کتاب شرح نهج البلاغة
المجلد الاول

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

الحمد لله علی ما اولانا من نعمائه ۞ و انعم علینا من آلائه ۞ ومنّ علینا باکرم رسله و سید
انبیائه محمد خاتم النبیین و خیر خلقه اجمعین المبعوث رحمة للعالمین صلی الله علیه و علی آله الطیبین
ادلاء امته و اوصیاء رحمته سیما یعسوب الدین نخلته و سلالة طینته و صنو دوحته و اصل
ارومته و فرع نبوته امام البررة و قاتل الکفرة علم المهتدین و منار المتقین و دلیل المسلمین و امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه و علیهم سلام الله اجمعین وبعد این فقیر بی بضاعت و حقیر
بی استطاعت محتاج رحمت رب غنی محمد صالح ابن حاجی باقر قزوینی عفی الله عنهما و عن سیئاتهما
و بارک لهما فی حسناتهما و نفعهما بصالح نیاتهما و انقذهما بفضله الکریم و منه القدیم یوم لا ینفع
مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم چون دید همت بعضی از مؤمنین و صالحین عباد باستنباط
قواعد دین مبین و معرفت رب العالمین و حقایق حکمت و شرایف موعظت از کلام معجز
نظام حضرت امیر المؤمنین و سید الوصیین مصروف و اندیشه خاطر بعضی از ارباب مآثر
بترجمه کتاب نهج البلاغه که بخلاف ارباب علم و دانش بعد از کتاب آلهی و بعد از کلام نبوی چنان
کتابی و کلامی بعلو مقام و فصاحت کلام و فضیلت معانی و مزیت مبانی و اشتمال بر حکم
و علوم فاضله و معارف شافیه و فواید وافیه یافت نگردد معطوف همت گماشت

بتوفیق ملک وهاب بترجمه آن کتاب مستطاب به بیانی خالی از تکلف و تعسف و تعری
از نحو واضح و لایح و مقبول اهل تمییز ان شاء الله العزیز و هو الموفق للصواب فی کل باب امید که چنانچه
در دفت بعضی از اخوان گذشته است و در خاطر بعضی از بزرگان نقش بسته این عروس حجله
خیر از پس پرده غیب به بهترین جمالی رخ نماید و بر پیاده رخساری پرده بر اندازد و امید که واهب
العطیات این سعی را وسیله نجات بلکه موجب علو درجات این فقیر عاصی گرداند و مستفاذ
از آن نفع عظیم بخشد و در جمله عمل صالح و کلم طیب و صدقه جاریه و عبادت باقیه در آرد انه
المنان ذو الامتنان العظیم الاحسان میگوید جامع کتاب شریف حضرت من خصه الله
بالمواهب السنیه و المناقب العلیه ذی الحسبین ابی الحسن السید رضی الدین محمد بن الطاهر
ذی المناقب الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام ۞
بعد الی قوله نجم طالع و ترجمه اش این فرمیت (?) اما بعد خداوندی که گردانیده است حمد را
ثمن نعمتهای خود و پناه از بلاهای خود و وسیله بسوی بهشت و رضوان و سببی برای زیادتی
فضل و احسان و رحمت و تحیت بر رسول او نبی رحمت و پیشوای امامان طریقت و چراغ
راه امت که منتخب است از طینت کرم و سلاله مجد اقدم و از اصل درخت فخر و سرافرازی
درختی ریشه فرو برده در بزرگی و ارجمندی و از شاخ عزت و اعتلا شاخی میوه دار و با برگ
و بها و درود بر اهل بیت او چراغهای ظلمتها و وسائل استعادت بهای دانستن و واضح راه دیانت
و منارهای راه فضل و بخشش رحمت کند خدای بر ایشان اجمعین چنان رحمتی که برابر فضل
ایشان باشد و مکافات عمل ایشان گردد و هر خوبی فرع و اصل ایشان شود چندانکه صبح
ساطع روشن میگردد و نجم طالع مغروب شود قوله فانی کنت الی قوله فی کتاب بدرستی که
ابتدا کردم در عنفوان سن و تازگی شاخ عمر بتالیف کتابی در خصایص اخبار و حالات ائمه

علیهم السلام مشتمل بر محاسن اخبار و جواهر کلام ایشان باعث بر آن غرضی بود که در صدر کتاب
ذکر کرده‌ام و مقدمهٔ سخن ساخته‌ام و چون از جمع خصایص امیرالمؤمنین صلوات الله علیه پرداختم
عوایق زمان مرا از اتمام بقیهٔ کتاب مانع آمد و آن جمع را بر چند باب و فصل بنا نهاده بودم
آخر آنها فصلی بود متضمن کلمات نیکو و مختصر در مواعظ و حکم و آداب نه خطبهای طویله و نامهای
مبسوطه جماعتی از دوستان و برادران آن خواندند پسندیده نمودند و استحسان نمودند بدایع
آن در شگفت بماندند و از نوادر آن در تعجب میشدند و از من درخواستند که از سر کتابی تألیف
کنم مشتمل بر تمام مختار کلام امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در همه فنون و همه شعبه از غصون او
چه از خطبها و نامها و چه موعظتها و حکمتها و آداب دین و دنیا از آنجا که میدانستند که در کلام آنحضرت
از عجایب بلاغت و غرایب فصاحت و جواهر عربیت و ثواقب کلمات دینی و دنیاوی
چندان مجتمعست که در هیچ کلامی و هیچ کتابی چندان مجتمع نیست قوله اذ کان الی قوله المجامع
زیرا که امیرالمؤمنین مشرع و مورد فصاحت و منشا و مولد بلاغت بود و کنون بلاغت از او
ظاهر گشت و قوانین فصاحت از او فرا گرفته شد و بر مثال سخن او سخن گفت هر قایلی خطیب
و بکلام او استعانت نمود هر واعظی بلیغ و با اینحال او تجمیش پیشی کرده و ایشان کوتاهی کردند و او
تقدم گرفت و ایشان متأخر ماندند چرا که کلام آنحضرت کلامیست که در او مسحه ایست از علم
الهی یعنی علم الهی بدو اثر رسانیده است و در او شمه ایست از کلام نبوی یعنی بوی خوش کلام
نبی بر او چسبیده است پس ایشان را اجابت کردم و ابتدا بتألیف این کتاب نمودم در حالتی
که عالم بودم که خلایق را از آن نفع عظیم رسد و ذکر آن را اقطار عالم منتشر کرده و اجر و ثواب
آن روز جزا برای من ذخیره باشد و قصد من آن بود که ظاهر کرده بزرگی قدر آنحضرت در فضیلت
سخن و بلاغت کلام مضاف بمحاسن بسیار و فضایل بیشمار که او را بود در هر باب از علم و عمل و تقوی

و شجاعت و فضایل دیگر و روشن شود که آنحضرت یکتاست و ممتاز به بلوغ غایت بلاغت از
همه علما اولین و بلغا و خطبا پیشین که از ایشان روایت شده است در این باب که اندکی نادر
و کم شاذ شاردی یعنی جسته جسته و اما کلام آنحضرت دریاییست بیکران که با او هیچکس دعوی مساجلت
نمیتواند کرد و محافظت نمیتواند نمود و خواستم تا مرا افتخار روا باشد باین قول فرزدق اولئک
آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع فرزدق در مفاخرت با جریر میگوید بعد از آنکه ذکر
مفاخر پدران خویش کرده است اینان پدران منند یارا اگر راست میگویی مانند ایشان و مثل
که او را ای جریر مجلسها یکجا جمع کند قوله و رایت کلامه الی قوله النسق و دیدم کلام آنحضرت بر چند
میگردد اول خطبها و اوامر و دوم نامها و رسایل و سیم حکمتها و مواعظ پس تصمیم عزم نمودم بتوفیق
خدای سبحانه که ابتدا کنم باختیار خطبهای نیکو پس نامهای نیکو پس حکمتها و آداب نیکو در حالتی
که جدا کنم برای هر صنف از آن بابی و زیاده ورقها کنم برای آن اوراقی تا اگر چیزی از آن باب در آن
وقت از چنگ من رفته باشد و در آخر بدست آید در آن اوراق داخل گردانم و اگر چیزی
از آن کلام در اثنای محاوره گفته شده باشد یا در جواب سؤالی واقع باشد یا دیگر غرضی و بابی
نه آن ابواب که بر شمردم و بنای آن کتاب بر آن اقطاب نهادم آنرا باقرب ابواب نسبت
دهم و در جمله این اقطاب آن بدارم و بسیار باشد که در آنچه اختیار نمودم در این کتاب فصلی
چند پاره که بر یک نسق نباشد و کلمه چند نیکو بهم نظم داده شود که در کلام آنحضرت بآن نظم نبوده بعضی
از کلام آنحضرت جسته جسته بر چیده کرده و پس بر ترتیب کلام آنحضرت آمده باشد و احیانا
اینگونه کلمات در این کتاب پیدا کرده و شیخ عالم متبحر شیخ عبدالحمید ابن ابی الحدید بتفاوت ترتیب
غالبا اشارت کند چرا که قصد من آنست که آنچه بسیار لطیف و خوش آینده و نمایانست ذکر
کنم و قصد ندارم که نسق و ترتیب کلام البته منظور دارم قوله و من عجایبه علیه السلام الی قوله الفکرة

فیها و از عجایب حالات آنحضرت که بآن منفرد و یکتاست و ایمن از مشارکت کسی با او در آن فضیلت
آنست که کلامی که از آنحضرت وارد میگردد در باب زهد و مواعظ و تذکیر و زواجر چون کسی در آن
تأمل کند و اندیشه بر آن گمارد و بمعنی از دل بیرون کند که آن کلام مثل او کسی است با آن عظم قدر
و نفاذ امر و جلالت شان و احاطه سلطان و قدرت او بر گردنهای گردنکشان هیچ شک
نکند که این کلام کسی است که او را در دنیا هیچ نصیبی و حالتی جز زهادت و اعراض از دنیا و هیچ شغلی
جز اشتغال بعبادت حضرت مولی نبوده است و او مردی بوده است سر در گوشه کلبه فرو
برده و با دامن کوهی بجنگ گرفته از مردم بریده که هیچ نشنودی که حس خود یعنی حرف پوشیده
و صدای نفس خود و هیچ ندیدی که نفس خود بدو ره ندارد که این کلام کسی است که در دریای حروب
غوطه خورده است و در لجهای کارزار سر فرو برده است تیغ برهنه در کف گردنهای گردنکشان
از جا می افکند و پهلوانان نامدار در طاعت پروردگار بر خاک هلاک می اندازد و باز میگردد
با آن تیغ و خون از و میچکد و جانها از و متقاطر میگردد و او با این حالت در زهد و انقطاع و تواضع
و انکسار بر همه زهاد جهان فایق است و در سلامت نفس و اعراض از هوی و حب دنیا بر همه
ابدال روی زمین مرجح و این حالات از فضایل عجیب و خصایص لطیف آنحضرت است که بآن جمع
کرده است میان اضداد و تألیف داده است میان اشتات و متفاوتات و من بسیار
اوقات به برادران یاد این حالات میکنم و در این باب از ایشان تعجب و تکلف استخراج مینمایم الحق
این حالات موضع عبرت و محل حیرت و فکر است · قوله ره و رجعنا الی قوله و رشاد الدلیل ان شاء الله
تعالی و بسیار بوده است که در اثنای این اختیار و فصول کتاب لفظی مکرر آمده است و معنی مکرر
بیان شده است و عذر در این باب آنست که روایات کلام آنحضرت اختلاف بسیار دارد
و بسا باشد که کلامی مختار اتفاق افتاده در روایتی و بر آن وجه کتاب رفته بعد از آن بوجود آمده در

روایت دیگر نه بر وضع اول در او حرفی گزیده و زیاده شده با آن لفظ بعبارتی نیکوتر ادا شده و پس
حال اقتضا میکرد که دیگر نوبت مذکور گردد از روی احتیاط و استظهار تا چیزی از مختار کلمات
فوت نگردد و هم از روی غیرت بر نفایس کلام که چیزی از آن متروک نماند و بسیار باشد که عهد
دور شده باشد مختار اول پس از روی سهو نادانسته اعاده کرده نه بقصد و دانسته و من
دعوی نمیکنم با این اهتمام که احاطه کرده ام باقطار جمیع کلام آنحضرت بر وجهی که هیچ نادری از جمیع
سخن نجسته است و هیچ رسنده از من نرسیده است بلکه دور نمیدانم اگر آنچه بمن نرسیده است
از آن کلام عالی مقام بیشتر و بیشتر باشد از آنچه رسیده است و آنچه در ربقه ضبط من در آمده است
کمتر باشد از آنچه از دست من بیرون رفته است و بر من جز این نیست که بذل جهد کنم و بلاغ و سعی
بجای آورم و بر خدای تعالی است که بفضل عنایت خویش حق روشن سازد و دلیل راه رشاد
مبین گرداند اگر خواهد · قوله و رأیت من بعد ان الی الوکیل و بعد از آن چنان رای کردم که این کتاب را نهج
البلاغه موسوم گردانم چه این کتاب بر روی ناظران درهای بلاغت را و نزدیک میکرد اندیشه
طلب قوانین فصاحت را و در این کتاب عالم و متعلم را حاجت و مقصود بود و بلغا و خطبا و ارباب
زهد و تقوی را مطلوب بود و در اثنا مقاصد آن میکند و از کلام عجیب در توحید و عدل و تنزیه حق
تعالی از مشابهت مخلوقین آنچه تشنگی طالبان فرو نشاند و علت از سینها شفا دهد و هر شبهه و عمی
از چشمها جلا بخشد و از خدای تعالی استمداد توفیق و عصمت و استنجاح تسدید و معونت مینمایم و
استعاذه میکنم با و تعالی از خطای دل پیش از خطای زبان و از لغزش سخن پیش از لغزش
قدم و او بس است مرا و خوب وکیل و کارگزاری است

باب المختار آلخ

و در این باب مختار خطب و اوامر آنحضرت مذکور میگردد و داخلست در آن مختار کلامی که بخطبه مانند
در مقامی چند محصور و موقفی چند مذکور و در وقت خطوب و عظایم امور از آنحضرت صادر شده

ومن خطبة عليه السلام يذكر فيها ابتداء خلق السماء والارض وخلق آدم

الحمد لله الذي لا يبلغ مدحته القائلون ولا يحصي نعماءه العادون ولا يؤدي
حقه المجتهدون الذي لا يدركه بعد الهمم ولا يناله غوص الفطن حمد و سپاس
مر خدای را که نمیرسند بمدح او گویندگان و احصا نمیتوانند کرد نعمتهای او را شمارندگان آن
خداوندی که ادراک نمیکند دوری اندیشها و درنمی یابد او را غوص فطنتها الذي ليس لصفته
حد محدود ولا نعت موجود ولا وقت معدود ولا اجل ممدود آن
خداوندی که نیست از برای صفت او حدی محدود یعنی معین بحدود و غایات و نه نعتی موجود
زاید بر ذات و نه وقتی که شمرده شود و نه مدتی که تا آن مدت بکشد پس زایل گردد و غرض ازین نفی
که اتصاف خدای بصفات کمال نه بر منوال اتصاف بشر است که حدی و نعتی و وقتی و اجلی
داشته باشد مثلا آدمی زنده است و بیننده و گویا و شنوا ولیکن نهایتی و حدی که از آن نگذرد
و بوساطت نعتی موجود مثلا زنده است بجان بیننده است بچشم و از مسافتی معلوم و شنونده است
بعد و مقارنت هوا و قرب صدا و حق سبحانه و تعالی بذات زنده است و بیننده و بذات
بیناست همه چیز را چه حاضر و چه غایب و بذات شنواست همه چیز را چه حدیث خاطر و چه
حدیث ظاهر فطر الخلائق بقدرته ونشر الرياح برحمته ووتد بالصخور ميدان
ارضه آفرید خلق را بقدرت خود و گسترد بادها را برحمت خود تا ابرها بسینها امرده و رسانیده
باد دیگر منافع که اصحاب علم دانند و میخ کرد کوههای سنگین را بر روی زمین تا امواج تلاطم
آب او را نجنباند و در گردانند قال تعالی والجبال اوتادا وقال تعالی والقی فی الارض رواسی
ان تمید بکم اول الدين معرفته وكمال معرفته التصديق به وكمال التصديق به
توحيده وكمال توحيده الاخلاص له وكمال الاخلاص له نفي الصفات عنه

لشهادة كل صفة انها غير الموصوف وشهادة كل موصوف انه غير الصفة
اول دین شناخت اوست تعالی و کمال شناخت او تصدیق باوست و کمال تصدیق باو توحید
اوست و کمال توحید او اخلاص است برای او و کمال اخلاص برای او نفی صفات است از او
برای آنکه شهادت میدهد هر صفتی که او غیر موصوفست و شهادت میدهد هر موصوف که او غیر
صفت است پس هرکه خدا را عز و جل وصف کند و آن وصفها در خدای زاید بر ذات موجود
و ثابت داند چنانچه حال سایر صفات خلق است بنوعی از تعدد در ذات یگانه او قایل شده باشد
پس اخلاص او ناقص گردد و توحید او فاسد شود پس او را تصدیق لایق نباشد پس معرفتش بخدای
ناقص باشد پس اصل دین او اول دین از و ضایع شده باشد چنانچه میفرماید فمن وصف الله
سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد
جهله پس هرکه خدا را عز اسمه وصف کند او را مقرون بغیر کرده باشد و هرکه او را مقرون بچیزی
کند آنجا بدوئی قایل شده باشد و هرکه در ذات خدای بدوئی قایل گردد برای او جزو اثبات
کرده باشد و هرکه برای خدای جزو اثبات کند البته بخدای جاهل باشد و از نور دین و معرفت
العالمین بی بهره و عاطل بود و حاصل این کلام آنست که صفات در باری تعالی نه همچو دیگر صفات
که ما دانسته ایم تا چیزی غیر ذات قدیم گفته آنجا باشد بلکه این صفات که برای او تعالی ثابت
در کتاب و سنت آمده است مراد از آن اثریست که مترتب بران صفات مترتب میگردد مثلا اگر
از ما بیناست الوان اشیا را تمیز میکند و شنواست اوازها را و تعالی وی شنود و خدای
عز و جل بیناست و شنواست چرا یعنی ندارد که الوان و اصوات و بصر و سمع برای او شده
نیست پس نفی صفات مقابل آن صفات راجع میگردد و برین قیاس سایر صفات حتی اگر
موجود و یگانه است باین معنی گوییم که معدوم نیست و شرکت آنجا نیست نه یکبار از قول بتعدد

این باشیم و تا کسی توهم نکند که چون وجود و وحدت دو امر وجودیند ثابت برای ذات و عین
ذات چون برای خدای ثابت کنیم ذات را تعدد و تکثری لاحق گردد و چندین بحث متکلمین و حکما
اینجا محض تکلف و فضولیست و بیرون از این بیان که اینجا رفت حاجت بتعالی وحدانیت
وَمَنْ اَشَارَ اِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَمَنْ قَالَ فِيمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ
وَمَنْ قَالَ عَلَامَ فَقَدْ اَخْلَى مِنْهُ حد اندازه و حد شماره یعنی هرکه اشارت کند باو تعالی
همچنین برای او حد گفته است و هرکه برای او حد گوید همچنین او را عد کرده است آری هرچه اشارت
کنند اندازه دیده و هرچه اندازه یابد شماره یابد و هرکه گوید او تعالی در چه چیز است او را در
ضمن چیزی در آورده باشد و هرکه گوید بر چه چیز است همچنین از او جایی خالی کرده باشد و قول
الله تعالی الرحمن علی العرش استوی و چند موضع که فرموده ثم استوی علی العرش عبارت از استیلا
و تمکن و ظهور سلطان حق بر عرش است و ظاهر آیه مراد نیست که مأول است از قبیل قوله تعالی ید الله
فوق ایدیهم و قوله تعالی و جاء ربک و الملک صفا صفا و امثال آن كَائِنٌ لَا عَنْ حَدَثٍ
مَوْجُودٌ لَا عَنْ عَدَمٍ مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ فَاعِلٌ لَا
بِمَعْنَى الْحَرَكَاتِ وَالْآلَةِ او تعالی کاین است نه خبر کاین نه از وجه حدوث همچو سایر کاینات
که از او کاین گشته اند و موجود است لیکن نه از عدم همچو سایر آنات که از او وجود یافته اند بعد از
عدم سابق با همه چیز همراهست اما نه بمقارنت جسمی و همراهی مکانی و غیر هر چیزیست اما نه بمزایلت
و جدائی جسمانی چنانچه حالت ممکنات است و فاعل است نه بمعنی حرکات و آلت مانند انسان مثلا
که صدور فعل از او متوقف بر آلات و حرکات است بَصِيرٌ اِذْ لَا مَنْظُورَ اِلَيْهِ مِنْ خَلْقِهِ مُتَوَحِّدٌ
اِذْ لَا سَكَنَ يَسْتَأْنِسُ بِهِ وَلَا يَسْتَوْحِشُ لِفَقْدِهِ بیناست باشیا در ازل ابدا وقتی
که منظوری ایجاد نکرده بود که در او نظر کند منفرد و یکتاست بذات بی همتا وقتی که خلقی نبود او را

مسکن خود گیرد و باو مستأنس گردد و از فقدان او مستوحش شود و لفظ لا در و لا یستوحش تکرار نفی
سابقست یعنی بر لا یستأنس یا صله و لا یستوحش لفقده و استیحاش لازم استیناس است و الحاصل
خدای تعالی همیشه منفرد است بیگانگی ذات نه باعتبار وجود مونسی که پیش از خلق اشیا منفرد
بود و آدمی اگر منفرد شود باعتبار وجود مونس است چون مونسی نگیرد یا بعد از گرفتن ترک کند
توحد و تفرد کرده باشد و صفت توحد همچو علم و بصر از صفات ذاتست و لازم ذات نه از صفات
فعل که باعتبار خلق متحقق باشد مثل رازق و خالق و غافر اَنْشَأَ الْخَلْقَ اِنْشَاءً وَابْتَدَأَهُ ابْتِدَاءً
بِلَا رَوِيَّةٍ اَجَالَهَا وَلَا تَجْرِبَةٍ اِسْتَفَادَهَا وَلَا حَرَكَةٍ اَحْدَثَهَا وَلَا هَمَامَةِ نَفْسٍ اِضْطَرَبَ
فِيهَا احداث کرد خلق را احداث کردنی و ابتدا کرد ابتدا کردنی بی اندیشه که جولان داده باشد
و بی تجربه که پیش از آن خلق استفاده کرده باشد و بی حرکتی که احداث کرده باشد و بی مشغولی
و اهتمام نفسی که در او مضطرب شده باشد و آمد و شد کرده و این چهار صفت است که عباد در
افعال و اعمال خویش از آنها خالی نباشند بسبب قصور علم و نقصان قدرت و خدای عز و جل بعلم
محیط بعلم و قدرت کامل از آن نقایص و حاجات مبراست اَجَالَ الْاَشْيَاءَ لِاَوْقَاتِهَا
وَلَاءَمَ بَيْنَ مُخْتَلِفَاتِهَا وَغَرَّزَ غَرَائِزَهَا وَاَلْزَمَهَا اَشْبَاحَهَا اجال در بعضی نسخ معجمه است
و بعضی مهمله از جولان دادن یا تحویل دادن و هر دو معنی بهم باز گردند و در بعضی نسخ اجل
آمده است از تأجیل یعنی اجلی و زمانی نهاد اشیا را و در بعضی نسخ بجای اشباحها اسناخها
واقعست و اشباح اجساد باشند و اسناخ اصول و مراد طبایع و مهیات اشیاست یعنی
گردانید چیزها را برای وقتهای آن یعنی در وقتی معین نهاد پیش و پس نشود و پیوستگی داد میان
مختلفات آن چنانچه اکثر موجودات که آدمی از آنهاست چند از عناصر و اضداد مرکب گشته اند
و ثابت ساخت و مرکوز نمود در آنها غرایز یعنی طبایع و اخلاق و خواص آن اشیا و لازم

کردانید آن غرایز را برای اشباح یعنی اجساد آنها مثلا در آدمی و حیوانات و طیور اخلاق و
غرایز نهاد که از آنها منفک نگردد مثل ولع و بخل و تعجب و ضحک در غریزت آدمی مرکوز ساخت
و شجاعت در طبیعت شیر و جبن در طبیعت خرگوش و حیله در روباه و امثال آن عَالِمًا بِهَا
قَبْلَ ابْتِدَائِهَا مُحِيطًا بِحُدُودِهَا وَانْتِهَائِهَا عَارِفًا بِقَرَائِنِهَا وَأَحْنَائِهَا در حالتی که دانا بود
بجهت وجود آنها عارف بود بقراین و احنا جمع حنو یعنی جوانب و نواحی آنها بر خلاف حالت
انسان که او از قصور علم خویش در صنعتها و حرفتها خود غالبا آن چیز پیش از تمام بتمام صنعت
نماند از عدم احاطه بحدود و نهایات و قراین و حالات او مثلا بنا عمارتی بنیاد نهد پیش از صنعت آن
بحدود آن محیط نباشد پس چون تمام کند بخطائی و غلطی در آن وضع و ترتیب عالم شود که قبل از آن
علم آن بان محیط نبود پس مضطر گردد بانکه آنرا از هم بریزد و از نو بنیاد نهد و همچنین خیاط جامه
پس از آن بخطائی و غلطی متنبه شود که پیش از آن قصور کرده بود ثُمَّ أَنْشَأَ سُبْحَانَهُ فَتْقَ الْأَجْوَاءِ
وَشَقَّ الْأَرْجَاءِ وَسَكَائِكَ الْهَوَاءِ فَأَجْرَى فِيهَا مَاءً مُتَلَاطِمًا تَيَّارُهُ مُتَرَاكِمًا زَخَّارُهُ
پس ایجاد کرد گشادن فضاها و شکافتن اطراف و کنجها و کیهای هوا میان آسمان و زمین پس
روان گردانید در آن فضاها آبی که تیار او متراکم بود یعنی موجهای او بر روی هم سیلی میزد
و زخار او متراکم بود یعنی آب بسیار او بر روی هم جمع گشته بود و این انشا که بلفظ ثم ادا شده
از انشاء اول تاخر ندارد بلکه نوعی تقدم متوهم میشود پس ثم نه برای تاخر زمانی و در ترتیب
باشد بلکه برای تاخر در بیان و اندیشه قایل باشد ترتیب باعتبار اجمال و تفصیل بود و اول در مقام
اجمال بعضی از احوال انشاء خلق ذکر کرد پس در مقام تفصیل شروع در اول خلق نمود و چون این مقامی
دیگر است که بعد از مقام اول غرض بان میکند و اندیشه بان متوجه میسازد و از آن بلفظ ثم
ادا کرد و مانند آنست که بگوئی که فلان قصر خورنق در حیره بساخت پس استادی طلب نمود که

عمارتی از رخام اتمام دهد که چند رنگ نماید تا آخر حکایت و بباید دانست که در کلام عرب اطلاق
و فا و بعضی دیگر از حروف توسعه تمام هست که مثل آن در فارسی نیست و بسیار کلام هست آن
مضمر نماید که در مثل آن موضع از کلام فارسی حاجت نباشد بلکه فاسد نماید باشد پس در امثال
این مواضع عارف بکلام عرب زیاده و نقصانی و وجهی برای آن حروف نمیجوید و این اصلی بزرگ است
و بسیار جا بکار می آید و همچنین است حال لفظ قد و بعضی دیگر از حروف حَمَلَهُ عَلَى مَتْنِ الرِّيحِ
الْعَاصِفَةِ وَالزَّعْزَعِ الْقَاصِفَةِ فَأَمَرَهَا بِرَدِّهِ وَسَلَّطَهَا عَلَى شَدِّهِ وَقَرَنَهَا إِلَى حَدِّهِ
بار کرد آن آب را بر پشت باد سخت وزنده و جنباننده و برکننده و شکننده پس امر کرد آن باد را
تا آب را باز گرداند و نگذارد از هم بپاشد و مسلط ساخت او را تا آب را بر جای ببندد و مقرون
ساخت او را بنهایت و اطراف آن آب تا نگذارد آب از آن حدود و نهایات بیرون رود
بر مثال آنکه ملوک برای صید صحرا را بر وحوش تنگ گردانیده احاطه نمایند و از هر طرف حیوان
برانند و نگذارند که از حد ایشان بدر رود الْهَوَاءُ مِنْ تَحْتِهَا فَتِيقٌ وَالْمَاءُ مِنْ فَوْقِهَا دَفِيقٌ
هوا از زیر آن باد سخت گشاده و شکافته بود و آب از بالای باد ریخته و ایستاده ثُمَّ أَنْشَأَ
سُبْحَانَهُ رِيحًا اعْتَقَمَ مَهَبَّهَا وَأَدَامَ مُرَبَّهَا وَأَعْصَفَ مَجْرَاهَا وَأَبْعَدَ مَنْشَأَهَا بعد از آن
بادی دیگر انشا کرد هم قریب بصفات باد اول لیکن آن باد را برای نگاهداشت آب
تا از اطراف نپاشد انشا نمود و این باد را وقت اراده خلق آسمانها انشا نمود تا آب را بهم
زند و کف برآید و از آن آسمان سازد و قوله اعتقم او گفته اند یعنی بسته ساخت جای وزیدن
او را تا زاید از قدر حاجت نوزد و گفته اند چنان کرد که جهت وزیدن او معلوم نشد
و اعتقام چاه آن باشد که چون بکنند و آب نزدیک شود اول حفره حفره بکنند تا ببینند آب
شیرین است یا نه پس مراد آن باشد که حق تعالی چشمه مهب باد را اندکی خالی کرد تا باد باندازه بوزد

حاجت بیرون آید و دایم ساخت حق سبحانه و تعالی مجمع و جای اقامت آن باد را پس برای
تحریک و برهم زدن آن و سخت وزانید باد را و از جای دور برانگیخت با شدت وزیدن و زنگ
ظاهر شد این همه چهار وصف بود که برای این باد اثبات کرد فَأَمَرَهَا بِتَصْفِيقِ الْمَاءِ الزَّخَّارِ
وَإِثَارَةِ مَوْجِ الْبِحَارِ فَمَخَضَتْهُ مَخْضَ السِّقَاءِ وَعَصَفَتْ بِهِ عَصْفَهَا بِالْفَضَاءِ تَرُدُّ أَوَّلَهُ
عَلَى آخِرِهِ وَسَاجِيَهُ عَلَى مَائِرِهِ پس امر کرد آن باد را بجنبانیدن و برهم زدن آن آب بسیار
و برانگیختن موج آن دریاها پس جنبانید باد آب را چو جنبانیدن سقا یعنی ظرف شیر در مشک
او وقت گرفتن روغن از شیر و بجهت آن آب شدی و زید بهیج شده زیدن در فضا همچنانع باز گردانید
اول آب را با آخرش و ساکنش را بر متحرکش و این آب همان است که اول گفت بصیغه تنکیر
چه تعریف بعد از تنکیر کلمه را بمعنی صرف کند چنانچه تنکیر بعد از تعریف خلاف این اقتضا کند و اینجاست
که ریح ثانی غیر ریح اول باشد چنانچه گویی اطعمه احسن و ارسل علیه الیه بیه خاد حَتَّى عَبَّ
عُبَابُهُ وَرَمَى بِالزَّبَدِ رُكَامُهُ فَرَفَعَهُ فِي هَوَاءٍ مُنْفَتِقٍ وَجَوٍّ مُنْفَهِقٍ تا آنکه بلند شد معظم
آن آب و کف بیرون انداخت آب متراکم او همچنانکه شیر را جنبانند تا کره بیرون افکند پس بالا برد
آن کف را در هوای گشاده و فضای فراخ فَسَوَّى مِنْهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ جَعَلَ سُفْلَاهُنَّ
مَوْجاً مَكْفُوفاً وَعُلْيَاهُنَّ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَسَمْكاً مَرْفُوعاً بِغَيْرِ عَمَدٍ يَدْعَمُهَا وَلَا دِسَارٍ
يَنْظِمُهَا پس ساخت و راست کرد هفت آسمانها از آن کف گردانید پست‌تر آنها را موجی باز
داشته شده در هوا و بالاتر آنها سقفی نگهداشته شده از استراق سمع شیاطین یا از افتادن
و اسباب خراب باو راه یافتن و سمکی بلند برافراشته بی ستونی که او را بر پای دارد و بی ریسمان
و مسماری که آنها بهم باز بندد بر خلاف احوال عالم بشریت که اگر آدمیان خواهند سقفی بپای
از چوب و گل یا امثال خیمه و سایه بان به بلندی پنج گز یا ده گز مثلا بی بر ستون و میخ و آلات

دیگر میسر باشد ثُمَّ زَيَّنَهَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ وَضِيَاءِ الثَّوَاقِبِ وَأَجْرَى فِيهَا سِرَاجاً مُسْتَطِيراً
وَقَمَراً مُنِيراً فِي فَلَكٍ دَائِرٍ وَسَقْفٍ سَائِرٍ وَرَقِيمٍ مَائِرٍ پس زینت داد آسمانها را بزینت
ستارگان و روشنی ثواقب آن یعنی کواکب درخشنده و تابان و جاری گردانید در او چراغی مستطیر
و مستنیر یعنی نور او باطراف و جوانب جسته مراد آفتاب است و ماهی منیر در فلکی گردنده و سقفی سیر
کننده و لوحی گذاشته شده جنبنده ثُمَّ فَتَقَ مَا بَيْنَ السَّمَاوَاتِ الْعُلَى فَمَلَأَهُنَّ أَطْوَاراً مِنْ مَلَائِكَتِهِ
مِنْهُمْ سُجُودٌ لَا يَرْكَعُونَ وَرُكُوعٌ لَا يَنْتَصِبُونَ وَصَافُّونَ لَا يَتَزَايَلُونَ وَ
مُسَبِّحُونَ لَا يَسْأَمُونَ پس گشاده بین آسمانها بلند را پس پر ساخت آسمانها را از
انواع ملائکه بر حالات گوناگون باشند بعضی پیوسته در سجود و در رکوع نکنند و بعضی دایم در رکوع باشند
راست نایستند و بعضی صف زده باشند از جای خویش بیرون نشوند پس قوم اول خاضع‌تر
و خاشع‌تر باشند که بحریم ملکوت نزدیکترند و قوم ثانی از قوم ثالث خاضع‌تر باشند چه ظاهر
از صف زدن آن بود که راست ایستاده باشند و قومی تسبیح کننده اند هیچ ملول نگردند ظاهر
آنست که سه فرقه گذشته از ساجدین و راکعین و صافون ایشان نیز مسبحون باشند پس
مقابله حقیقی میان ایشان و این فریق رابع متحقق نگردد و لیکن چون آن سه حالت بهیات اعضا
متعلق بود و تسبیح نه از آن جنس او را علیحده ذکر نمود باین اعتبار که از راه تفاوت اعتبار
همه یکی اند لَا يَغْشَاهُمْ نَوْمُ الْعُيُونِ وَلَا سَهْوُ الْعُقُولِ وَلَا فَتْرَةُ الْأَبْدَانِ وَلَا غَفْلَةُ
النِّسْيَانِ فرو نمیگیرد ایشان را خواب چشمها و نه سهو عقلها و نه سستی بدنها و نه غفلت فراموشکاری
حاصل این عوارض حالت بدنی که انسان راست ایشان را نباشد و بدان که حکما ملائکه را مجرد
دانند مبرا از جسد و تن و مبرا از عوارض مزاج بنی آدم و ظاهر شرع اقتضا کند که ایشان را جسمیت
و کالبدی بعضی دو پر و بعضی سه پر و بعضی چهار پر داشته باشند چنانچه در کتاب کریم آمده است اولی

احجه شی و ثلث و ربع و چنانچه ظاهر او صافیست که اینجا مذکور است و بجز حال اینها این
احوال که گذشت نه بر حالات آدمیان باشند و منهم امناء علی وحیه والسنة الی
رسله و مختلفون بقضائه وامره و بعضی از ایشان امینانند بر وحی حق تعالی و رسانندهٔ آن بسوی
پیغمبران و آمد و شد میکنند بقضا و امر او تعالی یعنی آنچه قضا میکند می آرند و امر او میگذارند و
منهم الحفظة لعباده والسدنة لابواب جنانه و بعضی حافظان بندگان او بند از آفات
و بلیات با حافظند اعمال ایشان را و خادمان و خازنان درهای بهشتهای او بند و منهم الثابتة
فی الارضین السفلی اقدامهم والمارقة من السماء العلیا اعناقهم والخارجة من الاقطار
ارکانهم والمناسبة لقوائم العرش اکتافهم و بعضی ثابت در زمینهای فروترند پاهای ایشان
و درگذشته است از آسمان برتر گردنهای ایشان و بیرون شده است از جوانب ارکان
و اندام ایشان و مناسبت با قوایم عرش عظیم دوشهای ایشان و مناسب آنست که ایشان
حاملان عرش باشند که با قوایم عرش دوش بر دوش باشند و این صفات دلالت میکند که اجساد
ایشان همه جا در تواند شود و هیچ اجساد آدمیان ایشان را از رود دیوار و دیگر اجسام مانع و مزاحم
نشود و همچنین اجساد ایشان با هم مزاحم نشوند و جای بر همدیگر تنگ نکنند مثلا این صنف از
ملایکه ظاهر آنست که همه فراخنای جهان را از آخر زمین تا بالای آسمان با جسام خویش احاطت
نموده اند و مع ذلک مانع آمد و شد ملائکه ارزاق و امطار و ملائکه لیلة القدر که باذن رب فرود
می آیند و ملائکه حافظان عباد و کاتبان اعمال نشوند و آثار کاینات چنانچه ظاهر اخبار وارد است
از ملائکه صادر گردد و حتی نزول قطرات باران از هوا بزمین و حتی فراخ شدن رحم زنان وقت
وضع حمل و تنگ شدن بعد از آن ناکسة دونه ابصارهم متلفعون تحته باجنحتهم
مضروبة بینهم و بین من دونهم حجب العزة واستار القدرة سرنگون اند است پس

عرش و چشمهای ایشان از هیبت بالا نظر نکنند و پیچیده اند در زیر عرش بر خود بالهای خود را
همچو کسی که از هیبت خود را غنچه کند و گرد شود و زده شده است میان ایشان و میان آنان
که فروترند از ایشان حجابهای عزت و پردهای قدرت و ظاهر است که هر یکی را از حاملان
عرش و آنان که بر حول عرش اند چهار پر است دو بر روی از ترس آن که مباد نظر ایشان بر عرش
اقدس افتد پس هلاک گردند و دو پر برای آنست که بآن در هوا پرند لا یتوهمون ربهم بالتصویر
ولا یجرون علیه صفات المصنوعین ولا یحدونه بالاماکن ولا یشیرون الیه
بالنظائر و هم نمیکنند و جاری نمیسازند بر او تعالی صفات مصنوعین و نه آنچه گذشت و تعین نمی نهند
خدا را بمکانها و اشارت نمیکنند بسوی او تعالی بنظیرها و شبیهها حاصل که خدای را بحق می شناسند
نه بباطل و آدمیان را در شناخت ذات و صفات او تعالی از راه قیاس بر احوال خویش
غلط و اشتباه افتد مثلا قوم مجسمه پندارند هر سامع و بصیری بآلتی محتاج چند و هر نزول و صعود که
باشد و هر موجود را صورتی و مکانی ناچار بود و اما ملائکه با اکثر ایشان از قرب ملکوت معلوم است
چون در اکثر حالات نه بر صفات بشرند پس ایشان از امثال آن تصورات باطل و آن وهمهای
فاسد نیفتند **ومنها** فی صفة خلق آدم ع ثم جمع سبحانه من حزن الارض و سهلها
وعذبها وسبخها تربة سنها بالماء حتی خلصت ولاطها بالبلة حتی لزبت
پس جمع کرد حق سبحانه از زمین درشت و از زمین نرم و از خاک خوش و شیرین و خاک شوره
زمین پاره خاک و آمیخت آن خاک را با آب تا خالص شد و مخلوط ساخت بتری تا چسبنده
شد بر مثال آن که کوزه گر از خاک و ریگ گل کوزه و خم مهیا کند فجبل منها صورة ذات
احناء ووصول واعضاء وفصول پس خلق کرد از آن خاک گل کرده صورتی صاحب
جوانب و وصلها و صاحب اعضا و فصلها اجمدها حتی استمسکت واصلدها حتی صلصلت

بوقت معدود واجل معلوم صلصال گل خشک محکم ساینده شده همچو گل صینی یعنی ظروف
کاشی که چون دست بر او زنی آواز کند یعنی خشک کرد آن را تا گل با هم بسته و چسبیده گشت
و سخت و هموار کرد آن گل را یعنی سایید چنانچه گل صینی را میرسانند تا صلصال گشت برای وقت
معدودی و اجل معلومی عبارت از وقت نفخ روح در آن قالب یعنی گل را تا آن وقت برساند
و صلصال گردانید و تواند مراد آن باشد که آن گل را رسید و محکم ساخت تا مدتی معین یعنی مدت
عمر آدم باقی بماند و آفات زوال و اختلال بر او زود راه نیابد ثم نفخ فیها من روحه فمثلت
انسانا ذا اذهان یجیلها وفکر یتصرف بها وجوارح یختدمها وادوات یقلبها
ومعرفة یفرق بها بین الحق والباطل والاذواق والمشام والالوان والاجناس
پس دمید در آن صورت از روح خود پس متمثل شد یعنی قایم شد آن صورت آدمی صاحب ذهنها
که او را در آمد شدها جولان دهد و صاحب فکرها که بآن تصرفها کند و اعضا که خدمتها فرماید و آلتها
که او را در کارها تقلیب دهد و شناختی که بآن میان حق و باطل فرق کند و مزه‌ها و بوها و رنگها و جنسها
جز درها معجونا بطینة الالوان المختلفة والاشباه المؤتلفة والاضداد المتعادیة
والاخلاط المتباینة من الحر والبرد والبلة والجمود والمساءة والسرور در حالی
که سرشته بود بطینت رنگهای مختلفه و مانندهای موتلفه یعنی با هم الفت گیرنده و ضدهای متعادیه
یعنی دشمنی کننده و خلطهای متباینه یعنی از هم جدایی گیرنده از گرمی و سردی و تری و خشکی و ناخوشی
و خوشحالی واستادی الله سبحانه الملائکة ودیعته لدیهم وعهد وصیته
الیهم فی الاذعان بالسجود له والخنوع لتکرمته فقال سبحانه اسجدوا لآدم فسجدوا
الا ابلیس وقبیله و بخواست خدای عزوجل از ملائکه امانت او که نزد ایشان بود و عهد
و صیتی که با ایشان کرده بود در اذعان بسجود آدم و خضوع برای اکرام او مثل قوله تعالی انی

خالق بشرا من طین فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین پس گفت سجده کنید
آدم را پس همه سجده کردند مگر ابلیس و قبیل او وقد اعترتهم الحمیة وغلبت علیهم الشقوة
وتعززوا بخلقة النار واستوهنوا خلق الصلصال بتحقیق روی داد ایشان را کبر و تجبر
و غالب شد بر ایشان زیانکاری و شقوت و عزیز و غالب شمردند خود را بخلقت آتش که
اصل ایشانست و سست و ضعیف شمردند خلق صلصال را که اصل آدم است فاعطاه الله
النظرة استحقاقا للسخطة واستتماما للبلیة وانجازا للعدة فقال انک من
المنظرین الی یوم الوقت المعلوم پس بخشید خدای عزوجل ابلیس را مهلت و انتظار بعد از آن
که او مهلت خواست تا روز قیامت بقوله فانظرنی الی یوم یبعثون برای استحقاق سخط خویش
و تمام ساختن امتحان و بلیت عباد و برای انجاز وعده بمهلت شیطان و این اخیر سبب مهلت
و لیکن جدا از وعده مطلق پس با او گفت انک من المنظرین که تو از مهلت دادگانی تا روز وقت
معلوم که قیامت ذکر کنند سجده ملائکه بر وجه تعظیم و تکریم بود و نه بر وجه عبادت و در کلام حضرت
اشارتی باین رفت ذکر کنند آدم حکم قبله داشت چنانچه شاعر در وصف امیرالمؤمنین میگوید بیت
اول من صلی لقبلتکم [illegible] نماز گزارد برای قبله شما گفت اند مراد از سجود تواضع است
و شارح بحرانی قدس سره گوید هم اختلاف کرده اند در این ملائکه بعضی گویند آن ملائکه بودند که
ایشان را خدای عزوجل با ابلیس بزمین فرستاده بود و ایشان از جن فیما سبق زمین ملائکه بودند
در عبادت و ابلیس با که رئیس ایشان بود عجبی و استکباری در نفس پیدا شد حق تعالی آدم را
سبب امتحان او و جنود او گردانید و با او و جنود او از ملائکه گفت انی خالق بشرا من طین الا این آدمی
از گل خلق میکنم پس چون راست کردم او را و از روح خود در او دمیدم بیفتید از برای او سجده کنندگان
و بعضی گویند که ملائکه همه مراد است از آنجا که خدای تعالی گفت فسجد الملائکة کلهم اجمعون و هم در

کرده اند معتزله گویند از ملائکه نبود لقوله تعالی و کان من الجن و جن از ملائکه نباشند لقوله تعالی
اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون بل کانوا یعبدون الجن یعنی جن را عبادت میکردند نه ملائکه را از این کلام و امثال این کلام
ظاهر میشود که جن هم نوعی مناسبت و مشابهت و جنسیت با ملائکه دارند و لیکن نه در فضیلت
و طهارت و عبادت ملائکه باشند و فرستادن ایشان بزمین اقتضای اینحال کند که گفتیم پس
ابلیس و جن هم نوعی از اعتبار در ملائکه معدود باشند از جهت حق تعالی چند موضع ابلیس را
بر وجه استثنا از ملائکه جدا کرده است در حرف سجده آدم ثم اسکن سبحانه دارا
ارغد فیها عیشه و آمن فیها محلته و حذره ابلیس و عداوته فاغترّه عدوّه
نفاسة علیه بدار المقام و مرافقة الابرار گویند نفس علیه گفتا یعنی بخل کرد برآدم بآنچیز
و برای وی ورا انداخت آن چیز را و جنت را دار مقام و دار سلام گویند چنانچه دنیا را دار
زوال و دار فنا و دار بلا گویند پس ساکن ساخت خدای سبحانه آدم را در سرای یعنی جنت
که نیکو و خوش ساخت در او زندگانی ورا و ایمن گردانید در او مقام و محل او را از آفات
و زوال و موت و ارتحال و ترسانید او را از ابلیس و عداوت او پس بفریفت و غافل ساخت
او را دشمن او از رشک و نفاست او برآدم بدار مقام و رفاقت نیکوکاران که ساکنان جنت اند
و گویند دشمنی ابلیس بسبب تباین اصل او با اصل آدم بود یعنی آتش و خاک فباع الیقین بشکّه
والعزیمة بوهنه واستبدل بالجذل وجلًا و بالاغترار ندمًا غریب اندیشه
جزم در وی حق تعالی در حق آدم گفت و لم نجد له عزمًا نیافتیم از برای او عزم قوی از آنجا که فریب
شیطان خورد یعنی پس فروخت آدم یقین را بشک خویش و عزیمت را بوهن خویش
و بدل کرد جذل یعنی شادی را بوجل یعنی ترس و اندوه و غرت را در جنب ندامت و پشیمانی
و سرافکندگی و مراد بیقین یقین است بلزوم اطاعت حق تعالی بالیقین مترتب ثواب

و خیر بر طاعت و عقاب و شر بر مخالفت او تعالی بالیقین بخصوص اینکه ابلیس در مقام اخراج
اوست در جنت و او را ناصح نیست اینها هر یک فردا یا جمعا تواند مراد باشد و مراد بشک
با امید خیر و نصیحت از ابلیس داشتن یا وعده ابلیس و خبر او که چون بخوری ملک گردی یا مخلد
بمانی صواب انگاشتن و امثال همینهاست و در روایت آمده است که چون قسم خورده بخدای
عزّ و جل آدم از آنجا فریفته شد چه گمان میکرد که احدی بر خدای بدروغ قسم خورد ثم بسط الله
سبحانه له فی توبته و لقّاه کلمة رحمته و وعده المردّ الی جنّته فاهبطه الی دار
البلیّة و تناسل الذرّیة پس گشاده داد و پهن کرد خدای سبحانه از برای آدم در توبه
ندامت او یعنی بر او سخت نگرفت و او را توفیق توبه داد و از او پذیرفت و یاد داد در پیش او
کلمه رحمت خود چنانچه در کتاب کریم میفرماید فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه یعنی پیش آمد
آدم از خدای خود چند کلمه را و وعده داد او را حق تعالی باز گردانیدن بجنت خویش مثل قوله
تعالی فاما یاتینکم منی هدی الایه پس فرود آورد او را بسرای بلیه و جای تناسل ذریت یعنی
دنیا تا آنجا اولاد و احفاد کنند و فرزندان و نبیرگان بهم آرند بتفصیل اسما و ارکان مقصود او شارح
بحرانی گوید آن کلمات بروایت ابن عباس آن بود که حق تعالی آدم و حوا را امر نمود بحج و کلمات
که گفته میشود در حج و گفته اند این کلمات بود که ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن
من الخاسرین و مشهور بیش خاصه چنانچه شیخ طبرسی در تفسیر آورده این دعا بود که ای پروردگار
عالمیان بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که توبه مرا قبول کن که نام ایشان را بر ساق
عرش نوشته دیدم و دانستم که گرامیترین جهانیان بحضرت تو ایشانند پس وحی آمد باو که توبه تو
قبول کردم و ترا آمرزیدم و هر کس از ذریت تو مرا باین خطاب خواند گناهان او را بیامرزم و بدانکه
علامه شارح بحرانی آورده است آنست که آدم بامر حق تعالی هفت بار طوف خانه کرد و آن

روز خانه پشته سرخی بود پس دو رکعت نماز گزارد و روی بخانه کرد و گفت اللهم انک تعلم سری
وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفرلی ذنوبی اللهم انی اسئلک
ایمانا تباشر به قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی و ارضنی بما قسمت لی پس
فرستاد بوحی خدای عز و جل ای آدم بخشیدم و آمرزیدم از برای تو گناه ترا و هر که بیاید مثل این کی
از ذریت تو و مرا بخواند مثل آنچه تو خواندی بیامرزم گناهان او را و بردارم هموم و کربش را
از میان دو چشم او و بیاید دنیا او را و او نخواهد دنیا را واصطفی سبحانه من ولده انبیاء
اخذ علی الوحی میثاقهم وعلی تبلیغ الرسالة امانتهم لما بدل اکثر خلقه عهد الله الیهم
و برگزید خدای سبحانه از فرزندان پیغمبران که گرفت بر وحی پیمان ایشان و بر تبلیغ رسالت امانت
ایشان در وقتی که تبدیل کردند اکثر خلق عهد خدا را که با ایشان کرده بود و عهد وصیت و سفارش است
که حق تعالی عباد را بطاعت خود و مخالفت شیطان نموده است قال تعالی الم اعهد الیکم یا بنی
آدم ان لا تعبدوا الشیطان فجهلوا حقه واتخذوا الانداد معه واجتالتهم الشیاطین
عن معرفته واقتطعتهم عن عبادته پس جاهل شدند بحق خدای تعالی و گرفتند امثال و اندادها
تعالی و جولان داده شیاطین ایشان را از معرفت خدا یعنی راه ایشان را زدند و از معرفت حق
و اجتالتهم یعنی معنیه روایت کرده اند از حیله و قطع کردند ایشان را از عبادت خدا یعنی بوسوسه
و تزیین باطل در چشم ایشان از عبادت او منع شدند فبعث فیهم رسله وواتر الیهم انبیاءه
لیستادوهم میثاق فطرته ویذکروهم منسی نعمته ویحتجوا علیهم بالتبلیغ ویثیروا لهم
دفائن العقول و اثر الامر یعنی پی در پی کرد و تواتر مطاوع اوست متواتر الخبر یعنی پی در پی
خبر رسید پس بر انگیخت خدای در ایشان رسولان خود را تا باز خواهند از ایشان عهد
و پیمانی که در فطرت ایشان نهاده بود و آن پیمان در اصل خلق از ایشان گرفته بود قوله تعالی

۳۲

و اذ اخذ ربک من بنی آدم الآیة و تا یاد آورند آن غافلان را از نعمت فراموش گشته و حجت
گیرند بر ایشان برسانیدن ذکر و وعده و وعید الهی و برانگیزانند از برای ایشان آنچه در
عقلهای ایشان مدفون و پنهان است بسبب غفلت و متابعت شهوات نفس و شیطان
ویروهم آیات المقدرة من سقف فوقهم مرفوع ومهاد تحتهم موضوع ومعایش
تحییهم وآجال تفنیهم واوصاب تهرمهم واحداث تتابع علیهم و تا بنمایند بایشان
آیات قدرت ایزد سبحانه را از این سقف بر افراشته شده بر بالای ایشان و این فرش
گسترده شده در زیر ایشان و اسباب معیشتهای ایشان که زنده میدارد ایشان را و اجلها که فانی
میسازد ایشان را و وصبهای یعنی سختی و بیماریها که پیر و شکسته میگرداند ایشان را و حوادث و مصیبات
و آفات و بلیات که پی در پی میبارد بر سر ایشان چون اسباب جهالت و معصیت بنی آدم
غفلت است از عجایب آیات الهی و عظایم ملکوت پادشاهی او پس باین سبب از شیوه است
و بندگی بر طبق صواب دلائل جناب رب الارباب باز مانند و احیانا اقرار بصانع و خالق
خویش کنند یا او را بوصفی چند غیر لایق او وصف کنند و احیانا اصنام بدست خود سازند و با خدای
در عبادت شریک گردانند و از حرص دنیا و متابعت هوا بایشان طریق ظلم و جفا گیرند و از حکمی
و تهدید روز معاد غافل مانند پس واجب آمد برای اتمام حجت که حق عز و جل ایشان را از این
غفلت و جهالت بیاگاهاند و این آسمان بس عجیب و زمین بس غریب و اسباب و آثار که در
یاد ایشان رسانند تا اگر منکر باشند یا خدا را نه بصفات لایق شناسند یا با او شریک گردانند
از خطا و جهالت خویش بیدار گردند و هم اوصاب و احداث و بلیات دنیا و موت و فنای
ایشان را هم تا حرص دنیا از خود بگذارند و دوستی دنیا بر دل خویش سرد گردانند پس ظلم و دغا
و جور و جفا بر یکدیگر رها کنند و دل از کار دنیا و تنگی و به و سختی و فراخی او در یابند و برگزینند

بگذرد و صبور و شکیبا باشند و به پناه او التجا نمایند و همه وقت منتظر مرگ و فنا باشند و لم یخل
الله سبحانه من نبی مرسل او کتاب منزل او حجة لازمة او محجة قائمة و خالی
نگذاشت حق سبحانه و تعالی خلق خود را از نبی مرسل یا کتابی منزل یا حجتی لازم گشته بر ایشان یا
راهی و دینی قایم و بدان که تردید با و اینجا نه برای جمع اینهاست بلکه برای منع خلو اینهاست یعنی
خدای خلق را از اینها خالی نگذارد تا نه نبی داشته باشند و نه کتاب و نه حجتی بر ایشان لازم و نه
محجتی قایم و البته از مبدا خلق آدم تا الحال هیچ وقت نبوده است که جهان از اینها جمیعا خالی باشد
اگر رسول در میان ایشان نبوده کتاب بوده و اگر هم کتاب احیانا نبوده یا بعضی آن بوده دست
حجت لازم از عقل و نقل بر ایشان ثابت و راه حق و عمل دین در میان ایشان قایم بوده رسل
لا تقصر بهم قلة عددهم و لا کثرة المکذبین لهم من سابق سمی له من بعده او غابر عرفه
من قبله پیغمبرانی که قاصر و مقصر نساخت ایشان را از تبلیغ رسالت کمی عدد ایشان و نه بسیاری
مکذبین و منکرین ایشان بعضی سابق بودند نام برده شده بود از برای او نبی لاحق و بعضی لاحق
بودند تعریف کرده بود او را نبی سابق و ذکر او و وصف او بیان نموده و نوشته‌اند یعنی صیغه معلوم
و فاعل حق سبحانه و همچنین فاعل عرفه حق تعالی باشد و من قبله مفعول باشد یعنی عرف اسمه من قبله
یعنی حق تعالی برای آن که انبیا سابق نموده مثال اول همچو عیسی مثلا که خبر داد حق تعالی او را که
بود و چنانچه در کتاب بشارت داده و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و مثال ثانی همچو رسول که حق تعالی
خبر رسل پیشین برای او در کتاب یاد نموده و رسل او ساطع در ظاهر حال از هر دو قسم داخل باشند
که تحریر کنیم که بعضی رسل خبر رسل گذشته با رسل آینده داشته باشند علی ذلک نسلت القرون
و مضت الدهور و سلفت الآباء و خلفت الابناء الی ان بعث الله سبحانه محمدا
صلی الله علیه و آله لانجاز عدته و تمام نبوته ماخوذا علی النبیین میثاقه

مشهورة سماته کریما میلاده و بدین نسق قرار میگذشت قرنها و دهرها و از پیش میشدند
پدران و بجای ایشان می آمدند پسران تا آن زمان که برانگیخت خدای عالمیان محمد را پیغمبر
آخر الزمان رحمت و تحیت کند خدای بر او و بر آل او و برای انجاز وعده خویش و تمام
خویش در حالتی که گرفته شده بود بر انبیا میثاق اقرار باو و مشهور بود میان خلایق نشانها
و صفات او و شریف بود مکان ولادت و زمان ولادت او و اهل الارض یومئذ
ملل متفرقة و اهواء منتشرة و طرائق متشتتة بین مشبه لله بخلقه او ملحد
فی اسمه او مشیر الی غیره و اهل زمین آن روز ملتهای مختلفه بودند و هواهای پریشان و راههای
پراکنده داشتند میان چندین قول و چندین طور بعضی خدا را با خلق تشبیه میکردند و بعضی
در نام خدای از حق عدول مینمودند شارح گوید همچو لات که از نام الله و عزی از عزیز و منات
از منان و انواع دیگر از عدول اینجا باشد و بعضی بغیر اشارت مینمودند همچو دهریه و معطله که
اسناد اشیا به دهر یا طبع دهند و ممکن است که بعضی از فلاسفه با این قوم مشابه باشند و عبده اصنام
و مشرکین قریش در این نوع داخلند و همچنین عبده کواکب و بعضی حیوانات و مجوس که به یزدان
و اهرمن گویند یا نور خالق دانند و اشباه ایشان و امروز شبیه این فرق از شبه و ملحده
بغیر در امت موجودند بسیار اند و الا باد فهداهم به من الضلالة و انقذهم بمکانه
من الجهالة ثم اختار الله سبحانه لمحمد لقاءه و رضی له ما عنده فاکرمه عن دار
الدنیا و رغب به عن مقارنة البلوی پس هدایت کرد ایشان را با او علیه السلام
از ضلالت و رهانید برکت وجود او از جهالت و بعد از آن اختیار نمود برای او ملاقات
خود را و پسندید برای او آنچه نزد او بود پس اکرام نمود او را از دار دنیا و راضی نشد برای
او مقرون بودن بیلا یعنی مقام در دار دنیا لایق او ندانست و روا نداشت که قرار در آن

پر شرو جفا نماید و از ان پس قرین بهوی و مقام بلا باشد فقبضه الیه کریما صلی الله علیه
و آله و خلّف فیکم ما خلّفت الانبیاء فی اممها اذ لم یترکوهم هملا بغیر طریق واضح
و لا علم قائم العلم المتروک بلا راعی و نشان و بعضی الهمل و هو جمع هامل بل هامل ای متروک لیلا و نهارا و
هو اهل و همول و نا مده و همل مهر که پس فرا گرفت او را بسوی خود کریم و بزرگوار تحیت و رحمت خدا
برو باد و بر آل او و واگذاشت میان شما آنچه گذاشته شد انبیا در امتها خود از کتاب و سنت
و دین واضح و وصی و حجت قایم زیرا که ترک نکرده اند انبیا امم خود را مهمل و سر داده بی
راه واضح و بی نشان قایم کتاب ربکم مبینا حلاله و حرامه و فرایضه و فضائله
و ناسخه و منسوخه و رخصه و عزائمه و خاصه و عامه و عبره و امثاله
و مرسله و محدوده و محکمه و متشابهه کتاب بدلست از لفظ ما و مبینا منصوب
بر حالیت و اما مصیغه اسم فاعل پس ذو الحال ضمیر خلف باشد یعنی نبی صلی الله علیه و آله و اما بصیغه
اسم مفعول و ذو الحال کتاب باشد یعنی آن کتاب خدای شماست در حالتی که تبیین نمود آن
حضرت حلال او و حرام او و واجبات او و سنه و بات او و ناسخ و منسوخ و رخصها و عزیمتها
که هیچ رخصت ترک در ان نیست و خاص و عام و عبرتها و مثلها و مرسل یعنی بی تعیین بسا گر
شده و محدود یعنی تعیین کرده شده و محکم یعنی معلوم المعنی بانص صریح یا بظاهر معنی و متشابه آن
یعنی غیر معلوم المعنی و مثال بعضی از این انواع که کتاب بران مشتملست ظاهرست همچو حلال و حرام
و فرایض و ناسخ و منسوخ و اما رخصت همچو قول الله تعالی در رخصت اکل میته فمن اضطر غیر باغ و لا
عاد الایه و قول حق تعالی در صوم فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر و امثال این
و اما عزیمت همچو بسیاری از احکام و ظواهر آیات یکی از دو عتبار با تخصیص در لفظ موجود
باشد یا در معنی مراد باشد مثلا قوله تعالی فمن شهد منکم الشهر فلیصمه که هم در لفظ تخصیص دارد و هم در معنی

طی

مخصص است به غیر طفل و مریض و حایض و مثل قوله تعالی الکم و ما تعبدون الایه که در معنی تخصیص دارد
و اما عام هم بان دو اعتبار مثل قوله تعالی کل نفس ذائقة الموت و بسیار احکام و آیات از وجهی
خاص و از وجهی عام باشند و غیر این نوع در این باب نادر بود و اما عبرت مثل قوله تعالی افلا
ینظرون کیف یحیی الارض بعد موتها و قوله تعالی او لم یروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها
و اما مثل کقوله تعالی و مثل الذین حملوا التوریة و قوله تع انما مثل الحیوة الدنیا کماء الایه و اما مرسل
کقوله تعالی فتحریر رقبة مؤمنة در کفاره ظهار و السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما و اما محدود
کقوله تعالی فتحریر رقبة مؤمنة و قوله تعالی و ایدیکم الی المرافق و اما محکم همچو بسیار کتاب که اصل او
معلومست بانص یا بظاهر هر چند خالی از نوعی اشتباه و التباس نباشد و اما متشابه همچو ان
آن آیات که مراد از ان معلوم نیست و معنی خوب مفهوم نمیشود و مثل آیه نور و امثال آن و فرق
میان محکم و متشابه بلکه و هم بعضی از ان اقسام گذشته بسیار مشکل و مشتبه باشد بلکه هر یک از این
دو وصف حدی معین نداشته باشد تا مقدور باشد ضبط و تعداد آن و همچنین سایر صفات
گذشته و بالجمله اختلاف در متشابه اختلاف و نزاع سخت بود و نزاع بیش افتد در او تا کلمات
غیر صواب در او گشاده همچنانچه راه دانستن آن بر وجه کمال بسته باشد و این انواع که شمرده
شد بعضی در بعض داخل کرده اند و تغایر در اکثر اعتباری باشد مفسرا مجمله و مبینا غوامضه مفسرا
اینجا نیز دو وجه باشد بصیغه معلوم و بصیغه مجهول در حالتی که تفسیر کرد مجملهای او را و تبیین نمود
غوامض و مشکلات او را و ظاهر آنست که تبیین کتاب در این حد که گفته شد برای همه است
نشده بلکه نسبت با وصیا و ائمه هدی باشد که علم دین و کتاب و سنت با ایشان سپرده شده است
بین مأخوذ میثاق علمه و موسّع علی العباد فی جهله نوعی دیگر تقسیم است برای کتاب
خدا عز و علا و احکام دین یعنی بعضی آنست که پیمان علم او گرفته شده است مثلا کیفیت صلوة

و زکوة و بعضی عقاید و اعمال که در کتاب ثبت و اعظم اینها اقرار بتوحید و معاد بود قال فاعلم
انه لا اله الا الله و قال تعالی ولیعلموا انما هو اله واحد و بعضی از جمل آن توسعه داده شده است
اگر کسی آن را بتحقیق نکند او را هیچ حرجی نباشد چه بسیار کتاب با هم بعضی از محکمات و حروف
مقطعه اوایل سور و از متشابهات و ناسخ این با ثبت و تمیز میان این دو قسم علمی جلیل باشد و سبب
فقدان این علم بسیاری مردم در فتنهای بزرگ و مخاطرات عظیم از امر دین خویش افتاده اند
و خوض در بسیاری آیات و عقاید دینی بر وجهی نموده اند که در معرض کفر و ضلالت افتاده اند
و البته آن تعرض و خوض هیچ واجب نباشد و ظاهر اکثر باشد کسی از امت سیما در عهد ما
که این را ابتلا نباشد و لیکن انجماعت بر دو قسم باشند بعضی چون تمیز میان دو قسم نکنند پس
بر کتاب تفتیش و بحث بعضی از آن مسایل که علم آن واجب نیست خود را در مخاطره ضلالت و جهالت
افکنند بگمان اینکه آن علم واجبست یا اجب و اولی است و موجب قوت ایمان و مزید درجت
و ثواب میکردد و بعضی تمیز کنند و لیکن پندارند آن علم و تفتیش ضرر نمی رساند بلکه در ایمان و فضل و کمال
می افزاید پس از روی کمال تکلف در آن خوض میکنند و در بلا می افتند بر خلاف سنت رسول خدای
که فرموده انا و امتی من التکلف برآء و بر خلاف طریقت اوصیا و از حضرت امیر هم درین باب بخصوص آن
کتاب کرد رد و زجر و نصایح خواهد آمد و لیکن مردم را اجمال بدین معنی ابسته اند هم در عهد اول از زمان نبوت
قوم اندکی بوده اند مثل آنان که سوال از روح کردند و در جواب آمد که قل الروح من امر ربی و امثال
آن قوم و بعد از آن کم کم بسیار شدند تا مسایل بنیاد کردند از خلق قرآن و کیفیت علم باری و امثال
آن و این شد و بلا بر ایشان از جانب حکمای فلاسفه قوت نمود گرفت چه ایشان از بکار بردن خود برای
و عدم سانحی برای همانند شد بر مسایل غیر معلوم لا طائل فیها کاشته و در آن خوضها کردند و دیگران
هم با تش ایشان سوخته گفته اند که حکمای یونان قومی بوده اند از مشاغل دنیا پرداخته با هم گنگ عیشی

فارغ شده و بدینی قایل نبوده و صاحب شریعتی میان ایشان نبود تا ایشان را بعبادات و طاعات
موظفه امر نماید و آن مشغول کرداند با خلل و غلط ایشان بازنماید پس آن قوم را شغلی جز فکر در
احوال موجودات و ذکری جز اندیشه اشیا و حقایق آنها نبود و بی خوض در امری چند کردند که
عقل را آنجا راه نیست و در حقیقت آن جز حاکم مطلق آگاه نه و پنداشتند که بعقول فکر خواهند به آن
راه برد و و بهمات لیس ایات صنایع الحق شریعه بکل وارد و حقایق الملکوت مستعبد لکل طالب
و عالم فرنگ که امروز در این دیار انگشت نمت وار رهبانان بسیار روان ایشانند میکویم
ارسطو خود را در غم و اندیشه جزر و مد دریا در دریا انداخت و هلاک شد و انجالت بس محل اعتبار
و جای انکار است اگر جهل به امثال این امور موجب هلاک خویش کردد بایستی هم روز اول
ارسطو بلکه همه معتقدان او خود را در دریا انداخته باشند که ارسطو نخواسته است جسد و روح او
با دریا در آمیزد که آن مشکل در دریا بر او ورخ کرده از این قرار اگر کسی خواهد سوختن آتش
بداند باید خود را در آتش بسوزاند و بر انتقاص حالات دیگر و با جمله در طلب استکشاف حقایق
پا از اندازه خویش برتر نهادن و فضول و تکلف نمودن همه آفت و همه فرق را در بلا افکنده است
فنعوذ بالله من تلک الحال و نستجیر الیه مما یورث الندم فی المآل وَبَیْنَ مُثْبَتٍ فِی الْکِتَابِ فَرْضُهُ
مَعْلُومٍ فِی السُّنَّةِ نَسْخُهُ وَوَاجِبٍ فِی السُّنَّةِ أَخْذُهُ مُرَخَّصٍ فِی الْکِتَابِ تَرْکُهُ
و بعضی آنست که در کتاب فرض شده است و در سنت نسخ شده است و بعضی واجبست در سنت
اخذ آن و مرخص است در کتاب ترک آن مانند اول مانند حکم زانیه که بحکم آیه و اللاتی یاتین الفاحشة من نسائکم
الآیه و آیه و اللذان یاتیانها منکم فرض بود که زانیه اگر ثیب باشد او را در خانه حبس کنند تا بمیرد
و اگر بکر باشد جفا و آزار کنند و در سنت این حکم منسوخ شد و ثیب را رجم و بکر را جلد و تغریب
مقرر گشت و مانند ثانی همچو توجه بیت المقدس که در اول اسلام در سنت متعین بود و بس ترک آن در کتاب

مرخص گشت بقوله تعالی فول وجهک شطر المسجد الحرام با تمام نماز در سفر که در کتاب ترک آن جنبت
بقوله تعالی واذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة پس اندیان درست
واجب باشد وبین واجب لوقتها وزایل فی مستقبله وبعضی آنست که واجبست برای
وقتی یعنی در وقتی و زایل است در آینده مثل حج چون افرح برفت زایل باشد تا بار آن وقت بیاید
وهمچو امر بستیذان غلام بعد از بلوغ حلم وقت دخول بر پدر و مادر بحکم آیت کتاب واجب بود
و بران عمل میرفت پس ترک نمودند و گویند منسوخ شده است و همچو قول حق تعالی فاتوا الیهم
عهدهم و همچو سهم مؤلفة القلوب که واجب بود در اول و چون اسلام قوی گشت زایل شد
مباین بین محارمه من کبیر اوعد علیه نیرانه او صغیر ارصد له غفرانه شارح گوید
لفظ مباین بفتح یا عطف است بر مدخول بین یعنی و بعضی احکام متفاوت شد میان مواضع
حرمت خود یعنی آن حکم در محلها متفاوت باشد بعضی کبیره و بزرگ باشد حرمت آن و آن
گناهی بود که حق عز و جل وعید با تش داده و بعضی صغیره باشد از برای او غفران مهیا کرده
و بین مقبول فی ادناه موسع فی اقصاه و بعضی مقبولست وکافی اندک او و وسعت
و بسیار او یعنی بسیار آن واجب و لازم نیست اگر کسی نکند مواخذ نباشد همچو قرائت سوره در نماز
که اقصر سوره بس باشد **ومنها** وفرض علیکم حج بیته الذی جعله قبلة للانام یردونه
ورود الانعام و یالهون الیه ولوه الحمام الداء باب تعب یعنی عبد آمد و آلاه از خود
یعنی ماله و یعنی معبود همچو کتاب و مکتوب و یعنی تحیر آمد پس اصلش وله بود و با الی یا بد مذکور کرده
گویند وله اله الیه یا به یعنی واله و متحیر او شد در بجا در بعضی دو معنی مستعمل است و جندی از علما اعلام
در لفظ ماله غلط کرده اند و او را بمعنی عبده دانسته اند یعنی معبود و نظر در ظاهر بعضی از کلمات و حدیث
مثلا قولهم و کان الهنا اذلاله یعنی و فرض کرد بر شما حج خانه خود را که او را قبله مردم

گردانیده است می آیند سوی او همچو چارپایان که وقت تشنگی بر سر آب آیند و از غایت شوق
وجه بآن دارند همچو شوق کبوتران که بجائی آب و دانه خورده اند جعله الله سبحانه
علامة لتواضعهم لعظمته واذعانهم لعزته واختار من خلقه سماعا اجابوا الیه
دعوته وصدقوا کلمته گردانید آن خانه را حق سبحانه و تعالی علامت تواضع
ایشان عظمت او را و اذعان ایشان عزت او را و اختیار کرد از خلق خود شنوندگان را
که اجابت کردند دعوت او را و تصدیق کردند کلمه او را آورده اند که ابراهیم چون بعد از اتمام
خانه بامر حق تعالی که واذن فی الناس بالحج آواز داد و بخواند مردم را بحج و حق تعالی آن
آواز را بمشرق و مغرب رسانید و آنان که در علم الله تعالی گذشته بود که توفیق حج یابند
او را لبیک گفتند حتی ذراری در اصلاب رجال و ارحام نساء این جواب انانند که آن را شنیدند
و اجابت نمودند و تصدیق کردند و وقفوا مواقف انبیائه وتشبهوا بملائکته المطیفین
بعرشه یحرزون الارباح فی متجر عبادته ویتبادرون عنده موعد مغفرته
و ایستادند در مواقف پیغمبران او و تشبه نمودند بملائکه او که طواف میکنند گرد عرش
جمع میکنند سودها در تجارتگاه عبادت او و می شتابند نزد آن حال یعنی احراز سود آن
متجر بمیعادگاه مغفرت او جعله سبحانه للاسلام علما وللعائذین حرما وفرض حجه
واوجب حقه وکتب علیکم وفادته فقال سبحانه ولله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا ومن کفر فان الله غنی عن العالمین گردانید حق سبحانه
آن خانه را برای اسلام نشانه و برای پناه گیرندگان حرمی که پاس حرمت عائذین او
واجب و تعرض با ایشان حرام باشد و واجب کرد انید حج او را و واجب گردانید حق او را
و نوشت بر شما وفادت یعنی آمدن باو برای نفع و ثواب چنانچه فرمود و لله علی الناس

الآیه و مر خدا راست بر مردمان قصد خانه هرکه استطاعت آمدن بآن داشته باشد یعنی
مرکوب و مؤنت عیال و امن طریق و سایر احوال که موقوف علیه آن سفر خیر اثر است
و در آن رفع ضرر و حرج است او را حاصل باشد و هرکه کافر گردد و اطاعت فرمان نکند پس
بدرستی که خدای سبحانه بی نیاز است از عالمیان و عبادت ایشان از ترک آن عبادت
او را ضرر لاحق نگردد که هم عاصی را لاحق گردد ومن خطبة له علیه السلام بعد انصرافه من
صفين از خطبهای آنحضرت بعد از بازگشتن از صفین نحو أحمده استتماماً لنعمته
واستسلاماً لعزته واستعصاماً من معصيته وأستعينه فاقةً إلى كفايته
وستایش میکنم خدا را برای تمامی نعمتها و برای انقیاد عزت او و برای طلب عصمت یعنی نگاه
داشتن از معصیت او و استعانت میجویم از او در توفیق حمد در هر حالتی برای حاجتمندی بکفایت
او إنه لا يضل من هداه ولا يئل من عاداه ولا يفتقر من كفاه فإنه أرجح ما وزن
وأفضل ما خزن و لا یئل ای نجات نمی یابد و الموئل المنجی بدرستی که گمراه نمیگردد هرکه او را خدای
هدایت کند و نجات نمی یابد کسی که با خدای دشمنی نماید و محتاج نمیشود کسی که خدا او را کفایت کند
بدرستی که حمد راجحترین هر چیزیست که سنجیده شود و فاضلترین آنچه مخزون کرده شود و نزد غیر
حق تعالی راجح شود وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له شهادةً ممتحناً
إخلاصها معتقداً مصاصها نتمسك بها أبداً ما أبقانا وندخرها لأهاويل
ما يلقانا و گواهی میدهم اینکه نیست الهی مگر الله تعالی تنها شریک نیست او را شهادتی آزموده
شده اخلاص آن اعتقاد کرده شده خالص و خالص آن چنگ در میزنیم بآن شهادت همیشه
چند انکه باقی دارد ما را خدا و ذخیره میکنیم آنرا برای هولها و رنجها که در یابد ما را فإنها
عزيمة الإيمان وفاتحة الإحسان ومرضاة الرحمن ومدحرة الشيطان

مرضات و مدحره و نواسند اسم مکان باشند و شاید که بمعنی مصدر باشد چه بدرستی که این شهادت
نیت جازمه و عقیده لازمه ایمانست یا بایمعنی که عزیمت رنجوری ایمانست و فاتحه کتاب
احسانست و محل رضوان رحمن و راننده و دور کردن شیطانست وأشهد أن محمداً
عبده ورسوله أرسله بالدين المشهور والعلم المأثور والكتاب المسطور والنور
الساطع والضياء اللامع والأمر الصادع علم گوئی که با او آتش می افروزند تا گم شدگان
بیابان راه برند و مطلق نشانه علم باشد و گواهی میدهم اینکه محمد بنده او و رسول و فرستاده است
او را بدین مشهور که همچو آفتاب همه کس نور او شناسند و بنشانه منقول که گم شدگان راه جهالت
از او راه یابند و بکتاب مسطور یعنی قرآن عظیم و نور درخشنده و روشنی تابنده و فرمان شکافنده
و قطع حکم کننده من قوله تعالی فاصدع بما تؤمر إزاحةً للشبهات واحتجاجاً بالبينات و
تحذيراً بالآيات وتخويفاً بالمثلات از برای ازاله کردن و دور ساختن شبهات ارباب
ضلالات و برای حجت گرفتن و واضح ساختن دین حق ببینات یعنی دلالات و معجزات
و از برای بیم دادن بآیات و علامات ملکوت او که بر خلق قائم است و ترسانیدن بعقوبات
فظیعه که بر نافرمانی امر آن مترتب است والناس في فتن انجذم فيها حبل الدين و
تزعزعت سواري اليقين واختلف النجر وتشتت الأمر وضاق المخرج وعمي المصدر
النجر الطبع والاصل شارح بحرانی میگوید میتواند که مستند این کلمات از کلام آنحضرت پیچیده باشد
بی نظم پس ذکر احوال ایام خود میکرده باشد از اندراس قواعد ایمان و غلبه جنود ارباب ضلالت
و طغیان از معاویه و اصحاب او و اتباع شیطان و میتواند وصف ایام جاهلیت و اول
بعثت میکرده باشد یعنی فرستاد او را وقتی که مردمان در فتنها و حیرتها بودند از فتنهای جاهلیت
گسسته شده بود و در آن فتنها طناب خانه دین از هم ریخته بود و ستونهای بنای یقین جنبش و اضطراب

افتاده بود در اصل دین پراکنده گشته بود امر و تنگ شده بود راه بیرون شدن از آن
حیرت و پوشیده شده بود بر دیدهای ایشان مصدر هدایت فالهدی خامل والعمی
شامل عُصی الرحمن ونُصر الشیطان وخُذل الایمان فانهارت دعائمه و
تنکّرت معالمه ودرست سُبُله وعفت شُرُکه شرک جمع شرکه است بمعنی شیار
یعنی اصل را و پس راه حق کم نام بود و کوری ضلالت جهان گرفته بود معصیت کرده شده
بود خدای عزیز معبود و نصرت کرده شده بود شیطان مطرود و فرو گذاشته شده بود ایمان
پس بخته درافتاده بود دعائم آن و ناشناخت گشته بود معالم آن یعنی مواضع علوم نشان
آن و کهنه شده بود راههای او و برطرف شده بود نشان جادهای او أطاعوا الشیطان
فسلکوا مسالکه ووردوا مناهله بهم سارت أعلامه وقام لواؤه اطاعت
کردند شیطان را و رفتند در مسالک او و وارد شدند بر مناهل او یعنی آبخورهای او با ایشان روان
شده بود علمهای شیطان و قایم گشته بود لوای او فی فتن داستهم بأخفافها ووطئتهم
بأظلافها وقامت علی سنابکها فهم فیها تائهون حائرون جاهلون
مفتونون قوله فی فتن متعلق است بعبارت بهم یا فی فتن است که سابق گذشته است
اخفاف جمع خف است و آن شتر و فیل و امثال آن را باشد و اظلاف جمع ظلف و آن گاو
و گوسفند و امثال آن را باشد و سنابک جمع سنبک و آن سر سم اسب و استر و امثال آن باشد
یعنی مردم در فتنها بودند از جاهلیت که کوفته بود و خورد کرده آن فتنها ایشان را زیر اخفاف های
خویش و گام نهاده بود بر سر ایشان باظلاف خویش و ایستاده بود بر سنبکهای خود همچو
اسب وقت نشاط و از روی افتخار بر سر سم می ایستند پس ایشان در بیابان آن فتنها گم شده
و سرگردان و حیران و جاهل و مفتون و بی سامان بودند فی خیر دار وشرّ جیران نومهم

سهود وکحلهم دموع بأرض عالمها ملجم وجاهلها مکرم در بهترین سرایی یعنی خانه کعبه
و حوالی آن و بدترین همسایگان آن خانه را یعنی کفار قریش و عرب جاهلیت و اول
خواب ایشان بیداری بود از غایت ناامنی و هرج و مرج و سرمه ایشان اشکها بود که
سر از راحت و عافیت از دیدهای ایشان می شست بزمینی که دانای او لجام کرده شده
بود حرف خیر و نصیحت و خبر دین و بعثت آن حضرت بر زبان نمی توانست آورد و جاهل
آن زمین گرامی داشته شده مطاع و منقاد میان اصحاب ضلال **ومنها** ویعنی
به آل النبی ص واله هم موضع سرّه ولجأ أمره وعیبة علمه وموئل حکمه وکهوف
کتبه وجبال دینه بهم أقام انحناء ظهره وأذهب ارتعاد فرائصه عیبه ظرف جرم مثال
صندوق و مانند آن و موئل مرجع و کهف غار را گویند و از جمله آن خطبه است در وصف آل
رسول صلی الله علیه وآله ایشان اهل بیتان موضع سر حضرت و پناه امر او و صندوق علم او
و مرجع حکمت و حصن حصین کتابهای او و کوههای دین او که این کتب با جبال و کهوف
از شر اعادی پناه گرفته اند با ایشان راست داشت حق تعالی خمیدگی پشت دین او بر
لرزیدن فرائض او را و فریصه گوشت پاره است میان پشت و شانه جانوران هنگام ترس و خشم می جنبد
ضمایر سابق بر قوله بهم راجع برسولست عجب ضمیر کتبه و این قول ضعیف است و قوله ضمیر اقام
هم راجع بحضرت او صلعم باشد **ومنها** زرعوا الفجور وسقوه الغرور و
حصدوا الثبور لا یقاس بآل محمد صلی الله علیه وآله من هذه
الأمة أحد ولا یسوّی بهم من جرت نعمتهم علیه أبداً تخم فجور در زمین
پاشیدند و آب غرور آبیاری آن تخم نمودند و حاصل هلاک و عذاب از آن مزرع چیدند
مراد هلاک بشمشیر آن حضرتست ارباب مجاهدتست با عقوبت آخرتست گویند قوم ثمود را

و گویند اصحاب جمل و گویند خارج قیاس کرده نشود با آل محمد از این است کسی و مساوی ساخته
نشود با ایشان که نعمت آل محمد علیه السلام پیوسته جاری بوده است بر ایشان هُمْ اَسَاسُ
الدِّيْنِ وَعِمَادُ الْيَقِيْنِ اِلَيْهِمْ يَفِيْءُ الْغَالِيْ وَبِهِمْ يَلْحَقُ التَّالِيْ ایشان اساس دین و عماد یقین
بسوی ایشان باز میگردد آنکه در سیر غلو کرده است و پیش رفته و با ایشان رسیده یعنی
باید از صحبت ایشان جدا شدن نه بر ایشان پیش گرفتن و نه در عقب ماندن و از طرف
و قول ایشان که سواء طریق حق و طریق مستقیم دین است نه بافراط بیرون شدن و نه از تفریط
ماندن وَلَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَايَةِ وَفِيْهِمُ الْوَصِيَّةُ وَالْوِرَاثَةُ اَلْآنَ اِذْ رَجَعَ الْحَقُّ
اِلٰى اَهْلِهِ وَنُقِلَ اِلٰى مُنْتَقَلِهِ و ایشان راست خصایص و لوازم حق و لایت و امامت یعنی جلایل
علوم و مکارم اخلاق و آیات و کرامات و در ایشان است وصیت و وراثت اما وصیت
با ایشان معلوم و مشهور است و وراثت بحکم آیه و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض هم ثابت
و محصور است حالا است زمانی که باز گشت حق باهل او و نقل داده شد بجایی که از آنجا نقل داده بودند

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَعْرُوْفَةِ بِالشِّقْشِقِيَّةِ وَالْمُقَمَّصَةِ اَمَا وَاللّٰهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ
وَاِنَّهُ لَيَعْلَمُ اَنَّ مَحَلِّيْ مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحٰى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقٰى
اِلَيَّ الطَّيْرُ اما حرف تنبیه است بجای آن که آگاه باش و سیاق این خطبه برای شکایت از خلفا
ثلثه است که بی استحقاق بر آنحضرت تقدم نمودند یعنی بدان بخدا قسم که پوشید پیراهن خلافت را
فلان یعنی ابی بکر و بدرستی که یقین میداند که محل من از خلافت محل قطب آسیا است از
آسیا یعنی البته خلافت بر گرد من میگردد و از من بیرون شدن ندارد همچو سنگ آسیا
که بر قطب خود میگردد و فرو میریزد از من سیل یعنی دانش و حکمت از فراز قدر من همچو سیل
منحدر از کوه میریزد و نمیرسد بفراز منزلت من مرغ یعنی از بلندی قدر من مرغ را مجال پرواز

بر اوج آشیان من نیست فَسَدَلْتُ دُوْنَهَا ثَوْبًا وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا وَطَفِقْتُ اَرْتَئِيْ
بَيْنَ اَنْ اَصُوْلَ بِيَدٍ جَذَّاءَ اَوْ اَصْبِرَ عَلٰى طَخْيَةٍ عَمْيَاءَ يَهْرَمُ فِيْهَا الْكَبِيْرُ وَيَشِيْبُ
فِيْهَا الصَّغِيْرُ وَيَكْدَحُ فِيْهَا مُؤْمِنٌ حَتّٰى يَلْقٰى رَبَّهُ سدل آویختن کشح تهی گاه و پهلو جذا
بریده طخیه ظلمت عمیا کور کدح رنج بردن پس فرو گذاشتم پیش روی خلافت جامه یعنی
پرده میان خود و میان او در آویختم و در حجاب آن پرده شدم و در نوردیدم از او تهی گاه و پهلو را
یا خالی کردم از او پهلو را و گشتم رای زن میان آن که حمله کنم بر ایشان برای طلب حق
خود بدستی بریده شده یعنی بی ناصر و معاون یا صبر کنم بر ظلمتی محیط از بینایی کور یعنی مشتمل
جهالت و انطماس اعلام هدایت و منار نبوت و صعابت که هرم یعنی پیر شکسته میکردد
در ان تیرگی و ظلمت بزرگ سال و پیر میگردد در ان امتداد مدت خورد سال و رنج و
سختی میکشد در ان شدت مؤمن که عبارت از نفس نفیس آنحضرت باشد یا هر مؤمنی
مجاهد در راه دین و ملازم حق و یقین تا با خدای خویش ملاقات نماید و گویند وصف طخیه
باوصاف مذکوره باعتبار طول مدت اوست که آنحضرت با آن حالم بود یا از مجاری عادات
ظاهر میگشت که آن ظلمت ظلم و غصب خلافت دیر کشد چنانچه بکشید بلکه از آن ظلمت تا قیام
قیامت و ظهور مهدی است قایم و دایم باشد و گویند آن اوصاف باعتبار شدت و فظاعت
آن حالت بر دلهای مؤمنان و ظاهر آنست که اعم باشد و تخصیص با حد الوجهین نداشته باشد
فَرَاَيْتُ اَنَّ الصَّبْرَ عَلٰى هَاتَا اَحْجٰى فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَذًى وَفِي الْحَلْقِ شَجًى
اَرٰى تُرَاثِيْ نَهْبًا حَتّٰى مَضَى الْاَوَّلُ لِسَبِيْلِهِ یعنی دیدم که صبر بر این طخیه بعقل نزدیکتر بود
و در نظر صواب اولی می نمود از آن روی که کوشش سود نداشت و کارم پیش نرفت با کثرت
فرقه برایشان و میل دلهای ایشان از آنحضرت و از آن روی که منازعت با آن قوم

در آن وقت که اسلام ضعیف بود و دشمنان سر بر داشته بودند موجب اختلال عظیم در اسلام
و امت سید انام میگشت پس ترک خصومت برای مصلحت اسلام اولی و اهم بود از رفع خلافت
پس صبر کردم و حال آنکه در چشم خار داشتم و در حلق غصه که گویا مثل استخوان که در حلق گیرد میدیدم
میراث خود را بغارت رفته تا آنکه اول براه خود رفت و مراد از میراث خلافت است که گفته اند
که فدک است که حضرت رسول صلعم بفاطمه علیها السلام بخشیده بود و ایشان باز گرفتند و آن
قصه مشهور است فادلی بها الی فلان بعده ثم تمثل بقول الاعشی شتان ما یومی علی
کورها و یوم حیان اخی جابر ادلاء انداختن و رها کردن دلو گویند ادلی بها الی زید یعنی او
داد پس انداخت خلافت را بفلان یعنی عمر بن خطاب بعد از خود و مراد تعیین اوست بجای
خود و لفظ ادلی کنایه از رشوت است بقول حق تعالی و لا تدلوا بها الی الحکام یعنی مال خود را بحکام برسم
رشوت مدهید تا اموال مردم بخورید و دادن این خلافت بعمر چون بغیر حق بود در حکم رشوت
دادن باشد پس تمثل شد بقول اعشی در مدح عامر شتان ما یومی البیت یعنی چه تفاوت است
میان روز من بر پالان این شتر و روز حیان برادر جابر یعنی من در این صحرا و کوه بر پشت شتر
در غایت تعب و مشقت بسر میکنم و او بفراغت و نعمت در سایه آسوده است و این حیان مردی
بزرگ و مطاع قوم خود بود و کسری او را به سیاده بالی عظیم رعایت مینمود و اعشی با او مصاحبت
و مرتبه منادمت داشت و بسبب بعضی از احوال از او دور گشته بود و گویند مراد تعجب است
از تفاوت میان این روز که در بیابان گرم بر شتر نشسته میرود و روزی که با حیان در مجلس
او نشسته منادمت مینمود پس غرض حضرت با تعجب است از تفاوت میان حال خود
و ابی بکر و عمر در استقلال ایشان با عدم صلاحیت و عدم استقلال آنحضرت یا غرض تفاوت
میان حال آنحضرت در عهد رسول صلعم و حال و درین عهد که ذلیل تیم و غلیظ عدی حق او

غصب میکنند و دست بدست می سپارند تا باو برسد و او را از دور در آن نظر میکند و بهره
بر دو آن ندارد فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته اذ عقدها لآخر بعد وفاته
لشد ما تشطرا ضرعیها ای عجب در میان آنکه استقاله میکرد ابو بکر خلافت را در حیات خود
یعنی میگفت فسخ کنید این مبایعت را با من بقوله اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی اقاله
کنید با من از این مبایعت که من از شما بهتر نیستم و علی در میان شماست الحال عقد میکند خلافت را
برای دیگری بعد از وفات خود و بآن اکتفا نمیکند که تمام حیات حق را غصب نمود که وقت
مرگ بدیگری هم می سپارد هر آینه سخت قسمت نمودند این دو کس خلافت را گویا میان خود دو
پستان خلافت را یکی این بچنگ گرفت و دیگری آن دیگر بدو پستان تشبیه میکند خلافت را
بشتری شیرده که هر دو پستانش غصب کنند پس ای صاحب شیر هیچ شیر که داد از نیکی
ازان نرسید فصیرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها و یخشن مسها و یکثر العثار
فیها و الاعتذار منها فصاحبها کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم و ان
اسلس لها تقحم پس گذاشت ابو بکر خلافت را در ناحیتی درشت و ناهموار یعنی عمر که غلیظ بود
جراحت او و خشن بود مس او و بسیار بود لغزش در آمدن در آن ناحیه و عذر آوردن از آن ناحیه
پس صاحب آن ناحیت یعنی آنحضرت با هر که گرفتار اختلاط او بود و با او سر و کار داشت
همچو سوار شتر سرکش نافرمان بود اگر اشناق میکرد آن شتر را یعنی مهارش را سخت میکشید
و او را باز میگرد یعنی شتر را بینی میشکافت و اگر اسلاس میکرد یعنی زمام او را سر میداد سوار را
در مقاحم و مهالک می افکند حاصل مراد درشتی طبع و غلظت خوی عمر است که همچو کفر ابلیس
مشهور و معروفست همچنانچه عثار و لغزش بسیار او هم پیش خاص و عام مذکور است و عذرهای
او وقت تنبه مثل قوله لولا علی لهلک عمر و قوله عشت لمعضلة لیس فیها ابو حسن بر نابها

کتابها مشهور فمُنی الناس لعمر الله بخبطٍ وشماسٍ وتلوّنٍ واعتراض پس مبتلا شدند
مردمان بقا والله قسم از دست او بخبط یعنی قدم انداختن بی ملاحظه راه و جاده و شموسی و سرکشی
و رنگ برنگ شدن و از پهنای راه رفتن اینها عادت شتر شموس نافرمانست که سرباز حرون
درآمده گشته فصبرت علی طول المدة وشدة المحنة حتی اذا مضی لسبیله جعلها
فی جماعةٍ زعم انی احدهم فیا لله وللشوری متی اعترض الریب فیّ مع الاول
منهم حتی صرت اُقرن الی هذه النظائر پس صبر کردم بر درازی مدت و سختی محنت تا آنکه
چون رفت او براه خود گردانید خلافت را شوری در جماعتی که بزعم او من یکی از آن جماعت بودم
ای خدا و شوری چه وقت شکی معترض بود در من با اول ایشان یعنی ابوبکر تا آنکه گشتم مقرون
ساخته با این نظایر خلاصه قصه شوری آنست که چون عمر را زخم منکر رسید با او گفتند که کسی
بجای خویش بدار گفت نمیخواهم در زندگی و هم در مردگی حامل خلافت باشم گفتند در این باب اشارتی
نمای گفت شایسته این امر هفت کس اند یکی سعید بن زید و من او را بیرون میکنم که او اهل
منست و دیگر سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عثمان و علی اما سعد
انجا که درشتست مرا مانع میکرد از اختیار او که القاص لا یحب القاص و اما عبدالرحمن او قارون
این امتست و اما طلحه تکبر او مرا مانع است و اما زبیر بخل و حرص او و اما عثمان حب او قوم خود را
و اما علی حرص او بر این امر یعنی خلافت پس گفت صهیب سه روز با مردم نماز کند و آن شش
نفر آن سه روز در خانه جمع شوند اگر پنج از ایشان بر کسی اتفاق کنند و یکی ابا کند او را بکشند
و اگر سه اتفاق کنند و سه ابا کنند با مردم با آن سه کس باشند که عبدالرحمن در آن جمله باشد
و در روایتی آن سه دیگر را بکشند چون اجتماع کردند عبدالرحمن گفت من و سعد را امت این
امر نرسد و ما خود را بیرون میکنیم بر این قرار که یکی از این چهار برای خلافت اختیار کنیم همه راضی

شدند

شدند که حضرت امیرالمؤمنین هم گفت به بینم دیگری کنیم و عبدالرحمن چون از آن اندیشه باز پس
گشت با سعد گفت بیا کسی تعیین کنیم و با او بیعت کن که چون تو بیعت کردی مردم متابعت نمایند
سعد گفت اگر عثمان با تو بیعت میکند سیم شما من خواهم بود و اگر میخواهی عثمان را نصب کنی من
علی را دوستتر دارم برای آن کار و چون از سعد نومید شد برگشت و دست حضرت امیر
المؤمنین هم بگرفت و گفت با تو بیعت میکنم بر آنکه عمل بکتاب خدا و سنت رسول او و سیرت
شیخین ابی بکر و عمر کنی حضرت فرمود با من بیعت میکنی بر این وجه که عمل بکتاب خدا و سنت
رسول و اجتهاد رای خود کنم دست او را رها کرد و دست عثمان بگرفت و آنچه با حضرت گفته بود
با او بگفت گفت بلی پس برگشت و آن سخن با حضرت بگفت و باز با عثمان بگفت تا سه نوبت
و حضرت در هر سه نوبت قبول نکرد و عثمان قبول کرد پس بر عثمان بیعت کردند و در این نقل
اختلاف بسیارست و بعضی گفته اند سعد حق خود بعبدالرحمن گذاشت و طلحه بعثمان و زبیر
بحضرت امیر پس عبدالرحمن گفت من از این امر بیرون میروم بر این شرط که از شما دو کس را
اختیار کنم و دست حضرت امیر گرفت تا آخر نقل و بعضی مخالفین گفته اند صواب آن بود که حضرت
امیر بیعت عبدالرحمن بر آن وجه قبول کند پس آنچه رای او باشد بکار بندد که سیرت شیخین نیز
آن بود که برای خود عمل نمودندی و کسی را بر او حجتی تمام نگشتی و سیرت شخص امری مضبوط نه
این سخن اندک مایه از صواب دارد و لیکن در بعضی احوال و در این مقام هیچ صواب نباشد
و الشاهد یری ما لا یری الغایب اگر آنحضرت میدانست که بر او حجتی نخواهد بود و خواستی قبول
نمود و پس از شوری استغاثت بخدای میکند و میفرماید فیا لله از روی تعجب میگوید که در میان یکی
میرفت روز اول که او این حق را از من گرفته که اکنون میان من و این قوم شوری میکنند
و مرا آن قوم نظیر و سهیم گردانیده بر مثال آن که حقی میان قومی دایر و مشکوک فیه باشد و صاحب

۴۱
خن معلوم نبود پس شوری کردند یا قرعه افکندند تا بنام کدام یک برآید لکنی اسففت اذ
اسفوا وطرت اذ طاروا فصغا رجل لضغنه ومال الآخر لصهره مع هن
وهن اسفاف پریدن مرغ نزدیک زمین و طیران پریدن بسوی آسمان صغو میل و ضغن کینه
و حسد لکن اسفاف کردم چون ایشان اسفاف کردند و طیران کردم چون طیران کردند یعنی
در همه حالت با ایشان موافقت نمودم از حالات نازله و صاعده و برای طلب حق خود
در هر امر لایق و نالایق که داخل شدند من نیز داخل شدم مثلا چون از راه حجت و خبر نبوی
درآمدند حجت خویش واضح نمودم و چون از راه شوری و اختیار امت آمدند هم در آن داخل
شدم و در بر قومی است که داخل شدن در شوری و امثال آن از آنحضرت لایق و جایز نبود
مثال این حال آنست که شخصی حقی بر کسی داشته باشد آن کس گوید پیش فلان مرد رویم اگر او
گند حق تو ثابت باشد باز دهم والا از آن حق نباشد آن شخص برای تحصیل حق خویش بآن محاکمه
رضا دهد و حق او ثابت باشد و تصدیق احدی موقوف نبود پس میل کرد مردی از ایشان
از حق برای کینه که در دل داشت گویند آن سعد وقاص است که از آن حضرت منحرف بود و در جبهه
از قتل عثمان هم با او بیعت ننمود و میل کرد دیگری بجانب خویش خود یعنی عبدالرحمن میل بعثمان کرد
که برادر زن او بود چه عبدالرحمن خواهر مادری او را داشت با هن و هن یعنی چیزهایی که
ناخوش است گفتن آن با چیزهای دیگر که عبدالرحمن را باعث گشت از قبیل رشک و حسد و دیگر
امور گفته اند مراد از هن امور قبیحه است و بعضی نسخ هنی بتصغیر دیده اند و آن نسخه
متروک است الی ان قام ثالث القوم نافجاً حضنیه بین نثیله و معتلفه وقام معه
بنو ابیه یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع نفج نفخ و حضن جانب و نثیل سرگین
و معتلف علف دواب یا جای علف و بنو ابیه بنو امیه خضم خوردن بتمام دهن تا آنکه برخواست

۴۲
سیم قوم یعنی عثمان پر کرده دو جانب پهلو را میان سرگین نهادن و علف خوردن یعنی همه
یا این بکار بسته بر آخور و برخواستند با او بنی امیه که خویشان او بودند میخوردند بتمام دهن
مال خدا را چنانچه شتر گیاه تازه بهاری میخورد الی ان انتکث علیه فتله واجهز علیه
عمله وکبت به بطنته انتکاث تاب باز دادن و فتل تابیدن و اجهاز جریح کار زخم خورده
تمام ساختن و کبو بسر درآمدن و بطنت پرخواری تا آنوقت که برگشت بر او تاب ریسمان
که تاب بسته بود و کار او تمام ساخت عمل او بنحو شخص که در معرکه حرب زخم خورده باشد پس
کارش تمام کنند و بسر درآورد او را بطن خواری و شکم پرستی مقصود صرف بیت المال است
در مرادات خود و کبر پرخواری بوده است و باین جهت و احداث دیگر مردم بر او برآمدند
و او را کشتند فما راعنی الا والناس الی کعرف الضبع ینثالون علی من کل جانب
عطفای حتی لقد وطئ الحسنان وشق عطفای مجتمعین حولی کربیضة الغنم روع
بضم راء خاطر و دل را گویند و روع بفتح را بیم و هراس که در دل افتد و رایع چیزی که دل را
آگاه کند و در عجب آورد و عرب گوید ما راعنی الا فلان یعنی ناگاه آن چیز ظاهر شد و مرا در اندیشه
افکند و عرف یال و ضبع کفتار و او را یالی غلیظ باشد از یال شیر غلیظ تر و انثیال جمع آمدن
وی از پی شدن و عطاف ردا و در بعضی نسخ عطفای بود و عطف جانب بود و ربیضه
گله گوسفند که جایی خوابیده باشند و گوسفند بسیار تنگ هم خوابند و انبوه مجتمع شوند
یعنی در روع نیفکند مرا مگر دیدم مردم بر من جمع شدند همچو یال کفتار را انبوهی و بسیاری
پی در پی می آمدند بر من از هر جانب تا آنکه حسنان علیهما السلام در زیر گام مردم ماندند
و گفته اند حسنان دو ابهام پای باشد و شکافته شد ردای من یا دو جانب جامه من در حالتی
که مجتمع بودند گرد من همچو قطیع غنم در انبوهی و بسیاری و گفته اند که کم عقلی و نادانی و غر

ادب امرای خود بهیچ نجم ندارند و وقت سخن گفتن و حاجتی عرض کردن برایشان محاسن
و جامه ایشان را که بر خود بگشتند که پاره شدن ردای آنحضرت باز حمت دیدن دو پهلوی او
از آن حرکات باشد فلما نهضت بالامر نکثت طائفة ومرقت اخری وقسط آخرون
کانهم لم یسمعوا الله سبحانه تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون یقول
علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین نهوض قیام نمودن نکث عهد شکستن
و مروق درگذشتن و خارج بودن را مارق گویند یعنی از دین بیرون شدند چنانچه تیر از
نشان بیرون رود و این لفظ خبر نبویست و قسط خروج از طاعت و مراد از قاسطین اینجا
معاویه و اصحاب اویند که در خبر نبوی قاسطین نامیده شده اند پس چون من قیام با این امر کردم
طایفه پیمان بیعت شکستند یعنی اهل جمل و طایفه دیگر از دین بیرون شدند همچو تیر از کمان یعنی خوارج
نهروان و قومی دیگر از طاعت بیرون شدند همچو اهل شام گوییا نشنیده بودند که خدای سبحانه
میفرماید تلک الدار الآیة این سرای آخرت را گردانیده ایم برای آنان که نجویند در زمین سرکشی
و بلندی و نه فساد و نه تباهی و عاقبت نیک برای متقیانست بلی والله لقد سمعوها
ووعوها ولکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم وراقهم زبرجها یعنی بخدا قسم که اشنیدند
هجیں این آیت را و فهم و حفظ کردند ولیکن دنیا آراسته و با زینت نمود خود را در چشمهای
ایشان خوش آمد ایشان را زیب و زینت او و در بعضی نسخ بجای حلیت حلت دیده ام حلو
خوش شد یعنی شیرین شد دنیا در چشمهای ایشان اما والذی فلق الحبة وبرأ النسمة لولا
حضور الحاضر وقیام الحجة بوجود الناصر وما اخذ الله علی العلماء الا یقاروا
علی کظة ظالم ولا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها ولسقیت آخرها
بکأس اولها ولالفیتم دنیاکم هذه عندی ازهد من عفطة عنز مرا یعنی

آن خدای که دانه شکافت و آدمیان بقدرت کامله بیافرید که اگر نه حاضر شدندی قوم
برای بیعت و قایم نشدی حجت خدا بسبب وجود ارباب نصرت و آن عهد که خدای عز
و جل بر علما گرفته است که قرار و رضا ندهند میان خود به سیر خوردن ظالم و گرسنه ماندن
مظلوم هر آینه می انداختم عنان این امت یا خلافت را بر کوهانش چنانچه شتر را چون
خواهند سر دهند مهارش بر دوشش افکنند و می آشامیدم آخر این امت را بجام اول یعنی بدستور
سابق از این کار کناره میکردم و هر آینه مییافتید این دنیای [illegible] نزد من خوارتر و کمتر
از عطسه گوسفندی مفاد این کلام آنست که آنحضرت را در دنیا نفسها هیچ رغبتی نبوده است
که برای امتثال امر حق تعالی که واجب کرده است بر علما که چون ناصر و معاون باشند ظالم
را منع کنند و مظلوم را نصرت کنند بلکه مطلق معروف امر نمایند و از مطلق منکر نهی کنند قال
وقام الیه رجل من اهل السواد عند بلوغه الی هذا الموضع من خطبته فناوله
کتابا فاقبل ینظر فیه فلما فرغ من قراءته قال له ابن عباس رحمه الله یا امیر
المؤمنین لو اطردت مقالتک من حیث افضیت فقال هیهات یا ابن عباس تلک
شقشقة هدرت ثم قرت گفته اند مردی از اهل سواد یعنی ولایت عراق در آن وقت
برخواست و نامه بآنحضرت داد و او بخواندن آن نامه مشغول شد و چون فارغ شد ابن
عباس گفت یا امیر المؤمنین کاش روان میشد سخن گفتار تو از آنجا که رسانیده بودی
فرمود هیهات ای ابن عباس این جوششی بود و کفی از سینه که صدا برآورد و پس قرار گرفت
و از جوشش بنشست و شقشقه آن کف بود که شتر وقت مستی بر لب می آرد و از ابو الحسن کندری
روایت کرده اند که گفت در کتب سلف مذکور است که در زمانه آن مرد در مسئله مسطور بود
یکی کلمه که نام حیوانست که از شکم حیوان دیگر بیرون آمده و میان ایشان هیچ مناسبت نبود آنحضرت

جواب داد که آنحضرت یونس پیغمبر است که از شکم ماهی بیرون آمده دوم آنکه آن چیست که اول
مباح بود و بسیار او حرام فرمود نهر طالوت آنجا که حق تعالی با قوم او گفت ان الله
مبتلیکم بنهر الآیه سیم آنکه کدام عبادتست که اگر شخص کند مستحق عقاب گردد و اگر نکند هم مستحق
عقاب گردد فرمود نماز مستان قال تعالی لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری چهارم کدام مرغ است
که او را نه اصل و نه فرعست فرمود مرغ عیسی که برای معجزه از گل میساخت و جان با آن میدمید و
پس میپرید قال تعالی حکایة عن عیسی انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه الآیه پنجم آنکه
بر مردی هزار درهم دین است ضامن شد از او کسی که در کیسه اش هزار درهم حاضر است و چون
سال بران بگذرد زکوة بر کدام واجب گردد فرمود اگر باجازه او ضامن شده است زکوة
بر او باشد و اگر بی اجازه او ضامن شده زکوة بر ان مال واجب باشد و شارح فاضل بحرانی
این مسئله را بنائی دیگر کرده است و بر هر تقدیر محل تامل و اشکال است ششم آنکه جماعتی چه گروه دیگر
درخت خود در خانه از خانهای که نهادند و یکی از ایشان در خانه ایست و در او کبوتران
بودند پیش از عود ایشان بآن خانه از تشنگی مردند جزا بر که واجب گردد فرمود بر آنکه در
و نگشاد و آنها را بیرون نکرد و آب ننهاد هفتم آنکه چهار کس محصنی گواهی بزنا دادند پس امام
حکم کرد برجم او و یکی از گواهان با دیگر مردم از غیر شهود در رجم او شروع کردند پس آن گواه
پیش از موت مرجوم از شهادت خود رجوع نماید و گواهان دیگر هم پس از موت مرجوم رجوع
نمایند بر که واجب گردد فرمود بر گواهی که رجم نماید برانکه در رجم با او موافق آید کلام مترجم کاشی
و شارح دیگر اینجا مخالف کلام ابن میثم است هشتم دو کس از یهود گواهی دهند بر اسلام
یهودی آیا شهادت ایشان مقبول باشد یا نه فرمود نه زیرا که تغییر کلام الهی کرده اند و شهادت
زور یعنی دروغ روا میدارند نهم دو کس از نصاری بر اسلام گواهی شوند از جهت آنکه حق تعالی

ومن خطبة له علیه السلام بنا اهتدیتم فی الظلماء

درحق ایشان فرموده ولتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری الآیه و کسی که از
عبادت خدای تعالی استکبار نماید گواهی دروغ از او بیاید دهم آنکه مردی دست دیگری ببرد
پس چهار کس نزد امام شهادت دادند برانکه مقطوع زانی است و محصن و امام خواست که او را
رجم کند پیش از رجم بمرد فرمود بر قاطع دیت دست باشد و بس و اگر گواهی دهند بانکه تصانی کرده
بران قاطع دیت نباشد قال ابن عباس والله ما اسفت علی کلام قط کاسفی علی ذلک
الکلام الا ان یکون امیر المؤمنین بلغ حیث اراد منه گفت ابن عباس بخدا قسم تاسف نخوردم
هرگز چون تاسف بر این کلام که نشد امیر المؤمنین برسد آنجا که اراده داشت از این کلام و سید رضی
رحمه الله میگوید قوله علیه السلام کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحم یرید
انه اذا شدد علیها فی جذب الزمام و هی تنازعه راسها خرم انفها و ان ارخی
لها شیئا مع صعوبتها تقحمت به فلم یملکها اشنق الناقة اذا جذب راسها بالزمام
فرفعه و شنقها ایضا ذکر ذلک ابن السکیت فی اصلاح المنطق و انما قال اشنق
لها و لم یقل اشنقها لانه جعلها فی مقابلة قوله اسلس لها فکانه قال ان رفع لها
راسها بالزمام یعنی امسکه علیها پس معنی اشناق و اسلاس یکی است اشناق آن بود
که عنانش سخت نگهدارد و ان ناقه سر خود بکشد پس بینی او که زمام در او است بگسلد و اسلاس
آنکه عنان او سست کند پس در مهالک افکند میگوید اشنق الناقه وقتی که سر او بکشد و عنانش
کشیده دارد تا سرش را بر دارد و شنقها نیز میگویند این سخن ابن سکیت در اصلاح المنطق
آورده است و آنحضرت اشنق لها گفت نه اشنقها و اصل آن بود برای آنکه او را در مقابل
اسلس لها آورده است گویا گفته است اگر برای او سر او را بر سر دارد یعنی سر او را بر دارد و اگر سست بگذارد
تا در مهالک و متالف بیفتد ومن خطبة له علیه السلام بنا اهتدیتم فی الظلماء و تسنمتم

العلیاء وبنا انفجرتم عن السرار وقر سمع لم یفقه الواعیة کیف یراعی النبأة من
أصمته الصیحة ربط جنان لم یفارقه الخفقان سرار یک شب یا دو شب آخر ماه که ماه در آن
طلوع نکند و وقر معلوم و مجهول و واعیه صارخه یعنی آواز دهنده و فریاد کننده و نباه صدای آهسته
و صیحه بلند و ربط ای ثبت و ربط بنا مفعول هم خوانده اند یعنی صدای بسته و قوی دارد دلها
یا قفیه در تاریکیهای جهالت و بالا شدید بر فراز سنام شرف و رفعت و بما هویدا و روشن گشتید
از شبهای تاریک شرک و ضلالت قوله وقر ای گران باد گوشی که فهم واعیه نکند یعنی گوش
سوی کلام حق نینداز و مقاصد کتب و احکام الهی فهم نکند و شایسته است چنین گوشی را
که کر و گران باشد قوله کیف ای چه گونه مراعات کند و پاس دارد آواز آهسته را کسی که او را
کر ساخته باشد آواز بلند یا کر ساخته است او را آواز بلند از شدت و قوت یعنی که خطاب صحابی و
رسول نشنود و پاس ندارد و نزد آن خطاب کر باشد وعظ من کی بشنود و پاس دارد و گفته
این خطاب به طلحه و زبیر است قوله ای و دها میکند دلهای خافقانرا یعنی بسته و مطمئن باد دلی
که از او مفارقت میکند خفقان و اضطراب از بیم روز حساب ثواب و عقاب ما زلت
انتظر بکم عواقب الغدر و اتوسمکم بحلیة المغترین سترنی عنکم جلباب الدین و
بصرنیکم صدق النیة انتظار میبردم بشما عاقبتهای غدر و نفاق و میافهم در شما نشانهای گول
فریفته شدگان به سبب متابعت غفلت و دعوت شیطان و آن حال از شما به فراست ایمان و نور
حضرت رحمان فهم میکردم و گفته اند از اخبار حضرت رسول صلعم در ایشان معلوم داشت
میپوشید مرا از شما پرده دین یعنی چون مقتضای ایمان آنست که مومن بیگمان باشد و نظر
اصلاح و کتمان در خطای برادران و فساد ایشان میند از این روی آن حالات بر روی شما
نیاوردم و از آن اغماض و اعراض نمودم گویا میان من و این احوال حجابی و جلبابی حایل

بود و بینا داشت مرا باحوال شما صدق نیت و صفای ضمیر من یعنی آن غدر و فساد باطن
چنانچه بشر فرموده توسم و تفرس نمودم اقمت لکم علی سنن الحق فی جواد المضلة حیث
تلتقون و لا دلیل و تحتفرون و لا تمیهون ایستادم برای شما بر راه حق در جادهای
جای گم شدن راه آنجا که همه طرف میدیدید و دلیل نبود و زمین میکندید برای طلب آب
نمیرسید و وقت حیرانی راه حق بشما نمودم و نگذاشتم راه گم کنید و از تشنگی در بیابان جهالت
بمیرید الیوم انطق لکم العجماء ذات البیان امروز گویا میگردانم برای شما زبان صاحب
و اشارت باین خطبات که بیان احکام حق میکند عزب رأی امرئ تخلف عنی ما شککت
فی الحق مذ اریته عزب بتقدیم مهمله بر معجمه غرب بتقدیم معجمه غایب و رای مردی که از من تخلف
کند و تواند بود دعا باشد بلکه خبر باشد یعنی غایب است رای کسی که از من باز بود و مرا متابعت
نمیکند و از من هدایت میگیرد شک نکرده ام در حق از آن وقت که نموده اند مرا حق بلکه
بر یقین و اطمینان بوده ام و راه شک و شبهات نه پیموده ام لم یوجس موسی خیفة
علی نفسه اشفق من غلبة الجهال و دول الضلال حال خود بحال موسی تشبیه میکند
چون سحره فرعون آن سحر عظیم ظاهر کردند موسی را در دل خوفی در آمد چنانچه کتاب کریم وصف
کرده است بقوله تع فاوجس موسی خیفة فی نفسه الایة یعنی احساس کرد موسی ترسی در
دل حضرت پیغمبر امد موسی آن ترس که در خاطر در آورد نه از ترس خود بود چه او مطمئن بود
بحقیقت خویش و واثق بود بوعده حق تعالی در نصرت او و ابطال کید دشمنان بلکه ترسید
از غلبه جاهلان و دولتهای گمراهان یعنی ترسید که مردم از آن سحر در شک افتند و بر کفر و
جهالت ثابت بمانند و دولت ضلالت قوی گردد و من نیز از معارضه و مغالبه خصمان از
مثل طلحه و زبیر و قوم شیاطین ایشان بر خود نترسیدم بلکه ترسیدم که مردم گمراه گردند و دولت

ضلالت بسبب غلبه ایشان الاکبر و الیوم تواقفنا علی سبیل الحق والباطل امروز
ایستادیم ما و شما بر راه حق و باطل یعنی من بر حق ایستاده‌ام و شما بر باطل من وثق بما
لم یظمأ هر که واثق باشد آب تشنه نگردد این کلام مثلست غالبا آب بجای استعارت آب حیات
علم و هدایت آنحضرت است هر کس بجناب آن اعتماد داشته باشد در تشنگی جهالت و
ضلالت نرسد و الفاظ این خطبه برجسته دیده شد ومن کلام له علیه السلام لما قبض
رسول الله صلعم و خاطبه العباس رحمه الله و ابو سفیان بن حرب فی ان یبایعا
له بالخلافة ایها الناس شقوا امواج الفتن بسفن النجاة و عرجوا عن طریق
المنافرة وضعوا تیجان المفاخرة این کلام بعد از وفات رسول صلعم فرمود وقتی که عباس
و ابو سفیان با او گفتند ما با تو بیعت کنیم و خلافت با غیر نگذاریم و بسبب بیعت ما مردم ترا
متابعت کنند و از خصمان دیگر دور نشوند این رای صواب نبود و فتنه و آشوب روی مینمود
و غرض ابو سفیان نه نصیحت و شفقت بامت بود بلکه برای مصلحت خود میخواست که در
اسلام افتراق افکند و غرض خویش از میانه بر آرد و تعریج از راه گشتن و گفته اند یعنی اقامت
باشد عدی بعرجوا علی الحق منصرفین عن طریق المنافرة فرمود ای مردمان بشکافید موجهای
فتنه و نزاع را بکشتیهای نجات و ترک نزاع و بگردید از راه منافرت یعنی سرکشی و بیرون افکنید تاجها
و بگذارید از سر تاجهای نخوت و مفاخرت افلح من نهض بجناح او استسلم فاراح
رستگار و فیروز و بهرور گشت آنکس که قیام کرد در کاری با بال یعنی بیاران کار برد جهت
مراد یا ساخت با تسلیم کرده گردن نهاد پس خود را در راحت انداخت غرض حضرت
آنست که انصار و اعوان این کار موجود نیست و امر از پیش نمی‌رود ماء آجن و لقمة
یغص بها آکلها و مجتنی الثمرة لغیر وقت ایناعها کالزارع بغیر ارضه آبست

بد بو و متغیر و آب و ده بهر کدر و لقمه ایست که غصه میکند با و خورنده او یعنی در گلوی او بسته میشود
و چیننده میوه در وقت ایناع یعنی پیش از رسیدن مانند کسی است که تخم در زمین غیر افکنده
از آن نفع نمیگیرد فان اقل یقولوا حرص علی الملک و ان اسکت یقولوا جزع من
الموت هیهات بعد اللتیا والتی والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل
بثدی امه پس اگر گویم یعنی در باره خلافت منازعت کنم میگویند حریص است بر طلب حکومت
و پادشاهی و اگر ساکت میگردم و اغماض میکنم میگویند میترسد از مرگ شاید ابو سفیان
و امثاله برای تحریص آنحضرت این حرف گفته باشند هیهات بعد از آن وقایع خورد و بزرگ
و تحمل حروب و خطوب بیم کردن از مرگ دور است بخدا قسم که پسر ابی طالب انس بموت بیشتر
دارد از طفل به پستان مادر خود و این حال از حضرت امیر المؤمنین ع ظاهر است آنجا
که چون ضربت خورد فرمود فزت و رب الکعبه خلاص شدم بخدای کعبه و کلمه اللتیا والتی بجای
مثل است و اصلش آنست که مردی زنی خورد و کوتاه بخواست و از او جفا و بلا دید او را
طلاق داد و زنی بلند و تنومند بخواست از او نیز انواع محنتها کشید او را نیز طلاق داد گفتند
زن بخواه گفت بعد اللتیا والتی لا اتزوج ابدا یعنی بعد از آن خورد و بزرگ هرگز زن نخواهم
و گویند از اللتیا بلای بزرگ اراده کرده و از التی بلای خورد بل اندمجت علی مکنون علم
لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة یعنی دیگر است برای سکوت
و اغماض از خلافت بلکه مشتمل شده‌ام بر پوشیده از علم و قایع این است و امر خلافت آنان
و هرج و مرج و فساد و اختلال که اگر ظاهر گردانم آن علم را و فاش کنم آن سر مکتوم را اضطراب
خواهید کرد همچو اضطراب طنابها در چاههای دور گفته اند مراد علم آخرت است و اهوال موت
و اهوال روز حساب که هر که آن علم داشته باشد منافست در ملک دنیا که امر حقیر است نکند آن

ومن کلام له علیه السلام لما اشیر الیه ان لا یتبع طلحه والزبیر

حضرت مامور بوده است بترک نزاع در آنوقت که موجب افتراق کلمه مسلمین وشق عصای اسلام میشده وغرض اصحاب بتحریص بر ملک ومنزلت دنیا بوده است چنانچه از حال ابوسفیان ظاهر وطوی پیدا شده ان چاه باشد که بسنگ بالا آورده اند ومن کلام له علیه السلام لما اشیر علیه ان لا یتبع طلحة والزبیر ولا یرصد لهما القتال این کلام وقتی گفت که کسی بزعم خود او را نصیحت میکرد و اشارت مینمود که از پی طلحه و زبیر نرود و تهیه قتال ایشان نکند والله لا اکون کالضبع تنام علی طول اللدم حتی یصل الیها طالبها ویختلها راصدها لدم زدن سنگ باشد غیر آن یعنی قسم که نخواهم بود همچو گفتار که میخوابد بر آوای لدم تا آن وقت که میرسد با وطالب او و فریب میدهد او را راصد او یعنی صیاد که منتظر اوست و در کمین صید او شده است گویند چون خواهند گفتار را صید کنند اول سنگی بر سوراخ او میزنند و صدائی کنند او بیدار شود و هر طرف بنگرد صیاد خود را پنهان کند و او چون کسی نه بیند بخوابد و همچنین مکرر این حرکت میکنند تا آن گفتار را خواب گران گیرد بعد از ان سوراخ او میگشایند و او را می بندد و او آن صدا را میشنود و نشنیده می انگارد و عوام میگویند او را می بندد و در آن وقت رفیقش با او میگوید گفتار اینجا نیست میگویند بخت و در کار بستن است و نزعم گفتار آنکه او را ندیده است و بکار دیگر مشغول است و معلوم بود که طلحه و زبیر چون از کار بصره می پرداختند آهنگ جنگ آنحضرت میساختند ولکنی اضرب بالمقبل الی الحق المدبر عنه وبالسامع المطیع العاصی المریب ابدا حتی یاتی علی یومی ولیکن من میزنم به نصرت قومی که رو کرده اند بسوی حق آنان را که پشت کرده اند بر حق و با آنان که سخن می شنوند و اطاعت کننده اند عاصیان را که در شک افکنده اند همیشه تا آنوقت که بیاید بمن روز اجل من فوالله ما زلت مدفوعا عن حقی مستاثرا علی منذ قبض الله نبیه

صلی الله علیه وآله حتی یوم الناس هذا استیثار بچیزی آنست که برای خود تنها خواهند و کس را شریک نکرده اند پس یعنی قسم که همیشه از حق خود ممنوع و مدفوع بوده ام و بر من استیثار مینمودند از روزی که فرا گرفت حق تعالی پیغمبر خود را بسوی خود تا امروز مردمان ومن خطبة له علیه السلام اتخذوا الشیطان لامرهم ملاکا واتخذهم له اشراکا فباض وفرخ فی صدورهم ودب ودرج فی حجورهم فنظر باعینهم ونطق بالسنتهم مردم بعضی از مخالفین میفرماید گرفتند شیطان را برای کار خویش ملاک یعنی قوام آن امر و گرفت شیطان ایشان را برای خود اشراک یعنی شریکان اگر جمع شریک باشد یا دامها اگر جمع شرک باشد بسیار مردم که را و حق بر مردم پوشند شریکان شیطان یا دامهای او باشند پس بیضه نهاد و جوجه کرد در سینهای ایشان و خزید و در رفت در کنارهای ایشان یعنی خو با ایشان بگیرد پس نظر کرد به دیدهای ایشان و سخن گفت بزبانهای ایشان چون با شیطان یکی شدند نظر و قول ایشان نایب نظر و قول شیطان باشد فرکب بهم الزلل وزین لهم الخطل فعل من قد شرکه الشیطان فی سلطانه ونطق بالباطل علی لسانه پس بیشان را مرکب زلل کرد یعنی لغزشها و از برای ایشان تزیین هر خطل کرد یعنی قول فاسد قبیح و همچو کار کسی که شریک شده باشد با او شیطان در غلبه و سلطان او و گویا شده باشد باطل بر زبان او ومن کلام له علیه السلام یعنی به الزبیر فی حال اقتضت ذلک در کلام آنحضرت است و این قصه زبیر دارد در حالتی که اقتضای این سخن میکرد یزعم انه قد بایع بیده ولم یبایع بقلبه فقد اقر بالبیعة وادعی الولیجة فلیات علیها بامر یعرف والا فلیدخل فیما خرج منه ولیجه امری پنهان گمان میکند که او بیعت کرده است و بدل بیعت نکرده است یعنی در کلام خود توریه و تعریض نموده است پس تحقیق اقرار

کرده است بر بیعت و دعوی کرده است و آنچه را یعنی آن توریه که ادعا میکند پس باید
بیارد بران دعوی دلیلی آشکارا که معروف و حجتی که معقول باشد و اگر نه داخل شود
در آنچه ازان بیرون رفته است یعنی متابعت و مراعات بیعت نماید ومن كلام
له عليه السلم قد ارعدوا وابرقوا ومع هذين الامرين الفشل ولسنا نرعد حتى
نوقع ولا نسيل حتى نمطر این کلام با اصحاب جمل دارد که از خود لاف میزدند و با آن
حضرت وعید و تهدید بسیار میکردند یعنی رعد و برق کردند و جوشیدند و غریدند و با این صفت
ضعف و بددلی قرین باشند و میتواند از روی تعجب و تغیر فرموده باشد یعنی با این رعد
و برق در مقام کارزار سستی و بددلی ظاهر نمودند و نیستیم ما که رعد کنیم و تهدید نماییم تا بجا نیاوریم
و نه سیل کنیم و گردنه برانگیزیم تا باران نباریم یعنی سخن نگوییم و لاف نزنیم و پادهش بد کار
چه بهم رعد بی اثر و برق بی باران نیاوریم و گویند عصبیت ایمان در اقوالست و عصبیت ایمان
در افعال ایشان که بوده از کردن عاجز باشند و ایمان کنند و از گفتن خاموش باشند
و اگر این کلام پیش از واقعه جمل فرموده است البته معنی اول مراد است و تجربه معلوم شده از
جمعی که عادت ایشان لاف زدن و تهدید کردن و جوشیدن و خروشیدن و فتنه انگیختن
و در لجاج در آویختن است که وقت کار ضعف و فرار ظاهر کرده اند ومن خطبة له عليه السلم
الا وان الشيطان قد جمع حزبه واستجلب خيله ورجله وان معي لبصيرتي
ما لبست على نفسي ولا لبس علي هم درباره اصحاب جمل میفرماید که شیطان
جمع کرده است گروه خود را و از هر طرف گرد آورده است سواران و پیادگان خود را جهت
تحذیر و تنفیر مردم است از شبهات ایشان مثل شبهه خون عثمان و امثال آن و بدرستی که با من
همراه است بصیرت اول من نه پوشیده ام بر خود حق را و نه حق پوشیده شده است بر من

ومن كلام له ع لابنه محمد الحنفية

غرض آنکه راه حق بر من واضح و هویداست و بصیرت پیش من برقرار و بجاست از فتنه جنود
شیطان ضعیف کرده ام و از شبهات و مخالفت ارباب عصیان در حیرت نیفتم وایم الله
لافرطن لهم حوضا انا ماتحه لا يصدرون عنه ولا يعودون اليه بحق خدا قسم که
هر آینه پر کنم از برای ایشان حوضی را از حرب و قتل که من آب کش آنم باز نگردند ازان حوض
و عود نکنند دیگر باره بآن حوض یعنی با ایشان کارزاری نمایم و ایشان را در دریای غرقه نمایم
و از حوضی سیراب کرده ام که ازان زنده باز نگردند و اگر باز گردند دیگر آرزوی عود نکنند
ماتح و مایح هر دو بمعنی آبکش است و گفته اند ماتح آنست که در بالای چاه آب را بکشد و مایح
آنکه در زیر چاه دلو را پر میکند از بعضی اهل لغت پرسیدند چه فرق است میان ماتح و مایح گفت
همانا که مانند ایشان هیچو نقطهای خود ند یعنی ماتح که دو نقطه او بر زبر است نام آنکس است که
بر زبر چاه است و مایح که دو نقطه او در زیر است نام آنکس که در زیر چاه است ومن كلام
له عليه السلم لابنه محمد بن الحنفية وقد اعطاه الراية يوم الجمل تزول الجبال
ولا تزل عض على ناجذك اعر الله جمجمتك ناجذ دندان میان ناب و ضرس و
عض گزیدن و دندان گرفتن و جمجمه کاسه سر این کلام را بپسر خود محمد بن حنفیه میگوید وقتی که رایت
بدست او داد در روز حرب جمل کوهها از جای بروند و تو از جای نروی و دندان بر دندان
نه یعنی دل قوی دار و صابر باش و هم گویند اگر ضربی رسد تا اثر کمتر کند از بهر آنست که چون
شخصی اراده داشته باشد دندان بر سر دندان فشارد و عاریت ده بخدای جمجمه خود را یعنی
سر خود را بخدای بسپار اگر ضربتی رسد رایت از دست مگذار تد في الارض قدمك
ارم ببصرك اقصى القوم وغض بصرك واعلم ان النصر من عند الله سبحانه
میخ کن در زمین قدم خود را یعنی محکم و ثابت باش بینداز چشم خود بنهایت قوم و آخر

سپاه یعنی تا تمام سپاه مخالف از جای بر داشته نشود ایمن مباش و غافل مشو با همت رای ان
دار که رایت پیش بری تا آخر معرکه و سپاه مخالف و چشم خود بهوش یعنی بر طریقت خایف
و متحذر بهر طرف نگاه کن و بسته وحشت مباش و بدان که نصرت از جانب خدای سبحانه است
ومن كلامه عليه السلام لما ظفر باصحاب الجمل وقد قال له بعض اصحابه وددت ان
اخي فلانا كان شاهدنا ليرى ما نصرك الله به على اعدائك فقال له عليه السلام
أهوى اخيك معنا قال نعم قال فقد شهدنا والله وقتی که آنحضرت ظفر یافت
بر اصحاب جمل بعضی از یاران او با او گفتند آرزو داشتم که برادر من فلانی اینجا حاضر بود
تا دیدی ظفر تو بر دشمنان را آنحضرت فرمود خواهش برادر تو با ماست گفت آری فرمود
پس او حاضر بوده است با ما بخدا قسم ولقد شهدنا في عسكرنا هذا قوم في اصلاب الرجال
وارحام النساء سيرعف بهم الزمان ويقوى بهم الايمان وبتحقیق حاضر بوده اند
در این لشکر ما قومی که در اصلاب مردان و ارحام زنانند زود باشد که رعاف کند بایشان
زمان یعنی همچو خون که از بینی بر می اید از بینی روزگار بیرون آیند و این کلمه در استعمال فصحای
عرب مشهورست گویند رعف به الباب یعنی از در در آمد و قوی گردد بوجود ایشان ایمان
از این کلام ظاهر شد که خدای عز و جل عباد خود را برای نیات طاعات اجر و ثواب کرامت
فرماید از محض فضل و لطف خویش بس بسا طاعت کرده که بران ثواب و حسنات بخشند
برای صدق نیت و بسا طاعات کرده که از ثواب بی نصیب باشند برای قصور نیت و
اختلال عقیدت که انما الاعمال بالنيات ولكل امرئ ما نوى و بس غایب از معرکه
جهاد انبیا و اولیا که در جهاد حاضر شده گردد چون نیت آنجا حاضر باشد سلام
علی الغایب الحاضر با حاضر که در جهاد غایب بود چون نیت غایب شد و همچنین سایر

طاعات ومن كلام له عليه السلام في ذم البصرة واهلها كنتم جند المرأة
واتباع البهيمة رغا فاجبتم وعقر فهربتم گویند چون آنحضرت از حرب جمل فراغت
فرمود تا منادی کردند و اهل بصره مجتمع گشتند با ایشان نماز گزارد و بعد از ستایش الهی
و درود بر حضرت رسالت پناهی با ایشان نماز گزارد و خطاب نمود و در نکوهش ایشان
بود که شما لشکر زنی ناقص عقل یعنی عایشه و تابعان چارپا یعنی شتر او و آن شتر آواز داد
اجابت کردید و ندای او را اطاعت نمودید و چون پی کرده شد گریختید و از هم گریختید
قومی به عقل چارپا یعنی که زنی و بهیمه را تابع باشند چشم بر فرمان زنی نهاده و گوش بر آواز بهیمه
گشاده هودج عایشه روز حرب بر شتری نهاده بودند و زره بران پوشیده و در قلب
داشته و گرداگرد او در آمده و عایشه ایشان را بر حرب ترغیب و تحریص مینمود و ایشان همچو پروانه
بر گرد آن شتر میگشتند و رجزها میخواندند و کشته میشدند و جان رایگان بر پای شتر می افشاندند
و اعیان ایشان تفاخر میکردند مهار شتر میگرفتند و هر یک که بر خاک می افتاد دیگری بجای
او بآن مهم جلیل مسارعت مینمود و شتر و هودج را زخم بسیار رسیده بود و از بسیاری تیر همچو
شتر مرغ پر برآورده و آن شتر از هول آن واقعه و زخمها که یافته بود عوعو میکرد و ایشان
پیش از پیش حمیت میکردند و هودج محیط میشدند تا سه پای شتر بیفکندند همچنان عوعو میکرد
و نمی افتاد حضرت امیر علیه السلام فرمود او را شیطانی دارد شمشیر زنید شمشیر بر قوایم شتر زدند
و شتر بیفتاد و هزیمت بر مردم افتاد و قصه بشرح در کتب سیر مذکور است اخلاقكم دقاق
وعهدكم شقاق ودينكم نفاق وماؤكم زعاق خلقهای شما تنگ و بی‌مدار است و عهد
شما خلاف و ناپایدار است و دین شما نفاق است و آب شما زعاق یعنی شور و ناخوش
از آنجا که با دریا آمیخته است المقيم بين اظهركم مرتهن بذنبه والشاخص عنكم متدارك

برحمة من ربّه آنكه ميان شما مقيم است مانده است در كرو كناه خود و آنكه از ميان شما بيرون
رفت دريافته شده است برحمتي از خداي خود و ثاني الواقع مقيم درميان چنين قومي كرو جزاي عمل
خود كرفتار كشته است و خارج از ايشان رحمت خداي او را دريافته است غرض آنست
كه ميان شما بودن عقوبت و خباثت و سبب دوري از رحمت و از شما بيرون شدن رسيدن
بفضل و رحمت خدا كأنّي بمسجدكم كجؤجؤ سفينة قد بعث الله عليها العذاب من
فوقها ومن تحتها وغرق من في ضمنها كويا من نظر ميكنم مسجد شما را چون سينه كشتي در آب فرو
شده چنين فرستاده است خداي عزّ و جلّ بر آن شهر عذاب از فوق و از تحت يعني باران از بالا
و آب دريا از زير بر او غلبه كرده است و غرق كشته است هر كه درضمن اوست وفي رواية
اخرى وايم الله لتغرقنّ بلدتكم هذه كأنّي أنظر الى مسجدها كجؤجؤ
سفينة او نعامة جاثمة وفي رواية اخرى كجؤجؤ طير في لجّة بحر و در روايت كه
چنين است وايم الله يعني بخدا قسم كه غرق خواهد شد اين شهر شما در آب تا آنكه كويا من نظر ميكنم مسجد جامع
مانند سينه كشتي در آب يا شتر مرغ بر سينه خفته و در روايت ديكر همچو سينه مرغ در لجه دريا و شارحان
كتاب ذكر كرده اند و در تواريخ مذكورست كه بصره دو بار غرق كشته است يكي در ايام القادر
بالله و يكي در ايام القائم بامر الله و آب همه شهر را غرق كرده است كه كنكرهاي مسجد جامع كه بر بلندي
واقع بوده است و از بيرون آب پيدا بوده كه حضرت فرموده بوده است و سبب غرق از جانب
دريا و از ناحيه كوهي كه بجبل سنام معروفست برانكيخته شده و اكنون بصره درجاي ديكر واقع كشته
و آورده اند كه آنحضرت در آخر اين خطبه ايشانرا دلداري نموده و دعا فرموده و كفت غرض من
آن بود كه از اين سخنان پند كيريد و ايشانرا زجري باشد تا بجهاد مسارعت نمايند و بر ايام زمان
بيرون نيايند ومن كلام له عليه السلام في مثل ذلك ارضكم قريبة من الماء بعيدة من

السماء

السماء خفّت عقولكم وسفهت حلومكم و هم كلام آنحضرت است در اين باب بين شما دورست
از آب و دورست از آسمان كه شما اند يعني باران كم باشد يا از رحمت الهي و فيض جاودي دور
باشند بسبب سوء اخلاق سبك است عقلهاي شما و سفيه است حلمهاي شما و حلم هم بمعني
عقل آمده است فانتم غرض لنابل وأكلة لآكل وفريسة لصائل پس شما نشانه ايد براي
هر تير اندازي و طعمه ايد هر خورنده را و در كرفته شده ايد هر حمله كننده را يعني آنكه هر قاصد شر
قصد ديار شما ميكند از امثال طلحه و زبير و شما را از ان خرابي و جفا عايد ميكرد و سرزنش ايشانست
بر آنكه لشكر كاه را رها كرده بديار خويش ميل ميكنند و دربلا مي افتند ومن كلام له فيما ردّه على المسلمين
من قطائع عثمن والله لو وجدته قد تزوّج به النساء وملك به الاماء
لرددته فانّ في العدل سعة ومن ضاق عليه العدل فالجور
عليه اضيق و از كلام آنحضرت است در باره آن زمينها كه بر مسلمانان باز كردانيد از قطائع عثمن
كويند عثمن زمينها و قريها با قطاع بعضي از خويشان با جماعتي نه لايق آن احسان داده بود
آنحضرت آنها باز كرفت و در بيت المال داخل كرد و آنچه عمر با قطاع مردم داده بود باز كرفت
كه آن مشتمل بر غرضي صحيح بود و در باب قطائع عثمن كفت بخدا قسم اكر بيابم آن بخشيده عثمانرا
كه آن زنانرا تزويج نموده اند و كنيزان مالك شده اند هر آينه باز ستانم آنرا و بر مستحقين رد ميكنم براي
در عدالت وسعت عظيم است و هيچ جاي انكار نيست و هر كه بر او عدل تنك كرده از عمل بر آن
عاجز آيد يا انديشه كند كه ضرري مترتب كردد از ان او را رعيت و مملكت پس جور بر او بطريق اولى
تنكتر خواهد بود و اين عجز و انديشه فاسد را و شنيع و نمعني ظاهرست ومن خطبة له
عليه السلام لمّا بويع بالمدينة ذمّتي بما اقول رهينة وانا به زعيم انّ من صرّحت
له العبر عمّا بين يديه من المثلات حجزته التقوى عن تقحّم الشبهات مثلات

عقوبات تقحم خود را در افکندن و غلبا خود را در مقام هلاک ادا میکند این خطبه وقتی که بیعت
بر آنحضرت کرده بودند در مدینه فرموده است و معانی من بعضت آنچه میگویم در گرو است یعنی
عهده آن عهده بر گردن منست و من بآن ضامن و کفیلم بدرستی که هر که تصریح کند برای او عبرتها
و پرده بردارد از آنچه پیش روی اوست از آفات و عقوبات دار دنیا و دار آخرت منع میکند او را
او را تقوی از در افکندن خویش در شبهات بلکه چون ارباب استبصار نظر اعتبار در پاکان
کار به بینند از ترس آن عقوبتها خود را به سبب عنان خود از شبهات باز گیرند و عمل بر تقوی و تحذر
نمایند و توانند مراد عقوبتهای امم گذشته باشد که پیش رو دست اوست یعنی گذشته است و او
مشاهده آثار آن نموده است و خبر آن شنیده است قال تعالی اولم یسیروا فی الارض فینظروا
الآیه الا و ان بلیتکم قد عادت کهیئتها یوم بعث الله نبیه آگاه باشید که بدرستی بلا و فتنه
جاهلیت شما عود کرد همچو روزی که برانگیخت خدای تعالی نبی خود را از انتشار ضلالت و غلبه
جهالت و اختلاف هواها و تفرق راهها بسبب شبههای باطل که شیطان وقت پنهان شدن
دلیلان حق میان مردم در افکند والذی بعثه بالحق لتبلبلن بلبلة ولتغربلن غربلة
ولتساطن سوط القدر حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم بحق آن
خدای که برانگیخت رسول خود را بحق که هر آینه جنبانیده و پراکنده خواهید شد جنبانیدنی سخت
و عجیب بدست حوادث و آفات و بیخته و درهم ریخته خواهید شد بیختنی بغربال ارباب ضلالت
و برهم زده خواهید شد همچو برهم خوردن دیگ که از جوش زیر بالا کرده یا طباخ او را آنچه بر هم زند
تا آنکه باز گردد پایین تر شما بالاتر شما و بالاتر شما پایین تر شما غرض آنست که در کار دین و دنیا
اختلاط و فساد روی دهد و هیچ و مرج پدید آید و امر دین و دنیا و ارباب صلاح و تقوی منکس
کرده اشرار و فجار بلند و ارباب ضلالات ارجمند شوند و ابرار و عباد و اصحاب هدایت سرنگون

گردند و پایمال حوادث و آفات شوند چنانچه در عهد بنی امیه معظم این امور حاصل گشت و از آن
وقت باز تا این زمان اضطراب و فتنه و اختلال و اشتباه در دین ساکن نگشته است و نگشته
تا آن وقت که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظهور نماید اللهم ارزقنا لقا طلعته و عجل لنا ظهور دولته
بحق النبی و عترته ولیسبقن سابقون کانوا قصروا ولیقصرن سباقون کانوا سبقوا
سباق مبالغه است در سبقت و هر آینه سبقت میگیرند قومی سابقان که مقصر و متاخر
بودند در صدر اسلام بامر خلافت و نصرت آنحضرت وقتی از اوقات و عصری از
اعصار در دین مقصر باشند پس پیشی و سبقت گیرند و قاصر می آیند و باز پس میمانند قومی
سباقان که سابق بودند در صدر اسلام در مهاجرت و ایمان یا در نصرت سید انام و اطاعت
ایشان یا در امر خلافت و نصرت آنحضرت همچو زبیر یا هر قومی که در وقتی از اوقات و از
عصری از اعصار در دین سابق باشند و بر حق مستقیم پس لاحق گردند و از دین حق و
طریق مستقیم باز پس مانند یا مراد آن باشد که بعضی قبایل و اقوام عامه مردمان که در اول
اسلام بیقدر و منزلت بودند شرف و مکنت و ریاست یابند همچو معویه و بنی مروان
و اولادش و همچنین بنی امیه و قومی که در اسلام صاحب اشتهار و با قدر و منزلت و شرف و عز
بودند عقب مانده مغلوب گردند همچو آنحضرت و اولادش و بسیار از سابقان بهجرت
و اسلام و ذکر لفظ سباقون که صیغه مبالغه است در فقره ثانی بر خلاف اول چنانچه گفتیم
نسخ است مؤید همین معنی است و اصل لفظ سابق در فقره اول موید معنی اول والله ما
کتمت وشمة ولا کذبت کذبة ولقد نبئت بهذا المقام وهذا الیوم وشمه بشین معجمه
کلمه و اما بسین مهمله بمعنی علامت بوده بخدا قسم که نپوشیدم و پنهان نداشتم کلمه را و دروغ
نگفتم دروغ گفتنی یعنی بی تبدیل و تحریف کلمه خبری که از آنحضرت شنیده ام میگویم و هر آینه تحقیق

از قبیل طلحه و زبیر

خبر داده شده بودم یعنی از جانب حضرت نبوی باین مقام که هستم و باین روز که می بینم غالبا مراد از فتنه این
امت و انتشار خلایق در ضلالت و تضییع امر خلافت با قیام آنحضرت بخلافت با سایر وقایع
امت باشد و ان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها و خلعت لجمها فتقحمت بهم
فی النار آگاه باشید که بتحقیق خطایا و معاصی اسبانند سرکش و بد خو و سرسخت که سوار کرده
باشند بران اهل خطایا را و کنده باشند از سر شان لجامهاشانرا پس ببرد ایشانرا بی اختیار
و در آتش افکند الا و ان التقوی مطایا ذلل و حمل علیها اهلها و اعطوا ازمتها
فاوردتهم الجنة و آگاه باشید که بدرستی تقوی شتریست برای سواری آماده ذلول و مطیع
و رام که سوار کرده اند بران اهل تقوی را و بدست ایشان داده زمام آن مطایا پس ایشانرا
تا جنت ببرد بی آزار و جفا و تشویش و عنا حق و باطل و لکل اهل فلئن امر الباطل
لقدیما فعل و لئن قل الحق فلربما و لعل و لقلما ادبر شیء فاقبل امر ایست که حق
و باطلی و هر یک را اهلی است شایسته بان و طالب آن پس اگر بسیار کرده باطل عجب نباشد
که این کار را از قدیم کرده است اشاره است بمخالفان اهل بیت و مدعیان خلافت بغیر حق
و اگر کم باشد حق پس بسا باشد و شاید امید هست که بسیار گردد و بر باطل غالب آید و عزیز
شود و بعد از آن بر سبیل حسرت و استبعاد از رجوع دولت حق میگوید و هر آینه کم است که چیزی
که پشت کرده باشد پس روی آورد و چه اسباب ضعف هر چیز که آماده شد او را دیگر باره
تجدد قوت رسیدن متعذر باشد و باز گردانیدن قوت بچیزی سعی بسیار خواهد که تا داشتن
قوت آخر قال السید و اقول ان فی هذا الکلام الادنی من مواقع الاحسان
ما لا تبلغه مواقع الاستحسان و ان حظ العجب منه اکثر من حظ العجب به سید
میگوید در این کلام نزدیکتر یعنی از قول الا و ان الخطایا تا آخر مواقع چند هست از احسان یعنی

بیکو کردن کلام و رسیدن در غایت فصاحت بیان که نمیتواند آن رسید مواقع استحسان
یعنی تحسین نمودن و بحسن آن رسیدن و بدرستی که نصیب تعجب از این کلام بیشتر است از نصیب
خود پسندی و عجب بسبب شناخت محاسن این کلام یعنی هر چند فصاحت کننده و محاسن
این کلام استخراج نمایند هر آن تعجب ایشان بر جای بود و بیشتر از عجب ایشان بفرح و باشد
از راه استخراج محاسن این کلام و فیه مع الحال التی وصفنا زوائد من الفصاحة لا
یقوم بها لسان و لا یطلع فجها انسان و لا یعرف ما اقول الا من ضرب فی
هذه الصناعة بحق و جری فیها علی عرق و ما یعقلها الا العالمون فی طریق
میان دو کوه و در این کلام با آن حال که وصف کردیم زائد هاست از فصاحت که هیچ
زبان بوصف آن قیام نمیتواند و هیچ انسان بر طریق او اطلاع نمیتواند یافت و نمیشناسد آنچه
من میگویم مگر کسی که حق وافر در این صناعت داشته باشد و بر رگ اصالتی در این میدان
رانده باشد نه بتکلف دعوی این فن نماید و تعقل نمیکنند این اقوال را مگر دانایان بحقایق این
آن که نزد بار آشنائیست و داند که متاع ما کجاییست منها شغل من الجنة
و النار امامه مشغول و گرفتار است کسی که جنت و نار در پیش روی اوست یعنی هر که
بشناسد که عاقبت او با چنان نعمتی است یا چنین محنتی تدبیر آن مشغول کرده و دل از هر کار
بردارد و هر امر در دنیا خوار شمارد و بغیر دیگر فریب باین کسی که عاقبت او یکی از این دو حال
باشد شایسته است که مشغول و گرفتار طلب جنت و حذر از نار باشد و تواند که من حرف جر
بود و جمله النار امامه در معرض حال بود بر سبیل تعجب و تاسف از حال عاصی و غافل گوید مشغول
و غافل مانده است از طلب بهشت و آتش پیش روی اوست اگر بهشت نیابد او بدوزخ اندازد
چه عاقبت هر شخص بهشت یا دوزخ چون آن بگذرد اینجا بماند ساع سریع نجا و طالب بطی

رجا و مقصرٌ فی النار هوی قسمت مردم میکند در سعادت و شقاوت به سه قسم اول سعی کننده شتابنده
که از بهر رستگاریست و در جمله سابقین یا اصحاب یمین باشد دوم طلب کننده که کند سیر و
درنگست امیدوارست امید که فضل خدای او را در رستگاران درآورد سیوم که نبود با
سنه مقصر و تقصیر کارست او در نارست و این تقسیم مانند تقسیم کتاب عزیز است قال تعالی
فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله و هم در وصف فرقه دوم میفرماید
و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم الآیة الیمین و
والشمال مضلة و الطریق الوسطی هی الجادة راست و چپ راه جای گمراهی است و راه
میانه اوست جاده راه و بناء از راه بیرون شدن علیها باقی الکتاب و آثار النبوة و
منها منفذ السنة و الیها مصیر العاقبة منفذ طریق جای بیرون آمدن و در رفتن و مصیر
گشتن کار و معنی آن جاده است کتاب باقی یا آنچه باقی است از کتاب یعنی اهل بیت و ایشان
باقی کتاب اند از آن رو که فهم کتاب و اوصیاء اویند و حضرت رسول صلعم در حدیث مشهور فرموده
در شما دو چیز میگذارم کتاب خدا و عترت من و در بعضی نسخها باقی الکتاب بوده است یعنی آن
جاده است احکام و اوامر کتاب و هم آثار نبوت یعنی دین و خبر و از آن جاده است منفذ سنت
یعنی سنت را و این جاده بیرون میکند یا آن جاده را اهل سنت بیرون میکنند و بسوی آن جاده است
مصیر عاقبت آری عاقبت راه باو بازگردد و بران راه حق عمل کرده شود و ناجی و هالک در آن
جاده از هم متمیز گردند در دار دنیا و در دار عقبی [illegible] ظن بری که رونده بآنجا رست آخر [illegible]
باز است قال تعالی و العاقبة للمتقین هلک من ادعی و خاب من افتری هالک گشت هر که
بغیر حق دعوی در گرفت و زیانکار شد هر که افترا نمود و بعضی بر نفرین حمل کرده اند من ابدی
صفحته للحق هلک عند جهلة الناس هر که ظاهر سازد صفحه روی خویش برای حق یعنی [illegible]

بنصرت حق آورده در مقام دفع باطل شود هالک میشود نزد جاهلان مردم یعنی از دست و زبان
ایشان جفا و آزار می بیند یا کشته میگردد یا در زعم ایشان ناپسندیده و مجحود است و در دل
ایشان ناستوده و محجوب و این حال در همه زمان معلوم و مستمرست و مخالفت حق و باطل
و منافرت جهل و علم نه حادث و امروزیست و گویا آنحضرت باین کلام عذر خویش ظاهر میسازد
وکفی بالمرء جهلا ان لا یعرف قدره و بس است مرد را این جهل که قدر خود نشناسد و منزلت خود
نداند چه برین جهل در رتبت دیگر جهلها و رذیلتها مترتب گردد از قبیل عجب و کبر و دعوی بی معنی و افترا
و امثال اینها و لا یهلک علی التقوی سنخ اصل و لا یظمأ علیها زرع قوم سنخ اصل
چیزی یا رسوخ اصل هالک و تباه نمیشود بر تقوی سنخ اصلی و رسوخ هیچ قومی و زراعت و عاقبت
هیچ طایفه خراب غرض آنست که از تقوی و عاقبت او نزد خدای تعالی در دنیا و آخرت ضایع
نمیماند که من کان لله کان الله له و العاقبة للمتقین هیچ قومی را خدای بسبب تقوی از اصل
هلاک نمیکند بلکه اگر بعضی اشخاص آن قوم در بعضی زمان از اشرار و فجار جفا بینند و مغلوب و مقهور
گردند خدای عز و جل اصل ایشان محافظت نماید و عاقبت از برکت تقوی ایشان نادر یا همچو
آنحضرت و اهل بیتش و تشنه نمیماند بر تقوی زرع قومی اگر روزی چند تشنگی بینند عاقبت خدای
سان کشت مراد ایشان ببرکت تقوی سیراب نماید کما قال تعالی و من یتق الله یجعل له مخرجا الآیة
فاستتروا فی بیوتکم و اصلحوا ذات بینکم و التوبة من ورائکم این کلام بنوعی بتهدید و تحذیر
مشتمل است چون در قتل عثمان بعضی فتنه و آشوب و تعصب و نزاع در میان مردم افتاده بود
و مردم چند گروه شده بعضی طالب آنحضرت بودند و بعضی طالب زبیر و بعضی طالب طلحه و با هم
منافرت و مفاخرتها مینمودند میفرماید پنهان شوید بجایهای خود و اصلاح نمایید میان خود و با
و توبه از پس شماست یعنی هر گاه در وی معاصی کردید بتوبه بازگردید که او از شما جدا نیست باز

سرزنش ایشانست بآنچه سابق کرده اند از اقامت بر باطل و نصرت خلفاء جور یعنی و کینه
و دیگر امثال آن امور را کتاب کنید و گفته اند ورا بمعنی قدام است یعنی و پیش روی شماست
هر وقت بجویید وی شناسید باو میرسید و معنی هر دو یکیست و اول اقربست ولا یحمد حامد
الا ربه ولا یلم لائم الا نفسه و حمد کند حامدی پروردگار خود را چون خیر و حسنات بیند و
ملامت نکند لایمی مگر نفس خود را چون شرور و سیئات بیند ومن کلام له علیه السلام فی صفة من
یتصدی للحکم بین الامة ولیس لذلک باهل این کلام در صفت قومیست که متصدی
حکم و فتوی میشوند میان امت و ایشان اهل آن نباشند ان ابغض الخلائق الی الله رجلان
رجل وکله الله الی نفسه فهو جائر عن قصد السبیل مشغوف بکلام بدعة
ودعاء ضلالة یعنی بدرستی که مبغوض ترین خلق نسبت بخدای تعالی دو مرد است مردی که سپرده است
او را خدای عز و جل بنفس خود پس او عدول کننده است از راه راست مشعوف و شیفته است
بکلام بدعت و دعوت ضلالت فهو فتنة لمن افتتن به ضال عن هدی من کان
قبله مضل لمن اقتدی به فی حیوته وبعد وفاته حمال خطایا غیره رهن بخطیئته
پس او فتنه است برای کسی که بفتنه او مفتون گردد گمراه شده است از راه آنانکه پیش از او
بوده اند از اهل حق گمراه کننده است آنرا که باو اقتدا کند در زندگی او یا بعد از وفات او بردارنده
خطاهای غیر را بسبب اضلال قال تعالی لیحملوا اوزارهم یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم
بغیر علم الا ساء ما یزرون و در روایت آمده است من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل
بها الی یوم القیمة در گرو مانده است بخطا و ضلالت خود ورجل قمش جهلا موضع فی جهال
الامة غار فی اغباش الفتنة عم بما فی عقد الفتنة موضع بکسر ضاد و [illegible]
و بفتح ضاد نیز خوانده اند یعنی و ضیع بیقدر یا انداخته شده در جهال است و غار بغین و را از

از غرو یعنی سعی کننده و در بعضی نسخ برای مهمله شده و ضبط شده یعنی غافل و غاد از غدو یعنی
دویدن و غاد از غدا مقابل امسی نیز خوانده اند و اغباش جمع غبش یعنی اول ظلمت و
اغطاش نیز خوانده اند و آن نیز ظلمت است عمی کوری هدنه صلح و مردی که جمع کرده است
جهل چند بسیار را از آبا شناسا باین جهلها در جهال امت یعنی ایشان را با آن جهلها که نفس
جهل است از راه پیروی سعی کننده است و غافل بوده در اول ظلمتهای فتنه که مراد است
که چون ظلمت تمام محیط شده است ایشان از آن غافل شده و جاهل باشند و این در آن ظلمت
خوض نمایند کورند و نابینا بآنچه در عقد صلح و صلاح است و نظام امر اصحاب است مخصوص است
و معلوم است که علماء عهد اول که در متابعت اهل بیت و استضائت بنور علوم و هدایت ایشان
ناقص بودند و طریق اجتهاد و فتوی می نمودند از این قوم باشند و غالبا قوم اول روسا
و امرا و خلفاء باطل باشند و قوله عم بما فی عقد الهدنة تکرار اشارتست باختلاف و عصبیت
ایشان و انکار بعضی بعض را و امروز این مسلک میان هر دو فریق از خاصه و عامه سلوکست
قد سماه اشباه الناس عالما ولیس به بکر فاستکثر من جمع ما قل منه خیر
مما کثر حتی اذا ارتوی من ماء آجن واکتثر من غیر طائل جلس بین الناس قاضیا ضامنا
لتخلیص ما التبس علی غیره لفظ جمع مضافست بما قل و تقدیر جمع ما ان قل منه و جمع الذی
و هم بتنوین خوانده اند بمعنی مجموع پس جمله ما قل صفت او باشد و ما مصدریست یا بمعنی الذی
بتحقیق نام نهاده اند او را اشباه مردمان نه مردمان عالم و نیست او عالم صبح کرد یا بامداد شتافت
یعنی از اول عمر مشغول جمع علوم شد پس بسیار کرد از آنچه کم آن بهتر است از بسیار آن بخدا
قسم که بسیاری علوم که اهل این زمان جمع میکنند از این بابست که کم او بهتر از بسیار است و
بسیارش بدتر از کمست تا آنکه چون سیراب شد و مشک شکم پر کرد از آب متغیر بوده بطن او جمع

کرده از علم بی اصل بی نفع نشست میان مردمان قضا کننده و فتوی دهنده ضامن شده
در تخلیص و تفسیر آنچه بر غیر او از دانایان دیگر که با و معتقد و مشتبه و ملتبس میگردد فان نزلت
به احدی المبهمات هیّأ لها حشواً رثاً من رأیه ثم قطع به فهو من لبس الشبهات
فی مثل نسج العنکبوت حشو کلام بی فایده و رث کهنه پس اگر نازل میشود باو یکی از مبهمات
و مشکلات مسائل دینی مهیا میکرد از علم ناقص و فهم فاسد خود برای آن مسئله سهم حشوی
پوسیده و کهنه از رای و قیاس و اجتهاد باطل خود پس قطع کند بآن بعد از تزلزل و تامل
در صواب و عدم صواب آن چنانچه عادت این نوع مجتهدان بوده و فرق است از خاصه
و عامه پس او از لبس شبهات و بافتن لباس رای و اجتهاد در رفت مسائل دینی مانند بافته
عنکبوت است از سستی و ناپایداری و در امثال مشهور است اوهن من نسج العنکبوت و بسیار ضعیف
گفته اند تمثیل است بحال مگس که در خانه عنکبوت گرفتار گردد و خلاصی نتواند لا یدری اصاب
ام اخطأ ان اصاب خاف ان یکون قد اخطأ و ان اخطأ رجا ان یکون قد اصاب
نمیداند صواب گفت و بحق فتوی داد یا خطا کرد و بغیر حق فتوی داد اگر بصواب رسد میترسد که شاید
البته خطا کرده باشد و اگر خطا کند امید دارد که بصواب رسیده باشد و بالجمله هیچ نشانی از برای
این قوم در احکام از این نشان و مختصر و ظاهرتر نیست پس هر کس که در دین فتوی میدهد و سخنی از
معارف و حقایق یا از احکام و مسائل بیان میکند باید بنظر انصاف در حال و اعتقاد خود ببیند
اگر آن پیش اعتقاد او حق و یقین است از کتاب و سنت آن حکم او را معلوم است بگوید و اگر
در شک و تخمین است و دلیل قطعی از کتاب و سنت ندارد خاموش باشد دیگری که علم دارد
آن مسئله او را نماید و آن مشکل بگشاید اما هیهات که با علمای زمان کا بیان کنان هر کدام که
این سخن گویی گوید من بجز علم قطعی خبر ندهم و بگمان و تخمین نگویم و سائرین علما آن باشد که غالبا

خاموش باشد و بی علم سخن نراند جاهل خباط جهالات عاش عشوات لم یعض علی
العلم بضرس قاطع یذری الروایات اذراء الریح الهشیم جهلات جمع جهله و جهالات
نیز خوانده اند عشوات شتری که پیش راه نبیند نادانست بسیار بسر در آینده و در جهالات رونده
در ظلمات جهل مانند ضعیف بصارت سوار شونده بر امور مشتبه باشتری که پیش را نبیند
نگزیده است بر علم بدندان برنده یعنی بکمال دندان طبعش از تحقیق و ضبط علوم کند مانده است
باد میدهد روایات را بی اطلاع صحیح و ضعیف و تحریف از جهت و درست همچنانکه باد
گیاه خشک را در صحرا بهر طرف میبرد و آواره میکند یعنی جای حدیث و غرض صحیح از آن
نمی شناسد و موضع استعمال نمیداند و وجه صحت و بطلان و خطا و صواب آن ضبط کرده
پس و کیف ما اتفق بکار میبرد لا ملیّ و الله باصدار ما ورد علیه و لا یحسب العلم
فی شیء مما انکره و لا یری ان من وراء ما بلغ منه مذهبا لغیره یحسب بفتح سین
از حسابست و بکسر سین هم خوانده اند از حسبان یعنی پنداشتن نیست مایه دار و توانا بحق
خدا باز گردانیدن آنچه وارد میگردد باو از مسائل نمی پندارد علم را در چیزی یا حساب
میکند از آنچه او منکر است آن را از حقایق یعنی نمی پندارد که کسی علمی فوق او دارد و نمی بیند
باور میکند اینکه بیرون از آنچه او رسیده است با آن مذهبی و علمی باشد و ان اظلم علیه
شیء اکتتم به لما یعلم من جهل نفسه و اگر تاریک گردد چیزی از مسائل علم پنهان میشود
با آن یعنی آن بر خود میپوشد و فاش نمیکرده اند و انکار میسازد و اغماض میکند تا رسوا نگردد
از آنجا که میداند جهل خود را و قصور مایه دانش خود را تصرخ من جور قضائه الدماء
و تعج منه المواریث فریاد میکنند بزبان حال از جور قضای او خونهای بناحق ریخته و میراثها
از دست او میراثهایی که بغیر حق قسمت میشود الی الله اشکو من معشر یعیشون جهالا

ويموتون ضلالاً ليس فيهم سلعةٌ أبورُ من الكتاب إذا تُلي حقَّ تلاوته ولا
سلعةٌ أنفقُ بيعاً ولا أغلى ثمناً من الكتاب إذا حُرِّفَ عن مواضعه ولا عندهم أنكرُ من
المعروف ولا أعرفُ من المنكر بسوی خدا شکایت میکنم از گروهی که زندگانی میکنند بر
جهالت و میمیرند بر ضلالت نیست در ایشان هیچ کالا و متاعی کاسدتر از کتاب خدا اگر
بحق تلاوت کرده شود و بر وجه صحیح بی میل و زیغ اخذ کرده شود و نه متاعی رایج تر و فروخت
گران بهاتر از روی قیمت از کتاب وقتی که تحریف داده شود از مواضع خود و تأویل
کرده شود بر مراد طبع مایل ایشان از اصحاب و نه نزد ایشان چیزی منکرتر از معروف آن
و نه معروفتر از منکر چه اغراض فاسده ایشان متعلق شده بآنچه لایق است در این وقت فهموا
با عرف اصحاب معروف **ومن كلام له عليه السلام** في ذم اختلاف العلماء في
الفتيا ترد على أحدهم القضية في حكم من الأحكام فيحكم فيها برأيه ثم ترد تلك
القضية بعينها على غيره فيحكم فيها بخلاف قوله ثم يجتمع القضاة بذلك عند
الإمام الذي استقضاهم فيصوب آراءهم جميعاً وإلههم واحد ونبيهم واحد
وكتابهم واحد این کلام در ذم اختلاف علما است در فتوا وارد میشود بر یکی از ایشان
قضیه در حکمی از احکام از عبادات و معاملات و حلال و حرام پس حکم میکند در آن قضیه برای
خود پس وارد میشود آن قضیه بعینها بر غیر او از معاصران امثال او پس حکم میکند در آن بخلاف
قول او بعد از آن جمع میشوند این قاضیان بآن فتواها نزد امامی که ایشان را قاضی کرده است
و فتواهای ایشان را نفاذ داده است و حکمهای خود ذکر میکنند پس او آن رایها و حکمها را
صواب میداند و صحت آن حکم میکند و خدای ایشان یکی است و نبی ایشان یکی و کتاب
ایشان یکی این بیان احوال علماء مخالفین و خلفای ایشان است و دلالت میکند که در هر حکمی

حکمی قطعی هست نزد اهل بیت و اولی الامر بحق و در این حکم که میان ایشان هیچ اختلاف
باشد أفأمرهم الله سبحانه بالاختلاف فأطاعوه أم نهاهم عنه فعصوه أم أنزل الله
ديناً ناقصاً فاستعان بهم على إتمامه أم كانوا شركاء له فلهم أن يقولوا وعليه
أن يرضى أم أنزل الله ديناً تاماً فقصر الرسول صلى الله عليه وآله عن تبليغه و
أدائه آیا امر کرده است خدای سبحانه باختلاف پس ایشان طاعت آن امر کرده اند یا
نهی کرده است از اختلاف و ایشان معصیت نموده اند یا آنست که خدای سبحانه دینی
ناقص فرستاده است پس بایشان استعانت نموده است بر اتمام آن یا ایشان شریکانند
با خدا و در حکم پس ایشان راست که بگویند بر مراد طبع خود و بر خداست که راضی گردد بآن
قول که ایشان گویند و آن حکم که کنند یا آنکه خدای عز و جل دینی تمام فرستاده است پس
رسول صلی الله علیه و آله تقصیر کرده است در تبلیغ و ادای آن پس ناتمام مانده است و ایشان
بعقلها و رایهای خود تمام میکنند والله سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء وفيه
تبيان كل شيء وذكر أن الكتاب يصدق بعضه بعضاً وأنه لا اختلاف فيه فقال
سبحانه ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً و خدای سبحانه میگوید
تقصیر کرده ایم و نگذاشته ایم در کتاب چیزی را یعنی هیچ چیز آنجا بیان نموده ایم و میفرماید
و در اوست بیان همه چیز و میفرماید این کتاب بعضی بعضی را تصدیق مینماید و اینکه اختلاف
نیست در او پس گفته است خدای سبحانه و لو کان الآیة و اگر میبود این کتاب از نزد غیر خدا
هر آینه می یافتند در او اختلاف بسیار وإن القرآن ظاهره أنيق وباطنه عميق لا تفنى
عجائبه ولا تنقضي غرائبه ولا تكشف الظلمات إلا به و بدرستی قرآن ظاهر او انیق است
یعنی معجب و نیکوست و باطن او عمیق است هر کس بآن نرسد فنا نمیشود عجایب آن و منقضی نمی

میکرد و جواب آن و بر داشته نشود غلطها کرد آن ومن کلام له علیه السلام قاله للاشعث
بن قیس وهو علی منبر الکوفة یخطب فمضی فی بعض کلامه شیء اعترضه الاشعث
فقال یا امیر المؤمنین هذه علیک لا لک فخفض علیه السلام الیه بصره ثم قال وما
یدریک ما علی مما لی علیک لعنة الله ولعنة اللاعنین حائک بن حائک منافق
ابن کافر کلام آنحضرتست با اشعث گفت وقتی که بر منبر کوفه خطبه میخواند در اثنای کلام سخنی که
اشعث بر آن اعتراض کرد گفت یا امیر المؤمنین این سخن بر تست نه برای تو یعنی ترا ضرر دارد
و بر تو حجت شود نه سود دارد و حجت تو باشد پس فرو داشت آنحضرت چشم خود بسوی او و فرمود
چه دانستی آنچه مرا ضررست که است و آنچه سود ست کدام بر تو باد لعنت خدا و لعنت
کنندگان اشاره است بکلام حق تعالی در کتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون جولاه پسر
جولاه منافق پسر کافر والله لقد اسرک الکفر مرة والاسلام اخری فما فداک من
واحدة منهما مالک ولا حسبک وان امرأ دل علی قومه السیف وساق
الیهم الحتف لحری ان یمقته الاقرب ولا یامنه الابعد بخدا قسم که اسیر کرد ترا
کفر یکبار و اسلام بار دیگر و فدیه نداد ترا از هیچ یک ازین دو اسیری مال تو و حسب تو یعنی قدر
و منزلت و بدرستی مردی که دلالت کند بر قوم خود تیغ را و بکشاند بسوی ایشان مرگ را
سزاوارست که او را دشمن دارد نزدیکتر و ایمن نباشد ازو دورتر قال السید یرید
علیه السلام انه اسر فی الکفر مرة وفی الاسلام اخری واما قوله علیه السلام علی قومه السیف
فاراد به حدیثا کان للاشعث مع خالد بن الولید بالیمامة غر فیه قومه و
مکر بهم حتی اوقع بهم خالد وکان بعد ذلک یسمونه عرف النار وهو اسم للغادر
عندهم سید میگوید غرض حضرت آنست که او یکبار در ایام کفر اسیر شده است و دیگر بار در عهد

اسلام و اما قول حضرت دلالت نمود بر قوم خود تیغ را اراده کرده است بآن قضیه که اشعث را
با خالد ولید بیمامه رو داد قوم خود را فریفت و خالد را از ایشان ممکن ساخت تا ایشان را
بکشت و قوم او بعد از آن واقعه او را عرف النار میگفتند و این نام غادرست نزد ایشان و عرف
هر بلند مرتفع را گویند گویا علم آتش است هرکه بسوی او میرود در آتش میرود و صاحب محاضرات
گوید عادت عرب آن بود که چون کسی غدر کردی در موسم آتشی افروختندی و منادی کردی
که فلان غدر کرد پس تسمیه غادر بعرف النار بنا بر این وضع باشد ومن خطبة له علیه السلام
فانکم لو عاینتم ما قد عاین من مات منکم لجزعتم ووهلتم وسمعتم واطعتم
پس اگر ببینید شما معاینه ببینید آنچه معاینه دیدند آنان که مردند و سر در خاک نهفتند البته جزع
کنید و سست شوید و دست از کار دنیا بدارید از غایت خوف و بشنوید امر خدا را و اطاعت
کنید فرمان او را ولکن محجوب عنکم ما قد عاینوا وقریب ما یطرح الحجاب ولکن پنهانست
از شما آنچه ایشان معاینه دیدند و نزدیکست که افکنده شود پرده و اندوی کار و فاش کرده شود احوال
اموات و آنچه ایشان معاینه دیدند شما نیز ببینید ولقد بصرتم ان ابصرتم واسمعتم ان
سمعتم وهدیتم ان اهتدیتم و هر آینه بحقیقت بینا کرده شده اید اگر بینا گردید و شنوانیده
شده اید اگر بشنوید و راه نموده شده اید اگر راه یابید بحق اقول لکم لقد جاهرتکم العبر
وزجرتم بما فیه مزدجر وما یبلغ عن الله بعد رسل السماء الا البشر بحق میگویم
برای شما که عبرتها آشکار ساخته است با شما عبرتها را از وی هر دو سرا و زجر کرده شده اید از جانب
خدای تعالی بآنچه در آن کمال از زجار و اعتبار است قال تعالی ولقد جاءکم من الانباء ما فیه مزدجر و
نمیرساند پیغام از جانب خدای جل شانه بعد از رسولان آسمان که فرشتگان مگر بشر یعنی پیغمبران بسبب آنکه پیغام
حضرت حق توسط فرشتگان پس گوش سوی پیغام ایشان دارید و اطاعت ایشان واجب

بسوی خویش آن حضرت را بجنگ بموافقت و اطاعت خویش گفت میخوانند یا گفت که آن
خواننده او را میخوانند و بچه چیز اجابت کرده میشود غرض استبعاد و استجهالست از حال اهل
بصره با حال اهل شام بقول بعضی شارحان و بخفیر (؟) خوانده و خوانده شده و امری که باین میخوا
یعنی چه خاسر و زیانکارست چنین خواننده که میخوانند و بچه چیز میخوانند غیر ضلالت و شقاوت
و تواند که تعجب در قول من دعا مبنی بر تعظیم مدعو الیه باشد یعنی گفت که این داعی خاسر او را
میخواند غرض نفس نفیس آن حضرتست وانی لراض بحجة الله علیهم و علمه فیهم فان ابوا
اعطیتهم حد السیف و بدرستی من راضیم بحجت خدای بر ایشان و علم خدای بر ایشان
یعنی من راضیم آنچه خدای میان من و ایشان حکم کرده است و حجت بر ایشان تمام
ساخته است بفساد دین و ضلالت امر ایشان عالم است پس اگر اباکنند در بخش فرود
بیارند عطاکنم ایشان تیزی شمشیر و دم تیغ و کفی به شافیا من الباطل و ناصرا للحق پس
بس است دم تیغ شفا دهنده ایشان را از باطل و یاری کننده مر حق یعنی اگر این درد ضلالت
مرض بطالت در ایشان ساکن گردد دم تیغ این درد ایشان را شافی باشد و برای نصرت
حق کافی و من العجب بعثتهم الی ان ابرز للطعان و ان اصبر للجلاد و از عجب کار
فرستادن ایشانست پیغام سوی من که بیرون آی برای ضرب و طعن و صبر کن برای جلاد
یعنی کوشش و جنگ هبلتهم الهبول لقد کنت و ما اهدد بالحرب و لا ارهب
بالضرب ای مادر مرگ ایشان بگرید هر آینه بودم من و تهدید کرده نشدم بحرب و ترسانیده
نشدم بضرب یعنی هیچ بار تا امروز کسی مرا بجنگ تهدید نکرده است و بضرب و طعن نترسانیده
وانی لعلی یقین من ربی و غیر شبهة من دینی و من بر یقینی هستوارم از پروردگار
خود و بی شبهه ام در دین خود یعنی از دلی تهدید و ترهیب نمی باید که من بخدای خود دعا برده ام از

انی

76

موت و فارقه احذر فیما میسید و از دین بی شبهه و تشکید نه من که بخدای خود یقین دارم و شبهه
در دین خویش ندارم **و من خطبة له علیه السلام** اما بعد فان الامر ینزل من السماء الی
الارض کقطر المطر الی کل نفس بما قسم لها من زیادة او نقصان ای بعد از ستایش خدای
عز و جل و درود رسول صلعم پس بدرستی که فرمان روزی داده انس و جان فرود می آید از آسمان
بزمین همچو قطره باران نصیب هر نفسی و هر شخصی بقدر آنچه خدای سبحانه قسمت نموده است
و تعیین کرده است برای آن شخص از کم و بیش و زیادتی روزی یا نقصان آن فاذا
رای احدکم لاخیه غفیرة فی اهل او مال او نفس فلا تکونن له فتنة پس هرگاه
ببیند یکی از شما برای برادر خود زیادتی در اهل یا در مال یا در نفس گرداند آن حال آن برادر
از برای او فتنه یعنی برادر رشک و حسد برد و خود را در طلب مثل آن مال و حال و مخاطرات
و مهلکات دنیا و آخرت اندازد و راضی بقضی نشد و بخدای عز و جل بدگمان گردد یا گرده
او برای برادر فتنه که ضمیر تکونن با حد راجع باشد و ضمیر له باخ و بنابر این صورت تواند مراد آن
باشد که خضوع و مذلت برای او ظاهر کرده باشد تا موجب غرور او و بطال و زیادتی حب او
دنیا گردد و بنابر نسخه تکونن بتای منقوطه من فوق چنانچه اکثر نسخ است مرجع غفیره باشد و معنی
اول از سیکرده فان المرء المسلم ما لم یغش دناءة تظهر فیخشع لها اذا ذکرت و یغری بها
لئام الناس کان کالفالج الیاسر الذی ینتظر اول فوزة من قداحه توجب له
المغنم و یرفع عنه بها المغرم فی نسخ فلا اذا (؟) و غری به یعنی با و مولع و شیفته شده و
اغواء برای حرضه علیه فالج غالب و یاسر آنکه به تیر قمار بازد و آن تیرها را قداح گویند
مغنم غنیمت مغرم تاوان و خسارت چه بدرستی که مرد مسلمان چندانکه در نیامده است و ناپی (؟)
و عاری را که ظاهر کرده به مردم پس او خاشع و خوار شود برای آن هرگاه نام برده شود میا

مردم و برانگیخته شوند بواسطهٔ آن لیکن یعنی هر که هر آن او و با آن سرزنش کرده شد و آن حال
از او میان مردم فاش سازند یا مثل آن زیارت میل کرده خواهد بود او هیچ شخص غالب
قاهر فیروزمند است که انتظار کشیده اول ظفر یا از برای خود یعنی اگر احیانا دستی چند از
بازد منتظر است که تیری تمام نصیب بیرون آرد که موجب گردد برای او غنیمت و نعمت را
فرو داشته شود از او بسبب آن غرامت و نقصانی که پیش از این احوال او شده است
یعنی نیاید شخص فقیر و محروم که از نعمت دنیا و از نصیب کم رسیده است دنیا بعد از امثال
و اقران او مال و جمال و اهل و ولد و از مزید آن فتنه کرده و حسد برده در معصیت افتد و با ایشان
قصد جفا و شر نماید با پیش ایشان خاضع و متذلل گردد و از ایشان هر گونه اهانت متحمل شود که
با همه استغنا و بی نیازی ظاهر کرده اند و هیچ از جای نرود و آن را در دل نیارد و همت
بر آن نگارد که از او آنچه موجب عار و ننگ است صادر نگردد و دین حسب و عرض سر
خویش نیکو نگهدارد و چه مدام که خود را از دنیا تنها و عاری یا بی نصیب دارد و او را هیچ یکی نباشد
و بر حال او هیچ تاسف نرود و حکم صاحب شمار فیروز کار داشته باشد و همیشه منتظر خوبی
حال و حصول نعمت و مال باشد تا دیری نگاه که بختش اقبالش در دل او و نفس مراد بر آورد
و فتح سعلی نصیب ... او را نصیب گشت و خود رحمت بیپایان خدا زحمتها بجوان
و جبر کسر و تدارک نقصان گذشته نماید و کذلک المسلم البری من الخیانة ینتظر احدی
الحسنیین اما داعی الله فما عند الله خیر له و اما ان یرزقه الله فاذا هو ذو اهل و مال
و معه دینه و حسبه و تحسین است یعنی با سر فالج است مسلمان فقیر بری از
خیانت با خدا و خلق انتظار میکشد یکی از دو حالت نیکو را یا داعی خدا را یعنی یا خدای
او را پیش خود بخواند و بر آن حال و ناکامی از دنیا بمیرد و پس آنچه نزد خداست یعنی ثواب

وجنت بهتر است از برای او از نعمت و نصیب دنیا که دیگری یافته است و او محروم مانده است
دنیا رزق خدا و نصیب دنیا می یابد پس او در این وقت صاحب مال و منال خواهد بود و با او است دین
و حسب او هم دنیا او را حاصل و هم از دین و ثواب آخرت با نصیب وافر و کلام احدی الحسنیین
ناظر است بقول حق تعالی قل هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین الایه و بالجمله چنین شخص انتظار یکی
از دو حال میبرد و او را هر دو سعادت و خیر است یا موت او را از غم دنیا و ناکامی
برهاند و قرین نعمت ابدی و رضوان الهی گرداند از آنجا که نیکو کار و صالح است یا در دنیا مال
و نعمت یابد و نیکو حال گردد پس او را دنیا و آخرت جمع گردد اللهم اجمع لنا بینهما بکرمک آن
المال و البنین حرث الدنیا و العمل الصالح حرث الآخرة و قد یجمعهما الله تعالی لاقوام
بر ستی که مال و فرزندان چنانچه خدای عزیز در قرآن گفته کشت دنیا است و برای آدمی حاصل
در دنیا باشد و عمل صالح کشت آخرت که آنجا از آن کشت کس بر می خورد و گاه باشد که
خدای عز و جل جمع کند برای قومی چنانچه قال تعالی و من یرد حرث الدنیا الآیه غرض آنست که آدمی
بید امر دنیا سهل شمارد و بر مال و بنین فتنه نگردد که آن حرث دنیا و فانیست و او را هیچ
و فانیست بلکه عمل صالح طلبد که حرث آخرت و باقیست اگر خدای عز و جل نصیب دنیا او را
کم نهد بر خود آسان گیرد که نصیب آخرت از آن منفی بوده و عذر آن کم نصیبی بخواهد و اگر جمع
کرد خدای میان برای او میان هر دو نصیب زهی نصیب فاحذروا امرا الله ما حذرکم
من نفسه و اخشوه خشیة لیست بتعذیر پس حذر کنید از خدای عز و جل آنچه امر بحذر از آن
کرده است از جانب خود یعنی عقوبت دنیا و آخرت و حرمان از رضوان که سعادت ابدی
در آنست و بترسید از خدای ترسیدنی که نه عذر بر باشد یعنی عذر آوردن و بهانه پیدا کردن از آن
خشیت برادر نوع باشند نوعی بر عادت صبیه و اطفال از سفاهت و نادانی تقصیر کنند و همت

بر طلب معذرت و پیدا ساختن عذر بندند و نوعی حاصل سنجیده باشند همت بران بندند که محرم
و مقصر کرده اند؛ اعملوا في غير رياء ولا سمعة فإنه من يعمل لغير الله يكله الله إلى من عمل له؛ و عمل کنید
نه در ریائی و سمعتی یعنی بقصد آن که مردم به بینند و بشنوند بلکه عمل خالص برای خدای سبحانه
از خلط سمعه و ریا چه هر کسی که هر که عملی کند و طاعتی بجا آورد نه برای خدا بکند او را خدا
حواله کند بان کس که آن عمل برای او کرده است تا مزد خود از او بخواهد و گفت غیر حق سبحانه
و تعالی کسی را مزد و ثواب رساند؛ نسأل الله منازل الشهداء ومعايشة السعداء
ومرافقة الأنبياء؛ ما از خدای سبحانه می طلبیم منزلهای شهیدان راه او و زندگانی کردن با نیکبختان
و نزدیکان درگاه او و رفیق بودن با انبیا و برگزیدگان جناب او؛ و در مقام اهل؛ أيها الناس
إنه لا يستغني الرجل وإن كان ذا مال عن عشيرته ودفاعهم عنه بأيديهم وألسنتهم
ای مردمان بدرستی که مستغنی نیست مرد هر چند صاحب مال و نعمت باشد از قوم و قبیله خود و
حمایت ایشان و دفع کردن شر مردمان و جفای ایشان از وی بدستها و زبانهای خود و این حال
در اکثر خلق سیما اشراف بزرگان در زمان هرج و مرج و اضطراب حال سیما در هرج بعضی
همچو بلاد عرب و ترکستان و ارباب قبایل و صحرانشینان ظاهر و باهر است و مثلا کرد
بنی هاشم حمایت و محافظت نمودند آنحضرت را در عهد خلفا پس حاجت زاید اند و اقرب خواص
والبته ثروت و مال از معاونت ایشان بی نیاز نکرده اند بلکه حاجت بیشتر کرده اند؛ وهم أعظم
الناس حيطة من ورائه وألمّهم لشعثه وأعطفهم عليه عند نازلة إن نزلت به؛
حیطه بکسر حاء و سکون یا حفظ و حراست و بسیاری نسخها بفتح حاء و کسر یا مشدده ضبط کرده اند
تا فعیل باشد بمعنی صیغه یعنی حافظ و ایشان یعنی عشیرت شخص بزرگترین مردمانند از جهت محافظت
کردن شخص از پس او و تا ضرر و جفای مردم از وی دور کنند گویا پس پشت او را نگاه داشته اند

چه آدمی غالب غفلت و از عقب او پوشیده نه از پیش و یمین و یسار او پس نسبت غیر بآنکه
بر پس پشت او می باشد بانسبت و را گفت که در غیبت و آنجا که او حاضر باشد و در پس
محافظت آن نداشته باشد او را محافظت نمایند و جمع کننده ترند از همه مردمان پراکندگی
و پریشانی حال شخص را و مایلتر و مهربانتر اند بر شخص از بیگانگان نزد سختی و واقعه که بر شخصی
فرود آید؛ ولسان الصدق يجعله الله للمرء في الناس خير له من المال يورثه غيره؛ و زبان
صدق و راستی که عطا کند خدای کسی را در میان مردم بهتر است او را از مالی که میراث غیر
بگذارد یعنی آن مالی که زاید از حاجت او باشد یا صرف نماید و بوارث گذارد پس او را
دنیا و آخرت نفع رساند و غرض از این کلام ترغیب است از مال و ترغیب بر راستی سداد
اقوال و افعالست و زبان که صدق بقول و هم بفعل نسبت داده شود و گویند راست گفتار
و راست کردار بار راستکار شاعر گوید؛ اندرین رسته راستکاری کن؛ تا در آن رسته
رستگار شوی؛ و قول صادق هر قول حق و صواب باشد و فعل صادق هر فعل حق و صواب
و هیچ یک ازین دو قسم بی آن قسم دیگر حق و صواب نباشد و نفع مقال صدق در میان مردم
کم بیش از نفع مقال صدق باشد چه اثر قول حق تا گفت بهزاران هزار برسد و اثر فعل کمتر آن
مقدار برسد و اظهر اینجا آنست که مراد از لسان صدق ذکر جمیل باشد چنانچه در قرآن اینجا
که ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه السلام از خدای منان مسألت نماید و اجعل لی لسان صدق في الآخرين
مفسرین گفته اند یعنی ذکر جمیل در میان قوم آخرین مرا عطا کن و لفظ یجعله هم قرینه است بر این معنی
و شیخ جلیل شارح بحرانی باین معنی تصریح کرده است یعنی ذکر جمیل میان مردم که از کسی باقی ماند به
از مالست که باقی ماند و وارث بخورد زیرا ذکر جمیل که از کسی باقی ماند او را و مردم را نفع بیشتر
و مالی که باقی ماند زیان او و نفع وارث باشد بلکه بسیار باشد که وارث را نیز ضرر رساند

پس سوق کلام ترغیب و تحریص است بر صرف مال ابرای اکتساب ذکر جمیل چه ذکر جمیل بهتر از
مال باشد پس صرف مال در طلب او برای شخص بهتر باشد و هم این کلام باعتبار مجاز است کلام بر
و او حق شماره است بآن که شخص باید مال خود از عشیرت خود دریغ دارد الا لا یعدلن
احدکم عن القرابة یری بها الخصاصة ان یسدها بالذی لا یزیده ان امسکه
ولا ینقصه ان اهلکه یعنی چه حاجت است دان بیند در موضع خرج حاجت تامل باشد از تو حال
القرابه مراجعه که باید عدول کند و اغماض تمام یکی از شما از خویشان در حالی که ببیند با ایشان
حاجتی و فقری از یکدیگر که آن حاجت را ببندد آن خرج رسانی با مالی و مددی که او را
زیاده و بیکند اگر آن مال امساک کند و ناقص نگردد او را اگر آن مال را در راه ایشان اتلاف نماید
و وصف مال و حال این صفت یا برای تخصیص است پس امر خطاب بکس باشد که او را مالی
زاید از حاجت معیشت خود باشد و یا برای توضیح و توصیف است یعنی هر مال اشما
حال این است که اگر کم شود کس از آن کم نشود و اگر بیش شود کس بجز آن بیش نشود و بالجمله امر است
بانکه بخشش مال و جاه خود را از خویشان مضایقه نکن در دریغ ندارد و کلام آینده دلیلست برای نهی
ومن یقبض یده عن عشیرته فانما یقبض منه عنهم ید واحدة ویقبض منهم
عنه اید کثیرة ومن تلن حاشیته یستدم من قومه المودة و هر که کوتاه گیرد دست خود را
از عشیرت خود از ایشان بعضی مال مدد و نصرت نماید مر کسی که باز داشته شود از جانب
او از ایشان یک دست و باز داشته شود از جانب ایشان از او دستهای بسیار چه وقت
در ماندگی و چنین کس او را نصرت نمایند و هر که نرم باشد جانب و بتواضع و تلطف با خویشان
می افزاید و دایم نگاه دارد از آن خصلت حمیده از قوم خود مودت و محبت را قال السید
رضی الله عنه ما احسن هذا المعنی فان الممسک خیره عن عشیرته انما یمسک نفع ید

واحدة فاذا احتاج الی نصرتهم واضطر الی مرافدتهم قعدوا عن نصره وتثاقلوا
عن صوته فمنع ترافد الایدی الکثیرة وتناهض الاقدام الجمة سید میگوید چه نیکوست
این معنی چه بدرستی که هر که باز دارد خیر خود را از عشیرت خود جز این نیست که منع یک دست از عشیرت
باز داشته باشد و چون محتاج شود بنصرت ایشان و مضطر گردد بیاری و مدد ایشان بنشینند
و اغماض کنند از نصرت او و گرانی کنند از اجابت صدای او پس منع کرده شود از نصرت
دستهای بسیار بمددکاری و از قیام اقدام بسیار برای یاری او ومن خطبة له علیه السلام
ولعمری ما علی فی قتال من خالف الحق وخابط الغی من ادهان ولا ایهان قسم بزندگانی
من که نیست بر من در جنگ آنان که مخالفت کنند حق را و کام در نهند بملاحظه در گمراهی
هیچ مدارا نمودن و هیچ سست گردانیدن عنان در دفع و قتال ایشان ظاهر آنست
که رد و نفیست بر من مداهنه با ایشان و در بعضی نسخ قتالی و در بعضی من قتال مراد است بعضی
گفته اند ایهان فعل خصم است یعنی خصم سست گرداند مراد در قتال فاتقوا الله عباد الله وفروا
الی الله من الله پس بپرهیزید از خدای ای عباد خدا بلزوم طریقه تقوی و بگریزید بسوی خدا از خدای
یعنی از غضب او در پناه رحمت او و بگریزید از سخط او در پناه رضای او و از عتاب او در پناه عفو
و از عذاب او در پناه مغفرت او و از عدل او در پناه فضل او و از بلا در پناه عافیت و از سوء قضا
در پناه حسن عاقبت در اقتباس چنانچه در دعا آمده است اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ
برحمتک من عذابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک الخ و فی الجمله چون عنان
هر خیر و شر و هر نفع و ضر در چنگ قدرت حق تعالی است همه کاینات مسخر امر و مشیت اویند
پس بنده باید از او هم باو گریزد که دیگر گریزگاهی او را نباشد و چه خوب گفته است مولوی در مثنوی
گفت موسی با وحی الجلال ای خدا ای کردگار ذو الجلال ای که ای گزیده دوست میدارم ترا گفت چه خصلت بود ای ذو الکرم

سیلی

موجب آن نامی آن با قرون کنم گفت چون طفلی پیش او آمد دف قهر من دست هم
درو می زده مادرش گر سیلی بروی زند هم او را آید و بروی تند شد خود نماند که خبر
او و با دوست هم از و محزون و هم از او دست خاطر تو هم زناد در خیر و شر تعالی
بدو من جانی کر ومن صنو الذي يعجبه لكم دفعوا ايا عصبة بكم فعلى ضامن لكم
احبائي ان لم تنصروها حاجبا بر بد در آن راهی که روشن است ساخته است حق تعالی
برای جهاد و قیام نماید با آنچه بار بسته است آن را شما اگر چنین کنید پس علی ضامن ظفر و
رستگاری شما را در عقبی اگر داده نشوید ظفر را در دنیا چه غرض اصلی از این کلام ترغیب است
بر جهاد مخالفان که هر آینه مستلزم فیروزی و ظفر آخرت میکرده اگر در دنیا ظفر نیابند و من
کلام له علیه السلم وقد تواترت علیه الاخبار باستیلاء اصحاب معویة علی البلاد
وقدم علیه عاملاه علی الیمن وهما عبید الله بن العباس وسعید بن نمران لما
غلب علیهما بسر بن ابی ارطاة این کلام وقتی سفر باید که اخبار متواتر شد نزد آن حضرت
که اصحاب معویه بر بلاد مستولی شدند و دو عامل او از یمن باز آمدند یکی عبیدالله و یکی سعید وقتی
که بسر از امرای معویه بر یمن غالب آمد فقام علیه السلم الی المنبر ضجرا بتثاقل اصحابه عن
الجهاد ومخالفتهم له فی الرای پس برخواست آنحضرت بر منبر دلتنگ بسبب گرانی اصحاب
او از جهاد مخالفان و مخالفت ایشان او را در رای و تدبیر فقال ما هی الا الکوفة اقبضها و
ابسطها پس گفت نیست مملکت مگر کوفه که می گیرم آن را این که گرفته در چنگ
من است پس قبض و بسط میکنم او را یعنی تصرف در آن میکنم و از همه دیار اسلام آن باقی
گذشته است ان لم تکونی الا انت اگر نباشی تو که خطاب بکوفه است یعنی تو باشی و تو ولایت
که یکی ... باشد و شارح گوید ناقصه است یعنی اگر باشی تو و کون تامه ...

از الا انگه اسم کون باشد تهب اعاصیرك جمله حالیه است در حالی که میوزد گردبادهای
تو و مراد بحقیقت است چه گردباد در کوفه بسیار باشد و گویند بآن معروفست پس مقصود ذم
و تحقیر کوفه است یا مراد معنی مجازیست یعنی پیوسته گردبادهای فتنها و اختلاف و آرای
فاسد در اهل او میوزد فقبحك الله در مقام ذم و نفرین میگوید پس زشت کرداند ترا خدای
تعالی وتمثل علیه السلم لعمر ابیك الخیر یا عمرو انني علی وضر من ذا الاناء قلیل
وضر آنچه در ظرف باقی میماند بعد از خوردن طعام آن و تمثل شد باین شعر یعنی بزندگانی پدر تو
که خیرست ای عمرو بدرستی که من بر باقی مانده ام ازین ظرف اندکی نه بسیار و بعضی آلا خوا
و آن در حقیقت خوش منظر و تلخ طعم است غرض تأسف و تحسر است بر حال بلاد اسلام
یعنی در ظرف خلافت من غیر وضری باقی نمانده فقال علیه السلم وانبئت بسرا قد اطلع
الیمن وانی والله لاظن هؤلاء القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم وتفرقکم
عن حقکم بعد از آن فرمود خبر رسید بمن که بسر بر یمن برآمد یعنی مستولی شد و بخشی من بجانم
که البته مردم این قوم یعنی اصحاب معویه اگر زود باشد دولت از شما با ایشان بگردد و بسبب
جمع ایشان بر باطل خود و خلاف شما از حق خود وبمعصیتکم امامکم فی الحق وطاعتهم امامهم
فی الباطل و بسبب نافرمانی شما امام خود را در حق و طاعت ایشان امام خود را در باطل وبادائهم
الامانة الی صاحبهم وخیانتکم وبصلاحهم فی بلادهم وفسادکم و بسبب ادا کردن
ایشان امانت را با صاحب خود و خیانت نمودن شما در امانت و بسبب صلاح ایشان
در بلاد خود و فساد شما بعکس آن فلو ائتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته
قعب قدحهای بزرگ است از چوب پس اگر امین کردانم یکی از شما را بر قدحی چوبین میترسم
علاقه اش را ببرد و آن دوال و حلقه ایست که قدح را بآن از بار ی آویزند اللهم

إنّي قد مللتهم وملّوني وسئمتهم وسئموني فأبدلني بهم خيراً منهم وأبدلهم بي شرّاً
یعنی خداوندا ملول شدم من از ایشان و ملول شدند ایشان از من و دلتنگ گشتم من از ایشان
و ایشان از من پس بدل کن مرا بعوض ایشان بهتر از ایشان و عوض ده ایشان را بجای من بدتر
از من یعنی مرا رفقت ابرار روزی کن و ایشان را بجفای شرار مبتلا گردان و در روایت
که آورده که آنحضرت این دعا فرمود حجاج مستولی گردید و از جفای او رسید بایشان آنچه رسید و گویند
این نفرین از قبیل نفرین حضرت نوح و لوط بود بر امت خود چون دانستند که اصلاح پذیر نیستند
اللّهم مِث قلوبهم كما يماث الملح في الماء خداوندا بگداز دلهای ایشان را به بیم و عذاب حجاج
که احیه میکند نمک را در آب و چون این نفرین اهل کوفه کرد روز دیگر خبر شنیدند از جفای حجاج و امثال
او کشیدند آنچه کشیدند أما والله لوددت أنّ لي بكم ألف فارس من بني فراس بن غنم
بخدا قسم که دوست میداشتم اگر بجای شما سپاه کوفه هزار سوار از بنی فراس و آن قبیله
بشجاعت و حمیت مشهور بودند پس شعر تمثیل شد هنالك لو دعوت أتاك منهم
فوارس مثل أرمية الحميم شاعر وصف قومی شجاع و ارباب حمیت میکند یعنی آنجا اگر بخوانی آید
بتو از آن قوم سوارانی مانند ابرهای تابستان ثم نزل عليه السلام من المنبر
قال السيد رضي الله عنه الأرمية جمع رمي وهو السحاب والحميم في هذا الموضع وقت
الصيف وإنما خصّ الشاعر سحاب الصيف بالذكر لأنّه أشدّ جفولاً وأسرع خفوقاً
لأنّه لا ماء فيه وإنما يكون السحاب ثقيل السير لامتلائه بالماء وذلك لا يكون في
الأكثر إلّا في زمان الشتاء وإنما أراد الشاعر وصفهم بالسرعة إذا دعوا والإغاثة
إذا استغيثوا والدليل على ذلك قوله هنالك لو دعوت أتاك
منهم تشبیه کرده یاران مسرع جمع رمی است پاشیده و آن ابر است و حمیم وقت تابستان است

و ابرهای تابستانها بابی آن تخصیص کرده که ابر تابستان سبک رو باشد زانجهت که آب
ندارد و ابر زمستان سنگین گردد که از جهت پر آبی و آن غالبا در زمستان باشد شاعر خواسته
آن جمع را وصف کند بسرعت اجابت وقت خوانده شدن و دادرسی وقت استغاثت
و دلیل براین آنکه گفت هنالك لو دعوت أتاك منهم ومن خطبة له عليه السلام إنّ الله
بعث محمداً صلى الله عليه وآله نذيراً للعالمين وأميناً على التنزيل خدا برانگیخت
مبعوث کرد بر عالمیان برسولی او بودن مر بیم کننده فرستاده خدای عز و جل سوال خود را در عالمی
کریم و هند بود عالمیان را و امین بود بر تنزیل احکام و قرآن وأنتم معشر العرب على شرّ دين
وفي شرّ دار منيخون بين حجارة خشن وحيّات صمّ و حال آنکه شما ای گروه عرب
بر بدترین دینی بودید از دین بت پرستی و در بدتر سرای از سرای قحط و فتن و محن منزل گرفته
بودید میان سنگلاخ درشت و مارهای پر زهر زشت و گفته اند حیات صمّ آن است که از آواز
زجر و ترجر نشود و کر گرست بعبارت از شدت و صلابت باشد تشربون الكدر و
تأكلون الجشب وتسفكون دماءكم وتقطعون أرحامكم الأصنام فيكم منصوبة
والآثام بكم معصوبة می آشامید آب تیره بضرورت و میخوردید طعام غلیظ درشت
بطعام بی دام و مراد از طعام مطلق غذا است از قبیل آرد جو و آرد استخوان خرما و سوسمار و امثال
آن و بحقی بعثت عرب و ساکنان حجاز قبل از اسلام در غایت ظهور است و هنوز آثار آن در میان
دیار ایشان باقیست و هنوز از آن دوران باقیست و میریختید خونهای خود را و قطع میکردید رحمهای
خود را یعنی با یکدیگر پیوسته در محاربه و خونریزی بودید و رعایت قرابت و صله رحم نمینمودید از
غایت سختی معیشت و غلظت اخلاق و دوری از صفات مروت بتها در میان شما نصب
کرده بودند جمادات را عبادت مینمودید و گناهان بشما بسته بود از آن دوری نمینمودید غرض

است که برکت مقدم رسول صلی الله علیه وآله آن شر شما بنشست و آن سختی شما براحت و آن تنگی
شما بوسعت و آن ضلالت و سوء سیرت شما بهدایت و حسن سیرت مبدل شد منها
فنظرت فاذا لیس لی معین الا اهل بیتی فضننت بهم عن الموت واغضیت علی
القذی وشربت علی الشجی وصبرت علی اخذ الکظم وعلی امر من طعم العلقم
از جمله این خطبه است اغضا چشم خوابانیدن و قذی چیزی از قبیل برگ کاه و گیاه که در چشم
و شجی آنچه در گلو گیرد وصف غلبه مخالفان و ربودن خلافت از میان بعد از رحلت حضرت رسول
میکند پس نظر کردم در امر خویش پس آن زمان نبود مرا یاری و مددی بر غاصبین خلافت که اهل
بیت من یعنی بنو هاشم و ایشان با غاصبان بر نمی آمدند پس ضنت کردم بایشان از مرگ
و راضی نشدم که ایشان را بکشتن دهم و در مقال آنقوم چشم پوشیدم بر خار و آزار و آشامیدم
زهر خار غصه گلوگیر و صبر کردم بر اخذ کظم یعنی بر حالتی و اندوهی که حلق من فشرده بود و راه
نفس بسته بود و بمحنت و غمی که تلختر بود در کام من از طعم درخت علقم و آن درختیست در غایت
تلخی منها یذکر فیها عمرو بن العاص ولم یبایع معویة حتی شرط ان یؤتیه
علی البیعة ثمنا فلا ظفرت ید المبایع وخزیت امانة المبتاع از جمله خطبه است در حق
عمرو عاص و بیعت کردن با معویه تا شرط کرد او را که بخشد او را بر بیعت ثمنی و عوضی پس ظفر نیابد
دست بیعت کننده و دین فروشنده و رسوا و خوار باد امانت خریدار و بیعت کرده شده
آورده اند که چون معاویه رقم مخالفت آنحضرت در خاطر نقش بست و اهل شام را بحیله و تزویر
بفریفت و با خویش در نفاق و شقاق متفق ساخت تامل نمود که این کار بی اعانت عمرو عاص بی
اخلاص تمشیت نمی پذیرد با او نامه رقم نمود و او را بکمالات و مناقب بسیار بستود و نصرت
و معاونت خویش و خونخواهی عثمان بخواند عمرو عاص در جواب او نوشت نامه تو خواندم مقصود

تو فهم کردم اما که من نمیتوانم ربقه اسلام از رقبه خود بردارم و روی بضلالت و متابعت
تو آرم و در روی علی بن ابی طالب با آنکه فضیلت و منقبت و منزلت و قرابت و سبقت
و مصاحبت و شجاعت شمشیر کشم و تو ای معویه موت عثمان از ولایت شام معزول گشتی
و باین حیله مثل منی را نتوانی فریفتن که دین در راه تو بباز و سر خود گوی میدان تو
سازم معویه دانست که او طمع و رشوه باین کار رضا نمیدهد و دین ناقص بی عوض نبخشد هم
میدانست که او را خاطر بحکومت مصر متعلق است او را بمصر تطمیع نمود و او با معویه پیوست
پس معویه عزم با حرب مصمم گشت فخذوا للحرب اهبتها واعدوا لها عدتها فقد شب
لظاها وعلا سناها پس مهیا سازید برای کارزار استعداد و تهیه آن کار رو مهیا نمایید برای
آن ساز و براق از این جهت افروخته شد زبانه آن آتش و بلند گشت اشتعال و روشنی او — واستشعروا الصبر فانه احزم للنصر
ومن خطبة له علیه السلام اما بعد فان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصة
اولیائه وهو لباس التقوی ودرع الله الحصینة وجنته الوثیقة این خطبه مشهورست سید
وغیر او ذکر کرده اند اما بعد پس که جهاد با مشرکین و مخالفان دین دریست از درهای بهشت
گشوده است آن را خدای عز و جل از برای خاصان اولیا و دوستان خود و او لباس تقوی است
و زره خداست بحصانت و مناعت موصوف و سپر اوست تعالی بصفت وثوق
و استواری معروف یعنی خدای عز و جل اولیا خود را از جامه تقوی پوشانیده و از
برای تحصین و توثیق دنیا آن زره و آن سپر آماده کرده فمن ترکه البسه الله ثوب
الذل وشمله البلاء ودیث بالصغار والقماء دیث ای ذلل و دیوث از این لغت
وصغار خواری و مظلومی و قماء مهموز هم حقارت و خواری پس هرکه ترک دهد جهاد را
بپوشاند او را خدای عز و جل جامه خواری و شامل و محیط میشود او را بلا و خوار ساخته میشود بصغار

کوفته میشود بمذلت وجفا و زبونی و حقارت وضرب علی قلبه بالإسهاب وأديل الحق
منه بتضييع الجهاد گویند اسهب الرجل مبنیا للمفعول یعنی عقل رفت وشوریده گشت و به صاحب
خود غافل شد یعنی زده میشود بر دل او بذهاب عقل و برگردانیده میشود حق از او بسبب ضایع
ساختن جهاد یعنی خدای عز وجل حق را از و برگردانیده او را باطل میدارد و مغلوب باطل میگرداند
از آن جهت که جهاد ضایع کرده است پس بنا بر اعتبار کردن حق بخصم او میکرد و خدای عز وجل
جای خصم برآورده امید ارد پس ارباب هدایت چندانکه حق جهاد و ارشاد مرعی دارند حق
با ایشان باشد و ایشان را نصرت و معاونت نماید و چون حق جهاد که از حقوق خدای عز وجل
و مفروضست در دین فرو گذارند خدای عز وجل نیز ایشان را فرو گذارد و دولت حق از ایشان
بگرداند مثلا بنی اسرائیل چون کار دین ضایع گذاشتند و معاصی ارتکاب نمودند حق عز اسمه بخت
نصر و دیگر ظالمان را از ایشان ممکن ساخت و دولت و نصرت با ایشان انداخت و چون
باز بامر خویش مستبصر گشتند و عزم مجاهدت دشمنان دین مصمم ساختند بقوله ابعث لنا
ملکا نقاتل فی سبیل الله خدای عز وجل دیگر بار دولت حق با ایشان باز گردانید و ایشانرا
بر دشمنان ظفر بخشید و انتقام ایشان از قوم جالوت بکشید و شوم ظلم و مخالفت حق بان قوم
باز رسانید وسيم الخسف ومنع النصف سام خسفا ای اولاه ذلا والنصف بکسر نون
اسم است از انصاف رسانیده شوند بخفت و خواری و منع کرده شوند از انصاف و حق گزاری
در تباین صفات بزرگ جهاد ظاهر است ألا وإني قد دعوتكم إلى قتال هؤلاء القوم ليلا
ونهارا وسرا وإعلانا وقلت لكم اغزوهم قبل أن يغزوكم فوالله ما غزي قوم قط في عقر
دارهم إلا ذلوا و من شما را البته خواندم بجنگ این قوم شب و روز به پنهان و آشکارا و گفتم شما را
غزو کنید با ایشان پیش از آن که ایشان غزو کنند با شما پس بخدا قسم که غزو کرده نشد با هیچ

قومی هرگز در وسط سرا و دیار ایشان مگر خوار شدند آن قوم فتواكلتم وتخاذلتم حتى شنت
عليكم الغارات وملكت عليكم الأوطان تواکل کار بهم انداختن و تخاذل بهم گذاشتن نصرت
وشن الغارة دو اشتهار ای فرقها من کل جانب پس شما سستی در گرفتید و کار بهم انداختید و یکدیگر را
نصرت فرو دادید تا از هر طرف غارتها بر شما آوردند و وطنها بر شما ملک شدند و دیار شما از
شما گرفتند فهذا أخو غامد قد وردت خيله الأنبار وقد قتل حسان بن حسان
البكري وأزال خيلكم عن مسالحها غامد قبیله ایست از یمن در طاعت معویه بود و انبار نام
شهریست در راه شام در تصرف عمال آنحضرت بود پس اخو غامد یعنی سفیان غامدی
وارد شد سپاه او بر انبار و کشت حسان را و زایل ساخت و دور کرد لشکر شما را از مسالح
ایشان یعنی ثغوری که در ضبط ایشان بود ولقد بلغني أن الرجل منهم كان يدخل
على المرأة المسلمة والأخرى المعاهدة فينتزع حجلها وقلبها وقلائدها ورعاثها
ما تمتنع منه إلا بالاسترجاع والاسترحام و بمن رسید که مردی از سپاه مخالف
داخل میشده است بر زنی مسلمان و زنی دیگر ذمیه و می کنده است خلخال و دست او برنجن
آن زن و گردن بند او و گوشوارها و نمیتوانسته آن زن امتناع نمود از او مگر باسترجاع یعنی
انا لله وانا اليه راجعون و استرحام یعنی طلب رحمت و شارح گوید استرجاع تردید صوت
در بکاء و استرحام قسم دادن بحق رحم یعنی آن زن را هیچ امتناعی از دست نمی آمد مگر گریه بصدا
برگردانیدن و حق رحم و خویشی و قرابت اسلام یاد کردن و قسم دادن ثم انصرفوا
وافرين ما نال رجلا منهم كلم ولا أريق لهم دم فلو أن امرأ مسلما مات من بعد
هذا أسفا ما كان به ملوما بل كان به عندي جديرا پس برگردیدند با مال و غنیمت
بسیار و نرسید هیچ مرد را از ایشان زخمی و ریخته نشد مرد را خونی پس اگر مرد مسلمان بمیرد بعد از این

واقعه از غم و اندوه نخواهد بود بدین ملامت نزده دیگر بیست آن حال نزد من لایق و سزاوار
یا عجبا عجبا والله یمیت القلب ویجلب الهم من اجتماع هؤلاء القوم علی باطلهم وتفرقکم
عن حقکم پس ای عجبی عجبی که بخدا قسم میمیراند دل را و بکشاند غم و هم را از اجتماع قوم معاویه بر باطل ایشان
و تفرق و اختلاف شما از حق خود یعنی ایشان بر نصرت باطل مجتمع و متفق اند و شما در نصرت
حق مختلف و متفرقید این عجب حالیست فقبحا لکم وترحا حین صرتم غرضا یرمی یغار علیکم
ولا تغیرون وتغزون ولا تغزون ویعصی الله وترضون قبح طاهرست و ترح
غم و اندوه است پس زشتی برساد و رود ای شما را و غم و اندوه باد دلهای شما را آنگاهی زمان
که گشتید هدف تیر دشمن بر شما تیر می اندازند و شما همچو هدف سینه سپر کرده
و خاموش نشسته اید جنبشی و بی شرمی بر سر رسیده اید غارت برده میشود بر شما و شما هیچ
غارت نمیبرید و غزو کرده میشود با شما و شما غزا نمیکنید و معصیت کرده میشود خدای تعالی
و شما راضی میشوید و نمیترسید فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحر قلتم هذه حمارة القیظ
امهلنا یسبخ عنا الحر واذا امرتکم بالسیر الیهم فی الشتاء قلتم هذه صبارة القر امهلنا
ینسلخ عنا البرد پس هرگاه فرمودم شما را بجنگ دشمن و روان شدن بقصد ایشان در ایام
گرما و تابستان گفتید این وقت شدت گرماست مهلت ده ما را تا شدت گرما از ما تسکین
یابد و اندکی خنک شود و اگر امر کردم بروانه شدن سوی دشمن در زمستان و سردی هوا گفتید
این سختی و شدت سرماست مهلت ده ما را که بگذرد از ما سرما کل هذا فرارا من الحر والقر
فاذا کنتم من الحر والبرد تفرون فانتم والله من السیف افر اینهمه عذرها و جستن بهانه برای
گریختن از گرما و سرما پس هرگاه شما از گرما و سرما چنین بگریزید و عذر نمایید پس شما بخدا قسم از
شمشیر دشمن گریزانتر خواهید بود چه قتل و بیم سخت تر باشد نزد مرد از حر و برد یا آشنا

الرجال

الرجال ولا رجال حلوم الاطفال وعقول ربات الحجال لوددت انی لم ارکم ولم
اعرفکم معرفة والله جرت ندما واعقبت سدما حلم بمعنی عقل و هوشیاری و جمع احلام
و حلوم میاید و احلام بضم حا جمع او احلام آید بسدم اندوه و پشیمانی ای مانند مردان و نه مردان
شما راست عقلهای اطفال و حجله نشینان یعنی طفلان به بی ثباتی و نااستواری و زنان در حجله
موصوف و مجور و دکیان بضعف عقل و نقصان دین و فهم معروف آرزو میکنم که شما را کاش هرگز
زنان همچو
ندیدمی و نمی شناختمی شناختنی که بخدا قسم پشیمانی و حسرت کشید و غم و اندوه بار آورد
قاتلکم الله لقد ملأتم قلبی قیحا وشحنتم صدری غیظا وجرعتمونی نغب التهمام
انفاسا نغب جمع نغبه یعنی جرعه بکشد شما را خدای تحقیق پر کردید دل مرا از چرک و ریم و مشحون
ساختید سینه مرا از غصه و خشم و دادید مرا جرعهای غم و اندوه پی در پی در نفس و افسدتم
علی رأیی بالعصیان والخذلان حتی قالت قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع
ولکن لا علم له بالحرب و فاسد گردانید بر من رای مرا بنافرمانی و ترک یاری تا گفتند قریش
پسر ابی طالب مردی شجاعست و اما او را علم بامر جنگ نیست و تدبیر ملک داری نمی آید لله
ابوهم وهل احد منهم اشد لها مراسا واقدم فیها مقاما منی لقد نهضت فیها
وما بلغت العشرین وها انا قد ذرفت علی الستین ولکن لا رای لمن لا یطاع جدا
خیر دهد پدر ایشان را آیا هیچکس از قریش هست که سخت تر باشد در ممارست و معالجه
از من و مقدم تر باشد در حرب از روی مقام از من بحقیقی که من بکار حرب قیام نمودم و هنوز
بسن بیست سالگی نرسیده بودم و اینست من حالا بر شصت بالا شده ام و افزون گشته ام ولیکن
رای نمیباشد کسی را که اطاعت کرده نشود و قوم او فرمان نبرند ومن خطبة له علیه السلام
اما بعد فان الدنیا قد ادبرت واذنت بوداع وان الاخرة قد اقبلت واشرفت باطلاع

بدرستی که دنیا پشت کرده و اعلام نموده بوداع و بدرستی که آخرت روی آورده و مشرف گشت
باطلاع یعنی ظاهر شدن و برآمدن بر چیزی غرض آنست که دنیا از هر کس برود و بگذرد و آخرت
او که بموت سخن میکرده در زود بیاید و قیامت کبری نیز همین حکم داشته باشد خصوص درین زمان
که آخر الزمانست و حق تعالی در کتاب فرموده اقترب الساعة الایة الا و ان الیوم المضمار
وغدا السباق والسبقة الجنة والغایة النار مضمار زمانیست که اسب را درین مدت
برای سابقت تربیت کنند و برسانند و آن چنان باشد که علیق وی بیست روز بتدریج
تا خوب فربه و پر زور کرده و پس بیست روز دیگر بتدریج آنچه بر علیق او افزوده اند کم کنند تا بحد
لاغری برسد و اسب از خامی بیرون آید بعد از آن گرو بتازند و لفظ المضمار و السباق نصب را
خوانده اند تا اسم ان باشد و رفع خوانده اند تا خبر باشد و سباق بکسر سین مصدرست بمعنی مسابقت
و هم جمع سبقه آمده است بمعنی نطفه و نطاف یعنی بدانید که امروز روز مضمارست و فردا یعنی ایام
آخرت روز سباق یعنی پیشی گرفتن است و آنچه برده میشود درین پیشی جنت است چنین نعمتی خطیر
نه چیزی حقیر و پایان کار آن کسی که مسبوق گردد و در عقب ماند آتش است چنان عقوبتی فظیع
و شدید نعوذ بالله منها پس هر که درین مضمار نفس را باعمال صالحه و اخلاق مرضیه ریاضت داد
و تربیت نمود فردا از میدان امتحان سبقت کرد و قصب السبق جنت بربود و هر که درین
مضمار تقصیر نمود و غفلت ورزید فردا خوار و شرمسار گردد و مآل او دخول در دوزخ و نکال
باشد افلا تائب من خطیئته قبل منیته الا عامل لنفسه قبل یوم بؤسه آیا پس نیست
حال نیست توبه کننده از خطیئه خود پیش از روز مرگ خود تا سبقت او را باشد و از عقوبت
آتش ایمن گردد آیا نیست کار کننده برای نجات نفس خود پیش از رسیدن روز بؤس و سختی
یعنی روز قیامت و آن روز بؤس است برای عاصین و مقصرین چنانچه روز نعم است برای مطیعین

و عاصین مصرع باولی کل بعد و چون فارشد الا و انکم فی ایام امل من ورائه اجل
فمن عمل فی ایام امله قبل حضور اجله نفعه عمله ولم یضرره اجله ومن قصر
فی ایام امله قبل حضور اجله فقد خسر عمله وضره اجله و بدرستی شما هستید در (آمله)
ایام امل یعنی امیدواری که از پی آن اجل می آید پس هر که عمل کرد در ایام امل و مهلت پیش از
وقت حاضر شدن اجل و انقطاع مدت نفع دهد او را عمل او و ضرر نرساند او را مرگ و اجل
او و هر که تقصیر کرد در ایام امل خود پیش از حضور اجل خود خاسر شد عمل او و ضرر رساند او را اجل او
الا فاعملوا فی الرغبة کما تعملون فی الرهبة پس عمل کنید در وقت رغبت و ایمنی و جمعی
چنانچه عمل میکنید در وقت رهبت خوف و ایمنی آدمی غالبا وقت ترس و خوف و قرب اجل در عمل مشغول
کوشد و وقت رفاه و ایمنی و فراغبال کمتر اهتمام بعمل کند و صحبت نمود که در حال خوشی نیز از کار غافل
نباشد و اینست طریق مخلصان و کار آگاهان نه آنکه در خوف از بیم سوط عقاب بشتابند و در
ایمنی غافل و ذاهل باشند الا و انی لم ار کالجنة نام طالبها ولا کالنار نام هاربها بدانید
آگاه باشید و من ندیدم نعمتی همچو جنت که خفته است از ان طالب آن و عقوبتی
همچو نار که خفته باشد از ان هارب آن غرض استبعاد و استعجابست از حال مردمان که جنت
و نار از طلب چنین نعمتی خفته اند و غافل مانده و حال آنکه برای اندک نعمتی ساعی و طالب باشند
و از احتراز از چنان عقوبتی بی پروا و ذاهل مانده اند و حال آنکه از بیم اندک ضرری جازع و هارب
باشند و فی الواقع چه عجب است این حال و چه غریبست این کار آدمیان که طالبان نعمت
و هاربان عقوبت اند از چنان عطیتی غافل و بی اعتنا گذرند و از چنین عقوبتی آسوده و بی پروا نشینند
الا و انه من لا ینفعه الحق یضرره الباطل ومن لا یستقیم به الهدی یجر به الضلال
الی الردی بدانید و بدرستی که هر کرا نفع ندهد حق ضرر رساند او را باطل و هر که مستقیم نگرداند او

هدایت بگشایند و در اکراه هلاکت الا و انکم قد امرتم بالظعن و دللتم علی الزاد و ان
اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی و طول الامل بدانید و بدرستی که شما مامور شده اید
بکوچ کردن ازین سرا و بیرون شدن بسفر عقبی و راه نموده شده اید بتوشه این سفر و اسباب
این حرکت و بدرستی که ترسناکترین چیزی که میترسم از آن خیر بر شما متابعت هوای نفس و طول
امل است آن اول حقایق پیش چشم پوشاند که الهوی شریک العمی و الحب یعمی و یصم و این از خانت
کار و سینه زاد غافل کرداند که ان طول الامل ینسی الآخرة تزودوا فی الدنیا من الدنیا ما تحرزون
به انفسکم توشه برگیرید در دنیا از دنیا آنچه نگاه دارید بآن نفسهای خود را فردا یعنی جانهای خود را
عقوبت برهانید قال السید رضی الله عنه لو کان کلام یاخذ بالاعناق الخ سیفره
اگر کلامی باشد که بگیرد گردنها را و بکشد بزهد در دنیا و مضطر کرداند بکار آخرت و عمل برای عقبی
این کلام خواهد بود و بس است این کلام ذیل و موعظت جلیل و مو برای قطع علایق آمال از نفوس
رجال و از برای فتح زنادهای اتقاظ و از دیاد و تحذیر و همین قول است که و ان الیوم المضمار
زیرا که در او با فخامت لفظ و بزرگی قدر و صدق تمثیل و صحت تشبیه سری عجیب هست و
آنست که گفت سبقه الجنة است و غایة النار است مختلف ساخت دو لفظ را برای
اختلاف دو معنی و نگفت سبقه النار است برای استباق و پیش دستی بامر محبوب و غرض
مطلوب میباشد و آن صفت بهشت است نه صفت آتش نعوذ بالله منها پس جایز نبود
که بگوید و سبقة النار است بلکه گفت و غایة النار است برای آنکه غایت میرسد باو کسی که شاد
نیست از رسیدن بآن بلکه در غم و الم شدید است و هم کسی که شاد است بآن پس صلاحیت
آن دارد که باو تعبیر از امر کرده و محبوب کنیم و اینجا غایت بمعنی مصیر و مآل است چنانچه حق تعالی
میفرماید و مصیرکم الی النار تامل کن درین معنی که باطن آن عجیب است و عمق آن بعید است

و هذا کلام آنحضرت چنین است و من خطبة له علیه السلام ایها الناس المجتمعة ابدانهم
المختلفة اهواؤهم کلامکم یوهی الصم الصلاب و فعلکم یطمع فیکم الاعداء
ای مردمانی که مجتمع است بدنهای ایشان و متفرق است میلها و هواهای طبع ایشان سخن
شما از لاف و دعوی که راست میکند سنگهای سخت و محکم را و فعل شما از سستی و طمع میکند
دشمنان شوخ بخت را تقولون فی المجالس کیت و کیت فاذا جاء القتال قلتم حیدی حیاد
میگوئید در مجالس چنین و چنین یعنی لاف میزنید و دعوی شجاعت ظاهر میسازید و چون وقت قتال
میرسد میگوئید دور شو از من ای قتال و حیدی حیاد بفتح حا و کسر دال اسم حرب است و این هجو
مثلیست عرب وقت فرار از دشمن بر زبان می آورد و هو فیحی فیاح و فیاح نیز اسم حرب است
ما عزت دعوة من دعاکم و لا استراح قلب من قاساکم عزیز و فیروز گشت دعوت
آنکس که شما را خواند بنصرت حق و محاربت اعدا و استراحت نیافت از رنج دل کسی که رنج
برد در کار شما و تواند نفرین باشد و از روی دلتنگی بر زبان آورده باشد اعالیل
باضالیل دفاع ذی الدین المطول اعالیل جمع اعلالت و آن جمع علت یعنی بهانه
و اضالیل جمع اضلالت و آن جمع ضلت یعنی گمراهی و مطول بمعنی فاعل یعنی
مطل کننده ای خیر بهانهاست که می آورید از روی تعلل و گمراهی و عذرهای باطل و ضلالت
که با آن تمسک میکنید هیچنانکه قرض دار بد معامله با صاحب حق مماطله کند و بهانها پیش آرد
و نخواهد آن حق و دین بگذارد لا یمنع الضیم الذلیل و لا یدرک الحق الا بالجد منع نمیکند
از خواری و بار نفس بار ستم را از خویش مرد ذلیل و ترسناک و در یافته نشود حق مگر بجهد
ای دار بعد دارکم تمنعون و مع ای امام بعدی تقاتلون کدام سرای بعد از سرای خود
و بلاد خود منع خواهید کرد و از دشمن حمایت خواهید نمود و با کدام امام بعد از من در نصرت دین

٩٧

مقاتله خواهید نمود انتظار چه می برید و چه فکر میکنید و بار خود و دار اسلام از دست داده و سر بر طاعت

چون من امامی نهاده اید المغرور والله من غررتموه ومن فاز بكم فقد فاز بالسهم الاخيب

ومن رمى بكم فقد رمى بافوق ناصل مغرور و فریفته شده بخدا آنکس است که شما او را فریفته

و بنصرت خود وعده نموده اید تا چون با دشمن مقابل گشت برا و پشت کرده و بهانه در گرفتید

و هر که فیروزی شد بشما یعنی شما را یافت بحقیقت فایز شده است به تیری از تیرهای میسر که خویشتن

و بی نصیب تر است از همه تیرها و هر که بشما انداخت بشما تیر بر دشمن بحقیقت که تیری است بی فوق

و بی پیکان بر دشمن انداخته است و فوق تیر آنجاست که در چله کمان نهاده میشود اصبحت والله

لا اصدق قولكم ولا اطمع في نصركم ولا اوعد العدو بكم گردیدم بخدا قسم باور نمیکنم قول

شما را اگر وعده نصرت دهید و طمع ندارم در نصرت شما و نمیترسانم دشمن را بشما چه شما سلوک را

و دشمن را سستی و بی وفایی شما ما بالكم ما دواؤكم ما طبكم القوم رجال امثالكم اقولا

بغير علم وغفلة من غير ورع وطمعا في غير حق چیست حال شما و چیست دوای شما چیست چاره

و تدبیر شما قوم یعنی قوم معویه ایشان مردانند همچو شما چیست شما را چندین بهانه و بلا آبادانه سخن

گفتنید بی دانش و غفلت بی ورع و طمع در غیر حق ومن كلام له عليه السلام في معنى قتل عثمان

لو امرت به لكنت قاتلا او نهيت عنه لكنت ناصرا در حرف کشتن عثمان میفرماید

اگر امر میکردم بقتل او قاتل خواستم بود و اگر نهی میکردم ناصر خواستم بود او را بر حسب غیر

ان من نصره لا يستطيع ان يقول خذله من انا خير منه ومن خذله لا يستطيع

ان يقول نصره من هو خير مني یعنی من خود نه قاتل او بودم نه از ناصران او و اگر از قتل او

نهی کردم امر نکردم اما تقدیر هست که ناصران او نتوانند گفت که نصرت نکرد او را کسی

که من بهتر از او باشم و خاذلان او نتوانند گفت نصرت کرد او را کسی که از من بهتر است یعنی بقول

ناصر

ومن كلام له عليه السلام لما انفذ عبد الله بن عباس الى الزبير

ناصر و خاذل ناصران او از خاذلان بهتر نیستند بلکه امر بعکس است غرض از این کلام رفع تهمت

خون عثمانست از خود و اظهار عذر در عدم نصرت و نکوهش عثمان با که خاذلان او خیار

و امجاد بودند و پیش فریقین مرجوح وانا جامع لكم امره استاثر فاساء الاثرة وجزعتم

فاساتم الجزع ولله حكم واقع في المستاثر والجازع استیثار دو معنی دارد هم نزدیک یکی

استبداد برای خود یعنی از پیش خود کاری کردن بانفراد و استقلال بی مشورت و ملاحظه

رضای مردم و دیگری چیزی برای خود اختیار نمودن نه دیگران گویند استاثر لنفسه یعنی

برای خود گزیده و خاص خود گردانید و هر دو معنی اینجا مناسب است و من جمع کننده ام برای

شما امر او را یعنی از حال او خبری دهم که حق انصاف میان شما و او باشد و جمع کننده صواب حکم را

میان شما و او اما او استیثار کرد یعنی بخود سرکار خلافت و امارت پیش گرفت بی صلاح

و رضا و مشورت عظمای امت پس بد کرد در آن استقلال و استیثار و اما شما جزع کردید در

امر او و بی صبری نمودید پس بد کردید در آن جزع بایستی صبر کردن تا آن امر بهمواری باصلاح آید

و گفته اند یعنی بعد از قتل او جزع در گرفتید و فتنه برانگیختید و بهانه خون او بر آمدید و معنی اول اظهر است

و خدای را عز و جل حکمتی است لابد واقع در حق مستاثر و جازع یعنی هر یک را فراخور جرم و تقصیر

خویش جزا خواهد داد و میان ایشان روز دیوان اکبر حکم خواهد نمود ومن كلام له عليه السلام

لما انفذ عبد الله بن عباس الى الزبير قبل وقوع الحرب يوم الجمل ليستفيئه الى طاعته

قال عليه السلام این کلام وقتی گفت که ابن عباس را برسالت نزد زبیر فرستاد پیش از واقعه

جمل تا او را بطاعت باز آرد گفت لا تلقين طلحة فانك ان تلقه تجده كالثور عاقصا

قرنه يركب الصعب ويقول هو الذلول ملاقات مکن با طلحه چرا که اگر با او ملاقات کنی میابی

او را همچو گاو نر عاصی که شاخ کج کرده است بقصد فتنه و کارزار سوار میشود بر مرکوب صعب سرکش

و میگوید این ذلول مطیع است یعنی کارهای صعب و سخت پیش میگیرد و از غایت جهل و خود رایی
آنرا آسان میشمارد ولکن الق الزبیر فانه الین عریکة فقل له یقول لک ابن خالک عرفتنی
بالحجاز وانکرتنی بالعراق یعنی ملاقات کن با زبیر که او نرمترست از روی خلق و طبیعت و هموار
ترست از روی عصبیت و نخوت پس بگو با او که میگوید پسر خالوی تو یعنی آنحضرت شناختی مرا
بحجاز یعنی مدینه به بیعت و نصرت و منکر گشتی بعراق یعنی بصره بنقض بیعت و محاربت آنحضرت
پسر خالوی زبیرست چه مادر زبیر صفیه است خواهر ابوطالب عمه آنحضرت و پدر او عوام
دارد فما عدا مما بدا یعنی پس از آن آیا چه روداد که از راه وفا گشتی و عهد حجاز بشکستی و
با مخالفان پیوستی و کمر کین بر بستی قال السید هو اول من سمعت منه هذه الکلمة اعنی
فما عدا مما بدا سید میگوید آنحضرت اول کسی است که این کلمه فصیحه از او شنیده شده و چه
نیکو کلمه ایست قلیلة المبانی کثیرة المعانی و ابن خلکان گوید شاعر این کلمه از آنحضرت اخذ کرده
و گفته صحوا بالحجاز السلام و اعرضوا بالعراق عنه فما عدا مما بدا **و من خطبة له علیه السلام**
ایها الناس انا قد اصبحنا فی دهر عنود و زمن شدید یعد فیه المحسن مسیئا و یزداد
الظالم فیه عتوا ای مردمان بدرستی که ما در آمده ایم و در افتاده ایم در روزگاری ستیزه
عناد و زمانه سخت دشوار که نیکوکار را گنهکار شمرده میشود و نیکوکار در او بدکار و روز بروز زیاد میکند
ظالم در او سرکشی و استکبار لا ننتفع بما علمنا و لا نسأل عما جهلنا و لا نتخوف قارعة
حتی تحل بنا منتفع نمیشویم بآنچه دانسته ایم و نمیپرسیم از آنچه ندانسته ایم و نمیترسیم از بلای
بزرگ و خطب عظیم تا آنوقت که بما فرود آید و بر ما نزول نماید و این کلام مانند کلام حبیب
نجار مؤمن آل یس است که گفت و مالی لا اعبد الذی فطرنی الآیة برای تنبیه اصحاب خود و تلطف
در طریق نصیحت و موعظت خود را ملامت مینماید فالناس علی اربعة اصناف منهم من

الفساد فی الارض الا مهانة نفسه و کلالة حده و نضیض وفره یعنی مردمان در این
زمان بر چهار صنفند بعضی آنست که منع میکند او را از فساد در زمین کم خواری نفس او و کندی
تیغ او و کمی مال و اسباب و منهم المصلت لسیفه و المعلن بشره و المجلب بخیله
و رجله قد اشرط نفسه و اوبق دینه لحطام ینتهزه او مقنب یقوده او منبر یفرعه
و بعضی دیگر مصلت است شمشیر خود یعنی شمشیر کشیده و شرارت نفس خود پیش آشکار کرده و سوار
و پیاده را از هر طرف جمع کرده علامتی بر خود نصب کرده برای این کار و خود را برای آن مهیا
ساخته و دین خود هلاک و تباه کرده برای مال فانی که برباید یا لشکری که بکشد و بزرگی و علو
ظاهر گرداند یا منبری که بر او برآید و سر بلندی و پیشوایی بمردم نماید و لبئس المتجر ان تری
الدنیا لنفسک ثمنا و مما لک عند الله عوضا و بد تجارتیست و کم بهره و سرمایه آنکه ببینی
دنیا را برای نفس خود ثمن یعنی راضی شوی به بها از آخرت و از آنچه ترا است نزد خدا از
نعیم باقی عوض و بدل و منهم من یطلب الدنیا بعمل الآخرة و لا یطلب الآخرة بعمل الدنیا
و بعضی آنست که میطلبد دنیا را بکار آخرت و نمیطلبد آخرت را بکار دنیا یعنی چنین کس
آنست که آنچه کند از عمل دنیا و آخرت قصد او از آن آخرت باشد و تحصیل رضای حضرت
رب العزت و این قوم برخلاف صریح آن کسانند هم از عمل دنیا و هم از عمل آخرت قصد دنیا
داشته باشند قد طامن من شخصه و قارب من خطوه و شمر من ثوبه و زخرف من
نفسه للامانة و اتخذ ستر الله ذریعة الی المعصیة فرو داشته است و زبر
افکنده است شخص خود را یعنی صفت تواضع و افکندگی از خود ظاهر سازد و نزدیک ساخته است
گام خود را یعنی بر عادت متورعین بر زمین آهسته و نرم رود و گام نزدیک گذارد و گام
رفع یمشون علی الارض هونا و دامن بر میان زده است و در طاعت چست ایستاده با جامه

از زمین برداشته است چنانچه عادت صلحا بوده است که جامه کوتاه در پوشیده‌اند از غرور
و بیک نظر از ای قصر و جامه عرب جامه را دراز میپوشند چنانچه بر زمین میکشیده است بقصد
افتخار و خیلا و خیلا آراسته است بصلاح و عفت و زخرف خود را برای امنت و وثوق
مردم در اموال و احوال خود براه و فراگرفته است پرده غدر براو وسیله معصیت یعنی آن حالات و عیب
که خدای غفور براو پوشیده است و پرده حلم بر آن کشیده او در پناه آن پرده در رفعت و
دوام معصیت و غدر خود را در خلق افکنده تا از دنیا حطامی بدست کند و از دست مردم لی
نفعی بر باید با بعضی که ملبس لباس دین را که پرده عصمت خدا است وسیله معصیت و دست
آویز دنیا ساخته است وَمِنْهُم مَنْ اَقْعَدَهُ عَنْ طَلَبِ المُلْكِ ضَعْفُ النَّفْسِ وَانْقِطَاعُ الهِمَّة
و بعضی آنست که نشانیده است و باز داشته است او را از طلب ملک ضعف همت نفس و کرم و
او بستی نسب و حسب او انقطاع وسیله سبب او و از رجال الفقراء من قصرت به الحال علی
حاله فتحلی باسم القناعة وتزین بلباس اهل الزهادة ولیس من ذلک فی مراح ولا
مغدی بعضی آنست که باز داشته است او را الحال فی سعی ابنای رجال خویش و چون راه
دنیا و امارت و استعلا نیافته است بر خود را متحلی ساخته است و درو بها آراسته است بنام
قناعت و ترک فضول دنیا و متزین شده است بلباس اهل زهادت و دعوی از این طریق بیان
مردم جاه و حرمت بیابد و در چشمها خوار و بی اعتبار نباشد و نسبت او را از این صفت و شیوه
ارباب زهادت نه در جای آسایش شب و نه در جای ابتدا یعنی در هیچ حال و فرق میان این
قوم و قوم سابق آنست که قوم سابق وسایل دنیا جسته‌اند از ره کار دین مثلا امامت و ارشاد
مردم و قضا و فتوی و تدریس علم و منصب نقابت و احتساب و مانند ذلک و این قوم وسیله
ندارند جز اینکه چون بمرتبه امارت و ولایتی که چشم دارند نرسیدند برای دفع خجالت چنگ

در زهادت و قناعت زده‌اند تا بدین وسیله در دلها موقر باشند و دوست و دشمن ایشان را عزیز
و غنی القلب و شریف النفس پندارند و فرق دیگر آنکه قوم سابق هر قدر از دنیا که روی آرد آنرا
طالب باشند و مقصود خویش دانند و این قوم جز بملک و امارت رضا ندهند و از هر
قدری کم و بسیار خشنود نگردند پس طریق دنیا که تنگ گشت ایشان را امثال ابراهیم ادهم و مانند او پسر
دلالت این قوم در زی متصوفه و زهاد در آیند چنانچه قوم سابق در زی متقشفه و ارباب ارشاد
در آمده‌اند و فرق میان این دو قوم و قوم اول آنست که قوم اول از رذالت و مهانت نفس
و فقدان کمال همچنانک از این دو وسیله مهتدی و متعلق نگردند از قبیل اوباش دارد الاکه چون
دنیا نیابند و دست بر فساد و شهوات نداشته باشند لا علاج ناکام و دشمن کام بنشینند
وَفِي رِجَالٍ غَضَّ اَبْصَارَهُمْ ذِكْرُ المَرْجِعِ وَاَرَاقَ دُمُوعَهُمْ خَوْفُ المَحْشَرِ و باقی تمیز و مردان
که فرو خوابانیده است دیدهای ایشان را یاد روز بازگشت محشر و ریخته است اشکهای ایشان را
بیم روز محشر فَهُمْ مِنْ شَرِيدٍ نَادٍّ وَخَائِفٍ مَقْمُوعٍ وَسَاكِتٍ مَكْعُومٍ وَدَاعٍ مُخْلِصٍ وَثَكْلَانَ
مُوجَعٍ پس ایشان بعضی رمیده و رانده و متفرق شده‌اند و بعضی ترسناک و مقهور گشته‌اند
و بعضی خاموش شده و دهن بسته از آنجا که حق ایشان را بخواند که گفت یا از اشتغال بکار معاد
و عبرت و حیرت در امر خالق و عباد مجال و پروای گفت و شنید ندارند و بعضی خدا را
از روی اخلاص میخوانند و از فقر نه نه دامل نه نجات میخواهند یا نجات آخرت و مغفرت
میخواهند و بعضی مصیبت زده‌اند و کبیر اند در ماتم دوستان و صلحا یا در ماتم دین و مقهوری
ارباب تقوی یا حکم ماتم زده‌اند از کثرت جفای ظالمان و ستمکاران یا از بیم مرجع و خوف
و عذاب آنجهان قَدْ اَخْمَلَتْهُمُ التَّقِيَّةُ وَشَمِلَتْهُمُ الذِّلَّةُ فَهُمْ فِي بَحْرٍ اُجَاجٍ اَفْوَاهُهُمْ
ضَامِزَةٌ وَقُلُوبُهُمْ قَرِحَةٌ یعنی ایشان را خامل و گمنام ساخته است تقیه از بیم ارباب ظلمات

فرو گرفته است ایشانرا خواری و مذلت بسبب غلبهٔ اصحاب جهالت پس ایشان در
ارباب تمنع افتاده اند از هموم بکران و غموم بیپایان و دهنهای ایشان خاموش است و خشک
و لاغر است از جوع و صیام و هم از هموم و آلام اگر صاحب ره برای مهله باشند و دلهاشان ریش
و زخمدار است از اشرار زمان و جفای دوران قَدْ وُعِظُوا حَتَّى مَلُّوا وَقُهِرُوا حَتَّى
ذَلُّوا وَقُتِلُوا حَتَّى قَلُّوا یعنی وعظ کرده اند مر ایشانرا مردم را ملول گشته اند و قهر کرده شده اند
و جفا دیده تا ذلول و ذلیل گشته اند و کشته شده اند تا قلیل گشته اند فَلْتَكُنِ الدُّنْيَا أَصْغَرَ
فِي أَعْيُنِكُمْ مِنْ حُثَالَةِ الْقَرَظِ وَقُرَاضَةِ الْجَلَمِ خاره ثفل و باقیمانده و قرظ برگ سلم و آن درختیست
در بادیه برگ او دباغت پوست کنند و جلم مقراض پس باید دنیا خوردتر باشد در چشم شما
از خاله برگ سلم و از خورده ریزه که از مقراض می افتد وقت مقراض کردن پشم گوسفند
شلاد بنا را باین دو چیز تحقیر میکند وَاتَّعِظُوا بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ قَبْلَ أَنْ يَتَّعِظَ بِكُمْ مَنْ بَعْدَكُمْ
و پند گیرید بآنان که بوده اند پیش از شما و یافتند جزای عمل خویش پیش از آن که پند گیرند بشما آنان
که بعد از شما در آیند بگفت دیار آنست که حال آنکال دیگران بینند و عبرت گیرد و بدبخت
و خاسر آنکه از حال او دیگران عبرت گیرند وَارْفُضُوهَا ذَمِيمَةً فَإِنَّهَا قَدْ رَفَضَتْ مَنْ
كَانَ أَشْغَفَ بِهَا مِنْكُمْ ترک دهید و بیندازید دنیا را از خود در حالتی که مذموم و مذموست
چه بدرستی که دنیا ترک داده است و از چشم عنایت خویش انداخته است کسی را که مشغوف تر
بوده باو از شما قال السيد وهذه الخطبة ربما نسبها الى معوية من لا علم له وهي
من كلام امير المؤمنين عم الذي لا شك فيه واين الذهب من الرغام والعذب
من الاجاج وقد دل على ذلك الدليل الخريت ونقده الناقد البصير عمرو بن
بحر الجاحظ فانه ذكر هذه الخطبة في كتاب البيان والتبيين وذكر من نسبها ثم تكلم

الكلام على ١٠٤

والاذلال

من بعدها بكلام في معناها جملته انه قال وهذا الكلام اشبه بمذهبه في تصنيف
الناس وفي الاخبار عما هم عليه من القهر ومن التقية والخوف اليق قال ومتى
وجدنا معوية في حال من الاحوال يسلك في كلامه مسلك الزهاد ومذاهب
العباد سید میگوید این خطبه را بعضی بمعوية نسبت داده اند و او کلام امیر
المؤمنین است بی شک و ارتیاب و کجاست زر خالص و خاک و آب شیرین فرات
و آب ملح اجاج و دلالت کرده است بر این معنی دلیل ماهر و عیار آن بین ساخته است
بصیر ناقد عمرو بن بحر جاحظ که این خطبه در کتاب بیان و تبیین آورده است و آن کسانی
که این خطبه بمعوية داده است ذکر کرده و بعد از آن سخنی در آن باب گفته است مجملش اینکه این
کلام بکلام امیر المؤمنین ع مانند تر است و بمذهب او در تقسیم مردمان و شمردن اصناف ایشان
و اخبار کردن از حال اخیار عباد و بحث ایشان بر صفت قهر و اذلال و تقیه و احتراز
از اشرار لایق تر و سزاوار تر است و گفته است کجا یافتیم ما معویه را وقتی از اوقات که در کلام
خود مسلک زهاد سپرده و مذاهب عباد شرح داده ومن كلام له عليه السلام عند مسيره الى
لقتال اهل البصرة قال عبد الله بن عباس رحمه الله دخلت على امير المؤمنين عليه السلام
بذي قار وهو يخصف نعله فقال لي ما قيمة هذا النعل قلت لا قيمة لها قال
والله لهي احب الي من امرتكم هذه الا ان اقيم حقا او ادفع باطلا وقتی که حضرت
بقتال بصره میرفت عبد الله بن عباس میگوید پیش او رفتم در ذی قار و او نعلین خود را میدوخت
و پینه میزد با من گفت قیمت این نعل چند باشد گفتم قیمتی ندارد گفت بخدا قسم که این نعل دوستر
نزد من از امارت شما مگر از برای آنکه برپای دارم و ثابت کردانم حقی را یا دفع کنم و براندازم
باطلی را و ذو قار موضعیست قرب بصره ثم خرج عليه السلام فخطب الناس فقال ان الله

سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه وآله ولیس احد من العرب یقرأ کتابا ولا یدعی
نبوة پس بیرون آمد وخطبه خواند برای مردمان وگفت مراد ازین آنست که سبحانه فرستاد
محمد را علیه السلام ونبود کسی از عرب کتابی بخواند ونه نبوتی دعوت کند پس جهالت در ایشان منتشر
بود وامر نبوت بر ایشان مستتر وغالب مراد غالب عرب وقریش باشد والا یهود ونصاری
از عرب کتاب توریه وانجیل خوانده بودند ولیکن محرف ومغیر بود فساق الناس حتی بوّأهم
محلتهم وبلغهم منجاتهم فاستقامت قناتهم واطمأنت صفاتهم پس براند مردم را بترغیب
وترهیب وسوط وسیف تا مکان داد ایشانرا هر یک در منزلت خود از قهر واذلال وتلطف
واعزاز ورسانید ایشانرا بمقام نجات وخلاصی از درکات عذاب پس مستقیم گشت ودرست
ایستاد نیزهای ایشان ومطمئن شد وقرار گرفت سنگ صفا ایشان یعنی احوال ایشان منتظم شد
واضطراب ایشان منتفی گشت اما والله ان کنت لفی ساقتها حتی ولت بحذافیرها
ما عجزت ولا جبنت وان مسیری هذا لمثلها ان مخففه است ازان حرف شبیه
بفعل وساقه لشکر آنان که پس پشت لشکر دارند وبرانند سوگند بخدای که بدرستی بودم من در جمله
رانندگان این لشکر او وقت کارزار تا پشت همگی دادند وفرار بر قرار اختیار نمودند عاجز
نگشتم وبی دل نشدم وبدرستی که این رفتن من هم برای مثل آن کار است وآن حالست در آن عزم
وآن نیت ستوجهم وحالت آن حالتست وتوانم رجع شما مرجع بخدا قرا یعنی امروز عزم کار
مثل آن قوم دارم که بر ضلالت وجهالت بودند ودر عناد واستکبار از قبول حق می‌نمودند
فلانقبن الباطل حتی یخرج الحق من جنبه پس هر آینه بشکافم باطل را تا بیرون آید حق از پهلوی
او گویا باطل بره گوهر ملک گوهر گرانبهای حق را فرو برده است تا پهلویش شکافی آن گوهر آسمانی
با دبور هزار گنجور سلیمان در دهن ماهی دریا افکنده است تا پهلوی ماهی شکافی انگشتر سلیمانی

بجنبی مالی ولقریش والله لقد قاتلتهم کافرین ولاقاتلنهم مفتونین وانی لصاحبهم بالامس
کما انا صاحبهم الیوم چیست مرا با قریش یعنی گمگشتگان واصحاب طغیان وچه افتاده است
میان من وایشان بخدا قسم که مقاتله کردم با ایشان در حالتی که کافر بودند ونبوت ودین را
جاحد وبر شرک وعبادت اصنام مجاور وهم خواهم قتال کرد با ایشان وقتی که در دین مفتون شوند
واز طریق حق بیرون وبدرستی من صاحب ایشانم دیروز همچنانچه صاحب ایشانم امروز
یعنی این کار که مرا با ایشان امروز افتاده است همچو آن کار است که ازین پیش افتاده بود
از امر حرب وقتال وبر وجه تهدید میگوید آنچه آنروز با ایشان کردم امروز نیز کنم یا غرض
بیان آنست که مرا قرابت وصحبت وبعضی جهات مناسبت مانع نخواهد شد از قتال ودفع
فساد ایشان چنانچه بآن امور مغرور گردند که من دیروز یار وعشیرت ایشان بودم وهمچنان
امروز یار وعشیرت ایشانم وهمت بر تقویت حق گماشتم وهیچ آن جهات منظور نداشتم
ومن خطبة له علیه السلام فی استنفار الناس الی اهل الشام اف لکم لقد سئمت عتابکم
ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة عوضا وبالذل من العز خلفا این خطبه بعد از وقعه
نهروان بر خواند در خواندن مردمان وجمع نمودن ایشان بر قتال اهل شام وقتی که تعلل نمودند
واز جهاد تقاعد فرمود تف بر شما ملول شدم از عتاب شما آیا راضی شده اید بحیوة دنیا عوض
حیوة آخرت وبخواری وذلت بجای شرف وعزت اذا دعوتکم الی جهاد عدوکم
دارت اعینکم کانکم من الموت فی غمرة ومن الذهول فی سکرة هرگاه که میخوانم شما را
بجهاد دشمن بگردد چشمهای شما از هول گویا شما از مرگ در بلا وسختی گرفتارید واز غفلت در مستی
وذکر فیها وبیخبری گرفتارید کما قال تعالی واذا انزلت آیة محکمة القتال رأیت الذین فی قلوبهم مرض ینظرون
الیک نظر المغشی علیه من الموت یرتج علیکم حواری فتعمهون وکان قلوبکم مالوسة فانتم

لا تعقلون بسته میشود بر شما سخن کردن با من وجواب گفتن در حرب قتال دشمن پس سرگشته
ومتحیر میشوید وگویا دلهای شما را خبط وجنون عارض شده است وشما فهم سخن نمیکنید واز عقل زایل
شده اید ما انتم لی بثقة سجیس اللیالی ما انتم برکن یمال بکم ولا زوافر عز یفتقر الیکم نیستید
شما برای من محل وثوق واعتماد مدت شبها یعنی مدت روزگار نیستید شما رکنی وبنایی که میل
کرده شود بسوی شما وباری دهندگان وصاحبان عزت ومناعت که احتیاج افتد بسوی شما وگفته اند
رکن کنایت از اعوان وسپاه ورجالست چنانچه خدای سبحانه از لوط حکایت میکند لو ان
لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید یعنی لشکر قوی ما انتم الا کابل ضل رعاتها فکلما جمعت
من جانب انتشرت من آخر نیستید شما مگر مثل شتران گم شده باشد راعیان آنها پس هرگاه
که جمع کرده شوند از جانبی منتشر ومتفرق گردند از جانب دیگر لبئس لعمر الله سعر نار الحرب
انتم سعر جمع ساعر وفی ق سعر النار والحرب کمنع اوقدها بتحقیق قسم که بد افروزندگان
آتش جنگید شما تکادون ولا تکیدون وتنتقص اطرافکم فلا تمتعضون الامتعاض الغضب
مکر وکید با شما میکنند وشما نمیکنید ونقصان کمی برد اطراف شما یعنی دشمن نواحی وبلاد شما را میستانند
ودر غضب نمیروید وخشم نمیگیرید وآتش حمیت نمی افروزید لا ینام عنکم وانتم فی غفلة ساهون
غلب والله المتخاذلون نمیخوابد چشم دشمن از شما وشما در خواب غفلتید فراموش کار وبی پروا مغلوب
ومنکوب گشتند بخدا قسم آنان که همدیگر را نصرت ومعاونت نمیکنند در قتال دشمن وترغیب
وتحریص نمینمایند وایم الله انی لاظن بکم ان لو حمس الوغی واستحر الموت قد انفرجتم عن
ابن ابی طالب انفراج الراس وبحق خدا قسم که گمان میبرم بشما اینکه اگر سخت شود کارزار جنگ
وگرم کرده بازار مرگ البته جدا شوید ودست بدارید از پسر ابی طالب چنانچه سر جدا شود دیگر
برتن نپیوندد تن از آن حضرت می‌آید والله ان امرأ یمکن عدوه من نفسه یعرق لحمه

و

ویهشم عظمه ویفری جلده لعظیم عجزه ضعیف ما ضمت علیه جوانح صدره بخدا
قسم که بدرستی مردی که تمکین دهد دشمن را بر خود که ببرد گوشت او را تمام از روی استخوان
وبشکند استخوان او را وبدرد پوست او را هر آینه بزرگست بلای عجز وبی حمیتی او وضعیفست آنچه
ضم داده شده است بر آن جوانب سینه او یعنی دل او انت فکن ذاک ان شئت فاما
انا فوالله دون ان اعطی ذلک ضرب بالمشرفیة تطیر منه فراش الهام وتطیح السواعد
والاقدام ویفعل الله بعد ذلک ما یشاء فراش هام استخوانهای تنک کاسه سر وساعد
بند دست در ولایت عرب قریه بوده است که مشارف میگفتند وسیف مشرفی منسوب
بآن قریه است تو اگر خواهی آن باش یعنی چنان عاجز وضعیف وبی حمیت فاما من بخدا
قسم که پیش از آنکه بدهم این حال بدشمن زدنی کنم بشمشیرهای مشرفیه که بپرد از او استخوانهای
سرها وکنده گردد ساعدها وقدمها وخدای میکند بعد از آن آنچه میخواهد از غالب شدن ومغلوب
شدن ایها الناس ان لی علیکم حقا ولکم علی حق فاما حقکم علی فالنصیحة لکم وتوفیر
فیئکم علیکم وتعلیمکم کیلا تجهلوا وتادیبکم کیما تعلموا ای مردمان بدرستی مرا بر شما حقیست
وشما را بر من حقیست اما حق شما بر من پس نصیحت است شما را وتمام رسانیدن غنیمت شما بر شما
وتعلیم شما آنچه حق وصوابست تا جاهل نباشید بامر دنیا وآخرت وفرایض وسنن وتادیب
شما تا بدانید چگونه عمل باید بستن واما حقی علیکم فالوفاء بالبیعة والنصیحة فی
المشهد والمغیب والاجابة حین ادعوکم والطاعة حین آمرکم اما حق من بر شما وفا
کردنست بیعت ونصیحت در حضور وغیبت واجابت یعنی فرمان بردن وقتی که شما را
بخوانم واطاعت وقتی که امری کنم وبدانکه نصیحت عبارت از خلوص نیت وصفای مودت
ومحبت است ودر عرف یعنی بیان امر به امور از دو جانب وجهت که مرعی باشد ومقابل نصیحت

غش بود یعنی حال باطن نه مطابق ظاهر باشد بلکه بر بدی و غدری مشتمل باشد ومن خطبة له
علیه السلام بعد التحکیم این خطبه را بعد از تحکیم فرموده اند چون عمرو بن عاص بن ابی العاص و ابو موسی
بموجب قرارداد تحکیم بدومة الجندل باهم رسیدند و در امر تحکیم خوض نمودند عمرو ابوموسی را فریب
داده بود که هر یک صاحب خود را عزل نمایند و امر خلافت بشوری گذارند عمرو ابوموسی را
مقدم داشت تا بر منبر رفت و حضرت مرتضی را از خلافت معزول کرد بعد از آن عمرو بر منبر شد
و معاویه را بخلافت منصوب ساخت تا آخر قصه و این خبر در کوفه بآن حضرت رسید و ملتفت
شد و این خطبه بخواند الحمد لله وان اتی الدهر بالخطب الفادح والحدث الجلیل خطب
خطب بزرگ و فادح شکننده از گرانی و سختی و حدث حادثه و میگوید حمد و سپاس خدای را
عزوجل هر چند آورد روزگار واقعه سخت شکننده پشت شکیبائی را و حادثه بزرگ اشارت
باآنکه حمد خدای ذو الجلال در همه حال واجب است چه وقت خوشی و چه وقت سختی واشهد ان
لا اله الا الله لیس معه اله غیره وان محمدا عبده ورسوله صلی الله علیه واله و گواهی
میدهم که نیست معبودی و خداوندی که الله تعالی نیست با او خدائی و معبودی جز او و اینکه محمد
بنده اوست و رسول اوست بحق رحمت کند و بر او و بر آل او اما بعد فان معصیة الناصح
الشفیق العالم المجرب تورث الحسرة وتعقب الندامة اما بعد پس بدرستی که نافرمانی ناصح
غمخوار دانای تجربه کار میراث حسرت و نتیجه پشیمانیست وقد کنت امرتکم فی هذه الحکومة
امری ونخلت لکم مخزون رائی لو کان یطاع لقصیر امر و بتحقیق بودم من امر کرده شما را
درین حکومت امر خود را یعنی امر و رای خود برای شما بیان ساختم و شما را بطریق صواب خواندم
و بخشم [?] و صافی ساختم برای شما آنچه در رای من مخزون و مکنون بود و شما امر من نپذیرفتید و
رای مرا متابعت ننمودید و قوله لو کان الخ مثلیست مشهور میان عرب و در اصل قصه ایست هم

مشهور در نقل آنکه جذیمه و جذیمة الابرش ملک حیره مذکور میکرده و مجمل قصه آنکه جذیمه پدر زبا را
بکشت و چون زبا بمملکت پدر قرار گرفت بجذیمه پیغام کرد که من زنم و زنان ملک را نشاید
و از تزویج کفو بر قرارند و اگر نه بهم سر رشته خلق میبود من خود بجانب تو می آمدم عنان عزیمت
بآن صوب معطوف گردان و سلسله وداد و اتحاد را بدست ارادت ملوکانه بجنبان جذیمه
آن سخن باور کرده با هزار کس از فوج خود متوجه گشت قصیر که یکی از موالی جذیمه بود آن قصد
نفرین نموده او را از رفتن منع نمود و جذیمه نشنود و در رسیدن و کشته گشتن همان بود و پس
وجه مثل گفته شد لو کان یطاع لقصیر امر یعنی اگر فرمان برده بشد قصیر در امری و کلمه لو در
امثال انتقام برای تمنی می آید یعنی ای کاش که اطاعت قصیر نمودند فابیتم علی
اباء المخالفین الجفاة والمنابذین العصاة حتی ارتاب الناصح بنصحه وضن
الزند بقدحه منابذت دشمنی کردن و پیمان شکستن پس ابا کردید بر من ابا کردن
مخالفان جفاکار و دشمنان پیمان شکن نافرمان تا آنکه در شک شد ناصح بنصیحت خود از جهت
شما در مخالفت او و بخل کرد آتش زنه [illegible] او در آتش دادن از اصرار شما بر معصیت
او این کلام بر وجه مبالغه است و هر ناصح عاقل که قومی را برای صواب اشارت نماید
و آن قوم متفق الکلمة و مجتمع الرای بر مخالفت و انکار او اصرار نمایند مکرر او در رای صواب
در شک و ارتیاب می افتد و خود را متهم میشمارد فکنت انا و ایاکم کما قال اخو هوازن
امرتکم امری بمنعرج اللوی فلم تستبینوا النصح الا ضحی الغد پس بودم من و شما
همچنانکه برادر هوازنی گفت یعنی درید بن الصمة و او با برادر خود عبدالله بعد از غزو
از غزوه بنی بکر بن هوازن از روی نصیحت گفت در منعرج اللوی منزل مسازید مبادا که آن قوم
بر سر ما تازند و خلل در بنیان هستی ما اندازند عبدالله نصیحت او بسمع رضا اصغا ننموده شب

آنجا منزل کرد صباح قوم غارت رسید و بر ایشان تاختند و عبدالله را مقتول ساختند و درید
باجراحت بسیار خلاص شد و قصیده گفت که این بیت از آنست یعنی اعلام کردم و نمودم بشما امر
خود را در منعرج اللوی و واضح گشت صواب آن نصیحت و رای من بر شما ومن خطبة له علیه السلام
فی تخویف اهل النهر این خطبه در ترسانیدن اهل نهروان وقتی که اراده عصیان آن حضرت داشتند
فرمود فانا نذیر لکم ان تصبحوا صرعی باثناء هذا النهر و باهضام هذا الغائط
علی غیر بینة من ربکم و لا سلطان مبین معکم یعنی من بیم کننده و ترساننده ام شما را
از اینکه صبح کنید باکرد برگشته شده و افتاده میان این نهر و بر پستیهای پست هموار این گودال
فراخ بی بینتی و دلیلی که شما را باشد از جانب پروردگار و نه برهانی روشن با شما از کتاب آنکه
قد طوحت بکم الدار و احتبلکم المقدار یعنی که بخیر و سرگشته ساخت با هلاک کردن شما سرای
دنیای ناپایدار و در دام هلاک کشید شما را مقدار یعنی قضای الهی و حکم تفصیلی و قد کنت
نهیتکم عن هذه الحکومة فابیتم علی اباء المخالفین المنابذین حتی صرفت رایی
الی هواکم و بحقیقت بودم که نهی کردم شما را از این حکومت و فساد و ضرر آن با شما گفتم و وجه بطلان آن
باز نمودم پس اباکردید بر من و اطاعت نکردید قول مرا همچو اباکردن مخالفان و شکنندگان
پیمان یعنی مطلق دشمنان تا آنکه گردانیدم بضرورت رای خود را بسوی هوای شما و قبول قول شما را
کردم در ترک قتال قاسطین شرار و باز گردانیدن مالک اشتر از کارزار و مجمل حکایت خوارج نهروان
آنست که چون کار بر معاویه و اصحابش در حرب صفین تنگ شد خصوص لیلة الهریر که جنگ در پیوست
تا آنکه سی و شش هزار کس از طرفین کشته گشت و بر دست مبارک آن حضرت پانصد و بیست و سه کس
از قوم معاویه رخت بهاویه کشید و صباح آن شب معاویه باشارت عمرو عاص حیله اندیشید
و پانصد مصحف بر سر نیزه ها بلند کرد و پیش روی لشکر حضرت مرتضی آورده و فریاد برداشتند

که ای مسلمانان حرب و کارزار ما را از قوم عرب بر آورد و طول مخالفت و مکافحت بنیاد
قبایل عرب بر انداخت و زمین از نخبه اقوام و عشایر عرب پرداخت بیایید تا بکتاب خدای
باز گردیم و با آنچه کتاب حق میان ما حکم کند رضا دهیم و مخالفت و شقاق بگذاریم اینک ما شما را
بکتاب خدا میخوانیم و بخدای عز و جل تحذیر و تنذیر مینماییم آن حیله نافذ آمد لشکر عراق از آن
سخن متردد و مختلف گشتند و در جنگ سستی کردند ازانجمله دوازده هزار کس از لشکر آن حضرت
روگردان شده گفتند مالک اشتر را از حرب باز گردان و الا با تو جنگ کنیم آنحضرت بضرورت
مالک اشتر را باز گردانید و قضیه تحکیم واقع شد و حضرت بضرورت رضا داد و آن قوم
بعد از آن قضیه و وقوع حکومت میان عمرو و ابوموسی بر مخالفت و انکار خویش پیش از
پیش مصر گشته با آنحضرت گفتند که خلق را در کار خالق و امر خلافت حکم ساختی بکفر و خطای
خویش اقرار کن پس از آن توبه کن تا مطیع باشیم و حضرت اول عبدالله عباس را فرستاد
و ایشان را نصیحتها نمود و بعد از آن بخود در دفع شبهات ایشان فرمود پس هشت هزار از قول
و عزم خویش برگشتند و چهار هزار باقی بعزم محاربه متوجه نهروان گشتند و تمامی رجال آن نهر
کشته شدند مگر نه نفر که بگریختند و در اطراف منتشر شدند و گویند اکثر خوارج و نواصب از نسل
ناپاک ایشانند و انتم معاشر اخفاء الهام سفهاء الاحلام هام جمع هامه یعنی سر و احلام
اینجا جمع حلم بکسر حاء یعنی انات و عقل و شما طایفه اید سبک سران سفیه عقلان و اضافه اخفا
و سفهاء مخصص نیست از جهت توصیف معاشر که نکره است باوجا تراست و بعضی از شارحین گفته اند
اضافه خفت به ثبات و سفاهت بحلم و وقار باعتبار مناسبت رذیلتین است با فضیلتین
یعنی سبک ثبات و سفیه وقارید و گویا هام را بمعنی ثبات گرفته است و بمعنی حلوم نیست
بلکه ظاهر آنست که هام اینجا بمعنی سر است و اسناد سبکی بسر و مغز متعارف و شایع است و بعضی

از تیر چون گذشته یعنی سبکان رمانید و سنگینان حلیمانید و درین قول است وملات لا ابا لکم
هُجراً ولا دارت بکم حضراً لا ابا لکم جمله معترضه است و عرب در جای ذم و زجر استعمال کنند و هُجر
بضم ها و سکون جیم شر و امر عظیم و عجیب و در بعضی نسخ هجر بحا مهمله بجای هجر واقع شده بمعنی سختی و
دشواری یعنی و بیاورد مر شما پدر مباد شمارا شری و امری عظیم و نخواستم شمارا ضرری
بلکه قصد من جز اصلاح و خیر نبود **و من کلام له علیه السلام** یجری مجری الخطبة فقمت بالامر
حین فشلوا وتطلعت حین تقبعوا ونطقت حین تعتعوا ومضیت بنور الله حین وقفوا گویند این کلمات
منقطعات از کلامی طویل که آنحضرت بعد از واقعه نهروان فرموده و ذکر احوال از زمان بعثت
رسالت تا آن زمان نموده و فضایل خود یاد کرده یعنی قیام بامر نصرت اسلام و سید انام
وقتی که بددل و شکسته شدند ایشان یعنی صحابه و اهل اسلام و سر بر آوردم و دیدبان گشتم وقتی
که سر فرو برده در گریبان عجز و انجام و رفتم و روان گشتم بنور خدا وقتی که ایستاده متردد و حیران
وکنت اخفضهم صوتاً واعلاهم فوتاً و بودم من پست ترین ایشان در صدا و خاموش ترین
در خودنمایی و دعوی و توانا ترین بصعفر من باشد و بلندترین ایشان در سبقت و پیش گرفتن
بمکارم و معالی و نصرت اسلام فطرت بعنانها واستبددت برهانها کالجبل لا تحرکه
القواصف ولا تزیله العواصف استبداد قیام نمودن در کاری به تنهایی این جمله مسبوق
بجمله چندست که سابقا ذکر کرده آنجا که ذکر فضایل خویش و امر خلافت و حروب نموده یعنی پرواز
نمودم بزمام فضایل و خلافت و حرب یعنی شتافتم و بجلدی و چالاکی عنان فضایل و معالی گرفتم
و گفته اند باز برای طالب است و به تنهایی قیام نمودم بیرون کن فضایل و خصایل و ربودن فضیلت
سبق از میدان مشابه و قبایل همچو کوه با شکوه که او را حرکت نتواند داد کوه بادهای شکننده
و زایل نتواند ساخت بادهای سخت جهنده و از جا کننده لم یکن لاحد فیّ مهمز ولا لقائل فیّ

مغمز

مغمز نبود مجلس را در من جای عیب و طعنی و نه هیچ گوینده را در من جای غیبت و بدگویی
الذلیل عندی عزیز حتی آخذ الحق له این جمله هم منفصل است از ما قبل یعنی شخص خوار و ذلیل
نزد من عزیز است تا آنوقت که بستانم حق او را برای او از دست ظالم والقوی عندی ضعیف
حتی آخذ الحق منه و زبردست قوی نزد من ضعیف است تا بستانم حق را از او برای مظلوم
رضینا عن الله قضاءه وسلّمنا لله امره گویند منافقین منهم مباحثه آنحضرت بکذب
و افترا بر رسول خدا در مقام شکایت و تضجر از آن حال میگوید خشنود شده ایم از خدای تعالی
قضای او را و تسلیم کرده ایم امر او را آنچه قضا میکند بآن رضا میدهیم و هرچه حکم میفرماید امر او را
گردن می نهیم اترانی اکذب علی رسول الله صلی الله علیه وآله والله لانا اول من صدقه
فلن اکون اول من کذب علیه آیا گمان میبری مرا که دروغ گویم بر رسول خدا که هر آینه من اول
کسی ام که تصدیق نمودم او را پس نباشم اول کسی که دروغ گوید بر او از قرار زعم ایشان چه آن
منافقان حضرت را اول دروغ گویان سبب انستند تا آن پیشینیان نمیدیدند و بدگویی
الغز گوید بود را تبع و وجهی دیگر برای لفظ اول میتوان گفت فنظرت فی امری فاذا طاعتی
قد سبقت بیعتی واذا المیثاق فی عنقی لغیری این کلام هم از سابق است بتوسط جمله
در ذکر احوال او بعد از حضرت رسالت با غاصبان خلافت یعنی پس نظر کردم در امر خود پس
ناگاه طاعت من امر حضرت رسالت را سابق بود بر بیعت من قوم را یعنی بضرورت با
با ایشان بیعت نمود از آنجا که حضرت رسول امر نموده بود که چون کار بقتال و اقرار کلمه
اسلام نکشد با ایشان موافقت نماید ناگاه پیمان در گردن من بود برای غیر من یعنی حضرت
رسول از آنجا که وصیت بموافقت کرده بود و مراد از غیر خلفای سابق یا مطلق مردم باشند یعنی
پیمان حضرت رسول در گردن من بود و بنا بعث غاصبین خلافت با موافقت با سایر امت

بی فتح ابواب جدال و قتال و شاید مراد از میثاق پیمان او باشد با خلفای سابق یعنی عهد بیعت
ایشان در گردن من بود و بنای این اقوال همه بر آنست که آنحضرت بحکم اشارت حضرت رسالت
با مدعیان خلافت بیعت کرده باشد و بزعم فقیر میتواند مراد آن باشد که وجوب طاعت غاصبان
خلافت باطل است مرا سابق بود بر بیعت من با ایشان یا بیعت است با من و نگاه
میثاق دیگران یعنی غاصبان خلافت در گردن من بود با آنکه طاعت من بر ایشان واجب
بود و این پیمان بحکم عرض بر گردن ایشان نه من لازم بود پس قضیه منعکس گشت و گردن من
زیر پیمان دیگران ماند و شاید مراد آن باشد که چون رسول خدا امر نموده بود که وقت امکان
قیام بامر خلافت کنم و بیعت قوم بپذیرم از قبول بیعت چاره نداشتم که طاعت آنحضرت واجب
و میثاق امر او در گردن من بود و اگر نه چنین میبود آرزوی خلافت نداشتم و او را هیچ زمان
سابق نادیده می انگاشتم کقوله فی الشقشقیه و لولا ما اخذ الله علی العلماء الخ و میتواند چنانچه سابق
بجای میگوید مراد آن باشد که طاعت مردمان مرا بعد از عثمان پیش از بیعت متحقق شد پس جای
رضا دادم و بیعت و تمتع ایشان پذیرفتم و ناگاه پیمان مردمان در گردن من بود یعنی واجب
بامر آنکه چون ایشان اتفاق و اطاعت نمایند بامر ایشان قیام نمایم و من خطبة له علیه السلام
وانما سمیت الشبهة شبهة لانها تشبه الحق فاما اولیاء الله فضیاؤهم فیها الیقین
ودلیلهم سمت الهدی یعنی و جز این نیست که شبهه را از برای آن شبهه نامند که مشابه حقست
و بحق میماند فاما لیا مراد آن باشد که گمراه شدن در شبهات بی سبب نباشد و تمیز حق و باطل
آنجا هر کس اعتقاد ندارد در مقام شبهات باطل بحق مشتبه و ملتبس گردد پس آنان که اولیاء
خدااند روشنی و چراغ ایشان در شبهات یقین و اعتقاد راسخ و نیت خالص است و راهنمای
ایشان سمت هدی یعنی راه راست و طلب راه حق قال تعالی نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم

واما اعداء الله فدعاؤهم فیها الضلال ودلیلهم العمی و اما دشمنان خدا خواندن ایشان در
شبهات نیست مگر گمراهی را میخوانند و بسوی مردم راه مینمایند قال تعالی و ما دعاء
الکافرین الا فی ضلال و دلیل او ایشان کوری و بی بصریست پس چگونه در ظلمات شبهات
راه بیرون برد و گمراه نگردد کسی که در آن وقت حیرت ضلالت را خوانده و کوری گمراهی
او را دلالت نماید فما ینجو من الموت من خافه ولا یعطی البقاء من احبه غرض از
این کلام آنست که از موت حذر سود ندهد و اعتماد بر حیوة و بقا روا نبود یعنی از موت نجات
نیابد هر که از موت بترسد و بقا داده نشود هر که را که بقا و حیوة دوست دارد بلی او
آن بود که کس تهیه روز مرگ نماید و بحیوة فانیه دل نبندد و من خطبة له علیه السلام
منیت بمن لا یطیع اذا امرت ولا یجیب اذا دعوت لا ابا لکم ما تنتظرون
بنصرکم ربکم مبتلا شده ام بقومی که اطاعت نمیکنند هر گاه امر نمایم ایشان را و اجابت نمیکنند
هر گاه بخوانم ایشان را مر پدر مباد شما را ای بی پدران و این کلام در جنگ و عتاب چنانچه
در این زمان میان عامه مردمان متعارف شده است که احیانا وقت خشم بکسی گویند
ای بی پدر یعنی ای بی دین و بی سند و چه انتظار میبرید بنصرت پروردگار خود یعنی نصرت
حق انتظار چه میکشید و در مقام عتاب بر سستی ایشان در امر جهاد میفرماید اما دین یجمعکم
ولا حمیة تحمشکم آیا نیست دینی که شما را جمع کند و اتفاق دهد و نه غیرتی که شما را گرم کند
و بخشم آرد اقوم فیکم مستصرخا وانادیکم متغوثا فلا تسمعون لی قولا ولا تطیعون
لی امرا حتی تکشف الامور عن عواقب المساءة میایستم میان شما فریادخواهنده
و آواز برداشته برای طلب نصرت و حمایت حوزه دین و مملکت و میخوانم شما را فغیر
گرفته و دادخواهان برای محافظت عرض و مال مسلمانان پس نمی شنوید سخن مرا و نه اطاعت

مکنه امر مرا تا انکه پرده برمیدارد کارها از عاقبتهای امر یعنی چندان تقاعد و تخاذل مینمایند
تا کارها از آخر بدو کروه پرده برمیدارد فما یدرک بکم ثار و لا یبلغ بکم مرام دریافته نمیشود
بعانت شما کینه جویی از اعدا و رسیده نمیشود بامداد شما مقصودی در امر دین و دنیا دعوتکم
الی نصر اخوانکم فجرجرتم جرجرة الجمل الاسر و تثاقلتم النضو الادبر ای
ماخوذ است یعنی صاحب دبره ناف نضو لاغر ادبر پشت ریش خواندم شما را بیاری دادن
برادران در حرب دشمنان پس ناله بر داشتید همچو ناله کردن شتری که دبره ناف داشته باشد
ازار او اشتر در وقت آن مرض بجرجره تغییر نموده و گرانی نموده و عذر آورده ید ثم خرج
کار از هیچ گرانی شتر ریش زیر بار ثم خرج الی منکم جنید متذائب ضعیف کانما یساقون
الی الموت وهم ینظرون بعد از ان بیرون آمد بسوی من از شما لشکری مضطرب و بی سامان
سست و ناتوان کویا رانده میشوند بسوی مرگ و ایشان بچشم می بینند مرگ را او ایها دل
اورا یعنی همچو شخص که اورا بکشتن برند و او بچشم داند و عیان بیند این کلمات وقتی فرمود
که نعمان بن بشیر با دو هزار کس از معویه بتاخت اهل عراق آمده بود چون بعین التمر نزدیک
مالک بن کعب که از جانب حضرت والی آنموضع بود و صد مرد کم پیش نداشت آنحضرت را
ازین حال اعلام نمود بر منبر رفت و حمد و ثنا نمود پس گفت بیرون روید بجانب کنار دشمنان
خدای تعالی بسوی مالک بن کعب برادر شما که نعمان با لشکر اهل شام که بسیار اند بر سر او
آمده است قیام نماید بسوی برادران خود شاید خداوند عز و جل قطع کند بشما طرفی از کافران
و از منبر فرود آمد مردم از رفتن گرانی ظاهر نمودند فرستاده رؤسا ایشان را طلب نموده امر
نمود و همان تثاقل نمودند و مجتمع نشد که قدر سیصد مرد بتقریب آنحضرت بر خواست و گفت
و این کلام گفت قال السید متذائب ای مضطرب من قولهم تذائبت الریح ای اضطربت

تثاقل

هبوبها و منه سمی الذئب لاضطراب مشیته سید میگوید متذائب یعنی مضطرب
میگویند تذائبت الریح یعنی مضطرب وزید و گرگ را از انجا ذئب میگویند که رفتن او مضطرب
و بی سامانست **ومن کلام له علیه السلام** فی معنی الخوارج لما سمع قولهم لا حکم الا لله
کلمة حق یراد بها الباطل چون شنید از خوارج نهروان که میگفتند لا حکم الا لله در تحکیم
که میان آنحضرت و معویه واقع شده فرمود کلمه ایست حق اراده کرده است بآن باطل نعم
انه لا حکم الا لله ولکن هؤلاء یقولون لا امرة و انه لا بد للناس من امیر بر او فاجر آری
راستست اینکه حکمی نیست مگر خدا را و اما ایشان میگویند نیست امارتی و حکومتی میان عباد
بلکه حاکم و امیر خداست و بس و هیچ کس امیر دیگری جز خدا امارت و حکومت نیست
و حق درستی که ناچارست میان خلق از امیری نیکوکار یا بدکار که امر خلق بی سلطانی و بی سامان
و امیری قاهر و حاکمی مطاع منتظم نگردد و بوجود امیر البته حاجت بود هر چند بدکار و ظالم
باشد که گفته اند در خبرست سلطان جائر اربعین عاما خیر من رعیة مهملة ساعة من نهار و
هیچکس قائل نشده است بانکه نصب امیر و سلطان میان خلق واجب و لازم نیست مگر خوارج
و هم روایتست الامام الجائر خیر من الفتنة و کل لا خیر فیه و فی بعض الشر خیار یعنی امام جائر
بهتر از فتنه است و در هر دو خیری نیست و در بعضی شر خیارست و گفته اند هیچکس قائل نشده
بانکه نصب امیر و سلطان میان خلق لازم نیست مگر خوارج یعمل فی امرته المؤمن
و یستمتع فیها الکافر و یبلغ الله فیها الاجل و یجمع به الفیء و یقاتل به العدو
و تأمن به السبل و یؤخذ به للضعیف من القوی حتی یستریح بر و
یستراح من فاجر چند خصلت و جهات حکمت برای مصلحت امارت ایجاب میفرماید
اول آنکه عمل در امارت او مؤمن یعنی ایمن از هرج و مرج و اضطراب و قتل زمان بطاعت

خداوند عالمیان اشتغال نماید دوم و تمتع و انتفاع یابد از آن کافر یعنی و کافر بهره خود از
دنیا و مدت حیوة یابد و این حکمت نیز برای انتظام و اطمینان زمان حاصل آید چه شورش و قتال
و سلب و نهب که بر فقدان سلطان مترتب میگردد مانع انتفاع دنیا و منافی ادراک منفعت
این سرا است و تا رسیدن کشته اند خصلت اول بر امارت ابرار مترتب و خصلت دوم بر امارت
فجار به جایی که تمام نیست و برساند خدای در آن امارت هر کس را اجل مقرر و مدت مقدر که اگر
امیر نباشد مردمان یکدیگر را هلاک کنند و هیچ امیان ایشان را قوی ضعیف را نگذرد و بیش از آن
مدت و آجال خویش از حیوة استیفا نماید چهارم و جمع کرده شود بسبب آن امیر غنیمت و
المال خرج و قتال کرده شود با دشمن خصلت سابق متمم و معین این خصلت زیرا که تا بیت المال
و از خزینه جمع کرده و تهیه سپاه و مقاتله با اعدا مشکل دست دهد و معلوم است که بی امیری نافذ
حکم عادت نیست که مردم اموال خویش یکجا جمع آرند و وقت حاجت بآن تهیه سپاه و ... نمایند ششم
و ایمن کرده شود با او راهها و منع است هفتم و گرفته شود با او برای ضعیف از قوی یعنی حق او و ظلامه
که او را از او قوی گرفته و حیف اقویا بر ضعفا نماند و این نیز واضح است هشتم تا آسوده شود
نیکوکار و آسوده کرده شود از شر بدکار و این خصلت بلکه بعضی از خصال سابق نیز ظاهر بامارت فاجر
مخصوص میگردد و لازم نیست که تمام این خصال که برای امارت این خصال که برای امارت مطلقه ذکر
کرده است برای هر فرد متحقق گردد با آنکه امارت فاجر را چون نسبت بعدم امیر گیریم همه این
خصال را بنحوی افاده کند مثلا چون در اصل امیری نباشد هیچ نیکوکاری آسوده نگردد و هیچ
بدکاری از شر ممتنع نگردد و چون امیری موجود باشد هر چند جابر باشد البته نیکوکاران نسبت
آسوده باشند و بدکاران ممتنع گردند سیما آنجا که آن امیر بدکار دیگران را از بدکاری مانع
باشد و بدکاری مخصوص خود ساخته باشد سیما که آن بدکاری باعتبار بعضی از فسوق باشد که ضرر آن

غالبا بر فاعل مقصور باشد یا باعتبار فساد مذهب بعضی از عقاید و فی روایة اخری انه علیه السلام لما سمع
تحکیمهم قال حکم الله انتظر فیکم و در روایت دیگر آمده است که چون آن کلمه از ایشان بشنید
گفت حکم خدا را انتظار میبرم در شما و قال اما الامرة البرة فیعمل فیها التقی و اما الامرة
الفاجرة فیتمتع فیها الشقی الی ان تنقطع مدته و تدرکه منیته و گفت اما امارت
نیکوکار تا عمل کند در او پرهیزکار و اما امارت بدکار تا تمتع یابد در آن بدبخت دنیا تا وقتی
که بسر آید زمان او دریابد او را مرگ او ومن خطبة له علیه السلام ان الوفاء توام الصدق
ولا اعلم جنة اوقی منه وما یغدر من علم کیف المرجع بدرستی که وفا به پیمان و رعایت
حقوق ایمان همزاد راستی و درستی است و نمیدانیم سپری نگاهدارنده تر از او و غدر
نمیکند کسی که بداند که چگونه است بازگشت بحق عز و جل ولقد اصبحنا فی زمان قد اتخذ اکثر
اهله الغدر کیسا و نسبهم اهل الجهل فیه الی حسن الحیلة و بدرستیکه واقع شده ایم در زمانی
که فرا گرفته اند اکثر اهل او غدر را زیرکی است و نسبت میکنند ایشان را ارباب جهالت بحسن
حیله و فراست ما لهم قاتلهم الله قد یری الحول القلب وجه الحیلة و دونه مانع
من امر الله و نهیه فیدعها رای عین بعد القدرة علیها و ینتهز فرصتها
من لا حریجة له فی الدین قد در فعل مضارع احیانا برای تحقیق می آید حول قلب شخصی که
در کارها گردنده است و همه روی کار دیده و دانسته است و رای منصوب بر حالیت
ای رائیا رای عین یعنی چیست ایشان را که این گمان دارند و آنان که طریق غدر می سپارند
خدای بکشد ایشان را از این رای بد و اندیشه غلط گاه باشد که می بیند شخص زیرک کاردان
روی حیله و طریق چاره کار را و لیکن او را از پیش روی آن کار مانع و حاجزی هست از امر
خدا و نهی خدا پس ترک میدهد آن حیله را دیده و دانسته بعد از قدرت و تمکن از آن و می

فرصت آن حیله را وی شما بر آن غداری که او را هیچ حرجی یعنی تنگی و خطر نیست در این ١٢١
مانند عمرو عاص و اشباه ایشان منظور آنحضرت در این سخن قومی اند که آنحضرت را بضعف
وقلت کیاست در کار مملکت اسناد میکرده اند از راه ساده ضمیری و سلیم نفسی و غرض
آنست که آن اندیشه باطل است و مانع آن حضرت از مثل آن تدابیر و حیل که اصحاب معویه
اندیشند جز متابعت فرمان حق تعالی نیست و اگر آن مانع نبودی او از راه کیاست و وفور
عقل در انواع حیل و تدابیر بر ایشان فایق بودی **ومن خطبة له علیه السلم** ان اخوف
ما اخاف علیکم اثنان اتباع الهوی وطول الامل فاما اتباع الهوی فیصد عن
الحق واما طول الامل فینسی الاخرة بدرستی که مخوفترین آنها که بر شما میترسم از مبتلا شدن آن
دو خصلت یکی متابعت هوی و خواهشهای نفس و دیگری طول یعنی درازی امید اما متابعت
هوی او باز میدارد و مانع میگردد از حق و عمل بحق و اما طول امل او فراموش میکند آخرت را
از یاد شخص و غافل میگرداند از مرگ الا وان الدنیا قد ولت حذاء فلم یبق منها الا صبابة
کصبابة الاناء اصطبها صابها حذاء اینجا بمهمله و معجمه روایت شده و اول یعنی شتابنده و ثانی
یعنی بریده شده و بدانید و آگاه باشید که بتحقیق دنیا پشت کرده است بر شما شتابان یا بریده
طمع خیر در آن نمانده است از او مگر بقیه بمنزله بقیه آب ظرف که ریخته باشد او را ریزنده آن
یعنی آن ظرف را در شیب کرده پس از او باقی نمانده مگر قطره چند الا وان الاخرة قد اقبلت
و بدانید که آخرت روی آورده است و نزدیک گشته و مراد از پشت دادن دنیا و روی
آوردن آخرت با نسبت باکثر مردم است که منقرض گشته اند و اسباب زندگانی رو در زوال نهاده
و یا غرض آنست که قیامت نزدیک شده است و زمان دنیا بسر آمده است چنانچه در کتاب
کریم مکرر از آن خبر داده است مثل قوله تعالی فقد اقترب الساعة الایه ولکل منهما بنون فکونوا

ومن کلام له ع وقد اشار علیه اصحابه بالاستعداد لحرب اهل الشام

١٢٣ من ابناء الاخرة ولا تکونوا من ابناء الدنیا فان کل ولد سیلحق بابیه یوم القیمة و هر یک
از دنیا و آخرت را پسران هست که او را طالبند و بوی منتسب همچو انتساب فرزند بپدر خویش پس
باشید شما از ابناء آخرت و مباشید از ابناء دنیا زیرا که هر فرزندی زود که باشد لاحق گردد
بپدر خویش روز قیامت فرزند دنیا آرزو از خود را بیند خواهد و گونسار که فرمانبرداری فرزند
آخرت آرزومند بهره خود را دیدار کامکار و با عزت و مقدار در جوار حضرت رحیم غفار وان الیوم
عمل ولا حساب وغدا حساب ولا عمل و بدرستی که امروز وقت عمل است و حساب
در او نیست و فردا وقت حساب و باز خواست است و وقت عمل و کار نیست
ومن خطبة له علیه السلام وقد اشار علیه اصحابه بالاستعداد لحرب اهل
الشام بعد ارساله الی معویة جریر بن عبد الله البجلی این خطبه وقتی میفرمود که اصحاب
مصلحت میدیدند که تهیه حرب اهل شام نماید بعد از آنکه جریر را برسالت نزد معویه فرستاده
بود و هنوز عود ننموده و جوابی صریح از معویه نشنوده ان استعدادی لحرب اهل الشام
وجریر عندهم اغلاق للشام وصرف لاهله عن خیر ان ارادوه مستعد و مهیا شدن من
تهیه کردن برای جنگ اهل شام در حالی که جریر نزد ایشانست و جواب صریح نشنوده است
در بستن است بر روی شام و باز گردانیدنست اهل شام را از راه خیر اگر اراده داشته باشند و
لکن قد وقت لجریر وقتا لا یقیم بعده الا مخدوعا او عاصیا ولکن تعیین کرده ام
من وقتی که نماند آنجا بعد از آن وقت مگر فریب داده شده یا عاصی گشته و از فرمان من بیرون
شده والرای مع الاناة فارودوا ولا اکره لکم الاعداد و رای با تأنی و آهستگی است
پس نرمی و آهستگی کار کنید و کار نیستم از برای شما تهیه نمودن و مهیا شدن را یعنی چنانچه کار
و بر ملا شود و پرده از روی کار بر خیزد و راه اصلاح بسته گردد ولقد ضربت انف هذا

الأمر وعينه وقلبت ظهره وبطنه فلم أر لي فيه الا القتال او الكفر بما انزل على محمد صلعم
و هر آینه بجنبش آورده‌ام و رسیده‌ام بینی و چشم این کار را و گردانیده‌ام پشت و شکم او را و ندیده‌ام
برای خود طریقی در آن کار مگر کارزار یا کفر و انکار با آنچه نازل گشته است بر رسول مختار یعنی
آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین خبر داده بود و با آنکه
امر قتال ظلمه و مرتکبان معاصی و مناهی بحکم ما انزل الله تعالی علی نبیه واجب و لازم بود و انه
قد كان على الأمة وال أحدث احداثا و اوجد للناس مقالا فقالوا ثم نقموا
فغيّروا یعنی بدرستی که بود بر امت والی یعنی عثمان بهم آورد کارهای چند ناشایسته و بهم
آورد برای مردم جای سخن و اعتراض پس گفتند و تشنیع نمودند و بعد از آن خشم گرفتند پس تغییر دادند
یعنی او را از سر خود دور کردند یا بعثمان در گور کردند غرض آنست که والی امر عثمان و خروج
مردم بر او جرمی نیست و مقصود معویه از اسناد خون عثمان بآنحضرت تمهید بهانه خروج و بیان
سلطنت و خلافت است و از احداث یعنی کارهای بد که عثمان کرد اینهاست که گماشتن خویشان
ظالم خود را بر ولایات مثل ولید بن عقبه که برادر مادری او بود و سعید بن عاص و عبد الله بن
ابی سرح و باز آوردن حکم بن ابی العاص را بمدینه و او طرید آنحضرت بود و عطا کردن مال
بیت المال باهل بیت خود چنانچه در روایتست که چهار داماد خود را چهار صد هزار دینار داد
و قرق کردن مواضع بهر خویش و ضرب عبد الله بن مسعود برای مصحف او چنانچه پهلوی
او بشکست و وفات یافت پس مصحفها بسوخت و مردم را بر قرائت زید بن ثابت جمع نمود
و ضرب عمار یاسر و نفی ابو ذر از مدینه بربذه و آن موضعی خراب بود و تعطیل صدقات ملک
اهواز و من خطبة له عليه السلام لما هرب مصقلة بن هبيرة الشيباني الى معوية
وكان قد ابتاع سبي بني ناجية من عامل امير المؤمنين عليه السلام واعتقهم فلما

طالبه بالمال خاس به وهرب الى الشام خاس یعنی غدر نمود به از کلام آنحضرت یعنی
که مصقله بمعویه گریخت و او اسیران بنی ناجیه را از عامل حضرت امیر بمالی خریده بود و آزاد
کرده چون مال از او طلبیدند غدر کرد و بشام گریخت و این قصه چنانست که مصقله از جانب
آنحضرت عامل اردشیر خره بود و او خریت بن راشد را از بنی ناجیه عامل خویش کرده بود و خریت
در حرب صفین حاضر بوده و بعد از حرب خوارج متفق گشته با اصحاب خود متوجه مداین شد
آنحضرت معقل بن قیس ریاحی را با دو هزار سوار از پی او فرستاد و پیوسته جنگ میکرد تا
معقل بکنار بحر السیف فارس باو رسید و او را با جمع کثیر بقتل آورد و پانصد نفر از زن و مرد
که اول نصرانی بودند و بعد از اسلام مرتد گشته بودند و بخریت ملحق گشته اسیر نمود و در راه مصقله
باز خورد و اسیران بمصقله استغاثه نمودند مصقله ایشان را از معقل بپانصد هزار درهم بخرید و چون
در کوفه بآنحضرت رسید دویست یا صد هزار درهم از آنجمله داد و از ادای باقی آن عاجز بود
پس بترسید و بجانب شام گریخت قبح الله مصقلة فعل فعل السادة وفرّ فرار العبيد
قبح مخففه یعنی بخاطر عن الخیر و مشدد نیز جایز است قال تعالى وهم من المقبوحين قبیح گرداند خدای
مصقله را کرد کار بزرگان و خواجگان و گریخت گریختن بندگان و غلامان فما انطق مادحه
حتى اسكته ولا صدّق واصفه حتى بكّته پس گویا نکرد ستاینده خود را تا آنکه ساکت
گردانید او را و تصدیق نکرد وصف خود را تا او را سرزنش کرد و بحجت عاجز کرد یعنی گویا نکرد
مادح را ساکت گفت و تصدیق کرد او را تبکیت نمود از قبیل قولهم لا جمعوا حتى تفرقوا ولو
اقام لاخذنا ميسوره وانتظرنا بماله وفوره و اگر مانده میرفت هر آینه میگرفتیم از او
میسور او را یعنی آنچه مقدور بود او را آسان بود و انتظار میبردیم باقی را تا هنگام فراوان شدن مال او
یعنی بسیار شدن و وافر گشتن و گویند مصقله از آن حرکت پشیمان شد و قصد کرد که برگردد

ازان جمله است: وفارقت خير الناس بعد محمد لمال قليل لا محالة ذاهب، و سید رضی در شرح دیوان ١٣٥
آورده است که برادر نعیم بن هبیره از خواص اصحاب مرتضی بود و این دو بیت باو نوشت
ترکت النساء الحی بکر بن وائل وغنمت سبیا من لؤی بن غالب وفارقت آنست که
آنحضرت بفرمود تا خانه او را بکنند و آنجا سلاح مدفون بود. ومن خطبة له عليه السلام

الحمد لله غير مقنوط من رحمته ولا مخلو من نعمته ولا مايوس من مغفرته ولا
مستنكف عن عبادته سپاس و ثنا مر خدا را در حالتی که نیست نومید گشته از رحمت او
و نه خالی گشته از نعمت او و نه نا امید از مغفرت او و نه ننگ داشته از عبادت او یعنی بندگان
او از رحمت او نومید نشده و نه از نعمت او خالی و نه از مغفرت او مایوس و نه از عبادت او ننگ
دارند الذي لا تبرح له رحمة ولا تفقد له نعمة خداوندی که زایل نمیکرد و مراد از برح
رحمتی و مفقود نمیکرد و هیچ نعمتی والدنيا دار مني لها الفناء ولاهلها منها الجلاء وهي
حلوة خضرة قد عجلت للطالب والتبست بقلب الناظر دنیا سرایست که مقدر شده است
مراد از فنا ویران شدن و اهل او را از او جلا و بیرون شدن و او شیرین است و تازه و سبز
و خرم است زود رسیده و پیش شده است برای طلب کننده و مشتبه گشته است احوال او پیش
دل بیننده و گفت چشم بیننده برای آنکه این مشتبه در جنب دل را انداخته است احوال
قطعه ... منصب دل بود که جای عقل و تمیز است نه منصب چشم که کار او جز دیدن اشباح
و الوان نبود و مترجم کاشی در بیان عجلت للطالب گوید یعنی بسرعت رو نموده است او را و ظاهر است
که چنانچه اشارت کردیم مراد آن باشد که بعضی بی تاخیر و انتظار داده شده است برای امتحان
و قلت مبالات بآن و غرض از این کلام آنست که راه فته شدن مردم بر دنیا و سبب
انهماک ایشان در طلب او برای آنست که او حاضر و معجل است و آخرت نسیه و موجل پس مردم

١٣٦ این نقد گرفته اند و دست از آن نسیه داشته اند فارتحلوا منها باحسن ما بحضرتكم من
الزاد ولا تسئلوا فيها فوق الكفاف ولا تطلبوا منها اكثر من البلاغ زاد و توشه
و کفاف آن قدر از معیشت که آدمی را بس باشد و بلاغ هم بهمین معنی است یعنی آنچه آدمی را در این
سفر منزل برساند پس کوچ کنید از دنیا به بهتر آنچه نزد شماست از زاد یعنی هنر عمل توشه
راه خود کرده اید و مخواهید از دنیا فوق کفاف و طلب مکنید اکثر از قدر بلاغ. ومن
كلام له عليه السلام عند عزمه على المسير الى الشام چون عزم شام داشت این کلام
بر وجه دعا فرموده و بهترین دعا است که شخص وقت خروج از اهل و وطن بر زبان براند
از کمال حمایت و کیل علی الاطلاق سپارد اللهم اني اعوذ بك من وعثاء السفر وكآبة
المنقلب وسوء المنظر في النفس والاهل والمال و در بعضی نسخ و الولد هم هست
خدایا بتو پناه میگیرم از سختی و مشقت سفر و از غم و اندوه باز گشتن یعنی چون باز گردم با غم
اندوه باشم از امر و طن به مطلق از آنکه بد منظر در امر خود و اهل و مال یعنی چون باز گردم بد بی گردد
در خود یا در اهل یا در مال و ولد خود پیشم اللهم انت الصاحب في السفر وانت الخليفة
في الاهل ولا يجمعهما غيرك لان المستخلف لا يكون مستصحبا والمستصحب لا يكون مستخلفا
خداوندا توئی همراه در سفر و توئی جانشین در میان اهل هم مراد در سفر رفیق باشی و هم در اهل جای
من باشی و جمع نمیکند این دو حالت را غیر تو زیرا که هر کرا امیان اهل خلیفه کنند همراه نتوانند گرفت
و هر کرا همراه گیرند خلیفه نتوانند ساخت قال السيد رضي الله عنه آنکه سید میگوید ابتدا
این کلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست و امام علیه السلام در عقب آن را در دعا
ابلغ کلامی گفته و تمام کرده است و نیکوترین تمامی از آن قول که ولا يجمعهما غيرك تا آخر
ومن كلام له عليه السلام في ذكر الكوفة در باب کوفه میفرماید كاني بك يا كوفة تمدين

مدّ الادیم العکاظی که با من می‌بینم ترا ای کوفه در حالی که کشیده شوی و جنبیده شوی از هر جانب بهجوم
ابنای روزگار مانند ادیم عکاظی که نوعی از پوست دباغت کرده است و عرب در جاهلیت هر سال یکماه آنجا بازار ساختندی
و اشعار خود را آنجا می‌خواندندی و با هم مفاخرت در نسب و حسب می‌نمودندی و چرم در آن بازار بسیار
می‌بود و حاصل آنکه چرم بمالش بسیار نرم می‌گردد آنجا اشارت است باضطراب کوفه و هرج و مرج
در او و جفا و ظلم حکام بر اهل او تُعرَکین بالنوازل و تُرکَبین بالزلازل عرک مالیدن
یعنی مالیده می‌شوی ای کوفه بکارها که بر تو فرود آید و سوار کرده شوی بر لرزه‌ها و اضطرابها
کنایه از انواع محن و بلاها که بر کوفه و اهل او بعد از آنحضرت فرود آمد [illegible]
لاعلم انّه ما اراد بک جبّار سوءا الّا ابتلاه الله بشاغل و رماه بقاتل و من جمله [illegible]
اراده کند بتو ای کوفه هیچ جباری بدی مگر مبتلا کرده او را خدای عزّ و جلّ بلائی و گرفتار سازد
مصیبتی که بآن مشغول شود و بیندازد او را بکشنده یعنی قاتلی بر او مسلط گرداند چنانچه آنحضرت فرمود
جباران آنجا هرگاه که جفا [illegible] مشغول گردانید [illegible]
از جمله چون زیاد ملعون مردم را برای سبّ آنحضرت در کوفه مجتمع ساخت و اهل کوفه [illegible]
در مسجد [illegible] ناگاه حاجب زیاد بیرون آمد و گفت بروید امیر
مشغول است در آن وقت علت فالج او را طاری شده و پسرش عبیدالله ملعون بجذام مبتلا شده
و عاقبت کشته گشت و اما حجاج در شکم او مار و کژدم پدید آمد و جان بسبب آن بجهنم رفت و عمر بن
هبیره و پسر او یوسف بعلت برص مبتلا شدند و خالد قسری را گرفتند و بعد از ضرب حبس
کردند تا در حبس از گرسنگی بمرد و مصعب و مختار و یزید بن مهلب همه کشته شدند و من
خطبة له علیه السلام عند مسیره الی الشام که چون از نخیله و آن موضعیست خارج کوفه
توجه بصفین فرمود الحمد لله کلّما وقب لیل و غسق حمد خدا برای هرگاه که درآمد شب و تاریک

کرد

گشت والحمد لله کلّما لاح نجم و خفق حمد خدا برای هرگاه که ظاهر گشت کوکبی و غارب گشت
والحمد لله غیر مفقود الانعام و لا مکافأ الافضال حمد خدا برا در حالتی که نایاب نیست
نعمت دادن او و مقابل کرده نیست فضل و عطا کردن او و اگر کسی در پاداش [illegible] یعنی جزا داده شده
افضال او اما بعد فقد بعثت مقدّمتی و امرتهم بلزوم هذا الملطاط حتّی یأتیهم
امری اما بعد فرستادم مقدمه لشکر خود را و امر کردم ایشان را بلزوم کنار فرات تا آن وقت که
بیاید بایشان امر من و قد رأیت ان اقطع هذه النطفة الی شرذمة منکم موطنین
اکناف دجلة و چنان رای دیده‌ام که قطع کنم این نطفه را یعنی آب فرات را بسوی قومی قلیل
از شما وطن گرفتگان در اطراف دجله یعنی اهل مداین فانهضهم معکم الی عدوکم و اجعلهم
من امداد القوة لکم پس برخیزانم ایشان را بسوی دشمن شما و بگردانم ایشان را از مددهای قوت
شما آنحضرت زیاد بن النضر و شریح بن هانی را با دوازده هزار مقدمه لشکر خویش ساخت و امر
نمود که کنار فرات را ملازم باشند و خود فرات را قطع نموده قدری لشکر از مداین استخلاص
فرمود و مقدمه قبل از وصول آنحضرت معلوم کردند که معویه نزدیک شده است و ایشان با
لشکر او نمیتوانند نمود در میان آب [illegible] گذشتند و بآنحضرت پیوستند و باتفاق عازم شدند
و من خطبة له علیه السلام الحمد لله الذی بطن خفیّات الامور و دلّت علیه اعلام
الظهور و امتنع علی عین البصیر فلا عین من لم یره تنکره و لا قلب من اثبته
یبصره حمد معبودی را که در آمده است در باطن امور پنهانی یعنی پنهان امور پیش او هویداست
و دلالت کرده است بر او نشانهای ظهور یعنی از وی آثار و علامات ظاهر و پیداست چه
مصنوع بصانع محتاج بود و ممکن بی وجود [illegible] و ممتنع گشته است بر چشم بیننده یعنی چشم
هرچند انگاه او را ندیده است منکر نیست او را و نه دل آنکه اثبات کرده است بصیرت او را یعنی

قال السید [illegible] یعنی علیه السلام
بالملطاط یعنی السمت الذی
امرهم بلزومه وهو شاطئ الفرات
ویقال ذلک لشاطئ البحر
واصله ما استوی من الارض ویعنی
بالنطفة ماء الفرات وهو من
غریب العبارات و عجیبها

١٢٩

دیده نمیشود ولیکن بآثار صنع در غایت ظهور است پس وجود او با آنکه پوشیده از حس شده و انکار
اثبات کرده اند نفی بینند یعنی نه چشم از راه آنکه نمی بیند او را انکار میکند و نه دل که اثبات میکند او را
در آن میکند بهیچ حال اشیا که مرئی میگردد نه مثل چشم و دل اثبات او از راه علامات و آثار
و مصنوعات میکند سَبَقَ فِی الْعُلُوِّ فَلَا شَیْءَ اَعْلَی مِنْهُ وَقَرُبَ فِی الدُّنُوِّ فَلَا شَیْءَ
اَقْرَبُ مِنْهُ سبقت گرفته است و فایق گشته بر همه چیز در بلندی پس هیچ چیز از او بالاتر
نیست و نزدیک گشته است از همه چیز در نزدیکی پس هیچ چیز از او نزدیکتر نیست حاصل
آنکه از هر چیز برتر است و از هر چیز نزدیکتر چنانچه از هر چیز پنهان تر است و از هر چیز آشکارتر
و در هر مکان حاضر است و هیچ مکان او را حاوی نه فَلَا اسْتِعْلَاؤُهُ بَاعَدَهُ عَنْ شَیْءٍ
مِنْ خَلْقِهِ وَلَا قُرْبُهُ سَاوَاهُمْ فِی الْمَکَانِ بِهِ پس نه بلندی او دور کرده است او را
از خلق خود و نه نزدیکی او مساوی ساخته است خلق را در مکان با او با همه بلندی او دور نیست
از هیچ چیز و با همه نزدیکی او در مکان مساوی نیست هیچ چیز لَمْ یُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَی تَحْدِیدِ
صِفَتِهِ وَلَمْ یَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ اطلاع نداده است عقول را به پیدا کردن نهایت
حد و صفت او و منع نکرده است از شناخت واجب معرفت او یعنی عقول هر چند راه
بکنه ذات و صفات او نمی برند تعالی عن ذلک اوهام العقول ولیکن بقدر واجب راه بمعرفت
او برده اند و اعتراف بوی احاطه بجه و صفت گرده اند مثلا آدمی داند که خدای دانا است
باشیا و لیکن کیفیت آن نداند و داند که توانا است بهمه چیز و لیکن اندازه آن نداند که قدرت
او را اندازه نباشد و داند که متکلم است و سمیع و بصیر و همه جای حاضر و ناظر و لیکن تحدید نتواند
کرد و بیان آن فَهُوَ الَّذِی تَشْهَدُ لَهُ اَعْلَامُ الْوُجُودِ عَلَی اِقْرَارِ قَلْبِ ذِی الْجُحُودِ تَعَالَی
اللّهُ عَمَّا یَقُولُهُ الْمُشَبِّهُونَ بِهِ وَالْجَاحِدُونَ لَهُ عُلُوًّا کَبِیرًا پس او کسیست که گواهی

ازبرای

١٣٠

از برای او نشانهای هستی و آثار بر اقرار دل ارباب انکار یعنی اگر قومی خدا را بزبان یا بفعل انکار
کنند آثار وجود گواهی میدهد که او را بدل اقرار دارند چنانکه قال تعالی وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا
و برتر است خدای از آنچه میگویند تشبیه کنندگان بخدای و منکران مر خدای برتری بزرگی
ارباب انکار چند فرقه اند قومی از اصل انکار صانع نمایند و این قوم نادر باشند و زندیق اگر بر آن
قوم اطلاق کرده اند و این طایفه محجوجند بالکلیه بحکم عقل مخالف و انکار گرفته اند و غالب جهل
و عناد از خود ظاهر ساخته و بدترین طبقات کفار باشند و قومی دیگر در معرفت خدای بر بطلان
و جاهلی شمرند مثل مجسمه و مشبهه و امثال و عبده اصنام که قبل ایشان انکار صانع نمایند چنانچه حق
تعالی از بعضی از کفار قریش خبر داده که میگفته اند و ما یهلکنا الا الدهر و سایر ایشان بصانع تعالی
معترفند و عذرهای موجه برای عبادت اصنام میگویند مثل قولهم هؤلاء شفعاؤنا عند الله و غیر ذلک

و من خطبة له علیه السلام اِنَّمَا بَدْءُ وُقُوعِ الْفِتَنِ اَهْوَاءٌ تُتَّبَعُ وَاَحْکَامٌ تُبْتَدَعُ یُخَالَفُ
فِیهَا کِتَابُ اللّهِ وَیَتَوَلَّی عَلَیْهَا رِجَالٌ رِجَالًا عَلَی غَیْرِ دِینِ اللّهِ میفرماید جز این نیست که ابتدا
واقع شدن فتنها یعنی اشتباه و اختلاف در دین هواها است که متابعت مینمایند و حکمها
که احداث میکنند مخالفت کرده میشود در متابعت آن هواها و ابتداع آن حکمها کتاب خدا و دوست
میگیرند بر نصرت آنها و موافقت آنها مردانی مردانی را بر غیر دین خدا اگر فکر آنست کرده و فتنها
و اشتباه و اختلاف در دین از آنجا میرسد که مردم تابع هوای نفس میگردند و حکمها
احداث میکنند مخالف کتاب خدا و بر متابعت و نصرت آن با هم دوستی میگیرند و در بعضی
آن یکدیگر را یاری میدهند فَلَوْ اَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ یَخْفَ عَلَی
الْمُرْتَادِینَ وَلَوْ اَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لَبْسِ الْبَاطِلِ انْقَطَعَتْ عَنْهُ اَلْسُنُ الْمُعَانِدِینَ چون بیان کلام
سابق بر آنست که احوال بسبب هوی و میل و بدعت بر مردم پوشیده میگردد و اگر از هوی

وميل وبدعت آزاده میوند اشتباه وفتنه واقع نمیشد و این از آنجاست که حق و باطل را اگر چه
هم آمیخته است و هر طریق و هر قول که می بینی روئی بحق دارد و روئی بباطل و از جهتی صوابست و از
جهتی خطا و از نیست اصل سبب اشتباه و اختلاف بر سبیل تفریع مسطور میکند پس اگر باطل خالص میبود
از آمیزش حق باطل پنهان نمیماند بر مردمان یعنی بر جویندگان راه او و اختیار کنندگان طریق
و اگر حق خالص میبود از التباس بباطل زبان بریده میگشت از او زبانهای معاندین که میخواهند حق را
باطل نمایند و باطل را بجای حق نشانند مثلا صفات سنگ در لعل هست و صفات لعل در سنگ
هست هر که چشم بینا ندارد سنگ را لعل پندارد و لعل را سنگ انگارد ولکن یؤخذ من هذا
ضغث ومن هذا ضغث فیمزجان فهنالك یستولی الشیطان علی اولیائه وینجو الذین سبقت لهم
من الله الحسنی ولکن گرفته میشود از این پاره و از آن پاره و با هم آمیخته میشوند پس اینجا مستولی
میشود شیطان بر دوستان خود و نجات مییابند آنان که سابق گشته است از برای ایشان
از جانب خدا حالتی نیکو یعنی عنایت و توفیق حضرت او و آنکه هر یک از حق و باطل غالبا برای
فتنه و امتحان آدمیان آن دیگر مشوب و مخلوط است و بعضی اشخاص بهوای نفس و میل طبع
مخلوط میکردانند پس بر مقام نقادی در آمده که حق را بجای غش بیرون میکنند و باطل را روا
میکردند کار بعکس و بالجمله اگر عنایت الهی همراهی نماید بیرون شدن از این فتنها و شبهها کسی را
میسر نباشد که پیش چشم دلها که بزیغ و میل مبتلا از حق هر یک با باطل هم شکل حق بنماید کان
الهوی شریک العمی و حبک الشیء یعمی و یصم مثلا شبهه تحکیم و شبهه قتل عمار بن یاسر و شبهه نصاری
در حدوث عالم و شبهه امامت در اسلام و بسیاری از شبهات متصوفین در ردّ منکرین و شبهه منکرین
در انکار متصوفین و بالجمله چندین اقوال و اختلافات و تفاوت مذاهب و معتقدات از جهت آن
گشته است که حق با باطل آمیخته است و باطل حق را آمیخته است و تمیز مشکل و مشتبه است

که خدای عز و جل کسی را هدایت کند و از فتنه و ضلالت نگاه دارد و بزرگترین سببی از اسباب
وقوع در این فتنه هوای طبع و میل نفس است اعاذنا الله تعالی من الزیغ وغلبة الهوی ومن
کلام له علیه السلام لما غلب اصحاب معویة اصحابه علی شریعة الفرات بصفین ومنعوهم
الماء و از کلام آنحضرت است وقتی که غالب شدند اصحاب معویه بر اصحاب آنحضرت بر محل
وارد شدن آب فرات بصفین و ایشان را از آب منع کردند چون دو لشکر بصفین فرود آمدند
اصحاب معویه پیش دستی کرده شریعه فرات را فرو گرفتند و لشکر حضرت را از ورود بر آب
مانع شدند عمرو عاص معویه را از آن حرکت منع نمود و بطلان آن رای اشارت فرمود
ممتنع نشد و بر آن عزم مصر بود آنحضرت با قوم خود فرمود قد استطعموکم القتال یعنی ان
قوم از شما جنگ میخواهند که طعمه ایشان گشته و ایشان را بآن اطعام نمائید فاقروا علی مذلة
وتأخیر محلة او رووا السیوف من الدماء ترووا من الماء پس قرار دهید در رضا
بر خواری و تأخیر منزلت شرف و شجاعت یا سیراب گردانید شمشیرها را از خونهای خصم تا سیراب
گردید از آب فالموت فی حیاتکم مقهورین والحیوة فی موتکم قاهرین پس مرگ
در زندگانی شماست مقهور گشته از دشمنان و زندگانی در مرگ شماست قاهر و غالب گشته
بر ایشان یعنی اگر بمیرید با نام و ننگ به که بزیید بی نام و ننگ الا وان معویة قاد لمة
من الغواة وعمس علیهم الخبر حتی جعلوا نحورهم اغراض المنیة بدانید که معویه کشید جماعتی را
از گمراهان معرکه کارزار و پوشانید بر ایشان خبر و حقیقت حال را تا گردانیدند گلوهای خود را
نشانها و هدفهای سهوم مرگ ومن خطبة له علیه السلام وقد تقدم مختارها بروایة
ونذکرها هنا بروایة اخری لتغایر الروایتین وهی خطبه میگوید مختار و برگزیده این
خطبه بروایتی از این پیش گذشت و اینجا یاد میکنیم آنرا بروایتی دیگر برای اختلاف دو روایت

و آن زینت الا و ان الدنیا قد تصرمت و آذنت بانقضاء و تنکر معروفها و
ادبرت حذاء تنکر آن بود که کسی خود را بگرداند و وضعی دیگر سازد و ناشناخته گردد یعنی
بدانید که دنیا رو بانقطاع و ناپایداری نهاد و اعلام کرد حال را بمنقضی شدن زمان او و آمدن
وقت فنا و زوال و منکر گردید معروف و خیر او یعنی خوشیهای زمانه با شخص دگر گردانید چنانچه
شخص لباس خود بگرداند ناشناخته گردد و پشت گردانید شتابان سریع فهی تحفز
بالفناء سکانها و تحدو بالموت جیرانها حفز هم بمعنی راندن و هم بمعنی طعن کردن است
در مثال آن آمده است پس دنیا میزند بنیزه فنا و زوال ساکنان خود را و میراند بتازیانه مرگ
همسایگان خود را و قد امر منها ما کان حلوا و کدر منها ما کان صفوا بتحقیق تلخ
گشت از دنیا آنچه شیرین بود از او و تیره گشت آنچه صافی بود از او فلم یبق منها الا سملة
کسملة الاداوة او جرعة کجرعة المقلة لو تمززها الصدیان لم ینقع اداوة
آفتابه چون تشنگان در بیابان اندک آبی یابند از او با یکدیگر میان خویش قسمت کنند که آن
سنگریزه در ظرفی اندازند و آنقدر آب در آن ظرف کنند که آن سنگریزه را بپوشاند هر کس
آنقدر آب برای سد رمق بیاشامد و آن سنگریزه را مقله گویند بفتح میم و سکون قاف یعنی
پس باقی نمانده از دنیا مگر بقیه همچو بقیه آب در مطهره بعد از خالی شدن و جرعه همچو جرعه مقله که
بمکد او را تشنه تشنگی او را تسکین ندهد و حلقوم او تر نکند فازمعوا عباد الله الرحیل عن هذه
الدار المقدور علی اهلها الزوال و لا یغلبنکم فیها الامل و لا یطولن علیکم الامد
پس ثابت گردانید عزیمت را ای عباد خدا بر رحیل از این سرا که مقدر گشته است بر اهل او
زوال و ارتحال و باید که غلبه نکند بر شما در این سرا آرزوی نفس و هوی و دراز نگردد بر شما مدت
حیوة و بقا یعنی را امید که گمان نکنید و بر سبیل طول امل و رجاء مشوبه و دل بر زندگانی دراز منهید

و بسبب امتداد مدت حیوة از کار موت و ورود اجل غافل گردید قال تعالی فطال علیهم الامد فقست
قلوبهم رو در کار بر ایشان دراز گشت پس دلهاشان قساوت گرفت و از عمل طاعت گشت
فو الله لو حننتم حنین الوله العجال و دعوتم بهدیل الحمام و جأرتم جؤار متبتلی
الرهبان و خرجتم الی الله من الاموال و الاولاد التماس القربة الیه فی ارتفاع
درجة عنده او غفران سیئة احصتها کتبه و حفظها رسله لکان قلیلا فیما
ارجو لکم من ثوابه و اخاف علیکم من عقابه وله جمع واله یعنی شیفته و غمزده و عجال
جمع عجول یعنی فرزند مرده و دوالده و هدیل کبوتر نوحه و آواز حزین او و جؤار صدای بلند تبتل انقطاع
از خلق بسوی خدا پس بخدا قسم اگر بنالید همچو ناله شتران غمزده فرزند مرده و بخوانید بنوحه کبوتر
و فریاد و شیون کنید فریاد رهبانان منقطع از خلق خدا و بیرون روید بسوی خدا از مالها
فرزندان برای التماس تقرب بخدا در ارتفاع درجه نزد او تعالی یا غفران سیئه که احصا
کرده است آنرا کتابهای او و حفظ کرده است در نامه اعمال رسولان او هر آینه کم خواهد بود
در جنب آنچه امید دارم برای شما از ثواب خدا و میترسم بر شما از عقاب خدای تالله لو
انماثت قلوبکم انمیاثا و سالت عیونکم من رغبة الیه او رهبة منه دما ثم عمرتم
فی الدنیا ما الدنیا باقیة ما جزت اعمالکم و لو لم تبقوا شیئا من جهدکم انعمه
علیکم العظام و هداه ایاکم للایمان و قسم بخدا که اگر گداخته شود دلهای شما که گداخته شدنی
از هول روز حساب و روان شود چشمهای شما بخون از رغبت بثواب و ترس از عقاب
پس زندگانی باید بر این حالت در دنیا چندانکه دنیا باقیست عوض نمیکند اعمال شما هر چند که
کند ابر چیزی از سعی و جهد خود آن نعمتهای بزرگ که خدای شما را داده و هدایت بسوی ایمان
که شما را نموده **ومنها** فی ذکر یوم النحر و صفة الاضحیة این خطبه است در ذکر

الأموال

روز نحر یعنی عید قربان وصفت قربانی و من تمام الاضحیة استشراف اذنها وسلامة
عینها فاذا سلمت الاذن والعین سلمت الاضحیة وتمت ولو کان عضباء القرن تجر
رجلها الی المنسک منسک جای عبادت و اینجا مراد جای ذبح و نحرست یعنی و از تمام
قربانی است درازی گوش او یعنی بریده و سلامت چشم او و هرگاه سالم باشد گوش و چشم
سالم است قربانی و تمام است هرچند شکسته شاخ باشد و لنگ بکشد پای خود را تا موضع
عبادت و ذبح **ومن کلام له علیه السلام** فتداکوا علی تداک الابل الهیم یوم
وردها قد ارسلها راعیها وخلعت مثانیها دک برهم خوردن مثانی جمع مثناة آن ریسمانی
که عرب آن را دوته کرده زانوی شتر را با آن می بندد وصف میکند ازدحام و اجتماع لشکر را
بر آنحضرت و مبالغت و اصرار ایشان در جنگ اهل شام گویند آنحضرت مدافعه مینمود و تاخیر میکرد
در حرب اهل شام تا شاید باطاعت درآیند و الا بحرب مسابقت نمایند تا مردم پندا[ش]تند
که آنحضرت در صحت قتال ایشان شک دارد یا موت را مکروه میشمارد پس ازدحام نمودند آن
حضرت را بر حرب تحریص مینمودند یعنی مجتمع شدند و ازانبوهی برهم میخوردند برهم پهلو میزدند
همچو برهم خوردن شتران تشنه روز ورود بر آب که رها کرده باشند ساربان و راعی ایشان زانو
برداشته باشد عقال از پاهای ایشان حتی ظننت انهم قاتلی او بعضهم قاتل بعض لدی
گمان بردم که ایشان مرا خواهند کشت از غایت اضطراب و شورش و برهم خوردگی که داشتند
وقد قلبت هذا الامر بطنه وظهره حتی منعنی النوم فما وجدتنی یسعنی الا
قتالهم او الجحود بما جاء به محمد صلی الله علیه وآله فکانت معالجة القتال اهون علی
من معالجة العقاب وموتات الدنیا اهون علی من موتات الآخرة معالجه کوشیدن
و رنج در اصلاح چیزی کشیدن و تحمل کردن یعنی گردانیدم این امر را پشت شکم او را و ظاهر و باطن آن تفکر

و تامل نمودم چندانکه باز داشت مرا از خواب پس نیافتم که مرا چاره و گنجایش داشته باشد مگر جنگ
با ایشان یا انکار و کفر بآنچه آورده است رسول خدا بوحی از حق تعالی پس بود تحمل زحمت جنگ
و قتال آسانتر برمن از تحمل عتاب روز حساب و مرگهای دنیا یعنی رنج و حجابهای این سرا آسانتر
از مرگهای عقبی یعنی عقوبت آن سرا **ومن کلام له علیه السلام** وقد استبطأ
اصحابه اذنه لهم فی القتال بصفین استبطا بر شمردن این کلام وقتی فرمود که تعجیل
مینمودند اصحاب آنحضرت در رخصت جنگ با اهل شام و میکشیدند و برگشت اما قولکم
اکل ذلک کراهیة الموت فوالله ما ابالی دخلت الی الموت او خرج الموت الی
اما قول شما آیا این همه مدافعه و تاخیر از برای کراهت مرگ و غم جان است پس بخدا قسم که باک
ندارم از آنکه من درآیم بسوی موت یا بیرون آید موت بسوی من واما قولکم شکا فی
اهل الشام فوالله ما دفعت الحرب یوما الا وانا اطمع ان تلحق بی طائفة
فتهتدی بی وتعشو الی ضوئی فهو احب الی من ان اقتلها علی ضلالها
وان کانت تبوء باثامها واما قول شما که این تاخیر برای شک است در اهل شام و ضلالت
ایشان پس بخدا قسم که دفع نکردم و پس ننداختم جنگ را روزی مگر بطمع آن که لاحق گردد بمن جماعتی
از اهل ضلالت پس هدایت یابد بمن و چشم فرو کند بسوی روشنی من چه آن حال دوسترست
نزد من از آنکه بکشم ایشان را بر ضلالت ایشان مصر بانکار و طغیان هرچند آن قوم خود بازگردند
بگناهان یعنی چون گشته کردند بر ضلالت گناه آن حالت از جانب قاتل و مقتول بر ایشان
بازگردد زیرا که باعث و سبب آن جنگ از ایشان صادر گشته نه از قاتل چنانچه هابیل با قابیل
گفت ولئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله رب
العالمین انی ارید ان تبوء باثمی و باثمک الآیة **ومن کلام له علیه السلام** و صدر این کلام

جه وسعی اصحاب سید انام در حضرت اسلام و جهاد با کافران یاد میکند تا سامعان را ترغیب نماید

اقتدا بایشان در محاربه اهل شام ولقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله نقتل آباءنا

وأبناءنا وإخواننا وأعمامنا ما یزیدنا ذلك إلا إیمانا وتسلیما ومضیا علی اللقم

وصبرا علی مضض الألم وجدا فی جهاد العدو بودیم با رسول خدا میکشتیم پدران

و پسران و برادران و اعمام خود را و زیاده نمیکرد این حال ما را مگر ایمان و تسلیم و گذشتن بر راه راست

حق و شکیبائی بر سوزش الم و جهد و سعی و جهد در جهاد دشمن ولقد کان الرجل منا والآخر من

عدونا یتصاولان تصاول الفحلین یتخالسان أنفسهما أیهما یسقی صاحبه کأس المنون

فمرة لنا من عدونا ومرة لعدونا منا و بود مردی از ما و مردی از دشمن با هم در می افتادند

و حمله میکردند بر یکدیگر همچو حمله دو نر با صولت هر چه تمامتر میربودند جانهای یکدیگر را تا کدام یک بیاشامانند

آن دیگر را جام جانگزای مرگ پس یکبار ما را بود از دشمن ظفر یافتن و یکبار دشمن را بود از طرف ما

مغلوب کشتن و شهادت یافتن فلما رأی الله صدقنا أنزل بعدونا الکبت وأنزل

علینا النصر حتی استقر الإسلام ملقیا جرانه ومتبوئا أوطانه جران شتر پیش گردن

شتر از جای ذبح تا جای نحر پس چون دید خدای عز و جل صدق نیت و ثبات همت ما را فرود آورد

بدشمن ما خواری و شکستگی و فرود آورد بر ما نصرت و یاری تا قرار گرفت دین اسلام از

اضطراب و بیقراری و حالتی که انداخت بر زمین پیش گردن و سینه خود را چنانچه شتر وقت

خفتن و قرار گرفتن و مکان گرفت در جاهای اصلی خویش غالب گشتن ولعمری لو کنا نأتی ما أتیتم

ما قام للدین عمود ولا اخضر للإیمان عود و سوگند بزندگانی من که اگر ما آوردیم آنچه شما

می آورید در حضرت اسلام و سید انام آنچه شما آورده اید و آبان میشود بر پا نمیشد بنای دین و سبز و

و سبز نمیگشت شاخ ایمان را شاخی وایم الله لتحتلبنها دما ولتتبعنها ندما اخلاف شیر

وانگاه

وانگاه چیزی را تابع چیزی کردن و ضمیر تا بنی راجعست بحالت و مثل آنکه از کلام مفهوم میگردد

یعنی خدا که این حالت خون خواهید دوشید و پشیمانی خواهید کشید تشبیه فرموده است

تقصیر و سستی ایشان را در حضرت دین بشتری شیرده که پستان او را آفتی رسد بسبب تقصیر

صاحب پس چون خواهد از وی شیر دوشد روان گردد خون بجای شیر **ومن کلام له علیه السلام** أما

إنه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم مندحق البطن یأکل ما یجد ویطلب

ما لا یجد فاقتلوه ولن تقتلوه بدانید که زود باشد که غالب گردد بر شما بعد از من مردی

گشاده گلو بر آمده شکم بخورد آنچه یابد و طلب کند آنچه نیابد پس بکشید او را و هرگز نخواهید کشت

او را گویند مراد معویه است و آن کار در این سبب بود که رسول الله جوعی طاری شده بود که سیر نمی

خوردی و سیر گشتی پس یکی برادر دیدگان شده بود و سیر نشدم مرویست که حضرت رسول کس بطلب

او فرستاده دید که چیزی میخورد باز گشت و گفت چیزی میخورد دیگر بار فرستاد همان بخوردن

مشغول بود پس فرمود اللهم لا تشبع بطنه بار خدایا سیر مگردان شکم او را شاعر گفته است وصاحب

لی بطنه کالهاویه کان فی أمعائه معاویه گفته اند مراد زیاد بن ابیه است و گفته اند مراد حجاج

و گفته اند مغیرة بن شعبه است قول اول اشهر و اکثر است ألا وإنه سیأمرکم بسبی والبراءة منی

فأما السب فسبونی فإنه لی زکاة ولکم نجاة بدانید که زود باشد که او امر کند شما را بدشنام

من و بیزاری از من اما دشنام مرا دشنام دهید چون مجبور گردید و جان و مال و اهل خود را مجروح

دارید چه آن مرا زکوة است یعنی موجب زیادتی پاکی و منزلت منست و شما را نجاتست از شر

اشرار علیهم لعاین الله الملک الجبار و در روایتی ذکر المؤمن یسوء زکوة له و ذمه بما لیس فیه

زیادة فی جاهه و شرفه و از عبد الملک یا دیگری از بنی امیه نقل کرده اند که با پسر خویش از روی

وصیت میگفت ای پسر بر تو باد بدین و طاعت خدا پدران تو عمری سعی در معایب ابو تراب

نمودند و بر منابر زبان بسبّ و طعن او گشودند بخدا قسم هرگاه نام او بر منابر بسپردند بوی خوش
از نو میتافت میگفتی که سر نافهای مشک میگشودند و پدران ترا بر منابر بهجو و ثنا یاد میکردند
و هرگاه نام ایشان می‌شنید میگفتی بوی کثیف بمشام او ایشان میرسید بالجمله پاکان حضرت حق
تعالی بلوث زبان [illegible] آلوده نکردند بلکه منزلت و طهارت ایشان بسبب آن جفا حضرت
حق تعالی بیفزاید و هر دلهای ارباب ایمان بر محبت و ولای ایشان ثابت‌تر آید مگر ازین جهت بود
که قومی در محبت آنحضرت چنان غلو کردند که او را خدای انشاد تعالی و تقدس و نبی مکرم چون حضرت
حسین قرة عین خیر الثقلین با آن خواری و جفا بر دست اشرار شهادت یافت محبت و ولای او
در دل دوستان او بیشتر شده و از آن جفا و خواری که با او و اهل بیت او رسید منزلت او بر
او نزد حق‌شناسان افزونتر شد و اما البراءة فلا تتبرّؤوا منّی فانّی ولدت علی الفطرة
و سبقت الی الایمان و الهجرة و اما بیزاری از من در دل پس بیزار مگردید از من و در دل زبان
بار مسازید باغوای دشمن زیرا که من مولود شده ام بر فطرت و سابق گشته ام بایمان و بهجرت از
اوطان بنصرت سید انام سبقت آنحضرت بایمان و بمهاجرت معلوم است و اما تولد بر فطرت
شرح کاشی گوید اشارتست بآنکه ابوین او مؤمن بوده اند و فاضل بحرانی قدس سره میگوید اشارت
بآنکه ذات شریف او را استعدادی لایق بود برای قبول انوار الهی و فیوض هدایات نامتناهی
بر آن خلقت و طبیعت مفطور و مجبول گشته و بتوفیق و تأیید حق تعالی بر آن طبیعت و فطرت
مستقیم و ملازم بماند و من کلام له علیه السلام کلّم به الخوارج اصابکم حاصب و لا
بقی منکم آبر أبعد ایمانی بالله و جهادی مع رسول الله صلی الله علیه و آله اشهد
علی نفسی بالکفر لقد ضللت اذاً و ما انا من المهتدین گویند که چون قرار بر تحکیم داده و در آن
باب عهدی نوشته شد خوارج یکسو شدند و از هر جانب فریاد برداشتند لا حکم الا لله و گفتند الحکم لله

یا علی لا لک حکم خدایراست نه ترا خدای حکم کرده است در معویه و اصحابش اینکه داخل گردند
در حکم او و ما لغزیدیم و خطا کردیم که رضا بتحکیم دادیم بر ما ظاهر شد لغزش و خطای ما پس
بازگشتیم بخدا و توبه کردیم تو نیز باز گرد چنانچه ما بازگشتیم و توبه کن چنانچه ما کردیم و بعضی گفتند
خطا کردی گواهی و اقرار ده بر خود بکفر پس توبه کن تا ما ترا اطاعت نمائیم آنحضرت این
کلمات فرمود حاصب باد سخت که حصبا یعنی سنگریزه اندازد و در لفظ آبر چند روایت
آمده است چنانچه خواهد آمد میفرماید برسد بشما حاصب و باقی نماند از شما آبری یعنی کسی
که اصلاح امری کند یا سخنی حکایت کند یا کسی که بر جهد آیا بعد از ایمان بخدا و جهاد همراهی رسول
خدا گواهی دهم بر خود بکفر هر آینه گمراه باشم این زمان و نباشم از راه یافتگان فأوبوا
شرّ مآب و ارجعوا علی اثر الاعقاب پس باز گردید به بدترین بازگشتی یا به بدترجای
بازگشتی یعنی بمقام هوان و خواری و قبول حق و طاعت گذاری و این کلام بقصد زجر و غضب
واقع شده و رجوع کنید بر اثر پاشنها یعنی ازین راه که رفته اید باز گردید بجای خویش اما انکم
ستلقون بعدی ذلّاً شاملاً و سیفاً قاطعاً و اثرة یتخذها الظالمون فیکم
سنة اثره مالی که حکام بجور ملک کرده‌اند و برای خود اختیار کنند بدانید که زود باشد که
برخورید بعد از من بخواری احاطه کننده و شمشیری برنده و جوری در مال که فرا گیرند آنرا
ظالمان در شما سنت و عادت خود خبر میدهد از قتل و قمع و قهر و نهب که با ایشان امراء
و ملوک آینده نمودند از امثال مهلّب بن ابی صفره و دیگران و قال السیّد و لا بقی
منکم آبر آخرش میگوید بدین کلمه برا بمهمله روایت شده است از قول ایشان رجل آبر
کسی را که اصلاح نخل میکند و روایت کرده اند آثر یعنی کسی که حدیثی و سخنی حکایت کند و هم روایت
کرده اند آبز بزای نقطه دار یعنی بر جهنده و هم معنی هالک یعنی ضایع و تباه گشته و قال علیه السلام

لما عزم على حرب الخوارج وقيل له انهم قد عبروا جسر النهروان مصارعهم دون
النطفة والله لا يفلت منهم عشرة ولا يهلك منكم عشرة مصارع مواضع هلاک
و افتادن بر خاک آنحضرت وقتی که عزم کرد بر جنگ خوارج گفتند با او جمعی قوم عبور کرده‌اند از
جسر نهروان فرمود نه بلکه مصارع ایشان بطرف آب است یعنی آب نهروان و بخدا قسم که نمیرد
و بیرون نمیرود از جنگ شما از ایشان ده نفس و هلاک نمیشود از شما ده نفس و این خبر از شایع
کرامات آنحضرت است و خلاصه این خبر آنست که در آن وقت که حضرت در عقب خوارج میرفت
مردی از اصحاب آنحضرت آمد و گفت بشری یا امیر المؤمنین قوم چون خبر رسیدن تو شنیدند
از نهر گذشتند گفت الله انت رایتهم قد عبروا بخدا قسم تو را که دیدی که گذشتند گفت آری فرمود
والله ما عبروه ولن يعبروه وان مصارعهم دون النطفة والذي فلق الحبة وبرأ النسمة لن يبلغوا
الاثلاث ولا قصر بوران حتى يقتلهم الله وقد خاب من افترى بخدا که گذشته‌اند و هرگز نخواهند گذشت
و جای هلاک ایشان پیش از نطفه است و بحق خدایی که بشکافت دانه را و خلق کرد آدمیان را
که نخواهند رسید باثلاث و نه قصر بوران که خواهند کشت ایشان را خدای عز و جل و تحقیق خاسر
و زیانکار گشت آنکه افترا کرد و حق بند رفت گویند و بعد از آن جماعتی از اصحاب آنحضرت از پی
هم می‌آمدند و مطابق خبر آن مرد خبر میدادند و آنحضرت سوار شد و پیش نهر رسید غلاف
شمشیرها شکسته‌اند و اسبان خود را پی کرده‌اند و بزانو در آمده‌اند و همه بهیات مجموعی یک
صدا فریاد بر داشته‌اند که لا حکم الا لله چنانچه این کلمه همه وقت شعار خود میکردند و فریاد
و غوغایی عظیم برخواسته بود گویند جوانی از اصحاب آنحضرت آن خبر شنید در خاطر خود گفت
که بخدا که باو نزدیک بروم و اگر قوم از نهر عبور کرده باشند سنان نیزه خود در چشم او نهم
دعوی علم غیب میکند و چون دید قوم عبور نکرده‌اند از پیش آنحضرت پیاده شد و خبر ضمیر خود گفت

و طلب کرد تا برای او مغفرت طلبد آنحضرت فرمود ان الله هو الذی یغفر الذنوب جمیعا فاستغفره
خدای تعالی است که می‌آمرزد همه گناهان را از خدا طلب مغفرت نما و اما خبر قتل خوارج روایت
کرده‌اند که آنحضرت با ابو ایوب انصاری که بر میمنه لشکر بود گفت در ابتدای شروع خوارج بقتال
حمله کنید بر ایشان پس بخدا قسم که از ایشان ده کس نجسته‌اند تا ده کس کشته نگردد و وقتی که جنگ
باخر رسید تفتیش نمودند نه تن از آن قوم بیرون جسته بود و هشت تن از اصحاب آنحضرت کشته
شده بود و یعنی بالنطفة ماء النهر وهي افصح كناية عن الماء وان كان كثيرا جما وقد اشير
الى ذلك فيما تقدم عند مضى ما اشبهه نطفه آب نهر خواسته است و این فصیح‌تر
اشارتیست از آب هر چند بسیار و وافر باشد و پیشتر اشاره باین رفته است وقال علیه السلام
لما قتلهم وقيل هلك القوم باجمعهم فقال كلا والله انهم نطف في اصلاب الرجال
وقرارات النساء كلما نجم منهم قرن قطع حتى يكون آخرهم لصوصا سلابين و وقتی
که آنحضرت از قتل خوارج پرداخت گفتند قوم همه هلاک شدند گفت کلا یعنی البته چنین نیست بخدا
قسم که ایشان نطفه‌ها در پشتهای مردان و رحمهای زنان هرگاه که سر بر میزند از ایشان شاخی
بریده میشود تا باشد آخر ایشان دزدان ربایند و غرض آنست که از ایشان قومی باقی مانده‌اند
و توالد و تناسل خواهند نمود و هر وقت سر خواهند بر آورد و دست بجهاد و قتل و نهب خواهند
گشود چنانچه واقع شد آخر ایشان که ضعیف و بی شوکت گردیدند دزدی و ربودن اموال
سربار نمودند گویند آن نه نفر در اطراف بلدان متفرق شدند در راهها دزدی میکردند وقال
علیه السلام لا تقتلوا الخوارج بعدي فليس من طلب الحق فاخطاه كمن طلب الباطل
فادركه يعني معاوية واصحابه و فرمود مکشید خوارج را بعد از من زیرا که نیست کسی
که طلب حق کرد و نیافت مثل کسی که طلب باطل کرد و یافت سید میگوید یعنی معاویه و اصحابش

این کلام و بعضی احوال دلالت کند که خوارج در شبهه افتاده‌اند و قصد ایشان طلب حق بوده
خلاف معویه و اهل شام که ایشان عمداً برای طلب خلافت با آنحضرت مخالفت نمودند و گفته‌اند
قتال با اهل قبله که در شبهه افتاده باشند شرایط و قواعد خاص اختصاص دارد و کسی غیر امام
علم کامل بآن ندارد و از این جهت منع نمود از قتال ایشان **ومن کلام له علیه السلم**
لما خوف من الغیلة وان علی من الله جنة حصینة فاذا جاء یومی انفرجت
عنی واسلمتنی فحینئذ لا یطیش السهم ولا یبرأ الکلم غیله ناگاه کشتن و وقتی که آنحضرت را
از غیله بترسانیدند باحتراز و احتراس اشارت جنود فرمود و بدرستی که بر من از خدای عز و جل
سپری است محکم و استوار تا آنوقت که اجل نیامده است پس هرگاه بیاید روز من یعنی اجل
برسد دور و گشوده شود آن سپر محافظت از من و رها کند مرا و بسپارد پس در آن وقت گم کرده
و خطا نکند تیر و به نشود زخم سنان تقدیر **ومن خطبة له علیه السلم** الا وان
الدنیا دار لا یسلم منها الا فیها ولا ینجی بشیء کان لها بدانید که دنیا سرایست که سلامت
نیابد کس از او مگر در او و نجات نیابد بچیزی که از برای او باشد بلکه بچیزی باید که برای خدا باشد
یعنی چاره و سلامت از عقوبت آخرت هم در دنیا باید کردن که چون کس از دنیا بیرون رود او را
دیگر چاره و سلامت در دست نباشد و نجات آخرت حاصل نکرده مگر بآن اعمال که برای آخرت
و برای خدا باشد نه باعمالی که برای دنیا و خوشی احوال این سرا باشد ابتلی الناس بها
فتنة فما اخذوه منها لها اخرجوا منه وحوسبوا علیه بتلا کرده شد مردمان بدنیا
از روی امتحان و افتتان قال تعالی ولیبلوکم ایکم احسن عملا پس آنچه گرفتند از دنیا برای دنیا بیرون
برده شوند از آن و حساب گرفته شوند بر آن غرض آنست که نباید آدمی غافل شود از نصیب
خویش از دنیا و آن اعمال صالحاتست که در آخرت نفع بخشد زیرا که هرچه آن نفع مقصود

بدنیا باشد آدمی را بیرون برند از آن و از چنگ او بستانند و در آخرت حساب آن از او
باز خواهند وما اخذوه منها لغیرها قدموا علیه واقاموا فیه و آنچه فراگیرند از دنیا
برای غیر دنیا و آن آخرتست بیابند بر آن و اقامت نمایند در آن بر مثال آن که کسی بسفری
رود و مال فراندوزد و آنها بخانه خویش فرستد پس روزی چند خیل یغما بر او تازند و آنچه
با او باشد از او بستانند و او را چون که بخانه آید با دل شاد و خاطر آزاد و سرور و خوشی
و سرور که اموال خویش پیش فرستاده باشد بر خلاف آن شخص که اموال خویش با خود
دارد و چون بتاراج برند او را بی زاد و بی مال بگذارند و روی آمدن در سفر و روی رفتن
بوطن دارد و در عهد شخصی از معارف اصفهان بهندوستان رفته و نزد ملک آنجا
تقربی عظیم یافته و مال بسیار حاصل آورده و جمیع آن اموال الفقرا و مساکین و ارباب حاجات
عطا کرده و پیوسته عطا میکند شنیدم روزی ملک هند او را گفته نقرب خان که تو مال
و نعمت هیچ دوست نداری گفته است که من از همه کس بیشتر دوست دارم از آن روی
پیشتر از خود به منزل قرار خود فرستادم و ذخیره کرده‌ام و اینجا نگاه ندارم تا از چنگ من برود
و دست تهی بمانم فانما عند ذوی العقول کفیء الظل بینا تراه سابغا حتی
قلص وزائدا حتی نقص و بدرستی دنیا نزد صاحبان عقلها مانند سایه است وقت
باز گشتن در اثنای آنکه می بینی او را تمام ناگاه کوتاه گردد و می بینی زیاده که کم و ناقص گردد
در سفر با از تاب آفتاب بسایه دیواری پناه دهد زمانی که سایه بسوی دیوار باز گردد
و او در آفتاب بماند و در پای آفتاب دیوار جستن قرار گرفته است و از رنج راه خسته شود
که باید بیرون رود **ومن خطبة له علیه السلم** واتقوا عباد الله وبادروا آجالکم
باعمالکم و بپرهیزید بندگان خدا و بشتابید و پیشی گیرید بر آجال باعمال خود که اجل

با آدمی مسابقت میکند و در میدان رهان بگرو مبارزه اگر آدمی بشتافت و پیشی گرفت
باعمال صالحه برست و گرو ببرد اجل از پی او بیاید و او را هیچ غمی از جانب او نباشد و اگر
اجل پیشی گرفت وای بر او رهایی نیابد و در گرو تقصیر خویش بماند وابتاعوا ما یبقی لکم بما یزول
عنکم و بخرید آنچه باقی میماند برای شما یعنی ذخیرهٔ عقبی بآنچه زایل میگردد از شما مانند آن
که کسی نقدی دارد و حوادث در مقام تاراج آنست اگر آنرا داده ملکی خرید برای او بماند
وترحلوا فقد جدّ بکم واستعدوا للموت فقد اظلکم و کوچ کنید که تعجیل کرده شد
در بردن و کوچ فرمودن شما و مهیا گردید برای موت که اینک بر شما سایه افکنده است
و بر سر شما ایستاده است وکونوا قوما صیح بهم فانتبهوا وعلموا ان الدنیا لیست
لهم بدار فاستبدلوا و باشید قومی که بانگ زده اند برایشان پس بیدار گشته اند و بجای
کوچ شده و دانسته اند که دنیا نه سرای اقامت ایشانست پس آنرا بسرای آخرت استبدال
نموده اند فان الله لم یخلقکم عبثا ولم یترککم سدی پس بدرستی که خدای تعالی شما را
بیافریده است و مهمل و بیکار بنهاده است بلکه شما را برای عبادت و سعی اعمال آخرت
آفریده است وما بین احدکم وبین الجنة والنار الا الموت ان ینزل به و نیست
میان یکی از شما و میان بهشت یا دوزخ مگر مرگ حالتی که نزول کند مرگ باو زیرا که بمرگ
عمل و انابت مسدود گردد و او را هیچ چاره نباشد در رجوع بدنیا برای عمل و تدارک تقصیر
مقدور نباشد پس هر که مرد البته یا بدوزخ یا ببهشت رسید هرچند دخول حقیقی بعد از بعث
و حساب و میزان و کتاب باشد وان غایة تنقصها اللحظة وتهدمها الساعة
لجدیرة بقصر المدة و بدرستی مدتی که ناقص کرداند او را چشم زدن و ویران کرداند او را یک
ساعت یعنی وقت مرگ سزاوارست بکوتاهی مدت یعنی باید آنرا کوتاه شمردن و غافل از

بازگشتن وان غائبا یحدوه الجدیدان اللیل والنهار لحری بسرعة الاوبة و غایبی
که برانند او را روز و شب و بسرعت بیاورند او را سزاوارست بسرعت بازگشتن یعنی به منظور بود
و از نزد بر او غافل بگشتن وان قادما یقدم بالفوز او الشقوة لمستحق لافضل العدة
و بدرستی آینده که بیاید برستگاری یا بمحرومی و زیانکاری مستحق است فاضلتر تهیه را و مراد از
آینده موت و منزل آخرتست که امر او بس خطیر است با ثمر سعادت ابدی یا شقاوت مخلد
و هر آینه تهیه کار او از اشد و اهم واجبات بود و اهمال در آن اخسر مصیبات یا مراد
از قادم آدمیست که بمنزل آخرت قدم مینهد و باید بهتر استعدادی برای آن نماید فتزودوا
من الدنیا ما تحرزون به انفسکم غدا پس توشه گیرید از دنیا آنچه احراز کنید و محافظت نمایید
آن نفسهای خود را فردا از عقوبت روز جزا فاتقی عبد ربه نصح نفسه قدم توبته غلب
شهوته جملهای سه گانه اخیره صفت عبد است یعنی پرهیز کرد آن بنده از خدای خود که
نوکر نفس خود را و او را از هوی و اخلاد بدنیا باز داشت و مقدم داشت توبه خود را پیش از
فوت فرصت و حلول عقوبت و غالب شد بر شهوت خود و عنان خود بقاید شهوات نداد
تا او را در مهالک افکند فان اجله مستور عنه وامله خادع له والشیطان موکل
به یزین له المعصیة لیرکبها ویمنیه التوبة لیسوفها حتی تهجم منیته علیه اغفل
ما یکون عنها زیرا که اجل او از او پنهانست و امل او او را فریبنده است و شیطان
موکل است تزیین میکند برای او معصیت را تا بران سوار گردد و متعرض آن شود و در امید
و آرزو می افکند او را بتوبه تا تاخیر کند آنرا از اعتماد بعمر و زمان آینده تا آنگه ناگاه هجوم مرگ
بر او نماید در حالتی که غافلترین حالات باشد از مرگ غافل از تهیه زاد و برگ فیالها حسرة
علی کل ذی غفلة ان یکون عمره علیه حجة وان تؤدیه ایامه الی الشقوة ای حسرت

بر خدا و بندگان غفلت که بود و باشند بر ایشان حجت روز قیامت و کشنده ایشان از درگاه
بقا و دور از دنیا شقاوت که کدام حسرت ازین بیشتر بود که زمان حیات آدمی را سبب غفلت
عقبی و شرمساری روز جزا کرده و استعداد ایام هستی او را شقاوت و زیانکاری کرده
نسأل الله سبحانه ان یجعلنا و ایاکم ممن لا یبطره نعمة و لا تقصر به عن طاعة ربه
غایة و لا تحل به بعد الموت ندامة و لا کآبة قصر لازم و متعدی آمده است قال تعالی
لا جناح علیکم ان تقصروا و قصر شده و اقصر نیز براستعمال و محل الجار اینجا با تعدیه
سؤال میکنیم از خدای سبحانه اینکه بگرداند ما را و شما را از آن کسی که در بطر و شادی نیفکند او را
نعمتی و مقصر نسازد او را از طاعت پروردگار او بلوغ نهایتی یعنی از طاعت بحد نهایی
برسد و از هیچ نهایتی قاصر نماند و فرود نیاید باو بعد از مرگ ندامتی و نه اندوهی حسرتی مترجم
کاشی و زواره اینجا غایت را بمعنی فایده گرفته اند و عبارت شارح کاشی اینست و کوتاه
نسازد او را از طاعت پروردگار هیچ فایده و نه غایة یعنی در تقصیر نیفکند از فایدهای طاعت
بسبب ریا و سمعه **ومن خطبة له علیه السلام** الحمد لله الذی لم تسبق له حال حالاً
فیکون اولاً قبل ان یکون آخراً یعنی حالات و صفات که ممکنات را باشند بعضی را بر بعضی
سبقت و تقدم باشد و آن بواسطه عروض آن حالاتست ذات را و قبول ذات تبدل
و حدوث حالات را و محالست ذات مقدسه را حالتی طاری گردد یا از حالی بحالی متبدل شود
یا در زمانی صفتی برای او تعالی اعتبار کنیم و در زمانی دیگر اعتبار کردن نتوانیم چه هر چه چنین
باشد ذات او جدا باشد و آن حالات و صفات جدا باشند زاید بر ان ذات عارض آن ذات
و آن ذات را تبدل و تغیر عارض گردد و بزمان مقرون باشد بلکه در اعتبار از زمان متاخر
گردد و این احوال و نقایص خبر ممکن را بود و واجب تعالی از ان منزه و متعالی باشد و اینکه گفتیم

اول خدای زمین را بیافرید پس آسمان را و اول عبادت تکلیف بود پس ثواب و عقاب فرمود
یا گوییم رحمت او بر غضب سبقت دارد چنانچه در روایت است منافی مراد نبود که سبقت
و تفاوت در حال آسمان و زمین افتد که این اول مخلوقست و آن آخر مخلوق نه در حال خالق
تعالی و سبقت رحمت را معانی دیگرست میفرماید حمد خدای را که سابق نشد برای او حالی
حالی دیگر را این اول باشد پیشتر از ان که آخر باشد بلکه او تعالی لا یزال اول و آخر همه اشیا است
یعنی باعتبار تقدم در وجود و ازلیت از همه چیزها سابق و باعتبار انتها و ابدیت و بقا از همه چیز
فانی است یا اوست مبدأ هر چه بوجود می آید و مرجع هر چه فانی میگردد و یا اوست وجود
دهنده همه چیز و افنا کننده همه چیز اول و آخر بوجود و صفات هست کن و نیست کن مکلف
و یکون ظاهراً قبل ان یکون باطناً و ظاهر باشد مثلا پیشتر از آنکه باطن باشد یا بر عکس
بلکه لا یزال ظاهر و نمایانست باعتبار آیات و مصنوعات و هم پوشیده و پنهانست باعتبار
آنکه متعالیست از رؤیت و ادراک و از احاطه اوهام کیفیت ذات و صفات بلکه گوییم او تعالی
لا یزال نمایانست و لا یزال پنهانست پیش از خلق اشیا و بعد از خلق اشیا کل مسمی بالوحدة
غیره قلیل و کل عزیز غیره ذلیل و کل قوی غیره ضعیف و کل مالک غیره
مملوک هر کسی که یکتایی غیر او قلیل است و بی یاور و بی نصرت و بی یار و بی مونس مجرد ذات او و کلا
کرا و یکتایی خویش کثیر و عزیز و غالب و ظاهرست و هر عزیزی غیر او ذلیل است او را است عزت
کامله که با او هیچ ذلت نباشد و هر قوی غیر او ضعیف است و چه گونه ضعیف نباشد خبری
که یک چشم زدن بقای خود نتواند نگاه داشت و دیگر و در روزی خود را نتواند داد و هر
غیر او مملوکست و مامور امر او و مقهور ارادت و مشیت او و کل عالم غیره متعلم و
کل قادر غیره یقدر و یعجز و هر عالمی غیر او متعلم است علم از دیگری اخذ میکند و تعلم

خدای عالم میگردد بعد از جهل قال تعالی اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا و هر قادری غیر او
قادر میگردد و عاجز میگردد بار دیگر اگر چیزی قادرست هم بآن قدرت که خدای او را آن بخشیده
از چیز دیگر عاجزاست بعجزی که در نفس اوست وکل سمیع غیره یصم عن لطیف الاصوات
ویصمه کبیرها و یذهب عنه ما بعد منها و هر شنونده غیر او کرست از آوازهای آهسته
و کر میگردانند او را آوازهای سخت بلند و نمی شنود آوازهای دور را و این خبر از آثار عجز ای
نقص و عجز آدمیست و اوست آن شنونده که آواز بلند و پنهان دور و نزدیک پیش او یکسانست
و حدیث نفس همچو حدیث لب و زبان پیش علم او آشکار و نمایانست وکل بصیر غیره یعمی
عن خفی الالوان ولطیف الاجسام و هر بیننده غیر او کورست از رنگهای پنهان و جسمهای
لطیف مثل ذره و هوا و مانند آن وکل ظاهر غیره غیر باطن وکل باطن
غیره غیر ظاهر و هر ظاهری غیر او نه پنهانست و هر پنهانی غیر او نه آشکار و عیانست
و اوست که هم پنهان و هم عیانست لم یخلق ما خلقه لتشدید سلطان و لا تخوف
من عواقب زمان و لا استعانة علی ند مثاور و لا شریک مکاثر و لا ضد منافر
و لکن خلائق مربوبون و عباد داخرون خلق نکرد آنچه خلق کرد برای تقویت سلطانی
و نه از ترس عاقبتهای زمان مبادا روزی محتاج گردد و حال و رجال نیابد و نه از برای استعانت
بر دفع دشمنی همتا و مانند که با او مشاورت و منازعت نماید یا شریکی که با او مکاثرت نماید
یعنی با او به بسیاری و غلبه کوشد یا ضدی که با او منافرت نماید یعنی مفاخرت کند و شوکت
و سلطان لکن این خلق آفریده شدگانند بامر او و مربوب نعمت او و بندگانند خوار و ذلیل
مسخر حکم و مشیت او لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن و لم ینأ عنها فیقال
هو منها بائن حلول نکرده است در اشیا یعنی گفته شود او در اشیا حاصل و کائن است

و دور نگشته است از اشیا یعنی گفته شود او از اشیا جدا و مباین است و هر چیز بحر ذات
او تعالی با هر چیزی در آمده است همچو آب در کوزه و جان در کالبد و معنی در لفظ و عرض
در جسم با از آن چیز جدا و دور مانده است همچو جنس از جنس و ضد از ضد لم یؤده خلق ما ابتدأ
و لا تدبیر ما ذرأ و لا وقف به عجز عما خلق گران و مانده نگردانید او را خلق آنچه
کرد و نه تدبیر آنچه بیافرید و باز نداشت او را عجزی از آنچه خلق نمود یعنی در خلق اشیا عاجز
نگشت تا اقتصار بر این خلق نمود از راه ماندگی و عجز نمود و لا ولجت علیه شبهة فیما
قضی و قدر بل قضاء متقن و علم محکم و امر مبرم و در نیامد بر او شبهه و اشکالی
در آنچه قضا و تقدیر کرد و حکم نمود و اندازه فرمود بلکه قضا او متقن است یعنی استوار و بادوام
و علم او محکم است قوی و پایدار و امر او مبرم است ثابت و برقرار المأمول مع النقم
والمرهوب مع النعم امیدوار شده با خشمها و عقوبتها و ترسیده شده با خوشیها
و نعمتها یعنی بندگان در عین عقوبت و سختی با او امیدوارند و زوال آن عقوبت را از رحمت
او چشم دارند و هم بعکس این در عین راحت و خوشی از عقوبت او هراسانند و از سطوت
او ترسان و اوست ممتاز باین عظمت و جلال که هیچ صاحب محنتی نومید از رحمت او
نیست و هیچ صاحب نعمتی ایمن از مواخذت او نه و جز او تعالی بعکس این حالت است یا آن
که در عین آن که خشم راند از و چشم عطوفت دارند و در عین آن که نعمت بخشاید و هراسان باشند
یا معنی آنست که خلق با او امیدوارند و چشم عفو و رحمت دارند با خشمها و عقوبتها که او راست
بر عباد و از او ترسان و با حذرند با همه خوشیها و نعمتها که او راست بر عباد ومن
کلام له علیه السلام یقول لاصحابه فی بعض ایام صفین معاشر المسلمین استشعروا
الخشیة و تجلببوا السکینة و عضوا علی النواجذ فانه انبا للسیوف عن الهام

آن جامه که لاصق تنست وجلباب چادره و نواجذ جمع ناجذ دندانها وگفته اند دندانهای
آخرین است وگفته اند انیابست وعض گزیدن ومراد از عض نواجذ دندان بر دندان
نهادن است وعادت آدمی آنست که چون او را دردی یا ضربی رسد دندان بر دندان
بفشارد تا آن آسان کرده و گویند شخصی نجذ است یعنی پا کشیده و دندان بسختی فشرده این
کلام و بعضی با هم صفین فرموده ای گروه مسلمانان ترس شعار خویش کردانید یعنی جای زیر
تن که پنهانست وآرام و قرار جلباب خویش یعنی از دشمن در حذر باشید و خوف خود ظاهر
سازید و بر دندانها گزید و برهم بفشارید زیرا که آن دورکننده تر است شمشیرها را از سر یعنی چون
دندان بهم نهید و محکم بفشارید ضربت شمشیر در سر کمتر تاثیر کند گفته اند صلابتی و تندی با آن
سبب در عروق سر پیدا شود که ضربت خوب کارگر نشود و شاید مراد امر بصبر و جلادت و جرات
باشد و حکم بآن که این حال مانعست دشمن را از ضرب رسانیدن واکملوا اللامة وقلقلوا
السیوف فی اغمادها قبل سلها لامه بسکون همزه زره و بالف ممدوده با تشدید میم جمیع
آلات حرب را گویند و کامل کردانید زره را بر تن تا جائی باز نباشد و تن محیط کرده و بجنبانید شمشیرها
در غلافها تا روان کرده و پیش از کشیدن و باسانی بیرون آید والحظوا الخزر واطعنوا
الشزر ونافحوا بالظبی وصلوا السیوف بالخطی خزر بفتح معجمه تنگی چشم و گوشه چشم دیدن
از روی غضب و شزر بسکون زا از دون بی استقامت از چپ و راست و ظبا جمع ظبه طرف
شمشیر و منافحه طرف شمشیر زدن و رسانیدن و بنگرید بگوشه چشم خشمناک و طعن کنید از چپ
و راست و غالبا طعن در نیزه استعمال کنند و مخاصمت کنید باطراف شمشیرها و وصل کنید
شمشیرها را بگامها یعنی گام پیش نهید از روی جرات تا از شمشیر ناقص نباشد گویند با آنحضرت گفتند
شمشیر کوتاهست گفت بگامی بلند کردانم واعلموا انکم بعین الله ومع ابن عم رسول الله

فعاودوا الکر واستحیوا من الفر فانه عار فی الاعقاب ونار یوم الحساب و بدانید که شما در نظر
خدائید شما را می بیند بجهاد و طاعت امام علیه السلام قیام نموده و با ابن عم رسول خدا همراه
گشته پس باز کردانید حمله را بر دشمن و پی در پی حمله نمائید و شرم دارید از فرار که آن عارست
در اعقاب یعنی اولاد شخص را بعد از شخص آن سرزنش کنند یا عارست در عاقبتها و آتش است
در روز حساب وطیبوا عن انفسکم نفسا وامشوا الی الموت مشیا سجحا و خوش خاطر باشید از
نفسهای خود یعنی بر جانها که در راه طاعت حق تعالی و نصرت دین او ببازید غمگین مباشید
و حسرت مخورید و در حقیقت آن جانها باز ندگی بر نده فروشند که بستانند جان دو روزه بدهند
و جان جاوددان بستانند و متاع زایل دهند و نعمت باقی بگیرند قال تعالی ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و بروید بسوی موت رفتن سهل و آسان
شادان و خندان همچو کسی که بسیر باغ خرامد یا بزیارت دوستان قدم کشاید علیکم
بهذا السواد الاعظم والرواق المطنب فاضربوا ثبجه فان الشیطان کامن فی
کسره قد قدم للوثبة یدا واخر للنکوص رجلا بر شما باد باین سواد بزرگ و سراپرده
برافراشته شده بطنابهای بلند پس بزنید میان او را که شیطان در جانب آن پنهانست
یعنی معاویه بتحقیق پیش داشته است برای جستن و در او یکدستی و پس کشیده است پا برای
پس رفتن و گریختن یعنی از فزع و دهشت و اضطرابست و متحیرست در عاقبت کار
و منتظرست اگر فرصت یابد بتازد و دست پیش آرد و اگر کار سخت بیند پای پس نهد و بگریزد
و گویند سراپرده بلند برای معاویه لعین بر پای کرده بودند و صد هزار شخص برگرد آن محیط شده و
هم سوگند گشته و عهد و پیمان بسته که متفرق نشوند تا کشته گردند و بالجمله امیر میفرماید که سعی
کنید و همت گمارید تا در آن سپاهی بزرگ و خیمه سترگ که مکمن شیطانست در آیید شاید این

شیطان از پای در آرید که او را قدم ثابت نیست و خوف اضطراب در او مخزونست فصمدا
صمدا حتی یتجلی لکم عمود الحق وانتم الاعلون والله معکم ولن یترکم اعمالکم یعنی
قصد کنید سوی اصحاب شقاوت قصد کردنی بمردی و جلادت تا ظاهر گردد برای شما
ستون حق از زیر ابر ظلمت و غبار جهالت و حال آنکه شما بالاترانید یا بالاتر و غالبتر از ایشانید
و تفاوت آنست که بنا بر اول نوعی دلالت میکند بر ظفر و غلبه ایشان و عامل حال فعلیت
که از صمدا مستفاد است یعنی قصد کنید و سعی کنید و امیدوار باشید که شما بالاترید و بنابر ثانی
دلالت نکند و عامل حال تجلی باشد و کم سبب مانند این کلمات قوی آنحضرت را متهم ساختند
بکذب چنانچه آثار دران باب مرویست و درین کتاب نیز گذشت و آنحضرت از مثل
این مقام عذر میخواهد که حرب خدعه است پس مراد بکلامی ایشان گفت که ایشان غلبه و ظفر
خود فهم کنند و بر حرب دلیر گردند و حال آنکه مراد خدای عز و جل گروه حق را بغلبه و ظفر بشارت
داده بقوله تعالی فان حزب الله هم الغالبون و وعدهای او تمام است و ناقص و ضایع میکرداند اعمال
طاعت شمارا **ومن کلام له علیه السلام** فی معنی الانصار قالوا لما انتهت الی
امیر المؤمنین علیه السلام انباء السقیفة بعد وفات رسول الله صلی الله علیه
و آله قال ما قالت الانصار قالوا قالت منا امیر و منکم امیر قال فهلا
احتججتم علیهم بان رسول الله وصی بان یحسن الی محسنهم ویتجاوز عن
مسیئهم این کلام درباره انصار واقع شده ایشان روز سقیفه خواستند سعد بن عباده را
امیر کردانند ابوبکر و عمر در آمدند و با ایشان مناظره و معارضه آغاز کردند ایشان گفتند
ما سزاوارتریم باین امر و اگر قبول ندارید شما امیری نصب کنید و ما امیری عمر گفت دو شمشیر
در یک غلاف نشاید و عرب شما را اطاعت نمایند و هر یک از ایشان دو فرق فضایل ساخت

حقوق خود در اسلام یاد کردند و آخر مهاجرین بر انصار غلبه کردند و بر ابی بکر بیعت نمودند و حضرت
مرتضی و بعضی از صحابه بآنجا حاضر نبودند و بتعزیت آنحضرت مشغول بودند قوله قالوا الی آخره
چون خبرهای سقیفه بحضرت امیر رسید بعد از وفات رسول خدا گفت چه گفتند انصار یعنی
در حرف خلافت و امامت گفتند که گفتند از ما امیری باشد و از شما امیری گفت چرا حجت نگرفتید
بر ایشان باینکه رسول خدا وصیت نمود باینکه نیکوئی کنند با نیکوکاران ایشان و درگذرند و عفو
کنند از بدکاران ایشان قالوا وما فی هذا من الحجة علیهم فقال علیه السلام لو کانت الامارة فیهم
لم تکن الوصیة بهم گفتند درین سخن چه حجت است بر انصار فرمود اگر امارت در ایشان
میبود وصیت بایشان نمیبود یعنی سفارش ایشان نمینمود بلکه بایشان سفارش دیگران
مینمود ثم قال فماذا قالت قریش قالوا احتجت بانها شجرة الرسول صلی الله علیه
و آله فقال علیه السلام احتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة بعد از آن فرمود پس چه گفتند
قریش در جواب احتجاج انصار گفتند احتجاج نمودند باینکه ایشان درخت رسولند یعنی از یک
اصل و نسبند پس آنحضرت فرمود احتجاج کردند بدرخت و ضایع گذاشتند میوه آنرا مراد
آنحضرت است که نسبت بشجره خویشی حضرت رسالت حکم میوه دارد که نمیگوید اگر ایشان
با آن شجره نسبتی دارند من خود میوه آن شجره ام چگونه نشاید نسبت دور با شجره مرعی دارند
و نسبت قرب مرعی ندارند **ومن کلام له علیه السلام** لما قلد محمد بن ابی بکر مصر
فملکت علیه وقتل رحمه الله این کلام وقتی گفت که محمد بن ابی بکر را متقلد حکومت مصر کرده
بود و او را مالک شدند و کشته شد و مجمل این قصه آنست که چون امیر معاویه بعد از تحکیم قوت گرفت
عمرو عاص را با شش هزار سوار از طالبان خون عثمان بر سر محمد فرستاد و مردم او را قاتل
عثمان میدانستند و مردم آن دیار نامها نوشت و وعده و وعید نمود چون محمد خبر یافت

١٥٥

صورت حال بآنحضرت عرضه داشت و آنحضرت او را بلشکر و مدد وعده نمود و تعجیل نمود و با چهار
هزار سوار بیرون آمده و هزار سوار بکنانة بن بشر داده و از پیش فرستاد کنانه در آن جنگ داد مردی
داده در آخر شهید شد و چون این خبر بمحمد رسید لشکر او متفرق گشته و او تنها روی بمصر نهاده و در
خرابه پنهان شد عمرو معاویة بن خدیج کندی را بطلب محمد فرستاد و خود متوجه فسطاط گشت و آن
ملعون محمد را یافت و او را بکشت و از غایت تشنگی ضعیف گشته بود او را در جوف حمار مرده نهاده بسوخت چون
آنحضرت آن خبر شنید بسیار اندوهگین گردید و گفت رحمت خدا بر محمد باد او پیر نو رسیده بود
و کید و حیله اعادی ندیده بود وَقَدْ أَرَدْتُ تَوْلِيَةَ مِصْرَ هَاشِمَ بْنَ عُتْبَةَ وَلَوْ وَلَّيْتُهُ إِيَّاهَا
لَمَا خَلَّى لَهُمُ الْعَرْصَةَ وَلَا أَنْهَزَهُمُ الْفُرْصَةَ بِلَا ذَمٍّ لِمُحَمَّدٍ فَلَقَدْ كَانَ إِلَيَّ حَبِيباً وَكَانَ لِي
رَبِيباً و بتحقیق اراده داشتم که بر مصر متولی گردانم هاشم بن عتبه را او مردی جلد و کاردان بود
و اگر او را والی میگردانیدم بر مصر خالی نمیگذاشت برای مخالفان عرصه را تا چنان دلیر درآیند
نمیداد ایشان را مجال تا انتهاز فرصت نمایند بی مذمت محمد چه بتحقیق او نزد من حبیب بود
و مرا ربیب بود یعنی پسر زن چه مادر او اسماء بنت عمیس است اول زن جعفر طیار بود و بعد از
ابو بکر بخواست و محمد از و متولد گشته و بعد از آن آنحضرت بخواست و من کلام له علیه السلام
فِي ذَمِّ أَصْحَابِهِ كَمْ أُدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارَى الْبِكَارُ الْعَمِدَةُ وَالثِّيَابُ الْمُتَدَاعِيَةُ كُلَّمَا حِيصَتْ
مِنْ جَانِبٍ تَهَتَّكَتْ مِنْ آخَرَ در مذمت اصحاب خود میفرماید چند مدارا کنم با شما چنانچه مدارا کنند
با شتران جوانی که کوفته باشد گرانی بار کوهان آنها را و چنین شتر را چون خواهند زیر بار برند
فربه و خوشحال کنند و چنانچه مدارا کنند با جامهای کهنه که اجزای آن یکدیگر را خوانند بدریده شدن
هرچند دوخته شود از جانبی دریده شود از جانبی دیگر كُلَّمَا أَطَلَّ عَلَيْكُمْ مَنْسِرٌ مِنْ مَنَاسِرِ
أَهْلِ الشَّامِ أَغْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ وَانْجَحَرَ انْجِحَارَ الضَّبَّةِ فِي جُحْرِهَا وَالضَّبُعِ

فی

١٥٦

فِي وِجَارِهَا آیا هرگاه مشرف شود بر شما لشکری قلیل از لشکرهای اهل شام در بندد هر مردی از شما
در خانه بر روی خویش و در سوراخ شود چنانچه سوسمار و کفتار در سوراخ و خانه خود در شوند الذَّلِيلُ
وَاللَّهِ مَنْ نَصَرْتُمُوهُ وَمَنْ رُمِيَ بِكُمْ فَقَدْ رُمِيَ بِأَفْوَقَ نَاصِلٍ ذلیل و خوار بخدا قسم آنست
که شما او را نصرت نمائید و هر که بشما تیر اندازد و بر شما اندازد خواست بر دشمن تیر سوفار شکسته
بی پیکان إِنَّكُمْ وَاللَّهِ لَكَثِيرٌ فِي الْبَاحَاتِ قَلِيلٌ تَحْتَ الرَّايَاتِ شما بخدا که بسیارید در
عرصهای خانهای خود و اندکید در زیر رایتها روز جنگ وَإِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصْلِحُكُمْ وَيُقِيمُ أَوَدَكُمْ
وَلَكِنِّي وَاللَّهِ لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي و من دانایم بچیزی که باصلاح آرد شما را و راست
گرداند کجی شما را و لیکن بخدا قسم روا نمیبینم اصلاح شما را با فساد نفس خویش چه اصلاح ایشان
بعقوبت شدید و قتل و وعید بلیغ و مانند آن موقوف بود چنانچه سایر ملوک برای نفاذ حکم و تجدید
لشکر از مخالفت فرمان ایشان را بر اندک جرم عقوبتها و سیاستها نمایند و اکثر آن در شرع و دین
محذور و منهی عنه باشد پس اگر آن قوم باصلاح آیند و ساز ب کردند آن سایس فاسد گردد و بصفت
طیش و غضب و جفاکاری موصوف شود و این فایده اصلی تا فرعست از مکارم اخلاق و تندی
بالغ است جماعتی را که با نفس خود از مثل رعیت و لشکری با اهل و ولد و خادم و باشد ذلک
حدت و غضب و جفا از حد بیرون میبرند بزعم آنکه مگر از این جفا اصلاح هم نشود نیز بیناید خباثت
ذات و اعوجاج پس در این وقت خود را فاسد میگردانند و دین خویش ضایع میکردانند تا دیگری را
اصلاح نمایند و این غایت خطا و نهایت جهل است و بعکس لازم آن نباشد که آدمی خود را برای
صلاح او فاسد و برای مصلحت او هلاک کرداند أَضْرَعَ اللَّهُ خُدُودَكُمْ وَأَتْعَسَ جُدُودَكُمْ
لَا تَعْرِفُونَ الْحَقَّ كَمَعْرِفَتِكُمُ الْبَاطِلَ وَلَا تُبْطِلُونَ الْبَاطِلَ كَإِبْطَالِكُمُ الْحَقَّ خوار گرداناد خدای
رخسارهای شما و تباه گرداناد نصیبهای شما را نمی‌شناسید حق را چنانچه میشناسید باطل را و

نمیکردانید باطل را چنانچه باطل میکردانید حق را وقال علیه السلام فی سحرة الیوم الذی
ضرب فیه صلوات الله علیه فرمود در سحر روزی که از ابن ملجم ملعون او را ضربت رسید
ملکتنی عینی وانا جالس فسنح لی رسول الله صلی الله علیه وآله فقلت یا رسول الله ماذا
لقیت من امتک من الاود واللدد فقال ادع علیهم مالک شد مرا چشم من یعنی
خواب بر من غلبه کرد و من نشسته بودم پس ظاهر شد بر من رسول خدا گفتم یا رسول الله چه کشیدم
و چه جفاها که کشیدم از امت تو از کجی و ناراستی و از عداوت و خصومت فرمود نفرین کن
برایشان فقلت ابدلنی الله بهم خیرا لی منهم وابدلهم بی شرا لهم منی گفتم عوض
ده مرا خدای بجای ایشان بهتری مرا از ایشان و عوض ده ایشان را بجای من بدتری از ایشان را
از من یعنی بدی برایشان گمار دعای آنحضرت استجابت یافت و حجاج برایشان حاکم
و ازاو کشیدند آنچه کشیدند قال السید یعنی علیه السلام بالاود الاعوجاج وباللدد
الخصام وهذا افصح الکلام معنی ظاهرست ومن کلام له علیه السلام فی ذم اهل
العراق در ذم اهل عراق میفرماید وقتی که بعد از کوشش بسیار و قرب ظفر بر خصم بحیله عمرو عاص
و رفع مصحف سستی و اختلاف در گرفتند و سعی شیخ ضایع ساختند یا اهل العراق
فانما انتم کالمرأة الحامل حملت فلما اتمت املصت ومات قیمها وطال
تایمها وورثها ابعدها ای اهل عراق نیست مثل شما مگر همچو آن زن باردار که بار بردارد
و چون تمام کند مدت حمل آنچه را بیندازد و فاسد گرداند و شوهر او بمیرد و بیوگی او دراز گردد
و دورتر از وی میراث او ببرد که نه فرزند و نه شوهر داشته باشد در مثل ایشان بحال زن عاجز
حقیر و شنیع است برایشان اما والله ما اتیتکم اختیارا ولکن جئت الیکم سوقا بخدا
قسم که نیست آمدن من بسوی شما باختیار بلکه آمدم رانده شده یعنی باکراه و جبار و از روی

اضطرار و گویند باعث آمدن آنحضرت از مدینه چند چیز بود از انجمله یکیش آنکه اهل مدینه که آنجا
منافقان بسیار بودند آنحضرت را بقول و فعل ایذا مینمودند و دیگر وقوع قضیه جمل و آمدن
آنحضرت بسمت کوفه و دیگری اتصاف اهل کوفه بتلون رای و بیم مخالفت و عصیان ایشان
ولقد بلغنی انکم تقولون علی یکذب قاتلکم الله فعلی من اکذب اعلی الله فانا اول
من امن به ام علی نبیه فانا اول من صدقه کلا والله ولکنها لهجة غبتم عنها
ولم تکونوا من اهلها لهجه زبان و قول فصیح و بهجت که رسید بمن اینکه میگویید او دروغ
میگوید دور گردانند خدای شما را از خیر و رحمت پس بر که دروغ می بندم آیا بر خدا من اول کسی ام
که بر خدا ایمان آورده یا بر رسول خدا و من اول کسی ام که او را تصدیق نموده نه چنین است
بحق خدا و لیکن گفتاری بود که شما از آن غایب بودید و از فهم آن عاجز یعنی تاویل آن
ندانستید و مقصود از آن نداشتید شارح گوید یعنی وقت استماع آن از حضرت رسالت
پناهی حاضر نبودید و گفته اند یعنی اخبار بغیب بود و بر شما پوشیده مانده بود و از اهل
آن نبودید تا حقیقت آن فهم کنید پس از فساد رای و غش نیت و خبث عقیدت کذب بستند
و این اشارت ببعضی اخبارست که عقول ایشان فهم آن نکرد و تاویل ندانستند پس بادر
بانکار نمودند و از نفاق که در ضمیر داشتند آنحضرت را بدروغ نسبت کردند ویل امه کیلا
بغیر ثمن لو کان له وعاء ولتعلمن نباه بعد حین وای بر مادر او و دعای بدست در
مقام تعجب گویند که بجای امثبت که ما در مرگ او نشیند بر شما می پیمایم بدون علوم فاضله جلیله را
بی بها رایگان و آسان اگر آن را ظرفی باشد یعنی دلی که فهم کند و حوصله که از آن متحمل شود علوم
حکم و فقه در همه دلی بگنجد و همه حوصله آن را بر نتابد و هر آینه بدانید خبر آن گفتار مرا بعد از
مدتی و زمانی که آثار آن اخبار رفته رفته برسد از جفای بنی امیه و وقایع آینده که صدق اقوال آنحضرت

بآنها ظاهر کرده بود شاید مراد روز قیامت یا روز مرگ آن شخص باشد که تهمت کذب بر آنحضرت
نهاد و **ومن خطبة له عليه السلام** علّم الناس فيها الصلوة على النبي صلوات الله
وسلامه عليه درين خطبه صلوة بر رسول میدهد اللهم داحي المدحوات وداعم المسموكات
وجابل القلوب على فطرتها شقيها وسعيدها ای خدا ای گسترانندهٔ گسترده ها بحکمت
بالغه چون طبقات زمین ونگهدارندهٔ برداشتها بستون قدرت کامله چون طبقات چرخ
برین وآفریننده دلها بر حسب فطرت انها یعنی قابلیت واستعداد آنها از بدبخت ونیکبخت
آن وبروجه آفرینش آنها ومطابق آنچه قضا رفته است ودر لوح محفوظ نوشته شده وگویند
آدمی مجبولست بر متابعت هوی ومفطورست بر حب دنیا یعنی چنین آفریده شده است
وگویند عقل مجبولست بر طاعت وخیر ونفس مجبولست بر معصیت وشر وملائکه مجبولند بر طاعت
وجان مفطورند بر معصیت یعنی آن استعداد در ذات ایشان نهاده شده وحاصل آنکه آدمیان را
چنان آفریده که بعضی طریق شقاوت اختیار کنند وبعضی طریق سعادت وچون مبدأ اختیار
دلست نسبت بدل داده وسر این مقال خداوند ذی الجلال داند اجعل شرائف صلواتك
ونوامي بركاتك على محمد عبدك ورسولك الخاتم لما سبق والفاتح لما انغلق و
المعلن الحق بالحق بگردان شریفترین درودهای خود را وافزونترین برکتهای خود را بر محمد بندهٔ تو
ورسول تو ختم کننده آنچه پیش گذشته از پیغمبران وگشاینده آنچه بسته بود از علوم وادیان
وآشکار کننده حق تعالی یا دین حق بمعجزات وآیات بینات یا بحق تعالی والدافع جيشات
الاباطيل والدامغ صولات الاضاليل كما حمّل فاضطلع قائما بامرك مستوفزا
في مرضاتك ودفع کننده جوششها وغلیانهای باطلها انسا رفت لشکرها جاهلیت وشورشها
واستیلاء ضلالت وشکننده صولتها حملها وگمراهیها درود فرست بر محمد چنانچه بار کرده شد

بر او ثقل رسالت وقیام بامر امت وملت پس او برداشت آن بار را بقوت وتوانائی قائما
که قیام کرد بامر تو شتابنده ومستعجل در آنچه اسباب رضا وخشنودی تو بود غير ناكل عن
قدم ولا واهٍ في عزم بود بازگردنده از پیش گرفتن ونه سست در عزیمت وتصمیم نمودن
واعيا لوحيك حافظا لعهدك ماضيا على نفاذ امرك ضبط کننده بود وحی ترا ونگاهدارنده
عهد ترا وگذرنده بود بر روان شدن فرمان تو حتى اورى قبس القابس واضاء الطريق
للخابط وهديت به القلوب بعد خوضات الفتن والاثم واقام موضحات الاعلام
ونيرات الاحكام تا درگیرانید وبرفروخت شعلهٔ آتش جوینده علم ودین را وروشن ساخت
راه را برای رونده که خبط میکرد دران راه از ظلمت وضعف بصری افتاد ودور افتاده شده
ودلها بعد از درآمدن فتنها وگناه وبرپای کرد علمهای راه نماینده وواضح سازنده بطریق
حق را وحکمهای روشن ودرخشنده پیش عقول ارباب بصایر فهو امينك المأمون وخازن
علمك المخزون وشهيدك يوم الدين وبعيثك بالحق ورسولك الى الخلق پس او
امین تست ایمن از خیانت وخزینه دار علم تست که مخزونست در حضرت عزت وگواه
براست روز جزا وبرانگیخته تست بحق وفرستاده تست بخلق اللهم افسح له مفسحا في
ظلك واجزه مضاعفات الخير من فضلك بار خدایا بگشا از برای او جائی فراخ در سایهٔ
رحمت خود وپاداش ده او را خیرهای مضاعف کننده وافزونی یافته از فضل خود اللهم اعل
على بناء البانين بناءه واكرم لديك منزلته واتمم له نوره واجزه من ابتعاثك له مقبول
الشهادة مرضي المقالة ذا منطق عدل وخطة فصل بار خدایا بلند گردان بر بناهای بنا کنندگان
بنای او را وگرامی دار نزد خود منزل او را وتمام گردان از برای او نور او را یعنی چراغی که از پی
در راه خلق برافروخت جزا ده او را عوض برانگیختن تو او را برسالت وقبول شهادت

ومن کلام له قاله لمروان بن الحکم

معقوله و مقالات مرضیه در حالتی که خداوند نطق عدل باشد و صاحب کار فصل یعنی جدا کننده
میان حق و باطل و تواند جمله مقبول الشهاده نا اخر کلمات محال باشد و تواند و جمله آخر نیز مفعول اجر
باشد مباحه و تحقق اللهم اجمع بیننا و بینه فی برد العیش وقرار النعمة ومنی الشهوات
واهواء اللذات ورخاء الدعة ومنتهی الطمانینة وتحف الکرامة خداوندا جمع کن
میان ما و او در خوشی زندگانی و ثبات نعمت جاودانی و آرزوهای خواهشها و هوسهای لذتها
و فراخی آسودگی و راحت و نهایت آرام و استراحت و تحفهای قرب و کرامت ومن
کلام له علیه السلام قاله لمروان بن الحکم اسیرا فاستشفع الحسن والحسین علیهما السلام
فکلماه فیه فخلی سبیله فقالا له یبایعک یا امیر المؤمنین فقال اولم یبایعنی بعد قتل
عثمان گفته اند چون مروان از روز جمل اسیر گرفته شد حضرت حسنین را پیش بدر شفیع ساخت ایشان
بآنحضرت درباره او سخن گفتند او را رها کرد گفتند بیعت کند با شما بکند یا امیر المؤمنین گفت مگر
کرد با من بعد از قتل عثمان لا حاجة لی فی بیعته انها کف یهودیة لو بایعنی بیده لغدر
بسبته حاجت نیست مرا در بیعت او که آن دستیست یهودی بغدر و نقض بیعت موصوف
و بخبث و مکر همچو یهود معروف اگر بیعت کند با من بدست خود بشکند و غدر کند یعنی بر خود
این عهد نگاه ندارد و باو اعتبار دیگر نیست بن استخفاف نماید الا ان له امرة کلعقة
الکلب انفه وهو ابو الاکبش الاربعة وستلقی الامة منه ومن ولده یوما احمر
بدانید که او را امارتی باشد خوار و کوتاه آنقدر زمان که سگ بینی خود بلیسد گفته اند مدت خلافت
مروان چهار ماه و ده روز بوده و او پدر چهار کبش است که حکومت و ریاست و شوکت داشتند
اول عبد الملک که پادشاهی غالب قاهر بود دوم عبد العزیز والی مصر سیم بشر والی عراق چهارم
محمد والی جزیره و این چهار پسران بواسطه مروانند و گفته اند اشارت بچهار پسر عبد الملک است

مروان بن الحکم

که یزید و سلیمان و ولید و هشام است و این هر چهار خلافت و استقلال یافتند و هیچ چهار
برادر جز ایشان خلافت نیافته و گفته اند عبد الملک است و سه پسر غیر یزید که ضعیف بود و نزد
باشد که برسند امت از جانب مروان و پسران او مرگی سرخ را یعنی خونریزی و بلا و محنت
و عنا و جفای ایشان بر امت معلوم و مشهور است ومن کلام له علیه السلام فی بیعة
عثمان لقد علمتم انی احق بها من غیری در باب بیعت عثمان بغیر او بتحقیق دانسته
شما که من احقم بخلافت از غیر من والله لاسلمن ما سلمت امور المسلمین ولم یکن فیها جور
الا علی خاصة و بخدا قسم تسلیم میکنم خلافت را چندان که سالم باشد امور مسلمانان و نباشد
در آن جوری و جفایی مگر بر من و بس یعنی غصب حق خلافت التماسا لاجر ذلک وفضله
وزهدا فیما تنافستموه من زخرفه وزبرجه برای التماس اجر آن و فضل آن و ازروی
بی‌رغبتی در آنچه شما رغبت و منافست مینمایید در آن از زینت و نقش و آرایش فریبنده جهان
ومن کلام له علیه السلام لما بلغه اتهام بنی امیة له بالمشارکة فی دم عثمان
این کلام وقتی فرمود که باو رسید تهمت ساختن بنی امیه او را بمشارکت در خون عثمان اولم
ینه بنی امیة علمها بی عن قرفی اوما وزع الجهال سابقتی عن تهمتی ای باز نداشت
بنی امیه را معرفت ایشان بحال من از عیب نهادن و افترا کردن بر من آیا منع نکرد جهال
سابقت و فضیلت من در دین از تهمت دین ولما وعظهم الله به ابلغ من لسانی
و آنچه پند داده است خدای ایشان را بآن از زواجر و نصایح بالغتر است از زبان من مگر
غرض استبعادست از اصلاح آن قوم بموعظت و انکار چه هر گاه وعظ حق تعالی ایشان را
اثر نکند وعظ خلق چه اثر کند و حق تعالی در وعظ و عید ابواب افرا فرموده است ومن کسب
خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا و در نفی زاعما و بد ظن فرموده ان بعض الظن

اثم انا حجيج المارقين وخصيم المرتابين من حجت آورنده ام با بيرون روندگان از دين
چون تيراندازان و خصيم ارباب شك و بهتان على كتاب الله تعرض الامثال وعليه
في الصدور و يجازي العباد بر كتاب خداى عرض كرده ميشود كارهاى پوشيده و شبهه
ها مانند كمان ايشان بآنحضرت در مشاركت خون عثمان با غير آن و با آنچه در سينه هاست
از نيات خير و شر جزا داده ميشوند عباد چون نيت كسى در كارى مشتمل بر خير و صلاح باشد
ثواب آن يابد هرچند دشمن او را متهم سازد كه رب ملوم لا ذنب له ومن خطبة له
عليه السلام رحم الله عبدا سمع حكما فوعى ودعي الى رشاد فدنا واخذ بحجزة هاد فنجا
رحمت كند خداوند شنود جوابى پس نزديك كرده و اجابت نمايد و كمر دكمر بند راهنما
پس نجات يابد اشاره است باآنكه در سلوك راه حق حاجت بشيخ و راهنمائى باشد راقب ربه
وخاف ذنبه قدم خالصا وعمل صالحا پس و را امر خدا را پيش ميدارد و پيش طاعتى
خالص از نيت و بجهد عمل صالح موجب نجات آخرت اكتسب مذخورا واجتنب محذورا
رمى غرضا واحرز عوضا اكتساب كند آنچه ذخيره باشد براى عقبى اجتناب كند از آنچه
و حرام است يا مرحق تعالى مينداز دو بزند بر نشانه و جمع كند عوض و مزد عمل بى بهانه و شارح
گويد يعنى مينداز د از خود غرض دنيا را و التفات نكند بآنها و عوض يابد بهمه هم خوانده اند يعنى
متاع اين دنيا و حطام اين سرا كابر هواه وكذب مناه جعل الصبر مطية نجاته
والتقوى عدة وفاته مكابره و مخالفت كند با هواى خود و دروغ زن شمارد آرزوهاى خود را
يعنى اميدهاى جهان اعتماد نكند و طول امل پيش نگيرد و گردانيد صبر را باركش نجات خود و تقوى را
سازو برگ روز وفات خود ركب الطريقة الغراء ولزم المحجة البيضاء اغتنم المهل
وبادر الاجل وتزود من العمل سوار شود طريقه روشن را كه آن شاه راه شريعت

و لازم گردد راه روشن دين را غنيمت شمارد مهلت ايام زندگى را و پيش دستى نمايد بر رسيدن
اجل و توشه بردارد براى آنجهان از طاعت و عمل ومن كلام له عليه السلام ان بنى
امية ليفوقونني تراث محمد صلى الله عليه وآله تفويقا بدرستى كه بنى اميه ميدهند
بدفعات ميراث محمد را صلى الله عليه وآله و سلم چنانچه شتر را دفعه دفعه دوشند والله لئن
بقيت لهم لانفضنهم نفض اللحام الوذام التربة ويروى التراب الوذمة وهو
على القلب وجه قسم اگر باقى بمانم براى ايشان بيفشانم ايشانرا چنانكه بيفشاند قصاب پاره
جگر يا شكنبه كه بر خاك افتاده باشد و خاك آلوده شده و در روايت ديگر التراب الوذمة آمده است
و او مبنى بر قلب است يعنى گردانيدن لفظها پيش و پس از مقامى كه بايد گفت جگر خاك آلود
گفته اند خاك جگر آلود چنانچه شاعر گفته است كما طينت بالفدن السياعا و ليفوقونني
سبيه بگويد تفويق آنست كه مالى را كم كم بدهند همچو فواق شتر شيرده يعنى دوشيدن هر نوبتى
و وذام جمع وذمه است يعنى پاره از شكنبه يا جگر چون بر خاك افتد قصاب آنرا بيفشاند بجهت
تمامتر ومن كلمات كان يدعو بها اللهم اغفر لي ما انت اعلم به مني فان عدت فعد
بالمغفرة بار خدايا بيامرز براى من آنچه تو داناترى بآن از من از گناهان من پس اگر باز گردم
بگناه باز گرد براى من بآمرزيدن و عفو كردن اللهم اغفر لي ما وأيت من نفسي ولم تجد
له وفاء عندي بار خدايا بيامرز براى من آنچه وعده كردم از خود كه بگذرم از لزوم طاعت و
كف عصيان و نيافتى از براى او نزد من وفا بآن اللهم اغفر لي ما تقربت به اليك
ثم خالفه قلبي خداوندا بيامرز آنچه تقرب كردم بآن بسوى تو از عمل خير بعد از آن مخالفت
كرد آنرا دل من يعنى عزم كردم بر طاعتى و سعى در آن در گرفتم پس دل من نيت بگردانيد و آن طاعت
خالص از ثواب بآخر نرسانيد يا طاعتى اولا از روى قربت كردم و بعد از آن بجهت ظاهر

در آمده با آن نیت مداخلت نمود که منافی بود با نیت قربت و اخلاص در طاعت اللهم
اغفر لی رمزات الالحاظ و سقطات الالفاظ و شهوات الجنان و هفوات اللسان
و در بعضی نسخ سهوات بسین مهمله است جمع سهو بار خدایا بیامرز از برای من دیده‌ها گوشه
چشم غیر صواب و فاسد و از الفاظ که ترک اولی بود و خواهشهای دل بی حاصل با خطاهای دل
و لغزشهای زبان و غلطهای بی تأمل و من کلام له علیه السلام قال لبعض اصحابه
لما عزم علی المسیر الی الخوارج فقال له یا امیر المؤمنین ان سرت فی هذا الوقت
خشیت ان لا تظفر بمرادک من طریق علم النجوم فرمود با بعضی از اصحاب خود وقتی
که عزیمت غزو خوارج داشت و گویند او عفیف بن قیس است برادر اشعث و دعوی علم نجوم
کردی با آنحضرت گفت یا امیرالمؤمنین اگر این وقت روانه شوی می‌ترسم ظفر بر مراد نیابی
از طریق علم نجوم فقال علیه السلام اتزعم انک تهدی الی الساعة التی من سار فیها صرف
عنه السوء و تخوف الساعة التی من سار فیها حاق به الضر فرمود آیا گمان میکنی
که تو هدایت میکنی مردم را بساعتی که هر که در آن ساعت روانه شود احاطه کند با و ضرر
فمن صدقک بهذا فقد کذب القرآن و استغنی عن الاستعانة بالله فی نیل
المحبوب و دفع المکروه پس هر که تصدیق کند ترا باین سخنان بتحقیق تکذیب کرده است قرآن
و بی نیاز گشته است بزعم باطل خود از استعانت بخداوند عالمیان در رسیدن بمحبوب
و دفع مکروه و تبتغی فی قولک للعامل بامرک ان یولیک الحمد دون ربه لانک
بزعمک هدیته الی الساعة التی نال فیها النفع و امن الضر و یکی از باب تفعیل
و از باب افعال آمده است اولی و اسدی و احدی و اعطی و ثانی و خول همه یک معنی است
و سزاوار است بنابر قول تو کسی را که عمل میکند بامر تو آنکه ترا حمد کند نه پروردگار خود را زیرا که تو

بزعم خود دلالت نمودی او را با ساعتی که رسیده است در او نفع و ایمن گشته است از ضرر فاقبل
علیه السلام علی الناس فقال ایها الناس ایاکم و تعلم النجوم الا ما یهتدی به فی
بر او بحر بعد از آن روی مبارک با مردم کرد و گفت ای مردمان بر حذر باشید از آموختن
علم نجوم مگر آن قدر که بآن راه یابید در خشکی یا در دریا بسمت مقصود و اوقات عبادات و تعیین
قبله و مانند آن قال تعالی و هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر و البحر و جایی دیگر
فرموده و لتعلموا عدد السنین و الحساب فانها تدعو الی الکهانة المنجم کالکاهن و الکاهن
کالساحر و الساحر کالکافر و الکافر فی النار سیروا علی اسم الله تعالی زیرا که تعلم نجوم دعوت
بکهانت یعنی دعوی علم غیب و اخبار بآنچه علم بآن نزد خداست پس فرمود منجم مانند کاهنست
و کاهن همچو ساحر و ساحر همچو کافر و کافر در آتش است غایت تحذیرست از علم نجوم و وجه مشابهت
ظاهر است محل الخصوص که بر نوعی از مبالغه محمول گردد و آنچه معلوم میشود از ظاهر اخبار و آثار
آنست که خبرهای غیبی یا بتوسط وحی و نزول ملائکه و الهام و امثال آن انبیا را معلوم میگردد
و این طریق مرضی و مقبول است و یا بتوسط نجوم و جن و ارواح خبیثه و استراق شیاطین
و مانند آن اشرار را مظنون میگردد و این کهانت باشد و مرضی و مقبول نیست و سحر مانند
و سحر حکم کفر دارد پس فرمود بروید بر نام حق تعالی و در آن ساعت روان شد و خبر آن سفر
خیر اثر او صریح دلالت بر بطلان قول آن منجم دارد و تخمین برده و فرقه‌ای از قومی نجوم
و اوضاع کواکب و افلاک را مؤثر دانند و کاینات را از آن اوضاع شناسند و فساد
این قول احتیاج باصلاح ندارد و باعتقاد ارباب ایمان مجمع کرده و قومی دلایل و امارات
دانند و این قول از صواب دور نباشد و بعد از ثبوت موقوف بر علیت محیط و کلی
بر احوال نجوم و آن کسی را حاصل نیست و من کلام له علیه السلام بعد حرب الجمل

في ذم النساء بعد از وقعه جمل در ذم زنان تعريض بعايشه ميفرمايد معاشر الناس ان النساء
نواقص الايمان نواقص الحظوظ نواقص العقول اي گروه مردمان زنان ناقصانند هم
ايمان هم در نصيبها و هم در عقلها فاما نقصان ايمانهن فقعودهن عن الصلوة والصيام
في ايام حيضهن نقصان ايمان ايشان باعتبار ترك ايشان و عدم قيام بصلوة و صيام
در ايام حيض واما نقصان عقولهن فشهادة امرأتين كشهادة الرجل الواحد اما
نقصان عقلهاي ايشان بآن دليل كه شهادت دو زن همچو شهادت يك مردست واما
نقصان حظوظهن فمواريثهن على الانصاف من مواريث الرجال واما نقصان نصيبهاي
ايشان از جهت كه ميراثهاي مردان اين هم از جهه نقصيست كه در ذات ايشان هست والا — ايشان بر نصفهاي از ميراث
حكيم تعالى نصيب ايشان مساوي مردان فرمودي فاتقوا شرار النساء وكونوا من خيارهن
على حذر ولا تطيعوهن في المعروف حتى لا يطمعن في المنكر پس بپرهيزيد از بدان
زنان و باشيد از نيكان برحذر يكباره اعتماد بر ايشان مكنيد و فرمان مبريد در كار شايسته
تا طمع نكنند در كار ناشايسته يعني مشورت با ايشان مكنيد و راي ايشان صواب مدانيد
اگر معروفي كنند تكليف و خواهند اينها را نهيد تا باز اندازه بيرون ننهند ومن كلام
له عليه السلام ايها الناس الزهادة قصر الامل والشكر عند النعم والورع عن المحارم اي
مردمان زهد در دنيا كوتاهي اميدست يعني دل بر گرفتن از آرزوها و شهوات دنيا و مستعد مرگ
شدن و شكرگزاري نزد نعمتها و پرهيزگاري از حرامها فان عزب ذلك عنكم فلا يغلب الحرام
صبركم ولا تنسوا عند النعم شكركم واگر دور شود اين امور از شما متعسر باشد التزام هر خصلت
و جمع ميان آنها پس بايد كه غالب نگردد حرام بر صبر شما يعني شكيبائي ورزيد با اجتناب از محارم
و فراموش مكنيد نزد نعمتها شكرگزاريها يعني اگر قصر امل شما را متعذر نباشد و ترك اميد از دنيا

نتوانيد بدوي زنان در خصلت بكوشيد تا از چنگ مگذاريد فقد ابلغ الله اليكم بحجج مسفرة
ظاهرة وكتب بارز العذر واضحة يعني بتحقيق عذر خود خواسته است خداي تعالى بسوي
شما بحجتهاي روشن پيدا و كتابهاي ظاهرة العذر هويدا ومن كلام له عليه السلام في صفة
الدنيا ما اصف من دار اولها عناء وآخرها فناء في حلالها حساب وفي حرامها عقاب
من استغنى فيها فتن ومن افتقر فيها حزن در وصف دنيا ميفرمايد چه وصف كنم سرايي
كه اول او رنج و عناست و آخر او زوال و فناست در حلال او حسابست و در حرام او عقابست
هر كه مستغني گشت در او مفتون شد در دين و هر كه محتاج گشت محزون شد و غمگين ومن ساعاها
فاتته ومن قعد عنها واتته ومن ابصر بها بصرته ومن ابصر اليها اعمته و هر كه سعي
كرد در طلب او از او فوت شد و هر كه نشست از طلب او بسوي او آمد يعني نه بسعي حاصل كرد و دنيا
سعي كه عكس نتيجه دهد و در احاديث قدسي آمده است يا دنيا اخدمي من خدمني واتعبي من خدمك
و در ديوان معجز بيان آنحضرت مذكورست مثل الدنيا لمن يطلبها مثل الظل الذي يعني
انت لا تدركه تبعا واذا وليت عنه تبعك و هر كه ديد بدنيا يعني بدو بينا شد بچشم اعتبار
در او ديد او را بينا گردانيد و هر كه ديد بسوي دنيا يعني بچشم خواهش و حسرت در او نگريد
او را كور گردانيد قال السيد واذا تامل المتامل سيد ميگويد اگر كسي تامل كند اين
قول كه ومن ابصر بها بصرته مي يابد در تحت آن از معني عجيب و غرض بعيد آنچه بغايت آن
نتوان رسيد و غور آن نتوان دريافت خصوص كه مقرون ساخت آن كلام اين قول را
كه ومن ابصر اليها اعمته زيرا كه مييابد فرق ميان ابصر بها و ابصر اليها واضح و روشن و عجيب
و شگفت ومن خطبة له عليه السلام وهي من الخطب العجيبة وتسمى الغراء اين از خطبهاي
عجيب آنحضرت است و آنرا غرا ميناميدند الحمد لله الذي علا بحوله ودنا بطوله مانح كل

غنيمة وفضل وكاشف كل عظيمة وأزل سپاس و ستایش مر خدا را که بخشنده
وقت حدوث زیادتی بخشش و مرحمت خود عطا کننده است هر غنیمت و فضل را و زایل
کننده است هر عظیمه و هر شدت را أحمده على عواطف كرمه وسوابغ نعمه حمد میکنم
او را بر مهربانیهای کرم او یعنی عطاها و انعام و لطف که پیوسته از و میرسد بما و بر کوامل نعمتهای
او که تمام و رسا است نه ناقص و نارسا وأومن به أولاً بادياً وأستهديه قريباً
هادياً و ایمان می آورم به او در حالتی که اول اشیا است و ابتدا کننده است خلق را و از و
هدایت میخواهم در حالتی که نزدیک است به بنده و رهنماینده و راه نماینده است ما را وأستعينه
قاهراً قادراً وأتوكل عليه كافياً ناصراً و یاری میجویم از خدای عز و جل در حالتی که او قاهر
و قادر است هر شر از باز گرداند بقهر خویش و از هر خیر مر نصیب سازد بقدرت خویش
و توکل میکنم بر او در حالتی که کافی و ناصر است وأشهد أن محمداً صلى الله عليه وآله
عبده ورسوله أرسله لإنفاذ أمره وإنهاء عذره وتقديم نذره و گواهی میدهم
اینکه محمد بنده و رسول اوست فرستاده است او را برای روان کردن امر او و اعلام نمودن
عذر یعنی حجتهای او و پیش داشتن تخویف و تحذیر او أوصيكم عباد الله بتقوى الله الذي
ضرب لكم الأمثال ووقّت لكم الآجال وصیت میکنم شما را بتقوای خدا آن خدایی
که برای شما مثلها زده است تا پند گیرید و از خواب غفلت بیدار گردید و معین
ساخت برای شما مدتها را چون که از آن پیش و کم نگردد قال تعالى [؟] وألبسكم
الرياش وأرفغ لكم المعاش وأحاطكم بالإحصاء وأرصد لكم الجزاء و پوشانید شما را لباس
که بآن تزیین کردید و از سایر حیوانات ممتاز شدید و خوش و فراخ گردانید از برای شما اسباب
معیشت شما را از طیبات اغذیه و مانند آن و احاطه کرد بشما از جهت احصا یعنی بعلم محیط

۱۰ ای بندگان خدا

خویش اعمال شما ضبط و احصا نموده و آماده ساخت برای شما جزا را یعنی بر اعمال خیر و شر ثواب
و عقاب تعیین فرموده وآثركم بالنعم السوابغ والرفد الروافغ وأنذركم بالحجج البوالغ
و اختیار کرد شما را بنعمتهای کامله و عطاهای واسعه و بیم داد شما را بحجتهای بالغه فأحصاكم عدداً
ووظّف لكم مدداً في قرار خبرة ودار عبرة أنتم مختبرون فيها ومحاسبون عليها
پس ضبط کرد شما را از روی شمار و اندازه نهاد برای شما مدتهای اعمار در قرارگاه امتحان و سرای
اعتبار یعنی جهان شما آزموده شده اید درین سرا و حساب کرده شده اید بر اعمال خویش
در دار جزا فإن الدنيا رنق مشربها ردغ مشرعها يونق منظرها ويوبق مخبرها
مشرب جای آب خوردن و مشرع تر به نزدیک است و مخبر جای امتحان پس بدرستی دنیا تیره
و مکدر است مشرب او و گل آلود و پر تعب مشرع او خوش می آید در نظر غافلان منظر او و هلاک
میسازد وقت امتحان مخبر او غرور حائل وضوء آفل وظل زائل وسناد مائل
فریبنده است متغیر شونده و روشنی ایست فرو رونده و سایه ایست زایل شونده
و تکیه گاهی است میل کرده و برافتادن مشرف گشته حتى إذا أنس نافرها واطمأن ناكرها
قمصت بأرجلها وقنصت بأحبلها وأقصدت بأسهمها وأعلقت المرء أوهاق
المنية صبر کننده و خاموش باشد تا آنگاه که انس گیرد با و رمنده از او و مطمئن گردد ناشناسا
و متوحش از او بر جهد بپاهای خود و لگد افکند همچو اسب یا شتر شموس تا سوار را بر زمین زند
و شکار کند او را بدامهای خویش که در راه او گسترده است و در کمین فرصت نشسته و بزند
او را به تیرهای خویش که بقصد او در کمان نهاده است و بمقتل رسانند و گرفتار کند مرد را بکمندهای
مرگ و اسباب زوال و فنا قائدة له إلى ضنك المضجع ووحشة المرجع ومعاينة
المحل وثواب العمل المضجع خوابگاه و المرجع جای بازگشت و المحل مشدد لام ظاهر است و ضعیف

شدت و قحطی در حالتی که تشنه است و در تنگی مضجع و وحشت مرجع و بمشابهت عیانی و
عمل و کذلک الخلف بعقب السلف لا تقلع المنیة اختراما و لا یرعوی الباقون اجتراما
یحتذون مثالا و یمضون ارسالا الی غایة الانتهاء و صیور الفناء و همچنین است
حال پس آینده می آید از عقب پیش رفته نه بازمی ایستد مرگ از بریدن جانها قهرا و اعدام
و منزجر میشوند بازماندگان از ارتکاب معاصی و آثام همه اقتدا میکنند بهم و میروند بر مثال
دیگران و میگذرند ازین جهان پی در پی و روان تا نهایت انتها و عاقبت فنا حتی اذا
تصرمت الامور و تقضت الدهور و ازف النشور اخرجهم من ضرایح القبور
و اوکار الطیور و اوجرة السباع و مطارح المهالک سراعا الی امره مهطعین
الی معاده یعنی تا آنکه چون بریده شود کارها و بسر آید روزگارها و نزدیک آید زمان بیرون
آمدن مردمان از زیر و پای خاک بیرون آورد ایشان را خدای از میانه گورها و آشیانهای
مرغان و مکانهای درندها و محلهای افتادن و هلاک شدن آنها در حالتی که شتابان باشند
بسوی امر او و روی آورندگان باشند بعجل سوی معاد او رعیلا صموتا قیاما صفوفا
ینفذهم البصر و یسمعهم الداعی علیهم لبوس الاستکانة و ضرع الاستسلام و الذلة
جمع شدگان خاموش گشتگان ایستادگان صف زدگان نفوذ میکند در ایشان بصر و می
ایشان را معاینه نظر و می شنوانند ایشان را خوانند یعنی اصوات خوانندگان می شنوند چنانچه
در نظرها دیده میشوند بر ایشان باشد لباس فروتنی و افتادگی و زاری کردن بنهادن و خواری
این کلمات همه صریحست در معاد جسمانی و حجت است بر منکران حشر جسمانی قد ضلت الحیل
و انقطع الامل و هوت الافئدة کاظمة و خشعت الاصوات مهینمة و الجم العرق
و عظم الشفق یعنی گم شده باشد حیلها و چارها آن روز و منقطع شده باشد امید از تلافی و

نزاری که واقتاده باشند دلها در حضیض مذلت خاموش و ساکن از بیم عقوبت و آرام گرفته باشد کران
گشته آوازها در حالتی که پنهان باشند از غایت هیبت و لجام کرده باشد عرق یعنی از کثرت
عرق سخن نتوانند گفت یا عرق خجالت و هیبت تا بدهان ایشان رسیده باشد و بزرگ
گشته باشد ترس و خشیت و ارعدت الاسماع لزبرة الداعی الی فصل الخطاب و مقایضة
الجزاء و نکال العقاب و نوال الثواب و بلرزه درآمده باشد گوشها از زجر داعی بخطاب فاصل
میان حق و باطل و بعوض دادن جزاء اعمال هر گونه عقاب و عطاء ثواب عباد مخلوقون
اقتدارا و مربوبون اقتسارا و مقبوضون احتضارا و مضمنون اجداثا و کائنون
رفاتا و مبعوثون افرادا و مدینون جزاء و ممیزون حسابا بندگانی خلق شده بقدرت قاهره
فاعل مختار و پرورده شده پروردگار عالم باجبار نه باختیار و فراگرفته شده در حالت احتضار
یعنی حاضر شدن موت و نهاده شده در درون قبور و گشته خاک و پوسیده و برانگیخته شده
تنها و بیکس و مکافات کرده شده بجزای عمل و جدا کرده شده از روی حساب و پرسش قد امهلوا
فی طلب المخرج و هدوا سبیل المنهج و عمروا مهل المستعتب یعنی مهلت داده اند در
دنیا در طلب مخرج از عقوبت و فن و هدایت کرده شده اند براه راست و روشن و مهلت داده
شده اند آنچنان مهلت که مستعتب را دهند یعنی آن شخص که خشنودی و آشتی با او خواسته شود
پس او را مهلت و زمان دهند تا کار خویش نیکو کند از معصیت و مخالفت تا آید و کشفت
عنهم سدف الریب و خلوا لمضمار الجیاد و رویة الارتیاد و اناة المقتبس
المرتاد فی مدة الاجل و مضطرب المهل و برداشته شده است از ایشان
ظلمتهای شک و گمان بحجت و برهان و واگذاشته شده اند برای مدت ریاضت دادن و مهیا
ساختن اسبان نیک برای دوانیدن و مسابقت با اقران یعنی ایشان را زمان داده اند

گکار روز خراب زند و برای آن روز آماده کرده‌اند و از برای اندیشه نمودن از جهت وجوه اعمال
صالحه و افعال حسنه و از برای آنی بکار داشتن شخص که نور طاعات و سعادات اقتباس نماید
و هیچ رای عرب از بنیاد منزل نیکو سکنند یعنی او استعجال نمودند تا بیابی و مهلت کار آخرت
بسازد در مدت زندگانی و در محل آمدند فرصت و توانائی فیا لها امثالا لو صائبة و مواعظ
شافیة لو صادفت قلوبا زاکیة و اسماعا واعیة و آراء عازمة و البابا حازمة ای
عجب و ای افسوس ازین داستانهای راست و صواب و پندهای شفا دهنده از امراض غفلت
اگر برخورد با دلهای پاکیزه و گوشهای فراگیرنده و رایهای ثابت و عقلهای استوار دور
بیننده و هشیار فاتقوا الله تقیة من سمع فخشع و اقترف فاعترف و وجل فعمل
وحاذر فبادر و ایقن فاحسن و عبر فاعتبر و حذر فازدجر و اجاب فاناب
و راجع فتاب و اقتدی فاحتذی و اری فرای پس بترسید از خدای ترسیدن کسی
که بشنود پند را پس خاشع گشت خداوند را و گناه کرد و بادانی پس اعتراف کرد و بترسید پس
کار کرد و حذر کرد از عقوبت پس بشتافت بطاعت و یقین کرد بمعاد روز جزا پس نیکو
کاری پیشه کرد و عبرتها بنمودند پس اعتبار گرفت و بیدار گشت و تحذیر کرده شد از گناه
پس بترسید و اجابت کرد امر خدای را پس بازگردید بعذر خواهی و مراجعت نمود پس توبه
کرد و اقتدا کرد بمتقدمان راه دین امت پس بر مثال ایشان رفت و نموده شد راه راست
پس بدید و دیده ور گشت فاسرع طالبا و نجی هاربا فافاد ذخیرة و اطاب سریرة
و عمر معادا و استظهر زادا لیوم رحیله و وجه سبیله و حال حاجته و موطن فاقته
و قدم امامه لدار مقامه پس بشتافت طلب کننده و جوینده و برست از عقوبت گریزنده
پس یافت ذخیرت آن سرای نیکو کرد باطن خود را و عمارت کرد بازگشت را بتقوی و

قوی کرد بتوشه راه برای روز رحیل و برای راه خطیر و برای حال حاجت و برای جای فاقت
یعنی روز درویشی و پریشانی و پیش فرستاد طاعات و اعمال خیر برای سرای اقامت و وطن
حقیقت فاتقوا الله عباد الله جهة ما خلقکم له و احذروا منه کنه ما حذرکم من
نفسه و استحقوا منه ما اعد لکم بالتنجز لصدق میعاده و الحذر من هول معاده
پس بپرهیزید از خدای ای بندگان خدا از جهت آنچه آفرید شما را برای آن یعنی معرفت و عبادت
بکار بندید که حق تعالی خلق را برای آن آفریده است قال تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون و فی الحدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و بترسید از خدای
آنچه ترساننده است شما را از آن از جانب خود کما قال تعالی و یحذرکم الله نفسه و شایسته گردید
از خدای آنچه را مهیا کرده است برای شما از خیر و ثواب بتعجیل طاعات که موجب نجاز میعاد
صادق است و تحذر از اسباب هول روز معاد یعنی اجتناب از معاصی که موجب
عقوبت است در معاد و من خطبة له ع از جمله خطبه است جعل لکم اسماعا لتعی ما عناها
و ابصارا لتجلو عن عشاها و اشلاء جامعة لاعضائها ملائمة لاحنائها فی ترکیب صورها
و مدد عمرها گردانید خدای تعالی برای شما گوشها تا نگاه دارند آنچه بکار آید ایشان را و همه
باشد در اصلاح دین و دنیا و چشمها تا روشن شوند بنور بصیرت از شب کوری و تاریکی جهالت
پس نظر اعتبار به بینند آثار و صنایع پروردگار و جسدها که فراهم آورده اند اعضای
خود را موافقند با اطراف و جوانب خود در ترکیب صورتهای آن در مدت بقاء
اعمار ایشان بابدان قائمة بارفاقها و قلوب رائدة لارزاقها فی مجللات نعمه
و موجبات مننه و حواجز عافیته و حواجز بلیته بدنهائی که قائمند بمنافع خود باهم
ملک قدیر و دلهائی که طلب کننده اند روزیهای خود را بعقل و تدبیر در نعمتها مجلله یعنی شامل

بزرگ کرده شده یا پوشانیده شده بر ایشان از قول عرب جللت الفرس بکسر لام یعنی غطیتها
پوشانیده و شبهای واجب گردانیده شکر آن نعمت و سپاس آن نعمت را و تواند اضافه
در هر دو فقره لامی باشد یعنی اموری که بزرگ میکند نعمتها او را و واجب و ثابت میگرداند منتها
او را قوله و حواجز عافیة فی نسخ الشارحین یعنی اموری که موانعند آفات و اسقام را از عافیت
و اینجا دیگر نسخها هست از آنجمله آنچه در متن نوشته‌ام یعنی و عطیهای عافیت و موانع طبیعت
کم اعمارا سترها عنکم و خلف لکم عبرا من آثار الماضین قبلکم من مستمتع خلاقهم
و متنفس خناقهم و اندازه کرد برای شما عمرها که پوشانیدشان را از شما برای نظام دنیا و نگاه
از برای شما عبرتها از آثار گذشتگان پیش از شما از جای بهره یافتن ایشان از نصیب خودشان
یعنی آن دیار که مسکن و جای تمتع ایشان بود و تا آن باقیمانده و از زمان فسحت و مهلت
طناب گلوی ایشان یعنی مدت بقای ایشان در دنیا که در آن مدت در مهلت بوده‌اند از آن
ریسمان که برای گلو انداختن و خبه کردن ایشان مهیا بود ارهقتهم المنایا دون الآمال
و شذبهم عنها تخرم الآجال لم یمهدوا فی سلامة الابدان و لم یعتبروا فی
انف الاوان بشتابانیدند ایشان را مرگها از رسیده با رزوها و متفرق ساخت ایشان را از آرزو
بریده شدن اجلها مهیا نساختند زاد آخرت و عمل طاعت در سلامت ابدان و اعتبار نگرفتند
و نشناختند در کار در اوایل زمان یعنی عهد شباب و بقاء قوت و مهلت فهل ینتظر
اهل بضاضة الشباب الا حوانی الهرم و اهل غضارة الصحة الا نوازل
السقم و اهل مدة البقاء الا آونة الفناء یا انتظار میبرد صاحب رونق و قوت جوانی
گردو تا شدنهای پیری و ناتوانی را و صاحب خوشی صحت و تندرستی مگر فرود آمدهای بیماری
و شکستگی را و اهل مدت بقا مگر زمانهای فنا و نیستی را یعنی چه انتظار میبرد آدمی و غوص میکند

جنا

چند اگر جوان و تن درست و فرصت باقیست باید در کار شتابد که عنقریب پیری و بیماری
و موت در رسد و جز حسرت فرصتی در دست نماند مع قرب الزیال و ازوف الانتقال
و علز القلق و الم المضض و غصص الجرض و تلفت الاستغاثة بنصرة الحفدة
و الاقرباء و الاعزة و القرناء از دنو و قرب علز یعنی جنبیدن تن لرزه و جرض آب دهان با غصه
فرو بردن تلفت پیچیدن و پس دیدن با وجود نزدیکی مفارقت از دنیا و قرب انتقال بسرای
عقبی و لرزه اضطراب و الم سوزش دل پر عتاب و غصها گلو آب دهان که بآزار آمده و غم دادن
و واپس دیدن برای فریاد رس خواستن یاری دادن اعوان و خویشان و عزیزان و همسران
فهل دفعت الاقارب او نفعت النواحب و قد غودر فی محلة الاموات رهینا و
فی ضیق المضجع وحیدا پس آیا هیچ دفع کردند خویشان یا نفع دادند گریستگان و شیون ایشان
در حالتی که شخص را کرده شده بود در محلت مردگان رهن گورستان آنجا در بند افتاد و چنانکه
مرهون در بند دین مرتهن میگردد و در تنگی خوابگاه تنها مانده بی یار و پناه قد هتکت الهوام
جلدته و ابلت النواهک جدته و عفت العواصف آثاره و محا الحدثان معالمه
معالمه که دریدند و از هم پخشید گزندگان خاک پوست تن او را و کهنه کرد لاغر کشنده تازگی
و نوی بدن او را و ببرد بادهای سخت آثار او را و محو کرد حادثه زمان جای نشان او را
ایشان نه اثر مانده و نه خبر اندام پوسیده استخوانها از هم ریخت بنای قبر خراب گشت و
شخص ناپدید شد و جرت الریاح علی محل آثارهم لکأنهم لم یحلوا سیعا و صارت الاجساد شحبة
بعد بضتها و العظام نخرة بعد قوتها و الارواح مرتهنة بثقل اعبائها موقنة
بغیب انبائها و گردید جسدها متغیر بالکل بعد از تازگی و طراوت و استخوانها پوسیده و ریخته
بعد از قوت و صلابت و جانها در گرو بارهای گران گناهان و بیقین از خبرهای یعنی آن جهان

آنچه می‌شنید از عیان می‌دید و آنچه از اندیشهٔ آن متحیر و شاغل بود از عیان مشاهده نمود و از
موقف حال شد لا يزداد من صالح عملها ولا يستعتب من سيئ زللها زیاده نخواهند
از عمل صالح ایشان و خشنود کردن نخواهند از بدی خطاهای ایشان یعنی زمان عمل و فرصت تدارک از چنگ
ایشان بیرون رفته است و خطاب وعده و وعید از ایشان منقطع شده تا ایشان گویند عمل صالح
بیفزا و تقصیرات تدارک نما و معاصی از تو رنجیده ایم طاعات و عذرخواهی را خشنود کن
و استعتاب بر دو معنی باشد خوشنودی خواستن چنانچه در این مقام واقع است و خشنود ساختن
یعنی کسی را که از شخص رنجیده در رضای تو هرچه هست چنان کنم و از این معنی است قوله تعالی وان یستعتبوا
فما هم من المعتبين أولستم أبناء القوم والآباء وإخوانهم والأقرباء تحتذون أمثلتهم
وتركبون قدّتهم وتطأون جادّتهم آیا نیستید شما پسران آن قوم و پدران ایشان و برادران
و خویشان ایشان یعنی چنانچه ایشان رفتند شما نیز بروید و حکم یکسان باشد خواهید رفت بر مثال
ایشان و سوار گشت بر طریقهٔ ایشان و گام نهاد بر جادهٔ ایشان بی تفاوت حذو النعل بالنعل
والقذة بالقذة فالقلوب قاسية عن حظها لاهية عن رشدها سالكة في غير مضمارها
كأن المعني سواها وكأن الرشد في إحراز دنياها پس دلها در قسوت و غفلت از نصیب
خود یعنی سعادت دائمه و جنت خالده و بی پروا از طلب هدایت و صلاح خود رونده‌اند
در میدان خود نه براهی که ایشان را باید سلوک آن نمودن و در آن طریقه ساعی بودن گویا مقصود
بوعد و وعید و ارشاد و انذار غیر آنهاست و گویا رشد و صواب در جمع دنیاست نزد ایشان
و رضای حضرت مولی واعلموا أن مجازكم على الصراط ومزالق دحضه وأهاويل
زلله وتارات أهواله و بدانید که جای گذشتن شما بر پل صراط و بر مواضع لغزیدن
بر آن و بر خوفهای زلل آن بر گذار آن هول مرة بعد اخرى فاتقوا الله تقية ذي لب شغل

التفکر

التفكر قلبه وأنصب الخوف بدنه وأسهر التهجد غرار نومه وأظمأ الرجاء هواجر
يومه پس بترسید از خدای ترسیدن صاحب عقلی که مشغول ساخته است اندیشهٔ معاد و جزا
دل او را و در تعب انداخته است ترس بدن او را و بیدار داشته است عبادت شب خواب
ربودن چشم کردن او را یعنی از خواب اندک هم معرض باشد چه جای بسیار و تشنه ساخته است
امید ثواب ساعتهای روز او را وقت شدت حرارت یعنی روزه دارد و تشنگی گرمای روز
تحمل شود به امید نعیم و رحمت خدای کریم وظلف الزهد شهواته وأوجف الذكر بلسانه وقدّم الخوف لأمانه وتنكب المخالج عن وضح السبيل
وسلك أقصد المسالك إلى النهج المطلوب و منع کرده است زهد در دنیا او را از شهوات او
و سبقت نموده است ذکر الهی بزبان او و پیش داشته است ترس خدا را برای امان خود از
و بکوشیده است از اندیشه‌هایی که باز دارد او را از راه و روش حق در رفته است بهترین راه
زین راهها منهج مطلوب خویش ولم تفتله فاتلات الغرور ولم تعم عليه مشتبهات الأمور
ظافرا بفرحة البشرى وراحة النعمى في أنعم نومه وآمن يومه و باز گردانیده باشد او
باز گردانندهای غرور و فریب و پوشیده نشده باشد بر او مشتبهات امور در حالتی که فیروز
باشد به بشارت الهی بهشت و نعمت نامتناهی و براحت نعیم لایزالی در آسوده‌ترین خواب
خود و ایمن‌ترین روز ثواب او که اشاره بآنست که روایت شده است که چون مؤمن از دنیا
برود او را در گور بعد از سؤال بشارت بهشت بدهند و گویند نم قرير العين بخواب ایمن و خوشحال
پس بخوابد تا روز حشر فقد عبر معبر العاجلة حميدا وقدم زاد الآجلة سعيدا وبادر من وجل
وأكمش في مهل ورغب في طلب وذهب عن هرب وراقب في يومه غده
ونظر قدما أمامه پس بتحقیق که گذشت از گذرگاه سرای عاجل ستوده و پیش روز و پیش
داشت زاد سرای آجل نیکبخت و فیروز و شتافت بعمل نیکو از ترس وقت و نخواهد تن غافل

و سرعت نمود در زمان مهلت و رغبت نمود در طلب اسباب سعادت و ترسید از معاصی
از جهة هرب و حذر از اسباب عقوبت و چشم داشت در روز خود فردای آخرت خود را
از اسباب عقوبت و چشم داشت در روز خود فردای آخرت خود را و نظر کرد پیش از رحلت
آنچه پیش روی داشت از اهوال برزخ و محشر فکفی بالجنة ثوابا و نوالا و کفی بالنار عقابا
و وبالا و کفی بالله منتقما و نصیرا و کفی بالکتاب حجیجا و خصیما پس بس است بهشت اهل
طاعت را ثواب و عطا و بس است دوزخ اهل معصیت را عقاب و وبال و در نسخهٔ دیگر کا
و بس است خدای عز و جل انتقام کشنده بدکاران و یاوری دهنده نیکوکاران و بس است کتاب
کریم حجت آورنده و خصمی کننده اوصیکم بتقوی الله الذی اعذر بما انذر و احتج بما
نهج و حذرکم عدوا نفذ فی الصدور خفیا و نفث فی الآذان نجیا وصیت میکنم شما را
بتقوای خداوندی که عذر خود ظاهر ساخت بانذار و تخویف از قبایح و معصیت و حجت تمام کرد
بر مکلفین بآنچه واضح و روشن ساخت از طریق دین و ملت و بیم داد شما را از دشمنی که روان شد
در سینهای پوشیده و پنهان نه آشکارا و عیان و دمید در گوشها افسون ضلالت خویش بر سبیل
راز نی ظاهر شدن او از جنس دشمنی که پنهان جارت خانه در بین آید و شبح او در نظر نیاید و در گوش
دل وسوسه کند جلوهٔ ظهور او را از بهر بزین و سختترین دشمنی بود و از شر او کمال حذر واجب باشد
فاضل و اردی و وعد فمنی و زین سیئات الجرائم و هون موبقات العظائم پس گم
کرد او بنا را خود را و هلاک نمود و وعده داد بفریب و غرور و آرزومند کرد بامیدهای باطل و
و زینت داد در نظر بجرمهای بد کنندهٔ را و آسان وانمود گناهان عظیم هلاک کننده را حتی
اذا استدرج قرینته و استغلق رهینته انکر ما زین و استعظم ما هون و حذر
ما امن تا آنوقت که باسته رنج درجه بدرجه بدام کشید همنشین خود را از نفوس و در بند آورد

یبین

زمین خود را بچید با فد خویش منکر شد آنچه را که زمین داده بود از شهوات و بزرگ شمرد آنچه را
خوار و آسان نموده بود از سیئات و تحذیر نمود از آن امور که ایمن گردانیده بود از آن یعنی
تقصیرات کما قال تعالی نکص علی عقبیه و قال انی بری منکم **منها** فی صفة
خلق الانسان از این خطبه است در وصف خلق آدمی ام هذا الذی انشأه فی ظلمات
الارحام و شغف الاستار نطفة دهاقا و علقة محاقا و جنینا و راضعا و ولیدا
و یافعا در مقام تعدید نعمتهای حق سبحانه بر عباد از مبدا خلق تا مختتم امر مستفهم باید بر وجه استفهام
و تقدیر نوا این باشد که چه چیز را منکر میشد الا وعطا و نعماء حق تعالی آن احوال دیگر است آن
خلق آدمی که او را احداث کرد و ایجاد نمود در ظلمتهای نه بدانها و در غلافهای پرده‌ها یعنی مشیمه
و رحم و شکم و این ظلمات سه گانه است در حالتی که نطفه بود دفاق یعنی ریخته شده یا دو
یعنی پر شده و بر اختلاف نسختین و خون بسته گشته ناقص و بچه در شکم و طفل شیرخواره
در بیرون شکم و از شیر باز شده بعد از فصال و رسیده بسن احتلام و وقت ترعرع و کمال ثم منحه
قلبا حافظا و لسانا لافظا و بصرا لاحظا لیفهم معتبرا و یقصر مزدجرا پس ارزانی
کرد او را دلی حفظ کننده و زبانی سخن گوینده و دیده نگرنده و بیننده تا فهم کند از روی
و باز ایستد از ناشایست از روی زجر حتی اذا قام اعتداله و استوی مثاله
نفر مستکبرا و خبط سادرا ماتحا فی غرب هواه کادحا سعیا لدنیاه فی لذات
طربه و بدوات اربه تا آنوقت که قایم شد اعتدال او و درست شد پیکر مثال او یعنی
جوانی شد سر باز زد و گردنکشان و رو بفساد آورد غافل و حیران در حالتی که کشنده
بود در دلو بزرگ هوا و خود رنج کشنده بود برای سعی دنیای خود در لذتها طرب و شوق
خویش و در آنچه خطور کند خاطر از حاجت خویش ثم لا یحتسب رزیة و لا یخشع تقیة

بات فی قبره غریبا وعاش فی حفرته ببئس المعیشة عوضا وطرا بغض مفترضا
پس او کان نمیدارد مصیبتی را که باو برسد و منتبر سد از محذوری که او را در گیرد پس مرد و در شب
و گرفتاری خود غافل و نادان و زیست در لغزش و خطای خود اندک زمانی فایده گرفت
در دنیا عوضی از نعیم عقبی و بجا نیاورد واجب شده در طاعت مولی دهمته فجعات الخفیة
فی غیر جماحه وستر مراحه فظل سادرا وبات ساهرا فی غمرات الاکرام و
الاوجاع والاسقام که باو هجوم آورد براو اندوهها و بلاهای مرگ در بقایای زمان زندگی
خود و طریقه نشاط و پروای خود پس گشت متحیر و سرگردان و شب بروز آورد و بیدار ماند
در شبهای المها و ناکاه دراید بشب از درد و بیماریها بین اخ شفیق ووالد رفیق
وداعیة بالویل جزعا ولادمة للصدر قلقا والمرء فی سکرة ملهیة وغمرة کارثة
وانة موجعة وجذبة مکربة وسوقة متعبة افتاد میان برادری مشفق و پدری
شفیق و خواننده بکلمه وای از روی جزع و کوبنده سینه را از روی اضطراب و قلق و شخص
در سختی باشد از جان کندن بیخبر سازنده و در گردابی از مصیبت دردافزاینده و درناله درد آورنده
و در کشش جان کندن رنج دهنده و رساننده و در راندنی از حیات رنجاننده یعنی حالت نزع روح
که جان از و کشنده و از تن و بیرون برانند ثم ادرج فی الکفان مسلبا وجذب منقا
سلسا ثم القی علی الاعواد رهین وصب ونضو سقم بعد از ان پیچیده شود در کفنهای خود
نومید از دنیا و منفعات او و کشیده شود بجانب قبر کردن نهاده و رام پس انداخته شود بر سر
چوبهای تابوت از کار رفته و خسته شده از بس تعب و سختی و گداخته شده از رنج بیماری محمله
حفدة الولدان وحشد الاخوان الی دار غربته ومنقطع زورته برمیدارند او را
فرزندان شتابنده برای خدمت و برادران جمع شده در تعزیت بسرای غربت او و جایی

که منقطع گردد از دوستان زیارت او حتی اذا انصرف المشیع ورجع المتفجع اقعد فی
نجیه لتحقیق السؤال وعثرة الامتحان تا آنکه باز گردد مشایعت کننده و رجوع کننده دردمند
خود را بنشانند او را در قبر از گوینده برای حیرانی و نه هوشی سؤال منکر و نکیر و برای لغزیدن
و لبسر در آمدن امتحان و تفتیش یعنی نتیجه آن سؤال حیران شدن است و لازمه آن امتحان
و این کلام صریح است بر احیاء میت در قبر و سؤال منکر و نکیر از او واعظم ما هنالک بلیة نزل
الحمیم وتصلیة الجحیم وغمرات السعیر لا فترة مریحة ولا دعة مزیحة ولا قوة
حاجزة ولا موتة ناجزة ولا سنة مسلیة و بزرگتر آنجا نجاست از روی بلا و رنج و
ما حضر آب گرم جوشانست و در آوردن عاصی را در آتش سوزان و جوششهای آتش او در
نه آنجا ساعتی عذاب سست شود و شخص را راحتی دهد و نه آرامیدنی باشد که رنج زایل سازد
و نه قوتی که منع کرده و نه مرگی نقد که برهاند و نه خوابی اندک که چشم زدنی اندوه بیرون بین اطوار
الموتات وعذاب الساعات انا بالله عائذون میان انواع و حالات مرگها و عذاب
ساعتها یعنی هر ساعت عذابی و عقوبتی برسد و هر نوع و چندین بار مرده نها باشد بخدای رحیم
پناه بکریم و دست در دامن عفو و فضل او میزنیم آمین یا رب عباد الله این الذین عمروا
فقنعوا وعلموا ففهموا وانظروا فلهوا وسلموا فنسوا امهلوا طویلا ومنحوا جمیلا
وحذروا الیما ووعدوا جسیما ای بندگان خدا کجا اند آنان که عمر داده شدند پس
و نعمت رسیده شد و دانا کرده شدند پس فهم کردند و مهلت داده شدند پس غفلت ورزیدند و
لهو کوشیدند و سالم گردانیده شدند پس فراموش کردند و فرصت ضایع ساختند مهلت داده
شدند مدت دراز و عطا کرده شدند عطای نیکو و ترسانیده شدند از عذاب الیم و وعده داده
شدند ثواب جسیم احذروا الذنوب المورطة والعیوب المسخطة اولی الابصار والاسماع

والعافية والمتاع حذر کنید از گناهان که اندازه اند صاحب را در ورطه هلاک و خوف
و عجبها که خشم آرنده اند حضرت عزت را ای صاحبان دیدهها و گوشها و خداوندان عافیت
و متاع دنیا هل من مناص او خلاص او معاذ او ملاذ او فرار او مجار ام لا فأنى
تؤفكون ام اين تصرفون ام بما ذا تغترون آیا هیچ گریزی هست از فرمان عزت
یا خلاصی هست از چنگ عقوبت یا هیچ پناهی که بر کاهی یا فراری یا جواری هست جز نیا
وجوار او یا نیست پس چگونه و کجا بازگردانیده میشوید از فرمان خدا کجا صرف کرده میشوید
از طاعت خدا بچه چیز فریفته میشوید در جرات بر معصیت او تعالی وانما حظ احدكم من الارض
ذات الطول والعرض قيد قده متعفرا على خده و جز این نیست که نصیب یکی از شما از
زمین با همه طول و عرض مقدار قامت اوست در حالی که بر خاک افتاده است بر گونه خود
الآن عباد الله والخناق مهمل والروح مرسل في فينة الارشاد وراحة الاجساد
ومهل البقية وانف المشية وانظار التوبة وانفساح الحوبة قبل الضنك
والمضيق والروع والزهوق وقبل قدوم الغائب المنتظر واخذة العزيز المقتدر
این زمان کار کنید ای بندگان خدا که ریسمان از گلو سست کرده شده است و جان سر من
فرستاده شده است در این ساعت که وقت ارشاد است و وقت آسایش و علاج اهل اختلاف
المنحنین و وقت راحت اجساد است و ایام مهلت بقیه زندگانیست و اول زمان احیا
و کام مرادیست و وقت مهلت توبه است و زمان فراخی حاجت و مسکنت است با زمان
منفسح شدن معصیت است پیش از تنگی و افتادن در مضیق سختی و رسیدن خوف و ترس
و رفتن جان از تن و پیش از آمدن غایب انتظار برده شده یعنی موت و رحلت از دنیا و گرفتن
خداوند عزیز غالب و توانا وفي الخبر انه عليه السلام لما خطب بهذه الخطبة اقشعرت لها

الجلود وبكت العيون ورجفت القلوب و در خبر است که چون آنحضرت این خطبه بخواند
برزه درآمد پوستها و گریست چشمها و مضطرب شد دلها ومن كلام له عليه السلام في ذكر
عمرو بن العاص عجبا لابن النابغة يزعم لاهل الشام ان في دعابة واني امرؤ تلعابة
اعافس وامارس عجب دارم از پسر نابغه که میگوید با اهل شام که در من مزاح و خوش طبعیت
و من مردی ام لعب پیشه یعنی شوخ و بازی کن مزاح میکنم و میکوشم در بازی لقد قال باطلا
ونطق آثما اما وشر القول الكذب انه ليقول فيكذب ويعد فيخلف ويسأل فيبخل
ويسأل فيلحف ويخون العهد ويقطع الال حقیق گفته است محض باطل و گویا شده است
در حالی که عاصی و آثم است و بدانید که بدترین قول دروغ است بدرستی او میگوید پس دروغ
میگوید و وعده میکند پس خلف میکند و سؤال کرده میشود پس بخل میکند و سؤال میکند پس
مبالغه و الحاح میکند و خیانت میکند عهد را و میبرد پیوند خویشی و رعایت رحم را فاذا
كان عند الحرب فاي زاجر وآمر هو ما لم تاخذ السيوف مآخذها فاذا كان ذلك كان
اكبر مكيدته ان يمنح القوم سبته هرگاه بوده باشد نزد جنگ پس چه زاجر و آمریست
او در نهی شر و افروختن آتش جنگ چندانکه شروع کرده است شمشیرها در کار پس هرگاه آن وقت
آمد بزرگتر کید او آنست که بنماید بقوم دبر خود را و این قصه چنانست که در حرب صفین روزی
آنحضرت در میدان بود عمرو عاص نادانسته بمیدان آمد آنحضرت بر او بتاخت و آن بی حیا
چون بشناخت تیغ را از مرکب بزیر انداخت و در روی آنحضرت عورت خود را مکشوف ساخت
آنحضرت چشم پوشید و باز گردید و آن مدبر بهمین حیله جان از چنگ حیدر صفدر بدر برد و مثل
این واقعه از بسر بن ارطاة نیز نقل کرده اند و او هم از امرای کبار معویه است و شعر اوراست
این هردو لعین ابیات گفته ابو نواس گوید ولا خير في دفع الردى بمذلة كما ردها يوما بسوءته عمرو

وقائى گفت اكل يوم رجل شيخ شاغرة وعورة تحت العجاج طاهرة عمرو دنيا را بنقد
معويه بهر وقت خواستی او را بجلى كند ذكر آن قضيه موذى وگفتى بدانم در چنان وقت نزا چنين
حيلتى بهينه چگونه بخاطر رسيد أما والله إني ليمنعني من اللعب ذكر الموت وإنه ليمنعه من قول
الحق نسيان الآخرة بدانيد بخدا قسم كه مرا منع ميكرد از بازى ياد مرگ و چاره سازى آن واو
منع ميكرد از سخن حق فراموشى آخرت و غم آن جهان وإنه لم يبايع معوية حتى شرط له
أن يؤتيه أتية ويرضخ له على ترك الدين رضيخة و بدرستى كه او بيعت كرد با معويه تا شرط
كرد براى او آنكه بدهد او را عطيه يسير و بخشد او را بر ترك دين رشوه حقير يعنى ايالت ملك مصر
كه معويه براى او قبول نمود تا او دين ناقص بها بفروخت و ذلك هو الخسران المبين و من
خطبة له عليه السلام وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له الأول لا شيء قبله
والآخر لا غاية له و گواهى ميدهم كه نيست هيچ معبودى بحق بجز از خداوند مطلق يگانه نيست او را
شريك و همتا اول اشيا نيست چيزى پيش از او و آخر اشيا نيست او را غايتى حدود نهايت لا
تقع الأوهام له على صفة ولا تعقد القلوب منه على كيفية واقع نميشود انديشها او را
بر صفتى و بسته نميشود دلها از او بر كيفيتى كه خداوند تعالى از آن برترست كه وصف او در ضمير گنجد
يا دلها او را بكيفيتى تحديد و تعيين نمايد ولا تناله التجزية والتبعيض ولا تحيط به الأبصار و
القلوب و نميرسد او را تقسيم بجزو و بعض كه او واحد حقيقى و احد تحقيقى است جزو و تركيب كه
از لواحق امكانست بحضرت او محالست و احاطه ميكنند بدو ديدها و دلها او را ديده چگونه احاطه
كند بچيزى از جهت و مكان و تشبيه و اندام منزه است و او دلها چگونه كنند بذاتى بيهمتا كه از او را
صفتى از صفات براى او تعالى حاضر است و خاصان حضرت او گفته اند ما عرفناك حق معرفتك
و اين چند كلمه جامع الكلام توحيد و حاوى قواعد معرفت و در غايت ايجاز و بلاغت و ما يعقلها الا

العالمون

العالمون منها فاتعظوا عباد الله بالعبر النوافع واعتبروا بالآي السواطع وازدجروا
بالنذر البوالغ وانتفعوا بالذكر والمواعظ پس پند گيريد اى بندگان خدا بعبرتهاى نافع و عبرت
گيريد بعلامتهاى ساطعه يعنى درخشنده و از آيات كتاب و بمعجزات و آثار قاهره رسول الله
و وقايع الهى با امم سابقه و منزجر شويد بهر گونه انذار و تخويف كه خداى عز و جل شما را كرده است و نفع
و نفع گيريد به تذكر يعنى آنچه سبب ياد آورى است از حق و پندها و نصيحتها كه زبان حال و مقال
از آن اعلام داده است گويا كه قد علقتكم مخالب المنية وانقطعت عنكم علائق الأمنية
پس گويا اينكه در آويخته است بشما چنگالهاى مرگ و فنا و بريده است از شما آويزهاى آرزو
و هوى و دهمتكم مفظعات الأمور والسياقة إلى الورد المورود و كار در رسيده است
كارهاى سخت فظيع و حالهاى دشوار و شنيع و راندن نفوس بجايى كه از ورود بآن چاره نيست
و البته وارد گشتنى است وكل نفس معها سائق وشهيد سائق يسوقها إلى محشرها وشاهد
يشهد عليها بعملها و هر نفسى او است راننده و گواهى دهنده راننده كه ميراند او را بمحشر و گواهى
كه گواهى ميدهد بر او بعمل او از خير و شر منها في صفة الجنة از اين خطبه است در وصف بهشت
درجات متفاضلات ومنازل متفاوتات لا ينقطع نعيمها ولا يظعن مقيمها ولا
يهرم خالدها ولا ييأس ساكنها درجهاو بهايست بعضى فاضلتر از بعضى و منزلهايست
متفاوت بعضى برتر از بعضى بتفاوت اعمال و مراتب جان و قدر استحقاق منقطع نميشود نعيم آن بهشت
و كوچ نميكند مقيم آن جنات و پير نميشود جاويد آن مكان و نوميد نميشود ساكن آن مقام و من
خطبة له عليه السلام قد علم السرائر وخبر الضمائر له الإحاطة بكل شيء والغلبة لكل شيء و
القوة على كل شيء بتحقيق ميداند پوشيدها را و آگاه است از ضميرها و انديشها او راست احاطه
بهمه چيز بعلم و قدرت و او راست غلبه نسبت بهر چيز و قدرت و توانايى بر همه چيز فليعمل العامل

نفسکم فی ایام مهلکم قبل ارهاق اجلکم و فی فراغکم قبل اوان شغلکم و فی متنفسکم قبل ۱۸۶
ان یؤخذ بکظمکم پس باید که کار کنند از شما در ایام مهلت پیش از رسیدن اجل و در وقت
فراغبالی و عافیت پیش از رسیدن زمان گرفتاری و بلیت و در زمانی که راه نفس گشاده است
و فرصت در دست است پیش از آنکه راه نفس بسته گردد و فرصت از دست برود و امهدوا
لانفسکم و قدمکم و تزودوا من دار ظعنکم لدار اقامتکم و باید بگسترانند و تمهید کنند برای خود
و قدم خود بساطی از طاعت تا در عقبی بر آن آسوده شوند و بگسترانند قدم بر او نهند و نلغزد و ثابت
بماند و باید توشه بردارد از سرای رحلت برای سرای اقامت تا آن روز بی توشه نمانند و تو
آنجا خراب سر بر نزند فالله الله عباد الله فیما استحفظکم من کتابه و استودعکم من حقوقه
فان الله سبحانه لم یخلقکم عبثا و لم یترککم سدی و لم یدعکم فی جهالة و لا عمی پس بترسید
از خدا ای بندگان خدا در آنچه فرموده است بمحافظت و رعایت آن از کتاب خود و ودیعت
نهاده است نزد شما از حقوق خود یعنی واجب داشته است رعایت آن زیرا که حق تعالی
خلق نکرده است شما را بعبث بی غرض و کاری و ترک نکرده است مهمل و معطل بی تکلیفی و مقصودی
و رها نکرده است در نادانی و کوری بی تعلیم امور ضروری بلکه آفریده است برای عبادت و تعیین
کرده است ثواب و عقوبت و نموده است طریق هدایت و ضلالت قد سمی آثارکم و علم اعمالکم
و کتب آجالکم تحقیق نام نهاده است آثار و افعال شما را بخیر و شر و طاعت و معصیت و
دانسته است اعمال شما را از نیک و بد و پوشیده و ظاهر و نوشته است و تعیین نموده است
آجال و مدت اعمار شما را و انزل علیکم الکتاب تبیانا و عمر فیکم نبیه ازمانا حتی اکمل له و لکم
فیما انزل من کتابه دینه الذی رضی لنفسه و فرو فرستاده است بر شما کتاب سماوی را برای بیان
کردن هر چیز و زندگانی داده در میان شما پیغمبر خود را چند زمان تا آنکه کامل ساخت برای نبی

۱۸۷ خود و برای شما در آنچه فرو فرستاده از کتاب و احکام آنچه راضی بود برای خود بآن و انهی
الیکم علی لسانه محابه من الاعمال و مکارهه و نواهیه و اوامره و رسانید بسوی شما بزبان
او از اعمال آنچه دوست داشت و آنچه کاره بود و آنچه نهی کرد و آنچه امر نمود و القی الیکم المعذرة
و اتخذ علیکم الحجة و قدم الیکم بالوعید و انذرکم بین یدی عذاب شدید پس آورد
بسوی شما معذرت را و گرفت بر شما حجت را و پیش داشت بسوی شما وعید و تهدید و بیم داد شما را
میان دو دست عذاب شدید یعنی خبر داد که پیش روی شما عذابی سخت است از آن بپرهیزید
فاستدرکوا بقیة ایامکم و اصبروا لها انفسکم پس دریابید باقیمانده روزگار خود را و صبر دهید
برای آن بقیه نفسهای خود را فانها قلیل فی کثیر الایام التی تکون منکم فیها الغفلة
و التشاغل عن الموعظة چه آن بقیه اندکست در جنب ایام بسیاری که هست از شما در او غفلت
و مشغول ساختن خویش بموانع قبول موعظت و لا ترخصوا لانفسکم فتذهب بکم الرخص مذاهب
الظلمة و لا تداهنوا فیهجم بکم الادهان علی المعصیة و رخصت مدهید نفسهای خود را پس
ببرد شما را آن رخصتها براههای ستمکاران و نرمی مکنید و سستی مکنید پس ناگاه در آرد شما را
آن مداهنه بر معصیت خداوند جهان عباد الله ان انصح الناس لنفسه اطوعهم لربه
و ان اغشهم لنفسه اعصاهم لربه ای بندگان خدا بدرستی که نصیحت کننده ترین مردمان مر نفس
خود را از آن رو که نفع طاعت و ضرر معصیت او را لاحق گردد نه پروردگار را و المغبون
من غبن نفسه و المغبوط من سلم له دینه و السعید من وعظ
بغیره و الشقی من انخدع لهواه و غروره و مغبون کسی است که زیان کند نفس خود را
یعنی نفس خود را هلاک سازد و متعرض عقوبت الهی و مغبوط کسی است که سالم باشد از برای او دین
او چنانچه آن اول را غایت زیان حاصل است این دوم را غایت سود و نفع است و نیکبخت

کسی است که پند گیرد بحال غیر خود و از مثل عمل او حذر کند و بدبخت کسی است که فریب خورد
از هوی و غرور خود یعنی تابع هوای نفس و از خطر کار غافل کرده واعلموا أن یسیر الریا
شرک ومجالسة اهل الهوی منساة للایمان ومحضرة للشیطان و بدانید که
اندک ریا شرکست هرگاه عمل خالص نه برای خدای بکند غیر را با خدای شریک کرده باشد هر چند
اندک باشد و اینکه همنشینی اهل هوی بوستان جای فراموشی ایمان و موضع حضور شیطان است
جانبوا الکذب فانه مجانب للایمان الصادق علی شفا منجاة وکرامة والکاذب
علی شرف مهواة ومهانة دور شوید از دروغ که او دور است از ایمان از آن رو که ایمان
مجمع فضایل است و دروغ مجمع رذایل است راستگو بر کنار محل نجاتست و کرامت یعنی نزدیکی
و دروغگو بر کنار جای فرو افتادن است و مهانت یعنی خواری ولا تحاسدوا فان
الحسد یأکل الایمان کما تأکل النار الحطب و بر هم حسد مبرید زیرا که حسد میخورد ایمان را همچنانکه
میخورد آتش هیزم را ولا تباغضوا فانها الحالقة و با هم دشمنی مکنید که آن می‌سترد حسنات را
و برمی اندازد برکات را واعلموا ان الامل یسهی العقل وینسی الذکر فاکذبوا الامل فانه
غرور وصاحبه مغرور و بدانید که امید و آرزوهای دنیا در سهو می افکند عقل را و فراموش میگرداند
ذکر خدا را هر که اعتماد بر آرزوها کند و عنان خود بدست طول امل سپارد عقلش فراموشکار گردد
و اندیشه ناصواب پیش گیرد و یاد آوری نتماید پس دروغ دارید امید را که در غفلت و غرورست
و صاحب او فریفته شده و مغرور به مشغولی عالم گولیست و ترک گول بخدا مشغولیست

ومن خطبة له علیه السلم در این خطبه اول ذکر عباد متقین و علماء صالحین میکند بعد از آن شده
پس از انقطاع دولت بنی امیه میفرماید عباد الله ان من احب عباد الله الیه عبدا اعانه
الله علی نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف ای بندگان خدا بدرستی که از دوست ترین

دهان

بندگان خدا بسوی او بنده ایست که اعانت کرده است او را خدای بر نفس خود تا متابعت
شهوات نکند پس جامه ملاصق تن خود ساخته است حزن و اندوه را در طلب آخرت و جلباب
خویش گردانیده است خوف و بیم را از عقوبت و بالجمله پیوسته محزون و سائل است از خطر
کار خویش و خایف و هراسانست از بد ورود کار خویش فزهر مصباح الهدی فی قلبه و
اعد القری لیومه النازل به پس روشن شده است چراغ هدایت در دل او و مهیا کرده است
مهمانی برای روز نازل بوی یعنی طاعت و عمل صالح برای روز مرگ و ارتحال آماده ساخته است
فقرب علی نفسه البعید وهون الشدید پس نزدیک کرده است بر خود دور را یعنی
روز موت و قیامت و آسان گردانیده است دشوار این همه ای فرو را یاد و دشوار سفر آخرت
بتوشه طاعت یا دشوار طاعت و مخالفت هوای نفس را و ایمعنی بمعنی اول نزدیکست نظر
فابصر وذکر فاستکثر نظر کرد بچشم اعتبار پس دید حقایق احوال را و بیناگشت بامر مبدا
و معاد و یاد آورد از خدا و عقبی پس بسیار یاد کرد و غافل نگشت از آن یاد آوری او را که
بسیار کرد اعمال صالحه که زاد این سفر خطرست وارتوی من عذب فرات سهلت
له موارده فشرب نهلا وسلک سبیلا جددا و سیراب شد از آبی خوش شیرین که
آسان گردانیده شد برای او موارد آن آب یعنی موضعی که از آن مواضع بآن آب توان رسید
شدن چون شط و انهار عظیمه غالب مواضع آن راه با آب ندارد و از آن روی حاجت
افتد تشنه را که مورد آن آب بجوید پس باشامید آشامیدن بار اول که تشنه را تسلی دهد از
تشنگی آب میدهند و او در آن وقت آب فراوان نخورد و سیراب میکرد و آبی پر نزدیک
آن راه عرض کنند و از اهل کوبند و در آن وقت رفتی تمام نداشته باشد و اندک بخورد
و سلوک کرد راه راست و هموار را و آن راه طاعت و سبیل متقیانست نه راه [illegible]

و بر خطر و مخوف و آن را عصیان و طغیان است قد خلع سرابیل الشهوات و تخلی من
الهموم الا هما واحدا انفرد به پس بتحقیق بر کند از تن پیراهنهای شهوات نفس را و خالی
شد از همه غمها مگر یک غم که بآن منفرد و شناسد و آن کار آخرت و تحصیل خشنودی حضرت عزت
فخرج من صفة العمی و مشارکة اهل الهوی و صار من مفاتیح ابواب الهدی
و مغالیق ابواب الردی پس بیرون آمد از وصف کوردلی و مشارکت ارباب هوی
و شهوت و گردید از کلیدهای درهای هدایت که آن فضائلست و طاعت و از آلتهای
بستن درهای هلاکت که آن رذالت و معصیت قد ابصر طریقه و سلک سبیله
و عرف مناره و قطع غماره بتحقیق دید خود راه و سلوک نمود سبیل خود را و شناخت نشان
هدایت خود را و برید و از خود افکند غمار خود را یعنی آنچه در او فرو رفته بود از شبهات
و غرور دنیا و علایق و مشاغل این سرا و استمسک من العری باوثقها و من الحبال
بامتنها و چنگ در زد از عروه ها یعنی بندها و حلقها که در کمند اسبان مثلا میباشند محکمترین آنها
و از ریسمانها که در او چنگ زنند باستوارترین آنها یعنی آن راه اختیار کرد که نجات نزدیکتر
بود و از هلاک دورتر فهو من الیقین علی مثل ضوء الشمس پس او از یقین خویش در راه حق
بر مثل روشنی آفتابست هیچ تردد و اضطرابی ندارد قد نصب نفسه لله سبحانه فی
ارفع الامور من اصدار کل وارد علیه و تصییر کل فرع الی اصله بتحقیق نصب کرده
خود را برای دین و اطاعت حق سبحانه و تعالی در بلندترین کارها یعنی جدا از جمیع نفس و تعلم
طریق تقوی و ارشاد و امر معروف و نهی از منکر قیام نموده چنانچه بیان میکند بقوله من اصدار
که از باز گردانیدن هر واردی را بجواب شافی و گردانیدن هر فرعی باصل خویش بطرز صواب
و استنباط صحیح و جهت آن دسید مصباح ظلمات کشاف عشوات مفتاح مبهمات دفاع معضلات

دلیل فلوات چراغ ظلمتهاست و کشف کننده اشتباهاتست که جای اشتباه و التباس است
کلید پوشیده است از گفتهای مغلقه و دفع کننده شبهات است از قضایای مشکله راه نمای
بیابانهاست در مسایل مجیره یقول فیفهم و یسکت فیسلم میگوید پس میفهماند مطلب را و رفع
شبهت را و ساکت میگردد پس سالم میماند از خطر مقال و فتوی در هر حال قد اخلص لله
فاستخلصه خالص گردانید نیت و عمل خود را برای خدا پس خالص گردانید خدای برای خود
او را فهو من معادن دینه و اوتاد ارضه پس او از کانهای دین خداست از انجا که جواهر
نفیسه علم دین و حکمت بر مبدا رفد و از میخهای زمین خداست که ببرکت وجود او زمین ثابت
و اعلام دین قایم قد الزم نفسه العدل فکان اول عدله نفی الهوی عن نفسه
بتحقیق لازم گردانید نفس خود را بر عدل یا عدل را بر خود پس هست اول عدل او دور کردن خواهش
نفس از نفس خود یصف الحق و یعمل به و لا یدع للخیر غایة الا امها و لا مظنة الا
قصدها وصف میکند حق را و ظاهر میگرداند برای مردم سبیل دین را و عمل میکند بآن و نمیگذارد
براه خیر حدی و نهایتی مگر آهنگ میکند بآن و در اضمی نمیشود و کمتر از آن و نه آنچه در آن
گمان خیر و ثواب باشد مگر قصد میکند آنرا بطمع ثواب و خشنودی حضرت رحمن قد امکن
الکتاب من زمامه فهو قایده یحل حیث حل ثقله و ینزل حیث کان منزله بتحقیق تمکین
داده است کتاب را از زمام خود یعنی عنان خود بدست کتاب خدا سپرده است پس
کتاب کشنده اوست فرود می آید هر جا فرود آید بار او و نزول میکند هر جا که باشد منزل
او و آخر قد تسمی عالما و لیس به فاقتبس جهائل من جهال و اضالیل من ضلال
و دیگری برخلاف شخص مذکور خود را نام نهاد عالم و نیست عالم پس فرا گرفت جهالتی چند
از جاهلان و ضلالتی چند از گمراهان و نصب للناس اشراکا من حبائل غرور و قول زور

قد حمل الكتاب علی آرائه وعطف الحق علی اهوائه ونصب کرد برای مردمان دامهای حیله
از ریسمانهای فریب وگفتار دروغ وتزویر یعنی حمل کرد کتاب را بر رایهای خویش ومیل داد
حق را بر هواهای خویش یؤمن من العظائم ویهون کبیر الجرائم ایمن میکرداند مردم را
از خطرهای عظیم وآسان میکرداند در نظر ایشان جرائم جسیم آنجا که تاویلات کند وشبهات
افکند پس مدعیان علم از ارباب قلوب زائغه چشم از تحقیق پوشند ودر ترویج تاویلات
فاسده کوشند یقول اقف عند الشبهات وفیها وقع ویقول اعتزل البدع وبینها
اضطجع میکوید می ایستم نزد شبهها ومیروم دران خطرگاهها ودرانها افتاده است ومیکوید
کناره میکیرم از بدعتها ومیان آنها خوابیده است فالصورة صورة انسان والقلب
قلب حیوان پس صورت صورت انسانست ودل دل حیوان واولئک کالانعام لا یعرف
باب الهدی فیتبعه ولا باب العمی فیصد عنه فذلک میت الاحیاء نمیشناسد باب راه
متابعت نماید ونه باب ضلالت را تا ازاو باز ایستد پس او مرده زندکانست با مرده
یکسانست فاین تذهبون وانی تؤفکون والاعلام قائمة والآیات واضحة والمنار
منصوبة پس کجا میروید وبچه جهت بازکردانیده میشوید یعنی از باطل یا از کجا بازکردانیده
میشوید یعنی از راه حق وحال آنکه نشانهای هدایت قائمست وعلامتها واضح است و
نشانهای راه درمیان شما برپا کرده شده است فاین یتاه بکم بل کیف تعمهون وبینکم
عترة نبیکم وهم ازمة الحق والسنة الصدق پس کجا سرکردان ایشان بیابان مرک میکرداند
بلکه چکونه متحیر وسرکشته میشوید وحال آنکه درمیان شماست عترت پیغمبر شما علیهم الصلوة والسلام
وایشان مهارهای حقند وزبانهای صدقند فانزلوهم باحسن منازل القرآن وردوهم
ورود الهیم العطاش پس فرود آورید ایشان را بهترین منازل قرآن یعنی هر آیه که در مدح

قومی آمده است ایشان را مقصود باین شناسید اما آیات مودت قربی واذ یاب حبس و آیه
انما ولیکم الله وآیه ویتلوه شاهد منه وقوله تعالی وصالح المؤمنین وامثال آن ظاهرست ودلالات
دران باب بخصوص وارد است وبسیاری از آن میان عامه وخاصه متفق علیه است واما
سایر آیات قرآنی که درانجا وصف محسنین یا صادقین یا متقین یا مؤمنین وامثال آنها کرده مقصود
هم ایشان اند ورئیس آن فرسند ودرین باب هم روایات آمده است وخود از کتاب وسنت
بی حاجت بخصوص روایت معلوم است که عترت طاهره البته از صالحین وابرارند ومقام ایشان
از قرآن هر آیتی است که بمدح وبشارت مشتمل است قوله وردوهم وارد کردید ایشان را
که سرچشمه آب هدایت ومعرفتند همچو ورود شتران تشنه بر آب بشوق تمام ایها الناس
خذوها عن خاتم النبیین صلی الله علیه وآله انه یموت من مات منا ولیس بمیت ویبلی من بلی منا
ولیس ببال ای مردمان فراکیرید این سخنان واحوال را از خاتم پیغمبران برستی که بمیرد آنکه
بمیرد از ما ونیست مرده بلکه زنده است جاوید نزد خدا ونزد مجید کما قال تعالی ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون وبپوسد وکهنه میشود آنکه بپوسد از ما و
پوسیده وکهنه شده آری برا اولیاء الله موت وبلی روا نباشد اکر اینجا میرند آنجا زنده کردند
واکر اینجا کهنه کردند آنجا تازه کردند ودر پوسیدن ابدان ائمه علیهم السلام از روی ظاهر در این
نشأ خلافست والعلم عند الله تعالی فلا تقولوا بما لا تعرفون فان اکثر الحق فیما تنکرون
واعذروا من لا حجة لکم علیه وانا هو میکوید ای قوم بآنچه نمیدانید از اسرار این
کلمات وحقایق این حالات زیرا که بحقیقت بیشتر حق درانهاست که شما انکار میکنید وفهم آن
آن نمیکنید وعذر دارید کسی را که شما را حجتی وشاهدی نیست بر او ومن آنکسم مراد انست که
شما را حجتی وشاهدی نیست بر انکار کفتار او واحوال او ور حجتها وشاهدهاست بر صدق اقوال خود دار

داخله وخارجه اما داخله عظم قدر و وفور علم وسداد طریق و کرامات و آیات که از آنحضرت مشاهده
شده است واما خارجه روایات بر فضل وعلو مقدار او وسایر شواهد کتاب وسنت بر صدق
گفتار او وعلیه السلام انما اعمل فیکم بالثقل الاکبر واترک فیکم الثقل الاصغر اشارت بحدیث
مشهور حضرت نبوی است که فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی ولن یتفرقا
حتی یردا علی الحوض و بر صحت مضمون این حدیث عامه وخاصه متفقند با اندک تفاوتی در لفظ میگوید
بتحقیق عمل کردم در میان شما بثقل اکبر که کتاب الهی است و میگذارم در شما ثقل اصغر که عترت منست
و ائمه دین هدی علیهم السلام اند وَرَکَزْتُ فیکم رایةَ الایمان وَوَقَفْتُکم علی حدود
الحلال والحرام والبستکم العافیة من عدلی وفرشتکم المعروف من قولی وفعلی
واریتکم کرائم الاخلاق من نفسی و مرکوز کردم در میان شما رایت ایمان و واقف کردانیدم
شما را بر حدود حلال و حرام و پوشانیدم شما را عافیت از عدالت خود و گسترانیدم برای شما
معروف را یعنی خیر و صواب را از قول و فعل خویش و نمودم بشما پسندیدهای اخلاق را از نفس
خویش بیانا ما قد صدقت به برهت وکلت الشه علینا بما قررت فلا تستعملوا الرای فیما
لا یدرک قعره البصر ولا تتغلغل الیه الفکر پس کار مبرید رای و اندیشه نا صواب در آنچه
ادراک نمیکند قعر آنرا چشم عقلها و در نمیتواند رسید بسوی او فکرها و اندیشها از امثال این خبر که
منها حتی یظن الظان ان الدنیا معقولة علی بنی امیة تمنحهم درها وتوردهم
صفوها ولا یرفع عن هذه الامة سوطها ولا سیفها از جمله این خطبه است و سخن در
بنی امیه و غلبه ایشان بر این امت و غصب خلافت کشیده است میفرماید تا آنکه گمان میبرد
گمان کننده آنکه دنیا بسته شده است بر بنی امیه می بخشد ایشانرا خیر خود و وارد میگرداند ایشانرا
بر سر آب صاف خود و بر داشته نمیشود از این امت تازیانه و شمشیر او یعنی پیوسته سلطنت

بعد بنی امیه ملک خواهند بود و امت را بتازیانه و شمشیر تعذیب خواهند نمود وکذب الظان
لذلک بل هی مجة من لذیذ العیش یتطعمونها برهة ثم یلفظونها جملة و دروغ گفت
گمان کننده این امر که این استیلا و دولت آن قوم بی عاقبت است بلکه آن عیشی
یعنی چنانست که کسی آبی یا شربتی در دهن کند پس یکبار از دهن بیرون افکند و بچشند آنرا
اندکی از زمان پس بیرون می افکنند آنرا تمام تاویل کرده از آن ومن خطبة له علیه السلام
اما بعد فان الله سبحانه لم یقصم جباری دهر الا بعد تمهیل ورخاء ولم یجبر
عظم احد من الامم الا بعد ازل وبلاء قصم بمعنی شکستنی است که آواز دهد و فصم
شکستنی که آواز ندهد میفرماید بدرستی که حق سبحانه و تعالی نشکست جباران روزگار را مگر بعد
از مهلت دادنی و راحتی و نبست استخوان شکسته کسی از امتان انبیا را مگر بعد از سختی و بلا
تسلیه است از غلبه فرقه طاغیه اصحاب معویه وفی دون ما استقبلتم من خطب واستدبرتم
من خطب معتبر و در نزد آنچه روی آورده بآن از خوشی و رخا و پشت کرده بآن از سختی و بلا
شما را جای اعتبار و استبصار است یعنی سختیها که مبدل براحت شد شما را دلالت کند و آگاه کرداند
از آنچه گفتم که خدای عزوجل هیچ قومی را در سختی نگذارد و جباران ستمکار را عاقبت از نای دراز
و هر سختی را زوالی و هر محنتی را فرجی مقدر باشد چنانچه بارها از احوال خود دیده اید و تجربه نموده
و شاید مراد بخصوص آن خطوب باشد که از اعدا اولین از نسل ملوک عجم و غیره ایشانرا لاحق شده
پس خصب و فراخی مبدل گشت با خطوب جاهلیت و امثال آنک و در نسخه شیخ بحرانی
بجای خصب معتب بوده است و بمعنی حمل نموده است که این عتابها که من شما را کرده ام
و خطوبی که از این پیش از شر کشیده اید شما را پند و عبرت بر ترک اختلاف و نفاق و اختیار
الطاعت واتفاق دال السخت تر از آن خطوب بدست جباران بنی امیه مبتلا کرده اید و شما

مراد عتابهای الهی باشد چه تسلیط جباران عقابت ایشانرا تا فساد اعمال خویش را صلاح
آورند و در بعضی نسخ خصب بجای خطب بوده است و عکس یعنی در سختیها که شما را پیش آمد
بر دست بنی امیه و خوشیها که بر شما پشت کرد پندی عظیم است اگر پند پذیر باشید زیرا که سبب
اختلاف کار بانجا کشید و تا اتفاق داشتید دولت مساعد بود و ملوک اطراف مسخر و تابع و ما
کل ذی قلب بلبیب و لا کل ذی سمع بسمیع و لا کل ذی ناظر ببصیر و نه هر صاحب دلی عاقل
و دانا است و نه هر صاحب گوشی شنوا است و نه هر صاحب نظری بینا است که دریافت
حقایق بدلهای بیدار و گوشهای هوشیار و چشمهای صاحب اعتبار توان کرد نه باین دلها
و گوشها و چشمها که همه حیوانات مثل آن دارند فیا عجبا و ما لی لا اعجب من خطاء هذه الفرق
علی اختلاف حججها فی دینها پس ای عجب عجب مرا که تعجب نکنم از خطای این فرقها با اختلاف
و انواع حجتهای ایشان در دین یعنی با ایشان چندین حجت و دلالت چرا خطا میکنند و از راه
دور می افتند و شارحین گفته اند که هم اختلاف میکنند در حجتها لا یقتصون اثر نبی و لا یقتدون
بعمل وصی و لا یؤمنون بغیب و لا یعفون عن عیب پیروی نمیکنند نبی را و اقتدا نمیکنند بعمل
وصی یعنی اقتدا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و اقتدا بانحضرت که وصی و قایم مقام است
نمینمایند و ایمان بغیب نمی آورند یعنی و عفت نمیورزند از عیب یعملون فی الشبهات و یسیرون
فی الشهوات المعروف فیهم ما عرفوا و المنکر عندهم ما انکروا عمل میکنند در شبهات
چنانچه حق تعالی گفته فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه الآیه و سیر میکنند در شهوات
و هواهای نفس معروف میان ایشان آنست که خود شناخته اند و نیکو دانسته اند و منکر
نزد ایشان آنست که نشناخته اند و منکر گشته اند مفزعهم فی المعضلات الی انفسهم و تعویلهم فی
المبهمات علی آرائهم پناه و مرجع ایشان در معضلات یعنی مشکلات بنفسهای ایشانست و اعتماد ایشان در شبهات یعنی

امور پوشیده بر رایهای ایشانست کان کل امرء منهم امام نفسه قد اخذ منها
فیما یری بعری ثقات و اسباب محکمات گویا هر کسی از ایشان امام خود است که
و چنگ در زده است از نفس خود بر گمان و رای خود بعروه ای وثیق و سببهای محکم غرض آنست
که اطاعت و متابعت ائمه دین نمیکنند و بخود و رای خود در مشکلات و شبهات عمل مینمایند
و من خطبة له علیه السلام ارسله علی حین فترة من الرسل و طول هجعة من الامم و
اعتزام من الفتن و انتشار من الامور و تلظ من الحروب فرستاد او را یعنی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم حق عز و علا در هنگامی که زمانه خالی بود از پیغمبران و قایمان هدایت و
دراز شده بود خواب امتان در جهالت و ضلالت و در حین آهنگ کردن فتنها و پراکنده
کارها و زبانه کشیدن آتش جنگها و الدنیا کاسفة النور ظاهرة الغرور و دنیا کسوف شده
بود نور او و آشکارا بود جاه و غرور او علی حین اصفرار من ورقها و ایاس من ثمرها و
اعورار من مائها در حین زرد شدن برگ او و نومیدی از ثمر او و فرو شدن آب او
یعنی باغ دنیا از برگ و نوا افتاده بود و خزان کرده بود و در او خیری نمانده قد درست اعلام
الهدی و ظهرت اعلام الردی و فی کهنه شده بود علمهای هدایت و ظاهر شده بود
نشانهای هلاکت و غوایت فهی متجهمة لاهلها عابسة فی وجه طالبها پس دنیا روی
ترش و خوی ناخوش کرده بود با اهل خود و عبوس گرفته بود در روی طالب خود ثمرها الفتنة
و طعامها الجیفة و شعارها الخوف و دثارها السیف میوه دنیا فتنه بود و طعام او جیفه
بود و جامه ملاصق تن او خوف و اضطراب و جامه بیرونی تیغ و سلاح فاعتبروا
عباد الله و اذکروا تیک التی آباؤکم و اخوانکم بها مرتهنون و علیها محاسبون
پس عبرت گیرید ای عباد خدا و یاد کنید حالتی را که پدران و برادران شما بآن نهاد گرو کرده شده

و بر آنها حساب کرده شده باشند یعنی اعمال و جرایم که در دنیا کسب کرده اند امروز در زیر آن بمانده اند
و از ایشان درخواست میکنند و هیچ چاره و تدبیری در خلاصی خویش از آن اعمال خویش ندارند
ولعمري ما تقادمت بكم و لا بهم العهود و لا خلت فيما بينكم و بينهم الاحقاب و القرون
و ما انتم اليوم من يوم كنتم في اصلابهم ببعيد و بعمري قسم که قدیم گشت بشما و نه بایشان عهد
و نه بهاء یعنی عهد ایشان و عهد شما با ایشان قریب است نه بعید و نگذشت در میان شما و ایشان
روزگار دراز و قرنها و نیستید شما امروز از آن روز که بودید در صلبهای ایشان دور یعنی آنکه گذشت
عمر شما مقصود از این جملها آنست که ایشان و شما روزگار دراز نمانده اید در میانه قرنها نگذشت
تا از ایشان فراموش کنید و آن روزگاران باد بیاد برید بلکه اندک زمانست که ایشان سوی
خاک و آن منزل وحشت ناک رفته اند و از شما دور گشته اند والله ما اسمعهم الرسول صلعم
الا و ها انا ذا مسمعكموه و ما اسماعكم اليوم بدون اسماعهم بالامس و لا شقت
لهم الابصار و جعلت لهم الافئدة في ذلك الاوان الا و قد اعطيتم مثلها في هذا
الزمان بخدا قسم شنوانید مر ایشان را رسول خدا چیزی از تذکیر و تحذیر و علم مبدا و معاد مگر آنکه
من شنوانندهام آن را امروز بشما یعنی نیست گوشهای شما امروز کمتر از گوشهای ایشان دیروز و اسماع
اسماع مصدر باب افعال است یعنی شنوانیدن من شما را کمتر از شنوانیدن ایشان نیست
و شق گشت برای ایشان چشمها و گردانیده نشد برای ایشان دلها در آن زمان مگر عطا
شده [illegible] مثل آن در این زمان و والله ما بصرتم بعدهم شيئا جهلوه و لا اصفيتم
به و حرموه بخدا قسم [illegible] شما بعد از ایشان بچیزی که ایشان جاهل بودند از آن و نه برگزیده
آن چیزی و ایشان محروم ماندند از آن غرض آنکه آنچه رسول خدا بایشان شنوانید من بشما شنوانم
و آنچه ایشان بآن جاهل ماندند علم آن دریافتند شما توقع مدارید که علم بآن حاصل آید اگر راعی

و سلوک راه حق اشتغال عملی نابد بر جمیع ایشان سپرده جاهل و مغرور به دو آن سر میکشید لقد
نزلت بكم البلية جال خطامها و رخي بطانها فلا يغرنكم ما اصبح فيه اهل الغرور فانما
هو ظل ممدود الى اجل معدود بتحقیق فرود آمد بشما بلیه و ابتلا در حالتی که جولان میکند مهار
او و سست میگردد زیر تنگ او تشبیه میکند بلیه را بمرکبی شموس صعب که عنان از دست
سوار گرفته باشد و تنگ مرکب سست گشته و سوار و باران او در خطر عظیم باشد و ضبط او سخت
مشکل بود پس مغرور نگرداند شما را آن حال و نعمت که گشته اند در آن اهل غرور یعنی عاصیان
و طاغیان از بنی امیه زیرا که نیست مگر آن سایه کشیده شده تا مدتی شمرده شده و همچو سایه در
زوال و شاید مراد عامه ارباب دنیا و طالبان این سرا باشند و من خطبة له عليه السلام
المعروف من غير رؤية الخالق من غير روية خداوندی شناخته شده بی دیدن آفریننده
خلق بی اندیشه کردن الذي لم يزل قائما دائما اذ لا سماء ذات ابراج و لا حجب ذات
ارتاج و لا ليل داج و لا بحر ساج و لا جبل ذو فجاج و لا فج ذو اعوجاج و لا ارض
ذات مهاد و لا خلق ذو اعتماد آن خداوندی که پیوسته قایم و دایم بود وقتی که نه آسمان
خداوند ابراج بود و نه حجابهای صاحب ارتاج یعنی درهای بزرگ مراد حجب سرادقات
میان عباد و ملکوت اعلی و نه شب تاریک و نه دریای آرمیده و نه کوه صاحب راههای فراخ
و نه راه کشاده خداوند کجی و شاخ شاخ و نه زمین صاحب مهاد یعنی گسترده شده و نه خلقی
خداوند قوت و اعتماد ذلك مبتدع الخلق و وارثه و الشمس و القمر دائبان في مرضاته
يبليان كل جديد و يقربان كل بعيد اوست ابداع کننده خلق و روزی دهنده ایشان و آفتاب
و ماه رونده اند پیوسته در طلب خشنودی او کهنه میکنند و پوسیده هر تازه را و نزدیک میگردانند
بسیر خود هر دوری را آنچه زمان بسیر ایشان منوط است و هر روز زمان هر نوی کهنه گردد و هر دور

بسرآید قسم ارزاقهم واحصی آثارهم واعمالهم وعدد انفاسهم وخائنة اعینهم وما
تخفی صدورهم من الضمیر ومستقرهم ومستودعهم من الارحام والظهور الی
ان تتناهی بهم الغایات قسمت کرد روزیهای خلق را وبحیطه ضبط در آورد آثار واعمال
ایشان را وعدد نفسهای ایشان وخیانت چشمها وآنچه پنهان ساخته از سینهای ایشان از
اندیشه وضمیر وجای قرار ومحل ودیعت ایشان از رحمهای زنان وپشتهای مردان
تا آنوقت که بنهایت رسد بایشان مدتها وعاقبتها هو الذی اشتدت نقمته علی اعدائه
فی سعة رحمته واتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته او آن خداست که سخت است
خشم وعقوبت او بر دشمنان او در فراخی رحمت او وفراخست رحمت او برای دوستان او
در سختی عقوبت او یعنی این دو صفت از او تعالی در حد کمالست تا دوست ودشمن در کمال امید
وخوف باشند قاهر من عازّه ومدمّر من شاقّه ومذلّ من ناواه وغالب من
عاداه قهر کننده هرکه با او مغالبت جوید وهلاک کننده هرکه با او نزاع در گیرد وخوار
کننده هرکه با او دشمنی ودوری کند وغالب بر هرکه با او عداوت ورزد من توکل علیه کفاه
ومن سأله اعطاه ومن اقرضه قضاه ومن شکره جزاه هرکه توکل برو کند حاجت او
کفایت کند وهرکه از او سؤال نماید او را ببخشد وهرکه باو قرض دهد قرض او بگزارد وهرکه او را شکر
کند او را پاداش وعوض دهد عباد الله زنوا انفسکم قبل ان توزنوا وحاسبوها قبل ان
تحاسبوا وتنفسوا قبل ضیق الخناق وانقادوا قبل عنف السیاق ای عباد خدا بسنجید
نفسهای خود را پیش از آنکه سنجیده گردید وحساب از خود بخواهید پیش از آنکه حساب کرده شوید
ونفس زنید تا وقت نفس کشیدن هست پیش از تنگی خناق وفشردن گلوها وگردن نهید ورام
گردید پیش از راندن بقهر وعنف برای جزا واعلموا انه من لم یعن علی نفسه حتی یکون له منها

واعظ

واعظ وزاجر لم یکن له من غیرها زاجر ولا واعظ بدانید که هرکه اعانت کرده نشود بر
نفس خود یعنی خود خود را اعانت نکند با نصیحت بر خود اعانت نکند تا باشد او را از نفس
خود واعظی وزاجری نخواهد بود او را از غیر نفس خود زاجری ونه واعظی یعنی قول ناصح
در شخص اثر نباشد مادام که او خود خود را زجر نکند وبخود پند پذیر نباشد وگفته اند
مضمون این حکمت شریف را بنظم در آورده وگفت لم یرج النفس عن غیها اذا لم یکن منها لها
زاجر فی الواقع وعظ وتذکر هرچند کامل وگوینده دانا وماهر وچرب زبان باشد وغایت
سعی واجتهاد وشرایط نصیحت وداد او در آن کار بجای آرد چون سامع بر آن عمل
خود را او را اعانت ننماید واز خود پند نگیرد وضبط نکرد در آن وعظ چه تواند کرد جز آنکه
کلامی او را بشنواند وبر دل وغریبت او هیچ سلطانی ندارد حق سبحانه وتعالی همه را از
اعانت واسعاد محروم ندارد که بی اعانت او از وعظ منتفع هیچ کس نشود

خطبة له علیه السلام تعرف بخطبة الاشباح وهی من جلائل الخطب این خطبه مشهور
بخطبة الاشباح است از آن روی که در آن ذکر شده حق تعالی از صفات اشباح یعنی اجسام
مذکور گشته واین از خطبهای جلیل القدر است روی مسعدة بن صدقة عن الصادق
جعفر بن محمد علیهما السلام انه قال خطب امیر المؤمنین علیه السلام بهذه الخطبة
علی منبر الکوفة وذلک ان رجلا اتاه فقال یا امیر المؤمنین صف لنا ربنا
لنزداد له حبا وبه معرفة فغضب علیه السلام ونادی الصلوة جامعة فاجتمع
الناس حتی غص المسجد باهله فصعد المنبر وهو مغضب متغیر اللون فحمد الله
سبحانه وصلی علی النبی صلی الله علیه وآله ثم قال مسعده روایت کرده از حضرت
صادق علیه السلام که امیر المؤمنین علیه السلام این خطبه بر منبر کوفه خواند وحال آن بود

که مردی نزد او آمد و گفت یا امیر المؤمنین وصف کن برای ما خدای ما را تا زیاده کنیم برای او
دوستی و با و معرفت را آنحضرت در غضب شد از آن جرأت و اندیشه خطیر او و ندا کرد
تا بنماز جماعت حاضر کردند مردم مجتمع شدند تا مسجد پر شد بمردم پس بر منبر رفت و او غضبناک
و رنگ مبارکش متغیر بود پس حمد کرد خدا را سبحانه و درود فرستاد بر رسول صلی الله علیه و آله پس
گفت الحمد لله الذی لا یفره المنع ولا یکدیه الاعطاء والجود اذ کل معط منتقص منتقص
سواه وکل مانع مذموم ما خلاه ستایش مر خدا را که وافر و بسیار نمیکرداند او را منع
و امساک و برید و نمیکند او را عطا و بخشش زیرا که هر عطا کننده ناقص ساخته میشود سوای او جل
کبریاؤه و هر منع کننده مذموم است مگر او تقدست اسماؤه بدلیل آنکه خزاین او از عطا کم نمیگردد
تا منع بر وجه بخل و خست باشد بلکه بر طبق مشیت و بر وفق حکمت است و او را در هر دو حال عنایت
لطف و منت هو المنان بفوائد النعم وعوائد المزید والقسم اوست منت نهنده و عطا
کننده بفواید نعمتها و عوائد قسمتها زیادت از قدر حاجتها یا استحقاق عباد و عملها و طاعتها عیاله
الخلائق ضمن ارزاقهم وقدر اقواتهم ونهج سبیل الراغبین الیه والطالبین ما لدیه
عیال او بند همه خلایق و اوست خالق و رازق ضامن گشته است روزیهای ایشان را و مقدر
ساخته است و اندازه نهاده قوتهای ایشان را و واضح ساخته است راه آنان را که رغبت نموده بسوی
او و طالبند آنچه نزد اوست ولیس بما سئل باجود منه بما لم یسأل و نیست عطاء او بآنچه سؤال
کرده شود جوادتر از او بآنچه سؤال کرده نشود زیرا که عطاء او بر طبق حکمت و جود ذات او مرهون
مقصور نیست و سؤال او را مضطر و سائل نمیکرداند بلکه جود صفتی است از صفات کمال و صفات
ذات مانند رحمت و قدرت و در واجب تعالی همچو سایر صفات کمال در حد کمالست هرگز بیش و کم نگردد
هر چند عطا در بعضی موارد بسبب بعضی از اسباب از قبیل سؤال و دعا مختلف بیش و کم گردد و حاصل کلام

آنکه خدای سبحانه بخشنده است آنکس را که سؤال کند و آنکس را که سؤال نکند و آن چیز را که سؤال
نکند و آن چیز را که سؤال کنند اگر کسی لب ببندد و بفاقه و حرمان رضا دهد از حاجت او غافل
نگردد و اگر بخواند و الحاح کند بقضاء حاجت او مضطر نگردد چنانچه احوال آدمیانست که ایشان
سؤال کنند بحاجت رسند و سائل را از روی اضطرار و دفع انکار و دیگر جهات عطا میدهند
الاول الذی لم یکن له قبل فیکون شیء قبله والآخر الذی لیس له بعد فیکون شیء
بعده اولی که نبود او را پیشتری پس باشد چیزی پیش از او و آخری که نیست او را پستری تا باشد
چیزی بعد از او بلکه او تعالی ازلی و ابدی است و هیچ چیز قبل از او و بعد از او نیست والرادع
اناسی الابصار عن ان تناله او تدرکه و باز دارنده است مردمکهای دیده ها را از آنکه
دریابند او را یا ادراک کنند او را و بیان است در رؤیت حق تعالی خلافست و علی ای حال
بچشم دیده نگردد که از جهت و مکان منزه بود ما اختلف علیه دهر فیختلف منه الحال ولا
کان فی مکان فیجوز علیه الانتقال گذشته است بر او روزگار تا بگردد از او حال و نبوده است
در مکانی تا جایز باشد بر او انتقال و بالجمله بر خدای عز و جل اختلاف مکان و اختلاف حالات
بجمیع حالات امکان محال و ممتنع است ولو وهب ما تنفست عنه معادن الجبال
وضحکت عنه اصداف البحار من فلز اللجین والعقیان ونثارة الدر وحصید المرجان
ما اثر ذلک فی جوده ولا انفد سعة ما عنده و اگر بخشد هرچه نفس کشیده است از آن
معادن کوهها و خندیده است از آن صدفهای دریاها از فلز نقره و طلا و پاشیده مروارید
و درویده مرجان تاثیر نکند آن عطای فراوان در جود او و کم نگرداند موجود او و تمام نگرداند
وسعت خزاین که نزد اوست ولکان عنده من ذخایر الانعام ما لا تنفده مطالب
الانام و همان بوده باشد نزد او تعالی از نعمتهای ذخیره آنچه تمام نکند او را مطالب خلقان

لِاَنَّهُ الجَوادُ الَّذی لا یَغیضُهُ سُؤالُ السّائِلینَ وَلا یُبخِلُهُ اِلحاحُ المُلِحّینَ زیرا که او است جواد ی
که کم نمیکند دریای نعمت او را سؤال سایلین و عطای ایشان و بخیل نمیکرداند او را الحاح و مبالغه
الحاح کنندکان بجهت آن جواد میان که وقت الحاح بخیلتر و بر منع دلیرتر کردند کما قال الشاعر اذا سأل
الناس التراب لاوشکوا اذا قیل هاتوا ان یملوا و یمنعوا از جهت که الحاح مقرون باشد بسیاری
سؤال و حاجات میباشد و چون حاجات بر آدمیان بسیار عرض کند ایشان ناچار طریق
بخل سپرند فَانظُر اَیُّهَا السّائِلُ فَما دَلَّکَ القُرآنُ عَلَیهِ مِن صِفَتِهِ فَائتَمَّ بِهِ وَاستَضِئ
بِنُورِ هِدایَتِهِ پس نظر کن ای سائل آنچه دلالت کند ترا قرآن بر آن از صفت ایزد سبحان
اقتدا کن بآن و روشنی بجوی بنور هدایت آن وَما کَلَّفَکَ الشَّیطانُ عِلمَهُ مِمّا لَیسَ فِی
الکِتابِ عَلَیکَ فَرضُهُ وَلا فی سُنَّةِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَاَئِمَّةِ الهُدیٰ اَثَرُهُ
فَکِل عِلمَهُ اِلَی اللهِ سُبحانَهُ فَاِنَّ ذٰلِکَ مُنتَهیٰ حَقِّ اللهِ عَلَیکَ و آنچه تکلیف کرد ترا شیطان
بدانستن آن از آن علوم که نیست در کتاب خدای بر تو فرض و خبر آن نیست در سنت پیغمبر
و ائمه هدی علیهم السلام اثر آن پس باز کن علم آن را بحق سبحانه که این مرتبه منتهای حق خداوند است
بر تو و از این بیش بر تو لازم نیست و بدان مطالب نتوی وَاعلَم اَنَّ الرّاسِخینَ فِی العِلمِ هُمُ
الَّذینَ اَغناهُم عَنِ اقتِحامِ السُّدَدِ المَضرُوبَةِ دُونَ الغُیُوبِ الاِقرارُ بِجُملَةِ ما جَهِلُوا
تَفسیرَهُ مِنَ الغَیبِ المَحجُوبِ و بدان که راسخان در علم آنانند که بی نیاز کرده است ایشان را
از در آمدن سدها که پیش روی غیبها زده شده است اقرار ایشان بهر چه جاهلند تفسیر آن را
از غیب نهان در حجاب ملکوت فَمَدَحَ اللهُ اعتِرافَهُم بِالعَجزِ عَن تَناوُلِ ما لَم یُحیطُوا بِهِ
عِلماً وَسَمّیٰ تَرکَهُمُ التَّعَمُّقَ فیما لَم یُکَلِّفهُمُ البَحثَ عَن کُنهِهِ رُسُوخاً پس مدح کرد خداوند تعالی
اقرار ایشان را بعجز از تناول آنچه بآن احاطه کرده اند در علم و نام نهاد ترک تعمق ایشان را در آنچه

تکلیف نکرده است ایشان را بحث از کنه آن رسوخ و استواری در علم فَاقتَصِر عَلیٰ ذٰلِکَ وَلا
تُقَدِّر عَظَمَةَ اللهِ سُبحانَهُ عَلیٰ قَدرِ عَقلِکَ فَتَکُونَ مِنَ الهالِکینَ پس اکتفا کن در معرفت
خالق بر این قدر که از کتاب و سنت دانا ان بدایت رسیده است و اندازه مکن عظمت
حق تعالی را بر قدر عقل خود تا از هالکین باشی هُوَ القادِرُ الَّذی اِذَا ارتَمَتِ الاَوهامُ
لِتُدرِکَ مُنقَطَعَ قُدرَتِهِ وَحاوَلَ الفِکرُ المُبَرَّأُ مِن خَطَراتِ الوَساوِسِ اَن یَقَعَ عَلَیهِ
فی عَمیقاتِ غُیُوبِ مَلَکُوتِهِ وَتَوَلَّهَتِ القُلُوبُ اِلَیهِ لِتَجرِیَ فی کَیفِیَّةِ صِفاتِهِ وَغَمَضَت
مَداخِلُ العُقُولِ فی حَیثُ لا تَبلُغُهُ الصِّفاتُ لِتَنالَ عِلمَ ذاتِهِ او آن قادر است
که هرگاه انداخته شوند اوهام تا دریابند نهایت قدرت او را و قصد کند فکر مبرا از خطرهای
وسوسها اینکه واقع شود بر او در عمقهای غیبهای ملکوت او و شیفته گردند دلها بسوی
او تا روان گردند در چگونگی صفات او و غامض گردد مدخلها عقلها در جایی که نمیرسد آنجا
صفتها تا دریابد علم ذات او را ردَعَها وَهِیَ تَجُوبُ مَهاوِیَ سُدَفِ الغُیُوبِ مُتَخَلِّصَةً
اِلَیهِ سُبحانَهُ فَرَجَعَت اِذ جُبِهَت مُعتَرِفَةً بِاَنَّهُ لا یُنالُ بِجَورِ الاِعتِسافِ کُنهُ مَعرِفَتِهِ
وَلا تَخطُرُ بِبالِ اُولِی الرَّوِیّاتِ خاطِرَةٌ مِن تَقدیرِ جَلالِ عِزَّتِهِ قوله ردعها جواب
شرط طویل الذیل است یعنی چون اندیشها و فکرها و دلها و عقلها این عزم کنند و خواهند کمال
قدرت و غیب ملکوت و کیفیت صفات و حقیقت ذات بشناسند باز میگرداند آنها را
خدای عز و جل و حال آنکه ایشان قطع میکنند جایهای فرو افتادن ظلمتهای غیبها را متخلص
بسوی او سبحانه و تعالی پس باز گردند وقتی که باز گردانیده شوند اعتراف کنندها بآنکه دریافته
نمیشود بجور اعتساف کنه معرفت او و خطور نمیکند بخاطر صاحبان اندیشها خاطره از اندازه کردن
بزرگی عزت او اَلَّذِی ابتَدَعَ الخَلقَ عَلیٰ غَیرِ مِثالٍ امتَثَلَهُ وَلا مِقدارٍ احتَذیٰ عَلَیهِ مِن خالِقٍ

معبود کان قبله خداوندی که نو پدید آورد خلایق را نه بر مثالی سابق که مثل آن کرده باشد
و نه بر مقداری که مطابقت بآن نموده باشد از خالقی دیگر معبود که از وی پیشتر بوده باشد و ارانا
من ملکوت قدرته و عجائب ما نطقت به آثار حکمته و اعتراف الحاجة من الخلق
الی ان یقیمها بمساک قوته ما دلنا باضطرار قیام الحجة له علی معرفته و من الخلق
متعلق باعتراف و حاجت هر دو تواند بود و دیگر نسبت هر دو باو از قبیل تنازع فعلین است
در معمول واحد و نمود بما از ملکوت قدرت خود و عجایب آنچه ناطق است بآن آثار حکمت او
و از اعتراف خلق بحاجت ایشان بآنکه برپای دارد خداوند جهان ایشان را بنگاهداشتن قوت
او آنچه دلالت میکند باضطرار بر قیام حجت او بر معرفت او و از اصل ملکوت قدرت و عجایب آثار
حکمت و احتیاج این خلق از آسمان و زمین و آنچه در اوست بنگاهدارنده هم باعتراف خود دلالت
میکند مارا بدلالت اضطراری که از خود دفع نتوانیم کردن بر شناخت پروردگار و اقرار بصانع
آفریدگار و مدبر حکیم تعالی و تقدس و ظهرت فی البدائع التی احدثها آثار صنعته و
اعلام حکمته فصار کل ما خلق حجة له و دلیلا علیه و ان کان خلقا صامتا فحجته
بالتدبیر ناطقة و دلالته علی المبدع قائمة و ظاهر شد در بدایعی که پدید آورده آثار صنعت
و نشانهای حکمت او پس گردید هرچه آفرید حجت پروردگاری او و دلیل بر خداوندی او و اگر
آن خلق بصورت خاموش باشند همچو جمادات و نباتات حجت او بتدبیر خالق او گویاست بزبان
حال و دلالت او بر صانع و محدث او برپاست در همه حال و اشهد ان من شبهک بتباین
اعضاء خلقک و تلاحم حقاق مفاصلهم المحتجبة لتدبیر حکمتک لم یعقد غیب ضمیره
علی معرفتک و لم یباشر قلبه الیقین بانه لا ند لک و گواهی میدهم بآنکه هرکه ترا تشبیه کرد
بجدایی اعضاء خلق تو از آدمی و حیوان و بپیوستگی اطراف مفاصل ایشان که پنهان کرده است

و پوشیده شده است بگوشت و پوست برای تدبیر حکمت تو در اندامهای ایشان یعنی آنکه ترا با ابدان
تشبیه کرد و جسم دانست و ابدان ایشان را که این حالاتست که مقتضی حدوث و قابل امکانست
منعقد نکرد و نبست پوشیده ضمیر و اندیشه خود را بر معرفت تو یعنی نشناخت ترا و مباشر
نشد دل او را یقین بآنکه همتائی نیست مر ترا تقدس و تعالی و کانه لم یسمع تبرؤ التابعین من
المتبوعین اذ یقولون تالله ان کنا لفی ضلال مبین اذ نسویکم برب العالمین
و گویا نشنیده بری شدن و بیزاری جستن تابعان از متبوعان خود آن وقت که میگویند بحق خدا
که بودیم هر آینه در گمراهی آشکار و عیان وقتی که برابر کردیم شما را با پروردگار عالمیان یعنی
تابعان باطل و عابدان اصنام از مقتدایان خود بیزار میگردند و میگویند گمراه بودیم که شما را
با پروردگار تسویه مینمودیم و این کلام در قرآن مذکور است و دلالت کند بر آنکه هیچ چیز بخدای
عالمیان نماند کذب العادلون بک اذ شبهوک باصنامهم و نحلوک حلیة المخلوقین
باوهامهم دروغ گفتند برابر کنندگان بتو موجودی را از عالمیان وقتی که تشبیه کردند ترا ببتان
خود و دادند ترا شکل مخلوقین باوهام خود و جزءوک تجزئة المجسمات بخواطرهم و قدروک
علی الخلقة المختلفة القوی بقرائح عقولهم و اجزاء پدید کردند ترا همچو تجزیه اجسام بخاطرهای شان
و اندازه کردند ترا بر پیکری مختلفة القوی متفاوتة الخصال بطبایع عقلهای شان و فحوای اول آن
که از جاه بکشند و فحوی تجسم تشبیهست و فاشهد ان من ساواک بشیء من خلقک
فقد عدل بک و العادل بک کافر بما تنزلت به محکمات آیاتک و نطقت عنه شواهد
حجج بیناتک پس گواهی میدهم بآنکه هرکه مساوی ساخت ترا بچیزی از خلق تو چنین کس
کرد از ترا بتو و قایل بعدیل و شبیه از برای تو کافرست بآنچه نازل گشته بآن محکمات آیات
تو از قرآن و گویا شده است از آن گواهیهای حجتهای مبین تو یعنی بینات حجج عقل و نقل

بشت

گواهی میدهند بر منزه بودن خالق از صفات اجسام و عوارض ابدان وانت الله الذی
لم تتناه فی العقول فتکون فی مهب فکرها مکیفا ولا فی رویات خواطرها محدودا
مصرفا و تویی که تو آن خداوندی که پایان نداری در عقلها پس باشی در جای وزیدن آن
عقول صاحب کیفیتی و نه در اندیشهای خاطرهای عقول نهایت یافته و گردانیده شده از حالی
بحالی **منها** از جمله این خطبه است قدر ما خلق فاحکم تقدیره ودبره فالطف
تدبیره ووجهه لوجهته فلم یتعد حدود منزلته ولم یقصر دون الانتهاء الی
غایته ولم یستصعب اذ امر بالمضی علی ارادته وانما صدرت الامور عن مشیته
تقدیر کرد آنچه خلق کرد یعنی برای آن اندازه و مقداری نهاد پس محکم گردانید تقدیر آنرا بجمیل
حکمت خویش و تدبیر کرد آنرا پس لطیف کرد تدبیر آنرا بدقیق قدرت خویش و روی آورد
بسوی جهتی که برای آن آفریده شده پس در نگذشت او از جهات مقدار و منزلت خود
و قاصر نماند از رسیدن بغایت خود و سرکشی نکرد وقتی که مامور شد برفتن بر وفق ارادت او
و حال آنکه صدور همه امور از اراده و مشیت اوست المنشئ اصناف الاشیاء بلا رویة
فکر آل الیها ولا قریحة غریزة اضمر علیها ولا تجربة افادها من حوادث الدهور
ولا شریک اعانه علی ابتداع عجائب الامور ایجاد کننده اصناف چیزها بی اندیشه و فکری
که راجع گردد بآنها و نه طبیعت خاطری که اضمار کند بر آنها یعنی آنها را اول تصور کند و کمون همگی کرد
و نه تجربه که کسب کرده باشد آنرا از حوادث روزگارها و نه شریکی که اعانت کند او را با
کارها فتم خلقه واذعن لطاعته واجاب الی دعوته ولم یعترض دونه ریث المبطئ
ولا اناة المتلکئ پس تمام گشت خلق او و گردن نهاد طاعت او را و اجابت کرد دعوت
او را و در نیامد پیش روی او حائلی با خلق از درنگ و تاخیر درنگ کننده و سستی و نرمی متاخر کننده

کند

کند فاقام من الاشیاء اودها ونهج حدودها ولاءم بقدرته بین متضادها
ووصل اسباب قرائنها وفرقها اجناسا مختلفات فی الحدود والاقدار والغرائز
والهیئات پس راست کرد از چیزها کجی آنها را و روشن ساخت جهات آنها را و التیام
داد بقدرت خود میان اضداد آنها و متصل ساخت اسباب اشباه و امثال آنها را و جدا
کرد اشیا را جنسهای مختلفه در نهایتها و مقدارها و طبیعتها و هیاتها بدایا خلائق احکم
صنعها وفطرها علی ما اراد وابتدعها مخلوقاتی نو پدید آورده استوار کرد صنعت
آنها را و ایجاد کرد آنها را بر طبق اراده خود و ابتداع کرد **منها** فی صفة السماء از این خطبه است
در وصف آسمان و تعجب خلقت آن ونظم بلا تعلیق رهوات فرجها ولاحم صدوع
انفراجها ووشج بینها وبین ازواجها و نظم فرمود بی آویختن بچیزی و پیوست گردانید
فرجهای متسعه و راههای گشاده سموات را و بهم آورد شکافهای گشادگی آنها را و بهم پیوست
میان آنها و میان قرینان و جفتهای مناسب آنها که ارواح گویند یعنی نفوس فلکی یا ملائکه را با اجرام
فلکی قرین ساخت و ظاهر آنست که مراد التیام افلاکست بعضی با بعض وذلل للهابطین
بامره والصاعدین باعمال الخلق حزونة معراجها و رام گردانید برای فرود آیندگان
بفرمان او و بالا روندگان با اعمال بندگان او دشواری و درشتی آلت بر شدن و طریق
عروج نمودن او را و چون عروج آسان کرد نزول بطریق اولی آسان کرد وناداها بعد
اذ هی دخان فالتحمت عری اشراجها وفتق بعد الارتتاق صوامت ابوابها
واقام رصدا من الشهب الثواقب علی نقابها و خواند آسمانها را بعد از آنکه دود بود
پس بهم آمد بندها و پیوندهای آنها و گشود بعد از پیوستگی درهای بی صدای آنها یعنی درها که
بود و بسته بود پس درها گشود و از آن درها باران و ارزاق آدمیان و رحمت بر عالمیان فرستاد

و هذا سر قوله تعالی اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و برپای کرد بدان
از شهابها و ستارهای درخشان بر راههای آسمان تا نگذارند شیاطین استراق نمایند
و اخبار از فرشتگان بشنوند و امسکها من ان تمور فی خرق الهواء بایده و امرها
ان تقف مستسلمة لامره و نگاهداشت آسمانها را از آنکه بجنبد در شکاف هوا بقوت خود و امر کرد
آنها را تا بایستند فرمان برنده امر او را و جعل شمسها آیة مبصرة لنهارها و قمرها آیة
ممحوة من لیلها و گردانید آفتاب سموات را آیتی بینا و آشکار برای روز آن و ماه را آیتی
محو کرده شده از شب آن و گفته اند یعنی مخلوط بتاریکی و سواد و گفته اند ابصار آفتاب عبارت
از روشنی اوست لذاته بی غبار احتجاب و محو ماه عبارت از اکتساب اوست نور خود را از آفتاب
و اجراهما فی مناقل مجراهما و قدر سیرهما فی مدارج درجهما لیمیز بین اللیل والنهار
بهما و لیعلم عدد السنین والحساب بمقادیرهما و جاری کرد شمس و قمر را در مواضع انتقال
محل جریان ایشان یعنی هر یک را در مجرای خاص منتقل ساخت و تقدیر کرد رفتار ایشان را بر
و قدری معین در راههای درجهای ایشان تا جدا کند میان شب و روز بسیر ایشان و تا دانسته
شود عدد سالها و حساب کارها بمقادیر ایشان ثم علق فی جوها فلکها و ناط بها زینتها
من خفیات دراریها و مصابیح کواکبها و رمی مسترقی السمع بثواقب شهبها
معلق ساخت در فضای سموات فلک آنرا گویند مراد فلک ثامن است و آویخت بآن زینت
آنرا از ستارهای روشن پنهان و خرد بسبب بعد اندرها و از کواکب درخشان تا تیر اندازد بآنها
و انداخت شیاطین را که بدزدی گوش سوی آسمان نهاده اند برای استماع اخبار آسمان بستارهای
ثواقب یعنی درخشان و اجراها علی اذلال تسخیرها من ثبات ثابتها و مسیر سائرها
و هبوطها و صعودها و نحوسها و سعودها و روان ساخت ستارگان را بر رام ساختن

تسخ

تسخیر ایشان از ثبات ثابت و رفتار سائر آنها و هبوط و صعود و نحوس و سعود آنها یعنی مسخر
امر خود ساخت بعضی را درنگ فرمود و بعضی را بسیر امر نمود و بعضی را هابط یعنی فرود آینده و بعضی
صاعد یعنی بالا رونده و بعضی نحس ناموافق و بعضی اسعد و مساعد ساخت **و منها**
فی صفة الملائکة علیهم السلام ثم خلق سبحانه لاسکان سمواته و عمارة الصفیح الاعلی
من ملکوته خلقا بدیعا من ملائکته و ملأ بهم فروج فجاجها و حشا بهم فتوق
اجوائها پس خلق کرد خدای سبحانه برای ساکن ساختن آسمانها و عمارت صفحه یعنی لوح بالا
از ملکوت خود خلقی عجیب از ملائکه خود و پر کرد بایشان فرجهای طرق واسعه سموات را و آکنده
بایشان شکافها و گشادگیهای فضای جوانب سموات را و بین فجوات تلک الفروج زجل
المسبحین منهم فی حظائر القدس و سترات الحجب و سرادقات المجد و میان شکافهای
این فرجهاست آواز تسبیح کنندگان از ایشان در حظیرهای قدس و پردهای حجابهای کون
و سراپردهای عزت و بزرگواری و وراء ذلک الرجیج الذی تستک منه الاسماع
سبحات نور تردع الابصار عن بلوغها فتقف خاسئة علی حدودها و از پس آن
صدای پر از زلزله و اضطراب که کر میکرد از گوشها اشراقات نوریست که باز میگرداند
دیدها را از رسیدن بآن پس می ایستند دیدها متحیر و رانده شده بر نهایات خود یعنی
آن ملائکه که زجل تسبیح و تحمید خود در آسمانها غوغا و زلزله افکنده اند طاقت مشاهده آن
انوار ندارند و انشاهم علی صور مختلفات و اقدار متفاوتات اولی اجنحة تسبح جلال
عزته انشا کرد ایشان را بر صورتهای مختلفه و اندازهای متفاوته صاحبان پرها که
بالها اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع تسبیح میکنند جلال را ای عزت او و در نسخه بجای تسبیح
میکنند جلال عزت او را لا ینتحلون ما ظهر فی الخلق من صنعه و لا یدعون انهم یخلقون

سُبامعه مما انفرد به بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون بخود

نمی بندند نسبت مینهند آنچه ظاهر است از خلق و صنع صانع تعالی و دعوی میکنند که ایشان

خلق میکنند چیزی با خدا و نه عزیز از آن چیزها که منفرد و تنهاست خدای عز و جل بخلق آنها بلکه بندگان

گرامی داشته شده اند پیشی نمیگیرند بر خدای بسخن یعنی بی رخصت حرفی بر زبان نمی آرند و سخن پس

از سخن خدا ادا میکنند و ایشان بامر حق تعالی عمل مینمایند و خلاف امر نمینمایند جعلتهم فیها امنا

لك اهل الامانة على وحيه وحملتهم الى المرسلين ودائع امره ونهيه وعصمتهم من

ريب الشبهات فما منهم زائغ عن سبيل مرضاته کردانیده ایشانرا در آنجا که هستند

اهل امانت بر وحی خود و بار کرده ایشانرا بسوی پیغمبران ودیعهای امر و نهی خود را تا ایشان آنها را

بی خیانت به پیغمبران برسانند و نگاه داشت ایشانرا از شک شبهات که آدمیان را

می افتد پس نیست کسی از ایشان عدول کننده و میل نماینده از راه خشنودی و رضای او تعالی

وامددتهم بفوائد المعونة واشعرت قلوبهم تواضع اخبات السكينة و امداد کرده ایشانرا

بفایدهای نصرت و یاری و شعار کرده دلهای ایشانرا فروتنی و تخشع سکینت و خواری و فتحت

لهم ابوابا ذللا الى تماجيدك ونصبت لهم منارا واضحة على اعلام توحيدك و کشوده

از برای ایشان درهای آسان و مطیع فرمان بوصف کردن بزرگیهای حق و نصب کرده برای

ایشان نشانهای روشن بر کوههای توحید از عرب را عادت آن بود که بر سر کوه آتش می

افروختند تا گم شدگان راه برند و مناره و علم عبارت از آن کوه است پس بر نشانی از اسناد و علم

کنند لم تثقلهم موصرات الآثام ولم ترتحلهم عقب الليالي والايام گران نساخته است

ایشانرا گناهان گران سازنده و سوار نگشته بر ایشان و بار ننهاده بر پشت ایشان تعاقب

لیالی و ایام ولم ترم الشكوك بنوازعها عزيمة ايمانهم ولم تعترك الظنون على معاقد

بیجم

یقینهم و نینداخته شکها با تیرهای فاسد و بر عزیمت ایمان و عقاید ایقان ایشان و انواع

و منازعت نکرده گمانها بر مواضع عقد یقین ایشان ولا قدحت قادحة الاحن فيما بينهم

ولا سلبتهم الحيرة ما لاق من معرفتك بضمائرهم وما سكن من عظمتك وهيبة جلالتك

في اثناء صدورهم و نیفروخته افروزنده کینها در میان ایشان و نربوده از ایشان حیرت آنچه

چسبیده بود از شناخت حق بضمایر ایشان و ساکن بود از عظمت و هیبت جلالت حق در

میان سینهای ایشان ولم تطمع فيهم الوساوس فتقترع برينها على فكرهم و طمع نکرده در ایشان

وسوسهای نکوهیده و کوشش غلبه کردن و پوشیدن بر فکرهای ایشان منهم من هو في خلق

الغمام الدلح وفي عظم الجبال الشمخ وفي قترة الظلام الايهم بعضی از آن ملائکه در خلقت

ابرهای گرانند و در بزرگی کوههای سرکشیده و در تیرگی ظلمتها که در آن راه گم کرده ومنهم من

قد خرقت اقدامهم تخوم الارض السفلى فهي كرايات بيض قد نفذت في مخارق

الهواء وتحتها ريح هفافة تحبسها على حيث انتهت من الحدود المتناهية و بعضی

آنند که شکافته است قدمهای ایشان پایان زمین پائین را پس آن قدمها همچو علمهای سفیدند

که فرو رفته اند در مواضع خرق هوا و در زیر آن قدمهاست بادی ساکن وا رسیده که نگاه

داشته است آن قدمها را بر جائی که منتهی شده است بآن از جوانب متناهیه قد استفرغتهم

اشغال عبادته ووصلت حقائق الايمان بينهم وبين معرفته وقطعهم الايقان به الى

الوله اليه حتى فارغ ساخته است ایشانرا از هر کار شغلهای عبادت کردگار و وسیله ساخته

حقیقتهای ایمان میان ایشان و میان معرفت یزدان و باز بریده است ایشانرا یقین با آن

حق تعالی از سوی بسوی حیرانی بجانب خدا ولم تجاوز رغباتهم ما عندك الى ما عند غيرك

و درگذشته است خواهشهای ایشان از آن چیزی که نزد اوست بسوی آن چیز که نزد غیر

اوست یعنی جز بخدای عز و جل رغبت کننده و بدیگری حاجتی ندارند فقد ذاقوا حلاوة المعرفة
وشربوا بالكأس الروية من محبته وتمكنت من سويداء قلوبهم وشيجة خيفته یعنی
چشیده اند حلاوت معرفت او را و آشامیده اند بجام سیراب کننده از محبت او و متمکن
شده است از سویدای دلهای ایشان رگ در ریشه ترس و خشیت او فحنوا بطول الطاعة
اعتدال ظهورهم ولم ينقطع طول الرغبة إليه مادة تضرعهم پس خم کرده اند برای طول طاعت
راستی پشتهای خود را و تمام نکرده است درازی مدت رغبت بحضرت او ماده تضرع و زاری
ایشان را زیرا که این حالات از عوارض خلقت بشریت و ملکه از آن منزه اند ولا أطلق عظيم
الزلفة ربق خشوعهم ولم يتولهم الإعجاب فيستكثروا ما سلف منهم و رها نکرده است بزرگی
قرب و منزلت ایشان ریسمان گردن خضوع ایشان را و صاحب نشده است ایشان را خود پسندی
تا بسیار شمارند آنچه گذشته است از ایشان از عبادات بزرگ سبحان ولا تركت لهم استكانة
الإجلال نصيبا في تعظيم حسناتهم ولم تجر الفترات فيهم على طول دؤوبهم و نگذاشت
از برای ایشان فروتنی برای بزرگ داشتن خدا نصیبی در تعظیم حسنات ایشان و جاری
نشد سستیها در ایشان بدرازی مدت کوشش و رنج بردن ایشان ولم تغض رغباتهم فيخالفوا
عن رجاء ربهم ولم تجف لطول المناجاة أسلات ألسنتهم و کم گشته است رغبتهای
ایشان بحضرت او پس مخالفت کنند و عدول نمایند از امید پروردگار خود و خشک نگشته است
بسبب طول مناجات اطراف زبانهای ایشان ولا ملكتهم الأشغال فتنقطع بهمس
الجؤار إليه أصواتهم و مالک نگشته است ایشان را اشتغال یعنی بسبب کثرت عبادات
و تسبیح ضعیف و ناتوان نشده اند پس منقطع شود نرمی و پوشیدگی نالهای ایشان بسوی
حق آوازهای ایشان یعنی از ضعف صدا نتوانند بلند کرد پس پوشیده ناله کننده در تسبیحها

بعجز و انکسار نیز دیده شد ولم يختلفوا في مقاوم الطاعة مناكبهم و مختلف نشده است در مواضع
تقدیم طاعت دوشهای ایشان یعنی همه با هم دوش بدوش شدند و تقدیم و تاخیر و سستی
و جدا از ایشان نباشد و پیوسته در طاعت مستقیم باشند و منحرف نشوند و در بعضی
نسخ مقاوم است یعنی مواضع قیام عبادت ولم يثنوا إلى راحة التقصير في أمره رقابهم
و میل نداده اند بسوی راحت تقصیر در فرموده خدای گردنهای خود را یعنی از اطاعت فرمان
او سر پیچ کردن نجسته اند ولا تعدو على عزيمة جدهم بلادة الغفلات تازد بر ثبات
جد ایشان کندی غفلتها ولا تنتضل في هممهم خدائع الشهوات و تیر نمی اندازد در همتهای
ایشان فریب و مکر شهوتها قد اتخذوا ذا العرش ذخيرة ليوم فاقتهم ويمموه عند
انقطاع الخلق إلى المخلوقين برغبتهم بتحقیق فرا گرفته اند خدای صاحب عرش را ذخیره برای روز
حاجت خود و قصد کرده اند بوقت انقطاع خلق بمخلوقین برغبت خود یعنی که عباد رغبت بخلق
کنند ایشان بخالق کنند و بس لا يقطعون أمد غاية عبادته ولا يرجع بهم الاستهتار
بلزوم طاعته إلا إلى مواد من قلوبهم غير منقطعة من رجائه ومخافته نمی برند تمام
مسافت عبادت او را و باز نمی گرداند ایشان را حرص و ولوع بلزوم طاعت او مگر بمواد
از دلهای ایشان منقطع نشده از امید او و خوف از او یعنی از دلهای ایشان با چندین
حرص و کثرت عبادت هنوز ماده های آن از دلهای ایشان بملالت تمام شدن نیارد
لم تنقطع أسباب الشفقة منهم فينوا في جدهم ولم تأسرهم الأطماع فيؤثروا وشيك
السعي على اجتهادهم بریده نشده است اسباب ترس از ایشان تا سستی کنند در جد
خویش و اسیر نکرده ایشان را طمعهای فاسده دنیا و امیدهای کاسد نفس و هوی تا اختیار نمایند
کوشش نزدیک را یعنی طلب نعمات دنیا بر اجتهاد خود در طلب رضوان و قرب حضرت تعالی

ونتوانند مراد آن باشد که طمع خام و امید نافرجام ایشان را اسیر نکرده تا اختیار سعی اندک بر سعی
بسیار نمایند چنانچه عادت آدمیان و اسیران حرص و طمع است و استعمال قرب
بمعنی قلیل در کلام عرب بسیار است قال الشاعر وعدت همتی و هو رب الی فعال تقصر
عن معالی ولم يستعظموا ما مضى من اعمالهم ولو استعظموا ذلك لنسخ الرجاء منهم شفقات
وجلهم و بزرگ نشمارند آنچه گذشت از اعمال ایشان و اگر بزرگ میشمردند آنرا هر آینه
زایل میساخت اسباب ایشان در کثرت ثواب و عظم منزلت دل گرانی ترس و بیم ایشان را
و شیطان چون طاعت خود را بزرگ شمرد بخود معجب و مغرور گشت و سجده ننمود و ظ
ولم يختلفوا في ربهم باستحواذ الشيطان عليهم ولم يفرقهم سوء التقاطع ولا تولاهم
غل التحاسد و اختلاف نکردند در خدای خود بغلبهٔ شیطان بر ایشان و افکندن رسول
و عصیان و متفرق نساخت ایشان را بدی بریدن از یکدیگر و سازش نمودن با یکدیگر
بشرور کینه نشد ایشان را خیانت حسد بردن ولا تشعبتهم مصارف الريب ولا اقتسمتهم
اخياف الهمم و پراکنده و شعبه شعبه نساخت ایشان را جای تردد شک و گمانها و قسمت
کرده اند ایشان را اختلاف همتها و مقصدها و شعب اختلاف بنی آدم یا از راه تهمتها و اندیشهای
ناصواب است و یا از راه اختلاف مقاصد و مطالب است و این دو در ملائکه نباشد و گویند الناس
اخياف ای مختلفون فهم اسراء ايمان لم يفكهم من ربقته زيغ ولا عدول ولا
ونى ولا فتور پس ایشان اسیران ایمان و طاعت‌اند نگشاید ایشان را از ربقهٔ ایمان میل
نمودنی از صواب و برگشتنی از حق و درنگ کردنی و بیرون شدنی از راه عبادت و سستی
و کاهلی در طاعت وليس في اطباق السموات موضع اهاب الا وعليه ملك ساجد
او ساع حافد يزدادون على طول الطاعة بربهم علما وتزداد عزة ربهم في قلوبهم

عظما

عظما و منزلت در همه طبقات آسمانها موضع پوستی مگر بر او ملکیست در سجده یا سعی نماینده است
در خدمت شتابنده می افزایند برای درازی طاعت خود در خدای خود عزت وی افزاید
عزت پروردگار در دلهای ایشان بزرگی و عظمت را منها في صفة الارض ودحوها
على الماء از جمله خطبه است در وصف زمین و گسترانیدن آن بر روی آب كبس الارض على
مور امواج مستفحلة ولجج بحار زاخرة تلتطم اواذي امواجها وتصطفق متقاذفات
اثباجها وترغو زبدا كالفحول عند هياجها انباشت و فرو برد زمین را بر جنبش و اضطرا
موجهای آب با صولت همچو شتران و لجهای دریاهای زخار در حالتی که بهم میخورد موجهای
عظیم آن دریاها و بهم میکوفتند آبهای بسیار دفع کننده آن و می انداخت کف بر روی آب همچو
شتر نر وقت هیجان شهوت و مستی فخضع جماح الماء المتلاطم لثقل حملها وسكن هيج
ارتمائه اذ وطئته بكلكلها وذل مستخذيا اذ تمعكت عليه بكواهلها پس خاضع
و سر زیر افکنده شد سرکشی آب متلاطم از جهة گرانی بار زمین و ساکن شد هیجان اضطراب و بهم کام
نهاده و افتاده زمین بر روی آب بسینه خود و ذلیل گشت خضوع کننده وقتی که غلطید بر آب
بدوشهای خود همچو غلطیدن حیوان بر خاک فاصبح بعد اصطخاب امواجه ساجيا مقهورا
وفي حكمة الذل منقادا اسيرا پس گردید آب بعد از خروش و اضطراب امواج او ساکن مغلوب
گشته و در دهنهٔ لجام خواری گران نهاده و اسیر شده وسكنت الارض مدحوة في لجة
تياره وردت من نخوة بأوه واعتلائه وشموخ انفه وسمو غلوائه و ساکن گشت
زمین گسترده شده در لجهٔ زخار آب و باز گردانید آب را از نخوت کبر و سربلندی خویش و از
بلند داشتن بینی و غلو سرکشی و تجاوز از حد خویش وكعمته على كظة جريته فهمد بعد
نزقاته ولبد بعد زيفان وثباته و ببست دهان آب را بر امتلاء جریان او پس آرام

و فرو نشست بعد از سبک سیر بودن و طپش نمودن و جنبید زمین بعد از تحرک و جنبش فلما سکن
هیج الماء من تحت اکنافها وحمل شواهق الجبال البذخ علی اکتافها فجر ینابیع
العیون من عرانین انوفها وفرقها فی سهوب بیدها واخادیدها پس چون ساکن شد
اضطراب آب از زیر اطراف زمین و بار کرد کوههای بلند سر کشیده را بر دوشهای زمین شکافت
چشمهای آب را از بینیهای کوهها بر زمین و پراکنده ساخت آن چشمهها را در بیابانهای گشاده
و در شکافهای زمین وعدل حرکاتها بالراسیات من جلامیدها وذوات الشناخیب
الشم من صیاخیدها و بی تفاوت و یکسان کرد حرکات زمین را بکوههای سنگین که از جمله آنهاست
از قطعهای سنگ سخت و گران و سنگهای بزرگ سر کشیده باسمان فسکنت من المیدان برسوب
الجبال فی قطع ادیمها وتغلغلها متسربة فی جوبات خیاشیمها ورکوبها اعناق
سهول الارضین وجراثیمها پس ساکن شد زمین از جنبش بسبب فرو رفتن کوههای گران در قطعهای
جرم آن و فرو شدن در اعماق زمین نقب کننده در رخنهای دماغهای آن و سوار شدن
آن کوهها بر گردنهای هموار زمین و بلندیهای آن وفسح بین الجو وبینها واعد الهواء متنسما
لساکنها واخرج الیها اهلها علی تمام مرافقها پس گشاده کرد میان هوا و میان زمین فضائی
و مهیا نمود هوا را برای نفس کشیدن ساکنان و بیرون آورد بزمین اهل آن را بر تمامی منافع و مصالح
آن ثم لم یدع جرز الارض التی تقصر میاه العیون عن روابیها ولا تجد جداول الانهار
ذریعة الی بلوغها حتی انشأ لها ناشئة سحاب تحیی مواتها وتستخرج نباتها و بعد از آن
گذاشت زمین بی گیاه را که قاصر است آب چشمهها از بلندیهای آن و نمی یابد جویهای انهار زمین طریق
رسیدن بر فراز آن تا آنکه ایجاد کرد برای آن زمینها ابری که در هوا پدید آید و مرده آن زمین را
زنده گرداند و گیاه او برویاند الف غمامها بعد افتراق لمعه وتباین قزعه حتی اذا تمخضت

لجة المزن فیه والتمع برقه فی کففه ولم ینم ومیضه فی کنهور ربابه ومتراکم سحابه
هم آورد ابرها را از تفرق پارههای درخشان آن ابر و تباین قطعهای پراکنده آن تا آنکه چون جنبیده
شد مغز ابرهای سفید در آن ابر و درخشید برق او در کنارهای او و نخوابید درخشیدن برق در ابر
بزرگ و انبوه هم نشسته او ارسله سحا متدارکا قد اسف هیدبه تمریه الجنوب درر اهاضیبه
ودفع شآبیبه بسبب آنچه از ابر مانند ریسمان بسوی زمین آویخته است و مریت الناقة لبنها
استخرجت لبنها فرستاد در آن وقت آن ابر را ریزان متدارک کننده بعضی بعض را نزدیک شده
بزمین هیدب آن رسیده شد و بیرون می آورد باد جنوب بارانهای او را بدفعات همچو
دوشیدن شیر از پستان جوانات فلما القت السحاب برک بوانیها وبعاع ما استقلت
به من العبء المحمول علیها اخرج به من هوامد الارض النبات ومن زعر الجبال الاعشاب
پس چون انداخت ابر سینه خود را همچو شتر بار که سینه بر جای زمین نهد و سنگ گرانی آنچه
برداشته است از باری که بر او محمولست یعنی بارید و آب بریزانید بیرون آورد حق تعالی
بآن از زمینهای خالی از اقسام رستنیها از سبزه و شجر و ثمر و از کوههای خشک گیاههای تازه و درختها فهی
تبهج بزینة ریاضها وتزدهی بما البسته من ریط ازاهیرها وحلیة ما سمطت به
من ناضر انوارها پس زمین بهجت و شادی میکند بزینت مرغزارهای خود و همچو زنان بزیور و حلل
دیگر دعوی زیبائی میکند بآنچه پوشانیده است او را ابر و باران از چادرهای شکوفههای خوشان
و از زیور آنچه آویخته شده است بآن از شکوفههای تازه و خرم آن و در بعضی نسخ سمطت
بتشدید است یعنی مخلوط شده است وجعل ذلک بلاغا للانام ورزقا للانعام وخرق الفجاج
فی آفاقها واقام المنار للسالکین علی جواد طرقها و گردانید رزق جمعیان آن نباتات
و از هر را توشه راه برای آدمیان و روزی برای چهارپایان و شکافت راههای فراخ در اطراف

زمین چه در کوهها و چه در همواریها تا بهر جا آمده شد نمایند و بر پا کردن نشانها و اثرهای نشانها از نجوم و جبال
برای رو مکان در جادهای راهها تا بآن علامات راه باطراف و بلاد برند فلما مهد ارضه
وانفذ امره اختار آدم علیه السلام خیرة من خلقه وجعله اول جبلته واسکنه جنته
وارغد فیها اکله پس چون مهد کرد زمین را و نافذ ساخت امر خود را اختیار نمود آدم را که برگزیده
از خلق خود و گردانید او را اول آفرینش خلایق و ساکن ساخت او را در بهشت خود و فراخ ساخت
برای او خورشهای بکثرت لان واوعز الیه فیما نهاه عنه واعلمه ان فی الاقدام علیه
التعرض لمعصیته والمخاطرة بمنزلته فاقدم علی ما نهاه عنه موافاة لسابق علمه
و سفارش کرد بسوی او آنچه نهی کرده بود او را از آن یعنی اکل شجره جنت و گفته اند درخت
الخیر بوده و گفته اند گندم بوده و اعلام کرد او را که در جرأت بر آن تعرض معصیت او و مخاطرت
منزلت اوست پس اقدام نمود بر تناول آن نهی فرموده برای رسیدن و موافق شدن با علم سابق
که از پیش متعلق بآن گرفته بود فاهبطه بعد التوبة لیعمر ارضه بنسله ولیقیم الحجة به
علی عباده پس فرود آورد خدای عز و جل آدم را بعد از توبه تا معمور گرداند بنسل و ذریت او
زمین و بلاد خویش و برپای کند حجت او بر عباد خویش ولم یخلهم بعد ان قبضه مما یؤکد
علیهم حجة ربوبیته ویصل بینهم وبین معرفته و خالی نگذاشت عباد را بعد از آنکه قبض
کرد آدم را بسوی خود از آنچه تاکید کند بر ایشان حجت پروردگاری او را و اتصال دهد میان
ایشان و میان معرفت حق تعالی بل تعاهدهم بالحجج علی السن الخیرة من انبیائه ومتحملی
ودائع رسالاته قرنا فقرنا بلکه تعاهد عباد نمود بحجتها که فرستاد بر زبانهای برگزیدگان از
پیغمبران بعد از دیگری و حاملان ودیعتهای پیغامهای او قرنی بعد از قرنی حتی تمت بنبینا محمد
صلی الله علیه وآله حجته وبلغ المقطع عذره ونذره تا تمام شد به پیغمبر ما حجت او و رسید

یکسان

تا پایان معذرت و تخویف و موعظت او وقدر الارزاق فکثرها وقللها وقسمها علی الضیق
والسعة فعدل فیها و تقدیر کرد روزیها را پس بسیار و کم گردانید آنرا برای بندگان
و قسمت کرد بتنگی و فراخی پس عدل کرد در آن لیبتلی من اراد بمیسورها ومعسورها
ولیختبر بذلک الشکر والصبر من غنیها وفقیرها تا بیازماید هر که را خواهد بآسانی روزی
و دشواری آن و بیازماید بآن شکر و صبر از توانگر و فقیر ایشان یعنی ببیند تا اگر شکر میکنند
و فقیر صبر میکند ثم قرن بسعتها عقابیل فاقتها وبسلامتها طوارق آفاتها و
بفرج افراحها غصص اتراحها پس مقارن ساخت بفراخی ارزاق بقایای فقر و فاقه را
و بسلامت ارزاق آفتهای ناگهانی آنرا و بگشادگیهای شادیهای آن غصهای غمهای گلوگیر
آنرا وخلق الآجال فاطالها وقصرها وقدمها واخرها ووصل بالموت اسبابها
وجعله خالجا لاشطانها وقاطعا لمرائر اقرانها خلق کرد مدتهای عمرها پس دراز کرد و کوتاه
کرد و تقدیم و تأخیر نمود در آن و پیوند کرد بمرگ سببها و بواعث آجال را از آفات و امراض
و قتال و گردانید مرگ را کشنده ریسمانهای آجال آدمیان بجهت کشنده دلو از چاه و بریدن
ریسمانهای محکم بافتها آن عالم السر من ضمائر المضمرین ونجوی المتخافتین وخواطر رجم
الظنون دانای سر از ضمیرهای آنان که پنهان کنندهاند اسرار خویش و راز آنان که بخفیه سخن
گویند با یار خویش و از خاطرها و فکرها که گمانهای آن رجم کرده یعنی انداخته در دل قولا بالتخمین
بالظن لا الیقین وعقد عزیمات الیقین ومسارق ایماض الجفون و از آنچه منعقد شود
در نفس از عزیمتهای یقین و ثابت شدنها و از مواضع دزدیده نگریستن پلکها و دیده بسوی اشیاء
وما ضمنته اکنان القلوب وغیابات الغیوب وما اصغت لاستراقه مصائخ الاسماع
و از آنچه در بر گرفته پوششهای آن دلها یعنی آنچه در بر گرفته است از آنکهای دلها و تاریکیهای [illegible]

چاههای غیبها و آنچه گوش فرا داشته است از بانگهای زمین آن جاهای گوش داشتن گوشها
ومصايف الذر ومشاتي الهوام ورجع الحنين من المولهات وهمس الاقدام ومواضع
تابستان موران و جایهای زمستان جنبندگان و گزندگان و بازگردانیدن آوازهای
وناله زنان مادران گم کرده فرزند و اله زده و آواز پنهان قدمهای روندگان ومنفسح الثمرة
من ولايج غلف الاكمام ومنقمع الوحوش من غيران الجبال واوديتها ومختبا
البعوض بين سوق الاشجار والحيتها و از جای گشوده شدن میوه از میان غلافهای
آستینهای درختان و از جای پس رفتن وحوش از خود در غارهای کوهها و وادیها
آن و از مواضع پنهان شدن پشه میان ساقهای درختان و پوستهای آن ومغرز الاوراق
من الافنان ومحط الامشاج من مسارب الاصلاب و از جای فرو بردن برگها از
شاخها و از مکان فرود آمدن نطفه‌های آمیخته بخون از مواضع روان شدن آن از صلبها
وناشئة الغيوم ومتلاحمها ودرور قطر السحاب في متراكمها و از ابرهای بالا رونده در هوا
و بهم پیوستن آنها با جای بهم پیوستن آن و از ریزان شدن قطرهای سحاب و مواضع تراکم
و جمع آن وما تسفي الاعاصير بذيولها وتعفو الامطار بسيولها و از آنچه باشند
گرد باد به دامنهای خود از خاک و خاشاک صحرا و غیر آن و آنچه محو آن کنند بارانها بسیلهای
خویش از بناها و آثار منزلها و مانند آن وعوم نبات الارض في كثبان الرمال
ومستقر ذوات الاجنحة بذرى شناخيب الجبال وتغريد ذوات المنطق في
دياجير الاوكار و از فرو رفتن و سیر کردن حشرات زمین در درون پشتهای ریگستانها
و از قرارگاه مرغان صاحب بال و پر بر بلندیهای سرهای کوهها و از بازگردانیدن و سرائیدن
خداوندان نطق از مرغان در تاریکیهای آشیانها وما اوعته الاصداف وحضنت عليه

منقمع

امواج البحار وما غشيته سدفة ليل او ذر عليه شارق نهار و آنچه فرا گرفته اند
آنرا صدفها از لآلی و گوهرها و حضانت و تربیت آن کرده است موجهای دریاها از مثل
عنبر و سایر اشیاء و آنچه پوشانیده است آنرا ظلمت شب یا پاشیده است برو نور
روز صاحب ضیاء وما اعتقبت عليه اطباق الدياجير وسبحات النور و آنچه از
کرد بران از عقب هم طبقات ظلمتهای شب و نور روشنیهای اشراق نور واثر كل خطوة
وحس كل حركة ورجع كل كلمة وتحريك كل شفة و نشان هر گام از روندگان
و آواز پنهان هر حرکتی از جنبندگان و تردید هر کلمه بر زبان گویندگان و تحریک هر لب از سخنی
یا غیر آن ومستقر كل نسمة ومثقال كل ذرة وهماهم كل نفس هامة و از قرارگاه
هر آفریده و مقدار وزن هر مورچه و آوازهای پنهانی هر نفسی اندیشه کننده وما عليها
من ثمر شجرة او ساقط ورقة او قرارة نطفة او نقاعة دم ومضغة او ناشئة
خلق وسلالة و از آنچه بر روی زمین است از میوه درختی یا برگی افتاده و جای قرارگاه
نطفه در رحم یا خونی مجتمع گشته و نطفه مضغه شده یعنی مانند پاره گوشت که خائیده باشند
یا خلقی پیدا گشته و نطفه ولدی از پشت جوانی جدا گشته لم تلحقه في ذلك كلفة ولا
اعترضته في حفظ ما ابتدع من خلقه عارضة ولا اعتورته في تنفيذ الامور
وتدابير المخلوقين ملالة ولا فترة لاحق نگشته و را از سلطانه در این کار آفریدن
اشیاء و احاطه علم آنها رنجی و مشقتی و نرسیده است او را در نگاه داشتن آنچه ابتداع نموده از خلق
عارضه و علتی و نه احاطه نموده او را در روان کردن امور و تقدیر ممکنات و تدبیر مخلوقات ملالتی
و کدورتی و سستی و ضعفی بل نفذهم علمه واحصاهم عدده ووسعهم عدله وغمرهم
فضله مع تقصيرهم عن كنه ما هو اهله بتحقیق نافذ گشت و جاری شد در ایشان علم او

وحصا نمود همه را شمردن او و فرارسیده و احاطه نمود بایشان عمل او و پوشیده گناهان مجرمان را فضل او به تقصیر و کوتاهی ایشان از گزاردن آنچه خدای عز و جل شایسته آنست از عبادت و شکر نعمت او پس التفات نمود از غیبت بخطاب بقصد مناجات با رب الارباب و گفت اللهم انت اهل الوصف الجميل والتعداد الكثير ان تؤمل فخير مأمول وان ترج فخير مرجو بار خدایا تو بی سزاوار وصف نیکو و شمار کردن نعمتهای بسیار اگر بتو چشم امید تو بهتر چشم داشته شده و اگر بتو امید داریم بهتر امید داشته شده اللهم قد بسطت لی فیما لا امدح به غیرک ولا اثنی به علی احد سواک ولا اوجهه الی معادن الخيبة ومواضع الريبة بار خدایا بخشش کسترانیدی برای من در آنچه مدح نکنم بآن غیر ترا و ثنا نخوانم بآن هر کسی جز تو جل و علا و روی کردانم از آن بمعدنهای حرمان و نومیدی و محلهای شک و بدگمانی مراد آنکه بیان و زبان من گشودی برای ستایش خویش از آنجا که من با خبر بمدح و ثنای تو گشته ام و خلق را که معدن نومیدی و محل تهمت و تخفیف اند که مستحق نیستند ستایش تمام چنانچه میفرماید وعدلت بلسانی عن مدائح الآدميين والثناء على المربوبين المخلوقين و باز گردانیدی زبان مرا از مدایح آدمیان و ثنا بر آفریده شدگان و مخلوقان اللهم ولکل مثن على من اثنی علیه مثوبة من جزاء او عارفة من عطاء وقد رجوتك دليلا على ذخائر الرحمة وكنوز المغفرة بار خدایا و هر ثنا کننده را بر ممدوح پاداشی است از جزا یا نکویی است از عطا و من امید دارم تو را در حالتی که راهنمائی بر ذخیرهای رحمت و کنجهای مغفرت اللهم وهذا مقام من افردك بالتوحيد الذي هو لك ولم ير مستحقا لهذه المحامد والممادح غيرك بار خدایا و این مقام کسیست که منفرد دانست ترا بیگانگی که آن خاص است ترا و ندانست مستحق این حمدها و مدحها غیر ترا

وبي فاقة اليك لا يجبر مسكنتها الا فضلك ولا ينعش من خلتها الا منك وجودك و مراست احتیاج و فقر بسوی تو که جبر نمیکند مسکنت و مذلت او را مگر فضل تو و برنمیدارد ضرورت حاجت او را مگر عطا و جود تو یا برنمیدارد مرا از حاجت آن فاقه مگر جود تو فهب لنا في هذا المقام رضاك واغننا عن مد الايدي الى سواك فانك على ما تشاء قدير پس ببخش ما را در این مقام که زبان بتوحید و ثنای تو گشاده ایم و بنیازمندی خود عرضه داده ایم رضای خود را و بی نیاز گردان ما را از دراز کردن دست بغیر خود در هر چیزی که تو بر آنچه میخواهی توانائی

ومن كلام له عليه السلام لما اريد على البيعة بعد قتل عثمان این کلام بعد از قتل عثمان گفت وقتی که طالب بیعت او بودند و در آن باب الحاح و مبالغه مینمودند دعوني والتمسوا غيري فانا مستقبلون امرا له وجوه والوان لا تقوم له القلوب ولا تثبت عليه العقول بگذارید مرا و بجویید غیر مرا زیرا که ما روی بکاری آوریم که او را وجوه مشتبه و رنگهای مختلف قائم نمیگردد مر آن را دلها و ثابت نمیشود بر آن عقلها یعنی دلها میلغزد و عقلها از جای میرود در تمیز حق و باطل و صواب و خطای آن از شبهها و تهمتهای فتنه چنانچه اهل فتنه و اصحاب زیغ از ناکثین و قاسطین و مارقین در امر آنحضرت روی دادند بسبب اختفاء آثار حق و مسالک دیانات و تمکن باطل در نفوس و اعتقادات از جهت قیام اهل باطل در مقام حق بالهام و غلبه ارباب ضلال بر اصحاب هدی چنانچه میفرماید وان الآفاق قد اغامت والمحجة قد تنكرت و بدرستی که آفاق جهان از ظلمت و شبهت فرو گرفته است و راه روشن شرع و ملت پوشیده و مجهول گشته است و چون در مقام ابا و اعتزال الزام خلافت اسباب اختلال دین و اشتباه احکام ملت باز نمود حجت بر ایشان تمام کرده پس فرمود واعلموا اني ان اجبتكم ركبت بكم ما اعلم ولم اصغ الى قول القائل وعتب العاتب و مرا اینها

که اگر من شما را اجابت کنم این کار میبرم شما را بآن طریقه که میدانم و گوش نمیکنم سخن گوینده
یا عتاب سرزنش کننده که قال تعالی و لا یاخذهم فی الله لومة لائم و ان ترکتمونی فانا
کاحدکم و لعلی اسمعکم و اطوعکم لمن ولیتموه امرکم و اگر گذارید مرا و معدود دارید پس
من همچو یکی از شما ام و شاید شنواتر و مطیعتر باشم آن را که بر خود والی و امیر کرده اید و انا
لکم وزیرا خیر لکم منی امیرا و من وزیر برای شما در حالتی که وزیر و معین باشم بهترم شما را از
در حالتی که وزیر و معین باشم بهترم شما را امن در حالتی امیر باشم و الحاصل وزیر شما باشم
بهتر است که امیر شما باشم و این سخن بسبب اختلال امر ملک و ملت و فساد عقاید است گفت
چنانچه بدان اشارت رفت و گویند بسیاری مردم را بآن حضرت این اعتقاد بود که او
وزیر باشد بهتر است که از آنکه امیر باشد از آنجا که مساهله در دین و مماشات با مردمان در طبع
او نبود و احوال زمان مقتضی آن بود که هو الحال الان اکثر از زمان و بعضی مردم را اینجا تامل و سوالی
افتاده است از آن روی که چون امامت و خلافت بنص حضرت عزت از آن او است و
او را اقیام بآن واجب پس چگونه از آن امر استعفا نماید و ابواب تجافی از آن امر جلیل گشاید
و جواب این شبهه ظاهر است و هیچ جای تامل و تاویل نیست و بر همه کس معلوم است که مجاری
عادات و احوال جهانیان در مثل آن واقعه و در چنان مقام این جواب و این اسلوب از سخن
اقتضا کند و جز این طریق صواب و صلاح نباشد و این نه مانند آنست که ابا بکر گفت ولیتونی
امرکم و لست بخیرکم و علی فیکم و گفت اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم اگر آنحضرت در مقام
بجای این کلام گفتی شناسید بیعت من که این امر هم از روز اول حق من بود و دیگری با تمام
شایسته نبود اینک من بامر شما قیام مینمایم و ابواب قتال و جدال بر روی مخالفان بطریقت
خود و تا جای بطریقت خلفا پیشین شما سلوک نمایم بهمه حال تکیه جای ... انستی که این کلام

در آن مقام با صحت و صدق آن صحیح و صواب نبودی نمی بینی که اگر بزرگی شریف بدر گدایی بزنی
آید و دختر او خواستگاری نماید آن پیرزن هر چند که آن وصلت را از بزرگتر اسباب سعادت
دنیا و آخرت خویش شمارد او را جوابی مخلوط بعدم رضا و خواستگاری و ممزوج باستغنا
دهد و در آن باب جز آن جواب صواب نباشد و اگر کنون ضمیر خویش و سرور بآن اراده
در روی او صریح گوید رغبت آن مرد بزرگ در آن کار بکاهد و رغبت او فتور تمام پذیرد این
معاطفها است و من خطبة له علیه السلام اما بعد ایها الناس فانا فقأت
عین الفتنة و لم یکن لیجتری علیها غیری بعد ان ماج غیهبها و اشتد کلبها
اما بعد ای مردمان من برکندم چشم فتنه را یعنی اصحاب جمل را غیر آن بود و نبود که جرات کندی
بر آن فتنه در دفع آن قیل و قال غیر من بعد از آن که موج بزد تاریکی آن و سخت شده بود شدت
و داء الکلب آن و گفته اند اهل اسلام قتال با اهل قبله و فتنه از آن پیش ناشسته بودند و حکم
آن نشناخته و جرات بر آن نکردندی چنانچه از حال ابن عمر و سعد بن مالک و حارث بن حطب
و ابو موسی و امثال ایشان ظاهر و مشهور است که از آنحضرت کناره کردند و گفتند که این فتنه
میان مسلمانان واقع شده از آن اجتناب و احتراز اولی باشد و سیما فتنه اصحاب جمل که طلحه
و زبیر و عایشه در نظرها مقداری و جلالتی عظیم داشته اند و هنوز علما عامه در آن واقعه بکلی تنها
دفاع امیر المومنین علیه السلام از شبهه در نیابند و گویند اولی آنست که زبان از قدح و طعن
صحابه عظام باز داریم و آن خطا و عیوب بر روی ایشان نیاریم و بعض امثال این جماعت
اگر آن زمان بودندی جرات بر قتال آن قوم با امداد امیر المومنین علیه السلام نمودندی و مردم
از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که با امیر المومنین گفت من با این قوم قتال بر تنزیل نموده ام
و تو قتال بر تاویل خواهی نمود و خبر ستقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین مشهور

دو دفع در فتنه

فاسئلونی قبل ان تفقدونی فوالذی نفسی بیده لا تسألونی عن شیء فیما بینکم وبین
الساعة ولا عن فئة تهدی مائة وتضل مائة پس پرسید از من پیش از آنکه نیابید
مرا پس بحق آن خداوندی که جان من بدست اوست نپرسید مرا از چیزی که در
میان شما و قیامت و نه از گروهی که صد کس را راه نمایند و صد کس گمراه سازند یعنی فوجی که بهم
زمان خروج کنند و سبب ضلالت و هدایت مردم گردند الا انبأتکم بناعقها وقائدها
وسائقها ومناخ رکابها ومحط رحالها ومن یقتل من اهلها قتلا ومن یموت
منهم موتا مگر خبر دهم شما را بخواننده آن و کشنده آن و راننده آن و محل خوابانیدن شتران
ایشان و جای فرود گرفتن اثقال و احمال ایشان و آنکس که کشته شود از ایشان کشته
شدن و آنکه بمیرد از ایشان در فراش بجای مردن ولو قد فقدتمونی ونزلت کرائه
الامور وحوازب الخطوب لاطرق کثیر من السائلین وفشل کثیر من المسئولین
و اگر ابیه نیابید مرا و فرود آید بر شما امور کریهه و خطوب شدیده هر آینه سر در پیش افکند اکثر
و متحیر شوند بسیاری از سائلان حقایق علوم ربانی و راه جویندگان بادیه حیرت و سرگردانی
و بددل و عاجز شوند بسیاری از مسئولین از جواب مشکلات آن سؤال و حل معضلات آن احوال
پس انگشت حیرت بدندان گزند و گویند معضلة لیس لها ابو حسن وذلک اذا قلصت حربکم
وشمرت عن ساق وکانت الدنیا علیکم ضیقا تستطیلون ایام البلاء علیکم حتی
یفتح الله لبقیة الابرار منکم قلص بتخفیف و تشدید شفقت شمر وارتفع وقلص قلوصا وثب و
دفتی است که برجهد و کشیده شود حرب و قتال شما و بالا گیرد جامه خود از ساق چنانچه شخص وقت
مسارعت و مسابقت اهتمام بکار مینماید و باشد دنیا بر شما تنگ و تیره از بسیاری بلا و فتنه
و دراز شمارید ایام بلا را و مدت سختی و دشوار را برخود تا آنکه فتح کند و بگشاید خدای عزوجل برای بقیه

بتخفیفه وتشدیده
قلص شفته انضمت وانزوت وبمعنی
شمر وارتفع وقلص قلوصا وثب

بلا

نیکوکاران شما و برهد از آن بلاد و فتح این فتنها و حروب و وقایع و خطوب در زمان بنی
امیه و سایر ازمان ظاهر و عیان است ان الفتن اذا اقبلت شبهت واذا ادبرت نبهت
ینکرن مقبلات ویعرفن مدبرات و بدرستی که فتنها و قتال و اختلاف و جدال چون روی
آورند مانند سازند و شبهه را بحق و مشتبه گردانند صواب را بباطل و فساد را باصلاح از آنکه روی
که مردم نمانند عاقبت آنها چه باشد و کار بکجا کشد و شاید گمان کنند ایشان را سبب فلاح و
هدایت باشند و چون پشت دهند و منقضی گردند آگاه گردانند که عین بلا و ضلالت بوده
شناخته گردند در حالتی که روی می آورند و شناخته گردند چون پشت دهند بجهه عقبی روی
کرانند و ظاهر کردند و کار دان نمانند قصد ایشان بجهت و غلبه باکیست و قاید ایشان سعید با شقعت
پس بنا زند و کار دار از بر خاک هلاک اندازند و گذرند و قصه خروج مردم با عبدالرحمن بن اشعث
بر حجاج و هرج و مرج و اضطراب و اشتعال فتنه و فساد در آن واقعه یکی از عظام این
فتنهاست که آنحضرت خبر میدهد و مرویست که حسن بصری با مردم میگفت ای قوم سلاح
فتنه و قتال بیندازید و سلاح توبه و انابت برگیرید که حجاج عقوبت خداست بر شما اینجا جزع
و تضرع چاره نباشد یحبس حوم الریاح یصبن بلدا ویخطئن بلدا و در آن بسکینه و بیکره
این فتنها بجو دوران باد و در اطراف آفاق میرسند بشهری و در میگذرند از شهری بسیل
ورود و اتفاق الا ان اخوف الفتن عندی علیکم فتنة بنی امیة فانها فتنة عمیاء
مظلمة عمت خطتها وخصت بلیتها واصاب البلاء من ابصر فیها واخطأ
البلاء من عمی عنها آگاه باشید بدرستی که اخوف این فتن و بدتر آن از فتنه نزد من فتنه
بنی امیه است زیرا که آن فتنه ایست کور و تاریک راه تمیز و صلاح در آن ناپیدا و ضرر آن
در دین و دنیا همه عام باشد بر مردمان فتنه و حالت آن و خاص باشد بر متقیان تلخی و بلیت آن

برسد بلا آن کس را که بینا گردد در آن فتنه و بگذرد بلا از آن کس که کور و نابینا گردد از آن فتنه
یعنی ارباب بصیرت و دین در آتش آن فتنه بسوزند و اشرار گمراهان از آن فتنه سالم بمانند
همچو باد عاصف که سنگ و خاک آورد هر که چشم گشاید چشم او ببرد و هر که چشم ببندد سالم
ماند وایم الله لتجدن بنی امیة لکم ارباب سوء بعدی کالناب الضروس تعذم
بفیها وتخبط بیدها وتزبن برجلها وتمنع درها سوگند بخدا که هرآینه خواهید یافت بنی
امیه را برای شما اربابان بد و مالکان بی نفع از من همچو شتر پیر آدم گیر و بدخو زننده و بدندان
گزنده و شکننده را به دهان خویش و زننده بسر او بدست خویش و لگد زننده بر او بپای خویش منع
کننده از شیر و نفع خویش لا یزالون بکم حتی لا یترکوا منکم الا نافعا لهم او غیر ضائر بهم
باشند با شما در مقام ایذا تا وقتی که نگذارند از شما کسی بجا مگر نافع باشد برای ایشان یا لا اقل
ضرر نرساند بایشان ولا یزال بلاؤهم حتی لا یکون انتصار احدکم منهم الا کانتصار
العبد من ربه والصاحب من مستصحبه و همیشه باشد بلا و فتنه ایشان بر شما تا آنکه نباشد انتقام
کشیدن و داد ستاندن یکی از شما از ایشان مگر مانند انتقام کشیدن بنده از خداوند خود و همراه تابع
از کسی که متبوع و مخدوم اوست یعنی نتوانید جفای او سر کشیدن و بر سلوک ناصواب او را
عتاب نمودن ترد علیکم فتنتهم شوهاء مخشیة وقطعا جاهلیة لیس فیها منار هدی
ولا علم یری وارد میشود بر شما فتنه ایشان در حالتی که زشت منظر و ترسیده شده است
از مخبر او در حالتی که فوج فوج جاهلیت اند هر طرف تازند بقتل و غارت یا ظلمت جاهلیت همچو ظلمت جاهلیت
قال تعالی قطعا من اللیل نیست در آن فتنه و ضلالت علامات هدایت و نه نشانی ظاهر که بدو کرد
و بآن راه یافته شود نحن اهل البیت منها بمنجاة ولسنا فیها بدعاة اهل بیت رسالت
از آن فتنه بر کناریم و از آن بلیه رستگاریم و نیستیم در آن فتنه خوانندگان مردم بخویش و طریق حق

الا یعطیهم

علی الظاهر والعیان از تقیه و خوف ظالمان بلکه در سر و پنهان ثم یفرجها الله عنکم
کتفریج الادیم بمن یسومهم خسفا ویسوقهم عنفا ویسقیهم بکاس مصبرة لا یعطیهم الا السیف
ولا یحلسهم الا الخوف پس بعد از آن بگشاید خدای تعالی و بر دارد از شما آن فتنه و بلا را همچو
جدا کردن پوست از تن حیوان بدست کسی که ایشان را خواری و ستم رساند و بقهر و عنف
و جام پر صبر تلخ از زهر اشامانند نبخشد ایشان را هیچ مگر شمشیر و عذاب الیم و نپوشاند ایشان را هیچ
لباس مگر پلاس خوف و بیم فعند ذلک تود قریش بالدنیا وما فیها لو یروننی مقاما واحدا
ولو قدر جزر جزور دوست دارند پس در آن وقت در آن حالات و این فتنه‌ها و مصیبات آرزو کنند قریش بجای
دنیا و آنچه در آنهاست که مرا ببینند در یک مقام هر چند بقدر نحر شتری باشد یعنی اگر دنیا و ما فیها
در دست ایشان باشد بدهند تا شاید مرا ساعتی ببینند هر چند اندک باشد لاقبل منهم ما اطلب
الیوم بعضه فلا یعطونیه تا شاید قبول کنم از ایشان آنچه میطلبم امروز بعضی از آن را و نمی
بخشند آن را یعنی اطاعت و متابعت و بی شک و گمان اگر قریش آنحضرت را بعد از آن محنتها
و مصیبتها و هرج و مرج زمان جاهلی میدیدند پای او میغلطیدند و زاری مینمودند تا امارت ایشان
اختیار نماید و زنگ ظلم و عدوان و کفر و طغیان و فتنه و فساد و جور و عناد از روی جهان
بزداید و از این جهت مشهور است که مروان بن محمد آخر ملوک بنی امیه وقتی که در لشکر خراسان عبد الله
بن محمد عباسی را دید و او قاید آن لشکر بود گفت ای کاش علی ابن جوان علی بن ابی طالب صلوات
الله علیه در تحت این رایات بودی و مردم در امر آنحضرت بر چند طبقه بودند اما ارباب دین و تقوی
و طالبان علم و هدی معلوم است که پیوسته آرزوی آنحضرت داشتند و تا قیام قیامت دارند
و اما مستضعفین و مظلومین هم معلوم است که آرزوی آنحضرت داشتند تا نجدت و شجاعت
و حسن نیت و علو منزلت خویش جفای روزگار و شر اشرار فرو نشانند و اما ارباب نخوت

بعبد الله بن علی بن عبد الله
بن عباس

وجهت آرزوی آنحضرت میکردند تا عنان حکومت و امارت خویش باو سپارند و دمار از روزگار
دشمن بکار برآرند و اما ارباب دولت مغلوب و صاحبان حکومت منکوب مثل بنی امیه
آرزوی آنحضرت میکردند تا خود را تسلیم وی نمایند و بذیل عفو و صفح او تشبث کرده از مصیبت
و بلا برهند چنانچه از مروان نقل کردیم **ومن خطبة له علیه السلام** فتبارك الله الذی
لا یبلغه بعد الهمم و لا یناله حدس الفطن پس بزرگ و برتر است معبود بحق آن خداوندی
که نمیرسد باو یعنی بادراک ذات و صفات کمال او همتهای بعیده و درنمی یابد او را فطنتهای
زکیه الاول الذی لا غایة له فینتهی و لا آخر له فینقضی اولی که او را نهایت نیست که منتهی
گردد و نه آخری که منقضی گردد بآن **منها** فاستودعهم فی افضل مستودع و اقرهم — في صفة النبي عليهم السلام
فی خیر مستقر پس امانت نهاد حق تعالی انبیا و قایدان بری را در فاضلترین موضعهای
که اصلاب آبا عالیمقدار ایشان باشد و قرار داد ایشان را در بهترین قرارگاهی که امهات طاهره
ایشان باشد تناسختهم کرائم الاصلاب الی مطهرات الارحام کلما مضی سلف قام
منهم بدین الله خلف نقل کرد ایشان را اصلاب کریمه بارحام مطهره هر وقت که بگذشت
از ایشان پیش روی بجا او حضرت غفار قیام نمود بدین خدای از ایشان جانشینی بهر روزگار — پیشروی
حتی افضت کرامة الله سبحانه الی محمد صلی الله علیه و آله فاخرجه من افضل المعادن
منبتا و اعز الارومات مغرسا تا رسید کرامت خدای سبحانه بمحمد و کشید نوبت نبوت
بآنحضرت پس بیرون آورد او را از بهترین معدنها و نسبها از جهت منبت یعنی جای رویدن
و عزیزترین اصلها و نسلها از جهت مغرس یعنی جای درخت نشاندن من الشجرة التی صدع منها
انبیاءه و انتجب منها امناءه عترته خیر العتر و اسرته خیر الاسر از درختی که شکافت — انتجب
و پیدا کرد از آن درخت پیغمبران خود را و برگزیده است از آن امینان خود را اخالیا را از شجر

ابراهیم علی نبینا و علیه السلام باشد عترت آنحضرت بهترین عترتهاست یعنی فرزندها و قوم او بهترین
قومها از دیگر امم انبیا روی انه قال نحن سادة اهل المحشر سادة اهل الدنیا انا و علی و الحسن
و الحسین و حمزة و جعفر و ایضا قال ان الله اصطفی من العرب معدا و اصطفی من معد بنی النضر
کنانة و اصطفی هاشما من بنی النضر و اصطفانی من بنی هاشم و شجرته خیر الشجر نبتت فی حرم
و بسقت فی کرم لها فروع طوال و ثمر لا ینال و درخت نسب او بهترین درختهاست
که رسته در حرم محترم و بلند گشته و قد کشیده در حدیقه مجد و کرم او را شاخهای دراز است عالی
و میوه که نرسد دست هر کس باو از بزرگواری فهو امام من اتقی و بصیرة من اهتدی
سراج لمع ضوؤه و شهاب سطع نوره و زند برق لمعه پس آن حضرت پیشوای کسیست
که تقوی ورزید و بینایی کسیست که براه بینا گردید چراغیست که درخشانست روشنی او
و ستاره ایست که درخشانست نور او و آتش زنه ایست که بارقست لمعان شرر او سیرته
القصد و سنته الرشد و کلامه الفصل و حکمه العدل روش او میانه رویست
از دو طرف افراط و تفریط و عادت او صواب و سداد و کلام او جدا کننده است میان
حق و باطل و حکم او محض عدل و سداد ارسله علی حین فترة من الرسل و هفوة عن العمل
و غباوة من الامم فرستاد او را خدای عز و جل بر زمان انقطاع پیغمبران و وقت لغزش
عاملان از عمل و جهالت امتان اعملوا رحمکم الله علی اعلام بینة فالطریق نهج
یدعو الی دار السلام و انتم فی دار مستعتب علی مهل و فراغ عمل کنید رحمت کناد
خدای بر شما بر طریقه نشانهای واضح و هویدا پس راه روشن و راست میخواند شما را بدار السلام
یعنی بهشت و نعیم عقبی و حال آنکه شما در سرای استعتاب یعنی خوشنودی خواستن از حق تعالی با مهلت
و فرصت و فراغبالی پس از خدای عفو و خوشنودی جویید پیش از آنکه از اینجهان بیرون رفته باشید و دار

تقصیرات خویش نماید چندانکه فرصت در چنگ دارید والصحف منشورة والاقلام جارية
والابدان صحيحة والالسن مطلقة والتوبة مسموعة والاعمال مقبولة چندانکه
نامهای اعمال پهن کرده شده است و پیچیده نشده و مهر بران نهاده و قلمهای کاتبان اعمال روانست
قلم نیفکنده اند و دست نکشیده و بدنها صحیح است کار میتوانید کردن و زبانها روانست هنوز
بسته نشده است و توبه مسموعست و عملها مقبولست پیش از انکه حسرت خورید و تدبیر نباشد
و گذشته نداشت کرده و چاره نبود پس گوید ای دریغا نیست از کس یاریم عمر ضایع گشت
در بیکاریم تا توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود **ومن خطبة له عليه السلام**
بعثه والناس ضلال في حيرة وحاطبون في فتنة قد استهوتهم الاهواء واستزلتهم
الكبرياء واستخفتهم الجاهلية الجهلاء فرستاد حق تعالی آنحضرت را و مردمان گمراهان بودند
در حیرت و سرگردانی و گام می انداختند هر جا رسد از راه و چاه در فتنه و حیرانی تحقیق انداخته بود
ایشانرا آرزوهای باطل و لغزانیده بود شانرا از طریق مستقیم بزرگان و پیشوایان بعضی و سبک
ساخته بود بسوی طاعت خود ایشانرا جاهلیت جهلا یعنی سخت جاهل حيارى في زلزال من
الامر وبلاء من الجهل فبالغ صلى الله عليه وآله في النصيحة ومضى على الطريقة ودعا الى الحكمة والموعظة
در حالتی که حیران بودند در اضطراب افتاده از کار خود و در بلا مانده از دست جهل خود پس مبالغه
نمود آنحضرت در نصیحت خلق و گذشت بر طریقت حق و خواند بسوی دانش صواب و نصیحت
اولی الالباب **ومن خطبة له عليه السلام** الحمد لله الاول فلا شيء قبله والآخر فلا شيء
بعده والظاهر فلا شيء فوقه والباطن فلا شيء دونه حمد مر خدای راکه اول اشیاست هیچ
چیز قبل از او نبود و آخر اشیاست هیچ چیز بعد از او نیست و آشکارست و غالب هیچ چیز بالای او
نیست و پنهانست و دانا بر بواطن اشیا هیچ چیز ازو نزدیکتر نیست **منها** في ذكر رسول الله

مستقره

مستقره خير مستقر ومنبته اشرف منبت في معادن الكرامة ومماهد السلامة
قد صرفت نحوه افئدة الابرار وثنيت اليه ازمة الابصار قرارگاه او بهترین قرارگاهست
یعنی مکه مبارکه و موضع روییدن او شریفتر موضعیست یعنی مدینه طیبه محل او قبیل رسته شده
در معدنهای کرامت و آرام جای گسترده شده و برای سلامت بحیثیتی که گردانیده شده است
بجانب او دلهای نیکوکاران و میل داده شده است بسوی او عنانهای دیدهای بینایان
دفن به الضغائن واطفأ به النوائر الف به اخوانا وفرق به اقرانا دفن کرد و پنهان کرد
حق تعالی باو کینهها درون سینهها و خاموش گردانید باو آتشهای عداوت و دوستی الفت داد
باو برادرانرا در طریقه ایمان و قال تعالی انما المؤمنون اخوة و جدایی افکند باو میان اشباه و اقران
باسلام و عدم اسلام اعز به الذلة واذل به العزة كلامه بيان وصمته لسان
عزیز گردانید باو ذلت مومنانرا و ذلیل گردانید عزت کافرانرا کلام او بیانست و خاموشی او
زبان چون سخن کند احکام دین و ملت و مصالح دنیا و آخرت بیان کرده اند و چون خاموش شده
مجاری احوال و کرایم اطوار او طالبان تهذیب اخلاق و تکمیل نفس را از مکارم صفات و سرایر
حالات خبر دهد و گفته اند یعنی چون آنحضرت امری و وضعی مشاهده نماید بران انکار نکند در حکم
قول صحت و اباحت آن باشد **ومن كلام له عليه السلام** ولئن امهل الله الظالم
فلن يفوت اخذه وهو له بالمرصاد على مجاز طريقه وبموضع الشجى من مساغ ريقه
اگر مهلت دهد خدای جبار ستمگار را پس البته هرگز بیرون نرود از چنگ مواخذه و عقوبت
او و خدای عز و جل در صدد او در ممر طریق او گویا سر راه او برو او گرفته است تا هر وقت او را
نگاه کند و در شکنجه کشد و مضطرب بموضع غصه داند و از گلوی او عنقریب حلقش سخت گیرد
آب دهن در گلویش از غصه بشکند مجال که فرو نیاید آدمی در غمهای سخت و مصیبتهای بزرگ

احاطه نماید بسیاری گلوی او بسته شود و آب دهن فرو نشود اَمَا وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ لَیَظْهَرَنَّ
هؤُلاَءِ الْقَوْمُ عَلَیْکُمْ لَیْسَ لِاَنَّهُمْ اَوْلَی بِالْحَقِّ مِنْکُمْ وَلکِنْ لِاِسْرَاعِهِمْ اِلَی بَاطِلِ صَاحِبِهِمْ
وَاِبْطَائِکُمْ عَنْ حَقِّی یعنی بحق آن خداوندی که جان من بدست اوست که هر آینه غالب خواهند آمد
این قوم یعنی اصحاب معویه بر شما نه از برای آن که ایشان سزاوارترند بحق از شما لکن برای شتافتن
ایشان بنصرت باطل صاحب خود یعنی معویه و دیر جنبیدن شما و کاهلی نمودن از نصرت حق من
وَلَقَدْ اَصْبَحَتِ الْاُمَمُ تَخَافُ ظُلْمَ رُعَاتِهَا وَاَصْبَحْتُ اَخَافُ ظُلْمَ رَعِیَّتِی یعنی و بتحقیق گشتند
امتها در عهدها ترسنده از ظلم راعیان و والیان خود و من گشته ام ترسنده از ظلم رعیت خود
اِسْتَنْفَرْتُکُمْ لِلْجِهَادِ فَلَمْ تَنْفِرُوا وَاَسْمَعْتُکُمْ فَلَمْ تَسْمَعُوا وَدَعَوْتُکُمْ سِرّاً وَجَهْراً فَلَمْ تَسْتَجِیبُوا
وَنَصَحْتُ لَکُمْ فَلَمْ تَقْبَلُوا خواندم شما را به بیرون رفتن بقتال دشمن بیرون نرفتید و شنوانیدم بشما
زواجر و مواعظ نشنیدید و خواندم شما را پنهان و آشکارا اجابت نکردید و نصیحت دادم
قبول ننمودید اَشُهُودٌ کَغُیَّابٍ وَعَبِیدٌ کَاَرْبَابٍ اَتْلُو عَلَیْکُمُ الْحِکَمَ فَتَنْفِرُونَ مِنْهَا وَاَعِظُکُمْ
بِالْمَوْعِظَةِ الْبَالِغَةِ فَتَتَفَرَّقُونَ عَنْهَا آیا شما حاضرانید همچو غایبان در عدم انتفاع بخطاب
و نصیحت و بندگانید همچو مالکان و خداوندان در عدم اطاعت صاحب امر و حکومت میخوانم بشما
حکمتهای بر غایت دلپذیر میرمید از آن همچو حیوان وحشی و وعظ میکنم بموعظهای کامل پس متفرق
میگردید از آن همچو مردم عاصی وَاَحُثُّکُمْ عَلَی جِهَادِ اَهْلِ الْبَغْیِ فَمَا آتِی عَلَی آخِرِ قَوْلِی حَتَّی
اَرَیکُمْ مُتَفَرِّقِینَ اَیَادِیَ سَبَا تَرْجِعُونَ اِلَی مَجَالِسِکُمْ وَتَتَخَادَعُونَ عَنْ مَوَاعِظِکُمْ و تحریص
میکنم شما را بر جهاد اهل جور و فساد و بس آخر سخن نرسیده ام که می بینم شما را متفرق گشته همچو اهل سبا
باز میگردید بمجالس خود بخدعت و فریب میدهید یکدیگر را از مواعظ خویش وَتَرْجِعُونَ اِلَیَّ عَشِیَّةً اُقَوِّمُکُمْ غُدْوَةً
کَظَهْرِ الْحَنِیَّةِ عَجَزَ الْمُقَوِّمُ وَاَعْضَلَ الْمُقَوَّمُ راست میکنم شما را بامدادان و باز میگردید سوی من شبانگاه

همچو پشت کمان خم گشته عاجز شده راست کننده و مشکل گردد کار راست کرده شده اَیُّهَا النَّاسُ الشَّاهِدَةُ
اَبْدَانُهُمْ الْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمْ الْمُخْتَلِفَةُ اَهْوَاؤُهُمْ الْمُبْتَلَی بِهِمْ اُمَرَاؤُهُمْ صَاحِبُکُمْ یُطِیعُ اللهَ
وَاَنْتُمْ تَعْصُونَهُ وَصَاحِبُ اَهْلِ الشَّامِ یَعْصِی اللهَ وَهُمْ یُطِیعُونَهُ ای قومی که حاضرست
بدنهاشان و غایبست از ایشان عقلهاشان مختلف است خواهشهاشان مبتلا گشته است
بلای ایشان امراشان صاحب شما یعنی آنحضرت ع اطاعت میکند خدا را و شما معصیت میکنید
او را و صاحب اهل شام یعنی معویه طاغی معصیت میکند خدا را و ایشان اطاعت میکنند او را
لَوَدِدْتُ وَاللهِ اَنَّ مُعَوِیَةَ صَارَفَنِی بِکُمْ صَرْفَ الدِّینَارِ بِالدِّرْهَمِ فَاَخَذَ مِنِّی عَشَرَةً
مِنْکُمْ وَاَعْطَانِی رَجُلاً مِنْهُمْ بخدا که دوست دارم اینکه معویه معامله کند بمن شما را همچو معامله صراف
دینار را بدرهم پس بگیرد از من ده نفر از شما و بدهد یک نفر از ایشان یَا اَهْلَ الْکُوفَةِ مُنِیتُ مِنْکُمْ
بِثَلاَثٍ وَاثْنَتَیْنِ صُمٌّ ذَوُو اَسْمَاعٍ وَبُکْمٌ ذَوُو کَلاَمٍ وَعُمْیٌ ذَوُو اَبْصَارٍ لاَ اَحْرَارُ
صِدْقٍ عِنْدَ اللِّقَاءِ وَلاَ اِخْوَانُ ثِقَةٍ عِنْدَ الْبَلاَءِ ای اهل کوفه مبتلا شده ام از شما به سه چیز و دو چیز
کری چند صاحب گوش و گنگی چند صاحب سخن و کوری چند صاحب چشم این سه خصلت از
یک طرفست نه آزاد مردان وقت ملاقات دشمن نه برادران محل وثوق و اعتماد گاه بلا و محن
این دو خصلت دیگر از طرف دیگر تَرِبَتْ اَیْدِیکُمْ یَا اَشْبَاهَ الْاِبِلِ غَابَ عَنْهَا رُعَاتُهَا کُلَّمَا
جُمِعَتْ مِنْ جَانِبٍ تَفَرَّقَتْ مِنْ جَانِبٍ آخَرَ بخاک افتاده باد دستهای شما ای جماعتی مانند شتر
که غایب شده باشد در صحرا از ایشان راعیان ایشان هر چند جمع کرده شوند از جانبی متفرق گردند
از جانبی چون راعی شتر غایب و غافل گردد شتر متفرق گردد برای جمع آنها بسیار جهد
کشد بحق وَاللهِ لَکَاَنِّی بِکُمْ فِیمَا اِخَالُ لَوْ حَمِسَ الْوَغَی وَحَمِیَ الضِّرَابُ قَدِ انْفَرَجْتُمْ عَنِ
ابْنِ اَبِی طَالِبٍ انْفِرَاجَ الْمَرْاَةِ عَنْ قُبُلِهَا والله گویا من می بینم شما را در گمان خویش که اگر سخت

شود هر که کلاه از سر کرده شود گره دار رها کند و کم شود از پی ای طالب بیچاره کردن
زن از فرج خود وقت زائیدن یعنی دست از فرج و ضبط آن بردارد و بحال خود مشغول باشد
إنّي لعلى بيّنة من ربّي ومنهاج من نبيّي وإنّي لعلى الطريق الواضح ألقطه لقطاً
بدرستی که من بر گواهیم آشکار از جانب پروردگار خویش و راه راست و در صحاری بخبر خود و سنتی
که من بر طریقی و شُسته بر پیغمبر و میروم آن راه را رفتنی از روی علم و بصیرت و اطلاع بر اعلام
طریقت أنظروا أهل بيت نبيّكم فالزموا سمتهم واتّبعوا أثرهم فلن يخرجوكم من هدى
ولن يعيدوكم في ردى نظر کنید در اهل بیت نبی خود پس لازم گیرید سمت ایشان را و متابعت
کنید اثر ایشان را که هرگز بیرون نکنند شما را از هدایت و باز نگردانند در هلاکت فإن لبدوا
فالبدوا وإن نهضوا فانهضوا ولا تسبقوهم فتضلّوا ولا تتأخّروا عنهم فتهلكوا اگر
ساکن شوند ایشان شما نیز ساکن شوید و اگر برخیزند برخیزید و پیش مروید از ایشان پس ضلالت
افتید و باز پس نمانید از ایشان پس بهلاکت افتید پس قوت دین و ثبات ایمان بعضی از صحابه کرام
ذکر میکند برای تحریص قوم خود بر سعی و جهاد و سختی و زهادت لقد رأيت أصحاب محمد صلعم
فما أرى أحداً يشبههم لقد كانوا يصبحون شعثاً غبراً وقد باتوا سجّداً وقياماً يراوحون
بين جباههم وخدودهم ويقفون على مثل الجمر من ذكر معادهم هر آینه دیدم من
اصحاب آنحضرت را نبینم کسی را که با ایشان ماند در قوت دین و جد و یقین بودند که صبح
میکردند غبار آلوده روی یعنی از ضرر واقعه در ایشان ظاهر بود شب بسر آورده بودند ساجد
قایمان یعنی مشغول نماز نوبت مینهادند سجود میان جباه و خدود گاه پیشانیها بر زمین مینهادند
و گاه گونها و رخسارها و می ایستادند بر مثل اخگر آتش سوزان از یاد روز پسین و بازگشت
بخالق تعالی كأنّ بين أعينهم ركب المعزى من طول سجودهم إذا ذكر الله هملت أعينهم

زوید و سوی

حتی

حتّى تبلّ جيوبهم ومادوا كما يميد الشجر يوم الريح العاصف خوفاً من العقاب ورجاءً
للثواب گویا میان چشمهای ایشان زانوهای بز بود بسته از درازی بسیاری سجود و چون مذکور
شدی خدای عز و جل بباران میگشت اشک چشمهاشان تا آنکه تر میگشت گریبانهاشان و بیقرار میگشتند
همچو حرکت و بیقراری درخت روز باد سخت از خوف عقاب و از امید و شوق ثواب ومن
كلام له عليه السلام والله لا يزالون حتى لا يدعوا لله محرّماً إلاّ استحلّوه ولا عقداً
إلاّ حلّوه وحتى لا يبقى بيت مدر ولا وبر إلاّ دخله ظلمهم ونبا به
سوء رعيهم بخدا قسم که باشند پیوسته بنی امیه در مقام تخریب شرع و ملت و قواعد دین و دولت
نگذارند مر خدا را عز و جل حرامی که حلال کرده اند و ارتکاب نمایند و نه عقدی از عقود دین که بشکنند
و باز آن نگذارند تا آنکه نماند هیچ خانه از ساکنان قری که اهل مدرند یعنی از کلوخ خانه ها و شهرها
کنند یا ساکنان صحرا که اهل وبرند یعنی از پشم خیمه برپا کنند مگر آنکه داخل گردد آن خانه را ظلم ایشان و فرود
آید فساد و ضایع کاری ایشان و دور افکند و قرار نگیرد با آن خانه بدی ولایت و رعایت ایشان
یعنی هیچ خانه قرار نگیرد و موافق نیاید با جور حکومت ایشان وحتّى يقوم الباكيان
باكٍ يبكي لدينه وباكٍ يبكي لدنياه وحتى تكون نصرة أحدكم من أحدهم كنصرة
العبد من سيّده إذا شهد أطاعه وإذا غاب اغتابه و تا آنکه برخیزند دو گریه کننده
یکی برای دین خویش و دیگری برای دنیای خویش از آنجا که دین و دنیا بر مردم فاسد گشته
باشند و تا آنکه باشد انتصار و دادخواهی یکی از شما از یکی از ایشان همچو انتصار بنده از مولی
یعنی نتواند هیچ داد خویش از ظلم ایشان گرفت و انتقام خود از ایشان کشید هرگاه حاضر
شود مولی اطاعت کند او را و هرگاه غایب گردد غیبت کند او را و نیارد شکایت خویش
بر روی او گفتن و در خود بر انداختن وحتى يكون أعظمكم فيها عناءً أحسنكم بالله ظنّاً

فان اتاكم الله بعافية فاقبلوا وان ابتليتم فاصبروا فان العاقبة للمتقين و تا بوده
باشد بزرگتر شما را آن دولت و فتنه از روی سختی و ابتلا بگو ترشما خدای عز و جل درگان یعنی نقص و اعقاب
و زیادتی جفای آن قوم و نامساعدی زمان یا اختیار و صلحای آن عهد بر دایان رسیده
و ظاهر و معلوم است که در هر عهد و زمان که اشرار غلبه کنند و اخیار ضعیف گردند حال این باشد
خدای عز و جل عبادت خود را از چنین فتنه از ایمان عفو و رحمت خویش دارا دیس اگر دار او توفیق با
خدای عز و جل بشما عافیت و خوشی قبول کنید و اگر مبتلا گردید صبر کنید و انتظار برید که جهان
گذران و احوال گردانست و زیرا که درستی عافیت و فلاح خاتمت با متقیانست

خطبة له عليه السلم نحمده على ما كان ونستعينه من امرنا على ما يكون ونسأله المعافاة
في الاديان كما نسأله المعافاة في الابدان حمد میکنیم خدا را بر هرچه بود و گذشت و استعانت
میجوئیم از امر خود در آنچه خواهد بود و مسئلت میکنیم از او عافیت در دینها و بی شک و خلاف
اهتمام و اعتنا بشان بعافیت دین و اعتقاد از عوارض اختلال و فساد بیشتر است از اهتمام
ایشان بعافیت بدن و اعضا از ورود امراض و آفات اوصيكم بالرفض لهذه الدنيا
التاركة لكم وان لم تحبوا تركها والمبلية لاجسادكم وان كنتم تحبون تجديدها
شما را بترک این دنیا که او ترک کننده است شما را هرچند شما نخواهید که شما را ترک کند و کهنه
کالبدهای شما را هرچند شما دوست دارید تازه کردن آنها را فانما مثلكم ومثلها كسفر
سلكوا سبيلا فكانهم قد قطعوه وامّوا علما فكانهم قد بلغوه پس درستی که مثل شما
و دنیا که گذشتنی است مثل رهروانیست که میروند براهی مخصوص آن راه قطع کرده
و قصد کرده اند نشانی اگار ذو رهنماید از منزل گوئی ما ننداین پس گویا بان رسیده اند و آن
راه را زدیک بریده اند وكم عسى المجري الى الغاية ان يجري اليها حتى يبلغها وما عسى

ان يكون بقاء من له يوم لا يعدوه وطالب حثيث يحدوه في الدنيا حتى يفارقها
و چند شاید دراننده بنهایت و سابقی براند مرکب خویش بان نهایت تا برسد یعنی چه زود بسر
آید نهایت عمر چون همه جا مرکب سبک سیر خویش سراند و چه شاید بقا کسی که او را روزی
باشد که از آن درنگذرد یعنی روز اجل و طالبی سریع باشد یعنی موت که همی کند و براند او را در
طریق دنیا تا از دنیا مفارقت کند یعنی هر کرا اجل بقدرت و بسرعت تمام او را از این جهان
بیرون میبرد و منزل زندگانی بر او قطع میکند عنقریب بآن جهان رسیده است و از اینجا
جدا مانده و اجل او در رسیده است و زمان مهلت و عمل بسر آمده فلا تنافسوا في الدنيا وفخرها
ولا تعجبوا بزينتها ونعيمها ولا تجزعوا من ضرائها وبؤسها فان عزها وفخرها
الى انقطاع وزينتها ونعيمها الى زوال وضراءها وبؤسها الى نفاد پس رغبت و خواهش
مکنید در دنیا و فخر آن و معجب خود بین مگردید بزینت و نعیم آن و جزع مکنید از سختی و رنج آن زیرا
که عز و فخر او روی بانقطاع دارد و عنقریب منقطع شده است و زینت و نعیم او روی بزوال
دارد و عنقریب زایل گشته است و سختی و رنج او روی بتمام شدن دارد و عنقریب تمام شده است
وكل مدة فيها الى انتهاء وكل حي فيها الى فناء و هر مدتی و زمانی در دنیا روی بنهایت
البته منتهی گردد و هر زنده در او روی بفنا دارد البته بمیرد و از این جهان فانی گردد اوليس لكم
في آثار الاولين مزدجر وفي آبائكم الماضين تبصرة ومعتبر ان كنتم تعقلون آیا نیست و شما را
در آثار و بیان کار آنان که پیش از شما در روی زمین بنشستند و پدران شما که گذشته اند و از ایشان
نشان پدید نیست بینائی و اعتباری اگر بر شما عاقلان و فهم کنندگان اولم تروا الى الماضين
منكم لا يرجعون والى الخلف الباقين لا يبقون آیا و نمی بینید بسوی گذشتگان شما که باز
نمیگردند و بآنان که جانشین اند و باقی مانده اند که باقی نمی مانند اولستم ترون اهل الدنيا یمسون

وَيُصْبِحُونَ عَلَى أَحْوَالٍ شَتَّى فَمَيِّتٌ يُبْكَى وَآخَرُ يُعَزَّى وَصَرِيعٌ مُبْتَلًى وَعَائِدٌ يَعُودُ وَآخَرُ بِنَفْسِهِ
يَجُودُ آیا و می بینند اهل دنیا را شام و صبح میگشته با احوال مختلف یکی مرده و بر او میگریند
و دیگری را در مصیبت بتعزیه میرسند و دیگری از پای افتاده مبتلا ببلا شده و دیگری بعیادت
مریضی آمده او را میپرسد و دیگری جان میدهد و رخت از جهان فانی بیرون میبرد وَطَالِبٌ
لِلدُّنْيَا وَالْمَوْتُ يَطْلُبُهُ وَغَافِلٌ وَلَيْسَ بِمَغْفُولٍ عَنْهُ وَعَلَى أَثَرِ الْمَاضِي مَا يَمْضِي الْبَاقِي
و یکی طالب دنیاست بطلب و سعی مشغول و موت طالب اوست و در جستجوی او و دیگری غافلست
از ریب زمان و حوادث ایام و از خدا و از حالیان و خدا و خدا از او غافل نیست و بر اثر
گذشتن باقی ماضی گذشت و رفت و باقی نیز از پی میرود و میگذرد أَلَا فَاذْكُرُوا هَاذِمَ
اللَّذَّاتِ وَمُنَغِّصَ الشَّهَوَاتِ وَقَاطِعَ الْأُمْنِيَاتِ عِنْدَ الْمُسَاوَرَةِ لِلْأَعْمَالِ الْقَبِيحَةِ
پس یاد کنید و بر آن کنید دل نهاد ناخوش کننده خواهشها و قطع کننده آرزوها که آن مرگست
نزد کوشیدن و برجستن بکارهای زشت و افعال ناشایست وَاسْتَعِينُوا اللَّهَ عَلَى
أَدَاءِ وَاجِبِ حَقِّهِ وَمَا لَا يُحْصَى مِنْ أَعْدَادِ نِعَمِهِ وَإِحْسَانِهِ و یاری خواهید از خدای
تعالی بر ادای حق واجب او و آنچه احصا کرده نمیشود از شمارهای نعمتها و احسان جهان او
و من خطبة له الْحَمْدُ لِلَّهِ النَّاشِرِ فِي الْخَلْقِ فَضْلَهُ وَالْبَاسِطِ فِيهِمْ بِالْجُودِ يَدَهُ حمد و ثنا
مر خدایرا که پهن کرده است در خلق فضل خود را و گسترانیده است در ایشان بجود و سخاوت
عطای خود را نَحْمَدُهُ فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ وَنَسْتَعِينُهُ عَلَى رِعَايَةِ حُقُوقِهِ حمد میکنیم او را در جمیع
امور او از عطا و ابتلا و یاری میخواهیم بر مراعات و ادای حقوق او تعالی وَنَشْهَدُ أَنْ
لَا إِلَهَ غَيْرُهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِأَمْرِهِ صَادِعاً وَبِذِكْرِهِ نَاطِقاً
و شهادت میدهیم که نیست خدایی و معبودی غیر او و اینکه محمد عبد و رسول اوست فرستاد او

بامر خود شکافنده و قطع نماینده باطل و التباس من قوله صادعا فاصح تا بود مر او بذکر خود ناطق
و گویا فَأَدَّى أَمِيناً وَمَضَى رَشِيداً وَخَلَّفَ فِينَا رَايَةَ الْحَقِّ مَنْ تَقَدَّمَهَا مَرَقَ وَمَنْ
تَخَلَّفَ عَنْهَا زَهَقَ وَمَنْ لَزِمَهَا لَحِقَ پس گزارد رسالت را در حالتی که امین بود بر آن
و در گذشت از جهان بر صفت رشد و سداد و گذاشت بجای خود در میان ما رایت حق را
یعنی قرآن یا اهل بیت یا هر دو بهم هر که پیش رفت از آن رایت بیرون رفت از دین
بزرگان و هر که تخلف کرد و پس ماند از آن رایت هالک و زایل شد بیکبارگی و هر که لازم و همراه
شد آن رایت را رسید بسعادت هر دو جهان دَلِيلُهَا مَكِيثُ الْكَلَامِ بَطِيءُ الْقِيَامِ
سَرِيعٌ إِذَا قَامَ فَإِذَا أَنْتُمْ أَلَنْتُمْ لَهُ رِقَابَكُمْ وَأَشَرْتُمْ إِلَيْهِ بِأَصَابِعِكُمْ جَاءَهُ الْمَوْتُ
فَذَهَبَ بِهِ دلیل و هادی آن رایت یعنی آنحضرت (ع) و گفته اند مراد حضرت رسول است
دیر در سخن آینده یا بتانی سخن گوینده دیر قیام نماینده و لیکن بشتابد چون قیام نماید و غالبا که کلام
و بطوء قیام اشاره باشد بتاخیر زمان خلافت آنحضرت و قیام بامر امت باشد و سرعت بعد القیام
اشارت بسعی و جهد کامل آنحضرت یا عبارت از زود بسر آمدن مدت آنحضرت باشد که آن
کمتر از پنج سال بود و پس هر گاه شما نرم گردانید برای او گردنهای خود را باطاعت و اشاره نمائید
بسوی او بانگشتان خود از غایت تعظیم و مهابت یا از علو صیت و شهرت بیاید او را
موت پس ببرد او را از میان شما و گویند در آن وقت که ابن ملجم ملعون آنحضرت را ضربت رساند
لشکری عظیم او را اطاعت نموده مجتمع گشته بودند و مردم از غایت جلالت و مهابت
او را بیکدیگر مینمودند فَلَبِثْتُمْ بَعْدَهُ مَا شَاءَ اللَّهُ حَتَّى يُطْلِعَ اللَّهُ لَكُمْ مَنْ يَجْمَعُكُمْ وَيَضُمُّ نَشْرَكُمْ
فَلَا تَطْمَعُوا فِي غَيْرِ مُقْبِلٍ وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ مُدْبِرٍ پس باشید و درنگ کنید بعد از او چندانکه
خدای خواهد تا آن وقت که بر آورد و ظاهر گرداند خدای تعالی از برای شما کسی را که جمع کند شما را

و انضمام و تفرق و پراکندگی شما را یعنی امام منتظر صاحب امر با بنی عباس و ابو مسلم بقول دیگر
باعتبار اینکه ایشان موالیان اهل بیت و هاشمیان را از چنگ جفای بنی امیه خلاص کردند
و امر ایشان بعضی انتظام گرفت تا توقف که هم از جانب ایشان بعضی از موالیان در شورش
و جفا افتادند پس طمع مکنید در چیزی و کسی که روی بشما یا روی بحق و غیر وزی نیارد و همچو
بنی امیه و ایام دولت ایشان که هر چند در صورت با اقبال مقرون نمود در حقیقت مبین
ادبار بود چه باطل زاهق و زایل و منحرف از حق البته مدبر و باطل باشد یا طمع مکنید در غیر
آن مقبل بسعادت که بامر پروردگار زود بکار شما خواهد کردن و برای جمع تفرق و انتظام
امر شما خواهد طالع گشتن و مایوس مگردید از کسی که پشت کرد بر شما و گشت دولت از او یعنی
آنحضرت و بعضی از اهل بیت طاهر او که خدای عزوجل در عاقبت ظفر ایشان را بخشنده دولت
و اقبال قرین ایشان کرداد و در بعضی نسخ چنین است فلا تطمعوا فی غیر مقبل یعنی طمع مکنید
در خشم کسی که بجایه رود یا این کار شایسته او باشد موعود پروردگار فان المدبر عسی ان
تزل احدی قائمتیه و تثبت الاخری فترجعا حتی تثبتا جمیعا زیراکه مدبر شاید
که بلغزد یکی از دو پای او و ثابت ماند پای دیگر پس هر دو پا باز گردند تا هر دو برجای ثابت
تمثیل مینماید امر خود را قایم اهل بیت خود را بقدمی که بلغزد یعنی آنحضرت که باطل قمع کرده
از جهان برفت و قدمی دیگر برجای باشد یعنی قایم منتظر و ناصر اهل بیت پس هر دو قدم
بجای خویش قرار گیرد یعنی دولت قایم که در حکم دو قدم متخص است باز گردد و قایم شود و گوییم
بر وجه اطلاق هر پشت کننده امیدست که باز آید و بجا ره پشت کرده باشد همچو شخص که یک
قدمش بلغزد و قدم دیگر برجای باشد الا ان مثل آل محمد ص کمثل نجوم السماء اذا خوی
نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت من الله فیکم الصنایع و اراکم ما کنتم تاملون

که مثل آل محمد همچو مثل ستارگان آسمانست هرگاه ساقط گردد ستاره طالع گردد ستاره یعنی
چون دلیلی و امامی برود دلیل دیگر بجای باز آید هر چند در ظاهر صاحب امر و حکم نباشند آثار هدایت
و دلالت از ایشان فایض و واضح باشد پس هیچ زمان از وجود امامی و مقتدایی از آل محمد علیهم السلام
تحقیق — خالی نباشد پس گویا شما را می بینم که تمام گشته است تحقیق خدای عزوجل در شما صنایع و عطاها
و نموده است بشما آنچه امیدوار بودید آنرا از لطف حق تعالی با دراک مراد و ظفر بر اهل ضلالت
و عناد و شیوع خیرات و مبرات و طاعات و حسنات و غالبا مراد خصوص زمان ظهور قایم
و از خطبه دیگره — منتظر است سلام الله علیه **ومن اخری** تشتمل علی ذکر الملاحم مشتملست بر ذکر فتنها
و حروب و فتنها و خطوب الاول قبل کل اول و الآخر بعد کل آخر باولیته وجب
ان لا اول له و باخریته وجب ان لا آخر له خداوندی که اول اشیاست پیش از هر
اولی و آخر اشیاست بعد از هر آخری باولیت او یعنی قدم و ازلیت او واجب است که او را
اولی نباشد و اگر نه ازلی نباشد و بآخریت او یعنی ابدیت او واجب است او را تعالی آخری نباشد
و اگر نه ابدی نباشد و اشهد ان لا اله الا الله شهادة یوافق فیها السر الاعلان
و القلب اللسان و شهادت میدهم که معبودی جز خدای نیست چنان شهادتی که موافق باشد
در آن ضمیر با زبان او یا ایها الناس لا یجرمنکم شقاقی ولا یستهوینکم عصیانی
و جرم — ولا تتراموا بالابصار عند ما تسمعونه منی یعنی جرم زیدا او اجرمه فاجرم لهم زید و هو مجرم
کما تقول اعدمه الله فلانا و هو معدم متعدیا و لازما ای مردمان باید مجرم نگرداند شما را از نزاع و جدال
من و سرگشته و مایل نسازد عصیان و خلاف من و چشم از دیده با یکدیگر نزنید آنچه می شنوید از
من بغمز و استخفاف من فوالذی فلق الحبة و برأ النسمة ان الذی انبئکم به عن النبی الامی
صلی الله علیه و آله ما کذب المبلغ ولا جهل السامع پس بحق آن خدای که بشکافت دانه را

در زمین و آفریده آدمیان را از ماء و طین و هستی آنچه شمار است خبر سیم آن از بنی امیه جهاد شده است
دروغ نگفت رساننده و نه جاهل بود شنونده کأنّی انظر الی ضلّیل قد نعق بالشام و
فحص برایاته فی ضواحی کوفان گویا من نظر میکنم و عیان می بینم سوی گمراهی در غایت گمراهی
که بانگ کرده بشام و نصب نمود رایات خویش در نواحی ظاهر کوفان گفته‌اند که مراد معویه است در شام
یا عبد الملک و گویند مراد سفیانی دجال است و حجاج نیز توان بود و فحص بجلد یعنی پای بر زمین
زد چنانچه گوسفند وقت ذبح دست و پا میزند فاذا فغرت فاغرته واشتدّت شکیمته
وثقلت فی الارض وطأته عضّت الفتنة ابناءها بانیابها وماجت الحرب بامواجها
وبدا من الایام کلوحها ومن اللیالی کدوحها پس هرگاه بگشاید (و گشوده شود) دهان او و سخت شود
دهنه لجام او و گران گردد در زمین گام او یعنی پای غلبه و بگزد فتنه پسران خود را یعنی اهل زمان
به دندانهای نیش خود و موج زند جنگ به موجهای خود و ظاهر گردد از روزگار عبوس و ترشروئی
و از شبها جفا و بر حقی مقصود بحثی بیت و احاطه فتنه است فاذا اینع زرعه وقام علی
ساقه ینعه وهدرت شقاشقه وبرقت بوارقه شقشقه چرمیست که شتر ینعه
مستی از دهان بیرون افکند پس چون برسد زرعی که او کشته است و برآید آن تخم فساد که او کاشته
و بر ساق خود بایستد درخت او و آواز بردارد در جوش مستی او و بدرخشد درخشندهای او و با
شمشیر را گویند یعنی بیم و هول او در دلها قوی گردد و همچو برق از هر طرف جهیدن گیرد عقدت
رایات الفتن المعضلة واقبلن کاللیل المظلم والبحر الملتطم بسته شود علمهای فتنهای سخت و دشوار
و روی آورند فتنها همچو شب تاریک و دریای موج زننده کم تخرق الکوفة من قاصف
ویمرّ علیها من عاصف چه بسیار فتنها که پاره کند و بدرد از هم کوفه را از رعد سخت آواز
شکننده و بگذرد بر کوفه از باد سخت جهنده هلاک کننده اشارت بامثال فتنه حجاج و عبد الرحمن و

مصعب

مصعب و امثال آنست وعن قلیل تلتفّ القرون بالقرون ویحصد القائم ویحطم
المحصود و از پس اندک زمانی پیچیده شوند و مجتمع گردند قرنها با قرنها و جماعتها از پی جماعتها و درویده
شود از سنبله آدمی آنچه قائم است بر پا و خرد کرده شود آنچه درویده شده است در زیر گام فتنه
و بلا یعنی از پی یکدیگر هلاک شوند و هر سال خرمنها از کشت آدمیان بر باد رود **ومن اخری**
تجری هذا المجری و از خطبه دیگر است هم در آن باب جاری شده است وذلک یوم یجمع الله
فیه الاولین والآخرین لنقاش الحساب وجزاء الاعمال خضوعا قیاما و آن روز روزیست لنقاش
که جمع میکند خدای سبحانه در او اولیان و آخریان را برای مناقشه و بازخواست حساب و جزای اعمال
در حالی که همه خاضع و سرافکنده و در موقف عرض و بیچارگی ایستاده اند قد الجمهم العرق و
رجفت بهم الارض فاحسنهم حالا من وجد لقدمیه موضعا ولنفسه متسعا
لجام کرده عرق یعنی عرق تا بدهان آمده یا از زبان انداخته عرق خجالت و هیبت و شدت و جنبنده
و بیقرار گشته با ایشان زمین از هول و صعوبت و رجفه زلزله را گویند پس نیکو حالترین ایشان آنست
که بیابد برای دو قدم خود موضعی تا بپا قرار کرده و از حیرت و اضطراب و خوف و جزع برجا
و بیابد برای خود جای وسعتی تا جان خویش از تنگی بلا و دشوار رهاند **منها** فتن کقطع
اللیل المظلم لا تقوم لها قائمة ولا تردّ لها رایة فتنها همچو پارهای شب تاریک که نایستد
پیش آن فتنها هیچ ایستاده و بازگردانیده نشود از آن فتنها هیچ رایتی یعنی رایات صاحبان آن
فتن غالب و مظفر باشند تأتیکم مزمومة مرحولة یحفزها قائدها ویجهدها راکبها
می آید شما را آن فتنها مهار کرده شده و پالان بر نهاده یعنی مهیا و آماده دفع میکند و بعنف می آورد
آنها را کشنده آن و جهد میکند با وردن آنها سوار آن اهلها قوم شدید کلبهم قلیل
سلبهم آن فتنها قومی اند که سخت است رنج و بلای ایشان و کمست باقی و سلاح ایشان مراد لشکر

زنج است که سالار قوم ایشان در دیار بصره و اهواز و سایر بلاد قایم بود و ایشان قومی بخت‌ال
تنبیه و جفاکار بودند و عده و سلاح نداشتند یجاهدهم فی الله قوم اذلة عند المتکبرین فی
الارض مجهولون وفی السماء معروفون جهاد کنند با ایشان قومی در راه خدا که خوار باشند
در نظر متکبران در زمین مجهول باشند و در آسمان معروف و معلوم فویل لک یا بصرة عند
ذلک من جیش من نقم الله لا رهج له ولا حس وسیبتلی اهلک بالموت الاحمر والجوع
الاغبر پس وای بر تو ای بصره در این زمان از لشکری منبعث از خشم خدای جهان نه او را غباری
باشد و نه آوازی و صدایی گویند که آن فوج زنج که متوجه بصره بود نه اکثر پیاده و نه خیل و سلاح
بودند زود باشد که مبتلا کرده اهل تو ای بصره به مرگ سرخ یعنی قتل و گرسنگی تیره رنگ غبار
آلود یعنی رنگ و رونق رخسار ببرد ومن خطبة له علیه السلام انظروا الی الدنیا نظر الزاهدین
فیها والصادفین عنها فانها والله عما قلیل تزیل الثاوی الساکن وتفجع المترف
الآمن نظر کنید بسوی دنیا نظر زاهدان در دنیا و معرضان از دنیا زیرا که دنیا بخدا قسم عنقریب
و پس از اندک زمانی زایل میگرداند از مکان خود مقیم ساکن را و اندوهناک و مصیبت‌زده
منعم ایمن را لا یرجع ما تولی منها فادبر ولا یدری ما هو آت منها فینتظر سرورها
مشوب بالحزن وجلد الرجال فیها الی الضعف والوهن باز نمیگردد آنچه برگشت از
دنیا پس پشت کرد ابدا از عمر و دانسته نمیشود آنچه آینده است از حالات محبوب تا بخورد و در آن از دنیا
انتظار برده شود پس شخص از توقع محبوب به سرور باشد و در تحذر از محذور و تن‌پروری نباید سرور آن
و غم آمیخته باشد و جلادت و طاقت مردان راه او به ضعف و سستی باز گردد فلا یغرنکم کثرة
ما یعجبکم فیها لقلة ما یصحبکم منها پس فریفته و مغرور نگرداند شما را بسیاری آنچه خوش می‌آید
و در عجب می‌افکند شما را در دنیا برای کمی آنچه با شما همراه میگردد و شما را عقبی یعنی بعد از مرگ باقی

کفنی

نیماند که چیزی از آن انتفاع میبرد پس آدمی اگر تمام متاع دنیا حاصل کند با او هیچ فیما بعد [illegible]
بمرگ دست از همه آن برمیدارد و لفظ قلت اینجا در مقام لفظ عدم نهاده شده برای تکثیر شماتت
و مماشات و بجه کلام و معنی از شرب مبالغه او عاد و شاید مراد آن باشد که از بسیاری
و نعیم دنیا فریب مخورید که از اینها اندکی و از صد هزار یکی بصحبت شما همراه میشود و این مثال
که امیری شخصی را یک جامه وعده کند او بر امیر داخل شود و چند صد هزار جامه از هر رنگ نزد او
مجتمع است باید او را قناعت بقدر یک جامه برد نه بقدر آن صد هزار جامه و همچنین آدمی در دنیا
سالی چند با چیزی چند و نعمت فراوان در ایام دنیا مشاهده میکند گمان میشود که
اینها همه او راست باین سبب فریفته میگردد و در غلط می‌افتد و همه همت بر او بگمارد و دل
میکند که هر چند آن نعمت و مدت بسیار است ولیکن معلوم است او را از آن چه مقدار است
رحم الله امرأ تفکر فاعتبر واعتبر فابصر فکان ما هو کائن من الدنیا عن قلیل
لم یکن وکان ما هو کائن من الآخرة عما قلیل لم یزل رحمت کند خدای مردی را که تفکر
کند در کار پس اعتبار گیرد و اعتبار گیرد پس بینا گردد پس گویا آنچه هست از دنیا پس اندک
زمان نبوده است و گویا آنچه کاین است از آخرت عنقریب پیوسته بوده است و هیچ وقت
زایل نبوده است از آن روی که آخرت البته پاینده و آن بعوث هر کس تحقق گردد که از امارات العبد
قامت قیامت و چون پاینده هرگز نرود پس از آن روز گویا هرگز دنیا نبوده است و پیوسته آخرت
بوده است وکل معدود منقض وکل متوقع آت وکل آت قریب دان و هر شمرده
شده منقضی شونده است البته و هر انتظار برده شده آینده است لا محاله یعنی آن احوال که آدمی
منتظر او است البته پاینده مثل مرگ و خروج از دنیا و قیام قیامت و حساب و جزا و هر آینده
دور نکند که پاینده منها العالم من عرف قدره وکفی بالمرء جهلا ان لا یعرف قدره

دانا کسیست که شناخت قدر و مرتبه خود را و بس است مرد را این جهل که نشناسد قدر و پایه خود را
وان ابغض الرجال الى الله لعبد وكله الله الى نفسه جائر عن قصد السبيل سائر
بغير دليل بدرستی که دشمن ترین مردمان بسوی خدای تعالی بنده ایست که بازگذارد او را
خدای عز و جل بنفس خویش در حالتی که میل کننده باشد از راه راست بباطل و بهوی و سیر کننده
بی دلیل و رهنما ان دعي الى حرث الدنيا عمل وان دعي الى حرث الآخرة كسل كأن
ما عمل له واجب عليه وكأن ما ونى فيه ساقط عنه اگر خوانده شود بکشت دنیا ب
آن عمل کند و کار بندد و اگر خوانده شود بکشت آخرت و کار آن کاهلی کند و اقبال تمام بگویا آنچه
عمل میکند از برای آن واجبست براو و آنچه سستی میکند در طلب آن یعنی آخرت ساقطست از و ― یعنی دنیا

منها

وذلك زمان لا ينجو فيه الا كل مؤمن نومة ان شهد لم يعرف وان غاب لم
يفتقد اولئك مصابيح الهدى واعلام السرى در وصف بعضی از زمانهای فتنه که
بعد از آنحضرت خواهد آمد میفرماید و آن زمانیست که نجات نمی یابد در آن زمان مگر هر مؤمن بی نام
و نشان اگر حاضر باشد در مجلسی نشناسندش و اگر غایب باشد خبر وی نپرسند و احوال او تفقد نکنند
ایشان چراغهای هدایت و نشانهای شب روانند یعنی رونده گان در ظلمات شک و شبهت
دلیل و علامات طریق‌اند ليسوا بالمساييح ولا المذاييع البذر نیستند سیاره روندگان میان
مردم بسخن چینی و فساد و نه فاش کننده گان عیبها و پوشیده‌های عباد موصوف به بیهوده گوئی
و سفاهت اولئك يفتح الله لهم ابواب رحمته ويكشف عنهم ضراء نقمته این جماعت
مؤمنان میگشاید خدای عز و جل برای ایشان درهای رحمت خویش و برمیدارد از ایشان سختی
عقوبت و سخط خویش ايها الناس سيأتي عليكم زمان يكفأ فيه الاسلام كما يكفأ الاناء
بما فيه ای مردمان زود باشد که بیاید بر شما زمانی که سرنگون کرده شود در او اسلام همچنانچه سرنگون

کرده

کرده شود ظرف بآنچه در او است ايها الناس ان الله قد اعاذكم من ان يجور عليكم و
لم يعذكم من ان يبتليكم وقد قال جل من قائل ان في ذلك لآيات وان كنا
لمبتلين ای مردمان بدرستی که خدای پناه داده است شما را از اینکه جور کند بر شما کما قال
تعالی و ما ربک بظلام للعبید و پناه نگرفته است از آنکه مبتلا و ممتحن گرداند شما را تا صابر از غیر صابر
و مخلص از غیر مخلص باز دید و ممتاز گرداند و بتحقیق گفته است حق سبحانه او گوینده ایست جلیل
و بزرگوار ان فی ذلک الآیه و ان مخففه است از مثقله تقدیره و انا کنا لمبتلین یعنی بدرستی که بودیم
ما امتحان کننده عباد را قال السيد رضي الله عنه اما قوله عليه السلام كل مؤمن نومة
فانما اراد به الخامل الذكر القليل الشر والمساييح جمع مسياح وهو الذي يسيح
بين الناس بالفساد والنمائم والمذاييع جمع مذياع وهو الذي اذا سمع لغيره بفاحشة
اذاعها ونوه بها والبذر جمع بذور وهو الذي يكثر سفهه ويلغو منطقه

ومن خطبة له عليه السلام

اما بعد فان الله سبحانه بعث محمدا ص وليس احد
من العرب يقرأ كتابا ولا يدعي نبوة ولا وحيا فقاتل بمن اطاعه من عصاه يسوقهم
الى منجاتهم ويبادر بهم الساعة ان تنزل بهم بدرستی که حق سبحانه برانگیخت رسول خود را
و نبود کسی از عرب که کتابی بخواند از کتب انبیا و علما و نه نبوتی دعوی کند و نه وحیی از جانب خدای
تا کامها را آنحضرت مبادرت بجنگ و نهضت نماید پس مقاتله کرد برای تثبیت دین بمدد آنان
که اطاعت نمودند آنرا برابر با هر که معصیت نمود از کفار رانده ایشان را تا بجای نجات و رستگاری
ایشان یعنی سبیل طاعت و پیشی میگرفت با ایشان بر ساعت یعنی موت که ناگاه فرود آید
بر ایشان یعنی است را براه نجات خواند تا مبادا مرگ ایشان را بر صفت کفر و ضلالت دریابد
و در عقوبت جاودان گرفتار گرداند يحسر الحسير ويقف الكسير فيقيم عليه حتى يلحقه غايته

الا هالكا لا خير فيه حسرة ازرا مانده حسير عليه برادر حسرت خورد يعني درحالتي كه حسرت ميخورد ديا عاجز
شده از راه رفتن مانده شده و مي ايستاد در راه و شكسته شده پس آنحضرت مي ايستاد بر سر او و
اقامت مينمود تا ميرسانيد او را بآخر منزل خويش مگر هالكي كه در او هيچ خيري نباشد و اصلاح پذير
كه او را علاج ميكرد برمثال شبان مهربان كه گوسفندان خويش با خسته و شكسته از ايشان رفق
و مدارا بكار ميبرد و با او ايستادگي مينمود و سعي ميكرد تا بي تعب و عنف او را همراه گله بمنزل رساند مگر آنكه
هيچ خيري در او نهشته باشد پس او را بگذارد تا بميرد حتى اراهم منجاتهم و بوّأهم محلّتهم فاستدارت
رحاهم واستقامت قناتهم تا نمود بايشان طريق نجات ايشان و جاي داد ايشان را در مقام لايق
ايشان پس دائر شد آسياي بزرگ ايشان يعني دين و دولت اسلام و راست گشت نيزه ايشان
كه كج شده بود بمرور زمان و باضلال شيطان وايم الله لقد كنت من ساقتها حتى تولّت
بحذافيرها واستوسقت في قيادها ما ضعفت ولا جبنت ولا خنت ولا وهنت
و سوگند بخداي كه بودم من از دنباله آن لشكر و ميراندم ايشان را تا برگشت از دهر تمام آن جماعت
از راه ضلالت و بعضي كشته گشتند و ساير آن منتظم گشتند در كشيدن براه هدايت نه ضعيف شدم
و نه بددل شدم و نه خيانت و نه سستي نمودم وايم الله لابقرنّ الباطل حتى اخرج الحقّ
من خاصرته و بخدا قسم كه خواهم شكافت باطل را تا بيرون آورم حق را از ميانه پهلوي او
قال الرضي رضي الله عنه وقد تقدّم مختار هذه الخطبة الا انّني وجدتها في هذه الرواية على خلاف
ما سبق من زيادة و نقصان فاوجبت الحال اثباتها ثانية ومن خطبة له ع
حتى بعث الله محمدا صلى الله عليه وآله شهيدا و بشيرا و نذيرا خير البرية طفلا و انجبها كهلا
تا برانگيخت خداوند تعالى محمد را صلى الله عليه وآله گواه برامت و بشارت دهنده و بيم كننده
در حالتي كه بهترين خلق بود در طفوليت و نجيب ترين ايشان در سن كهولت اطهر المطهرين

بخ

شيمة و اجود المستمطرين ديمة پاكيزه ترين پاكان كرده شده از روي حسن خلق و شريف خصال
و جواد ترين آنان كه از ايشان عطا و باران سخا توقع كنند از روي خير و نوال و مستمطر بصيغه مجهول
باران خواه از زهد و برق فما احلولت لكم الدنيا في لذتها ولا تمكّنتم من رضاع اخلافها
الا من بعده پس شيرين نگشت دنيا در لذت و خوشيهاي او و متمكن نگشتيد از شير خوردن
پستانهاي او مگر بعد از بعثت آنحضرت و آمدن او وصادفتموها جائلا خطامها قلقا
وضينها قد صار حرامها عند اقوام بمنزلة السدر المخضود وحلالها بعيدا غير
موجود و برخورديد بدنيا در حالتي كه جولان ميكرد مهار او و جنبان و متزلزل بود تنگ پالان او
يعني شتري كه بي صاحب و حافظ بود پس ايگان و آسان بچنگ آورديد و تواند مراد آن باشد
كه دنيا چون شتر بيسامان و بي صاحب بهر كس بحسب اتفاق باز خورد بي قانوني و استحقاقي
چنانچه از آنحضرت مرويست كه گفت الدنيا بالاتفاق والآخرة بالاستحقاق تحقيق گشته است حرام
آن نزد بعضي از اقوام بمنزله كنار بي خار مرغوب و مقصود و حلال آن دور از حصول و غير موجود
وصادفتموها والله ظلا ممدودا الى اجل معدود و يافتيد دنيا را بخدا سايه كشيده
شده تا مدتي شمرده شده باقي نماند چون زمان وي بسر آيد فالارض لكم شاغرة وايديكم
فيها مبسوطة وايدي القادة عنكم مكفوفة وسيوفكم عليهم مسلطة وسيوفهم
عنكم مقبوضة پس زمين از براي شما خالي و بي صاحب مانده است و دستهاي شما در آن گشاده
و دستهاي كشندگان و فرمان دهان از شما باز داشته شده است و شمشيرهاي ايشان از شما
گرفته شده است و مراد از كشندگان اميران و فرمان دهان سابق عرب است يا سلطان امراء و عظما
در اطراف جهان و دنيا و صبار اهل بيت عليهم السلام كه رياست و خلافت با مر خداي عز و جل
با ايشانست الى يوم القيمة پس اگرچه خطاب بظاهر با كافه اهل اسلامست وليكن مقصود اصلي معويه

شمشير نهاده براي سلطان

و اهل شماتت بکذر مطلق اصحاب فتنه و ضلالت مراد است چه دران زمان و چه در زمان ائمه
و شیعه آنحضرت نیز بسیاری درین حکم داخلند چنانچه واقعه کربلا و امثال آن بر آن دلالت
کند الا ان لکل دم ثائرا ولکل حق طالبا وان الثائر فی دمائنا کالحاکم فی حق نفسه
وهو الله الذی لا یعجزه من طلب ولا یفوته من هرب بدانید که هر خونی را خواهنده
و انتقام کشنده و هر حقی را جوینده و طلب کننده بدرستی که طالب انتقام و قصاص در خونهای
ما همچو شخصی است که خود در حق خود حکم کند و هیچ حاجت بقاضی و حاکم و بینه و شاهد ندارد و آن
طالب انتقام خداوند عز و جل که عاجز نمیکرداند او را آنکس که خداوند او را جوینده است
او بیرون نمیرود آنکس که از او بکریزد یا یعنی که آن شخص که خود در حق خود حکم کند خداوند است و
خونخواه ما نیز این صفت دارد یعنی مهدی م یا بعضی از شیعیان که در باز خواست خونهای ایشان
هیچ توقف و تامل نکنند و در میان ایشان و خصمان محاکمه حاجت نداشته باشد یا مراد آنست
که خونخواه ما خون ما خود داند و حق خود شناسد پس از حق خود حکم کننده دیگری
از قاضی و حاکم برای او حکم کند چون حق او نبرند فاقسم بالله یا بنی امیة عما قلیل لتعرفنها
فی ایدی غیرکم وفی دار عدوکم پس قسم میخورم بخدا ای بنی امیه که بعد از اندک زمانی بشناسید
این دولت را در دست غیر شما و در خانه دشمن شما یعنی بنو عباس و امثالهم شغل کرده الا ان
ابصر الابصار ما نفذ فی الخیر طرفه الا ان اسمع الاسماع ما وعی التذکیر وقبله
بدانید که بیناترین دیدها آنست که بکذرد در خیر و صلاح نظر او و بدانید که شنواترین کوشها آنست
که فرا کیرد پند و نصیحت را و قبول کند آنرا ایها الناس استصبحوا من شعلة مصباح واعظ
متعظ وامتاحوا من صفو عین قد روقت من الکدر ای مردمان چراغ خود بفروزید
از شعله چراغ پند دهنده پند پذیرفته و بکشید آب از زلال چشمه از آلودگی و تیرگی صاف کشته

و مراد نفس نفیس آنحضرت است عباد الله لا ترکنوا الی جهالتکم ولا تنقادوا لاهوائکم
فان النازل بهذا المنزل نازل بشفا جرف هار ای بندکان خدا اعتماد و تکیه
مکنید بنادانی و جهل خویش و فرمان مبرید خواهشهای طبع خویش را زیرا که نزول کننده
باین منزل نزول کرده است بکنار وادی کسیخته و از سیل رخنه چنین شخص در کشته که بفرود در
وادی هلاکت افتد ینقل الردی علی ظهره من موضع الی موضع لرای یحدثه بعد
رای یرید ان یلصق ما لا یلتصق ویقرب ما لا یتقارب نقل میکند اثقال هلاکت و
ضلالت را بر پشت خود از موضعی بموضعی از جهت رایی که حادث میکرداند آنرا بعد از رای
یعنی هر زمان رایی و مسلکی اختیار میکند از آنجا که متابعت دلیلان راه ان نموده نیستند
و بجهالت و هوای نفس خویش مایل شده و در احکام دین و صواب و خطا هر حکم تابع رای و
ظن و اجتهاد خود شود و میخواهد که بچسباند بحق و مسالک دین آنچه نمی چسبد و نزدیک کرداند آنچه
نزدیک نمیکردد فالله الله ان تشکوا الی من لا یشکی شجوکم ومن ینقض برایه ما قد
ابرم لکم خدا را خدا را که شکایت مبرید پیش کسی که میشکند و خراب میکند آنچه برای شما
استوار کرده شده از طریق هدی مراد اصحاب جهالت و تابعان هوی و ضلالت است
که برای و قیاس کوینده و هر وقت مذهبی و قولی اختیار کنند شما را درد خویش پیش ایشان
بردن و دوای جهل خویش از ایشان جستن که رحمت بر شکستکان و مصیبت زده ندارند
که آنچه ایشان آباد کرده است هم خراب نمایند انه لیس علی الامام الا ما حمل من امر
ربه الابلاغ فی الموعظة والاجتهاد فی النصیحة والاحیاء للسنة واقامة
الحدود علی مستحقیها واصدار السهمان علی اهلها بدرستی که نیست بر امام مکر آنچه
بر او معین و محول شده است از امر پروردکار او و آن پنج است ابلاغ در موعظت و اجتهاد

میکند

برای تسلی خود
حاجت تو را بر درد را که برآورد
رفع نکرده

در نصیحت است و احیای سنت و اقامت حدود بر مستحقین و ذکر ایشان بپیمبر از اهل
آن یعنی حصه هر یک از بیت المال رسانیدن فبادروا العلم من قبل تصويح نبته ومن
قبل أن تشغلوا بأنفسكم عن مستثار العلم من عند أهله وانهوا عن المنكر وتناهوا
عنه فإنما أمرتم بالنهي بعد التناهي پس شتابید بعلم و عرفان پیش از خشک شدن گیاه
آن و پیش از آن که مشغول گردید بحال خود و گرفتار گردید ببلای زمان از بیرون آوردن
علم و دانش از اهل آن و نهی کنید از منکر و باز ایستید از آن زیرا که شما مأمور شده اید بنهی
بعد از نهی و کف خویش از آن **ومن خطبة له علیه السلام** الحمد لله الذي شرع الإسلام
فسهل شرائعه لمن ورده وأعز أركانه على من غالبه حمد خدای را که هویدا کرد
طریق اسلام را پس آسان گردانید شرایع آن را برای کسی که وارد شد بر آن چشمه حیوان و قوی
گردانید ارکان آن را بر کسی که مغالبه کرد با او و فیروزی جست بر اسلام فجعله أمنا لمن علقه
وسلما لمن دخله وبرهانا لمن تكلم به وشاهدا لمن خاصم به ونورا لمن استضاء
به پس گردانید اسلام را سبب امن و امان برای آنکه در آویخت در آن و طریق صلح و سلامت
برای کسی که داخل گشت در حریم آن و برهان و حجت برای کسی که تکلم کرد با آن و گواه و دلیل
برای کسی که خصومت کرد با آن و نور و ضیا برای کسی که روشنی جست از آن وفهما لمن عقل
ولبا لمن تدبر وآية لمن توسم وتبصرة لمن عزم وعبرة لمن اتعظ ونجاة لمن
صدق وثقة لمن توكل وراحة لمن فوض وجنة لمن صبر و گردانید اسلام
فهم و دریافت برای هر که تعقل نمود و دانش و خرد برای هر که تدبر نمود و علامتی واضح برای
نشان دادن جست و بینایی برای هر که عزیمت هر کار کرد و عبرت و آگاهی برای هر که
پند پذیرفت و رستگاری برای هر که تصدیق نمود و اعتماد برای کسی که توکل نمود و راحت

برای کسی که امر خود را تفویض نمود و سپری از دفع آفات برای آنکه صبر نمود فهو أبلج المناهج
وأوضح الولائج مشرف المنار مشرق الجواد مضيء المصابيح پس اسلام روشنترین راههای
واضح او و واضحترین امور پنهان و خصایص او و مرتفعست علامات طریق او و تابانست جادهای
او و روشنی بخشنده و درخشانست چراغهای او كريم المضمار رفيع الغاية جامع الحلبة
متنافس السبقة شريف الفرسان گرامی و ارجمند است مدت تضمیر او یا میدان جولان او
بلند است و با مرتبه آخر میدان او که جای قصبات سبق است و آن نزول مراد بعضی است
گردی که در سبب آن مسابقت او برده میشود بلند مرتبه است جمع کننده است و احاطه نماینده
اسبان مسابقت او که از هر جا گرد آورده اند چه اسلام موجب ائتلاف و التیام و سبب
اتفاق کلمه است و رغبت کرده شده است گرد او و آنچه استباق باو کنند شریف و عزیز و گرامی
سواران او التصديق منهاجه والصالحات مناره والموت غايته والدنيا مضماره
والقيامة حلبته والجنة سبقته و در داشتن باو روشن و هویدای آن اوست و اعمال صالحه
نشان اوست و مرگ نهایت و انجام اوست و دنیا مدت تضمیر یا میدان امتحان اوست
و قیامت مکان و مجمع اسبان اوست آنجا ظاهر گردد سابق کیست و لاحق کدام و بهشت
مزد مسابقت سواران اوست **منها** في ذكر النبي صلى الله عليه وآله حتى أورى قبسا لقابس وأنار علما
لحابس فهو أمينك المأمون وشهيدك يوم الدين وبعيثك نعمة ورسولك بالحق
رحمة در ذکر آنحضرت سعی نمود در تبلیغ رسالت و قیام باحکام شریعت تا برافروخت
آتش هدی برای طالبان و روشن گردانید نشان راه برای ایستاده حیران تحقیق کرد او
فاقد نموده کنند که آید او را حابس میگویند زیرا که فاقد راه حبس میکند مردم را که میدارد برای
انتظار خود پس او امین تست ای خدا در روی زمین در تبلیغ احکام دین و گواه تست روز جزا بر عمل

حضرت رسول (ص)

استان و بر آنکه فرستاد برای نفع مؤمنان و رسول فرستاد بحق تعالی که رحمت است برای عالمیان
قال تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اللهم افسح له مفسحا من عدلک واجزه مضاعفات
الخیر من فضلک بار خدایا فراخ کن در آخرت و از فضل شامل خویش و پاداش ده او را
خیر دو بالی مضاعف از فضل کامل خویش اللهم اعل علی بناء البانین بناءه واکرم لدیک
نزله وشرف عندک منزله وآته الوسیلة واعطه السناء والفضیلة خداوندا
بلند گردان بر بنای بنا کنندگان بنای او را و گرامی دار نزد خود ما حضر و خوان طعام او را و شریف
و بلند مرتبه گردان نزد خود منزل و محل او را و بده او را وسیله و ببخش بر رحمت او درجه عالیه
در جنت و بخش او را رفعت و فضیلت واحشرنا فی زمرته غیر خزایا ولا نادمین ولا
ناکبین ولا ناکثین ولا ضالین ولا مضلین ولا مفتونین و حشر کن ما را در جماعت او از مؤمنان و متقیان
نه رسوا گشتگان و خوار شدگان و نه تاسف خورندگان و پشیمان از تقصیر در طاعت و کثرت عصیان
و نه عدول کنندگان از طریق ایمان و نه شکنندگان عهد و پیمان و نه گمراهان و نه در فتنه افتادگان

قال السید رضی الله عنه وقد مضی هذا الکلام فیما تقدم الا اننا کررناه ههنا لما فی الروایتین من الاختلاف

ومنها فی خطاب اصحابه — از این خطبه است خطاب با اهل اسلام و اکابر و اشراف ایشان قد بلغتم من کرامة
الله لکم منزلة تکرم بها اماؤکم وتوصل بها جیرانکم ویعظمکم من لا فضل لکم علیه
ولا ید لکم عنده ویهابکم من لا یخاف لکم سطوة ولا لکم علیه امرة یعنی رسیده اید از کرامت
و نوازش خدای عزوجل شما را منزلتی که گرامی میدارند بجهت آن کنیزان شما را و از راه آشنائی
و اتصال میجویند با همسایگان شما و تعظیم میکنند شما را آنان که فضیلت شما بر ایشان از حسب و
نسب نیست نزد ایشان کرمنتهای سبب و میترسند از شما آنان که نمیترسند از سطوت و قدرت
شما یعنی شما را دست نیست بر ایشان و نیستید بر ایشان امیر و صاحب فرمان مراد اشراف و اکابر

ایضا — علیه

قال السید رضی الله عنه — کلام آمده است

۲ در سیصد و هفت تحقیق کرده است آنکه
در آن کتب بیش از آنکه در رفته است
صحیح گردیده آن را در این جا برای
اختلاف مکرر آورده است

اصحابه از مهاجر و انصار و اولاد ایشان که در اسلام میان امت تقدم و رفعت داشتند و از نظر ایشان
و مهابت یافته وقد ترون عهود الله منقوضة فلا تغضبون وانتم لنقض ذمم آبائکم
تانفون و بتحقیق میبینید عهدهای خدا را شکسته شده پس در غضب نمیشوید و بر خاطر شما خفا نمی
آید و حال آنکه شما برای شکسته شدن عهدهای پدران خود ننگ میکنید و در خشم میشوید وکانت
امور الله علیکم ترد وعنکم تصدر والیکم ترجع فمکنتم الظلمة من منزلتکم والقیتم
الیهم ازمتکم واسلمتم امور الله فی ایدیهم یعملون بالشبهات ویسیرون فی الشهوات
و بود امرهای حق تعالی و احکام دین و دنیا بر شما وارد میگشت و از شما باز میگشت و بسوی شما رجوع
مینمود از آن رو که وجوه مهاجر و انصار بودید پس تمکین ساختید ستمکاران یعنی اهل شام را از مرتبت
و مکان خود و افکندید بسوی ایشان مهارهای خود را و واگذاشتید کارهای خدا را در دستهای
ایشان عمل میکنند در این شبهات باطله و میروند در طلب شهوات فانیه وایم الله لو فرقوکم
تحت کل کوکب لجمعکم الله لشر یوم لهم و بخدا قسم اگر متفرق کنند شما را این قوم به هر دیار
و هر اقطار هر آینه جمع کند شما را خدای عزوجل برای بدترین روزی برای ایشان مراد روزیست که بنی عباس
کوی دولت از بنی امیه ربودند و بر ایشان بیماریهای عقاب و نکال بود و مدد و اغلب آن جماعه
منصور و اولاد وی جماعت بود و **ومن خطبة له علیه السلام** فی بعض ایام صفین وقد رأیت
جولتکم وانحیازکم عن صفوفکم تحوزکم الجفاة الطغام واعراب اهل الشام
و بتحقیق دیدم جولان شما را و گشتن از صفهای خود یعنی پس نشستن و باز گشتن از حملات عساکر
شام جمع میکردند و میراندند شما را آن جفاکاران ارذال و عربهای بادیه نشین اهل شام وانتم
لهامیم العرب ویآفیخ الشرف والانف المقدم والسنام الاعظم و حال آنکه شما جوان
مردان عرب و بلندیهای دماغ شرف و بینی مقدم و کوهان اعظم اینها کنایت از تقدم و بزرگیست

از خطبه آنحضرت است
در بعض ایام صفین
فرموده

تنفی

وَلَقَدْ شَفَا وَحَاوِحَ صَدْرِي أَنْ رَأَيْتُكُمْ بِأَخَرَةٍ تَحُوزُونَهُمْ كَمَا حَازُوكُمْ وَتُزِيلُونَهُمْ عَنْ
مَوَاقِفِهِمْ كَمَا أَزَالُوكُمْ و شفا داد دردهای گرفته سینه مرا از غم اینکه دیدم شمارا در آخر براندید ایشان را
چنانچه شمارا رانده بودند و دور کردید ایشانرا از مواقف خویش چنانچه شمارا دور کرده بودند حسّا
بِالنِّصَالِ وَشَجْراً بِالرِّمَاحِ تَرْكَبُ أُولَاهُمْ أُخْرَاهُمْ كَالْإِبِلِ الْهِيمِ الْمَطْرُودَةِ تُرْمَى عَنْ
حِيَاضِهَا وَتُذَادُ عَنْ مَوَارِدِهَا اى القتل والاستيصال بضرب تیر و شمشیر و طعن نیزه
سوار میشد اول ایشان بآخرشان و برهم می افتادند همچو شتران تشنه و رانده شده که دور کنند
از حوضها و دفع کنند شان از موارد آنها **ومن خطبة له عليه السلم** الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّي لِخَلْقِهِ
بِخَلْقِهِ وَالظَّاهِرِ لِقُلُوبِهِمْ بِحُجَّتِهِ حمد خدایرا که آشکارا گشت برای خلق خود بخلق خود که دلیل ظاهر بر
ربوبیت اوست هویدا شد پیش دلهای ایشان بحجت خود که آثار قدرت اوست خَلَقَ الْخَلْقَ
مِنْ غَيْرِ رَوِيَّةٍ إِذْ كَانَتِ الرَّوِيَّاتُ لَا تَلِيقُ إِلَّا بِذَوِي الضَّمَائِرِ وَلَيْسَ بِذِي ضَمِيرٍ فِي
نَفْسِهِ خلق کرد خلایق را بی اعمال رویت و اندیشه زیرا که اندیشها لایق نیست مگر صاحب
ضمایر و خواطر و نیست حق تعالی صاحب ضمیر و خاطر در ذات خود خَرَقَ عِلْمُهُ بَاطِنَ غَيْبِ السُّتُرَاتِ
وَأَحَاطَ بِغُمُوضِ عَقَائِدِ السَّرِيرَاتِ شکافت علم او باطن غیب هر مستور را و احاطه نمود
به پنهان عقیدهای مکنون **منها** فِي ذِكْرِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اخْتَارَهُ مِنْ شَجَرَةِ
الْأَنْبِيَاءِ وَمِشْكَاةِ الضِّيَاءِ وَذُؤَابَةِ الْعَلْيَاءِ وَسُرَّةِ الْبَطْحَاءِ وَمَصَابِيحِ الظُّلْمَةِ وَ
يَنَابِيعِ الْحِكْمَةِ ذؤابه یعنی گیسو و کاکل و مراد اینست برگزید اختیار نمود اورا از درخت انبیا و از چراغدان نور
یعنی آل ابراهیم و از گیسوی مجد و علیا و از ناف زمین بطحا که بطحا ناف زمین است زیرا
که زمین از تحت او گسترده شده و از چراغهای جهل و ظلمت و از چشمهای علم و حکمت **منها**
طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّهِ قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَأَحْمَى مَوَاسِمَهُ يَضَعُ مِنْ ذَلِكَ حَيْثُ الْحَاجَةُ

وهی من خطب الملاحم نخ

در خطبه آنحضرت است
و آن در خطبهای است که
ازه حوادث وقایع
بیان میکند

إِلَيْهِ مِنْ قُلُوبٍ عُمْيٍ وَآذَانٍ صُمٍّ وَأَلْسِنَةٍ بُكْمٍ در وصف حضرت رسول است میفرماید و شرح
آنست که در وصف خود میفرماید طبیبی است که میگردد میان خلایق بدوا و طب خویش برای معالجه
نفوس از امراض مهلکه و در ذایل ردیه استوار کرده است و نیکو ساخته مرهمهای خود را برای
جراحتها و شرح کرده است آلتهای داغ خود را برای داغ کردن جاها میگذارد از مرهم و داغ
خویش هر جا که احتیاج بآن باشد از دلهای کور گشته و گوشهای کر شده و زبانهای گنگ گشته
مُتَتَبِّعٌ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْغَفْلَةِ وَمَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِأَضْوَاءِ الْحِكْمَةِ وَلَمْ
يَقْدَحُوا بِزِنَادِ الْعُلُومِ الثَّاقِبَةِ فَهُمْ فِي ذَلِكَ كَالْأَنْعَامِ السَّائِمَةِ وَالصُّخُورِ الْقَاسِيَةِ
متتبع است بدوا خود مواضع غفلت و مواطن حیرت را از دلهای دور از حضرت غرت
و عقلهای مغرور در جهالت که روشنی نجسته اند بروشناییهای حکمت و عرفان و آتش نجسته
بآتش زنه علمهای درخشان پس ایشان در آن باب همچو چارپایان چرا کننده اند از غفلت و
همچو سنگهای سخت از غایت قساوت قَدِ انْجَابَتِ السَّرَائِرُ لِأَهْلِ الْبَصَائِرِ وَوَضَحَتْ
مَحَجَّةُ الْحَقِّ لِخَابِطِهَا وَأَسْفَرَتِ السَّاعَةُ عَنْ وَجْهِهَا وَظَهَرَتِ الْعَلَامَةُ لِمُتَوَسِّمِهَا
بحقیقت که منکشف شد پوشیدها پیش صاحب بصیرتان آگاه و واضح شد راه روشن حق
برای خبط کننده و گمراه و پرده برداشت قیامت از روی خویش یعنی نزدیک شد و ظاهر
گشت علامت ساعت پیش هر آنکس که نظر در علامات آن میکند و قرب ساعت میشناسد
بفرس میفهمد که مرگ قد انجابت اشاره بقبول حق تعالی است یوم تبلی السرائر مَا لِي أَرَاكُمْ أَشْبَاحاً
بِلَا أَرْوَاحٍ وَأَرْوَاحاً بِلَا أَشْبَاحٍ وَنُسَّاكاً بِلَا صَلَاحٍ وَتُجَّاراً بِلَا أَرْبَاحٍ چیست مرا
که می بینم شمارا پیکرهائی جانها و جانهای بی پیکر یعنی مرده جسد جسد از جان دور و جان از جسد
مهجور و عابدان بی صلاح و دهری و تاجران بی سود وَأَيْقَاظاً نُوَّماً وَشُهُوداً غُيَّباً

وناظرة عمياء وسامعة صماء وناطقة بكماء وبیداران در خواب وحاضران غایب وبینندگان
کور وشنوندگان کر وگویندگان لال ومراد ظاهر است رایةُ ضلالٍ قد قامت علی قطبها
وتفرقت بشعبها تکیلکم بصاعها وتخبطکم بباعها قائدها خارج من الملة قائم
علی الضلة دولت بنی امیه رایت ضلالت بتحقیق قائم شده است بر قطب خود یعنی بر جای
که قطب خود گردد ومتفرق شده است بشعبها خود یعنی هر شعبه از آن رایت جایی اطلاق کرده است
می پیماید بر شما به پیمانه خود یعنی میرساند بشما از ضلالت خویش ومیکوبد بر شما همچو چارپایی که پس
دست خود را کشنده آن رایت بیرون است از ملت ایستاده است بر محل ضلالت فلا یبقی
یومئذ منکم الا ثفالة کثفالة القدر او نفاضة کنفاضة العکم پس باقی نماند آن روز
از شما مگر بقیه همچو بقیه طعام در دیگ وخرده ریزه همچو خرده که در شکنبار یا ماند بعد از خالی کردن
از ثقل گندم وغیره تعرککم عرک الادیم وتدوسکم دوس الحصید وتستخلص المؤمن
من بینکم استخلاص الطیر الحبة البطینة من بین هزیل الحب میمالد شما را آن رایت
ضلالت بدست جفا همچو مالیدن چرم دباغی ومیکوبد شما را زیر پا همچو کوفتن کشت درویده
وجدا میکند مؤمن را از میان شما برای اضرار وایذا همچو جدا کردن مرغ دانه فربه را از میان
دانه لاغر وبالجمله جفا وایذای ایشان بر مؤمن بیشتر باشد این تذهب بکم المذاهب وتتیه
بکم الغیاهب وتخدعکم الکواذب ومن این تؤتون وانی تؤفکون کجا میبرد شما را
راهها یعنی بچه راه میروید وسرگشته میگرداند شما را ظلمتها وفریب میدهد اندیشهای دروغ
وامیدهای ناروا واز کجا این آفت می آید بر سر شما وکی باز گردانیده میشوید از این راه
فلکل اجل کتاب ولکل غیبة ایاب فاستمعوا من ربانیکم واحضروه
قلوبکم واستیقظوا ان هتف بکم وهر اجلی را کتابیست وهر مدتی را موعدی حسابی وهر غیبتی

رجوعی وایابی یعنی این فتنها واحوال که از آن خبر میدهم البته وقتی باید چون زمان وی
پس بشنوید از عالم ربانی خود یعنی آنحضرت علیه السلام وهر عالمی عارف بخدای عز وجل وشناسا
بتحقیق ربانی باشد وحاضر گردانید برای او دلهای خود را وبیدار گردید اگر آواز دهد
ولیصدق رائد اهله ولیجمع شمله ولیحضر ذهنه فلقد فلق لکم الامر فلق الخرزة
وقرفه قرف الصمغة وباید راست گوید رائد با اهل خود وجمع کند تفرقه خاطر خود را وحاضر
گرداند ذهن خود را رائد کسی را گویند که برای قوم خود در پی آب وصواب اختیار نماید ورائد آنست که
در صحرا برای قوم خویش طلب آب وگیاه میکند وغرض آنست که رائد در نصیحت قوم تقصیر نکند
وآنچه عین صلاح وصواب باشد برای ایشان اختیار نماید یعنی جمع وذهن حاضر وخاطر
مجتمع نه متفرق ومراد از رائد اصحاب وحضار مجلس اند یعنی این علوم واخبار واین حکم و
روایات بر وجه صدق وصواب با مردم غایب بگویند وشرط نصیحت بجای آورند چنانچه
طریقه رائد است ومراد آن باشد که باید عقل شما با شما خلط ودروغ نگوید وحقیقت امر وصواب
این موعظه وحکم بر شما مشتبس نگرداند وبالجمله یعنی باید در غلط نیفتید ورائدی که از نفس خود منفعت
میگرداند با شما صواب گوید خطا فلقد از نیس هرآینه بتحقیق شکافت عالم ربانی شما امر و
حال را ... همچو شکافتن مهره که التحام واصلاح نپذیرد ومانند صمغ صاف وبرنده
بر چید همچو چیدن صمغه یعنی هیچ نگاه داشت که روشن ودر وضع ساخت وقارف صمغه
هیچ صمغه بجا گذارد وبکار آن شاخه را از اصل برکند فعند ذلک اخذ الباطل مآخذه و
رکب الجهل مراکبه وعظمت الطاغیة وقلت الداعیة وصال الدهر صیال السبع
العقور وهدر فنیق الباطل بعد کظوم وتواخی الناس علی الفجور وتهاجروا
علی الدین وتحابوا علی الکذب وتباغضوا علی الصدق پس نزد آن حال بنی امیه

خود

ودر نسخه ... [illegible]

رایت ضلالت و تمکن فتنه او در زمین و ابنا مومنین و صالحین جای گیرد و باطل در مواضع
خود سوار گردد جهل بر مراکب خویش مقصود آنکه باطل احاطه کند و جهل مستقر گردد و بزرگ
گردد عملهای آن طاغیه برامت و کم گردد رغابت کننده دین و ملت با خواننده بطریق صلاح
و هدایت بنابر دو نسخه و صولت کند روزگار همچو سبع گزنده زخم زننده و آواز براورد شتر
نر باطل یعنی مست شود و قوت گیرد بعد از خاموشی و سکوت و برادری بندند مردم با یکدیگر
بر فجور و معصیت و دوری کنند از هم بر دین و طاعت و دوستی کنند بر دروغ و فساد و دشمنی
کنند بر راستی و صلاح یعنی با فجار برادر و یار گردند و از ابرار منقطع و بیزار شوند فاذا کان
ذلک کان الولد غیظا و المطر قیظا و تفیض اللئام فیضا و تغیض الکرام غیضا
پس چون حال این باشد فرزند سبب خشم و غضب پدر گردد بسبب عقوق و ترک حقوق بسبب
ضیق معاش و تشتت احوال بسبب ابتلاء هر کس بنوائب زمان و مشغولی بحال خویش
و امثال ذلک و باشد باران موجب حرارت هوا و تابش گرما یعنی باران پیوسته مضد
رطوبت و برودت و طراوت اشیا بسبب یبوست و حرارت گردد و غرض تبدل احوال
جهان و تشویع عادات بسبب خیر و برکت از میان مردمانست و بسیار گردد لئیمان بسیار شدنی
و کم شوند کریمان کم شدنی و کان اهل ذلک الزمان ذئابا و سلاطینه سباعا و
اوساطه اکالا و فقراؤه امواتا و غار الصدق و فاض الکذب و استعملت
المودة باللسان و تشاجر الناس بالقلوب و صار الفسوق نسبا و العفاف
عجبا و لبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا و باشند اهل آن زمان گرگان و سلاطین
زمان درندگان و اوساط الناس طعمهای ستمکاران و فقرای زمان در حکم مردگان از سختی
و بدحالی و فرو شود و نقصان پذیرد صدق و بسیار شود کذب و مستعمل گردد دوستی بزبان

پس خیر دل از آن و منازعت کنند مردمان با هم بواسطه غش و فساد نیت بر عادت منافقان
و گردد فسوق میان مردم نسب بسبب قرابت و التیام و عفاف موجب تعجب و تحیر
و پوشیده شود اسلام همچو پوشیدن پوستین باژگونه یعنی گردد از حال خویش و باژگونه
شود از آنکه متلبس گردانند اصحاب ضلال و نفاق حق او باطل و باطل او صواب و من
خطبة له علیه السلام کل شیء خاشع له و کل شیء قائم به غنی کل فقیر و عز کل ذلیل
و قوة کل ضعیف و مفزع کل ملهوف هر چیز خاشع است مر خدا و مر خدا را و هر چیز
قائم است به و تعالی او سبب توانگری هر فقیر و عزت هر ذلیل و قوت هر ضعیف پناه
گریزگاه هر ستم رسیده و عمزده من تکلم سمع نطقه و من سکت علم سره و من عاش فعلیه
رزقه و من مات فالیه منقلبه هر که سخن میکند میشنود قول او را و هر که ساکت میباشد
میداند ضمیر او را هر که زنده است بر اوست روزی او و هر که میمیرد بسوی اوست مرجع او
لم ترک العیون فتخبر عنک بل کنت قبل الواصفین من خلقک لم تخلق الخلق
لوحشة و لا استعملتهم لمنفعة یعنی پس نه ای خداوند چشمها خبر بدهند تو و بیان کنند
چگونگی ترا بلکه بودی تو پیش از وصف کنندگان از خلق تو خلق نکردی خلایق را برای تنهائی
و وحشت و نه کار فرمودی ایشان را برای حصول منفعت و لا یسبقک من طلبت و لا
یفلتک من اخذت و لا ینقص سلطانک من عصاک و لا یزید فی ملکک من
اطاعک و لا یرد امرک من سخط قضاءک و لا یستغنی عنک من تولی عن امرک
و پیشی میگیرد بر تو خداوندا آنکس که تو او را جوئی و از چنگ تو بیرون نمیرود آن کس که او را
گیری و نقص میکند سلطان و قوت ترا آنکس که معصیت کند و زیاد نمیکند در پادشاهی تو
آنکس که اطاعت کند و باز نمیگرداند امر ترا آنکس که راضی نباشد بقضای تو و بی نیاز نگردد از تو

اکنون که روی کرده اند از امر تو وکل سر عندك علانیة وکل غیب عندك شهادة
هر نهانی نزد تو آشکارست و هر غیبی نزد تو حاضر و بوده است انت الابد لا امد لك
وانت المنتهی لا محیص عنك وانت الموعد لا منجا منك الا الیك بیدك ناصیة کل
دابة والیك مصیر کل نسمة تو خداوند دایمی و لایزالی نیست شمار ترا و توئی منتها و مرجع
همه اشیا نیست از تو راه خلاصی بدست تست پیشانی هر جنبنده بر روی زمین و بسوی
تست بازگشت هر آدمی سبحانك ما اعظم ما نری من خلقك وما اصغر عظیمه
فی جنب قدرتك وما اهول ما نری من ملکوتك وما احقر ذلك فیما غاب عنا
من سلطانك وما اسبغ نعمك فی الدنیا وما اصغرها فی نعم الآخرة پاکا
منزها خداوندا چه بزرگست آنچه ما می بینیم از خلق تو و انواع صنعت تو و چه حقیرست بزرگ آن
در جنب قدرت تو و چه هولناکست آنچه می بینیم از ملکوت ربوبیت تو و چه حقیرست آنها در جنب
آنچه غایبست از ما از سلطان الوهیت تو و چه بسیارست نعمتهای تو در دنیا و چه حقیرست
این نعمتها در جنب نعمتهای عقبی منها من ملائکة اسکنتهم سماواتك ورفعتهم عن
ارضك هم اعلم خلقك بك واخوفهم لك واقربهم منك از فرشتگان که ساکن گردانیدی
در آسمانهای خود و برداشته ایشان را از زمین خود ایشان داناترین خلق تواند و ترسنده ترین خلق
از تواند و نزدیکترین خلق تواند لم یسکنوا الاصلاب ولم یضمنوا الارحام ولم یخلقوا
من ماء مهین ولم یتشعبهم ریب المنون ساکن نگشته اند در اصلاب و در نیامده اند در
ارحام و خلق کرده نشده اند از آب خوار یعنی نطفه منی و پراکنده نساخته است ایشان را حادثه
و نوایب روزگار وانهم علی مکانهم منك ومنزلتهم عندك واستجماع اهوائهم فیك
وکثرة طاعتهم لك وقلة غفلتهم عن امرك لو عاینوا ما خفی علیهم منك لحقروا

الا الیك

و تو توئی وعده گاه همه و نجات نیست از تو مگر بسوی تو

اعمالهم

اعمالهم ولزروا علی انفسهم ولعرفوا انهم لم یعبدوك حق عبادتك ولم یطیعوك
حق طاعتك و پرستش که ایشان با مکانشان از تو و جای خداوندی ایشان نزد تو و جمع بودن
خواهشها و مراد ایشان همه در تو یعنی جز تو مرادی ندارند و بسیاری طاعتشان برای تو
و کمی غفلتشان از امر تو اگر معاینه ببینند آنچه پنهانست بر ایشان از کبریای الوهیت تو هر آینه
حقیر شمارند اعمال خود را با بسیاری آن و عیب نمایند بر نفسها در تقصیر طاعت و بدانند که ترا
عبادت نکرده اند حق عبادت و اطاعت ننموده اند حق طاعت سبحانك خالقا ومعبودا
بحسن بلائك عند خلقك خلقت دارا وجعلت فیها مأدبة مشربا ومطعما وازواجا
وخدما وقصورا وانهارا وزروعا وثمارا ترا منزه میکنم ترا از هر عیب و نقص که نه لایق
جناب تست در حالتی که خالق عالمیان و معبود انس و جانی از روی حسن آزمایش و امتحان تو
نزد خلق تو آفریدی سرائی را آنجهان برای مطیعان و مهیا کردی در آنجا خوانی برای مهمانان
از هر گونه نعیم از شراب و طعام و زنان و خادمان و قصرها و نهرها و کشتها و میوه ها چنانچه بعضی
از وصف آن در کتاب و سنت آمده است و تمام وصف آن بر رؤیت حواله شده است
که و فیها ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ثم ارسلت داعیا یدعو الیها
فلا الداعی اجابوا ولا فیما رغبت رغبوا ولا الی ما شوقت الیه اشتاقوا پس
فرستادی خواننده که بخواند مردم را بآن نعمتها پس نه خواننده را که انبیا باشند اجابت
نمودند و نه در آن نعمتها که ترغیب نمودی رغبت نمودند و نه بآن چیزها که تشویق فرمودی
مشتاق گشتند اقبلوا علی جیفة قد افتضحوا باکلها واصطلحوا علی حبها ومن عشق شیئا
اعشی بصره وامرض قلبه روی آوردند بر مرداری که رسوا گشتند بخوردن آن و اتفاق
نمودند بر محبت آن و هر که عاشق گردد بچیزی کور گرداند هوای طبع چشم او را و بیمار گرداند دل او را

الیه

پس عیب آن چیز رسنده و معایب او محاسن شمارد فهو ینظر بعینٍ غیر صحیحةٍ و یسمع باذنٍ
غیر سمیعةٍ قد خرقت الشهوات عقله و اماتت الدنیا قلبه و ولهت علیها
نفسه پس او نظر میکند بچشمی غیر صحیح و میشنود بگوشی که نشنود یعنی برده است خواهشها
عقل او را و میرانیده است اندیشه دنیا دل او را و واله ساخته است دنیا بر خود نفس او را
فهو عبدٌ لها و لمن فی یدیه شیءٌ منها حیثما زالت زال الیها و حیثما اقبلت
اقبل علیها پس او بنده است دنیا را و هر کس که در دست او چیزی از دنیاست هر جا
که گردد دنیا میگردد بسوی دنیا و هر جا که روی میکند دنیا روی میکند بر دنیا لا ینزجر من الله
بزاجرٍ و لا یتعظ منه بواعظٍ منزجر نمیشود از جانب خدای تعالی بهیچ زاجری و پند نمیگیرد بهیچ
واعظی و هو یری المأخوذین علی الغرة حیث لا اقالة و لا رجعة کیف نزل بهم ما کانوا
یجهلون و جاءهم من فراق الدنیا ما کانوا یأمنون و قدموا من الآخرة علی ما کانوا
یوعدون و او می بیند آنها را که گرفتار شدند در چنگ مرگ و عقوبت ناگاه در غفلت جایی که
کناره نیست و فسخ نباشد و رخصت رجوع بدنیا و تلافی مافات نه چگونه فرود آمد بایشان آنچه جاهل
و غافل بودند از آن و آمد ایشان را از مفارقت دنیا آنچه بودند ایمن از آن و قدم نهادند در سفر
آخرت بر آنچه بودند وعید کرده میشدند بآن یا وعده داده میشدند از مکافات اعمال و ثواب و
عقاب و سخن در هر دو جمله ابتدائیه است و میتواند بود که حالیه باشد بیان ما موصول کند
و تقدیم و جایز است و شارح بجهت حالیه دانسته است فغیر موصوفٍ ما نزل بهم اجتمعت
علیهم سکرة الموت و حسرة الفوت ففترت لها اطرافهم و تغیرت لها الوانهم پس
بوصف در نمی آید و در عبارت نمیگنجد آنچه نازل شد بایشان از شداید و اهوال وقت موت و جمع
از موت مجتمع شد بر ایشان سختی موت و حسرت فوت وقت و تدارک کار پس سست شد

برای سکرات موت دست و پای ایشان و متغیر گشت رنگهای ایشان ثم ازداد الموت
فیهم ولوجاً فحیل بین احدهم و بین منطقه و انه لبین اهله ینظر ببصره و یسمع
باذنه علی صحةٍ من عقله و بقاءٍ من لبّه پس از آن زیاده گردید موت در ایشان در
داخل شدن و رفته رفته تصرف نمود در بردن جان از تن تا آنکه حایل و مانع در آمد میان یکی
از ایشان و میان گویایی او یعنی از زبان بیفتاد و او در میان اهل بیت خود است نگاه میکند
بدیده خود می بیند اضطراب و جزع ایشان را و میشنود بگوش خود نوحه و ماتم ایشان را با
عقل و بقای ادراک و لیکن نمیتواند سخن گفتن و وصیت کردن یفکر فیم افنی عمره و فیم
اذهب دهره و یتذکر اموالاً جمعها اغمض فی مطالبها و اخذها من مصرّحاتها
و مشتبهاتها اندیشه میکند در چه چیز فانی ساخته است عمر خود را و در چه چیز برده است
روزگار خود را و یاد میکند مالها که جمع کرده است و پوشیده است دانسته در مواضع طلب
آن و اخذ کرده است آنرا از مصرحات و از مشتبهات آن یعنی از حلال صریح و از موضع شبهه
و حرام قد لزمته تبعات جمعها و اشرف علی فراقها تبقی لمن وراءه ینعمون فیها
و یتمتعون بها فیکون المهنأ لغیره و العبء علی ظهره بتحقیق لازم شده است براو
وبالهای جمع آن اموال و مشرف گشته است بر مفارقت آن باقی میماند آن اموال برای
آنان که از پی او باقیند تنعم میکنند در آنها و تمتع میگیرند از آنها پس خوشی آن برای غیر اوست و بار
وزر آن بر پشت اوست والمرء قد غلقت رهونه بها فهو یعض یده ندامةً علی
ما اصحر له عند الموت من امره و یزهد فیما کان یرغب فیه ایام عمره و یتمنی
ان الذی کان یغبطه بها و یحسده علیها قد حازها دونه و آن مرد بسته شده است
گروهای او بآن اموال یعنی گرو تبعات آن مانده است و خلاصی ندارد پس او میگزد دست خود را

بهذان ازروی تاسف و پشیمانی بر آنچه ظاهر شده بوده گشته است نزد او وقت موت از خطر
امر خود و مصیبت واقعه خود و زاری میکرد در آنچه بود در رغبت در آن در ایام عمر خود و آرزو
میکند که کاش آنکس که رشک میبرد بر او بسبب آن اموال و حسد میبرد بران نعمتها او
میبود و جمع میکند و آن اموال را نه او فلم یزل الموت یبالغ فی جسده حتی خالط سمعه فصار
بین اهله لا ینطق بلسانه ولا یسمع بسمعه یردد طرفه بالنظر فی وجوههم یری
حرکات السنتهم ولا یسمع رجع کلامهم پس پیوسته مرگ مبالغه میکند در تن او تا آنکه
در می آمیزد با سمع او و میبرد شنوائی او را پس میماند میان اهل خود نه سخن میتواند گفت بزبان
و نه میشنود بگوش خویش حدیث ایشان باز میگرداند چشم خود را بنظر در رویهای ایشان میبیند
حرکات زبانهای ایشان و نمیشنود باز گردانیدن سخنهای ایشان ثم ازداد الموت التیاطا
فقبض بصره کما قبض سمعه وخرجت الروح من جسده فصار جیفة بین اهله
قد اوحشوا من جانبه وتباعدوا من قربه لا یسعد باکیا ولا یجیب داعیا پس
میگرداند مرگ چسبیدن و را و بگین او پس میستاند و میبرد چشم او را چنانچه برده بود
گوش او را و بیرون میرود روح از تن او پس باز میگردد جیفه افتاده میان اهل بیت خویش
وحشت کنند از جانب او و دوری جویند از نزدیکی او نه موافقت توانند کردن با گریه کننده
جواب توانند دادن خواننده را ثم حملوه الی مخط فی الارض فاسلموه فیه الی عمله
وانقطعوا عن زورته پس برداشتند او را و بیاوردند بسوی لحد و منزلی در زمین و سپارند
او را در قبر بعمل خویش همنشین و بریده شوند از زیارت او و تردد بر سر قبر او حتی اذا بلغ
الکتاب اجله والامر مقادیره والحق آخر الخلق باوله وجاءه من امر الله ما یریده
من تجدید خلقه تا آن وقت که برسد نوشته بمدت خویش یعنی مدت بقای دنیا که نوشته

شده است و مقدر است نزد خدای تعالی بسر آید و برسد امر باندازهای خود و حسب تقدیر
و ملحق گردد آخر خلق باول ایشان و بیاید از فرمان خدای عز و جل آنچه اراده میکند از تازه کردن
خلق و اعاده اموات اماد السماء وفطرها وارج الارض وارجفها وقلع جبالها
ونسفها ودک بعضها بعضا من هیبة جلالته ومخوف سطوته بحرکت در آورد
آسمان را خالق جهان و بشکافد آنرا و مضطرب گرداند زمین را و بجنباند آنرا و برکند کوههای زمین را
و پراکنده گرداند اجزای آنرا و بکوبد بعضی کوهها بر بعضی دیگر از لرزه و اضطراب از هیبت
جلالت حق و از خوف سطوت او واخرج من فیها فجددهم بعد اخلاقهم وجمعهم
شان بعد تفرقهم و بیرون کند آنچه در زمین است و زیر خاک دفین است از خلایق پس نو کردان
بعد از کهنه گردانیدن و جمع کند اجزای شان را بعد از تفرق و پوسانیدن ثم میزهم لما یریده
خفایا من مسألتهم عن خفایا الاعمال وخبایا الافعال وجعلهم فریقین انعم علی هؤلاء وانتقم
من هؤلاء پس تمیز دهد ایشان را از یکدیگر جدا کند برای آنچه اراده کند از سوال کردن از پنهان
پنهانهای از عملها و پوشیده های کارها که در دار دنیا ارتکاب نموده اند و گردانید بندگان را دو فرقه انعام
کند بر این فریق که مطیعان اند و انتقام کشد از فریق دیگر که عاصیان اند آنها را بهشت در آورد
و اینها را بدوزخ افکند کما قال تعالی فریق فی الجنة وفریق فی السعیر فاما اهل الطاعة
فاثابهم بجواره وخلدهم فی داره حیث لا یظعن النزال ولا تتغیر بهم الحال
ولا تنوبهم الافزاع ولا تنالهم الاسقام ولا تعرض لهم الاخطار ولا تشخصهم
الاسفار اما اهل طاعت پاداش بخشد ایشان را و اکرام کند ایشان را بقرب جوار خود و مخلد
گرداند در منزل و دار خود جایی که کوچ نکنند و بیرون نروند از آنجا فرود آیندگان و منزل کنندگان
آنجا و تغیر نکند با ایشان حالات مثل گرما و سرما و پیری و جوانی و مانند اینها و نرسد ایشان را

اندوه‌ها و ترسها و در بند شان غلها و بیماریها و عارض گرداند ایشانرا بیمها و خطرها و بیرون
بکند شانرا از منزل و وطن حرکتها و سفرها تا بیند و غربت و دوری از اهل و عشیرت سیلان کرد
وَأَمَّا أَهْلُ الْمَعْصِيَةِ فَأَنْزَلَهُمْ شَرَّ دَارٍ وَغَلَّ الْأَيْدِيَ إِلَى الْأَعْنَاقِ وَقَرَنَ النَّوَاصِيَ
بِالْأَقْدَامِ وَأَلْبَسَهُمْ سَرَابِيلَ الْقَطِرَانِ وَمُقَطَّعَاتِ النِّيرَانِ و اما اهل معصیت پس فرود
آورد ایشانرا در بدترین سرایی و ببندد دستهای ایشانرا بگردنها و پیوسته گرداند موی‌های پیشانیها
بقدمها و بپوشاند شانرا پیراهنهای قطران و جامه‌های بریده بر اندام ایشان از آتشها و خود
با سه معنا که گویند قطران و غبیست بد بوی که اگر قطره از آن بر اهل دنیا ریزد از عفونت آن بیجا
شوند بر اندام عاصیان همه از آتش هرچه تحته دیگر و فِي عَذَابٍ قَدِ اشْتَدَّ حَرُّهُ وَبَابٍ
قَدْ أُطْبِقَ عَلَى أَهْلِهِ فِي نَارٍ لَهَا كَلَبٌ وَلَجَبٌ وَلَهَبٌ سَاطِعٌ وَقَصِيفٌ هَائِلٌ در عذابی
که بغایت سخت باشد گرمی آن و دری که در بسته باشند بر اهل آن شوانند بیرون آمدن در آتشی که او را
زخم شده بوده حرص بیغ و غوغا و صداست و زبانه بلند گشته و آواز سخت هول آورنده لَا يَظْعَنُ
مُقِيمُهَا وَلَا يُفَادَى أَسِيرُهَا وَلَا تُفْصَمُ كُبُولُهَا لَا مُدَّةَ لِلدَّارِ فَتَفْنَى وَلَا أَجَلَ لِلْقَوْمِ فَيُقْضَى
رحلت نمیکنند از آن آتش و منزل عذاب مقیم آن و فدیه قبول نمیشود از اسیر آن و شکسته نمیشود
قیدهای آن مدتی نیست مر این سرای را تا فانی شود و تمام کرده شود اجلی آن قوم را تا بسر آید
و هرگز از عذاب برهند اللهم انا نعوذ منها برحمتك التي سبقت غضبك **منها** فِي ذِكْرِ النَّبِيِّ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَدْ حَقَّرَ الدُّنْيَا وَصَغَّرَهَا وَأَهْوَنَهَا وَهَوَّنَهَا محمد حقیر داشت
دنیا را و خرد انگاشت آنرا و آسان گرفت امر دنیا و خوار گردانید آنرا در نظر وَعَلِمَ أَنَّ اللهَ
زَوَاهَا عَنْهُ اخْتِيَاراً وَبَسَطَهَا لِغَيْرِهِ احْتِقَاراً فَأَعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا بِقَلْبِهِ وَأَمَاتَ ذِكْرَهَا
مِنْ نَفْسِهِ وَأَحَبَّ أَنْ تَغِيبَ زِينَتُهَا عَنْ عَيْنِهِ لِكَيْلَا يَتَّخِذَ مِنْهَا رِيَاشاً

[illegible] ودانست آنکه خدای سبحانه دور داشت و گردانید دنیا را از آنحضرت
بر وجه اختیار یعنی برضای آنحضرت و بعد از عرض خدا و دنیا بمعنی که دوری از دنیا برای آنحضرت
و دادن آن برگزیده و پهن کرد دنیا را برای غیر او از روی حقارت دنیا و نعیم فانی او بسبب
اعراض نمود آنحضرت از دنیا بدل خود و میرانید یاد دنیا را از خاطر خود و دوست داشت
که غایب گرداند زینت دنیا را از چشم او تا فرا نگیرد از زینت دنیا لباس آرایش و امید دارد در مقام
کردن و آسایش بَلَّغَ عَنْ رَبِّهِ مُعْذِراً وَنَصَحَ لِأُمَّتِهِ مُنْذِراً وَدَعَا إِلَى الْجَنَّةِ
مُبَشِّراً رسانید از جانب خدای خود پیغام عباد خدا عذرخواهنده و نصیحت کرد امت خود را بیم
کننده و خواند بسوی جنت بشارت دهنده نَحْنُ شَجَرَةُ النُّبُوَّةِ وَمَحَطُّ الرِّسَالَةِ
وَمُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ وَمَعَادِنُ الْعِلْمِ وَيَنَابِيعُ الْحِكَمِ نَاصِرُنَا وَمُحِبُّنَا يَنْتَظِرُ الرَّحْمَةَ وَعَدُوُّنَا
وَمُبْغِضُنَا يَنْتَظِرُ السَّطْوَةَ اهل بیت درخت نبوتیم و موضع فرود آمدن وحی و رسالت
و محل آمد شد فرشتگان و معدنهای علم و چشمه‌های حکمتهاییم دوستدار ما چشم میدارد رحمت
الهی را و خصم ما و دشمن ما منتظر سطوت و عقوبت الهی را **و من خطبة له عليه السلام**
إِنَّ أَفْضَلَ مَا تَوَسَّلَ بِهِ الْمُتَوَسِّلُونَ إِلَى اللهِ سُبْحَانَهُ الْإِيمَانُ بِهِ وَبِرَسُولِهِ وَالْجِهَادُ
فِي سَبِيلِهِ فَإِنَّهُ ذِرْوَةُ الْإِسْلَامِ وَكَلِمَةُ الْإِخْلَاصِ فَإِنَّهَا الْفِطْرَةُ بدرستی که فاضلترین
وسیله که بآن توسل کرد عباد بسوی حق سبحانه ایمان بحق او و برسول است و جهاد با مخالفان
در راه خدا از برای آنکه آن منتهی اسلام است و بی جهاد اسلام ممکن و برتری نباشد و کلمه اخلاص
یعنی کلمه توحید که آن فطرتست یعنی خدای خلق را بر آن و برای آن آفریده است من قوله
تعالى فطرة الله التي فطر الناس عليها دین توحید و اقرار بوحدانیت معبود حقیقی است و دین
مقبول باشد و هیچ و سببی نبود مر انبیا و هیچ از انبیا بر این در آن باب نباشد و بهمه کس از ام

ودزن و خرد و بزرگ و واجب و لازم باشد بچو فطرتی که شخص آن مفطور کرده و اقام الصلوة
فانها الملة و ایتاء الزکوة فانها فریضة واجبة و صوم شهر رمضان فانه
جنة من العقاب و حج البیت و اعتماره فانهما ینفیان الفقر و یرحضان الذنب
و بر پا داشتن نماز است بقواعد خویش که آن ملت است آری هر صاحب ملتی ناچار باشد
که نمازی و عبادتی مشتمل بر ذکر خدای جل و علا و تمجید و تسبیح او داشته باشند و قال تعالی و ما
خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و عطا زکوة که آن فریضه ایست واجب و لازم برای
فقرا و اعداد جنود برای جهاد و قلع کفار و روزه ماه رمضان که آن سپریست از عقاب
و دوزخ است که الصوم جنة من النار و سخنان آدمی بر وی داده از اکثر عبادات اشد و احمز بود و بسیار
در گرما های شدید و روزهای دراز پس در خور باشد که از آتش جهنم سپر کرده و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مرویست که ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم الا فضیقوا مجاریه
بالجوع و حج خانه خدا و عمره آن که آن دو رفع میکنند فقر و بدحالی را و میشویند گناه و معاصی را
و صلة الرحم فانها مثراة للمال و منساة فی الاجل و صدقة السر فانها تکفر
الخطیئة و صدقة العلانیة فانها تدفع میتة السوء و صنائع المعروف فانها تقی
مصارع الهوان و صله رحم است یعنی احسان با خویشان زیرا که آن سبب بسیاری مال
و فراخی احوال است و سبب تاخیر آجال است چنانچه احادیث درین باب وارد شده است
و گفته اند بجهت دعای خویشان و شکستن ایشان از بر دستان طول عمر او را و برای جان
خویشان او را از صدمه دشمنان آنجا که جدال و قتال قایم باشد و صدقه پنهان که تکفیر میکند
گناهان را و صدقه آشکار که رفع کند مردن بد و ناخوش را مثل غرق و حرق و بعضی از انواع قتل
افیضوا فی ذکر الله فانه احسن الذکر و ارغبوا فیما وعد المتقین فان وعده اصدق

فانها

می افزاید

و مکارهای خوب و احسان نیک چه که آنها نگاه میدارد از جاهای خواری

و اقتدوا بهدی نبیکم فانه افضل الهدی

الوعد و استنوا بسنته فانها اهدی السنن و روان شوید بجهت ... و رغبت در یاد
خدای تعالی که نیکوترین یادیست و فاضلترین سخنی است و رغبت کنید در آنچه وعده
حق تعالی پرهیزکاران را که وعده خدای صادقترین وعدهایست و عادت سازید
خود گردانید سنت خدا را او طریقتی که شما را فرموده است که آن راه راست‌ترین و صواب‌ترین
طریقهاست و تعلموا القرآن فانه احسن الحدیث و تفقهوا فیه فانه ربیع القلوب
و استشفوا بنوره فانه شفاء الصدور و احسنوا تلاوته فانه انفع القصص
و بیاموزید قرآن را که آن بهترین کلامست و نیکوترین حدیثی و عالم گردید در قرآن که او بهار دلها
و حیوت جانهاست که شفای سینهاست از وساوس جهل و شیطان و نیکو کنید تلاوت او
یعنی ترتیل بخوانید و در معانی و احکام آن تامل و تدبر نمائید که او نافعترین قصهاست و سودمند
ترین خبرهاست و ان العالم العامل بغیر علمه کالجاهل الحائر الذی لا یستفیق
من جهله بل الحجة علیه اعظم و الحسرة له الزم و هو عند الله الوم و بدرستی که عالمی
که عمل کند بغیر علم خود همچو جاهلیست حیران که بهوش نیاید از جهل و ضلالت خود و هیچ علاجی برا
که علاج جهل بآخر علم باشد و چون علم سود ندهد دیگر تدبیر نباشد که لیس وراء عبادان قریة
بلکه حجت بر عالم بزرگتر است و حسرت او را لازمتر است و او نزد خدای عز و جل بملامت
و عتاب سزاوارتر است و من خطبة له علیه السلام اما بعد فانی احذرکم الدنیا
فانها حلوة خضرة حفت بالشهوات و تحببت بالعاجلة و راقت بالقلیل
و تحلت بالآمال و تزینت بالغرور لا تدوم حبرتها و لا تؤمن فجعتها
تحذیر میکنم از دنیا غدار زیرا که او بظاهر شیرین است و رنگ بها سبز و تازه است در نظرها
محفوف گشته است بشهوتهای نفس و در دلها جای کرده است بنعمت عاجله یعنی نقد

و پیروی کنید براهنمائی پیغمبر خود پس بدرستیکه آن فاضلترین راهنمائی است

و شفا بجوئید بنور آن

و حاضره آدمی مفطور است بر حب عاجل کما قال الشاعر والمرء مفطور بحب العاجل و در کتاب
آمده است بل تحبون العاجلة و قال تعالی خلق الانسان من عجل و خوش میآید دنیا باندک خوشی
و مختصر زینت خویش و آراسته گشته است پیش دلها بآرزوها و امیدها که آن هیچ دوستی
نباشد و تزیین گشته است پیش نظرها بمحض غرور و فریب همچون زنی فاجره که خود را در نظر
طالبان بیاراید تا سرمایه دین و دنیای او بر باد دهد پس نعیم و سرور او و این نباید شدن
از اندوه و اندوه او و غرارة ضرارة حائلة زائلة نافدة بائدة اکالة غوالة یعنی بغایت
فریبنده است و سخت ضرر رساننده و گردنده است در حالها از غنا بمسکنتی و از راحت بسختی
و از حیوة بموت و از صحت به بیماری و ما اشبه ذلک یا بمعنی که نعمت پیش بردی مرادها
و امیدها زایل است فنا پذیرنده و تمام شونده است مدت او و رونده و برطرف شونده
خورنده است سخت و هلاک کننده ابنا خود را آری شکم خاک از نطفه انسان هیچ سیر نشود
و طمع افلاک از اهلاک آدمیان ملول نگردد آدمی دانه ایست از زرع زمین با امر رب العالمین
بیرون دهد و آسیای جهان بر دو سنگ زیر و زبر یعنی زمین و آسمان آنرا پیوسته خرد میکند و در
شکم خاک میفکند هرگز روزی شکم زمین سیر نشد و از این طعمه دیگر گشت چه سیر شد که این بند
جگرخوار بر طعام ... اندازد چه اشتهاست که هرگز امتلا و سیری ندارد آتش جوع او
هر روز پیشتر زیاده میگردد و ندای هل من مزید او صبح و شام بگوش هوش مستمعان میرسد
لا تعدوا اذا تناهت الی امنیة اهل الرغبة فیها والرضا بها ان تكون كما قال
الله تعالی كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشيما تذروه
الرياح وكان الله على كل شيء مقتدرا یعنی هر چند بنهایت رسد آرزوی راغبان
در او و راضیان باو از بودن او بر وصف فنا و زوال بغرور و ارتحال چنانچه حق عز و جل از وصف

او گفت و در قرآن دنیا مثل زد که این سراب فریب بآن ماند که آبی از آسمان خدای عز اسمه بفرستد
پس گیاه زمین بآن مختلط گردد و سبزه و شکوفها بروید و چون بنفشه و لاله و ... شگفته اند ناگاه
حوادث جهان برآورد دست کین بر دو حرارت هوا آن آب را خشک گرداند باد خزانی بر آن
وزیدن گیرد و آن هشیم خشک را هر طرف متفرق گرداند گویا که هرگز روزی هرگز نبوده است
و خدای عز و جل بر همه چیز قادر و توانا است اگر هیچ خواست دست حوادث زمان هرگز
قدم در این باغ پر زیب و نگار نهادی ولکن بمقتضای امکان مغلوبه لم یکن امرؤ منها
فی حبرة الا اعقبته بعدها عبرة ولم یلق من سرائها بطنا الا منحته من ضرائها
ظهرا و لم تطله دیمة رخاء الا هتنت علیه مزنة بلاء و فی نسخة اطل المطر الضعیف
و طلت الارض نزل علیها الطل و طل طلا له کمه عجب و هتنت السماء انصبت بود هیچ مردی
از دنیا در شادی و سرور مگر در پی او آورد او را گریه و غم و اندوه و در نیافت کسی رنجها
دنیا مگر بر بیمی رحمتی و اقبالی مگر که ادار او را از سختیها خود پشتی زحمتی و ادبار یعنی اگر که
روی بکسی کرد ناگاه پشت بگردانید و نعمت باز گرفت و نتاخت کسی را در دنیا باران
نرم از رحمت گردان شد بر او بارانی سخت از بلا و حری اذا اصبحت له منتصرة ان
تمسی له متنکرة و سزاوار است و لایق که صبح کند دنیا برای شخص در مقام انتصار اگر
شام کند بیگانه وار و دشمن وار یعنی صبح او را مساعدت نماید و برای او از دشمن داد خواهی
کند و بشام نیت خود دیگر گرداند و با نکار و خلاف پیش آید همچو لمعان ارباب دولت این زمان
چون پیش ایشان بنگاه بری صبح ناصر و مساعد تو باشند و شام ورق بگردانند و خصم بجرو
و اتفاق نمایند اللهم اکتبهم و ذللهم و ان جانب منها اعذوذب و احلولی امر منها
واحلولی امر منها جانب فاوبی و اگر جانبی از دنیا شیرین کرده و گوارا ... کرد از او

جایی دیگر و صاحب دنیا لا ینال امرؤ من غضارتها رغبا الا ارهقته من نوائبها
تعبا ولا یمسی منها فی جناح امن الا اصبح علی قوادم خوف یعنی نمی رسد مردی از خرمی
آن و در عقب طعنا انا الحق ذلک به الاخ ... ان یحمل الانسان علی ما لا یطیقه
و له معانی اخری والکل مناسب هنا و قریب فی المعنی در یابد مردی از خوشی دنیا رغبتی گر
برساند با و زود و بهوار مصیبتهای خود کرده و شام نکند از دنیا در بال امنی گر صبح بال
خوفی غرارة غرور ما فیها فانیة فان من علیها یعنی فریبنده است دنیا و فریبنده
آنچه در اوست از نعیم عاجل فانیست دنیا و فانیست هر که براوست از عاقل و غیر عاقل
لا خیر فی شیء من ازوادها الا التقوی من اقل منها استکثر مما یؤمنه
ومن استکثر منها استکثر مما یوبقه وزال عما قلیل عنه خیر نیست در چیزی
از توشهای دنیا و آنچه در دنیا حاصل کرده است از آنچه او را ایمن کرده هر که بسیار جمع
کند از دنیا بسیار جمع کرده است از آنچه او را هلاک کرده و زایل کرده و جدا اندک مدتی
و نماند با او جز ناله و حسرت کم من واثق بها قد فجعته وذی طمأنینة الیها قد صرعته
وذی ابهة قد جعلته حقیرا وذی نخوة قد ردته ذلیلا چه بسیار اعتماد
بر دنیا کرده و مسند ساخت او را و آرام گرفته بر دنیا که بر خاک هلاک انداخت او را با صاحب
بزرگی و رفعت که او را گردانید حقیر و بی مقدار و صاحب کبر و نخوت که او را باز گردانید ذلیل
و خوار سلطانها دول وعیشها رنق وعذبها اجاج وحلوها صبر و
غذاؤها سمام واسبابها رمام سلطان و غلبه دنیا دولتهاست گردنده که گاه این
و گاه آن را و عیش دنیا ناصافست و تیره و آب خوش او تلخ است و مزه شیرین او
صبرست و غذای او زهر است و اسباب و آلات او پوسیده است

و از هم گسسته حیها بعرض موت وصحیحها بعرض سقم ملکها مسلوب وعزیزها
مغلوب وموفورها منکوب وجارها محروب زنده او در معرض مرگ و صحیح
او در معرض بیماری ملک و سلطنت او ربوده شده است و عزیز او مغلوب کننده است
و صاحب مال بسیار او نکبت زده شده است و همسایه او غارت کرده شده است الستم فی
مساکن من کان قبلکم اطول اعمارا وابقی آثارا وابعد آمالا واعد عدیدا
واکثف جنودا آیا نیستید شما امروز در مساکن آنان که پیش از شما بوده عمرهاشان دراز تر
و آثارشان باقی تر و امیدهاشان دور تر و فوج انصارشان آماده تر و لشکرهاشان انبوه تر
تعبدوا للدنیا ای تعبد وآثروها ای ایثار ثم ظعنوا عنها بغیر زاد مبلغ ولا
ظهر قاطع بندگی کردند برای دنیا بدترین بندگی و چگونه اختیاری که ایشان کوچ کردند از دنیا
بی زادی که بمنزل برساند و بی مرکبی که آن مراحل دشوار قطع کرد اند یعنی تقوی و عمل صالح
بسته و خسته فهل بلغکم ان الدنیا سخت لهم نفسا بفدیة او اعانتهم بمعونة او
احسنت لهم صحبة هیچ رسید بشما اینکه دنیا برای یکی از ایشان بجانی سخاوت کرد دنیا
بفدیه یعنی فدیه گرفته باشد و جبوه ایشان یکی از دوستان ایشان باز گردانیده
یا معونتی ضرب ... باشد بل ارهقتهم بالقوادح واوهنتهم بالقوارع وضعضعتهم
بالنوائب وعفرتهم للمناخر ووطئتهم بالمناسم واعانت علیهم ریب المنون
بلکه رسانید بایشان وقایع شدیده و سست گردانید بنیان زندگیشان از اجاد و تنها و
و بر خاک افکندشان بر بینیها و لگدکوب گردانید بقوایم ستوران و اعانت نمود بر ایشان
گردش دنیا را و هلاک و فنا را فقد رأیتم تنکرها لمن دان لها وآثرها واخلد الیها
حتی ظعنوا عنها لفراق الابد یعنی بدرستی که ... دیدید ... او را با آنان که مطیع او

کشتند و او را اختیار نمودند و همه دلبری او کردند تا وقتی که کوچ کردند با غم و اندوه از او به
مفارقت دیدیم و ابهی هل زودتم الا السغب او احللتم الا الضنک او نورت
لکم الا الظلمة او اعقبتم الا الندامة هیچ توشه داده دنیا شما را مگر گرسنگی و بی برگی
و فرود آورد که در منزل تنگی و تاریکی پرورش کرده اند برای ایشان مگر تاریکی را در پی آورده که
قرار کی گرسنگی و پشیمانی فهذه تؤثرون ام الیها تطمئنون ام علیها تحرصون بئست
الدار لمن لم تتهمها ولم یکن فیها علی وجل منها پس این دنیا را با جنس دار آخرت تنها
مکنید با بسوی او دل منهید و طمع مکنید که هر که حریص شود پس همه منزلت دنیا برای کسی
که در گمان به آن باشد و در وقت مقام در راه پر خوف و خطر از آن باشد فاعلموا و انتم تعلمون
بانکم تارکوها و ظاعنون عنها و اتعظوا فیها بالذین قالوا من اشد منا قوة حملوا
الی قبورهم فلا یدعون رکبانا و انزلوا الاجداث فلا یدعون ضیفانا برکار
کنید و نامید اینکه از بزرگ مکنید دنیا را و کوچ مکنید از این سرا و پند گیرید از آنان که
گفت سخت تر از ما در قوت و توانائی مردند و بر مرکب چوبین برداشته سوی قبرهاشان بردند
خوانده نمیشوند سواران هرچند میروند بر دوش دیگران و فرود آوردند شان در گورها و خوانده
نمیشوند مهمانان وجعل لهم من الصفیح اجنان ومن التراب اکفان ومن الرفات جیران
فهم جیرة لا یجیبون داعیا ولا یمنعون ضیما ولا یبالون مندبة و گردانیده شد از برای
ایشان از تخته سنگ قبرها و از خاک کفنها و از استخوانها پوسیده همسایها پس ایشان همسایگانند
باهم اجابت نمیکنند خواننده را و منع نمیکنند از خود خواری و ستمی را و پروا ندارند از نوحه
کردنی لئن جیدوا لم یفرحوا وان قحطوا لم یقنطوا اگر باران داده شوند شادان نشوند و اگر
قحط رسد دیار شان را نومید نمیگردند و بالجمله از غضب زمان و عجب جهان فارغند جمیع

وهم

وهم آحاد وجیرة وهم ابعاد متدانون لا یتزاورون وقریبون لا یتقاربون مجتمعند
در صورت و تنها اند که ناشد و همسایگانند در ظاهر و لیکن دور افتادگانند نزدیکانند لیکن
زیارت هم نمی آیند و خویش و نزدیکند با هم و لیکن نزدیکی نگشته حلماء قد ذهبت اضغانهم
وجهلاء قد ماتت احقادهم لا یخشی فجعهم ولا یرجی دفعهم حلیمانند که شوره
تحقیق رفته است و زایل گشته کینهای ایشان و جاهلانند مجرانند فانی شده عداوتهای
ایشان ترسیده نمیشود در درد و اندوه ایشان یعنی بیمناز از مصیبت دوستان حسرت
و از زیان ایشان آگاه نشوند و امید داشته نمیشود دفع ایشان یعنی و امیدی آن نیست که گرده
و رنجی از دوستان از خود دفع کنند و الحاصل کسی از ایشان بیم و امیدی نیست استبدلوا بظهر
الارض بطنا وبالسعة ضیقا وبالاهل غربة وبالنور ظلمة فجاؤوها کما فارقوها
حفاة عراة بدل کردند به پشت زمین شکم زمین را و بفراخی جهان تنگی قبر را و با اهل و خویش
غربت را و بروشنی نور ظلمت را پس آمدند بزمین و در کنار او خفتند و با او یکی شدند چنانکه
مفارقت کرده بودند از او پای برهنگان و تن برهنگان تا آنکه حق عز و جل از خاک ساخته بود
باصل خود باز گشت و با خاک یکسان گشت مولوی گوید ادم خاکست و من طفل مسیح مهر
مست از طفلان مسیح آخر من آمدم کار سیده از اضطراب از کنار مادرم مست خواب
قد ظعنوا عنها باعمالهم الی الحیوة الدائمة والدار الباقیة کما قال سبحانه کما بدانا
اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین رحلت کردند از دنیا با عملهای خود بجهه
دنیه و سرای باقیه یعنی سرای آخرت که آنجا بار دیگر زنده گردند و دیگر نمیرند خواه سعید خواه
شقی و خواه اصحاب جنت و خواه اصحاب نار چنانچه حق سبحانه فرموده کما بدانا الایه یعنی چنانچه
ابتدا نمائیم و کردیم خلق را باز میگردانیم این وعده ایست بر ما لازم و محکم بدرستی که ما کننده ایم

دفاع در باره اجاد ایم ومن خطبة له علیه السلام ذکر فیها ملک الموت وتوفیه الانفس
هل تحس به اذا دخل منزلا ام هل تراه اذا توفی احدا از این خطبه که ذکر ملک الموت
علیه السلام و گرفتن آنحضرت جانها را بلطیف حکمت از اجساد معجزه نما آیا احساس میکنی تو او
هرگاه داخل میشود منزلی را یا آیا می بینی او را وقتی که میستاند روح کسی را بل کیف یتوفی الجنین
فی بطن امه ایلج علیه من بعض جوارحها ام الروح اجابته باذن ربها ام هو ساکن
معه فی احشائها عبارت از آنست که چگونه جان می ستاند از طفل مرده در شکم مادر آیا داخل
میشود بر طفل از بعضی جوارح مادر برای قبض روح یا درخول روح جنین او را اجابت میکند
یعنی بخواندن او بیرون می آید باذن پروردگار ما در یا روح با آنکه ملک الموت ساکن است با جنین
در احشاء درونی مادرش ومن خطبة له علیه السلام واحذرکم الدنیا فانها منزل قلعة
ولیست بدار نجعة قد تزینت بغرورها وغرت بزینتها و تحذیر میکنم شما را از دنیا که آن
محل منزل قلعه است یعنی البته از آن باید خیمه بر کندن و رفتن و سرای نجعه است یعنی آن
منزل که آب و گیاه او باید طلب بودن و آنجا مقیم بودن بجهت ارایش نموده است خود را با
فریب خویش و فریب داده است آدمیان را بزینت و زینت خویش دارها نت علی ربها
فخلط حلالها بحرامها وخیرها بشرها وحیوتها بموتها وحلوها بمرها لم یصفها
لاولیائه ولم یضن بها علی اعدائه سرای که خوار و بیمقدار شد نزد پروردگار او پس
پا نجمت حلال او بحرام او و خیر او بشر او و زندگی او بموت او و شیرین او بتلخ او صاف کرد آنرا
خدای عز و جل برای دوستان خویش بلکه بسیار تنگی و جفا در دنیا بایشان رسید و ضنت
کرد بآن بر دشمنان خویش بلکه فراوان نعمتها و عظیم دولتها بایشان بخشید و این از غایت خواری
و بیقدری دنیاست نزد خدای تعالی چه معلوم است که بخیل نعمت خود از دوستان نگیرد

(تتمه) به وصف آنچه من العجز عن صفة المخلوق
تو نه وصف میکنی خدای خود را که ... در صفت مخلوق ... او

و دشمنان بخشد خیرها زهید و شرها عتید و جمعها ینفد و ملکها یسلب و عامرها
یخرب خیر دنیا اندکست از ارباب محبت به رغبت کنند اشرار او آماده و حاضرست اصحاب
حزم را از این بشنیدند و جمع او زود فانی میشود و دولت او ... بوده میشود و آبادان او خراب میگردد
فما خیر دار تنقض نقض البناء و عمر یفنی فناء الزاد و مدة تنقطع انقطاع السیر
پس چیست خیر سرایی که می شکنند و خراب میگردد همچو خراب شدن خانه و بنا و خیر عمری که تمام
میشود همچو تمام شدن توشه بخوردن و مدتی که منقطع میشود همچو انقطاع سیر مسافر بسوی منزل
اجعلوا ما افترض الله علیکم من طلبکم واسئلوه من اداء حقه ما سئلکم گردانید
آنچه فرض کرده است خدای تعالی بر شما از طاعت آنرا از جمله طلبه خویش یعنی سعی در طلب آن
کنید که آن مطلب اولی و انفع است از طلب مال و دنیا و سوال کنید از خدای تعالی آنچه او سوال
کرده است از شما و آن ادای حق خدای و عمل بفرمان اوست هرچند بظاهر آدمی کار طاعت
برای خدای میکند و خدمت خود بدرگاه میرساند و لیکن در حقیقت هم از خزانه فضل و توفیق
او میگیرد و بخدمت میسپرد. تحفات هم زباغ شماست. عادت باغبان چنین بوده. پس باید از
مسئلت او غافل نباشد که آن متاع بخود هرگز حاصل نتوانند داشت آنکه لشکری را از ملک روز عرض
اناد و اسب و سلاح خواهد پس اگر او همه وقت از ملک مال و متاع طلبد و میداند که این بخزانه
جانب او بجنگ نیاید کمال جهالت باشد اسمعوا دعوة الموت اذانکم قبل ان یدعی
بکم بشنوانید دعوت موت گوشهای خود را پیشتر از آنکه خوانده شوید بجانب مردگان در برده
از جهان ان الزاهدین فی الدنیا تبکی قلوبهم وان ضحکوا ویشتد حزنهم وان
فرحوا ویکثر مقتهم انفسهم وان اغتبطوا بما رزقوا بدرستی که زاهدان در دنیا میگرید
دلهای ایشان هرچند بظاهر بخندند و سخت است حزن و اندوه ایشان هرچند بسبب شادی کردن

و بسیارست خشم ایشان بر نفسهای خود برای تقصیر در طاعت مولای خود هر چند رشک برند
مردمان بسبب آنچه ایشان را روزی شده است از توفیق عمل بطاعت از دنیا غایب بین و
قد غاب عن قلوبکم ذکر الآجال وحضرتکم کواذب الآمال فصارت الدنیا أملک
بکم من الآخرة والعاجلة أذهب بکم من الآجلة بحقیق غایب شده از دلهای شما یاد اجلها
و حاضر گشته است نزد شما آرزوهای دروغ و امیدهای بیفروغ پس گشته است دنیا مالک‌تر بشما
از آخرت و متاع حاضر این سرا برنده‌تر و غلبه کننده‌تر است شما را از متاع مؤجل
آن سرا؛ وإنما أنتم إخوان على دين الله ما فرق بينكم إلا خبث السرائر وسوء
الضمائر فلا توازرون ولا تناصحون ولا تباذلون ولا توادون و شما برادران
با هم در دین خدا جدایی نینداخته است میان شما مگر ناپاکی باطنها و بدی نیتها نصرت و اعانت
نمی‌نمایید یکدیگر را و پند و نصیحت نمی‌دهید یکدیگر را عطا و احسان با هم نمی‌نمایید و راه یاری و دوستی
نمی‌کشایید؛ ما بالکم تفرحون بالیسیر من الدنیا تدرکونه ولا یحزنکم الکثیر من الآخرة
تحرمونه چیست حال شما که شاد می‌شوید باندکی از دنیا که در می‌یابید و غمگین نمیکند شما را بسیاری از آخرت
که از آن محروم گردیده‌اید بلکه بعض شما به دنیا و آنچه در دنیاست نزدیکترست از آخرت و آنچه در آن از رحمت
خداست؛ ویقلقکم الیسیر من الدنیا یفوتکم حتی یتبین ذلک فی وجوهکم وقلة
صبرکم عما زوی منها عنکم کأنها دار مقامکم وکأن متاعها باق علیکم؛ و قلق و اضطراب
می‌افکند شما را اندکی از دنیا وقتی که فوت گردد از شما تا آنکه ظاهر میگردد آن قلق و اندوه در روهای
شما و در جدایی و کم صبری شما از آنچه باز داشته شده است از متاع دنیا از شما و الحاصل مانند
دنیا فوت اندکی از دنیا شما و غمگین میگردید و زیاده در وا میکنید گویا دنیا سرای مقام شماست
و گویا متاع دنیا باقیست بر شما؛ وما یمنع أحدکم أن یستقبل أخاه بما یخاف من عیبه

إلا مخافة أن یستقبله بمثله؛ و منع نمیکند یکی از شما را از آنکه در روی برادر خود گوید آنچه می‌ترسد
از آن برادر از عیبها مگر ترس اینکه او نیز عیبهای وی را در روی او گوید یعنی همه معیوبید و عیبهای
شما با یکدیگر هست نه عیب یکدیگر بقصد نصیحت و اصلاح در روی یکدیگر می‌گویید بلکه می‌خواهید عیب یکدیگر
فاش سازید و از ترس آنکه عیب شما نیز فاش سازد جرأت نمی‌نمایید و بالجمله مؤمن باید عیب
برادران پنهان دارد از شفقت بر ایشان و از ترس خدای و در روی ایشان گوید بقصد نصیحت
و اصلاح و شما در روی ایشان نمی‌گویید از شفقت بر خود نه از ترس خدای و عیب او گویید در پنهان بقصد
غیبت و فساد؛ قد تصافیتم على رفض الآجل وحب العاجل وصار دین أحدکم
لعقة على لسانه صنیع من قد فرغ من عمله وأحرز رضا سیده؛ با هم صافی و دوست خالص
گشته‌اید بر ترک عقبی و حب دنیا و گردیده دین یکی از شما لعقه بر زبان او یعنی آن قدر که زبان
بلیسد همچو شخص که بلیسه چیزی بچشد این کار شما بکار کسی میماند که بتحقیق فارغ شده باشد از عمل خود و جمع
کرده باشد رضای سید خود پس بخاطر فارغ تکیه بر دیوار کند ومن خطبة له علیه السلام
الحمد لله الواصل الحمد بالنعم والنعم بالشکر نحمده على آلائه کما نحمده على بلائه؛ حمد خدای را
که وصل کننده است حمد را بنعمتها و نعمتها را بشکر یعنی حمد را از نعمت داده است و صاحب
نعمت را شکر فرموده است؛ حمد میکنیم خدا را بر نعمتهای او چنانچه حمد میکنیم بر بلاهای او که بلاها از جهت
کسب ثواب اخرویست اولیست بجهت از نعمت که عطای دنیویست و کاملان آن نعمت را
بزرگ شناسند از این و بجهت دلی و ابتلا از این؛ ونستعینه على هذه النفوس البطاء عما أمرت
به السراع إلى ما نهیت عنه؛ و استعانت میجوییم از خدا بر این نفسهای کندی کاهل
از آنچه مأمور گشته است بآن شتابنده بآنچه نهی کرده شده است از آن؛ ونستغفره مما
أحاط به علمه وأحصاه کتابه علم غیر قاصر وکتاب غیر مغادر؛ و مغفرت میجوییم

از خدا از تقصیراتی که احاطه کرده است بآن علم او و احصا نموده است او علمی که قاصر نیست از
شنابت و کتابی که فرو گذارنده نیست یعنی چیزی ترک نکرده است ونؤمن به ایمان من عاین
الغیوب ووقف علی الموعود ایمانا نفی اخلاصه الشرک ویقینه الشک
و ایمان می آوریم بخدا ایمان کسی که معاینه دیده است غیبها را و واقف شده است بر وعده
داده شده ایمانی که زایل ساخته است اخلاص او شرک را از عقاید و یقین او شک را
از بصایر ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله
شهادتین تصعدان القول وترفعان العمل و گواهی میدهیم که نیست معبودی بحق مگر
خدای تعالی تنها شریکی نیست او را و اینکه محمد بنده و رسول اوست دو گواهی که بالا میبرند بحضرت
او قول را و بر میدارند عمل را لا یخف میزان توضعان فیه ولا یثقل میزان ترفعان
عنه سبک نمی باشد میزانی که نهاده شوند آن دو شهادت در او و گران نمیگردد میزانی که برداشته
شوند از او اوصیکم عباد الله بتقوی الله التی هی الزاد وبها المعاد زاد مبلغ ومعاد
منجح وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوای خدا که آن زاد این سفر است و بازگشت بار
با جای پناه و خلاصی از عقوبت توشه ایست رساننده بمنزل مقصود و بازگشتی است رساننده
و بمراد فایز گرداننده دعا الیها اسمع داع ووعاها خیر واع فاسمع داعیها وفاز
واعیها خواند آن را دعوی شنواننده تر خواننده و باشنونده ترینی عمل کننده ترین
بامر خدای و بآنچه میخواند و مراد حضرت رسول است صلی الله علیه و آله و نگاهدار است و در دل
جای داده او را بهترین نگهدارنده و حفظ کننده یعنی نفس نفیس آنحضرت یا مطلق متقیان
است پس شنوانید خواننده آن و ابلاغ رسالت نمود و فیروز گشت نگهدارنده آن بمقصود
عباد الله ان تقوی الله حمت اولیاء الله محارمه والزمت قلوبهم مخافته حتی اسهرت

لیالیهم واظمأت هواجرهم ای بندگان خدا بتحقیق تقوای خدا منع کرده است اولیاء خدا را
از حرامهای خدا و لازم ساخته دلهای ایشان را ترس خدا تا بیدار گردانید شبهای ایشان را
و تشنه ساخته گرمای روزها ایشان را مقصود تشنه ساخته روزه فاخذوا
الراحة بالنصب والری بالظماء واستقربوا الاجل فبادروا العمل وکذبوا
الامل فلاحظوا الاجل پس گرفتند بدل راحت عقبی رنج دنیا و سیرابی فردا بتشنگی
حالا و نزدیک شمردند اجل را پس شتافتند بعمل و تکذیب نمودند طول امل را پس ملاحظه نمودند
اجل را یعنی مانع از راه عمل و ملاحظه اجل برداشته شد باستقراب اجل و تکذیب امل و بیان دیگر
چون دانستند اجل از هر چیز بآدمی نزدیکتر است بجهة تمام عمل در گرفتند و چون شناختند
امل دروغ زن است از اندیشه اجل غافل نگشتند ثم ان الدنیا دار فناء وعناء وغیر
وعبر پس بدرستی که دنیا سرای فنا و عناست و جای تغیر و تبدل حالات و عبرتها و عجایب
اتفاقات فمن الفناء ان الدهر موتر قوسه لا تخطی سهامه ولا تؤسی جراحه یرمی
الحی بالموت والصحیح بالسقم والناجی بالعطب آکل لا یشبع وشارب لا ینقع پس از
فنای دنیا اینکه دهر چله کرده است کمان خود را خطا نمیکند تیرهای جفای او و دوا نمیشود جراحتهای
او می اندازد زنده را بمرگ و صحیح را به بیماری و رستگار را بهلاکت خورنده ایست که سیری
ندارد و آشامنده ایست که سیراب شدن نمیداند ومن العناء ان المرء یجمع ما لا یأکل
ویبنی ما لا یسکن ثم یخرج الی الله لا مالا حمل ولا بناء نقل و از رنج و بلای دنیا اینکه مرد
جمع میکند آنچه نمیخورد و بنا میکند آنچه در آن ساکن نمیگردد پس بیرون می آید بسوی خدای تعالی
نه مالی برداشته و نه بنائی نقل کرده دست تهی و بیخانمان نشسته در دست زنجیر حسرت و حرمان
ومن غیرها انک تری المرحوم مغبوطا والمغبوط مرحوما لیس ذلک الا نعیما زل

و نَبُوُّ منازل و از تغیرات دنیا اگر می بینی شخصی که بر او رحمت میکردند از بدحالی امروز بر او
رشک میبرند از نیکوحالی و شخصی دیگر که بر او رشک میبردند امروز بر او رحمت میکنند و در غم او
اند و بکشید نیست این مگر از جهت نعیمی که از جای لغزیدنی یعنی از چنگ او بیرون رفت و بختی بجای
او منزل گرفت و این هر دو صورت جای عبرت و اعتبار و موضع ازجار و استعبار است و کرده شد
بعضی از این لغزیدن بآن رسید و گفته اند ماخوذ است از قول ایشان زلت الیه نعمة ای اسدیها [illegible]
آمده و من زلت الیه نعمة فلیشکرها و ثنا یه مراد آن باشد که قومی یعنی قومی که جای رحمت و ثنا
از صاحبان نعمت غافل از طاعت و آخرت مردم بر ایشان رشک میبرند و قومی که جای
مردم بر ایشان رحمت میکنند و ایشان نزدیک پندارند سبب این که نعیمی فانی آن است
که نادیدی لغزیدنی و بختی رسید پس از موت یا بعد از موت و من عبرها ان المرء یشرف
علی امله فیقتطعه حضور اجله فلا امل یدرک و لا مؤمل یترک و از عبرتهای دنیا
اینکه شخص بعد از عمرها و عجیبا شرف میکرد در بار آرزوی خود پس میراد او [illegible] مراد حضور اجل
پس نه آرزو دریافته میشود نه کامرانی کنند نه صاحب آرزو [illegible] کرده میشود به هر حال [illegible]
و از عجب آنکه مشاهده کردم از این نوع عبرت آنکه شخصی از زن خویش [illegible] عمری [illegible] بود پس بضرورت
عزم بهنه کرد و بعد از مدتی مدید مالی اندوخت و عزم بلد خود نمود همان ساعت که داخل شد آن
زن بیچاره جان می سپرد یا سپرده بود و مردم بعضی بزیارت او و بعضی برای تشییع جنازه
حاضر شدند فسبحان الله ما اغر سرورها و اظمأ ریها و اضحی فیئها لا جاء یرد
و لا ماض یرتد ای عجب چه فریبنده و مایه غرور است نعیم فانی و سرور دنیا و چه بسیار تشنگی
و لب خشکیست سیرابی دنیا و چه گرمای آفتاب است سایه دنیا نه آینده را از او [illegible] برگرد
بعدم اصلی خویش و بر هر چه گذشت و رفته بازگشت است که بازگرد به دنیا و تدارک احوال

کن

(ضحی و ری او ضحوتی)

کنند و ثنا به مراد از ضاحی ضحوی تشنگی و گرمای قیامت باشد یعنی هرکه اینجا از شهوات سیراب
گردد آنجا لب تشنه باشد و هرکه اینجا شرف و سایه پرورده باشد در آفتاب قیامت بی پناه
باشد و ثنا بدا غیر ناز مهمله باشد یعنی چه عزیز و کم یاب است شادی در دنیا فسبحان الله ما
للحی قریب اقرب الحی من المیت للحاقه به و ابعد المیت من الحی لانقطاعه عنه سبحان الله چه نزدیک است
زنده از مرده بعنقریب و البته بادی بپیوندد یعنی او نیز میمیرد و چه دور است مرده از زنده بهر
او باز میگردد برای منقطع شدن مرده از زنده بموت انه لیس شیء بشر من الشر الا
عقابه و لیس شیء بخیر من الخیر الا ثوابه بدرستی که نیست چیزی بدتر از شر مگر عقاب
که برآن مترتب میگردد و نیست چیزی بهتر از خیر مگر ثوابی که برای آن مهیا شده است و کل شیء
من الدنیا سماعه اعظم من عیانه و کل شیء من الآخرة عیانه اعظم من سماعه
فلیکفکم من العیان السماع و من الغیب الخبر و هر چیز از دنیا که نام برند و وصف کنند
شنیدن آن بزرگتر است از دیدن آن و هر چه از آخرت دیدن او بزرگتر است از شنیدن
او چنانچه از حضرت رسول منقولست و فیها ما لا عین رات و لا اذن سمعت پس باید کافی
باشد شما را از دیدن شنیدن و از غیب پنهان خبر کتاب و پیغمبران و اعلموا ان ما نقص
من الدنیا و زاد فی الآخرة خیر مما نقص من الآخرة و زاد فی الدنیا و بدانید که آنچه نقص
کرد از دنیا و زاید کرد در آخرت بهتر است از آنچه ناقص کرد از آخرت و زاید کرد در دنیا
فکم من منقوص رابح و مزید خاسر پس بسا نقصان کرده سود برده و بسا زیاد شده زیان
کرده بحکم گذشته ان الذی امرتم به اوسع من الذی نهیتم عنه و ما احل لکم اکثر
مما حرم علیکم فذروا ما قل لما کثر و ما ضاق لما اتسع بدرستی آنچه مامور شده اید آن
وسیعتر است و بر شما آسانتر است از آنچه نهی کرده شده اید از آن و آنچه حلال شده است برای

شما و رخصت انتفاع از آن یافته اید بیشتر است از آنچه حرام شده است بر شما پس بکسیکه
آنچه کمست و اندک برای آنچه بسیارست و وافر و آنچه تنگست عرصه آن برای آنچه بسیارست
فراخست میدان انتفاع از آن مثلا زنا حرامست و تنگست میدان او و نکاح حلالست
و مأمور به و فراخست عرصه جولان او و بالجمله نعمتها که خداوند عز و جل در دنیا آفریده است
غالب و طیب آن حلالست و بیشتر حرام مگر بعضی از خبائث و آنچه مشتمل بر فساد است
همچنین بر و احسان و عفو و رحمت و عدل و سخاوت و امانت و وفا و مانند اینها مأمور به است و ضد
اینها منهی عنه است و بیقین پیش همه کس معلوم است که این صفات فاضله چنانچه در آخرت موجب
نجات و علو درجاتست در دنیا موجب صلاح حال و رفاه و عافیت و حصول سعادات
قد تکفل لکم بالرزق و امرتم بالعمل فلا یکونن المضمون لکم طلبه اولی بکم من المفروض
علیکم عمله بتحقیق ضمان کرده شده است از برای شما روزی و مأمور گشته اید بعمل پس باید نباشد
آنچه ضامن شده است خدای تعالی برای شما طلب آن را و در عهده خود گرفته است اولی
و اهم بشما از آنچه واجب ساخته است بر شما عمل آن را و در عهده شما نهاده است منقولست که
روزی حجاج علیه اللعنه بر منبر گفت خدای عز و جل ما را بکار آخرت امر نموده است و امر روزی
و معیشت دنیا از ما کفایت کرده است و ما کار دنیا گردن گرفته ایم و کار آخرت بخدا باز
گذاشته ایم ای کاش امر بعکس میبود یعنی اصلاح دنیا بعهده ما میبود و اصلاح آخرت بعهده
خداوند تعالی حسن بصری آن بشنید گفت این حکمت ضاله مؤمنست در دل منافق افتاده است
مع انه والله لقد اعترض الشک و دخل الیقین حتی کان الذی ضمن لکم قد فرض
علیکم و قد وضع عنکم با آنکه و الله که بتحقیق که اراده است شک در دین و معیوب گشته است یقین
بمداخلت گمان و وسوسه شیطان تا آنکه گویا آنچه برای شما ضامن شده است حق تعالی

و کان الذی قد فرض علیکم

مفروض

مفروض و واجب بر شما و گویا آنچه فرض شده است بر شما از عمل موضوعست و ساقط از شما
فبادروا العمل و خافوا بغتة الاجل فانه لا یرجی من رجعة العمر ما یرجی من رجعة
الرزق پس بشتابید بعمل و بترسید از ناگاه رسیدن اجل زیرا که امید نیست بباز گشتن عمر آن
امید که هست از باز گشتن یعنی اگر روزی امروز نیابد امید هست که فردا بیابد و تدارک مافات
نماید ولیکن عمر چون بگذرد دیگر باز نگردد پس تقصیر در عمل و صرف عمر در طلب روزی خطا و زیانکاری
بود و بآن ماند که مسافر خود را و بضاعت خود را تلف کرده اند برای تعجیل وصول منزل
ما فات الیوم من الرزق رجی غدا زیادته و ما فات امس من العمر لم یرج الیوم رجعته
آنچه فوت شود از روزی امروز امید هست در فردا افزون شدن آن و آنچه فوت شد دیروز
از عمر امید نیست امروز بازگشتن آن الرجاء مع الجائی و الیأس مع الماضی فاتقوا الله
حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون و بترسید که امید با آینده است و آن روزی است
و نومیدی با رفته است و آن عمر است پس بپرهیزید از خدای چنانچه سزاوار است خدای
را و ممیرید مگر در حالتی که باشید مسلمان **ومن خطبة له علیه السلام** فی الاستسقاء اللهم
قد انصاحت جبالنا و اغبرت ارضنا و هامت دوابنا و تحیرت فی مرابضها و
عجت عجیج الثکالی علی اولادها این خطبه دعای طلب باران است خداوندا خشک شد
از خشکی کوههای ما و غبار آلوده شد از بی آبی زمین و مزرعهای ما و سرگشته شدند و بسیار تشنه
شدند چهارپایان ما و متحیر شدند و مضطرب گشتند در خوابگاههای خود و ناله برداشتند همچون ناله زنان
بر مرگ فرزندان و ملت التردد فی مراتعها و الحنین الی مواردها فارحم انین الآنة
و حنین الحانة و ملول شدند از تردد و آمد شد در چراگاههای خود و تنگ آمدند از شوق و ناله
بجوارد خود یعنی بسر آبهای خویش رحم کن ناله گوسفندان و وجه شتران ما را اللهم فارحم حیرتها

راحله

في مذاهبها وانينها في موالجها خداوندا پس رحم کن حیرت چارپایان را در کذرکاههای ایشان
از پی علفی و ناله ایشان را در مواضع دخول از کرسنکی از این کلمات ظاهر میشود که کرسنکی
و تشنکی بکم بطلب علف بخیمهای چهارپایان اینکه هر صاحب حاجت را نزد خدای توفیق عظیم است
دیکر اینکه ایشان را نیز با قبله حاجات خطاب مناجات و عرض حاجات میباشد و قال تعالی
وما من دابة في الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم و در خبرست که سلیمان علی نبینا
وعليه السلام برای نماز استسقا با لشکریان بصحرا بیرون شد مورچه را دید که کرداکرد او پا را
کرفته و او بر پایهای خود ایستاده دستها بآسمان برداشته میکفت بار خدایا من آفریده
از آفریدهای توام ما را توانائی نمانده و طاقت طاق شده و شکمها از کرسنکی بپشت کشته
و روزی ما بجانب تست پس روزی فرست بما از فضل بی نهایت خود بار خدایا
ما را مؤاخذه مکن بکناهان سفهای بنی آدم سلیمان بلشکریان کفت باز کردید که کار ما
او شما را کافیست اللهم خرجنا اليك حين اعتكرت علينا حدابير السنين
واخلفتنا مخائل الجود بار خدایا بیرون آمدیم بسوی تو وقتی که بهم برآمده و درهم شکست بر ما سالهای
لاغر قحط سالان و خلاف وعده نمود با ما آثار و علامات باران مثل ابرها ظاهر شده که بیننده را
خیال باران و امید آن در دل می انداخت و نمی‌باخت فكنت الرجاء للمبتئس والبلاغ للملتمس
ندعوك حين قنط الانام ومنع الغمام وهلك السوام الا تؤاخذنا باعمالنا ولا تأخذنا
بذنوبنا پس تو بودی پیوسته امید برای طول غم زده و رساننده برای حاجت جوینده بخوانیم ترا
وقتی که نومید شد مردمان و منع نمود ابرها از باران و هلاک شد چرنده کان اینکه مؤاخذه
مکنی ما را بعملهای ما و بکیری ما را بکناهان ما وانشر علينا رحمتك بالسحاب المنبعق والربيع
المغدق والنبات المونق و بپن کن بر ما رحمت خود را بابر و باران سخت ریزان و بهار

بسیار باران و کیاه خوش آینده و فرح فزاینده سحا وابلا تحيي به ما قد مات و
ترد به ما قد فات بباران ریزان بزرک قطره فراوان که زنده کردانی بآن آنچه فوت
شده است از اسباب قوت اللهم سقيا منك محيية مروية تامة عامة
طيبة مباركة هنيئة مريعة خداوندا آب دادنی از تو میخواهم زنده کرداننده و سیراب کننده
تمام بی نقصان عام همه بلدان خوش و نیکو و با برکت کوارا بی زیان بر دهنده و ربیع رساننده
زاكيا نبتها ثامرا فرعها ناضرا ورقها تنعش بها الضعيف من عبادك وتحيي بها
الميت من بلادك نمو کننده باشد کیاه آن میوه دهنده باشد شاخ آن تر و تازه باشد برک
آن برداری بآن از خاک بندکان ضعیف حال را و زنده کردانی بآن بلاد مرده قحط سال را اللهم
سقيا منك تعشب بها نجادنا وتجري بها وهادنا ويخصب بها جنابنا وتقبل بها
ثمارنا وتعيش بها مواشينا وتندى بها اقاصينا وتستعين بها ضواحينا خداوندا
آب دادنی از تو میخواهم که پر کیاه شود بآن زمینهای بلند ما و جاری کردد در زمینهای پست
و جویهای ما و در فراخ سالی درآید بآن ناحیت ما و اقبال کند بآن میوههای ما و زندکانی کنند بآن
چارپایان ما و تر کردد بآن بلاد دور دست ما و یاری جوید بآن بر کرما نواحی که پیوسته اطراف
و نواحی ما اند از مزارع و بساتین من بركاتك الواسعة وعطاياك الجزيلة على بريتك
المرملة ووحشك المهملة بعض از برکات فراخ و عطاهای بسیار و لطفهای بیشمار که ما را
بر خلق خود که محتاجند و بی وسیله و بر وحوش که در صحرا سر داده شده اند بی زاد و ذخیره وانزل
علينا سماء مخضلة مدرارا هاطلة يدافع الودق منها الودق ويحفز القطر منها
القطر و فرو فرست بر ما باران بزرک قطره یعنی فرو فرست بر ما باران ترکننده دوان بر زود ریزان
بی شور که مدافعه کند و دفع نماید قطره دیکر را و براند و از جای بر انکیزد قطره باران دیکر را یعنی

بی درنگ و بسیار باریده غیر خلّب برقها ولا جهام عارضها ولا قزع ربابها ولا
شفّان ذهابها برق خلّب آنست که بی باران باشد در حالتی که خلب نباشد برق او نه تنک
بی آب ابر بین آنکه او را فقط پاره‌های کوچک و پراکنده ابر سفید او که ابر چنین باران نه دهد
باد سرد باشد باران‌های نرم او چه باران چنین خیر نه دهد حتی یخصب لامراعها المجدبون
ویحیا ببرکتها المسنتون فانک تنزل الغیث من بعد ما قنطوا وتنشر رحمتک
وانت الولی الحمید تا گردد فراخی و نعمت اقتدار جهت بسیار شدن گیاه آن کسانی که سید کان
ورزنده گرداند برکت آن در قحط افتادگان چرا که تو خدا و نه امیر سستی باران را بعد از آنکه
نومید شده اند چنانچه اعلان و بپهن میکنی رحمت خود را بر عالمیان و تو خدا و نی دوست و ستوده بان
و احسان قال السید رضی الله عنه الضاحت جبالنا اکرمت و شرح آن برای عموم
حاجت ترک شد هر که خواهش بنویسد و در شرح نیز مفصل است و بعضی را بسیاری جامع

ومن خطبة له عليه السلام أرسله داعيا الى الحق وشاهدا على الخلق فبلّغ رسالات
ربه غير وان ولا مقصر وجاهد في الله اعداءه غير واهن ولا معذّر امام
من اتقى وبصر من اهتدى فرستاد او را خواننده بحق و گواه بر خلق پس رسانید رسالات
پروردگار خویش را در حالتی که نه عاجز بود و نه مقصر و جهاد کرد در راه خدای با دشمنان او
درستی بوده نه عذر آورنده بود پیشوای هر که تقوی ورزید و رهنمای هر که بینا کرده
ولو تعلمون ما اعلم مما طوي عنكم غيبه اذا لخرجتم الى الصعدات تبكون على اعمالكم
وتلتدمون على انفسكم ولتركتم اموالكم لا حارس لها ولا خالف عليها ولهمّت كل
امرئ منكم نفسه لا يلتفت الى غيرها تا اینجا سعد باست یعنی در غم اندازد نفس
هر کس آنکس را و اگر بدانید آنچه من میدانم از آن احوال که در نورد دیده شده است از شما غایب

آن از شما یعنی جهان بلاهای پنهان آن وقت بیرون روید بسر راههای مردم یا گورستان
و گریه بر عملهای خود و بر سینه و روی زنید چون زنان در ماتم فرزند و رها کنید اموال خود
بی پاسبان و بی جانشین و نگهبان و هر کس از غم نفس خود باشد و التفات بغیر خود نکند ولکنکم نسیتم
ما ذكّرتم وامنتم ما حذّرتم فتاه عنكم رأيكم وتشتت عليكم امركم و شما فراموش کرده‌اید
آنچه بآن تذکیر کرده شده اید و ایمن گشته‌اید از آنچه تحذیر فرموده شده اید پس سرگشته شد از شما
رای و حیران شماء و پراکنده بر شما امر یعنی سامان شما لوددت ان الله فرق بيني وبينكم والحقني
بمن هو احق بي منكم دوست میدارم که خدای تعالی جدائی افکند میان من و میان شما و ملحق
گرداند مرا بآنکس که سزاوارتر است بمن از شما و مراد بعضی از اصحاب آن حضرتند که در راه
حق شهید گشته بودند چنانچه در وصف ایشان میگوید قوم والله ميامين الرأي مراجيح الحلم
مقاويل بالحق متاريك للبغي قومی بودند والله در رای میمون و به بودن در حلم و عقل راجح
و افزون گویندگان بحق از بسیار گاری ترک کنندگان جور و ستمکاری مضوا قدما على الطريقة
واوجفوا على المحجة فظفروا بالعقبى الدائمة والكرامة الباردة گذشتند در حالتی که
پیش روان بودند بر طریقت خدا و شتافتند بر راه روشن هدی پس فایز گشتند بنعیم دائم عقبی
و کرامت حسنه آن سرا اما والله ليسلطن عليكم غلام ثقيف الذيال الميال يأكل
خضرتكم ويذيب شحمتكم بدانید بخدا قسم که مسلط بکرده بر شما پسر ثقیف یعنی از قبیله ثقیف
دامن کشان از کبر و بی عنایت گشتگان از اصل حق بخورد سبزه
شما را یعنی آنچه شما راست از متاع دنیا و بگدازاند پیه شما را از غایت ظلم و جفا پس فرمود ایه
ابا وذحة بگو حدیث وذحه ای ابا وذحه و چاره چه داری ای ابا وذحه قال السيد رضي الله
عنه الوذحة الخنفساء وهذا القول يومي به الى الحجاج وله مع الوذحة حديث ليس

هذا موضع ذکره سید میگوید که وذحه خفقاست یعنی خجل باجیل و در این قول اشارت بحجت
وا و را با وذحه حکایتست که بجاهای دیگر روایت و آن چنان بود که روزی در مصلی بود و خفقانی
بجانب او منسی نموده بگفت که درکشید این را که این وذحه ایست از وزغ شیطان و وزغ
چیزیست که در زیر دنبه گوسفند و مانند آن ایستد که بول بسته میشود و هم ازو منقولست
که گفت خدای لعنت کند بر قومی که این را خلق خدای پیدا شد گفته پس خلق کیست گفت وذحه
من دواوخ ابلیس و غالبا در اصل لغت وذحه نام خفقانه نیامده و این کلام حجاج اطلاق شده
در بحجو آنحضرت از غایت ملالت و بحشم از قوم بخطاب کرده حجاج در خواست بجنین علی عزیز
و بعینی عجیب اشارت نموده و قوم ندانسته که او وذحه چیست و مقصود از آن خطاب کیست و حدیث
او با خفقانه و اطلاق وذحه بر او بر زبانها افتاده مردم دانسته که آنحضرت بآن خطاب او را خواست
و بجهت آنکه گفته اند وقت آن خطاب آن ملعون بر نهاده از جهان عدم قدم شوم بسرای وجود نهاده
والعلم عند الله تعالی و از غلطهای فاحش که بعضی را در این مقام افتاده است اینکه وذحه بدال مهمله
و حجم خوانده اند و گفته اند اشارت بحجاج نموده باعتبار آنکه او در راه خلایق قطع نموده ومن
كلام له عليه السلام فلا اموال بذلتموها للذي رزقها ولا انفس خاطرتم بها للذي خلقها
تكرمون بالله على عباده ولا تكرمون الله في عباده پس نه مالها بذل کرده اید در راه خدا که
مالها شما را روزی کرده و نه جانها در مخاطره افکنده اید برای خدا که جانها خلق کرده گرامی و معزز میشوید
بنسبت خدا بر عباد او گرامی نمیدارید خدا را در عباد او بحمایت حریم و رعایت حقوق ایشان
یعنی بدعوی قرب خدا و نسبت دین و سبقت اسلام و امثال آن بزرگواری و بزرگی میکنید
و تفوق میجوئید بر عباد خدا و خدا را تعظیم نمیکنید برعایت و حمایت عباد او تعالی فاعتبروا
بنزولكم منازل من كان قبلكم وانقطاعكم عن اصل اخوانكم پس عبرت گیرید بفرود آمدن

افضل

شما در منازل آنان که پیش از شما بوده و منقطع شدن از اصل برادران خود یا از وصل برادران
یعنی احباب و اقرباء ایشان که از جهان رفته اند و شما را بی برادر و بی کس گذاشته اند ومن كلام
له عليه السلام انتم الانصار على الحق والاخوان في الدين والجنن يوم البأس والبطانة
دون الناس بكم اضرب المدبر وارجو طاعة المقبل باصحاب خود خطاب میفرماید و ایشان را مدح
مینماید که شما ناصرانید بر حق و برادرانید در دین و سپرهایید از آفات روز محنت و خاصان میدهم
مردمان بشما میزنم پشت کننده را و امید میدارم طاعت روی آورنده را فاعينوني بمناصحة
خلية من الغش سليمة من الريب فوالله اني لاولى الناس بالناس پس یاری کنید مرا
بنصیحت کردن خالی از غش و نیت فاسد و سالم از شک و ریب پس بخدا قسم که من سزاوار
ترین مردم بمردمان و امامت ایشان ومن كلام له عليه السلام وقد جمع الناس و
حضهم على الجهاد فسكتوا فقال عليه السلام ما بالكم أمخرسون انتم فقال قوم منهم يا امير
المؤمنين ان سرت سرنا معك آنحضرت مردم را جمع کرده و بر جهاد ترغیب نموده خاموش
گشتند و ندا ندادند پس گفت چیست حال شما آیا گنگ لال کرده اند شما را قومی از ایشان
گفتند یا امیر المؤمنین که اگر تو بروی ما نیز بیاییم فقال عليه السلام ما بالكم لا سددتم لرشد و
لا هديتم لقصد أفي مثل هذا ينبغي لي ان اخرج انما يخرج في مثل هذا رجل ممن
ارضاه من شجعانكم وذوي بأسكم پس فرمود چیست شما را بود راه نیافته اید بدانند
برای راه رشد و مسلک قویم و نه هدایت کرده شوید بصراط مستقیم آیا در مثل اینقدر لشکر
لایقست که من بیرون روم بیرون میرود در مثل این قدر کسی که من پسندم او را از شجاعان
و خاصان خدا قوت و نصرت شما ولا ينبغي لي ان ادع الجند والمصر وبيت المال و
جباية الارض والقضاء بين المسلمين والنظر في حقوق المطالبين ثم اخرج في كتيبة اتبع

و تحقیق

اخرى أتقلقل تقلقل القدح في الجفير الفارغ و لایق نیست مرا که با کنم لشکر و شهر و بیت المال
و جمع خراج زمین را و حکم میان مسلمانان و نظر در حقوق طلب کنندگان را بعد از آن بیرون آیم
در لشکری که رسیده از پی لشکری دیگر و حرکت کنم و جنبم مانند جنبیدن و صدا کردن تیر در جعبه
فراخ خالی و گوینده لشکری از پیش فرستاده بوده و نخواست لشکر با ایشان منضم کردانند و ایشان
سستی مینمودند و میخواستند بروند خانه قصد آن نمودم که کمنده تو بروی با تو بیایم عنت و اثبات
بوده نه اخلاص و طاعت چنانچه کلام گذشته و آینده دست هست و انما انا قطب الرحى تدور على
و انا بمكاني فاذا فارقته استحار مدارها و اضطرب ثفالها هذا لعمر الله الراى
السوء ثفال پوستیست که زیر آسیا میگسترند تا آرد بر او ریزد یعنی من قطب آسیا ام میگردد
آسیا بر من و من بجای خودم و هرگاه جدا شدم از مکان خود حیران میگردد مدار آسیا
و از کار می افتد و ثفال او مضطرب میگردد و آرد تلف میشود و این بعینه حال است قسم بعمر خدا
یعنی اینکه خود بیرون روم با این لشکر قلیل رای بد است غیر جمیل اما والله لولا رجائى الشهادة
عند لقائى العدو و لو قد حم لى لقاؤه لقربت ركابى ثم شخصت عنكم فلا اطلبكم ما اختلف
جنوب و شمال و بخدا قسم اگر نمیبود امید من بشهادت نزد ملاقات دشمن اگر مقدر باشد
برای من ملاقات دشمن نزدیک میکردانیدم مرکوب خود را پس میرفتم از میان شما طلب
نمیکردم شما را هیچ حال مادام که هر سوی میوزد جنوب و شمال طعانين عيابين حيادين غناء
رواغين انه لا غناء في كثرة عددكم مع قلة اجتماع قلوبكم کلمات در ذم ایشان بغیر
در حالتی که طعن کنندگان و عیب جوینده گان و راه گردانندگان از سمت صواب و اتفاق
و حیله روباه و محتال پوشیده روندگان بکر و نفاق هیچ نفعی نیست در بسیاری عدد بیکی
اتفاق دلهای شما لقد حملتكم على الطريق الواضح التى لا يهلك عليها الا هالك من استقام

فال

فالى الجنة و من زل فالى النار یعنی که حامل و باعث شدم شما را بر راه روشن و صواب
که هلاک نمیشود بر آن راه مگر هلاک شده گمراه هر که مستقیم ماند پس بسوی جنت و هر که بلغزد پس
بسوی آتش و من كلام له عليه السلام تالله لقد علمت تبليغ الرسالات و اتمام العدات
و تمام الكلمات بخدا قسم که بتحقیق دانسته ام تبلیغ رسالتها را و تمام کردن وعدها را و همه حکمها
و تاویلها را یعنی آنچه رسول خدا یا همه رسولان تبلیغ نموده و وعدها و خبرها که فرموده و احکام کتاب و سنت
دانسته ام و احاطت نموده ام و عندنا اهل البيت ابواب الحكم و ضياء الامر و نزد ما
که اهل بیت رسالتیم درهای حکم دین و دنیا یا همه حکمتها و دانشها و روشنی امر و طریق نجات از شبهها
الا و ان شرائع الدين واحدة و سبله قاصدة من اخذ بها لحق و غنم و من وقف عنها
ضل و ندم بدانید که بتحقیق شریعتهای دین و مقاصد احکام رب العالمین یکیست بی تفرقه و اختلاف
و راههای او راستست و صواب بی اعوجاج و انحراف هر که اخذ میکند بآن میرسد بحق و غنیمت
فایز میگردد و هر که باز می ایستد از آن گمراه میشود و پشیمان میشود و اعملوا ليوم تذخر له الذخائر
و تبلى فيه السرائر عمل کنید برای روزی که ذخیره نهاده میشود برای آن ذخیرها و آشکار
میگردد در آن روز پوشیدها و معلوم میشود صحیح و فاسد و من لا ينفعه حاضر لبه فعازبه
عنه اعجز و غائبه اعوز و هر که نفع ندهد او را عقل حاضر او پس عقلی که از او دور است از
او عاجزتر باشد و بصیرتی که از او غایب است برای او نایابتر و نارساتر باشد یعنی هر که امروز تدبیر کار
خود نکند و وقت حاضر را ضایع کرد او فردا از تدبیر کار عاجزتر باشد و امید اصلاح دنیا
از او کمتر باشد و اتقوا نارا حرها شديد و قعرها بعيد و حليتها حديد و شرابها صديد
و بپرهیزید از آتشی که حرارت آن سخت است و قعر آن دور است و زیور آن آهن است یعنی سلاسل
و اغلال و شراب آن ریم و زرد آبست الا و ان اللسان الصالح يجعله الله للمرء في الناس

خیرٌ لَهُ مِنَ المالِ یُوَرِّثُهُ مَن لایَحمَدُهُ بدانید و بدرستی زبان نیکو و ثنای شایسته که گرداند آن را
خدای عز و جل برای مرد در میان مردم بهتر است او را از مالی که میراث گذارد کسی که او را ستایش
نکند و شکر او بر آن مال نگذارد ومن خطبة له علیه السلام وقد قام الیه رجل من اصحابه فقال
نَهَیتَنا عَنِ الحُکومَةِ ثُمَّ اَمَرتَنا بِها فَما نَدری اَیُّ الاَمرَینِ اَرشَدُ شخصی از اصحاب صفین
آنحضرت برخواست و گفت نهی کردی ما را از نصب حکم در صفین اولا و امر کردی بآن ثانیا پس
ما نمیدانیم کدام یک از آن دو امر و رای برشد و صواب اقرب بود فَصَفَقَ علیه السلام اِحدی
یَدَیهِ عَلَی الاُخری ثُمَّ قالَ هذا جَزاءُ مَن تَرَکَ العُقدَةَ آنحضرت دست بر دست زد و گفت
این جزای کسی است که ترک کند عقده را یعنی عزم خویش را که در دل عقد کرده است و در امضای آن
جد و سعی ننماید صورت قضیه آنست که آنحضرت اصحاب خود را در صفین از حکومت منع نمود
و مبالغت فرمود و گفت قصد مخالفین محض حیله و خدیعت نه اصلاح و تکذیب ایشان قبول
نکردند کار از جنگ بدل گشته بود پس آنحضرت بضرورت رضا داد اما والله لو انی حین
اَمَرتُکُم بِما اَمَرتُکُم بِهِ حَمَلتُکُم عَلَی المَکروهِ الَّذی یَجعَلُ اللهُ فیهِ خَیراً فَاِنِ استَقَمتُم هَدَیتُکُم
وَاِنِ اعوَجَجتُم قَوَّمتُکُم وَاِن اَبَیتُم تَدارَکتُکُم لَکانَتِ الوُثقی بخدا قسم که اگر وقتی که امر کردم
شما را بآنچه امر کردم از ترک حکومت حمل میکردم و جبر میکردم شما را بر مکروهی که میگرداند خدای عز و جل
در آن خیر یعنی بر جنگ اگر راه مینمودم شما را اگر راست میشدید هدایت مینمودم شما را براه صواب — مخالفین
و اگر کج میشدید راست میکردم شما را بتادیب و ارشاد و اگر سر باز میزدید تدارک مینمودم بسیاست
و عذاب هر آینه آن طریق دست آویزی استوار بود و نفرین و پشیمانی با آن نبود وَلکِن
بِمَن وَاِلی مَن اُریدُ اَن اُداوِیَ بِکُم وَاَنتُم دائی کَناقِشِ الشَّوکَةِ بِالشَّوکَةِ وَهُوَ یَعلَمُ
اَنَّ ضَلعَها مَعَها اما بکه این کار کنم و بکه نصرت نمایم میخواهم که مداوات این علت بهم نصرت

شما نگاهدارند آن کسی که خار از پا بخار بیرون خواهد بیرون کند و او میداند که میل خار با خار است
که از جنس اوست و تیزی شبیه خار اول را در آنجا بشکند و این مثل است آنجا استعمال کنند که
انتصار بکسی کند که میل او با دشمن باشد اَللّهُمَّ قَد مَلَّت اَطِبّاءُ هذَا الدّاءِ الدَّوِیِّ وَکَلَّتِ
النَّزَعَةُ بِاَشطانِ الرَّکِیِّ بار خدایا ملول گشتند طبیبان این درد بیدرمان و خسته شدند کشندگان
آب بطنابهای این چاه اَینَ القَومُ الَّذینَ دُعوا اِلَی الاِسلامِ فَقَبِلوهُ وَقَرَؤُوا القُرآنَ
فَاَحکَموهُ وَهیجوا اِلَی الجِهادِ فَوَلِهوا اللِّقاحَ اَولادَها وَسَلَبوا السُّیوفَ اَغمادَها
کجا رفتند قومی که خوانده شدند باسلام پس قبول کردند آن را و خواندند قرآن را پس محکم کردند بر عمل
بآن را و برانگیخته شدند بجهاد پس واله و شیفته گردانیدند شتران شیرده را از اولاد یعنی که
ایشان سوار شدند از حرص بر جهاد و از اولاد دور کردند و کشیدند شمشیرها را از غلافهای
قتال و جهاد وَاَخَذوا بِاَطرافِ الاَرضِ زَحفاً زَحفاً وَصَفّاً صَفّاً بَعضٌ هَلَکَ وَبَعضٌ نَجا
لا یُبَشَّرونَ بِالاَحیاءِ وَلا یُعَزَّونَ عَنِ المَوتی و گرفتند اطراف زمین را در جهاد گروه گروه
جماعت جماعت صف صف بعضی هلاک شدند و شهید گشتند و بعضی رستند و نه بزندگان
بشارت داده میشوند بزندگان از عدم التفات بلذات فانیه و تعزیت کرده میشوند از مردگان
از عدم مبالات بموت از طلب جنت باقیه مُرهُ العُیونِ مِنَ البُکاءِ خُمصُ البُطونِ مِنَ الصِّیامِ — غمص
ذُبُلُ الشِّفاهِ مِنَ الدُّعاءِ صُفرُ الاَلوانِ مِنَ السَّهَرِ عَلی وُجوهِهِم غَبَرَةُ الخاشِعینَ
تباه چشمان از بس گریه لاغر شکمان از بس روزه خشکیده لبان از بس مناجات و دعا زرد
رنگان از بیداری شبها بر رویهای ایشان نشسته غبار خاشعان و سیمای متواضعان و غمگینان
اُولئِکَ اِخوانِیَ الذّاهِبونَ فَحَقَّ لَنا اَن نَظمَأَ اِلَیهِم وَنَعَضَّ الاَیدِیَ عَلی فِراقِهِم
برادران من که از جهان رفتند ایشانند سزاوار است که تشنه باشیم بزلال وصال ایشان و گزیم

دستها بر فراق ایشان إنّ الشیطان یسنّی لکم طرقه ویرید أن یحلّ دینکم عقدة
عقدة ویعطیکم بالجماعة الفرقة وبالفرقة الفتنة بدرستی که شیطان آسان و هموار
برای شما راههای ضلالت خود را و میخواهد که بگشاید دین شما را گره از پی گره و عطا کند
بعوض جماعت اختلاف و فرقت و بفرقت فتنه و حیرت فاصدفوا عن نزغاته ونفثاته
واقبلوا النصیحة ممّن اهداها الیکم واعقلوها علی انفسکم پس روی گردانید
از وساوس و افساد او و از دمیدنهای او و افسون ضلالت در دلهای شما و قبول کنید
نصیحت را از آنکس که بهدیه فرستاد آن را بشما یعنی آنحضرت و ببندید آن نصیحتها را بر
خاطرهای خویش **ومن کلام له علیه السلام** للخوارج وقد خرج الی معسکرهم
وهم مقیمون علی انکار الحکومة فقال ع أکلّکم شهد معنا صفّین قالوا منّا من شهد
ومنّا من لم یشهد آنحضرت بلشکرگاه خوارج بیرون رفت و ایشان بر انکار حکومت مقیم
بودند و عزم قتال و خلاف داشتند با ایشان گفت آیا همه شما حاضر بوده اید با ما در صفّین
گفتند بعضی حاضر بوده اند و بعضی حاضر نبوده اند قال فامتازوا فرقتین فلیکن من شهد
صفّین فرقة ومن لم یشهدها فرقة حتّی اکلّم کلّا بکلامه ونادی الناس فقال امسکوا
عن الکلام وانصتوا لقولی واقبلوا بافئدتکم الیّ فمن نشدناه شهادة فلیقل
بعلمه فیها گفت پس دو فرقه شوید و باید که حاضر بوده است در صفّین فرقه باشد و آنکه
حاضر نبوده است فرقه تا با هر کدام سخن کنم بکلام او و منادی کرد مردمان را که سخن مگوید
و گوش دارید بسخن من و اقبال کنید بدلهای خود بسوی من هر که او را خواهیم شهادتی
باید که بگوید چنانچه میداند در آن شهادت ثمّ کلّمهم ع بکلام طویل منه الم تقولوا
عند رفعهم المصاحف حیلة وغیلة ومکرا وخدیعة اخواننا واهل

دعوتنا استقالونا واستراحوا الی کتاب الله سبحانه فالرأی القبول
منهم والتنفیس عنهم بعد از آن سخن کرد با ایشان بسخن دراز بعضی از آن این بود که گفت آیا نگفتید
شما وقتی که رفع کردند اهل شام مصحفها را بر نیزه بقصد حیله و غیله و مکر و خدیعه برادران ما اند و اهل
دعوت ما یعنی ما را بصلح میخوانند بآن دعوت بکتاب پیغمبر و بکتاب خدا از ما استقاله میکنند و التماس
دارند که فسخ کنیم از قصد کشتن ایشان و استراحت بکتاب خدا کرده اند و در پناه آن رفته اند از
حرب و جدال و قتل و قتال پس باید که رأی آنست که از ایشان قبول کنیم و این غم از دو
از ایشان برداریم فقلت لکم هذا امر ظاهره ایمان وباطنه عدوان واوّله رحمة
وآخره ندامة فاقیموا علی شانکم والزموا طریقتکم وعضّوا علی الجهاد بنواجذکم ولا
تلتفتوا الی ناعق نعق ان اجیب اضلّ وان ترک ذلّ پس من بشما گفتم این امر است که ظاهرش
ایمان و باطنش ظلم و عدوانست و اولش رحمت و آخرش ندامت پس مقیم باشید بر حال
خویش و ملازم گردید طریقه خود را و گزید بر جهاد اهل فساد بدندانهای خویش یعنی دندانها بهم نهید
و صبر کنید که ظفر نزدیکست و التفات مکنید بآنکس که بانگ کند که اگر اجابت کرده شود
گمراه گرداند و اگر ترک داده شود خوار و ذلیل باشد فلقد کنّا مع رسول الله صلی الله علیه
وآله وانّ القتل لیدور بین الآباء والابناء والاخوان والقرابات فما نزداد
علی کلّ مصیبة وشدّة الّا ایمانا ومضیّا علی الحقّ وتسلیما للامر وصبرا علی مضض
الجراح و بتحقیق بودیم ما با رسول خدا صلی الله علیه وآله و قتل دوران میکرد میان پدران و پسران
و برادران و خویشان پس نمی افزودیم بر هر مصیبت و شدّتی مگر ایمان و گذشتن بر سبیل
حق و تسلیم کردن امر و صبر بر سوزش جراحتها ولکنّا انّما اصبحنا نقاتل اخواننا فی الاسلام
علی ما دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتأویل و لکن اکنون گشته ایم

قتال میکنیم با برادران خود در اسلام بر امری که داخل شده است در اسلام از میل باطل و کجی و از اشتباه حق بباطل و از تاویل فاسد یعنی قتال اکنون برای آن میکنیم که اسلام بر حقیقت خویش باند و شبهات و تاویلات کاسده از جای خود بیرون رود و رفته رفته بحالت خود عود کند چنانچه در عهد نبی بود واقع شد فاذا طمعنا فی خصلة یلمّ اللّه بها شعثنا و نتدانی بها الی البقیة فیما بیننا رغبنا فیها و امسکنا عما سواها پس هرگاه طمع کردیم در خصلتی که جمع کند خدای تعالی بآن پراکندگی و اختلاف ما را و نزدیک گردیم بسبب آن خصلت به بقای ترک قتل واقع در میان خود یعنی هرگاه راهی و طریقی یابیم که موجب صلح و صلاح و اسلام را تقویت نماید و کلمه را متفق کرداند چنانچه در تحکیم از روی ظاهر توقع آن بود رغبت کنیم در آن و باز ایستیم از ما سوای آن که نزاع و اختلافست

ومن کلام له علیه السلام

لاصحابه فی ساعة الحرب و ایّ امرئ منکم احسّ من نفسه رباطة جاش عند اللقاء و رأی من احد من اخوانه فشلا فلیذبّ عن اخیه بفضل نجدته التی فضّل بها علیه کما یذبّ عن نفسه فلو شاء اللّه لجعله مثله و هر مردی از شما که دریابد از خود دلیری و ثبات دل نزد ملاقات دشمن و به بیند از یکی از برادران خود ضعف و بددلی باید دفع کند دشمن را از او بمزیت شجاعت خود که تفضیل داده شده است بآن شجاعت بر برادر خود چنانچه دفع میکند از خود پس اگر خدای میخواست میکرد بنده او را نیز مثل او و انّ الموت طالب حثیث لا یفوته المقیم و لا یعجزه الهارب انّ اکرم الموت القتل بدرستی که مرگ طالبیست شتابنده از او بیرون نمیرود اگر اقامت کند و عاجز میکرداند او را اگر گریزد بدرستی که بهترین مردنی کشته شدنست والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف اهون من میتة علی الفراش یعنی بآن خداوندی که جان پسر ابی طالب بدست اوست هزار ضرب

ومن کلام له علیه السلام

بشمشیر آسانترست از مردن بر روی فراش ومنه و کانّی انظر الیکم تکشّون کشیش الضباب لا تاخذون حقّا و لا تمنعون ضیما این کلامیست که با من نظر میکنم بشما و عیان می بینم که غرّش میکنید و کشیشی از شما ظاهر میکرد چون کشیش سوسمار یعنی واز پوست که بهم بخورد از سوسمار کاه رفتار قد خلّیتم و الطریق فالنجاة للمقتحم و الهلکة للمتلوّم یعنی که بکذاشته اید با طریق طاعت و جهاد پس نجات آن راست که خود را در افکند در خطر و بلا و عزیمت درست و هلاکت آن راست که باز ایستاد و درنگ نماید بیان ست ومنه فی حثّ اصحابه علی القتال فقدّموا الدارع و اخّروا الحاسر و عضّوا علی الاضراس فانّه انبی للسیوف عن الهام پیش دارید زره دار را و پس دارید بی زره را و گزید بر دندانها یعنی دندان برهم نهید زیرا که آن بازدارنده است شمشیرها را از فرق کوبند چون شخص دندان برهم نهد اعصاب محکم شود و تاثیر ضرب باشد و التووا فی اطراف الرماح فانّه امور للاسنّة و به پیچید در اطراف نیزه یعنی هرطرف بگردید از نیزه های خصم خود را به پیچید که این سبب آنست که سنانهای خصم تیز اضطراب کند در عرض بجانب راست و چپ و ضرر کمتر بود و عادت سواران آن بود که در میدان جولان کنند و هرطرف خود را به پیچند تا نیزه دشمن از مقابلت ایشان منحرف و مضطرب گردد یعنی که خم شوید بر نیزه های خود و به پیچید خود را بر آن که این موجب آنست که سر نیزه ها را نفوذ و حرکت در میان خصم تیز باشد یا بمعنی که هرطرف که روی نیزه کشیده باشد سوی کنید و نیزه را بیطریق نفوذ تیزتر است و غضّوا الابصار فانّه اربط للجاش و اسکن للقلوب و فرو خوابانید دیده ها و هرطرف بیچا نظر میدل مکنید زیرا که این مربط جاش و ثبات خاطر و سکون دل قربست و امیتوا الاصوات فانّه اطرد للفشل و بمیرانید صداها را یعنی خاموش باشید که آن دفع کننده ترست مر بددلی و سستی که فقد ظهور آواز

مضطرب بی سبب در لشکری نشان ضعف و بد دلی و هزیمت است و رایتکم فلا تمیلوها ولا تخلّوها
ولا تجعلوها الا بایدی شجعانکم والمانعین الذمار منکم و رایت خود را جهت حفظ و حمایت آن
فلا مارایت خود را میل مدهید و از جای بسیار مبرید و او را خالی مگذارید و مگردانید رایت
مگر بدست شجاعان و مانعان ذمار یعنی صاحبان ننگ و نام از شما فان الصابرین علی نزول
الحقائق هم الذین یحفّون برایاتهم ویکتنفونها حفافیها ووراءها وامامها لا یتأخرون
عنها فیسلموها ولا یتقدمون علیها فیفردوها زیرا که صابران بر فرود آمدن بلاها
و قضایای حقه از بزرگی شجاعان معرکه قتال آن باشند که در می آیند گرد رایت و احاطه میکنند
بآن از دو جانب آن و از عقب و از پیش آن عقب نمیمانند از رایت پس رها کنند آن را و پیش قدم
نمیکنند بر رایت پس تنها کنند او را و رایت در معرکه حکم سر دارد و تا رایت لشکر ثابت باشد
و چون از پای افتاد بر هم شکست قرار نگیرد پس واجب باشد حمایت او بشرط وجوب نمودن
قصد دشمن بر او مکشودن اجزأ امرؤ قرنه وآسی اخاه بنفسه ولم یکل قرنه الی اخیه فیجتمع
علیه قرنه وقرن اخیه اجزأ از کفیر نسخه و آسی یک دارد مروت پس آسا مهموز قال ارباب اللغة
و مصدرش مواساة مهموز و معطوف است بر اجزأ و می تواند بود که آسا مهموز فاعل باشد عز
بواو بدل کرده باشند چنانچه مصدرش را مواساة بواو تکلم میکنند پس بنابر این عطف بود بکلمه
صفت امرؤ بود یعنی خصم خود را آن کس مر خصم خود کفایت میکند در جنگ که برادر را بر خصم او
باری ندهد که کناره کند و خصم خود را نیز با او سر دهد تا او را از میان برگیرند و باتفاق آهنگ
او کنند و در بعضی نسخ و آسی بر واو نوشته اند پس انه عطف است یعنی کفایت
بکند مر خصم خود را که با او مقرون گشته است و هم نصرت میکند بجود برادر را از خصم او تا هر دو خصم
ناچیز گردند و هر دو رفیق سالم مانند و مقصود امر است در صورت خبر آورده یعنی باید چنین بکرد

نه آنکه رها کند بعد از آنکه خود را سینه با برادر و خود کناره کند که تا هر دو خصم کار بر او بسازند
و به اتفاق با او تا زند پس مجتمع گردد بر او خصم خود و خصم برادرش و بجای بزرگ شود و خلاصی
مشکل شود و تفصیل این پند آنکه چون دو کس از خصم با دو کس از ایشان مقابل خورند عادت است
که هر یک قصد یکی کنند مثلا بر زید که باید تو قرین خود را جواب دهی و او را از میان بر داری
پس باعانت رفیق بشتابی نه آنکه قرین خود را بر سر رفیق دهی تا ایشان دو کس رفیق را
از میان برگیرند و بعد از آن ترا نیز در میان گیرند پس هم خود را و هم رفیق را تلف کرده باشی
و شق اول کمال مردیست و شق دوم کمال نامردی و شق ثالث اینجاست که قرین خود را
جواب دهد و از قرین رفیق چشم بپوشاند و این امر وسطیست بکدار نامردی بعد دادن
زیرا که او را بوقت با رفیق دو کس شوند و خصم یک کس پس چرا رفیق او بی کمک و بعد از آن
رفیق کشته شود نوبت باو رسد وایم الله لئن فررتم من سیف العاجلة لا تسلموا
من سیف الآخرة و بخدا قسم که اگر بگریزید از شمشیر زمان حاضر سالم نمانید از شمشیر زمان
آخر یعنی اگر از ضرب مرگ بگریزید با در آخرت از عذاب نرهید انتم لهامیم العرب
والسنام الاعظم شما اشراف عرب و گروه بزرگتر اصحاب شرفید ان فی الفرار موجدة
الله والذل اللازم والعار الباقی و بدرستی که در فرار خشم کردگار و ذلت لازم میان تبار
و عار باقی بعضی روزگار است وان الفار لغیر مزید فی عمره ولا محجوز بینه وبین
یومه و بدرستی که گریزنده زیاده کرده نشود عمر او و فرار مانع نگردد میان او و روز او
یعنی اجل او من رائح الی الله کالظمآن یرد الماء کیست رونده در رواح بسوی خدا از
اشتیاق تمام مثل تشنه که وارد شود بر آب الجنة تحت اطراف العوالی بهشت در زیر
جوانب نیزه هاست که نه هر طرف که بنگرد بهشت بر آن طرف بنگرد والیوم تبلی الاخبار

امروز آشکار میشود خبرهای پنهان از باطن بد دلان و شجاعان و قوی ایمان و ضعیف ایمان
اللهم فإن ردوا الحق فافضض جماعتهم وشتت كلمتهم وأبسلهم بخطاياهم خداوندا
اگر رد کردند حق را و عناد کردند با باطل پس پراکنده گردان جماعت ایشان را و متفرق گردان
کلمه ایشان را و فرو گذار و هلاک ساز ایشان را بگناهان خود ایشان إنهم لن يزولوا عن مواقفهم
دون طعن دراك يخرج منه النسيم وضرب يفلق الهام ويطيح العظام ويندر السواعد
والأقدام بدرستی که ایشان زایل نمیگردند از موقف خود و از عزم فتنه و فساد بی طعن
پی در پی که بیرون آید از آن نسیم جان و بی ضربی که بشکافد کاسه سر را و هلاک کند استخوانها را
و بیندازد بازوها و قدمها را وحتى يرموا بالمناسر تتبعها المناسر ويرجموا بالكتائب
تقفوها الحلائب تا انداخته شوند پاره های لشکر که در پی آن در آیند لشکرهای دیگر و تا
انداخته شوند لشکرها که در عقب ایشان باشند شتران شیر دهنده و غرض در تقرب بشتران
حلوب تشبیه سپاهیان خود کشیده‌اند بی تعب بخشنده برای و زحرب آسوده باشند
و در راه شیر شتران خدا اگر دانی و گفته اند حلائب جمع حلبه است یعنی اسبان
سباق یا سواران مجتمع از آفاق برای غرض مسابقه و نصرت هر یک قوم خود را وحتى
يجر ببلادهم الخميس تا کشیده شود به بلاد ایشان سپاه که در پی آن در آید سپاه دیگر و حتى
تدعق الخيول في نواحر أرضهم وبأعنان مساربهم ومسارحهم تا آنکه بکوبند
اسبان بسمهای خود در جوانب و اقاصی ارض ایشان و نواحی مرتعها و چراگاههای
ایشان یا مواضع گذار دشمن در جایها خوف ایشان قال السيد رضي الله عنه الدعق
الدق اي تدق الخيول بحوافرها أرضهم ونواحر الأرض متقابلاتها يقال
منازل بني فلان تتناحر اي تتقابل **ومن كلام له عليه السلام** في معنى الخوارج

لما أنكروا تحكيم الرجال از کلامیست که در باره خوارج فرموده وقتی که منکر شدند تحکیم رجال را
یعنی گفتند کفر و ضلالت بود که مردم را در امری که حق عز و جل نهاده بود حکم نمودی تا مرا
از امامت نفی نمودند فقال إنا لم نحكم الرجال وإنما حكمنا القرآن وهذا القرآن إنما هو خط
مسطور بين الدفتين لا ينطق بلسان ولا بد له من ترجمان وإنما ينطق عنه الرجال
فرمود بدرستی که ما حکم نکردیم مردمان را بلکه حکم کردیم قرآن را و این قرآن جز این نیست که خطیست نوشته
شده میان دو طرف جلد گویا نمیشود بزبانی و ناچار است او را از ترجمانی که سخن او تبیین و ترجمه
کند و گویا نمیشود از قرآن مگر مردان که ترجمان اویند ولما دعانا القوم إلى أن نحكم بيننا
القرآن لم نكن الفريق المتولي عن كتاب الله وقد قال سبحانه فإن تنازعتم في شيء
فردوه إلى الله والرسول فرده إلى الله أن نحكم بكتابه ورده إلى الرسول أن نأخذ
بسنته و چون خواندند ما را قوم بآنکه حکم گردانیم در میان خود قرآن را نبودیم ما فرقه که روی گردان
از کتاب خدا و رضا دهند بحکم او تعالی و حق تعالی فرموده است فان تنازعتم الایه یعنی اگر
نزاع کنید در چیزی بازگردانید آن چیز را بخدا و رسول او و بازگردانیدن برسول آنست که اخذ
کنیم بسنت و طریقه او فإذا حكم بالصدق في كتاب الله فنحن أحق الناس به وإن
حكم بسنة رسول الله فنحن أولاهم به پس اگر حکم کرده شود براستی از کتاب خدا ما سزاوارترین
مردمانیم بآن و عمل بآن و اگر حکم کرده شود بسنت رسول خدا ما اولی و احق مردمانیم بآن وأما
قولكم لم جعلت بينك وبينهم أجلا في التحكيم فإنما فعلت ذلك ليتبين الجاهل ويتثبت
العالم ولعل الله تعالى أن يصلح في هذه الهدنة أمر هذه الأمة ولا تؤخذ
بأكظامها فتعجل عن تبين الحق وتنقاد لأول الغي و اما جواب قول شما چرا کرده‌ای
میان خود و میان ایشان مدتی در تحکیم بدرستی که من در آن روزها مهلت نظر در کتاب و مضمون حکم

ظاهر سازند این کار برای آن کردم تا رد کنش کرد از حق برای منش خود و ثبت کند عالم را کر شبهه
در ذهن او باشد تا مایل از خود دور گرداند و شاید خدای عز و جل اصلاح کند در این صلح و مدارا امر
این امت را از رجوع باطل از ضلالات خویش و گرفته نشود به مجاری نفس این امت پس تعجیل کند از ظهور
حق و استفاده کرده اول گمراهی را یعنی و تأخیر برای آن بود که شک کنیم تا محقق ایشان را پس
باچه شوند و تبیین حق کنند در ابی و سلکی از گمراهی که او را پیش راه ایشان آید به ازاء استفاده کرده از
أفضل الناس عند الله من كان العمل بالحق أحب إليه وإن نقصه وكرثه من الباطل وإن
جر إليه فائدة وزاده به درستی که فاضل‌ترین مردمان نزد حق تعالی آن کس است که عمل به حق دوست‌تر
باشد بسوی او هر چند او را نقصان رساند و اندوهگین سازد او را از باطل هر چند بکشد بسوی او نفع
و زیاده کرد او را فأين يتاه بكم ومن أين أتيتم استعدوا للمسير إلى قوم حيارى عن الحق
لا يبصرونه وموزعين بالجور لا يعدلون به جفاة عن الكتاب نكب عن الطريق
بکجا سرگشته میگرداند و از کجا شما را این فتنه رسید مهیا کردید برای رفتن بسوی قومی که حیران
از حق و صواب نمی‌بینند حق را و حریص ساخته شده به جور و عدول میکنند از آن جفاکنان
از کتاب یعنی دور شدند از فهم کتاب یعنی بیرون روندگان از راه صواب ما أنتم
بوثيقة يعلق بها ولا زوافر عز يعتصم إليها لبئس حشاش نار الحرب أنتم نیستید شما ریسمانهای
اعتماد که در آویزند به آن از حوادث زمان و نه انصار و عشیرت عزیز و منیع که چنگ زده شود
به ایشان هر آینه بد افروزندهای آتش جنگید که بر نمی‌افروزید ما أنتم بوثيقة
تعلق بها ولا زوافر أف لكم لقد لقيت منكم برحا يوما أناديكم ويوما أناجيكم فلا
أحرار صدق عند النداء ولا إخوان ثقة عند النجاء أف بر شما هر آینه رسیدم از شما سختی و بلا
روزی میخوانم و آواز میدهم شما را برای نصرت و روزی راز در دل میگویم با شما در امر مشورت

ومن كلام له عليه السلام لما عوتب على تصيير الناس سواء في العطاء

پس خوار او مرد الهیه صاحب حیثیت و وفا نزد خدا یعنی خوار شدن و نه برادران اعتماد دیرند و نجاتی از
کفش ومن كلام له عليه السلام لما عوتب على تصييره الناس أسوة في العطاء
من غير تفضيل أولي السابقات والشرف از کلام آن حضرت است چون عتاب کرده شد بر گردانیدن
مردمان یکسان در عطا بی ترجیح صاحبان شرف و سابقها فقال أتأمروني أن أطلب النصر
بالجور فيمن وليت عليه والله لا أطور به ما سمر سمير وما أم نجم في السماء نجما آیا امر
میکنید مرا اینکه طلب کنم نصرت را به جور در باره قومی که والی کرده شده‌ام بر ایشان
بخدا قسم که نزدیک نشوم این کار را مادام که افسانه گوید افسانه گوی و مادام که قصد کند ستاره
در آسمان ستاره دیگر را لو كان المال لي لسويت بينهم فكيف وإنما المال مال الله اگر
این مال از من هر آینه تسویه مینمودم میان ایشان فکیف که این مال خداست ثم قال ألا
وإن إعطاء المال في غير حقه تبذير وإسراف وهو يرفع صاحبه في الدنيا و
يضعه في الآخرة ويكرمه في الناس ويهينه عند الله پس فرمود بدانید به درستی که عطای
مال در غیر حق آن تبذیر و اسراف است و آنچه در ذم تبذیر و اسراف آمده جای خلاف نیست این
کار ناصواب بر میدارد صاحب خود را در دنیا پیش ارباب باطل و فرو میگذارد او را در آخرت
و نزد اصحاب حق و گرامی میکند او را در میان مردمان جاهل و خوار میکند او را نزد خدای
عادل ولم يضع امرؤ ماله في غير حقه وعند غير أهله إلا حرمه الله شكرهم وكان
لغيره ودهم نگذاشت هیچ مردی مال خود را در غیر حق آن و نزد غیر آن که محروم کرد او را
او را خدای عز و جل از شکر ایشان و بود از برای غیر او دوستی ایشان یعنی دل از او گردانیدند و طریق
مودت و وفا با دیگری سپردند با او و این حکمت از احوال مسرفان سفیه و مترفان هوا پرست
ظاهر است قومی از بطالین و معاشرین بی آیین که از ایشان سؤال کنند شکر آن نکنند

وفا نمایند و اگر شخصی از صلحا امتی که خطا با بعضی از خطا کند اما پیوسته دوست دارد و دعا کند
و با جمله کار باطل اگر روزی چند رواجی و قبولی داشته باشد بران ثابت نماند و باطن فساد او
پیش نظرها عیان کردد و دلهای اصحاب صدق و صفا بران بدگمان کرده فان زلت به
النعل یوما فاحتاج الی معونتهم ... خلیل پس اگر بلغزد پا و نعل روزی
یعنی پای وی بلغزد و محتاج کردد بنصرت ایشان پس بر تنهائی باشند دستگیر و دوستی
للخوارج ایضا فان ابیتم الا ان تزعموا انی قد اخطأت و ضللت
فلم تضللون عامة امة محمد نبیه صلی الله علیه و آله بضلالی و تأخذونهم بخطأی
و تکفرونهم بذنوبی اگر ابا بکنید مگر اینکه گمان کنید که من خطا کردم در تحکیم و گمراه شدم پس
چرا گمراه دانسته اید عامهٔ امت محمد صلی الله علیه و آله بسبب گمراهی من و میگیرید ایشان را
بخطای من و کافر میشمارید بگناهان من سیوفکم علی عواتقکم تضعونها مواضع البرء
و السقم و تخلطون من اذنب بمن لم یذنب شمشیرهای شما بر دوشهای شماست مینهید
مواضع که بریست و در مواضع بیماری یعنی بی علت و با علت و اکثر ان قتل میرسانید و خلط میکنید
صاحب گناه را با آنکه گناه نکرده است و مراد بیمار و گناهکار ایشانند و قد علمتم
ان رسول الله صلی الله علیه و آله رجم الزانی ثم صلی علیه و ورثه اهله و قتل القاتل و
ورث میراثه اهله و قطع السارق و جلد الزانی غیر المحصن ثم قسم علیهما
من الفیء و نکحا المسلمات و بتحقیق دانسته اید شما که رسول خدا رجم کرد زانی را پس نماز گزارد
بر او و داد میراث او را باهل او و کشت کشنده را و داد میراث او را باهل او و برید دست
سارق و حد زد زانی غیر محصن را یعنی آنکه دست بزنی نداشت پس قسمت کرد برایشان از
فیء مسلمانان و عطا کرد نصیب ایشان را از آن مال و نکاح کردند ایشان زنان مسلمه را و کسی

را منع نشد فاخذهم رسول الله بذنوبهم و اقام حق الله فیهم و لم یمنعهم سهمهم من الاسلام
و لم یخرج اسماءهم من بین اهله پس گرفت ایشان را رسول خدا بگناهان ایشان و اقامت کرد
حق خدا را در ایشان و منع نکرد نصیب ایشان را از اسلام و بیرون نکرد نامهای ایشان را از میان
اهل اسلام ثم انتم شرار الناس و من رمی به الشیطان مرامیه و ضرب به تیهه
مرامی جمع مرمی جای انداختن و مراد معاصی و ضلالت است و تیه وادی تیه است یعنی پس شما بدترین مردمانید و بدترین
کسی که انداخته است او را شیطان در مواضع کفر و طغیان و زده است او را در تیه ضلالت
سرگردان و حیران و بستوده دین وی عطف بر شرار باشد و سیهلک فیّ صنفان محب
مفرط یذهب به الحب الی غیر الحق و مبغض مفرط یذهب به البغض الی غیر الحق و
خیر الناس فیّ حالا النمط الاوسط و زود باشد که هلاک گردد در من دو فرقه یکی محب
با فراط که ببرد او را محبت من بانچه حق نباشد مثل غلات و نصیریه و دیگری مبغض با فراط که ببرد
او را بغض و دشمنی من براه غیر حق مثل خوارج و نواصب و بهترین مردمان در امر من از روی حالت
جماعت میانه اند که نه افراط کرده اند و نه تفریط و این فرقه امامیه اند که آنحضرت امام
و وصی نبی و قیم احکام ملت دانند و از معاصی مبرا و معصوم و محفوظ شناسند فالزموه
و الزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة پس لازم شوید این نمط اوسط را و لازم
باشید سواد اعظم را یعنی قول معظم اسلامیان که عمود اسلام بایشان قائم است در علم جمع
اسلام بوجهی که پیغمبر شناسند زیرا که دست خدای تعالی بر جماعتست که بر و انقیاد اسلام جمع شوند
بر قولی و امری اتفاق نمایند دست خدای و یاریست و صلاح و فلاح در متابعت ایشانست
و ایاکم و الفرقة فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب
بپرهیزید از فرقت و مخالفت و تنها شدن از جماعت زیرا که شاذ مردمان یعنی تنها و یکسو شده

ز شیطان است بعیجا نمود که گوسفند مر گرگ راست الا من دعا الی هذا الشعار فاقتلوه

ولو کان تحت عمامتی هذه یعنی باید که هر که بخواند باین شعار که خارجیان میخوانند از مخالفت

جماعت و از کتاب جمعیت بکشید او را و اگر چه زیر این عمامه من باشد گویند نفس نفیس آنحضرت

و غالبا مقصود مبالغه است یعنی هرچند اخص مردمان بمن باشد انما حکم الحکمان لیحییا ما

احیا القرآن ویمیتا ما امات القرآن واحیاؤه الاجتماع علیه واماتته الافتراق

عنه جز این نیست که حکم ساخته شدند آن دو حکم یعنی عمرو عاص و ابوموسی تا زنده گردانند آنچه

قرآن زنده گرداننده است و بمیرانند آنچه قرآن میراننده است پس زنده کردن آن جمعیت

بر قرآن و عمل بمضمون آن و میرانیدن آن افتراق است از قرآن و ترک عمل بآن فان جرنا القرآن

الیهم اتبعناهم وان جرهم الینا اتبعونا پس اگر کشد قرآن ما را بسوی قول و مذهب ایشان متابعت

کنیم ایشان را و اگر کشد ایشان را بسوی قول ما متابعت کنند ما را فلم آت لا ابا لکم بجرا ولا

ختلتکم عن امرکم ولا لبسته علیکم پس نیاوردم بی پدر باد شما را شری و امر عظیمی و نه فریب

دادم شما را از امر شما و نه پوشیدم بر شما و ملتبس گردانیدم صورت حال را انما اجتمع رأی

ملأکم علی اختیار رجلین اخذنا علیهما الا یتعدیا القرآن فتاها عنه وترکا

الحق وهما یبصرانه وکان الجور هواهما فمضیا علیه جز این نیست که متفق شد رأی جماعت

بر اختیار دو مرد که با ایشان عهد گرفتیم که تعدی از قرآن نکنند پس سرگشته و گمراه گشتند از قرآن

و رها کردند حق را و ایشان میدیدند حق را و میدانستند و بود جور هوای طبع ایشان پس رفتند

بطریق جور وقد سبق استثناؤنا علیهما فی الحکومة بالعدل والصمد للحق سوء

رأیهما وجور حکمهما و حال آنکه سابق شده بود استثنای ما بر ایشان در حکم عدل و قصد حق

بد رای ایشان را و حکم جور ایشان را یعنی پیش از حکم با ایشان گفته بودیم که آنچه شما بران متفق شوید اگر

ومن كلام له وهو مما كان يخبر به عن الملاحم بالبصرة

خدا تابع باشیم بشرط آنکه بر طبق عدل و حق باشد نه بر وصف جور و بطلان و ایشان حکم نه بر طبق

عدل نمودند بلکه طریق هوی و ضلال پیمودند ومن کلام له علیه السلام وهو مما کان

یخبر به عن الملاحم بالبصرة این از کلامیست که اخبار نموده بآن کلام از وقایع بصره و فتن

یا احنف کانی به وقد سار بالجیش الذی لا یکون له غبار ولا لجب ولا قعقعة

لجم ولا حمحمة خیل یثیرون الارض باقدامهم کانها اقدام النعام احنف پسر قیس

بن معویة بن حصین است سید بنی تمیم و سبب اسلام بنی تمیم او شده در عهد حضرت رسالت پناهی

و از اصحاب کبار حضرت امیرالمؤمنین بوده برای و عقل و حلم موصوف و معروف و با آنحضرت

در صفین حاضر بود اما در جمل حاضر نبوده صاحب قاموس میگوید یعنی گویا خطاب با احنف

میگوید در وصف صاحب زنج گویا نظر میکنم باو در حالتی که سیر میکند بلشکری که نباشد او را

غباری و نه آوازی و غوغایی و نه صدای لجامها و نه آواز اسبها بر می انگیزند زمین را از جای

قدمهای خود که گویا قدمهای شتر مرغهاست از پهنی و کوتاهی و فراخی انگشتان میگوید

یومی بذلک علیه السلام الی صاحب الزنج یعنی علی بن محمد علوی مشهور برقعی گویند از شهر

ری بود و خود را علوی خوانده عزم بصره نموده و غلامان زنگی را که کارکنان بصره بودند بخود دعوت

و مقرر فرمود تا روزی چند همه باتفاق خواجگان خود را کشته براو مجتمع شدند و روی بجنگ

عباسیان آوردند و انواع فتنه و فساد در بصره کردند و در نسب او طعن نمایند در خلافت

ثم قال ویل لسکککم العامرة والدور المزخرفة التی لها اجنحة کاجنحة النسور و

خراطیم کخراطیم الفیل من اولئک الذین لا یندب قتیلهم ولا یفقد غائبهم مبادا

گفت وای بر آن زمان بر این محلهای آباد شما و سراهای مزخرف و آراسته شما

که ایشان را بالهاست همچو بالهای کرکسان و غالبا مراد کنگرهاست که در عهد قدیم معمول بوده است

وخرطومها است همچو خرطومهای فیلان و غالبا مراد ازو دماست بهاست بهای خاص بوده که بجز ام
تشبیه نموده از آن قوم یعنی لشکر زنج که کرینه نشود کشته شده ایشان و خبر کرفته نشود غایب
ایشان از غایت سختی دلی و تیزی و شجاعت و هم بجهت آنکه ایشان را اهل و قومی نبوده تا بر ایشان
کریند با خبر ایشان کیرند انا كاب الدنيا لوجهها وقادرها بقدرها وناظرها بعينها
من افکننده دنیا ام بر روی او یعنی بکرم بپوشش و اندازه کننده دنیا ام او را باندازه او یعنی اندازه و قدر
دنیا شناسم او را و بهره ازو بخود ندارم و نظر کننده ام بدنیا بچشم او یعنی بچشمی که لایق نظر کردن
اوست و آن چشم اعتبار و انزجار از این دنیای غدارست **ومنها** يومئ به الى
وصف الاتراك و از این کلمات اشارت بوصف اتراک یعنی مغولان و تاتار دفنه است
كأني اراهم قوما كأن وجوههم المجان المطرقة يلبسون السرق والديباج
ويعتقبون الخيل العتاق گویا من می بینم ایشان را قومی که گویا رویهای ایشان سپرهای پوست
بر دوخته و پینه زده است از استدارت و پهنی و غلظت و پرگوشتی می پوشند جامهای
ابریشمین و دیبا و بجنیبت میکشند اسبان نجیب نیکو را ويكون هناك استحرار قتل حتى
يمشي المجروح على المقتول ويكون المفلت اقل من المأسور و باشد آنجا کشتن سخت
و بسیار تا آنکه برود مجروح بر سر کشته شده و باشد کریخته و از جنگ بیرون شده کمتر از اسیر
فقال له بعض اصحابه لقد اعطيت يا امير المؤمنين علم الغيب فضحك وقال للرجل
وكان كلبيا يا اخا كلب ليس هو بعلم الغيب وانما هو تعلم من ذي علم پس گفت آنحضرت با
بعضی از اصحاب او هر آینه تو عطا کرده شده علم غیب را یا امیر المؤمنین بخندید و گفت با آن مرد او
از بنی کلب بود ای برادر کلبی این نه علم غیب است بلکه تعلمی است از ذی علمی یعنی احوالی و خبری چند
که از حضرت رسول صلعم آموخته ام و تعلم نموده ام پس فرمود وانما علم الغيب علم الساعة وما

عدده الله سبحانه بقوله ان الله عنده علم الساعة الآية و نیست علم غیب که علم بساعت
یعنی دانستن وقت قیامت و آنچه خدای سبحانه شمرده است بقول خود ان الله عنده علم الساعة
وينزل الغيث ويعلم ما في الارحام وما تدري نفس ماذا تكسب غدا وما تدري نفس باي ارض
تموت ان الله عليم خبير فيعلم سبحانه ما في الارحام من ذكر او انثى وقبيح او جميل وسخي
او بخيل وشقي او سعيد ومن يكون في النار حطبا او في الجنان للنبيين مرافقا پس میداند
خدای سبحانه آنچه در ارحام زنانست از پسر و دختر و بد طلعت یا نیکو طلعت و بخشنده یا بخیل و بد
یا سعید و آنکه خواهد بود آتش دوزخ را هیزم و آنکه یا در بهشتها با انبیا یار و هم صحبت فهذا
علم الغيب الذي لا يعلمه احد الا الله وما سوى ذلك فعلم علمه الله نبيه صلى الله عليه وآله
فعلمنيه ودعا لي بان يعيه صدري وتضطم عليه جوانحي پس اینها که شمرده شد یعنی کلام
خدا دیگر از آن برای مثال در کلام آنحضرت مفصل شد علم غیبست که نمیداند کسی مگر خدای جل
غالبا مراد آن باشد که آنچه انبیا از آن نوع علوم وحی رسید فاش کرده اند و اعلام امت از ایشان
معهود نباشد و اما ماسوای اینها پس علمیست که تعلیم کرده است خدای تعالی نبی خود را پس تعلیم کرد
مرا آن علوم و دعا کرد برای من که فراگیرد آنها را سینه من و مشتمل گردد بر آن اضلاع من
ومن خطبة له عليه السلام في ذكر المكاييل والموازين و در این خطبه ذکر پیمانه و ترازو
که در معاملات مستعمل است میشود و لیکن بسیاری از آن ذکر کرده عباد الله انكم وما تأملون
من هذه الدنيا اثوياء مؤجلون ومدينون مقتضون اجل منقوص وعمل محفوظ
بندکان خدا بحقیق که شما و آنچه امید میکشید و چشم دارید از این دنیا مهمانانید اقامت نموده بخانه
خانه خرابی موقت بوقتی که از آن پس نتوان مقیم شدن و ناچار باید رحلت نمودن و وام داران
تقاضا کرده شده البته این وام حیات و عاقبت باید گزاردن و عمر آدمی از دنیا نقصست در نقصان

کرده و عملی نیست که بتوان خدای محفوظ گشته و فریفته دانست و بیشتر و رتبه کار دیگر جاهی پس بنا بر حیله
در اصلاح کار بی صلاح کنند و آن کار را وبال خود گشته و برای مرادی زیان کننده آن
مراد را یعنی اصلاح خللهای دنیا و رسیدن بحاجات و آرزوها در دست آدمی نیست بسیا
سعی که عکس نتیجه دهد بسیار بدیر که در اختلال بیفزاید قد اصبحتم فی زمن لا یزداد الخیر
فیه الا ادبارا و الشر الا اقبالا و الشیطان فی هلاک الناس الا طمعا بتحقیق که در آمده اید
شما در زمانه که نمی افزاید خیر در آن مگر ادبار و کم شدن را و شر مگر اقبال و زیاده شدن را و
شیطان در هلاک آدمیان مگر طمع و دلیر شدن فهذا اوان قویت عدته و عمت مکیدته
و امکنت فریسته پس این وقت تمیمه خوانده اند از قبیل قوله تعالی
یوم ینفع الصادقین الایة باشد پس این زمانیست که قوی گشته است ساز و اسباب شیطان
و عام گشته است کید و مکر او و دست داده است بآن سبع صید او که از رمیده است
اضرب بطرفك حيث شئت من الناس فهل تبصر الا فقيرا يكابد فقرا او غنيا
بدل نعمة الله كفرا او بخيلا اتخذ البخل بحق الله وفرا او متمردا كان باذنه عن سمع المواعظ
وقرا بیفکن چشم خود هرجا خواهی از مردمان آیا هیچ می بینی مگر فقیری که مبتلاست برنج و سختی
و سختی جهان یا توانگری که تبدیل کرده است نعمت خدا را بکفران یا بخیلی که فرا گرفته است بخل ورزیدن را
در حقوق حق تعالی موجب وفور مال و متاع دنیا یا سرکشی متمردی که گویا بگوش او گرانی و سنگینی است
از شنیدن نصایح و پندها این خیارکم و صلحاؤکم و این احرارکم و سمحاؤکم و این المتورعون
فی مکاسبهم و المتنزهون فی مذاهبهم کجا رفتند نیکان و صالحان شما و کجا رفتند آزادان
و جوانمردان شما و کجا رفتند ارباب ورع در مکاسب خویش و اصحاب نزاهت و طهارت در اشغال
و مطالب خویش الیس قد ظعنوا جمیعا عن هذه الدنیا الدنیة و العاجلة المنغصة

آیا نیست که رحلت کردند جمیع ایشان از این دنیای دنی و سرای ناخوشی زندگانی هل
خلقتم الا فی حثالة لا تلتقی بذمهم الشفتان استصغارا لقدرهم و ذهابا عن ذکرهم
فانا لله و انا الیه راجعون و آیا شما را بجای ایشان خلفی مذکور در دردی و نخبه که بهم رسد
نیست ایشان دو لب از خردی قدر ایشان و از اعراض از ذکر ایشان یعنی احوال ایشان
که کسی لب بذم ایشان نگشاید پس کلام استرجاع بر زبان نیز اند از این مصیبت و خدای تع
در کلام مجید قومی را بآن مدح نموده و فرموده هرگاه ایشان را مصیبتی رسد میگویند انا لله
و انا الیه راجعون ما از آن خدائیم و بخدا بازگشت کنندگانیم ظهر الفساد فلا منکر مغیر و لا
زاجر مزدجر افبهذا تریدون ان تجاوروا الله فی دار قدسه و تکونوا اعز اولیائه
عنده ظاهر شد فساد در بلاد و عباد پس نه منکر است که تغییر دهد منکرات را و نه منع کننده
که خود ممتنع گردد آیا باین حال و باین اعمال میخواهید مجاورت کنید با خدای عزیز در دار قدس او
و باشید عزیزترین دوستان نزد او هیهات لا یخدع الله عن جنته و لا تنال مرضاته
الا بطاعته دور است این خیال و این اندیشه محال فریب داده نشود خدای تعالی از بهشت
او و دریافته نشود خشنودی او مگر بطاعت و لعن الله الآمرین بالمعروف التارکین
له و الناهین عن المنکر العاملین به لعنت کند خدای امر کنندگان بمعروف و ترک
کنندگان آن و نهی کنندگان از منکر و عمل کنندگان بآن **ومن کلام له علیه السلام**
لابی ذر لما اخرج الی الربذة این کلام باباذر گفت وقتی که عثمان او را بربذه بیرون کرد و مجمل
آن واقعه چنانچه شارحان کتاب و مورخان ذکر کرده اند آنست که معویه بعثمان نوشت که ابوذر
اینجا معایب تو میگوید و مردم را بر تو فاسد میگرداند و نوشت او را بر شتری بی جهاز نشان
بتعجیل اینجا فرست ابوذر بمدینه رسید گوشت و پوست از رانهای او رفته و مردی لاغر ضعیف

بالا بود و عثمان با او نمود و او را ایذا کرد ابوذر گفت من از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود چون
طایفهٔ بنی امیه بسی سی تن رسند مال خدا را بر خود مباح سازند و بندگان شایسته خدا را خوار گردانند
و دین الهی را تباه نمایند پس از آن خدای تعالی بندگان را استراحت دهد از ایشان عثمان از حاضران
پرسید این حدیث کسی شنیده است گفتند نه گفت وای بر تو یا جندب بر رسول خدا دروغ می بندی
گفت دروغ نگفته ام عثمان حضرت امیر المؤمنین را طلب فرمود و حدیث آن روایت با او در میان نهاد گفت
من این از رسول خدا شنیده ام و لیکن ابوذر راست گوید که حضرت رسول صلعم در باره او گفت
ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر الغفاری یعنی آسمان سایه
نینداخت و زمین برنداشت بر صاحب لهجه راستگوی تر از ابی ذر غفاری و عثمان
بعد از این سخنان با حاضران گفت چه میگویید در باره این شیخ کذاب که تفرقه انداخت میان
مسلمانان امیر المؤمنین فرمود ای عثمان من با تو میگویم آنچه مؤمن آل فرعون با فرعون گفت
در باره موسی چنانچه قرآن از آن خبر میدهد فان یک کاذبا فعلیه کذبه وان یک صادقا
یصبکم بعض الذی یعدکم ان الله لا یهدی من هو مسرف کذاب یعنی اگر دروغگو باشد ضرر
آن با او باشد و اگر راست میگوید خواهد رسید بشما بعضی آنچه وعده میدهد شما را انگاه عثمان
با ابوذر گفت برو بزمین عراق هر جا خواهی ابوذر گفت من هر جا که باشم جارحت از سخن
گفتن حق عثمان گفت کدام زمین دشمن تر داری گفت ربذه عثمان بمروان امر کرد که او را به
بی جای فرستادند بربذه برد و ربذه مکانیست در بادیه بی آب بر چهار فرسخی مدینه واقع است
و چون ابوذر را در ربذه در سال هشتم از خلافت عثمان وقت وفات رسید زنش گریست
که شما را و بکسی ... گفت گریه مکن که پیغمبر صلعم فرموده بود که مرگ من در غربت خواهد بود و متولی
امر دفن من جمعی از صالحین عباد خواهند شدن و با زن گفت چون مرا وفات رسد گوسفندی

ما اقلت الغبراء ولا اظلت الخضراء

بپز و بر سر راه بنشین جماعتی بیرسند و احوال بپرسند بگو صاحب رسول خدا ابوذر وفات رسید
ایشان چون این خبر بشنوند بمنزل تو فرود آیند ایشان را طعام کن و ایشان متولی دفن من شوند
زن چنان کرد ناگاه جماعتی از جانب بیت الله الحرام رسیدند و از انجمله احنف بن قیس التمیمی
و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی و عبد الله بن سلمة التمیمی و هلال بن مالک المزنی
و جریر بن عبد الله البجلی و اسود بن قیس النخعی و مالک اشتر بن حارث النخعی رحمهم الله تعالی متوجه آن
زن شدند چون خبر شنیدند بگریستند و بمنزل زن رفتند ابوذر را غسل دادند و تکفین نمودند و بر او
نماز گذاردند انگاه مالک اشتر برخاست و خطبه بلیغ بخواند و در آن تعداد محاسن و مناقب ابوذر
نمود و قرب او بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و مواظبت او بر طاعت و عبادت و جهاد
و مظلومی او یاد کرد و بر او دعا و ترحم نمودند و طعام خوردند و بازگشتند یا اباذر انک غضبت
لله فارج من غضبت له ای ابوذر بدرستی که تو غضب کردی برای خدا پس امیدوار
باش بخدایی که برای او در غضب شدی ان القوم خافوک علی دنیاهم وخفتهم علی دینک
فاترک فی ایدیهم ما خافوک علیه واهرب منهم بما خفتهم علیه بدرستی که این قوم
ترسیدند از تو بر سر دنیا خویش و تو ترسیدی از ایشان بر سر دین خود پس واگذار در دستهای
ایشان آنچه ترسیدند از تو بر سر آن یعنی دنیا و بگریز از این قوم با دین خود فما احوجهم
الی ما منعتهم واغناک عما منعوک وستعلم من الرابح غدا والاکثر حسدا پس چه محتاجند
ایشان بآنچه منع کردی تو ایشان را از آن و چه بی نیازی تو از آنچه منع کردند ترا از آن و زود باشد
بدانی که کیست سود یافته فردا و کرا حاسدان بیشتر است ولو ان السموات
والارض کانتا علی عبد رتقا ثم اتقی الله سبحانه لجعل الله منهما مخرجا و اگر آسمانها
و زمین بر بنده بسته و بهم پیوسته باشند پس او تقوی ورزد از خدای سبحانه هر آینه گرداند خدا

السعدی التمیمی

فقال از برای او از آسمانها و زمین بکشادن بیرون شدنی و خلاصی یافتی آنرا دبقول حق تعالی است
که ومن یتق الله یجعل له مخرجا الایة لا یؤنسنك الا الحق ولا یوحشنك الا الباطل فلو قبلت
دنیاهم لاحبوك ولو قرضت منها لامنوك قرض قطع بدندان است چنانچه ان موشان قطع
میکنند و غالبا مراد قبول عطیات از ایشان باید مونس کرده و ترا کر حق و در وحشت میکند کر باطل
پس اگر تو قبول میکردی دنیای ایشان را دوست میداشتند ترا و اگر میبریدی از خزاین مالی ایشان
ایمن میکشتند از تو یا ایمن میکردانیدند ترا ومن خطبة له علیه السلام ایتها النفوس المختلفة
والقلوب المتشتتة الشاهدة ابدانهم والغائبة عنهم عقولهم اظارکم علی الحق وانتم
تنفرون عنه نفور المعزی من وعوعة الاسد اظارکم اصل او از ظارت یعنی ابه
علیه ای عطفه و جعله شفیقا علیه ای نفسهای مختلفه و دلهای پراکنده که حاضرست ابدان ایشان
و غایبست از ایشان عقلهاشان بل عطوفت میدهم شما را بر حق و شما رم میکنند و نفرت میکنید
از او همچو نفور بز از آواز شیر هیهات ان اطلع بکم سرار العدل او اقیم اعوجاج الحق
سرار شب آخر ماه را کویند که ماه در او هیچ ظاهر نکردد یعنی بعیدست که طلوع و ظاهر کردانم شبها
شبهای پنهان عدل را یا راست کنم کجی عمود حق را اللهم انك تعلم انه لم یکن الذی کان
منا منافسة فی سلطان ولا التماس شیء من فضول الحطام بر خدایا تو میدانی که
نبود آنچه از ما صادر شد از حرب و جدال برای منافست و رغبت در ملك و دولت دنیا
و نه برای طلب چیزی از فضول حطام دنیا ولکن لنرد المعالم من دینك ونظهر الاصلاح
فی بلادك فیامن المظلومون من عبادك وتقام المعطلة من حدودك بلکه بایستی
در این قتال آن بود که باز کردانیم معالم دین ترا بعد از زوال و ظاهر کردانیم صلاح در بلاد تو
بعد از فساد پس ایمن کردند مظلومان بندکان تو و بر پا داشته شود حدود معطله در بلاد اللهم انی

اول من اناب وسمع واجاب لم یسبقنی الا رسول الله صلی الله علیه وآله بالصلاة
بر خدایا بدرستی که من اول کسم که بازکشت نمود بمعبود و شنود خطاب او را بسمع قبول اجابت
نمود و سبقت نکرد بر من مکر رسول خدا صلی الله علیه وآله بنماز وقد علمتم انه لا ینبغی ان یکون الوالی
علی الفروج والدماء والمغانم والاحکام وامامة المسلمین البخیل فتکون فی اموالهم
نهمته ولا الجاهل فیضلهم بجهله ولا الجافی فیقطعهم بجفائه غرض از این کلام تعریضست
که میکرد اندك قومی که در آن زمان مدعی خلافت بودند یا خلافت بعضی از خلفا را مساعدت و
تصدیق مینمودند بر خطا و غلطند و خلافت با آنکه منصوصست من عند الله تعالی مشروط بشروطی
معلومه است چنانچه میفرماید تحقیق دانسته اید شما آنکه سزاوار نیست که حاکم باشد بر فروج یعنی ناموس
مردم و خونها و غنیمتها و احکام و امامت مسلمانان شخص بخیل پس باشد بر جمیع اموال ایشان حرص
او کویند نهم بخیل بوده نه نادان پس کمراه کند ایشانرا بجهل خود و این علت خود عام بود و کسی
با آن اختصاص داشته و نه جفاکار غلیظ پس قطع کند ایشانرا بجفای خود و جفا بمعنی غلظت
ولا الحائف للدول فیتخذ قوما دون قوم ولا المرتشی فی الحکم فیذهب بالحقوق
ویقف بها دون المقاطع ولا المعطل للسنة فیهلك الامة و نه خایف از تغیر دول
پس فرا کیرد در دولت خود قومی را نه قومی چو عثمان مثلا که همه اشرار بنی امیه را بکارها
کماشت از خوف تبدل امور و زوال دولت و نه رشوه کیرنده در حکم پس ببرد حقوق مردم را
و باز ایستد با آن حقوق نرسیده بمواضع قطع یعنی راه نه دهد میل کند از استیفای حقوق بتمام
و نه شخص تعطیل کننده سنت پس هلاك کند امت را بتعطیل مراسم شریعت ومن خطبة
له علیه السلام نحمده علی ما اخذ واعطی وعلی ما ابلی وابتلی حمد میکنیم او را بر آنچه فرا کرفت و
عطا نمود و بر آنچه نعمت داد و بر آنچه ابتلا فرمود یعنی در همه حال از محبوب و مکروه الباطن لکل

خفية الحاضر لكل سريرة العالم بما تكن الصدور وما تخون العيون باطن است بر نهانها (نیز دانا)
یعنی از درون آگاه است حاضر است برای هر پوشیده دانا است بآنچه پوشیده شده و پیدا است بر نهانها
از رازها پنهان و آنچه خیانت میکند چشمها از نظرهای حرام ونشهد ان لا اله غيره وان
محمدا نجيبه وبعيثه شهادة يوافق فيها السر الاعلان والقلب اللسان و گواهی میدهیم
اینکه معبودی نیست غیر او و اینکه محمد برگزیده و فرستاده او است شهادتی که موافق باشد در آن
پنهان و عیان و دل و زبان ومنها فانه والله الجد لا اللعب والحق لا الكذب
وما هو الا الموت اسمع داعيه واعجل حاديه بدرستی که این بخدا قسم جدیست و کار
بزرگ نه بازیست و کار خرد و این حق است و ثابت نه دروغ و باطل این نیست مگر مرگ که
با دا او را [illegible] میکرد و شنوانیده است خواننده او و شتابانیده است راننده او آری
مرگ برای همه زنده در زمین خوان عام نهاده است و صلای عمومی خرد و بزرگ و مرد و زن
و غنی و فقیر را در داده است خلایق را بوعده خاص میخوانند و تعجیل سوی آن بوعده مسپرد فلا
يغرنك سواد الناس من نفسك فقد رايت من كان قبلك ممن جمع المال وحذر
الاقلال وامن العواقب طول امل واستبعاد اجل كيف نزل به الموت
مغرور و غافل نگرداند ترا سیاهی مردمان و کثرت زندگان از روی زمین پس تحقیق دیدی
آنان که پیش از تو بوده اند از آن قوم که جمع کردند مال بسیار و میترسیدند از درویشی و کم شدن مال
و ایمن بودند از عاقبتها بجهت طول امل و دور شمردن اجل چگونه فرود آمد بایشان مرگ فازعجه (عن وطنه)
واخذه من مأمنه محمولا على اعواد المنايا يتعاطى به الرجال الرجال حملا على المناكب
وامساكا بالانامل پس برکند مرگ ایشان را از جای قرار و گرفت از جای ایمن برداشته
شده بر چوبهای مرگ یعنی جنازه بنوبت میگیرند از مردان از دست مردان بر دارند و بردوشها

(کیف) دیگران از دنیا گذشتند اما افلا رايتم الذين يأملون بعيدا ويبنون مشيدا ويجمعون كثيرا
اصبحت بيوتهم قبورا وما جمعوا بورا آیا پس نمی بینید آنها را که امید داشتند مرادهای
دور و دراز و می افراختند قصرها و جمع میکردند مال بسیار را چگونه گردید خانههای ایشان قبرها و آنچه جمع
کرده بودند نابود و هبا وصارت اموالهم للوارثين وازواجهم لقوم آخرين لا في حسنة
يزيدون ولا من سيئة يستعتبون و گردید مالهای ایشان از آن وارثان و زنان ایشان برای
دیگران نه در حسنات خویش توانند افزودن و نه از سیئات توانند عذر خواستن یعنی خوشنودی
خداوند جستن که زمان عمل بسر آمده است و صحایف اعمال مهر بر نهاده است فمن اشعر
التقوى قلبه برز مهله وفاز عمله فاهتبلوا هبلها واعملوا للجنة عملها اهتبال الصيد (الصید)
ای طلبه و الهبال الکاسب المحتال و گویند اهتبل هبلک یعنی بکار خود باش و با مر خود
اهتمام کن و مهل بسکون ها دریغا بالتحریک کهلت و فرصت و گویند فلان ذو مهل بالتحریک
ای ذو تقدم فی الخیر ولا یقال فی الشر پس هر که شعار ساخت تقوی را برای دل خود یعنی تمکن
تقوی در دل کرد ظاهر و غالب شد تقدم او در خیر یعنی بر همه سبقت گرفت یا سابق کرد
قدم خود را در خیر و فایز گردید عمل او یعنی موجب رستگاری و ظفر بمراد گشت پس قیام نمائید و اهتمام
کنید بکار تقوی و بکنید برای بهشت کار او را یعنی کاری که موجب دخول جنت باشد بکنید
(الاعمال) فان الدنيا لم تخلق لكم دار مقام بل خلقت لكم مجازا لتزودوا منها الى دار القرار
زیرا که دنیا مخلوق نشده است برای شما سرای اقامت بلکه مخلوق شده است برای شما محل
عبور و رهگذر طریق تا توشه بردارید از آن برای دار قرار و سرای اقامت فكونوا منها على اوفاز
وقربوا الظهور للزيال پس باشید از دنیا بر شتاب و تعجیل که در رفتن باشید بر جناح سفر و نزدیک
گردانید شترهای مراکب را برای جدا شدن ومن خطبة له عليه السلام وانقادت له الدنيا

والآخرة بازمّتها وقذفت الیه السموات والارضون مقالیدها وسجدت له بالغدوّ
والآصال الاشجار الناضرة وقدحت له من قضبانها النیران المضیئة وآتت اکلها
بکلماته الثمار الیانعة درشان حق تعالی میفرماید منقاد گشت او را تعالی دنیا و آخرت
بمهارهای خویش و انداخت بسوی او آسمانها و زمینها کلیدهای خود را و سجده بردند او را
بامداد و شبانگاه درختان سبز و تازه و غالبا تخصیص بخضره برای آنست که درخت سبز
بود بهر طرف پشت خم میکند بر هیأت مسلم و ساجد بر خلاف درخت خشک و برافروخت بهر
او از شاخهای آن اشجار آتشهای روشنی بخشنده و داد خوردنی خود را بسبب فرمان و کلمات
حق تعالی میوه‌های رسیده از اشجار رسیده **منها** وکتاب الله بین اظهرکم ناطق
لا یعیا لسانه وبیت لا تهدم ارکانه وعزّ لا تهزم اعوانه وکتاب خدای تعالی میان
شماست گوینده ایست که خسته نمیگردد زبان او و خانه ایست که خراب کرده نمیشود ارکان او
و عزتیست منیع که شکسته نمیشود انصار و اعوان او **منها** ارسله علی حین فترة
من الرسل وتنازع من الالسن فقفّی به الرسل وختم به الوحی فجاهد فی الله
المدبرین عنه والعادلین به فرستاد او را بهنگام فترت پیغمبران و انقطاع وحی از آسمان
و نزاعی قایم از زبانها یعنی اختلاف مذهبها و قولها در امر مبدأ و معاد پس در آورد آنحضرت را
از پی پیغمبران گذشته و ختم نمود با او وحی و رسالت را پس جهاد کرد در راه خدا با آنانکه پشت گردانیده
بودند از خدا و عدیل اثبات میکردند برای او تعالی یعنی مشرکین و عبده اصنام **منها**
وانما الدنیا منتهی بصر الاعمی لا یبصر مما وراءها شیئا والبصیر ینفذها بصره ویعلم
ان الدار وراءها و جز این نیست که دنیا منتهای دیده نابیناست از او میکند و نمی بیند از
آنچه وراء دنیاست یعنی از عقبی چیزی را و شخص بینا میکند و نفوذ میکند از دنیا دیده او دیده

عقبی

که سرای جمیعی ز پی دنیاست فالبصیر منها شاخص والاعمی الیها شاخص والبصیر منها
متزود والاعمی لها متزود پس بینا از دنیا بیرون میرود و نابینا بسوی دنیا می‌آید و بینا
از دنیا توشه بر میدارد و نابینا برای دنیا توشه بر میدارد واعلموا انه لیس
من شیء الا ویکاد صاحبه یشبع منه ویملّه الا الحیوة فانه لا یجد له فی الموت راحة
و بدانید که نیست چیزی در جهان مگر نزدیکست صاحبش که سیر گردد و ملول گردد از آن الا
هر گونه نعمتی باشد مگر زندگانی زیرا که شخص نمی یابد برای خود در مردن راحتی و گفته اند قول او بنزدیک
ست کالیف الحیوة و من بحش نابین حول لا ابالک بیانم بصواب اقربست از قول لبید که گفت
ولقد سئمت من الحیوة وطولها وسؤال هذا الناس کیف لبید نظر یعنی که آدمی از زندگانی هر گونه
و سیر گردد و غالبا این حکم عام نباشد که اولیاء خدا ایشان راحت خود در مفارقت این دنیا
دانند و حیوة حقیقی حیوة آن جهانی شناسند قال تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
الآیه و قال تعالی یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم
صادقین و در روایت الدنیا سجن المؤمن و در روایت لیس للمؤمن راحة دون لقاء الله و قول
امیر المؤمنین ع وقت ضربت فزت ورب الکعبه و امثال اینها بر نقیض دعوی دلیلست و ازین دو
در دیوان بآنحضرت منسوبست جزی الله عنا الموت خیرا فانه ابر بنا من الدنیا وارفق یعجل
تخلیص النفوس من الاذی و یدنی من الدار التی هی اشرف و در بعضی نسخ است که دلالت میکند
بر اینکه شیعه تواند بود مؤمن نیز از موت کاره و خائف باشد مثل روایت هو یکره الموت و انا
اکره مسائته و آنچه مرویست که حضرت حسن ع وقت موت میگریست حضرت حسین علیه السلم
باو گفت ای برادر چیست مرا که ترا گریان و جازع می بینم و حال آنکه پیش پدر بزرگوار و جد امجد میروی فرمود
آری و لیکن برای امری میگریم که پیش از این در نفرموده بودم و میتوان بود که مراد از حیوة حیوة مخصوص بدنیا باشد

که مطلق حیوة مراد باشد همچو وجود در مقابل عدم و بمعنی سکون و حرکت که از حیوة کار رو باشد از بدن روی
سرای آخرت و جنت مادام حیوان خوانند و هر که سبب این جهان البته کار رو باشد از آنجا
که جوی دیگر امید ندارد و از فنا بترسد چنانچه از عقاب بترسد و آنان که موت آرزو دارند
اینانند از آنانکه حیوة کامله امید دارند پس این حیوة ناقصه بر سبیل تنزه و منع و ترک
غالبا بی تأمل و تردد میپسندند مانند آنکه شخص در سرمای بغایت سخت جامه چرکین کهنه پوشیده
او را میگویند این جامه را بکن و جامهای گرم فاخر بپوش او در این عزیمت بی تردد و حالتی نباشد
که باید در چنان سرما برهنه شدن و جامه موقوف از تن کندن وانما ذلک بمنزلة الحکمة التی هی
حیوة للقلب المیت و بصر للعین العمیاء و سمع للاذن الصماء و ری للظمآن و فیها الغنی
کله و السلامة گفته شد لکن اشارت بحیوة گفت این کلام از قبیل منقطع است بجهت
که در اول کتاب دین و امثال این شده است و آنجمله میفرماید کتاب با حیوة و کلامی جامع
منقول از حضرت نبوی مثلا منزلة دانش حقه است که حیوة دل مرده است و دیده چشم نابینا
و شنوای گوش کران و سیراب شدن تشنه را و در او تمام توانگری و بی نیازی و سلامت

وتنطقون به

کتاب الله تبصرون به و تسمعون به و ینطق بعضه ببعض و یشهد بعضه علی بعض
آن کتاب خداست بینا میکردید بآن و گویا میکردید بآن و شنوا میکردید بآن و سخن میکند بعضی
از آن ببعضی یعنی تفسیر و تبیین بعضی آیات بعضی دیگر را و گواهی میدهد بعضی بر بعضی مثل
وجه مذکور لا یختلف فی الله و لا یخالف بصاحبه عن الله قد اصطلحتم علی الغل
فیما بینکم و نبت المرعی علی دمنکم اختلاف ندارد قرآن در دین خدا و راه نمیبرد صاحب
خود را از طریق هدی و وصول بحق تعالی یعنی نه راهی که مخالف و باطل باشد از راه خدا منزه
و شما اتفاق نموده اید بر حقد و کینه در میان خود و رویید گیاه و سبزه بر روی دمنهای شما یعنی

هر جا مقام گزینند در حوالی ایشان سرگین حیوانات و خاکستر بر هم بسته گرد آید و انباشته گوسفند
و چون باران آید بر روی آن سبزه لطیف بروید و بیخ آن اصلی و ثباتی نداشته باشد یعنی
مودت شما که بظاهر خوش نما بنماید از اصل فاسد است و زایل همچو مرعی بر روی دمنه و این
کلام مثل است آنجا استعمال کنند که دوستی منافقانه بود همچو سبزه که بر روی دمنه اصلی ندا
باشد یا مراد آنست که مواطن دوستی خراب شده است و بر گلخن آثار کهنگی سبزه رسته است
و شاید غرض آن باشد که کینها در دل دارید همچو دمنه کهنه گشته است و سبزه بر آن
رسته و تصافیتم علی حب الآمال و تعادیتم فی کسب الاموال لقد استهام بکم الخبیث
و تاه بکم الغرور والله المستعان علی نفسی و انفسکم و با هم یکدیگر صاف گشته اید بدوستی
آرزوها و امیدها که سبب غفلت و دوریست از خدا یعنی و دشمنی ورزیده و مخالفت
نموده در کسب اموال از غایت حرص دنیا هر آینه شیفته و با هم ساخت شما را ابلیس خبیث
و سرگشته و حیران کرده اید شما را دنیا فریبنده و ابلیس و خدای یاری خواسته شده است بر
من و نفس شما یعنی او شما همه از خدای عز و جل استعانت بجوییم بر نفس و هوی که بلای عظیم است او
با نفس با هم **و من کلام له علیه السلام** وقد شاوره عمر فی الخروج الی غزو الروم
بنفسه بعمر خبر رسید که قیصر بنفس خود با تمامی لشکر عزم حرب اسلام نموده است بعمر مضطر
شد خواست بخود حرکت کند با امیر المؤمنین در این باب مشورت نمود فرمود و قد توکل هذا
الله لاهل هذا الدین باعزاز الحوزة و ستر العورة والذی نصرهم و هم قلیل
لا ینتصرون و منعهم و هم قلیل لا یمتنعون حی لا یموت تحقیق که خدای عز و جل
وکیل و کفیل شده است برای اهل این دین بعزیز کردانیدن ناحیه ایشان و پوشانیدن عیب
و خلل حرم اسلام او آن خدایی که نصرت نمود ایشان را در وقتی که اندک بودند و قدرت بر غالب

و انتصار نه داشته شده نگه داشت ایشان را از شر دشمنان و ایشان کم بودند امتناع از شر دشمن نمی توانستند
یعنی در مبدا اسلام زنده است هرگز نمیرد و دوام است بواقعه اسلام و دین خویش ضایع نگذارد
پس اشارت بعضی از اسباب بجهان ترک حرکت عمر نموده میگوید انك متى تسر الى
هذا العدو بنفسك فتلقهم فتنكب لا تكن للمسلمين كانفة دون اقصى بلادهم ليس بعدك
مرجع يرجعون اليه هرگاه تو بروی سوی این دشمن بنفس خود پس ایشان ملاقات کنی
در حرب شکست و بلا رسد نباشد مسلمانان را پناهی و حمایت گاهی تا نهایت بلاد ایشان یعنی
در حوالی بلاد دشمن و سرحدها خویش قرار نتوانند گرفت و نیست بعد از تو مرجعی که باز گردند
معلوم است که چون ملوک بخود داخل و برد دشمن شوند و واقعه افتد آن لشکر را در موضع توقف
و اجتماع و انتظام ایشان دشوار است بهم زده فابعث اليهم رجلا محربا واحفز معه اهل
البلاء والنصيحة فان اظهر الله فذاك ما تحب وان تكن الاخرى كنت ردءا للناس
ومثابة للمسلمين پس بفرست بر ایشان مردی جنگ دیده و آزموده و کاردان و همراه
کن با ایشان لشکری صاحبان رنج و امتحان و نصیحت پس اگر خدای عزوجل غالب گرداند
و ظفر بخشید آن همین مراد و مطلوب تو است و اگر بر تو روی داد تو ناصر و حافظ مردمان و مرجع مسلمانانی

ومن كلام له عليه السلام وقد وقعت مشاجرة بينه وبين عثمان فقال المغيرة
بن الاخنس لعثمان انا اكفيكه فقال امير المؤمنين عليه السلام میان آنحضرت و میان عثمان
نزاعی افتاد چنانچه غالب اوقات می افتاد مغیره با عثمان در حضور آنحضرت گفت من
کفایت میکنم کار او را از تو یعنی دفع میکنم او را آنحضرت فرمود يا ابن اللعين الابتر والشجرة
التي لا اصل لها ولا فرع انت تكفيني فوالله ما اعز الله من انت ناصره ولا قام
من انت منهضه ای پسر لعین بریده از خیر و درختی که نه او را اصل است و نه فرع

الاخنس

یعنی نه بیخ نسبی لایق باشد و نه شاخ حسبی موافق باشد تو کفایت میکنی مرا این بخدا قسم عزیز
نکرده است خدای آنکس را که تو ناصر او باشی و بر پا نه ایستد از افتادگی آنکس که تو ناهض
او باشی بخیزانی یعنی عثمان و هر که چشم نصرت از نسل آن لعین دارد اخرج عنا ابعد الله
نواك ثم ابلغ جهدك فلا ابقى الله عليك ان ابقيت نوی یعنی قصدی که مسافر پیش
دارد و روی بآن میبرد و گفته اند نوی لغتی است از نای یعنی دوری پس برو ثم
از ما دور کناد خدای عزوجل عزم سفر ترا یعنی دور گرداند از ما پس برس بکمال جهد خود یعنی هر چه
توانی در ضرر من بجای آر پس باقی مگذارد خدای بر تو اگر باقی بگذاری یعنی اگر دست از جفا و
نگهداری **ومن كلام له عليه السلام** لم تكن بيعتكم اياى فلتة وليس امرى وامركم واحدا
انى اريدكم لله وانتم تريدوننى لانفسكم نبود بیعت شما با من فلتة یعنی امری بی تدبر
و بی اندیشه صحیح و از بیت صواب بر مثال بیعت ابی بکر روز سقیفه و از عمر مرویست که گفت
کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و بالجمله میان اهل اسلام مشهور بود
که بیعت ابی بکر فلته و بی اندیشه واقع شد و صحیح در خاطرها میگذشت که با وجود امیر المؤمنین
چنین آسان و ناگاه بیعت با ابی بکر منعقد کرد و پس میفرماید که از من و کار شما یکی نیست من
شما را بطلب خدا میخواهم و شما مرا برای خود تا بحد امید منال آنحضرت بخواهید
ایشان دین و ملت و حرم است نگهدار و ایشان بخواهند مرفه و ایمن باشند و تقرری
و غنیمت یابند ايها الناس اعينوني على انفسكم وايم الله لانصفن المظلوم ولاقودن
الظالم بخزامته حتى اورده منهل الحق وان كان كارها ای مردمان اعانت کنید
مرا بر خود یعنی اختیار خود با من گذارید و مرا مطیع باشید تا من شما را چنانچه باید
اصلاح کنم و نفسهای شما را مطیع حق گردانم و بخدا قسم که انصاف دهم مظلوم را از ستمکار و ظالم

بحلقه بینی او مانند شتر که حلقه در بینی او کنند و مهار بندند تا وارد گردانم او را بر آنچه کراهت
حق و در غصه باشد **ومن كلام له عليه السلام** في معنى طلحة والزبير در باره طلحه و زبیر گوید
وقتی که از آنحضرت در خشم رفته بودند و زبان بانکار و اعتراض میگشودند در افراختن خون عثمان
آنحضرت فرمان داد و فرمود والله ما انكروا علي منكرا ولا جعلوا بيني وبينهم نصفا
وانهم ليطلبون حقا هم تركوه ودما هم سفكوه بخدا قسم انکار نکردند بر من منکری را که از من
صادر گشته باشد و نگردانیدند میان من و ایشان انصاف و عدل و بدرستی ایشان از من
طلب میکنند حقی را که خود ترک کرده اند یعنی نصرت عثمان که در آن توقف از او حق و لازم شمردند
و میطلبند از من خونی را که خود ریخته اند زیرا که بطمع خلافت سعی در خون عثمان نمودند فان كنت
شريكهم فيه فان لهم لنصيبهم منه وان كانوا ولوه دوني فما الطلبة الا قبلهم
وان اول عدلهم للحكم على انفسهم چون ثابت که ایشان در آن خون اند پس اگر
من شریک ایشان باشم در آن خون بدرستی با ایشانست حصه ایشان از آن خون باید
از عهده بیرون آیند و اگر ایشان متولی آن خون شده اند بی من پس نیست بازخواست آن
مگر نزد ایشان و بدرستی که اول عدل ایشان آنست که حکم بر خود کنند و بگناه خویش اعتراف
نمایند و قصاص کردن نهند وان معي لبصيرتي ما لبست ولا لبس علي وانها للفئة
الباغية فيها الحماء والحمة والشبهة المغدفة حماء گل سیاه و حمه بضم حاء
و تخفیف زهر عقرب و بدرستی که با منست بصیرت سابقه من نپوشانیده ام من و ملتبس
گردانیده ام بر خود و نه پوشیده و ملتبس شده است بر من و شارح گوید نپوشانیده ام بر مردمان
و نپوشانیده اند بر من دیگران و بدرستی که این گروه مدعی گروه باغیه اند که پیغمبر از ایشان
خبر داده و در این فرقه است حماء و حمه کنایه است از غل و حسد و نفاق و جهل و در ادخشت شبهه

مظلمه که از حق تاریک گردانده و طریق صواب بر مردم ملتبس سازد وان الامر لواضح وقد
زاح الباطل عن نصابه وانقطع لسانه عن شغبه و بدرستی امر واضحست و حق ظاهر و اصحاب
اصحاب ضلال باطل و بحقیقت گم شد باطل از اصل خود یا افتاد از مرتبه خود و بریده شد زبان باطل
از نزاع کردن و شور برانگیختن و بالجمله یعنی باطلی که ایشان دعوی میکنند از پا در آمده است
و زبانش بریده شده است ایشان سعی بیهوده میکنند و آهن سرد میکوبند و غالبا اشاره
بآنست که توقع خلافت و حکومت داشتند و اگر پیش از قیام آنحضرت این احتمال صورت
داشت بعد از قیام هیچ صورت نداشت یا اشاره بآنست که بطلان شبهه ایشان و حجت
و زبان حجت ایشان بریده است وايم الله لافرطن لهم حوضا انا ماتحه لا يصدرون
عنه بري ولا يعبون بعده في حسي عب بمعنی مص است یعنی آشامیدن آب بیک دفعه مص
مکیدنست بتدریج و حسی بکسر حا موضعی که آب بایستد در آن از مستنقع گویند و بخدا قسم که
پر کنم برای ایشان حوضی از قتال که من آب کش آنم و پر کردن آن میتوانم باز نگردند از آن حوض
سیراب و نیابند بعد از آن مستنقع آب غالبا کنایه از کشته شدن ایشانست بر
او چنانچه واقع شد منها فاقبلتم الي اقبال العوذ المطافيل على اولادها
تقولون البيعة البيعة قبضت كفي فبسطتموها ونازعتكم يدي فجاذبتموها
عوذ بذال معجمه جمع عائذ و آن شتر ماده ایست که اوان نزدیکی زائیده است و مطافیل جمع
مطفل یعنی صاحب طفل پس روی آوردید بسوی من همچو روی آوردن شتران صاحب طفل
با اولاد خود در کمال رغبت میگفتید بیعت بیعت هم گرفتم من کف خود را پس گشودید و کشیدم
از شما دست خود را و شما گرفتید و کشیدند و شاید که مدی فاعل باشد یعنی منازعت کرد
دست من اللهم انهما قطعاني وظلماني ونكثا بيعتي والبا الناس علي بر ضد یا

دکس یعنی طلحه و زبیر قطع کردند صله مرا و ظلم کردند بر من و شکستند بیعت مرا و تحریص کردند
مردم را بر من فاحلل ما عقدا و لا تحکم لهما ما ابرما و ارهما المساءة فیما املا و عملا پس
بگشای آنچه ایشان بسته‌اند در عزیمت محاربت من و استوار مگردان برای ایشان آنچه تاب
داده‌اند استوار ساخته در تدبیر مخالفت من و بنما ایشان را مکروه و بدی در آنچه امید بسته‌اند
و بها کرده‌اند در منازعت من و لقد استثبتهما قبل القتال و استانیت بهما امام — النعمة
الوقاع فغمطا النعمة و ردا العافیة استثبتهما از استتابت خواستن
طلب انابت و رجوع و در بعضی نسخ بجای نون تا واقع شده از استتابت یعنی طلب توبه
و هر آینه بتحقیق استتابت نمودم ایشان را و انتظار و توقف نمودم با ایشان پیش از جنگ تا
باز گردند و توبه کنند پس خوار شمردند نعمت را و رد نمودند عافیت را و خطاب این کلام در اثنا
حرب جمل از آن مقتدای انام صادر شده باشد و من خطبة له علیه السلام یومی فیها الی ذکر — در این خطبه
الملاحم اشارت بفتنها و حروب بسیار یعطف الهوی علی الهدی اذا عطفوا — اذا عطفوا القرآن علی الرای
الهدی علی الهوی و یعطف الرای علی القرآن گویند این کلمات در وصف امام منتظر است
سلام الله علیه بازگرداند هوی را بر هدی وقتی که بازگردانند مردم هدی را بر هوی یعنی
در زمانی که مخالفت هدی و متابعت هوی فاش باشد ظاهر گرداند و مردم را از متابعت هوی
بمتابعت هدی خواند و بازگرداند رای را بر قرآن وقتی که بازگردانند مردمان قرآن را بر رای
خویش پس بیان اول منها از این خطبه است هم در فتنها که وقت ظهور امام منتظر
واقع شود حتی تقوم الحرب بکم علی ساق بادیا نواجذها مملوءة اخلافها حلوا
رضاعها علقما عاقبتها تا آنکه بایستد حرب بشما یعنی اولا و بنماید بر ساق خود کنایه
از شدت حرب در حالتی که ظاهر باشد دندانهای او در بهیات سباع وقت غضب شدن

پر باشد پستانهای او و همچون زنان شاه به آبستن یعنی آن فتنه را ماده تمام باشد شیرین باشد
شیر دادن آن یعنی در اول حال و در کام راغبان بقتال تلخ باشد عاقبت آن الا و فی غد
و سیاتی غد بما لا تعرفون یاخذ الوالی من غیرها عمالها علی مساوی اعمالها
و در فردا او زود باشد که بیاید فردا با آنچه نشناسید و خبر نداشته باشید از وقایع و حوادث
بگیرد والی از غیر آن طایفه عاملان آن طایفه را به بدیهای اعمالشان مراد از والی قایم
و از پیش ذکر طایفه از ملوک یا بلا شده است و تخرج له الارض افالیذ کبدها و تلقی
الیه سلما مقالیدها فیریکم کیف عدل السیرة و یحیی میت الکتاب و السنة و برون
می آورد برای او زمین پاره‌های جگر خود را یعنی کنوز و دفاین خود را و می اندازد بسوی او
از روی طوع و رغبت کلیدهای خزاین خود را پس می‌نماید بشما چگونه است طریق عدالت
در روش رعایت ملت و رعیت و زنده میکند آنچه مرده است از کتاب و سنت
منها کانی به قد نعق بالشام و فحص برایاته فی ضواحی کوفان گویا من می‌بینم
او را که آواز بر آورد در شام و کاوید خاک را برایات خود در نواحی ظاهره کوفه
گویند مراد عبد الملک است و از پیش گذشت فعطف علیها عطف الضروس و فرش
الارض بالرؤوس پس میل کند بجانب کوفه اهل کوفه همچو میل کردن شتر گزنده بدخو
دوشنده از کمال خشم بر ایشان و فرش زمین را بسرهای کشتگان و قد فغرت فاغرته
و ثقلت فی الارض وطاته بجنبش در آن کشوده باشد دهان او اشارت بصلابت
اوست بعید الجولة عظیم الصولة در حالتی که دور باشد جولان او یعنی قصد ممالک دور
نماید و عظیم باشد صولت او بعد جولان زیاده نسبتی بحال عبد الملک ندارد که او بخود حرکت
دور کمتر کرد مگر گوییم مراد ضرف مملکت اوست و بار بعیده در او تواند مراد حجاج باشد که او نیز

از شام عزم کوفه نمود و جفای او بر خلق از جفای عبد الملک بیشتر بود و او سرداران را مثل عبید الملک
بر بیار دور مثل خراسان و کابل و ترکستان فرستاد و بر اهل کوفه دست به بیدادی سخت گشاد
والله لیشردنکم فی اطراف الارض حتی لا یبقی منکم الا قلیل کالکحل فی العین بخدا
قسم که متفرق کرده اند شما را در اطراف زمین تا باقی نماند از شما مگر اندکی مانند سرمه در چشم فلا
تزالون کذلک حتی تؤوب الی العرب عوازب احلامها و پیوسته بر این حال و این سختی
و نکال باشید در دولت بنی امیه تا آن وقت که باز گردد به عرب عقلهای غایب شده ایشان
پس مهر و رای صحیح پیش آورند و دولت از جنگ دشمن بیازارد آن طایفه جفاکار بیرون کنند
اشارت به دولت بنی عباس و نکبت بنی امیه است فالزموا السنن القائمة والآثار
البینة والعهد القریب الذی علیه باقی النبوة پس لازم شوید سنتها را که قائم است
و آثار دین را که پیداست و عهد نزدیک را که بر آن مانده است باقی نبوت مراد آنحضرت اهل بیت
طاهره اند واعلموا ان الشیطان انما یسنی لکم طرقه لتتبعوا عقبه و بدانید که شیطان
میگشاید و آسان میکند برای شما راههای خود را تا تابع گردید او را و بروید از عقب او مانند که
صیاد خواهد شکار را با راه دام برد مولع آن را از رفع کند تا شکار آن جانب رود ومن
کلام له علیه السلام فی وقت الشوری این کلام وقت شوری فرمود از پس آنکه گذشت که بیعت
عمر خلافت بعد از او بشوری قرار گرفت میان شش کس و آنحضرت یکی از ایشان بود و از آن
شوری سعی نمودند تا خلافت بعثمان رسانیدند در آن باب میفرماید لن یسرع احد قبلی
الی دعوة حق وصلة رحم وعائدة کرم هرگز نشتابد کسی پیش از من بسوی دعوت حق
و صله رحم و نفع رسانیدن از روی کرم فاسمعوا قولی وعوا منطقی عسی ان تروا
هذا الامر تنتضی فیه السیوف وتخان فیه العهود بشنوید قول مرا و حفظ کنید گفتار

بینو

شاید که ببینید این امر را یعنی خلافت اگر کشیده شود در او شمشیرها و خیانت کرده شود در او
عهدها اشارت بشبهات که بر خلافت عثمان مترتب شد حتی یکون بعضکم ائمة لاهل
الضلالة وشیعة لاهل الجهالة تا آنکه بعضی از شما امامان اهل ضلالت و شیعیان ارباب
جهالت باشید ومن کلام له علیه السلام فی النهی عن عیب الناس در نهی از عیب کردن مردمان
فرمود وانما ینبغی لاهل العصمة والمصنوع الیهم فی السلامة ان یرحموا اهل الذنوب
والمعصیة و سزاوار و لایق بحال آنان که از عیوب و گناهان بعصمت حق تعالی محفوظ مانده
و بصنع جمیل خدای مهربان از آن نقایص سالم گشته اند آنست که رحمت کنند بر صاحبان ذنوب
و معصیت ویکون الشکر هو الغالب علیهم والحاجز لهم عنهم و باید که شکر نعمت خدا غالب
بر ایشان و مانع ایشان از تعرض عیب مردمان فکیف بالعائب الذی عاب اخاه
وعیره ببلواه پس چه حال دارد عیب کننده که عیب کند برادر را و سرزنش کند او را
بمصیبت او یعنی گناهی که بآن مبتلا شده است اما ذکر موضع ستر الله علیه من ذنوبه مما هو اعظم
من الذنب الذی عابه به وکیف یذمه بذنب قد رکب مثله آیا یاد نمی آرد ذنوبی
که پوشیده خدای مهربان بر او آنچه بزرگتر است از گناهی که عیب کرده برادر را بآن و چگونه ذم
میکند او را بگناهی که خود مرتکب شده است مثل آن فان لم یکن رکب ذلک الذنب بعینه
فقد عصی الله فیما سواه مما هو اعظم منه پس اگر مرتکب نشده باشد آن گناه را بعینه
پس البته معصیت کرده است خدای را در غیر آن گناه از گناهان بزرگتر از آن وایم الله
لئن لم یکن عصاه فی الکبیر وعصاه فی الصغیر لجرأته علی عیب الناس اکبر
و بخدا قسم که اگر معصیت کرده باشد خدای را در گناه بزرگ و معصیت کرده است در خرد
ناچار هر آینه جرأت او بر عیب مردمان بزرگتر است از عیبهای ایشان و بهر مجلس عیب

عفوهم

وطعن مردم از آنجا که نسبت میکرده بدیگران از عجب و غرور در بزرگی گناهیست نزد خداوند و نزد عقول
و ارباب بصیرت چون بعضی از برادران خود را بعیبی و مصیبتی مبتلا بینند باید رحمت آرند
و از مثل آن بلا بخدا التجا نمایند و برخلاف این جاهلان خود دین زبان بطعن و قدح او بگشایند
و خود را از مثل آن عیب منزه و مبرا دانند بدین ناشایسته آن کرده که بمثل آن یا اعظم از آن
مبتلا شوند مولانای رومی گوید تا ندیدی ریش خود ای خوب من   بر دگر ساده منه طعنه مزن
آن گرو کو مبتلا شد جان او   در چهی افتاد تا شد پند تو   تو نیفتادی که باشی پند او پس
بزن طعنه برادای خوب رو   یا عبد الله لا تعجل فی عیب عبد بذنبه فلعله
مغفور له ای بنده خدا اشتاب در عیب بنده بگناه او پس شاید خدای بیامرزد او را
و بخشد آن عیب را بر او و لا تأمن علی نفسک صغیر معصیة فلعلک معذب
علیه و ایمن مباش بر خود از گناه خرد که شاید معذب گردی بآن و عفو کند خدای از آن
فلیکفف من علم منکم عیب غیره لما یعلم من عیب نفسه و لیکن الشکر شاغلا له
علی معافاته مما ابتلی به غیره پس باید باز دارد خود را از افشای عیب و طعن آنکه دانسته
عیب دیگری را از جهت آنکه میداند از عیب خود و باید شکر خدای بر عافیت وی از آنچه
دیگری بآن مبتلا شده است او را شاغل و مانع باشد یعنی باید مشغولی بشکر عافیت او را
از عیب مردم مانع گردد و من کلام له علیه السلام این کلام در نهی از استماع غیبت
و قبول قول بدگوست ایها الناس من عرف من اخیه وثیقة دین و سداد
طریق فلا یسمعن فیه اقاویل الناس ای مردمان هر که بشناسد از برادر خود وثوق
در دین و درستی در طریق پس باید نشنود در باره او سخنهای مردمان و طعنهای ایشان را
اما انه قد یرمی الرامی و تخطی السهام و یحیل الکلام بدانید بحقیقت که می اندازد تیر

اندازد

اندازنده و خطا میکند آن تیرها از نشانها و اثر میکند سخن بد از زبانها مقصود آنکه سخن خواه صواب
باشد و خواه خطا البته از وی تاثیری باشد در خاطرها و مراد سخنانیست که مردم در قدح و مدح یکدیگر گویند
و در این مقام بر سبیل مثل گویند سخن بسیع بحل و بسیار باشد که از زبان مردم مدح یا قدح شخصی
شنوده و کرده و بعد از ظهور خلاف آن اثر و منجان از نفس بیرون نرود و در مثل اعتمام آمده
قد قیل ذلک ان حقا و ان کذبا فما اعتذارک من شیء اذا قیلا و از اینجاست که باید ارباب
مروت زبان خلق از خویش ببندند و راه طعن و قدح و عیب جویان نه بندند و لیکن قدح
و طعن ارباب بطلان و افترا گویان را بقا و اثر نباشد که باطل همچو سبزه گلخن در مرعای
دمن زود زایل گردد و فساد آن ظاهر شود و اشاره باین معنی میفرماید و باطل ذلک یبور
و الله سمیع و شهید و باطل آن قال که طاعن بآن زبان میگشاید بی بار و تباه میگردد و خدای
عز و جل شنواست بگفتار ایشان و گواهست بر اعمال ایشان و از این مقام که قول باطل و زایل
باشد بعضی سالکان راه حق مبالات بگفتار مردم در مدح و قدح ایشان نکرده اند و گفته اند تو پاک
باش و مدار ای برادر از کس باک اما انه لیس بین الحق و الباطل الا اربع اصابع
که نیست میان حق و باطل مگر چهار انگشت فسئل علیه السلام عن معنی قوله هذا فجمع اصابعه
و وضعها بین اذنه و عینه ثم قال الباطل ان تقول سمعت و الحق ان تقول رأیت
پرسیده شد از آنحضرت از معنی این سخن پس جمع کرد انگشتان خود را و میان گوش و چشم نهاد و گفت
باطل آنست که بگوئی شنیدم و حق آنست که بگوئی دیدم مقصود آنست که نباید مومن در عیب
مومنان اعتماد بر اقوال مردمان نماید و بمجرد شنیدن پیش از دیدن زبان بگفتار و افشا
گشاید و من کلام له علیه السلام و لیس لواضع المعروف فی غیر حقه و عند غیر اهله
من الحظ فیما اتی الا محمدة اللئام و ثناء الاشرار و مقالة الجهال ما دام منعما علیهم

ما اجود یده و هو عن ذات الله بخیل دست کسی را که خیر و عطا خود در غیر حق و نزد غیر اهل
نصیبی از ان عطا که حمد ایشان و ثنا، بدان و وصف جاهلان چندانکه نعمت بر ایشان میبخشند
دست او و از ذات خدای یعنی در راه خدای بخیلست باندک مال در راه خدای بخل نماید
و بسیار عطا در راه باطل و هر کجا اندک ثنا، دو میتواند بود که فرموده اجود و حکایت ثنا
اشرار باشند یعنی شعرا در باره او میگویند چه جوادست دست او فمن آتاه الله مالا
فلیصل به القرابة و لیحسن منه الضیافة و لیفک به الاسیر و العانی و لیعط منه الفقیر
و الغارم هر کرا در راه خدای مالی بخشد باید صله کند با خویشان را و نیکو کند از ان ضیافت مهمان
و باید خلاص کند از ان اسیر و گرفتار را و عطا کند فقیر و وام دار را و لیصبر نفسه علی الحقوق
و النوائب ابتغاء الثواب و باید صبر دهد نفس خود را بر حقوق مال از عطا و بذل آن در راه
خدا و بر حوادث زمان و تحمل رنجهای دوستان و مسکینان و توقع مردمان و دوستان از
ظالمان و عوانان زمان برای طلب ثواب و مزید درجات فان فوزا بهذه الخصال شرف
مکارم الدنیا و درک فضائل الآخرة ان شاء الله زیرا که فایز شدن این خصلتها موجب
موجب شرف و مکارم دنیاست و وسیله رسیدن بفضائل آخرت اگر خدای خواهد

له علیه السلام فی الاستسقاء الا و ان الارض التی تحملکم و السماء التی تظلکم مطیعتان لربکم
بدانید که این زمینی که شما را بر داشته است و آسمانی که بر شما سایه گسترده است مطیع پروردگار
شما اند و مطیع شما و ما اصبحتا تجودان لکم ببرکتهما توجعا لکم و لا زلفة الیکم و لا لخیر ترجوانه
منکم و نگشته اند که می بخشند برکت خود شما را از جهت دردناک شدن برای شما و نه برای
جستن نزدیکی شما و نه برای خیری که از شما امید دارند و متوقعند و لکن امرتا بمنافعکم فاطاعتا
و اقیمتا علی حدود مصالحکم فقامتا بجا امر کرده شده اند بمنافع شما پس اطاعت نموده اند

و بر پای داشته شده اند بر جهات مصالح شما پس ایستاده اند و بفرمود و قیام نموده اند
ان الله یبتلی عباده عند الاعمال السیئة بنقص الثمرات و حبس البرکات و اغلاق
خزائن الخیرات بدرستی که خدای عز و جل مبتلا کرده اند برای امتحان بندگان خود در نزد عملها
بد بنقصان حاصل و ثمرات و باز داشتن برکات و بستن درهای خزائن خیرات لیتوب تائب
و یقلع مقلع و یتذکر متذکر و یزدجر مزدجر تا توبه کند توبه کننده و باز ایستد باز
ایستاده و یاد آورد یاد آورنده و منزجر شود منزجر شونده و قد جعل الله سبحانه
الاستغفار سببا لدرور الرزق و رحمة الخلق فقال استغفروا ربکم انه کان
غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و یمددکم باموال و بنین و بتحقیق گردانیده است
خدای سبحانه استغفار را سبب جریان رزق و باعث رحمت از برای خلق و در کتاب
کریم فرموده است استغفروا الآیه استغفار کنید از خدای خود بدرستی که او غفارست و
او بسیار رست تا بفرستد آسمان را یعنی باران را بر شما ریزان و فراوان و امداد کند بمالها و پسران
فرحم الله امرأ استقبل توبته و استقال خطیئته و بادر منیته پس رحمت کند
خدای مردی را که روی بتوبه و استغفار کند و از خطیه خود استقالت نماید یعنی از خدای درخواست
کند که از آن بگذرد و بر مرگ سبقت و مبادرت نماید بعمل صالح و تدارک نماید آخرت اللهم
انا خرجنا الیک من تحت الاستار و الاکنان و بعد عجیج البهائم و الولدان
بار خدایا بیرون آمدیم ما بسوی تو از زیر پرده ها و خانها حاجت خواهان بسوی صحرا و آمدیم
بعد از ناله و فریاد چهارپایان و فرزندان از تشنگی آب و علف و ما بیشتر راغبین فی
رحمتک و راجین فضل نعمتک و خائفین من عذابک در حالتی که راغبیم در رحمت
تو و امید داریم فضل نعمت ترا و ترسانیم از عذاب و خشم تو اللهم فاسقنا غیثک و لا

تجعلنا من القانطين ولا تهلکنا بالسنین ولا تؤاخذنا بما فعل السفهاء منا یا
ارحم الراحمین خداوندا آب ده ما را بباران خود و مگردان ما را از نومیدان و هلاک مکن ما را
بسالهای قحط و مگیر ما را بآنچه کردند سفیهان ما ای رحم کننده ترین همه رحم کنندگان اللهم
انا خرجنا الیک نشکو الیک ما لا یخفی علیک حین الجأتنا المضایق الوعرة واجاءتنا
المقاحط المجدبة خداوندا ما بیرون آمدیم بسوی تو شکایت میکنیم بتو آنچه پنهان نیست بر تو از
بر حالهای ما وقتی که ملجا کرده اند ما را تنگیهای دشوار و سخت و آورده اند ما را بدرگاه تو باضطرار قحطهای
مقرون بجدب یعنی خشک سالی واعیتنا المطالب المتعسرة وتلاحمت علینا الفتن المستصعبة
و خسته کرده اند ما را مطلبهای دشوار و پیوسته گشت بر ما فتنهای صعب و ناهنجار اللهم
انا نسألك ان لا تردنا خائبین ولا تقلبنا واجمین ولا تخاطبنا بذنوبنا ولا تقایسنا
باعمالنا خداوندا ما از تو سوال میکنیم که رد مکنی ما را نومید و محروم و برنگردانی ما را غمناک سر افکنده
و خاموش از شدت غصه و اندوه و خطاب مکن با ما بگناهان ما و مکافات مکن ما را باعمال ما
اللهم انشر علینا غیثك وبرکتك ورزقك ورحمتك خداوندا پهن کن بر ما باران و برکت
خود را و رزق و رحمت خود را واسقنا سقیا نافعة مرویة معشبة تنبت بها ما
قد فات وتحیی بها ما قد مات و آب ده ما را آب دادنی و بارانی باران نافع سیراب سازنده
گیاه رویاننده که برویانی بآن آنچه از خشکی رفته است از نبات و اشجار و زنده گردانی
بآن آنچه مرده است از مواشی و مراعی نافعة الحیا کثیرة المجتنی تروی بها القیعان
وتسیل البطنان وتستورق الاشجار وترخص الاسعار انك علی ما تشاء قدیر
باران باران نافع علف یعنی گیاه که نافع باشد علف یعنی گیاه آن بسیار مجتنی یعنی بر
و حاصلی که از آن بار چیده گردد بسیار باشد سیراب گردانی بآن زمینهای هموار و

بل

و سیل فرستی در زمینهای نشیب از وادیها و رودخانها و برگ دار گردانی بآن اشجار را و ارزان
گردانی نرخها حبوب و اثمار را بدرستی که تو خداوندا بر هر چه خواهی قادر و توانائی و من
خطبة له ع بعث رسله بما خصهم به من وحیه وجعلهم حجة له علی خلقه و فرستاد
رسولان خود را بآنچه تخصیص داده و برگزیده ایشان را بآن از وحی خود و احکام و کرد ایشان را
حجت خود بر خلقان لئلا تجب الحجة لهم بترك الاعذار الیهم فدعاهم بلسان الصدق
الی سبیل الحق تا ثابت نشود حجت مر خلق را بر خدای عالمیان بترک عذر بسوی ایشان
پس خواند خدای عز و جل عباد را برای اتمام عذر بزبان صدق و سداد براه حق و صواب
و این زبان انبیاست که از جانب خدا بعباد رسانیده اند الا ان الله قد کشف الخلق
کشفة لا انه جهل ما اخفوه من مصون اسرارهم ومکنون ضمائرهم ولکن لیبلوهم
ایهم احسن عملا بدانید که خدای دانا آشکارا کرد حال خلایق را آشکارا کردنی بتکالیف
و اوامر تا مطیع و عاصی ظاهر گردند نه اینکه جاهل بود آنچه پنهان کرده بودند از عباد از
اسرار خود که در سینها مصون داشتند و از ضمایر که در دلها مکنون ساخته بودند ولکن برای آن
که بیازماید ایشان را و پیدا سازد که کدام یک نیکوکارتر اند و امر حق را فرمان بردار تر اند
فیکون الثواب جزاء والعقاب بواء پس بوده باشد ثواب عباد جزای حسن اختیار و عقاب
ایشان مکافات سوء اختیار این الذین زعموا انهم الراسخون فی العلم دوننا کذبا و
بغیا علینا ان رفعنا الله ووضعهم واعطانا وحرمهم وادخلنا واخرجهم کجایند آنان
که گمان کردند که ایشانند راسخان در علم نه گروه ما در کتاب خدا نه ما بدروغ و از روی ظلم و جفا
بر ما از حسد اینکه برداشت ما را خدای تعالی بدرجات عالی و فرو گذاشت ایشان را و عطا
نمود ما را علم حق و هدی و محروم گردانید ایشان را و داخل ما را در سلک علما و سلسله اوصیا و بیرون

گرا ایشانرا بنا یستضئ الهدی و یستعلی العمی بخواسته میشود دین و هدی و برداشته

میشود کوری و گمراهی زنظرها ان الائمة من قریش غرسوا فی هذا البطن من هاشم لا

تصلح علی سواهم ولا تصلح الولاة من غیرهم هر اینه که پیشوایان از قریشند چنانچه عامه

و خاصه معتقدند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده الائمة من قریش و نشانده شده اند

درین بطن از بنی هاشم یعنی علوی و فاطمی که اهل بیت رسالتند نه سایر بطنهای قریش و شعبهای هاشم

صلاحیت ندارد امامت بر غیر ایشان و صلاحیت ندارند والیان اسلام از غیر ایشان این کلام

صریحست در آن که امامت است خبر اهل بیت نبوت را صالح و شایسته نباشد منها

آثروا عاجلا و اخروا آجلا و ترکوا صافیا و شربوا آجنا در ذکر بنی امیه و اتباع

میفرماید اختیار نمودند سرای دنیا را و پس انداختند سرای عقبی را و ترک دادند زلال صافی

دین و تقوی را و آشامیدند آب فاسد و بو گرفته دنیا را کانی انظر الی فاسقهم وقد صحب

المنکر فالفه و بسئ به و وافقه حتی شابت علیه مفارقه و صبغت به خلائقه گویا

من نظر میکنم بفاسق ایشان یعنی عبد الملک بن مروان و او مصاحب شده است با منکر پس

الفت گرفته است با او و رام گشته است بمنکر و موافق شده است با او تا آنکه سفید گشته است

بر منکر میانهای سر او و رنگ گرفته است باو خلقها و طبیعتها منکر او ثم اقبل مزبدا کالتیار

لا یبالی ما غرق او کوقع النار فی الهشیم لا یحفل ما حرق پس روی آورده بشر خلایق

آن ضال فاسق کف بلب آورده همچو دریای موج زن زخار پروا ندارد آنچه غرق گرداند یا

همچو افتادن آتش در گیاه خشک نمی اندیشد آنچه بسوزاند این العقول المستصبحة بمصابیح

الهدی و الابصار اللامحة الی منار التقوی کجایند عقلهای روشن کننده بچراغهای

هدی و دیدهای نگرنده بسوی علامات تقوی این القلوب التی وهبت لله و عوقدت علی

طاعة الله کجایند آن دلها که بخشیده شده اند برای خدا و بسته شده اند بر طاعت حق تعالی

ازدحموا علی الحطام و تشاحوا علی الحرام و رفع لهم علم الجنة و النار فصرفوا عن

الجنة وجوههم و اقبلوا الی النار باعمالهم از دحام نمودند آن گمراهان بر حطام این جهان

و منازعت نمودند با هم بر حرام و بر داشته شد برای ایشان نشانه بهشت و دوزخ پس

بگردانیدند از بهشت رویهای خود را و اقبال کردند باتش بعملهای خود و دعاهم ربهم

فنفروا و ولوا و دعاهم الشیطان فاستجابوا و اقبلوا خواند ایشان را پروردگار ایشان

پس رمیدند و پشت گردانیدند و خواند ایشان شیطان اجابت نمودند و روی آوردند

خطبة له علیه السلام در ذم دنیاست ایها الناس انما انتم فی هذه

الدنیا غرض تنتضل فیه المنایا مع کل جرعة شرق و فی کل اکلة غصص ای

مردمان بدرستی شما درین دنیای بی بقا نشانه اید که تیر می اندازند در او مرگها با هر جرعه که

از دنیا بیاشامید شرقی مقرونست و شرق شکستن آب در گلو و با هر خوردنی و لقمه از آن غصها

مقرونست و غصه گرفتن لقمه است در گلو لا تنالون منها نعمة الا بفراق اخری و لا

از دنیا نعمتی مگر بفراق دیگر مثلا اگر آدمی تمتع از سواری جوید با سیر و سفر باید از وطن

و اهل دور ماند و بعکس و اگر اهل و فرزند باید از نعمت آسودگی و فراغبال جدا ماند و بعکس

اگر نعمت جوانی دارد وقار و حلم پیری او را نباشد و چون وقار پیری یابد نشاط جوانی نماند

و غالب اوقات مشتهیات نفس آنوقت بیاید که مجال تمتع نباشد مثلا و مادام که صحت

داشت ها قوی مطعومات بر مراد نیابد و چون بیابد آلات مساعدت نماید علی هذا القیاس

و گفته اند زیرا که لذات آدمی از راه حواس درک میکرد و و شخص مشتغل بعضی از حواس

و بنوعی از لذت که مخصوص اوست از دیگر لذات مشغول نمیماند و بالجمله بی شک نعمتهای دنیا

یکجا دیگران برای آدمی مجتمع گردد و لا یعمّر معمّر منکم و ما من عملٍ الا بعلمه آخر من اجله
معمر عمر یافته و مراد در اینجا آن نیست که بزرگ سال باشد بلکه کسیست که عمر او باقیست جوان یا پیر
و عمر نمیدهند کسی را که عمر دهند روزی از عمر کم بودن کردن روزی دیگر از عمر و مدت
او و معلومست که هر روز که می آید موقوفست بر رفتن روز دیگر و هر ماه و سال بر گذشتن ماه
و سال دیگر و لا تجدّد له زیادة فی اکلها الا بنفاد ما قبلها من رزقه و تازه نمیگردد
برای او زیاده شدنی در روزی که بخورد مگر بتمام شدن ما قبل آن از روزی یعنی روزی فردا
و پس فردا مثلا او را وقتی میرسد که روزیها پیش تمام شده و گذشته باشد و همچنین حال در
سایر ارزاق تا جامه از تن کهنه نشود جامه دیگر نپوشد و تا از خانه بیرون نرود در خانه دیگر ساکن
نگردد و بر این قیاس و لا یحیی له اثر الا مات له اثر و لا یتجدّد له جدید الا بعد ان
یخلق له جدید و زنده نمیگردد برای او اثری مگر میرد او را اثری دیگر و نو نمیگردد او را
نوی مگر بعد از آن که کهنه میشود او را نوی دیگر و مضمون دو جمله بهم نزدیکست مثال اثر گاه
در حالها دیگر او متروک و صنایع میماند و تفسیر شارحان اثر را بفرزند تفسیر بخاص است و از
مثال این باب تواند بود و لا تقوم له نابتة الا و تسقط منه محصودة و بر پا نمیشود
برای او روئیدنی مگر ساقط میگردد و از پا در می آید از او درویده شده و حاصل آنکه تا
از مزرع زندگانی درویده نگردد کشتی دیگر بار نیاید و تا درختی از باغ کامرانی میوه ندهد میوه
دیگر بکار نیاید از لذات جهانی با وجود این چنین بلا و محنت که دانی مجمع کرده در نوع
از آن برای کسی از آنکه بود و دانی پس جاهل خاسر آنکس بود که باین مجمع فانی و لذات زایل
جهانی مشغول و از نعیم باقی و لذات جاودانی آن جهانی و قد مضت اصول و نحن
فروعها فما بقاء فرع بعد ذهاب اصله و بتحقیق گذشته اصلها از مادران و پدران و ما فروع.

ایشانیم پس به است چه باشد بقاء فرع بعد از رفتن اصل آن منها و ما احدثت
بدعة الا ترک بها سنة فاتقوا البدع و الزموا المهیع و احداث کرده نشد بدعتی
مگر متروک شده باین سنتی پس بپرهیزید از بدعتها و لازم شوید راه واضح بدرستی ان عوازم
الامور افضلها و ان محدثاتها شرارها عوازم جمع عوزم است و مراد سنتهای
قدیمه است مر سنتی که قدیم است افضل امور است و محدثات آنها بدتر امور بدعها اموری
که در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله معمول و سنت گشته بود و متعلق بانتظام دین یا دنیا
بر دو نوع میشود بعضی معلوم و مخصوص بود که عمل بر آن طریقه واجب و لازم یا محبوب و مستحسنست
و بعضی آنچه در آن معلوم و مبین نبود همچو اکثر امور جمهور و عادات آدمیان و احوال جهان
مثلا لباسی که در عهد آنحضرت معهود بود و عطای خازنان بقانونی خاص داده و مقدار
صداق زنان قدری معلوم عادت رفته بوده و شبه ذلک و مقصود از سنن قدیمه مگر
اینجا این امورست که گفت افضلند و گفت و چند پس بدعت خلاف این امور باشد
و هر چند حکم هر یک از این با نفراده معلوم نیست و لیکن علی الاجمال آنچه در عهد آنحضرت بوده
با طوری دیگر بوده است از صواب و صلاح دور ترست و آنچه در عهد آنحضرت معمول شده
در جمله بعهد اول اسلام اقرب بوده است بصواب و صلاح نزدیکترست و لیکن امام است
و وصی تست در هر باره از آن که برای تامه خویش حکمی معین نماید معین میکرده و بجا و روا را
جایز مینماید و در باب تعیین بدعت و سنت علما را اقوال و تحقیقات واقع شده است
و در این قدر که گفته شد کفایت و من کلام له علیه السلام و قد استشاره عمر بن
الخطاب فی الشخوص لقتال الفرس بنفسه این کلام فرموده وقتی که مشورت میفرمود عمر با او
در رفتن بخود بجنگ فارسیان و مجمل این خبر آنست که فارسیان یزدجرد را بر تخت نشانده

و آن یعنی عمر زیاده گردد

کم بمحاربه اهل اسلام بسته دادند و بنهاوند آمده صد و پنجاه هزار یا دویست هزار مرد گرد آورده رستم
فرخ زاد را اسپهسالار ساخته نامزد محاربه مسلمانان نمودند و امیر کوفه حقیقت حال بعمر نامه کرد
عمر اصحاب را بخوانده در این باب مشورت میفرمود بعضی اشارت میکردند که بنفس خود متوجه حرب
کفار گردد و بعضی مصلحت نمیدیدند که گرد آن کار گردد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
دران باب رای صواب التماس نمود ان هذا الامر لم یکن نصره ولا خذلانه بکثرة
ولا بقلة یعنی بدرستی این امر یعنی دولت اسلام نبود نصرت و نه خذلان او بغلبه و ضعف او
به بسیاری و نه بکمی تا از بسیاری لشکر کفار و کمی لشکر اسلام ما اندیشه و هراس باشد وهو دین
الله الذی اظهره وجنده الذی اعزه وایده حتی بلغ ما بلغ وطلع حیث طلع
و این دین خدای عالمیانست که ظاهر و غالب گردانیده دین خود را و این لشکر خداوند جهانست
که عزیز و قوی گردانید این لشکر را و نصرت و تایید نمود تا آنکه رسید این دین و این لشکر تا بانجا
که رسید و بر آمد انجا که بر آمد از غلبه بر دیار و بلدان و ظهور بر ملل و ادیان ونحن علی موعود
من الله والله منجز وعده وناصر جنده و ما اهل اسلام بر وعده ایم از جانب خدای تعالی
عز و جل انجاز کننده است وعده خود را و نصرت کننده است لشکر خود را و الحاصل خدای اهل
اسلام را وعده نصرت و ظفر داده است و بوعده خویش وفا مینماید بلکه نموده است پس با جمیع
و هشتاد کفار ما را باکی نیست و البته دین اسلام بهمه ادیان غالب آمده است
کما قال تعالی لیظهره علی الدین کله الآیه و قال تعالی والله متم نوره الآیه و قال تعالی وعد الله الذین
آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الآیه ومکان القیم بالامر مکان النظام من
الخرز یجمعه ویضمه فان انقطع النظام تفرق وذهب ثم لم یجتمع بحذافیره ابدا
و مکان قیم امر و سلطان مکان رشته است از مهره یعنی بجای رشته است در نظم مهره و عقد

هو الذی ارسل رسوله بالهدی
ودین الحق لیظهره علی الدین
کله را که ۵ اشاره کرده ۵

جمع میکند مهره را و انضمام و انتظام میدهد آنرا پس اگر گسیخته شد آن رشته متفرق گردد و مهره
بهر طرف بیفتد بعد از ان مجتمع نگردد بتمامی هرگز والعرب الیوم وان کانوا قلیلا فهم
کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع و لشکر عرب امروز اگر چه کمند در جنب مخالفان
ولیکن بسیار اند بسبب اسلام و غالب اند بر دیگران بسبب اجتماع و انضمام فکن قطبا واستدر
الرحا بالعرب واصلهم دونک نار الحرب پس تو قطب باش و ساکن بر جای خود و بگردان آسیای
حرب را بلشکر عرب و در آر ایشانرا پیش روی خود یا نه بخود در آتش حرب و بالجمله لشکر را
در آتش حرب در آر و خود از دور دست با آتش مدار و البته قانون سلطنت و مملکت داری
اینست که سلاطین بلشکر و حشر تدبیر دشمن فرمایند و بخود اقتحام حروب و معارک ننمایند فانک
ان شخصت من هذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها واقطارها حتی
یکون ما تدع وراءک من العورات اهم الیک مما بین یدیک انتقاض شکسته شدن
و از هم ریختن زیرا که تو هرگاه بیرون روی از این زمین یعنی مدینه که قاعده خلافت بود منتقض
گردد بر تو عرب از اطراف و اقطار یعنی سر از اطاعت و موافقت بکشند و از اتساق
و انتظام خود بریزند تا بجائی که آنچه تو واگذاشته باشی از پی خود از مواضع مخافت و مظان
اختلال اهم و اخوف باشد بسوی تو از آنچه پیش روی تست از قتال و اجتماع کفار حاصل
چون تو از اینجا بیرون شوی بیم آنست که عرب اطراف مدینه ارتداد و فساد کنند و عزم
فتنه و ارتداد نمایند پس تدبیر این کار بر تو اهم و الزم باشد از تدبیر حرب کفار و غالبا عرب
دران وقت بر اسلام استقراری تمام نداشته است یا دلهای ایشان بخلافت عمر مطمئن
و راضی نبوده است ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا یقولوا هذا اصل العرب
فاذا اقطعتموه استرحتم بدرستی که عجمیان هرگاه ببینند ترا فردا میگویند این اصل عربست

و سلطان ایشان هرگاه او را ببینید و ظفر و نجات او ببینید آسوده و براحت افتاده نیکو گویند
ذلک اشد لکلبهم علیک و طمعهم فیک پس یعنی سخت تر باشد مر شر ایشان را بر تو و طمع ایشان را
در تو و حاصل سبب این اندیشه صولت و ضرر ایشان بر تو سخت تر باشد و در محاربه سخت تر کوشند
و طمع اکثر ایشان در آوردند و آسوده گردند و تو از اصحاب شما مقتدی باشد یعنی ابن امیه
که ایشان را تحقیر میکرده اند و جمع کرده آنحضرت برای عمر در این رای جهات صواب و حسن تدبیر
و سداد را اما او را تسکین خاطر او داد بدلالات واضحه تا حرکتی ناصواب از روی خوف
و اضطراب نکند و تا مصلحت ترک حرکت او از چند وجه تعیین نمود و مصلحت حوزه اسلام
رعایت فرمود و اما ما ذکرت من مسیر القوم الی قتال المسلمین فان الله سبحانه
هو اکره لمسیرهم منک و هو اقدر علی تغییر ما یکره و اما آنچه ذکر کردی از آمدن اهل فارس
بقتال مسلمانان باک نیست زیرا که خدای سبحانه کاره تر است آمدن ایشان را از تو و او قادر
تر است بر تغییر و ازاله آنچه کاره است از او بنای این کلام غالبا بران باشد که عمر اظهار نموده باشد
که ایشان لمحاربه بسته اند و بر سر دیار ما می آیند اگر ما دست بر داریم و از ایشان یکسره بر ما تازند ایشان
میکنند پس این جواب فرمود و اما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل بالکثرة
و انما کنا نقاتل بالنصر و المعونة و اما آنچه یاد کردی از بسیاری عدد ایشان پس نبودیم ما در
پیش که قتال کفار به بسیاری لشکر کنیم بلکه بودیم که قتال بنصرت و معونت پروردگار میکردیم
و من خطبة له علیه السلام فبعث محمدا صلی الله علیه و آله بالحق لیخرج عباده من
عبادة الاوثان الی عبادته و من طاعة الشیطان الی طاعته پس فرستاد محمد را
بحق تا بیرون آورد بندگان او را از عبادت بتها بعبادت او تعالی و از طاعت شیطان بطاعت
خدا بقرآن قد بینه و احکمه لیعلم العباد ربهم اذ جهلوه و لیقروا به بعد اذ جحدوه

و لیثبتوه بعد اذ انکروه جاری و مجرد ... بعث است فرستاد با قرآنی که از بس روشن و محکم ساخته
بود و از عوارض احتمال و اشتباه پرداخته بود تا بدانند عباد پروردگار خود را وقتی که نمیدانسته
او را و تا اقرار کنند باو تعالی بعد از آنکه نمیشناختند او را فتجلی سبحانه لهم فی کتابه من غیر
ان یکونوا راوه بما اراهم من قدرته و خوفهم من سطوته پس ظاهر شد خدای سبحانه برای
بندگان در کتاب خود و پرده از جمال بیچون برداشت بی آنکه ایشان او را دیده باشند بلکه بنمود
بایشان اثر قدرت خود و ترسانید ایشان را از سطوت و عقوبت خود و کیف محق من محق بالمثلات
و احتصد من احتصد بالنقمات و نمود بایشان چگونه هلاک و ناچیز ساخت آنرا که ناچیز
ساخت بعقوبتهای رسوا و درو بدو ازبیخ برید آنان را که درو بیخ کرد بمحنتها و عذابها انه سیاتی
علیکم من بعدی زمان لیس فیه شیء اخفی من الحق و لا اظهر من الباطل و لا اکثر
من الکذب علی الله و رسوله پس میفرماید و بدرستی که زود باشد که بیاید بر شما بعد از من زمانی
که نباشد در او چیزی پنهان تر از حق و نه ظاهرتر از باطل و نه بیشتر از دروغ بر خدا و رسول او
و لیس عند اهل ذلک الزمان سلعة ابور من الکتاب اذا تلی حق تلاوته و لا
انفق منه اذا حرف عن مواضعه و نیست نزد اهل آن زمان متاعی کاسدتر از کتاب خدا
هرگاه تلاوت کرده شود چنانچه حق تلاوت او است یعنی تلاوت صواب و تاویل صحیح
کرده شود و نه بارونق تر از کتاب خدا هرگاه تحریف و تغییر کرده شود از مواضع آن بسبب
زیغ قلوب و متابعت هوای نفوس و لا فی البلاد شیء انکر من المعروف و لا اعرف
من المنکر فقد نبذ الکتاب حملته و تناساه حفظته و نباشد در شهرها چیزی منکرتر از
معروف و نه معروفتر از منکر پس بتحقیق انداختند کتاب را حاملان او و فراموش کردند
قرآن را حافظان او فالکتاب یومئذ و اهله منفیان طریدان و صاحبان مصطحبان

و تا اثبات کننده او تعالی را
و بعد از انکار کنندگان او را

فی طریق واحد لا یؤویهما مؤو پس کتاب آن روز و اهل کتاب یعنی عمل کنندگان بکتاب
دور رانده شده اند و دور کرده شده و دو یارند با هم همراه در یک راه جای نمی دهد ایشانرا نزد خود
هیچ جای دهنده فالکتاب واهله فی ذلک الزمان فی الناس ولیسا فیهم ولیسا معهم
لان الضلالة لا توافق الهدی وان اجتمعا پس کتاب و اهل کتاب در آن زمان
در میان مردمانند و نیستند در میان ایشان و با ایشانند و نیستند با ایشان برای آنکه ضلالت
موافق نکند با هدی هر چند مجتمع گردند یکجا پس اگر چه بصورت کتاب و اهل کتاب با آن قوم گمراه
همراه و یکجا باشند در حقیقت از ایشان دور و جدا باشند و مراد از اهل کتاب ائمه و پیشوا
اهل بیتند علیهم السلام فاجتمع القوم علی الفرقة وافترقوا عن الجماعة کانهم ائمة الکتاب
ولیس الکتاب امامهم و مجتمع باشند آن قوم نا صواب بافتراق از متابعت کتاب و متفرق
گردند از جماعت و حضانت پیشرفت گویا ایشان پیشوایان کتابند و نیست کتاب پیشوای
ایشان فلم یبق عندهم الا اسمه ولا یعرفون الا خطه وزبره پس باقی نماند از آن
نزد ایشان مگر اسم کتاب نشناسند مگر خط و کتابت او نه معانی و مقاصد او ومن قبل
ما مثلوا بالصالحین کل مثلة وسموا صدقهم علی الله فریة وجعلوا فی الحسنة
العقوبة السیئة ما مصدریه و مرفوع المحل مبتدا و من قبل خبر مقدم بر مبتدا
یعنی و از آن پیش مثله کردند ظالمان بنی امیه بصالحان زمان هرگونه مثله و عقوبت و نام نهادند
ایشانرا بر خدای عز و جل افترا و بهتان و گردانیدند بازاء حسنه عقوبت سیئه و بر اعمال خیر
جزای ناشایسته و این اشارتست بآن جفاها که حجاج و ذو الکلاع حمیری و بسر بن ابی ارطاة قرشی
و عبید الله بن زیاد و امثال ایشان لعنهم الله با مؤمنان و شیعیان آنحضرت نمودند و نمودند
قلع و قتل و طرد و نفی ایشان بودند وانما هلک من کان قبلکم بطول آمالهم وتغیب آجالهم

و معهم

حتی

حتی نزل بهم الموعود الذی ترد عنه المعذرة وترفع عنه التوبة وتحل معه
القارعة والنقمة و جز این نیست که هلاک شدند آنان که پیش از شما بودند بسبب طول
امل و غیبت آجال پس غافل و مغرور شدند تا آنکه فرود آمد بایشان اجل موعود که رد کرده میشود
از او معذرت و برداشته میشود از او توبه و فرود می آید با او قارعه یعنی عذاب سخت کوبنده
ایها الناس انه من استنصح الله وفق ومن اتخذ قوله دلیلا هدی للتی هی اقوم
ای مردمان بدرستی که هر که طلب نصح کرد از خدای عز و جل یعنی اخلاص و راستی پیش آورد
با او یعنی که نصیحت خدای پذیرفت توفیق داده شد و هر که قول خدا را دلیل خود ساخت راه
نموده شد بطریقی که لایق باشد در قوام و سداد و بر هر طریقی فان جار الله آمن وعدوه
خائف زیرا که جار خدا و آنکه در پناه خدا در آید ایمنست و دشمن خدا که از طاعت بسیار دور
و خائفست وانه لا ینبغی لمن عرف عظمة الله ان یتعظم فان رفعة الذین یعلمون ما عظمته
ان یتواضعوا له وسلامة الذین یعلمون ما قدرته ان یستسلموا له و سزاوار نیست درخور ولایق
نیست کسی را که شناخت عظمت خدای را عز و جل که تکبر و خود را بزرگ نماید زیرا که رفعت قدر ایشان
که میدانند چیست عظمت خدای عز و جل آنست که تواضع و افتادگی کنند برای خدا و سلامت و
نجات آنان که میدانند چیست قدرت او آنست که مستسلم گردند برای او و گردن نهند فرمان
او را فلا تنفروا من الحق نفار الصحیح من الاجرب والبارئ من ذی السقم پس رم مکنید
و نفرت کنید از حق نفار صحیح از صاحب جرب و بی علت از صاحب علت واعلموا انکم
لن تعرفوا الرشد حتی تعرفوا الذی ترکه ولن تأخذوا بمیثاق الکتاب حتی تعرفوا
الذی نقضه ولن تمسکوا به حتی تعرفوا الذی نبذه و بدانید که شما هرگز نشناسید طریق صواب
تا نشناسید آنرا که ترک داده است آن طریق را و عهد نکنید بعهد و پیمان کتاب تا نشناسید آنرا

قوله

والبارئ

کہ نقض عهد آنها کرده است و تمسک کرده بکتاب ناشناسیده آنرا که او را دور انداخته است
و بخلاف علم کامل بهر چیز موقوفست بر شناختن ضد و نقیض آن که الاشیاء تعرف باضدادها
پس در هر باب طریق حق و صواب بر وجه کمال آنگاه شناخته کرده که خلاف آن طریق را نیز بتمامی
او شناخته کرده و الا آن علم ناقص و فاسد باشد و این ظاهرست و شبیه اینست حکم بانکه
ولایت اولیاء خدای براءت از اعدا الله و تمام نباشد و شخص در صحت این شناسنده کمی
مرض نخوف نکشد فالتمسوا ذلک من عند اهله فانهم عیش العلم و موت الجهل پس
بجوید علم و رشد و صواب و عمل بمبانی کتاب از جانب اهل آن یعنی اهل بیت علیهم السلام و طلب
و علم از ایشان زیرا که ایشان زندگانی علم و مرگ جهلند هم الذین یخبرکم حلمهم عن علمهم
و صمتهم عن منطقهم و ظاهرهم عن باطنهم ایشان آنانند که خبر میدهند شما را حلم ایشان
از علم ایشان و سکوت ایشان از گفتار ایشان و ظاهر ایشان از باطن ایشان از کمال
و خاصان حضرت رحمان همه اطوار ایشان از سکوت و کلام و قعود و قیام و مانند آن مر
صاحب بصیرت دلالت بر خلوص ایمان و علو شان ایشان کند از نجات که گفته اند در باب
بصایر در تصدیق انبیا حاجت بمعجزات و خارق عادات ندارند که آن علامات نجاتند
استدلال نماید لا یخالفون الدین و لا یختلفون فیه فهو بینهم شاهد صادق
و صامت ناطق مخالفت نمیکنند با دین و هیچ جا بان اختلاف نمیکنند با هم در آن پس این
و آثار صلاح و تقوی میان ایشان شاهدیست راست قول بر علو قدر ایشان و خاموشیست
گویا بر فضل و علم ایشان ومن خطبة له علیه السلام فی ذکر اهل البصرة یعنی در ذکر طلحه
و زبیرست کل واحد منهما یرجوا الامر له و یعطفه علیه دون صاحبه هر یک از آن
دو تن امید میدارد امر سلطنت را برای خود و میگرداند آنرا بجانب خود نه بیار خود و مقصود انکه

اگر دست بگلوی هم بستی یابند باهم نسازند که هر یک عزم انفراد و استقلال دارند لا یمتان الی الله
بحبل و لا یمدان الیه بسبب توسل نمیشوند و نزدیکی نمیجویند بسوی خدا بریسمانی و چنگ
در نمیزنند بسوی حق تعالی به پیوندی و ریسمانی مقصود انکه چنگ از حبل متین دین
برداشته اند و علم ضلالت و معصیت برافراشته کل واحد منهما حامل ضب لصاحبه
و عما قلیل یکشف قناعه به هر کدام از ایشان حامل کینه اند برای صاحب خود و عنقریب
بر میدارند پرده و نقاب خود را با آن کینه یعنی آن کینه ظاهر میگردانند و در اخبار طلحه و زبیر
مشهورست که چون ایشان داخل بصره شدند و عثمان بن حنیف را بغدر گرفتند و جمعی کثیر
از سپاه و حفظه بیت المال را گرفتند و کشتند در امامت نماز با هم اختلاف ظاهر کردند
از روی عداوت پنهان برگرفتند تا عایشه میان ایشان صلح داد و قرار بران شد که روزی
محمد بن طلحه امامت و روزی عبدالله بن زبیر نماز جماعت اقامت کند و تواند مرجع بر صاحب
و مرجع قناعه منسوب شد و الله لئن اصابوا الذی یریدون لینتزعن هذا نفس هذا
و لیأتین هذا علی هذا و بخدا قسم که اگر برسند آنچه را که میجویند یعنی بحکومت دست
یابند هر آینه بکشند این یکی جان آن دیگر را و بپاید آن دیگر بسر این یکی یعنی هلاک کند این
گویند آن علیه الله هر آینکه قد قامت الفئة الباغیة فاین المحتسبون بتحقیق که بر پا خواست
گروه ارباب جور که رسول خدای از ایشان خبر داده بود پس کجا اند ارباب احتساب
و طالبان اجر و ثواب فقد سنت لهم السنن و قدم لهم الخبر بتحقیق که مبین شده است برای
طالبان ثواب و اهل ایمان بیان احوال اصحاب بغی و طغیان شرعهای دین و پیش مقدم شده است
برای ایشان خبر در تمیز حق و باطل و صواب و خطا و لکل ضلة علة و لکل ناکث شبهة
و لیکن هر گمراهی را بهانه ایست متمسک کرده بآن و هر عهد شکنی را شبهه ایست چنگ در زد

در این کلام جواب شبهه ایست که کسی را افتد در امر طلحه و زبیر چون تأمل در حرکات ایشان کند
و بعضی شبهات از ایشان شنود و معلومست که هر کس باطلی دعوی کند برای آن بهانه و حجتی
مهیا سازد و وردا مثالست لا تقدم الخرقاء تقدمن احمقیست از بهانه بر ندارد و والله لا اکون
کمستمع اللدم یسمع الناعی و یحضر الباکی لدم بر رو و سینه زدن در ماتم است و ناعی خبر مرگ
دهنده و مضاف محذوفست و التقدیر یسمع خبر الناعی او صوت الناعی و بخدا قسم نباشم هم
شنونده آواز لدم که می‌شنود خبر ناعی را و مع هذا حاضر میگردد نزد باکی یعنی گریه کننده مراد
آنست که غافل نگردم از امر ایشان تا آنوقت که در میان بلا افتم همچو شخص که آواز شیون و بر سینه
زدن و خبر مرگ و قتل می‌شنود و مع ذلک می‌آید تا به بیند گریه کننده کیست و خبر چیست خود را
در هلاکت و خطر می‌افکند و صوت مجرد امثال آنرا هم لدم گویند و چون گفتار را صیغه کنند از این
نوع صدا کم کم ظاهر کننده و صیاد گوید لیس فی البیت ام عامر خامری ام عامر و گفتار از این
صدا تغافل کند تا او را بگیرند گویند که چون طلحه و زبیر بهانه که از مدینه بیرون آمده و عزم بصره نمودند
آنحضرت تدبیر حرب ایشان میساخت مردم میگفتند صلاح در آنست که از امر ایشان تغافل
و اغماض نمائی و هیچ راه جدال و قتال نگشائی و معلوم بود که چون ایشان قوت میگرفتند قصد
آنحضرت میکردند و من کلام له علیه السلام قبل موته بعد از ضربت و قبل از موت این
کلام فرمود ایها الناس کل امرء لاق ما یفر منه فی فراره ای مردمان هر شخص از شما
ملاقات میکند با آنچه از آن میگریزد در حین گریختن خود یعنی چون مصیبتی قضا شده باشد گریختن از آن
سود ندهد بلکه شخص در حین گریختن با آن مصیبت برخورد و در امثال آمده است الفار من القضاء
الغالب کالمتقلب فی ید الطالب و الاجل مساق النفس و الهرب منه موافاته
مراد از اجل مدت حیوتست و ضمیر منه راجع است با جل یعنی موت و مدت حیوة میدان آن

جانست بنهایت آن و گریختن از اجل آمدنست بسوی او یعنی اجل با چار برسد و گریختن از
مرگ مقدر نباشد و هر که از مرگ بگریزد و سر از خانه مرگ بیرون کند تا نه کسی از سلطان
بگریزد و سلطان همه رعیت را اعلام کند تا او را بگیرند بجانه هر که بگریزد و جنگ سلطان
افتد و قد قیل و یسلک من فر فی بعض غراته یوافیها از شارحین گفته اند زیرا که فرار نمیباشد
مگر بحرکات و معالجات و آن مستلزم فنای اوقات و رسیدن بنهایتست و تواند اجل بمعنی
موت باشد و مراد آنکه موت مساق نفس است آنست که جان را سوی موت میرانند
کم اطردت الایام ابحثها عن مکنون هذا الامر فابی الله الا اخفاءه هیهات علم مخزون
بعضی اطردت را بمعنی فاب از باب افتعال ضبط کرده اند ~~ای تتابعت~~ و جرت و بعضی از باب
افعال برای تکلم ای ارت بطرد و طرد راندن و دور کردن و جمع کردن شتر که متفرق شده باشد
در روز و شب را طردان گویند باعتبار آنکه یکدیگر را میرانند و از پی هم می‌آیند و اطراد
گرد بستن با کسی و پیشی گرفتن و تواند مراد بمعنی باشد یعنی چه بسیار روزها که بر روزگار عمر
سید دیدم و میخواستم بر او سبقت کنم در دانستن این امر یا چه بسیار روزگار در پی او که
تفحص میکردم از او پنهان این امر را یعنی وقت موت خود را پس ابا کرد حق تعالی که پنهان
داشتن این خبر را پس میفرمایند هیهات این علمیست مخزون در غیب حضرت بیچون کسی را
بآن راه نباشد کما قال تعالی ان الله عنده علم الساعة الی قوله و ما تدری نفس بای ارض تموت
و گفته اند آنحضرت هر چند خبر شهادت خود بر وجه اجمال میدانست بگفته حضرت رسول صلی
علیه و آله که یا علی گفت سیدانی اشقی ترین اولیان کیست گفت آری عاقر ناقه گفت و میدانی
شقی ترین آخریان کیست گفت نه گفت کسی که خضاب کند این را از این سر و محاسن
آنحضرت نمود اما بر وجه تفصیل و تعیین نمیدانست پس بعضی از روایات که ظاهر آن دلالت

بو ابها

بعضی

اطرد الامر تتبع لو بعضه بعضا ...

(انقبل الطرد ... باخراجه عن البید)

ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت

برعلم یقینی کند محمول بر ظن و تخمین باشد و ایضا گفت علم تعیینی هم دران ایام که آنحضرت را
ضربت رسید بسبب بعضی امارات حادثه حاصل شده اما وصیتی فالله لا تشرکوا به
شیئا و محمد فلا تضیعوا سنته ای وصیت من پس حق تعالی شریک مکردانید با خدای
چیزی و اما رسول او ضایع مکردانید سنت و قواعد شریعت را او هردو اسم را نصب
خوانده اند یعنی عبادت کنید خدا را و اطاعت کنید محمد را اقیموا هذین العمودین و
اوقدوا هذین المصباحین وخلاکم ذم ما لم تشردوا برپای دارید این دو عمود را
یعنی توحید و شریعت را که هر دو آن دو ستون برپای دارد بنای دینش برپا ماند و بیفروزید
این دو چراغ را تا شما را بنور خویش از ظلمات ضلالت برهاند و نیست بر شما دیگر مذمتی یعنی
چندانکه رم نکشیده و متفرق نگردیده کلمه لم تشردوا ذم شل است حمل کل امرئ منکم مجهوده وخفف
عن الجهلة بار کرده شده است بر هر مردی آنچه طاقت اوست نه فوق طاقت که قال
تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها و سبک گردانیده شده است از جاهلان و ضعیفان بسبب
ضعف دانی رب رحیم و دین قویم و امام علیم شما را پروردگار ربست مهربان رحیم و
راست و مستقیم و پیشوایست علیم مراد حضرت رسولست یا آنحضرت در اول پیش کرام
اقتدا انا بالامس صاحبکم و غدا مفارقکم غفر الله لی و لکم من دیروز با شما همراه بودم
و فردا از شما مفارقت میکنم بیامرزاد خدای تعالی مرا و شما را ان تثبت الوطاة فی هذه
المزلة فذاک اگر ثابت ماند جای قدم نهادن درین جای لغزیدن پس اینست چنانچه کویم
اگر من زنده بمانم خوب و اگر نه فلان این کلام هر چند فرض و تقدیر است باقول بر
که خدا مختار گم شانی بینما بیدو شانی نیست از قبیل سایر احوال و گفته اند ایشان را حالتیست بطور
و حالتیست بیرون از طور بشر و اتصالیست بعالم ملکوت و اتصال بعالم ناسوت که گاه عروج

کند و گاه هبوط گاه آفتاب روح لاهوتی بی حجاب سحاب رخ نماید و گاه سحاب ظلمانی
پرده بر روی آفتاب بپوشاند و بالجمله در احوال ایشان تفاوتی عظیم ظاهر میگردد و حدیث
امر ما صعب مستصعب بآن اشارت میکند و ان تدحض القدم فانا کنا فی افیاء
اغصان و مهاب ریاح و تحت ظل غمام اضمحل فی الجو متلفقها وعفا فی الارض
مخطها و اگر بلغزد قدم و موت بحق کرده غیر این نیست که بودیم ما در سایهای شاخها و در مواضع
وزیدن بادها و زیر سایه ابری که مضمحل شد هوا آن ابر که مجتمع شده بود و مندرس شد در زمین
اثری و نشانی که از آن ابر بمانده بود غرض آنکه چند روزی زیر سایه شاخها و ابرها
بی بنیاد و بناء درگذر بادها آسودیم پس برطرف شد و برفت و غافل از سایه درخت و قطعه
ابر و از هبوب باد چه توقع بقا و ثبات داشته باشد و عجب باشد اگر چشم زدنی از هم جدا شد
و کلام بعضی شارحین در تعیین استعارهای این کلام چنان صورتی ندارد و نکته تشبیه برای
وضع دنیا و سرعت ارتحال آدمی ازین سرای ملاحظه تشبیه و استعاره در مفردات الفاظ
انما کنت جارا جاورکم بدنی ایاما و ستعقبون منی جثة خلاء ساکنة بعد حراک
و صامتة بعد نطوق و من بودم همسایه شما مجاورت نمود با شما بدن من روزی چند
وزود باشد که از عقب من باند برای شما جثه خالی از جان ساکن بعد از حرکت و خاموش
بعد از گفتار فرمود بدن من با شما همسایه بود و نفرمود من همسایه بودم که اشارت بآنکه
جان او در دار دنیا همسایه ملا اعلی بوده همسایه اقوام یوقظکم هدوی و خفوت
اطراقی و سکون اطرافی و خفوت سکون و سکوت اطراق چشم زیر افکندن اطراف جمع طرف
مجرد که گفته اند جمع طرفست بسکون راء یعنی نظر کردن تا پند دهد شما را آرامیدن من و ساکت
شدن چشم پیش افکندن من و ساکن شدن اطراف و اعضای من فانه اوعظ للمعتبرین من

المنطق البلیغ والقول المسموع زیرا که آن حال پند دهنده تر است ارباب اعتبار را از گفتار
بلیغ در موعظت و قولی که شنیده شود در تذکیر و موعظت پند دهنده تر است ارباب اعتبار را
از گفتار بلیغ در موعظت و قولی که شنیده شود در تذکیر و عبرت وداعی لکم وداع امرئ
مرصد للتلاقی گویند ارصده ای اعده پس مرصد یعنی مهیا شده باشد و وداع من شما را
وداع کردن مردیست که چشم بملاقات او دارند و اصحاب او متوقع و مهیای وصل او باشند
نه وداع کسی که دیگر ملاقات با اصحاب نکند نتواند مراد ملاقات روز آخرت باشد و ممکن است
مراد آن ملاقات باشد که در ابیات مشهوره با حارث همدانی گفت و در دیوان مذکور است
ودی ... یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه واعرفه باسمه
وما فعلا الی آخره غدا ترون ایامی ویکشف لکم عن سرائری وتعرفوننی بعد خلو مکانی
وقیام غیری مقامی فردا خواهید دید روزگار مرا که با شما بسر کردم و پرده برداشته
میشود برای شما از پوشیدهای من و ظاهر میگردد اسرار افعال و اقوال من از مجملات
سر محاربت آنحضرت با معویه و عدم رضا بآنچه بعضی از صحابه بآن اشارت مینمودند که ملک را
با او گذارد چه بعد از آنحضرت معلوم شد که بنی امیه در چه پایه بودند از ظلم و کفر و جفا با عباد
حق تعالی و خواهید شناخت مرا بعد از خالی بودن مکان من و قیام دیگری در مقام من
و بالجمله قدر من بعد از این خواهید شناخت و احوال که بر شما ظاهر خواهد گشت و رازها آشکارا
خواهد شد که منزلت و حال من شما را معلوم کرده و من خطبة له علیه السلام یومی فیها
الی الملاحم واخذوا یمینا وشمالا ظعنا فی مسالک الغی وترکا لمذاهب الرشد و گرفتند
راست و چپ طریق را برای رفتن در مسالک گمراهی و ترک کردن مذاهب صواب
فلا تستعجلوا ما هو کائن مرصد ولا تستبطئوا ما یجیء به الغد مستعجل خبری زود

خواستن شتاب بکنید در آنچه واقع شونده است و چشم داشته شده و دیر مشمارید آنچه می آورد
فردا از وقایع و فتنها که مقدر گشته برای شما خطابا قوم آنحضرت از آن فتنها چه سوال نمودند
و وقت آن بسر رسیده اند و شاید که سوالات تمام بآنها داشته باشند از قبیل استغراب
و استعجاب بسر رسیده باشند پس ایشان را در حکم مستعجل شمرد و این نوعی از نهی است فکم
من مستعجل بما ان ادرکه ود انه لم یدرکه وما اقرب الیوم من تباشیر غد بسا مستعجل بچیزی
که اگر دریابد آن چیز را آرزو کند که کاش در نیافت آنرا و چه نزدیکست امروز از ظهور علامات
و آثار فردا یعنی رسیدن آن وقایع نزدیکست و نشانهای آن لایح گشته است باستیلای
معاویه بر عباد و بلاد یا قوم هذا ابان ورود کل موعود ودنو من طلعة ما لا تعرفون
ای قوم من حالا وقت وارد شدن هر موعودیست از محنتها و بلاها و وقت نزدیک شدن
دیدار اموریست که نمی شناسید آنرا از فتنها الا وان من ادرکها منا یسری فیها بسراج
منیر ویحذو فیها علی مثال الصالحین بدانید و بدرستی که هرکه دریابد آن فتنها را از ما یعنی
اهل بیت یعنی مهدی ما شیعه میرود در ظلمت آن فتنها بچراغی روشن و مطابق میشود بامثال اعمال
نیکان یعنی بر راه ایشان میرود و نه راه ظالمان لیحل فیها ربقا ویعتق رقا ویصدع شعبا
ویشعب صدعا تا بگشاید در آن فتنها بندها را از گردنهای اسیران جهالت و آزاد کند اسیر را
از قید فتنه و ضلالت و بشکافد و متفرق کند جمعی را از جمعیتهای باطل و جمع کند و اتصال دهد
شکستی و شکافی را از شکافهای حق فی سترة عن الناس لا یبصر القائف اثره ولو تابع
نظره این کار کند در استتار از مردمان نه بیند تتبع اثر او را هرچند از پی اندازد نظر خود را
یعنی هرچند از پی او گردد و نشان او جوید راه باو نبرد و پی بردن نکند مراد ائمه اهل بیت
علیهم السلام که ایشان را جز خاصان نمی شناختند و از جور در زمانه ارباب ضلالت پنهان

میداشتند و مقصد این تشبیه نیز که در آن زمان خلق را در پنهان بحق هدایت مینمودند هم از جملهٔ
و بعضی از ایشان بدال و او تا و تعبیر کنند ثم لیشحذن فیها قوم شحذ القین النصل
پس تیز کرده شود در ان فتنها و گنده‌ای بهای تیصیر نهادن قومی از طالبان علوم و اسرار همچو تیز
کردن شمشیر گر تیغ شمشیر و تیر را تجلی بالتنزیل ابصارهم ویرمی بالتفسیر فی مسامعهم و
یغبقون کاس الحکمة بعد الصبوح جلا داده شود بنور تنزیل دیدهای ایشان و انداخته
تفسیر قرآن در گوشهای ایشان یعنی در آیات قرآن بنور فهم دایشان تامل کنند و هم از اهل
بیت علیهم السلام تفسیر و تاویل آن نمایند پس ابواب علم و حکمت بر دلهای ایشان گشاده گردد
و اسباب سعادت علم و عمل برای ایشان آماده کرده و چنانکه شبانگاه جام حکمت بعد از آنکه
آشامیده باشند در صبح روز از آن شراب معرفت **منها** وطال الامد بهم لیستکملوا
الخزی ویستوجبوا الغیر حتی اذا اخلولق الاجل واستراح قوم الی الفتن واشتالوا
عن لقاح حربهم مع آنست که ذکر ایام جاهلیت مینماید دراز گشید مدت فرصت و زمان
مهلت با ایشان تا کامل گردانند اسباب خزی و عقوبت را و مستوجب گردند تغییر حال
و نعمت را تا آنکه زمان کهنه شد مدت و مطمئن گشتند قومی بفتنها و ضلالت و دم بر داشتند
لقاح حرب یعنی آماده شدند بجهت آنکه برای آبستن شدن بار گرفتن قتال و جدال و شتر
چون وقت لقاح او رسد دم خود را بالا دارد لم یمنوا علی الله بالصبر ولم یستعظموا بذل
انفسهم فی الحق انجام کلام سابق مربوط نیست و جواب کلام سابق مذکور نیست و مراد باین کلمات
وصف صحابه و مجاهدان اسلام نمود که ذکر ایشان در پیش گذشته بوده است و سید ذکر
کرده است یعنی منت ننهادند مجاهدان اسلام و اصحاب سید انام بر خدای عز و جل بصبر
کردن بر جفا و بلا و بزرگ نشمردند بخشیدن جانهای خود را در راه اظهار حق و نصر

دین حق تعالی حتی اذا وافق وارد القضاء انقطاع مدة البلاء تا زمانی که موافق آمد
وارد قضای الهی انقطاع مدت ابتلا را یعنی وقت قوت اسلام رسید و آن بعد از هجرت
حضرت رسولست بمدینه حملوا بصائرهم علی اسیافهم ودانوا لربهم بامر واعظهم برداشتند
اینجا یعنی سپر و زره گرفتند و حمل بصیرت بر سیف چنان یعنی ندارد که حمل بمعنی مع باشد
مراد بصیرت دینی باشد بصیرتها داده شدند و کاشتند یا بمعنی بصیرت کار بستند و دست
بشمشیر و اسلحه بردند پس اشارت بآن باشد که شمشیر از روی بصیرت زدند نه از جهل و شبهت
یعنی برداشتند سپرها و زرهها خود را با شمشیرها برای نصرت دین اسلام و مطیع گشتند
خود را با مر واعظ ایشان یعنی رسول علیه السلام حتی اذا قبض الله رسوله رجع قوم علی
الاعقاب وغالتهم السبل واتکلوا علی الولائج تا وقتی که فرا گرفت خدای عز و جل رسول
خود را بسوی خود رجوع نمودند قومی از ایشان بر پاشنها یعنی واپس گشتند برجوع قهقری
و در دین مفتون گشتند و هلاک کرد ایشان را راهها باطله و شبهها از حقه و اعتماد نمودند بر
ولیجها یعنی بر شبهها که در خاطر ایشان درج نموده بر دوستان و مخصوصان باطنی که ایشان را بود
ووصلوا غیر الرحم وهجروا السبب الذی امروا بمودته وصل نمودند غیر رحم آنحضرت را
و دوری گزیدند از سببی و وسیلتی که مامور گشته بودند بمودت آن یعنی اهل بیت و خویشان آن
حضرت که بنص قرآن مودت ایشان واجب و لازم است لقوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی ونقلوا البناء عن رص اساسه فبنوه فی غیر موضعه و نقل دادند
بنای دین و امامت است را از استواری بنیاد او پس بنا کردند آن بنا را در غیر موضع آن
و معلومست که آنحضرت باین کلام شکایت از منازعان خلافت دارد و صدور ایشان مینماید
معادن کل خطیئة وابواب کل ضارب فی غمرة آن گروه معدنهای هر خطیئه و ضلالتند

ودرهای هر درآمده ودر غمرت جهالت نه مقصود از غمره حالتیست که آدمی را فرو گیرد ودر
حیرت وشدت افگنده وایشان نادرهای فتنه وضلالت گفت زیرا که سایر مردمان از ظن
ایشان در بلا وفتنه افتاده بودند بسبب شبهه واختلال دین ایشان بودند قد ماروا فی الحیرة
وذهلوا فی السکرة علی سنة من آل فرعون یعنی سرگردان ومتردد بودند در حیرت وغافل
بودند در مستی وبیهوشی جهالت بطریقه آل فرعون که اولاد یوسف علی نبینا وعلیه السلام
که بنی اسرائیل اند ضعیف شمردند با ایشان جفا وجور در گرفتند با موسی نیز که داعی بود
بخدای تعالی خصومت وجدال نمودند وکفر وعناد از حد بردند من منقطع الی الدنیا راکن
او مفارق للدین مباین یعنی منقطع بودند از اندیشه عقبی ومایل بودند بهمت بدنیا وطلب
حکومت واعتلا وبعضی مفارق بودند از دین وآیین وجدا بودند از هدی وتقوی ومن
خطبة له علیه السلام در این خطبه مدح حضرت رسول صلی الله علیه وآله ونصیحت عرب وذکر
ملاحم مذکور میکرد واستعینه علی مداحر الشیطان ومزاجره والاعتصام من حبائله
ومخاتله یعنی خطبه مذکور نعت خدا بر افزود جل شانه میکند پس میگوید واستعانت میجویم از او
بر مواضع دحر شیطان یعنی راندن ودور کردن او آدمی را از درگاه حق تعالی بمعاصی
ومتابعت هوی وبر مواضع زجر شیطان یعنی منع او عباد را از طاعت وتقوی واستعانت
میجویم بر چنگ زدن بعروة الوثقای رحمت او از دامهای شیطان ومواضع فریب او
از شهوات وزینتهای این جهان واشهد ان محمدا عبده ورسوله ونجیبه وصفوته
یعنی مختار وبرگزیده حضرت اوست لا یوازی فضله ولا یجبر فقده موازاة کرده نشود
فضل او یعنی هیچ فضلی بفضل او مقابل نشود ومجبور نگردد فقدان او یعنی چون او از میان رفت
هیچ چیز عوض او نشود وجبر او نکند اضاءت به البلاد بعد الضلالة المظلمة والجهالة الغالبة

والجفوة الجافیة روشن گشت بوجود او شهرها بعد از تاریکی وجهالت غالب بر مردمان
وجفا وغلظت بطبایع وخوی نیست جفا برخی که عرب داشتند تا آنکه اطفال خود را زنده
در گور میکردند ووصف جفوه بجافیه برای مبالغه است یعنی جاهلیت جهلا والناس یستحلون
الحریم ویستذلون الحکیم وحال آنکه مردمان در آن جاهلیت حلال میشمردند حرام را وناشایسته
وخوار میشمردند دانایان عاقل را یحیون علی فترة ویموتون علی کفرة میزیستند بر فترت
رسل یعنی انقطاع وفقدان ایشان ومیمردند بر کفر وعبادت اصنام ثم انکم معشر العرب اغراض
بلایا قد اقتربت پس از آن شما ای گروه عرب نشانهای سهام بلاها وفتنها اید که نزدیک
شده است فاتقوا سکرات النعمة واحذروا بوائق النقمة وتثبتوا فی قتام العشوة
واعوجاج الفتنة پس بپرهیزید از بیهوشیهای نعمت وفراخی وحذر کنید از شدتها وعقوبت
ومحنت وثبات وقرار بکار دارید ومغرور مشوید در غبار ظلمت شبهه ودر کجی وناهمواری طریق فتنه
عند طلوع جنینها وظهور کمینها وانتصاب قطبها ومدار رحاها جنین طفل در رحم را
گویند تا طلوع جنین این فتنه از شکم زمانه وظهور کمین یعنی پنهان آن وثابت ایستادن
قطب آن ودوران آسیای آن تبدو فی مدارج خفیة وتؤول الی فظاعة جلیة
مدرج مسلک ظاهر میشود آن فتنه در راههای پنهان یعنی کم کم وپوشیده وباز میگردد بشناعت
آشکارا وعیان شبابها کشباب الغلام وآثارها کآثار السلام جوانی ونمو او همچو جوانی
کودکست در زمان کمی وهر روز جوانتر گردد وآثار او همچو اثرهای سنگست یعنی زایل
نشود کما عش فی الحجر وگفته اند یعنی جای او سخت است وزخم او عظیم همچو زخم سنگ یتوارثها
الظلمة بالعهود اولهم قائد لآخرهم وآخرهم مقتد باولهم میراث میگیرند آن فتنه را ظالمان
زمان از یکدیگر بعهدها ووصیتها اول ایشان کشنده آخر ایشانست وآخر ایشان متمسکی

باول ایشان فتنه چون محکم و مستولی آخر بمکن اول نسبت میکرد دباین اعتبار اول گشند
آخر باشد تتنافسون فی دنیا دنیة و تتکالبون علی جیفة مریحة میکوشند از روی رغبت
و منافست میکنند در دنیای دنیه و همچو سگان با هم خصومت میکنند بر سر مرداری بوگرفته
و گندیده و عن قلیل یتبرأ التابع من المتبوع و القائد من المقود فیتزایلون بالبغضاء
و یتلاعنون عند اللقاء و بعد از اندک زمان بیزار میکرد تابع خادم از متبوع و مخدوم
خود و امیر و حاکم از رعیت و تابع خود پس از هم جدا میشوند بدشمنی و عداوت و لعن میکنند یکدیگر را
نزد ملاقات از روی خشم و ندامت اشارتست بگفته قرآن عزیز بآن ناطق گشته است در کار
عاصیان روز قیامت از یکدیگر و مخاصمت با همدیگر قال تعالی اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین
اتبعوا الآیه و صدد در این حالت از ایشان در دار دنیا نیز محتمل است بگاه فتنت وقت که شای
بنی امیه نکبت و بلا ثم یأتی بعد ذلک طالع الفتنة الرجوف و القاصمة الزحوف پس بیاید
بعد از آن یعنی بعد از فتنه بنی امیه فتنه که طلوع کند از افق روزگار مضطرب و بیقرار کننده
و شکسته کننده از کثرت هدم سر بر دارد و خلق را در اضطراب و رنج و تاب اندازد و گفته اند مراد فتنه
آخر الزمانست و خروج دجال و گفته اند مراد خروج تتار و کفار ترکستانست و گفته اند بخارا
از مجاهدت فتزیغ قلوب بعد استقامة و تضل رجال بعد سلامة پس میل کرده در
این فتنه دلها بعد از استقامت و گمراه شوند مردمان بعد از سلامت و تختلف الاهواء عند
هجومها و تلتبس الآراء عند نجومها مختلف گردد خواهشها نزد هجوم این فتنه و ملتبس گردد رایها
وقت ظهور آن فتنه من اشرف لها قصمته و من سعی فیها حطمته هر که مشرف میکرده در
دفع این فتنه بشکند او را بود میکرده اند او را و هر که سیر و سعی کننده در آن میگوید بعد خورد میکند
او را یتکادمون فیها تکادم الحمر فی العانة میگزند و زخمی میکنند مردم در آن فتنه یکدیگر را همچو

خران وحشی در گله قد اضطرب معقود الحبل و عمی وجه الامر یعنی مضطرب شده باشد معظم
دین و احوال روزگار و پوشیده شده باشد روی مصلحت کار تغیض فیها الحکمة و تنطق فیها
الظلمة فرو رود و ناقص گردد در آن فتنه علم و حکمت و نطق کرده ستمکاران در اصحاب عنت
و تدق اهل البدو بمسحلها و ترضهم بکلکلها و کوبد آن فتنه اهل بادیه را با آهن لجام خود و خرد
کند ایشان را بسینه خود همچو مرکب شموس که شخص را از بر پای گیرد و بر روی او بخصد او را بهلاک
کند یضیع فی غبارها الوحدان و یهلک فی طریقها الرکبان ضایع و تباه کرد غبار آن
فتنه تنها روندگان و هلاک گردند در طریق آن سواران ترد بمر القضاء و تحلب عبیط الدماء
دارد و گرد در تلخ قضا و حوادث بلا و برو شد خونهای خالص تازه را و تثلم منار الدین و تنقض
عقد الیقین و رخنه کرد اند علامات راه دین را نشان ایشان اند و ساکن را او بشکند
عقد یقین را تا در حیرت و شک افکنده اصحاب دین را تهرب منها الاکیاس و تدبرها
الارجاس بگریزند از آن فتنه زیرکان و در اندیشه شوند پر کنده و قیام نمایند بآن پلیدان
کوته اندیش مرعاد مبراق کاشفة عن ساق بسیار باشد رعد و برق آن فتنه یعنی غوغا
و هراس او و خطا بر کرده از ساق یعنی دامن بر میان زده تا در کار شتابد و جلد باشد
کنایه از سختی فتنه است تقطع فیها الارحام و یفارق علیها الاسلام بریده گردد در آن
فتنه پیوند خویشها میان مردمان و مفارقت کرده شود بر آن فتنه از دین اسلام بریئها
سقیم و ظاعنها مقیم بری از آن فتنه مبتلاست و کوچ کرده از آن فتنه مقیم
بر جاست یعنی خلاصی از او مشکلست منها بین قتیل مطلول و خائف مستجیر
یختلون بعقد الایمان و بغرور الایمان در ذکر مومنان و ضعفای آن زمان میفرماید
واقعند میان کشته شده که خون او هدر گشته و خائفی که پناه جوینده و فریب داده میشوند به

سوگندان و بقرب ایمان یعنی از دوری عذر خلف و بقرب سوگندان و اظهار صلاح و
ایمان ایمن کرده‌اند تا بر هلاک دجنهای ایشان دست یابند فلا تکونوا انصاب الفتن
و اعلام البدع انصاب جمع نصب بحرکه و بغیر حرکه علمی که برپای کنند و امثال آن یعنی مباشید
علمهای فتنه‌ها و بدعتها یعنی پیشوایان و امیران فتنه مباشید و الزموا ما عقد علیه حبل
الجماعة و بنیت علیه ارکان الطاعة و لازم گیرید آنچه بسته شده است بر آن ریسمان جماعت
و بنا کرده شده است بر او ارکان طاعت یعنی در این رشته که جماعت اسلام را منتظم ساخته است
درآیید و اقدموا علی الله مظلومین و لا تقدموا علیه ظالمین و قدم کشید بر خدای
عز و جل مظلوم و قدم منهید ظالم و اتقوا مدارج الشیطان و مهابط العدوان
پرهیز کنید از مسالک شیطان و از مواضع بغی و عدوان و لا تدخلوا بطونکم لعق الحرام
و درمکنید در شکمهای خود لقمهای حرام فانکم بعین من حرم علیکم المعصیة و سهل
لکم سبیل الطاعة زیرا که شما پیش چشم آن خالقید که حرام گردانیده است بر شما معصیت را
و آسان گردانیده است طاعت را و من خطبة له علیه السلام الحمد لله الدال علی وجوده
بخلقه و بمحدث خلقه علی ازلیته حمد خدایرا که دالست بر وجود خود بخلق خود چه مصنوع عجیب
دلالت بر صانع قدیر میکند و دالست از راه محدث بودن خلق بر ازلیت خود زیرا که اگر وجه
حادث نه قدیم باشد او نیز موجد محتاج باشد و سلسله ایجاد منتهی نشود و باشتباههم علی
ان لا شبیه له و دالست باشتباه خلق یعنی متشابه بودن ایشان با هم بر اینکه او را شبیه نیست
یعنی چون معلومست که این صفت مخلوقست و مخلوق از جهت عدم انتها در کمال آن موصوف
پس خالق خالی از آن صفت باشد چنانچه میفرماید لافتراق الصانع و المصنوع و الحاد و المحدود
و الرب و المربوب از جهة ممتاز بودن آفریننده و آفریده شده و تعیین کننده و تعیین کرده

العدوان

شده و پروردگار و پرورده شده الاحد لا بتأویل عدد و الخالق لا بمعنی حرکة و نصب
یکتاست نه بتأویل عدد یعنی نه از آن باب که شخص واحد نیز گویند و دو نیست با نه آن یک که از جهة
عدد درآید و شمرده گردد و خالق اشیاست اما نه بحرکتی و تعبی چنانچه ممکن را لازم است و السمیع
لا باداة و البصیر لا بتفریق آلة و شنواست نه بآلتی یعنی سامعه و بیناست نه بتفریق آلتی یعنی پراکنده
شدن شعاع نظر در مبصرات بگشودن چشم و حرکت دادن مردمک و امثال آن و الشاهد
لا بمماسة و البائن لا بتراخی مسافة و حاضر نزد هر چیز است اما نه بمماس و قرب مکان و جدا
از هر چیز نه بدوری مسافت و جدا آن و الظاهر لا برؤیة و الباطن لا بلطافة و ظاهر است بر
دیدها اما نه بدیدن و پنهان از نظرها اما نه بباریک بودن بر مثال قوی و اعضای پوشیده به
بان من الاشیاء بالقهر لها و القدرة علیها و بانت الاشیاء منه بالخضوع له و الرجوع
الیه جدا شده است از اشیا بقهر اشیا و قدرت و غلبه بر آنها و جدا شده‌اند اشیا از او بخضوع
برای او و رجوع بسوی او و الحاصل خدای تعالی با اشیا نمانند که اوست قاهر و قادر بر اشیا
و اشیا بخدا نمانند که خدا او را تعالی خاضع باشند من وصفه فقد حده و من حده
فقد عده و من عده فقد ابطل ازله هر که خدا را وصف کند او را تعیین و تحدید کرده است
و هر که خدا را تعیین کرد او را شمرده است و در عددی درآورده است چون چیزی بحدود و جهات
خویش از سایر اشیا متعین و متمیز گشت او نیز در عداد اشیا باشد زیرا که هر یک از اشیا بجهات
و حدود معینه از سایر اشیا متعین و متمیز شده هر که خدا را عز و جل در عداد اشیا درآورده باطل نموده
باشد ازلیت او را و من قال کیف فقد استوصفه و من قال این فقد حیزه و هر که گوید
چگونه است او وصف او جسته است و هر که میگوید کجاست او را در مکان درآورده است عالم
اذ لا معلوم و رب اذ لا مربوب و قادر اذ لا مقدور و دانا باشیا وقتی که هیچ معلوم

بود و پروردگار همه چیز وقتی که هیچ مربوب نبود عالم وجود نیامده و قادر بر همه چیز
وقتی که هیچ مقدور نبود منها قد طلع طالع و لمع لامع و لاح لائح و اعتدل مائل
طالع شد از افق هدایت کوکبی طالع و درخشید شعاعی لامع و ظاهر شد امری لائح و راست شد
میل این کلمات اشارتست باشغال خلافت بآنحضرت و قرار حق در مرکز شارح گفته است
فقره و لاح لائح اشارت بظهور فتنهاست که خلق را در عهد آنحضرت یا بعد از ان روی میدهد
از مخالفت جمهور و تفرق امور و استبدل الله بقوم قوما و بیوم یوما و انتظرنا الغیر انتظار
المجدب المطر و بدل کرد حق سبحانه و تعالی بقومی قومی را و بروزی روزی را یعنی آن قوم شریر
که ماده ضلالت بودند بمیرد و روزگار ایشان بسر آورد و انتظار کشیدیم تغیر احوال و
اوضاع زمانه را چنانچه انتظار میبرد قحطی رسیده باران را یعنی چشم داریم که قحط سال ضلالت
بگذرد و فراخ سال هدایت برسد انما الائمة قوام الله علی خلقه و عرفاؤه علی عباده
لا یدخل الجنة الا من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النار الا من انکرهم و انکروه بدرستی
که ائمه هدی ایستادگانند بامر حق تعالی بر خلق او و بعفای او یند بر بندگان او داخل نمیشود
بهشت را مگر کسی که بشناسد ایشان را بطاعت و محبت و بشناسند ایشان او را برضا و طاعت
و داخل میکرد آتش را مگر کسی که نشناسد و محب و معتقد باشد و نشناسند ایشان او را
از ان خویش ندانند و مطابق اینست حدیث مشهور از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که
من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و در طریق عامه نیز مثل این مرویست و بتواتر
رسیده است که از اهل بیت او علیهم السلام قومی که باتفاق مردمان اتقی و اعلم و اورع و اکرم
زمان بودند دعوی امامت امت نموده اند و سابق بلاحق نموده و در موضع امامت تعیین فرموده
تا بامام منتظر مهدی موعود علیه و علیهم السلام ان الله خصکم بالاسلام و استخلصکم له و ذلک

لانه اسم سلامة و جماع کرامة بدرستی که خدای تعالی مخصوص ساخت شما را باسلام و خواست شما را
خالص و پاک گردانید از عیوب بنده دین و دنیا برای اسلام و این بجهت آنست که اسلام نام
یعنی هر که در پناه او آمد از نکال دنیا و آخرت سالم ماند و جمع کننده کرامت هر شرف و کرمی
که موجب سرافرازی دنیا و آخرت در اوست اصطفی الله تعالی منهجه و بین حججه من
ظاهر علم و باطن حکم برگزید خدای سبحانه برای شما راه او را و روشن گردانید دلایل
و براهین او را آنچه آن از علم ظاهر و حکم باطن او یعنی او را حیثیت ظاهر که آن ظواهر قوانین
و احکام شریعت و سنن طریقت است و حکمتی است باطن که آن دقایق علوم و حقایق معارف
و رموز کاملان و اسرار اصحاب حقیقت است لا تفنی غرائبه و لا تنقضی عجائبه فانی
میگردد غرائب او و منقضی نمیشود عجایب او فیه مرابیع النعم و مصابیح الظلم در اوست
بارانهای پیوسته بهاری نعمتها یعنی علمها و حکمتها و چراغهای تاریکیها لا تفتح الخیرات الا
بمفاتحه و لا تکشف الظلمات الا بمصابیحه گشوده نمیشود درهای خیرات مگر بکلیدهای او و
نمیشود ظلمتها ضلالت مگر بچراغهای او قد احمی حماه و ارعی مرعاه بتحقیق که قرق کرد و منع
نمود آنچه محل منع بود از او یعنی محرمات و رخصت داد برای چریدن و منع نمود چراگاه او
یعنی منع نمود مباحات فیه شفاء المستشفی و کفایة المکتفی در اوست شفا از برای شفا جوینده
و کفایت امور کسی که اکتفا نماید و از صوابدید او قدم بیرون ننهد منها و هو فی مهلة
من الله یهوی مع الغافلین و یغدو مع المذنبین بلا سبیل قاصد و لا امام قائد
و او یعنی عاصی در مهلتیست از خدای عزیز فرو می افتد با غافلان و بامداد میکند با گناهکاران
بی راهی راست که او را بمطلوب رساند و بی امامی هادی که او را بمقصود کشاند منها
حتی اذا کشف لهم عن جزاء معصیتهم و استخرجهم من جلابیب غفلتهم استقبلوا مدبرا

مقبلاً یعنی آن قوم در متابعت هوی و شهوات دنیا دائم و سرگشته باشند تا آنکه چون حجابها دور شود
خدای تعالی از جزای معصیت ایشان و بیرون آورد ایشان را از پرده‌های غفلت ایشان یعنی چون
موت حاضر گردد و مشاهده احوال عقبی نمایند پیش آیند پشت کرده را که آن عقبی است و پشت کنند
پیش آمده را یعنی چون موت در رسد روی بحری آورند که پشت بدیشان کرده باشند و پس
آورد چنانکه نماند یعنی تدبیر آخرت و امر او و پشت بچیزی کنند که روی بایشان داشت و آن
در سرور و حبور بود یعنی حیوة دنیا و متاع او فلم ینتفعوا بما ادرکوا من طلبتهم ولا بما قضوا
من وطرهم یعنی وطره اند و بعد من ... پس منتفع نشدند بآنچه دریافته در دنیا از مرادهای خود
و نه بآنچه رسیدند بآن از حاجت و آرزوهای خود و مرویست که در آخرت کسی را حاضر گردانند
برای عقوبت که او نیکو حالتر در دنیا بوده است و همه کامی از دنیا یافته است گویند هیچ
روز خوشی بتو گذشته است گوید نه و دیگری را حاضر گردانند از اهل جنت که او بدحالتر در دنیا
بوده است گویند هیچ روز سختی و عذابی بتو رفته است گوید نه غرض آنست که چون ایام
راحت بگذرد و ایام عقوبت بپاید و بعکس که گویا آن حال سابق هرگز نبوده است علی الخصوص
که آن حالت حاضر بغایت شدید و عظیم باشد وانی احذرکم ونفسی هذه المنزلة و من
تحذیر میکنم شما را و خود را از این منزلت و از مثل این حالت فلینتفع امرء بنفسه فانما البصیر
من سمع فتفکر ونظر فابصر وانتفع بالعبر منتفع گردد مرد بنفس خود یعنی خود را نفع رساند و از تبعات و
خسران نگاه دارد زیرا که بینا و عاقل بکار خویش آنکس است که بشنود آیات و مواعظ الهی پس تفکر
و اندیشه نمود در آنها و نظر کرد در احوال پس بینا گردید و منتفع شد بعبرتها ثم سلک جددا واضحا
یتجنب فیه الصرعة فی المهاوی والضلال فی المغاوی پس سلوک نمود در جاده واضح
و حال آنکه اجتناب میکند در آن جاده و از افتادن در مواضع پستی و تباهی و گمراه شدن در
مواضع

گمراهی آری راه دین راهیست راست و روشن بی اختلال و اعوجاج و شهوات جهان و ضلالات
شیطان چاهها و گودالهاست در کنار آن راه هرگاه از میان راه برود بسلامت بگذرد و هرگه
از راه بگردد در آن چاهها هلاک شود ولا یعین علی نفسه الغواة بتعسف فی حق او تحریف
فی نطق او تخوف من صدق یاری میکند بر ضرر خود گمراهان را به بیراه رفتن در راه حق
و صواب یا بتحریف و تبدیل نمودن در گفتار یا ترسیدن از سخن راست گفتن یعنی اطاعت
گمراهان و مصاحبت با ایشان ننماید تا او را در این عیوب بیفکنند یا این عیوب از خود
دور دارد و نه گمراهان بر او غالب بیابند و کمین ضرر او گشایند بالجمله گمراهان داخلی و خارجی
در مقام گمراه ساختن آدمی اند باید از خود آگاه بودن و ایشان را سوی خویش راه ننمودن
فافق ایها السامع من سکرتک واستیقظ من غفلتک واختصر من عجلتک پس بهوش آی
ای شنونده نصایح و زواجر از بیهوشی مستی خویش و بیدار شو از خواب گران غفلت خویش
و مختصر کن از این شتابزدگی و چابکی و شیفتگی بهوی و بیقراری در طلب دنیا وانعم
الفکر فیما جاءک علی لسان النبی الامی مما لا بد منه ولا محیص عنه و خوض کن و فکر
و تامل کن در آنچه آمده است تو را بر زبان پیغمبر ناخوانده و نانوشته از خطاب الهی از امور
که ناچار است از آن و هیچ گریزی نیست از آن از احوال روز بعث و جزای اعمال و عقاب و نکال
و دخول جنت و نار وخالف من خالف ذلک الی غیره ودعه وما رضی لنفسه و مخالفت
کن آنکس را که مخالفت کند آن احکام را بسوی غیر او یا غیر آن احکام و رها کن او را با آنچه راضی
گشته است برای نفس خود از ضلالت و عصیان و عقوبت و خسران وضع فخرک واحطط کبرک
واذکر قبرک فان علیه ممرک وکما تدین تدان وکما تزرع تحصد وما قدمت الیوم
تقدم علیه غدا و فرو گیر از این سربلندی کبر خود را و یاد کن قبر خود را زیرا که بر قبرت گذر

تو و چنانچه بیکی جزا داده میشوی و چنانچه بیکاری میبدروی و چنانچه پیش فرستاده امروز
از عمل خیر رسیده قدوم میکنی فردا بران فَامهَدْ لِقَدَمِكَ وَ قَدِّمْ لِيَومِكَ فَالحَذَرَ الحَذَرَ
اَيُّهَا المُستَمِعُ وَالجِدَّ الجِدَّ اَيُّهَا الغَافِلُ وَ لَا يُنَبِّئُكَ مِثلُ خَبِيرٍ پس ای آدمی بکن بصنعی برای
قدم خود و پیش دار توشه برای فردای خود پس جهد کن و جهد کن و جهد ای غافل بخبر و خبر
دار نکرده اند ترا کسی مثل شخص خبر دار و آگاه دار کار و این کلام مثل است اینجا استعمال کند که شخص
بکاری دانا و آگاه باشد و آن خبر بکو و محض داند اِنَّ مِن عَزَائِمِ اللهِ فِي الذِّكرِ الحَكِيمِ الَّتِي عَلَيهَا
يُثِيبُ وَ يُعَاقِبُ وَلَهَا يَرضَى وَ يَسخَطُ اَنَّهُ لَا يَنفَعُ عَبدًا وَاِنْ اَجهَدَ نَفسَهُ وَاَخلَصَ
فِعلَهُ اَن يَخرُجَ مِنَ الدُّنيَا لَاقِيًا رَبَّهُ بِخَصلَةٍ مِن هٰذِهِ الخِصَالِ لَم يَتُب مِنهَا بدرستی
که از جمله ارادهای ثابت و حکمهای قطعی خدای تعالی در کتاب عزیز که بر آن ثواب میدهد و عقاب
میکند و از جهت آن راضی و ساخط میگردد آنست که نفع نکند هیچ بنده را هر چند تعب دهد نفس
خود را و خالص کرده فعل خود را اینکه بیرون رود از دنیا در حالتی که ملاقات کند پروردگار
خود را بخصلتی از این خصال که شمرده میگردد و توبه نکرده از آنها مقصود آنکه احکام الهی بعضی عزایم است
و اراده الهی بر آن باب البته بثواب و عقاب تعلق گرفته است و کتاب بر آن دلالت میکند آن
کارشاید خرد شمردن و از اعتماد بر فضل و رحمت حق تعالی در آن امور دلیر بودن و این حکم را
جملاست که نفع نمیدهد بنده را جهد در کار و عمل خالص چون از دنیا یکی از این خصال ذمیمه
با تو به بیرون رود و آنها اینست اَن يُشرِكَ بِاللهِ فِيمَا افتَرَضَ عَلَيهِ مِن عِبَادَتِهِ اَو يَشفِيَ غَيظَهُ
بِهَلَاكِ نَفسِهِ یکی آنکه شرک آورد بخدای تعالی در آنچه واجب ساخته است بر او از عبادت یعنی
عبادت خالص از برای خدا نکند بلکه بقصد ریا کند و تواند مراد شرک حقیقی معهود باشد و دیگری آنکه
تسکین دهد خشم خود را و ساکن کرده از غضب خود را بهلاک خود یعنی ارتکاب معصیتی عظیم کند که سبب ہلا[ک]

او گردد در آخرت و غرض آنست که باعث آن خوشی غیظ باشد مثلا شخص از کسی در خشم شود بجهت
آنکه دختر خود را بوی ترویج نموده است یا او را بر گناهی عقوبت نموده است و امثال این پس
در اتلاف او مال و هتک حرمت و اهلاک نفس او کوشد و شاید مراد آن باشد که خود را
برای تشفی از غیظ بکشد کما هو ظاهر اللفظ و در بعضی نسخ نفس بجای نفسه است و این ظاهر است
یعنی نفس غیری را هلاک کند تا باعث خشم خویش تسکین دهد و معلوست که قتل بغیر حق از اعظم
کبائر است اَو يُقِرَّ بِاَمرٍ فَعَلَ غَيرُهُ یا اقرار کند بامری که دیگری کرده است یعنی بدگوئی و تمامی
مردم کند و عیوب ایشان ظاهر کرده اند و در بعضی نسخ غیره بنصب مضبوط است و تواند مراد
آن باشد که معاصی و قبایح خود را پیش حق عز و جل اقرار بکند بلکه غیر آن اقرار کند و همچنین بمردمان
آنچه نکرده است از بر و احسان دعوی نماید و در بعضی نسخ بجای فعل فعله بالنصب غیره مصحوب است
پس تواند مراد این باشد که گناه و جنایت خود بر غیر بندد و او را بضرب و حبس بر اقرار بجنایت
نماید اَو يَستَنجِحَ حَاجَةً اِلَى النَّاسِ بِاِظهَارِ بِدعَةٍ فِي دِينِهِ یا طلب کند بر آمدن حاجت
بسوی مردمان بظاهر ساختن بدعتی در دین خود اَو يَلقَى النَّاسَ بِوَجهَينِ اَو يَمشِيَ فِيهِم بِلِسَانَينِ
یا ملاقات کند با مردم بدو روی در حضور دوست و در غیبت دشمن باشد یا برود میان ایشان
بدو زبان در روی ثنا گوید و در غیبت افترا کند و بجمله همچو منافقان دو روی و دو زبان باشد
و بدل لفظ او در او و مشی واو اظهر است اِعقِلْ ذٰلِكَ فَاِنَّ المِثلَ دَلِيلٌ عَلَى شِبهِهِ فهم کن
خبر آنکه گفتم و این رذایل و معاصی که بشمردم زیرا که مثل دلیل است بر مثل یعنی آن عزایم که ذکر کردم
نه در آنها که شمردیم منحصر است بلکه بهابر وجه مثال گفته شد و حکم مثال از مثال ظاهر کرده و صاحب
عقل و هوش مماثلت اشیا دریابد و مشابهت میان آنها شناسد مثلا شرک خفی عبادت
اصنام است و التجا و توجه و تضرع بایشان و اگر کسی در حاجات دنیا آن نوع التجا باصحاب

محرر

فعله غیره

حبس لا

دنیا کند هم نوعی شرک بوده نزد خدای عز و جل معصیتی بزرگ باشد پس گویا آن شخص را بخدای
تعالی شریک کردانیده است چنانچه مشرکان اصنام را شریک میکردانند و مثلا شخص پیش طبیب
آن نوع تضرع و التجا نماید که مشرک پیش اصنام مینماید در حکم مشرک باشد و مثلا اگر شخصی در خصم خود
ضرری و معصیتی بزرگ مرتکب کرده محض از برای آنکه مردم بگویند که او آن کونه انتقام بر آن ناترک
جرم کشید آن نیز مانند آن باشد که برای تشفی غیظ بلکه نفس ارتکاب نموده باشد و مثال این باب
بسیار است و بدانکه بعضی خصال و معاصی در شخص دلیل فساد در عقیدت و سوء نیت و تخلی بدنیت
در نفس باشد هر چند آن در ظاهر بسیار بزرگ ننماید و عظم اثم آن ظاهر و هویدا نشده و نجات شخص از آن
خصال بس دشوار بود و بعضی خصال بخلاف این در ظاهر بزرگ نماید و باشد که از حقیقت چنان
فسادی از آن در عقیدت و ایمان را لاحق گشته باشد و اینگونه امور را عالمان ربانی و عارفان
حقایق عرفان شناسند نه عالمان ظاهر و فقیهان ظاهر ان البهائم همها بطونها و ان السباع
همها العدوان على غيرها و ان النساء همهن زينة الحيوة الدنيا و الفساد فيها در سنتی
که چارپایان اندیشه ایشان شکمهای ایشانست یعنی در بند آب و علف و در بند درندگان اندیشه ایشان
جفا و آزار دیگرانست قناعت بآن نکنند که شکم سیر کنند بلکه خواهند که قهر کنند و غلبه و استیلا
کردانند و زنان اندیشه ایشان زینت این حیوة دنیا و فسادست یعنی متابعت خواهشها و اهتمام
زنان بزینت ظاهرست و اما اهتمام بغنا و از این جهت است که ایشان هوای نفس را تابعند
و عقل ایشان ضعیف است از مقاومت نفس و متابعت هوی از بسیار فساد و ارتکاب قبایح
و شهواتست و غالبا سوق این کلام برای ذم زنانست و مقصود ذم عایشه و متابعانست و بنابر
قول که شنیده اند تنبیه غیظش ایشانست اشارت بامراء و طلحه و زبیر باشد و همچنین قوله و تبرا بمرا اشارت منهم
ساختن آنحضرت بمحل عثمان باشد و یا غرض اگر اصناف مردمانست یعنی را مثل بهایم بیز

اندیشه ایشان شکم است همچو بسیاری از اراذل و سفله و بعضی را مثل سباع میزند که در مقام قهر
و غلبه اند همچو اشرار جفا کار از طالبان استیلاء و استعلا و بعضی زنانند یا بر صفت زنان که شوق
زینت دنیا و متابعت شهوتها دل ایشانرا فرو گرفته است از مخنث طبعان و ربع هوی گرفتند
قوله اعقل اشارتست باین کلام یعنی این کلام که بعد ازین میگویم و برای تو مثل میزنم فهم
کن که مثل زدن و بلبلت یعنی از این ترا علمها و خبرها حاصل کردد و از آن یک مثال مثالها
برای تو چنین است حال شما که از آن یک علم علمها و از آن یک سخن انشا سها باشد و هیچ کلامی
در تفهیم مقصود انفع و اول الطف و اشمل از مثل نباشد و آن معنی که فقیر گفتم اظهر و اصح است ان
المؤمنين مستكينون ان المؤمنين مشفقون ان المؤمنين خائفون استكانت خضوع
و تذلل و اصل معنی او سکون است همچو افتعل از سکن اشباع حرکت کاف کرده استکان کفته
و شفق صبح را کویند و آنکه در حذر و خوف است بدرستی که مومنان خاضعانند متکبران مومنان
صاحبان حذر و خوفند بر خود یا مهربان و ناصحند با مردمان و مومنان خایفانند از خطر
و ادبار در عصیان و من خطبة له علیه السلام و ناظر قلب اللبيب به يبصر امده و يعرف
غوره و نجده و دیده دل خردمند بآن دیده می بیند غایت کار خود را یعنی هوشیار دیده
دل نظر در پایان کار میکند و احوال روزگار آینده می بیند و می شناسد غور و نجدان یعنی پست
و بلند و بدان میداند داع دعا و راع رعا فاستجيبوا الداعي و اتبعوا الراعي خواننده
خواند مردم را بدین اسلام و طاعت رحمن یعنی حضرت رسول و شبانی رعایت و نکهبانی
نموده از اسباب اختلال محافظت فرموده یعنی آنحضرت علیه السلام پس اجابت کنید دعوت
خواننده را و متابعت نمایید رعایت نماینده را قد خاضوا بحار الفتن و اخذوا بالبدع دون
السنن و ارز المؤمنون و نطق الضالون المكذبون بدرستی فرو رفتند آنان که مفتون گشتند

از این نامست در دریای فتنها و چنگ در زده بدیشان نشستها و بعضی نشسته بوستان و گویا
گشته گمراهان و تکذیب کنندگان نحن الشعار والاصحاب والخزنة والابواب لا تؤتی
البیوت الا من ابوابها فمن اتاها من غیر ابوابها سمّی سارقا [illegible] ملاصق بنی هاشم
حضرت رسول صلی الله علیه وآله و خازنان علم او و ابواب اوئیم کما قال صلی الله علیه وآله انا مدینة العلم وعلی بابها
آمده نمیشود خانها مگر از درهای آن و هرکه بیاید بخانها نه از درهای آن دزد نامیده میشود منها
فیهم کرائم القرآن وهم کنوز الرحمن ان نطقوا صدقوا وان صمتوا لم یسبقوا در حق اهل
بیت علیهم السلام نازل شده کرائم قرآن یعنی آنچه در مدح و بشارت و دلیل علم ... است و ایشان
گنجهای حضرت رحمن اند اگر سخن گویند راست و صواب گویند و اگر خاموش باشند کسی بر ایشان
سبقت نکند و بعلم فایق نیاید و در بعضی نسخ بجای القرآن الایمان واقعست فلیصدق
رائد اهله ولیحضر عقله پس باید راست گوید طالب مرعی و کلا با قوم خود و باید حاضر گرداند
عقل خود را و غایب از سخن حق و رای صواب نباشد یعنی باید هرکس صلاح امر خود طلب کند
و خیر خود بجوید مانند قوم که البته صلاح و نصیحت قوم خود جوید نه غنا و ضرر قوم و این کلمه
مثل است و از پیش گذشت گفته اند یعنی هریک از شما این خبرها که از من می شنوید و این علمها
حقه و صفایای شریفه که خدمتکنید از روی اشفاق و نصیحت و بقصد ارشاد و هدایت با قوم
خود بگوید تا خلف از سلف و لاحق از سابق روایت کنند و این اخبار باولاد و احفاد بسپارند
و ایشان را از ضلالت و جهالت برهاند و آگاه و باشنیده تا غافل نگردید و این مطالب باطل فهم
نکنید ولکن من ابناء الآخرة فانه منها قدم والیها ینقلب و باید هریک از شما از ابنای
آخرت و طالبان سعادت آنجهان باشد زیرا که از عالم آخرت آمده است و بعالم آخرت باز
میگردد و ظاهر است که آدمی از آن جهان بی نشان آمده است و هم بآن جهان میرود پس باید

کار آنجهان کند و خود را بآنجهان منسوب داند و آنجهان منزل و موطن خویش شناسد فالناظر
بالقلب العامل بالبصر یکون مبتدأ عمله ان یعلم اعمله علیه ام له فان کان له مضی فیه
وان کان علیه وقف عنه پس نظر کننده بدل و عمل کننده ببصر یعنی آنکه بچشم دلش نگرد و ...
عمل از روی بصیرت و بینائی میکند می باشد مبدأ علم او اینکه بداند آیا عمل او بر اوست یا از برای
اوست یعنی او را در آن ضررست یا نفع پس اگر برای اوست برود در آن یعنی آن کار بکند
و اگر بر اوست باز ایستد از آن و ارتکاب نکند فان العامل بغیر علم کالسائر علی غیر طریق
فلا یزیده بعده عن الطریق الا بعدا من حاجته زیرا که عامل بی علم همچو رونده است
بغیر راه پس زیاده میکند او را دور شدن از راه یعنی بسیاری سیر کردن دوری از حاجت یعنی
هرچند بیشتر سیر رود از راه دورتر میگردد پس سالکان راه دین تا طریق صواب بدست نگیرند
از سلوک طریق حق در نیابند و منزل نجات نزدیک نگردند و دورتر افتند والعامل بالعلم
کالسائر علی الطریق الواضح و عامل با علم همچو رونده است براه روشن عنقریب بنجات
نزدیک گردد فلینظر ناظر أسائر هو ام راجع پس باید نظر کند نظر کننده و دانا بشتابد که آیا
راه میرود او یا از راه بازمیگردد یعنی اول نظر در آن راه کند که او میرود به پیند اورا بمنزل
میرساند برود والا راه صواب بجوید واعلم ان لکل ظاهر باطنا علی مثاله فما طاب ظاهره
طاب باطنه وما خبث ظاهره خبث باطنه و بدانکه هر ظاهری را باطنی است بر طبق آن
پس هرچه نیکوست ظاهر آن نیکوست باطن او و آنچه زشت و ناپاکست ظاهر آن زشتست
باطن آن و این حکم اکثریست و در اکثر اشیا جاریست حتی نباتات و جمادات مثلا غالب
میوها که خوش ظاهرست هم خوش طعم و خاصیت است و آنچه بد ظاهرست بر خلاف آنست
و بعضا احجار خوش ظاهر او را خاصیتی و نفعی باشد و غالبا اینجا مقصود آنست که چون اخلاق

و اطوار مستحسنه در شخص ظاهر باشد از مثل سخاوت و مرحمت و کرم نفس و مروت دلالت کند بر حسن
باطن و صحت عقاید و صلاح نیت او و همچنین اخلاق سیئه و اطوار غیر مرضیه دلالت کند بر خبث
باطن و فساد نیت و عقیدت او و دلیل این معنا آنکه روایت میکنند که قال الرسول الصادق
صلی الله علیه و آله ان الله یحب العبد و یبغض عمله و یحب العمل و یبغض بدنه و معنای
این حدیث در آخر کتاب توحید از کافی ان الله خلق السعادة و الشقاء قبل ان یخلق خلقه فمن خلقه
سعیدا لم یبغضه ابدا و ان عمل شرا ابغض عمله و لم یبغضه و ان کان شقیا لم یحبه ابدا و ان عمل صالحا
احب عمله و ابغضه لما یصیر الیه فاذا احب الله شیئا لم یبغضه ابدا و اذا ابغض شیئا لم یحبه ابدا
گفت رسول صادق که بدرستی خدای عز و جل دوست میدارد بنده را و دشمن میدارد عمل او را
و دوست میدارد عمل را و دشمن میدارد بدن او را یعنی والله اعلم چون بنده را اخلاق و اطوار
نیکو داشته باشد آن دلیل حسن باطن و صحت عقیدت او بود پس او را خدای عز و جل دوست
دارد و اگر عملی ناحق و حرام از او صادر گردد آن عمل را دشمن دارد و مآل چنین شخص نجات و رحمت
حق تعالی بود چنانچه مرویست اقیلوا ذوی المروات عثراتهم فما منهم عاثر الا و یده بید الله یرفعه
از خطاهای صاحبان مروت درگذرید که هر گاه از ایشان لغزشی واقع شود دست او بدست خداست
او را برمیدارد و امثال این در روایات بسیارست مثلا ادخل الجنة الاحسن الخلق و مثلا گفته
سخی اقرب الی الجنة من مسلم بخیل و این را صاحب غرر الحکم در کلمات آنحضرت ذکر کرده است
و بعضی از صوفیه روایت کرده اند اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب و بر خلاف این شخصی
که از او عملی خیر و طاعت صادر گردد و لیکن اخلاق و اطوار او ناپسندیده باشد چنین شخص را
خدای عز و جل دشمن دارد و آن عمل او را دوست دارد که طاعت است مثلا شخصی مسجدی بنا میکند
و لیکن با خلق و فعل قبیح و سیرت و خلاف مروت ظاهر میکرده اند آن نشان باطن و خبث عقیدت

هر چند عمل او بظاهر طاعت و گفته اند مراد آنست که آنچه بظاهر نیکوست از طاعات حسنه و اخلاق
فاضله دلیل باطن نیکوست و همچنین آنچه بظاهر خبیث و ناپاکست از معاصی و اعمال سیئه
دلیل باطن خبیث است و لیکن این حکم کلی نیست از آن جهت که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که خدای
بنده را دوست میدارد و عملش را دشمن میدارد یعنی با آنکه ظاهر او که آن اعمال و اخلاق اوست
ناپسندیده و خبیث است باطن او خبیث نیست بلکه طیب و صالح است و همچنین در عکس
و گفته اند یعنی هر شخص که او را جمال زیبا و طلعت نیکو باشد هم باطن او نیکو باشد و لیکن این حکم
کلیت ندارد بدلیل قول رسول که خدای بنده را دوست میدارد یعنی از جهت جمال و طلعت
نیکو که بوجود دانسته است چنانچه طلعت قبیح بعدم از دست تا آخر کلام و اعلم ان لکل
عمل نباتا و کل نبت لا غنی به عن الماء و المیاه مختلفة فما طاب سقیه طاب غرسه و حلت
ثمرته و ما خبث سقیه خبث غرسه و امرت ثمرته و بدان که هر عملی را گیاهیست
و هر گیاهی در رستنی مستغنی نیست از آب و آبها مختلفند پس هر چه نیکو باشد سقی آن نیکو باشد
درخت او و شیرین باشد میوه آن و آنچه خبیث باشد درخت آن تلخ گردد ثمره آن مقصود آنکه
درخت عمل از نبت و باطن و عقیدت صاحب عمل آب خورد چون باطن او نیکو باشد آن عمل نیکو
باشد و او را بسود رساند و الا فاسد باشد و او را سود نرساند که اگر خدای آن عمل را دوست دارد
و او را دشمن دارد و هر که خدای او را دشمن دارد عمل او او را سود نرساند و من خطبة له
علیه السلم یذکر فیها بدیع خلقة الخفاش در این خطبه عجیب آفرینش شب پره را ذکر میکند الحمد لله
الذی انحسرت الاوصاف عن کنه معرفته و ردعت عظمته العقول فلم تجد مساغا الی
بلوغ غایة ملکوته حمد خدایرا که مانده شده اند وصفها از رسیدن بکنه معرفت او و باز گردانید
عظمت او عقول را پس نیافتند گذرگاهی بسوی رسیدن بنهایت ملکوت و سلطنت او

هو الله الملک الحق المبین احق و ابین مما تری العیون اوست معبود بحق پادشاه مطلق ثابت
الوجود آشکار است هستی او بیش از نظر دیدها و بصیرت عقلها ثابت تر و آشکاراتر است از هر چه می بینی
او را چشمها لم تبلغه العقول بتحدید فیکون مشبها و لم تقع علیه الاوهام بتقدیر
فیکون ممثلا نمیرسد بکنه ذات او تعالی عقلها بتعیین و تحدید تا باشد تمثیل کرده شده یعنی مثلی
برای او تصور کرده شود مثال او تعالی در وهم در آمده خلق الخلق علی غیر تمثیل و لا مشورة مشیر
و لا معونة معین بیافرید خلایق را بی آنکه مثالی و نمونه پیدا کند و نه بمشورت کسی که اشارت کند
و نه بنصرت کسی که نصرت کند فتم خلقه بامره و اذعن لطاعته فاجاب و لم یدافع و انقاد
و لم ینازع پس تمام شد نظام یافت خلق او بامر او و گردن نهاده و مطاعت او را پس اجابت
نمودند امر او را و مدافعه نکردند و منقاد گشتند و منازعت ننمودند و من لطائف صنعته و
عجائب خلقته ما ارانا من غوامض الحکمة فی هذه الخفافیش التی یقبضها
الضیاء الباسط لکل شیء و از لطیفهای صنعت و عجیبهای خلقت اوست آنچه نموده است ما را
از حکمتهای غامضه خفیه این شب پره که قبض میکند آنها را روشنی که بسط میکند همه چیز را و
بسط میکند آنها را تاریکی که قبض میکند هر زنده را هر جانور که هست در عالم چون روشنی پیدا شد منبسط
گردد و از تاریکی منقبض گردد و اگر خفاش که امر او بعکس است و حالات او غریب است و
کیف عشیت اعینها عن ان تستمد من الشمس المضیئة نورا تهتدی به فی مذاهبها
و تتصل بعلانیة برهان الشمس الی معارفها و چگونه تاریک و کم نور گشته است چشمهای
آن شب پره از آنکه مدد خواهد از آفتاب تابان نوری که راه برد بآن در راههائی که آمد شد
مینماید و بپیوندد بواسطه ظهور برهان آفتاب بآنچه میشناسد و باو معرفت دارد یعنی بواسطه
خورشید تابان اورا مصالح امور و منازل و مخارج آن شناسا گرداند و ردعها بتلألؤ

ضیائها عن المضی فی سبحات اشراقها گفته اند عطف است بر اراناها و عطف بر عشیت
اظهر است و چگونه باز داشته است ایشان را خالق تعالی بسبب درخشیدن خورشید تابان از گذشتن
در نورهای روشنی آن و اکنها فی مکامنها عن الذهاب فی بلج ائتلاقها و روشنی صبح
ائتلاق اشراق یعنی و فرا پوشید ایشان را در مواضع اختفاء خود از رفتن در ظهور اشراق
آفتاب وقت ظهور صباح فهی مسدلة الجفون بالنهار علی حداقها و جاعلة اللیل
سراجا تستدل به فی التماس ارزاقها پس ایشان فرو گذاشته اند پلکها را در روز بر سیاهی
خود چشم از هیبت نور پوشیده اند و گردانیده اند ظلمت شب را چراغی که راه میجویند بآن
در طلب رزق خود فلا یرد ابصارها اسداف ظلمته و لا تمتنع من المضی فیه لغسق دجنته
الاسداف تلبیح الظلمة جمع سدفه یعنی ظلمت جمع سدف یعنی سواد شب و غسق تاریکی و دجنه
هم ظلمت شب پس باز نمیگرداند دیدهای ایشان را سوادهای ظلمت شب و باز نمی ایستند از
گذشتن و رفتن در شب برای تاریکی ظلمت فاذا القت الشمس قناعها و بدت اوضاح
نهارها و دخل من اشراق نورها علی الضباب فی وجارها پس چون بیندازد آفتاب
برقع خود را از جمال تابان و پدید آید روشنیهای روز درخشان و داخل گردد نور آفتاب بر سوسمار
در غارها اطبقت الاجفان علی مآقیها و تبلغت بما اکتسبته من المعاش فی ظلم
لیالیها بر هم می نهند پلکها را بر گوشهای چشم خود و روزگار میگذرانند بآنچه اندوخته اند از معاش
در تاریکیهای شب خود فسبحان من جعل اللیل لها نهارا و معاشا و النهار سکنا و قرارا پس
پاک و منزه است خداوندی که گردانید شب را برای ایشان روز و سبب معاش که در آن
حرکت کنند و تدبیر معاش نمایند و گردانید روز را برای ایشان زمان سکون و قرار که در آن
آرام گیرند و جعل لها اجنحة من لحمها تعرج بها عند الحاجة الی الطیران و گردانید برای

ایشان با بالهای از گوشت خود شان که عروج میکنند بآن وقت حاجت بطیران واین عجب
کأنّها شظایا الآذان غیر ذوات ریش ولا قصب گویا آن بالها سرهای گوشهاند
بریده شده نیز چنانچه بینا بالهای مرغان پنجهارند الّا انّك تری مواضع العروق بیّنة
أعلاماً یعنی می بینی تو مواضع رگها را در بالهای ایشان ظاهر وهویدا از روی نشانها
رگها در بالها خاص دیده میشود بجای قصب در بال مرغان با آن اشاره میفرماید بلها جناحان
لمّا یرقّا فینشقّا ولم یغلظا فیثقلا ایشان را دو پرست نه تنگ و رقیق پس شکافته شوند
وقت پریدن ونه غلیظ وضخیم پس گرانی کنند ومانع گردند از پریدن تطیر وولدها لاصق
بها لاجئ الیها یقع اذا وقعت ویرتفع اذا ارتفعت می پرند بچه شان چسبیده دست
بایشان و پناه گرفته است بسوی ایشان می افتد چون می افتند ایشان یعنی می نشینند
وبلند میشود یعنی می پرد لا یفارقها حتّی تشتدّ ارکانه ویحمله للنهوض جناحه ویعرف
مذاهب عیشه ومصالح نفسه چندان جدا نمیشود از مادر تا آنکه سخت شود اعضای
او وتواند برداشتن او را بجای خواستن و پریدن پرهای او وشناسد مذاهب معیشت
ومصلحت امر خود را یعنی تواند طلب معیشت کردن ومصلحت خویش تمام نمودن فسبحان
البارئ لکلّ شیء علی غیر مثال خلا من غیره پس منزه و پاکست آفریدگار همه اشیا بی مثالی
و صورتی که گذشته باشد از غیر او تعالی ومن کلام له علیه السلام خاطب به اهل البصرة
علی جهة اقتصاص الملاحم این کلام خطاب باهل بصره نموده بر سبیل حکایت وقایع وحروب
فمن استطاع عند ذلك ان یعتقل نفسه علی الله فلیفعل پس هرکس که تواند نزد
آن فتنها وحادثها بند ولازم کرداند نفس خود را بر طاعت خدا باید البته بکند وازدست کاره
بر ندارد و این از زمانه بر چند فإن اطعتمونی فإنّی حاملکم ان شاء الله علی سبیل

الجنّة وان کان ذا مشقّة شدیدة ومذاقة مریرة پس اگر اطاعت کنید مرا
در سختی حامل کردم شما را اگر خدا خواهد بر راه بهشت هرچند آن راه صاحب مشقت سخت
طعم تلخ باشد وامّا فلانة فأدرکها ضعف رأی النساء وضغن غلا فی صدرها
کمرجل القین واما فلانه یعنی عایشه دریافت او را ضعف رای زنان وقصور عقل ایشان
وکینه و بریده که جوشش میزد در سینه اش همچو دیگ ریخته گران ولو دعیت لتنال من غیری
ما أتت الیّ لم تفعل واگر خوانده میشد برای آنکه فراگیرد از غیر من آنچه آورد بسوی من نمیکرد
یعنی اگر او دیگری را بسته شد تا با دیگری این کار کند که بمن کرد از اغتشاش وقتال نمیکرد و کینه
عمده اسباب کینه عایشه با امیرالمؤمنین هم آن بود که در قصه قذف عایشه حضرت رسول
با او مشورت نمود فرمود و طلاقه بخاطر داده زن حکم نعل دارد و نعل از پای انداختن آسانست
ولها بعد حرمتها الاولی والحساب علی الله واو راست بعد از این همه فتنه انگیختن و خون مسلمانان
ریختن نزد من همان حرمت اول است که او را در عهد آنحضرت بود برای حرمت آنحضرت
وحساب عمل بر خداست عز وجل یعنی جزای عمل او بخدا حواله میکنم که او روز شمار هرکس را بعمل او
جزا دهد منها سبیل ابلج المنهاج انور السراج فبالایمان یستدلّ علی الصالحات
وبالصالحات یستدلّ علی الایمان راه ایمان راهیست روشن و واضح مسلک او و نورانی
چراغ او پس بایمان استدلال کرده میشود بر اعمال صالحه و باعمال صالحه استدلال کرده
میشود برایمان زیرا که ایمان مستدعی عمل است همچو استدعای سبب مسبب را و عمل دلیل
ایمانست همچو دلالت مسبب بر سبب بلکه دلالت اول نیز ازین قبیل است زیرا که عمل صالح
از اسباب ایمان و ازدیاد اوست و ثمره کمال هریک از ایمان و عمل بر آن دیگر هر دو
دلالت دارد هم سبب است و هم مترتب بر او وبالایمان یعمر العلم وبالعلم یرهب الموت

وبالموت تختم الدنيا وبالدنيا تحرز الآخرة و بايمان معمور ميشود علم و از علم آري علم ايمان
وعقيدت صالحه همچو ملك خراب از اهل اشجاع نباشد و بعلم رسيده ميشود و هركه كه جاهل است از هر
چه چيزها باشد و بمرگ ختم كرده ميشود دنيا هر كس را در دنيا جمع آورده و ضبط كرده ميشود آخرت
وان الخلق لا مقصر لهم عن القيمة مرقلين في مضمارها الى الغاية القصوى مقصر محبس يعني
جاي واداشتن و ارقال اسراع يعني خلق را هيچ جاي بند شدن نيست تا قيامت در حالتي
كه مي شتابند در ميدان قيامت تا نهايتي كه آخر نهايات است يعني جنت و سعادت اسعدنا
اسعدنا الله بها يا نار و شقاوت لاذنا اعاذنا الله تعالى منها بمنه [illegible] قد شخصوا
من مستقر الاجداث وصاروا الى مصائر الغايات وصف حال قيامت ميكند و شخص بمعني
الى بعداي ساره وذهب في ارتفاع كذا في ... و شخص چون بجايي رود گويند سراي الامير ... آنكه
بر گرد گويند سراي من مي آيم برامده باشند در آن روز مردگان از قرارگاه و گرديده باشند
بآن نهايتها كه لابد سوي او كرده اند يعني ثواب يا عقاب و نعيم يا جحيم لكل دار اهلها لا
يستبدلون بها ولا ينقلون عنها براي هر سرايي اهل او براي جنت اهل جنت و برا
نار اهل نار بدل نميكنند آن سرا را بسراي ديگر و نقل كرده نميشوند از آنجا بجاي ديگر وان الامر
بالمعروف والنهي عن المنكر لخلقان من خلق الله اين دو عادت از عادات الهي است
زيرا كه حق تعالى عباد را بطاعت و معروف امر نموده و از معاصي و منكرات نهي فرموده و هركه
باين دو خلق شريف متحلي گردد متخلق باخلاق الهي گرديده و در روايت است كه تخلقوا باخلاق الله تعالى
وانهما لا يقربان من اجل ولا ينقصان من رزق چون بعضي مردم كه خالي از بصيرت
نيستند باين دو خصلت رغبت كنند و ليكن از بيم ضرر اشرار و ملت يا از بيم نقصان روزي
و تنگ شدن معيشت ترك دهند فرمود اين دو عادت شريفه نه اجل كسي نزديك ميكرداند

و نه رزق

و نه رزق ناقص ميكرداند وعليكم بكتاب الله تعالى فانه الحبل المتين والنور المبين والشفاء
النافع والري الناقع و بر شما باد بكتاب حق تعالى كه زيرا كه او ريسمانيست استوار هر كه او را
چنگ زند از هلاكت برهد و نوريست آشكار هر كه باو راه جويد از ضلالت برهد و شفاست
امراض جهالت را شستن ربع غليل و سيرابيست تشنگان باديه جهالت را و مسكن غليل و
العصمة للمتمسك والنجاة للمتعلق لا يعوج فيقام ولا يزيغ فيستعتب و نگهدارست هركس
كه باو چنگ در زند و نجاتست هر كس را كه باو در آويزد كج نميگردد تا بايد او را راست كردن
و ميل نميكند از حق تا بايد از او عتبي و رجوع طلب نمودن ولا تخلقه كثرة الرد وولوج السمع
من قال به صدق ومن عمل به سبق و كهنه نميكرد او را بسياري ترديد او بزبانها
و در آمدن بگوشها هر كلامي كه كسي بسيار گويد و بسيار شنود كهنه گردد و از دل بيفتد غير كلام الهي كه
وقت تازه باشد و جمال و بهاي او بيفزايد هر كه كتاب خدا گويد صادق باشد و هر كه باو عمل كند
سابق باشد وقام اليه رجل فقال اخبرنا عن الفتنة وهل سألت عنها رسول الله
صلى الله عليه وآله فقال عليه السلم لما انزل الله سبحانه قوله الم احسب الناس ان
يتركوا ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون علمت ان الفتنة لا تنزل بنا ورسول الله صلى الله
عليه وآله بين اظهرنا و مردي برخواست و گفت خبر ده ما را از فتنه آيا پرسيدي خبر او را از رسول
خدا گفت وقتي كه حق سبحانه و تعالى فرستاد الم احسب الناس الآيه يعني آيا پنداشتند
مردمان كه رها كرده شوند بمجرد اينكه بگويند ايمان آورديم و ايشان آزموده نگردند و در فتنه
انداخته نشوند دانستم كه اين فتنه نازل نگردد بما چندانكه رسول خدا ميان ماست فقلت يا رسول
الله ما هذه الفتنة التي اخبرك الله بها فقال يا علي ان امتي سيفتنون من بعدي
فقلت يا رسول الله اوليس قد قلت لي يوم احد حيث استشهد من استشهد من المسلمين

وَحِيزَتْ عَنِّي الشَّهَادَةُ فَشَقَّ عَلَيَّ ذَلِكَ فَقُلْتَ لِي أَبْشِرْ فَإِنَّ الشَّهَادَةَ مِنْ وَرَائِكَ ثم
ای رسول خدا این چه فتنه است که خبر داد ترا خدای بآن گفت ای علی امت من زود باشد
که در فتنه افتند بعد از من گفتم ای رسول خدا آیا نبود که گفتی مرا روز احد آنجا که شهید گشت آنکه شهید گشت
از مسلمانان و باز داشته شد از من شهادت پس شاق آمد بر دل من و غمگین شدم از شهید نشدن
با من گفتی مژده باد ترا که شهادت از پس تست یعنی خواهی شهید شدن و باین شهادت عظیمه
رسیدن ظاهرا بنای این سؤال بر تمنی موت و شهادت هم در زمان آنحضرت تا ادراک آن
فتنه نکند و آن تزلزل اسلام مشاهده ننماید و غرض تحقیق آن خبر مسرت اثرست برای اطمینان خاطر
فَقَالَ لِي إِنَّ ذَلِكَ لَكَذَلِكَ فَكَيْفَ صَبْرُكَ إِذاً فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَيْسَ هَذَا مِنْ مَوَاطِنِ
الصَّبْرِ وَلَكِنْ مِنْ مَوَاطِنِ الْبُشْرَى وَالشُّكْرِ گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله با من این بحسب
یعنی چنین است که گفتی تو آرزوی شهادت کردی و من ترا بشارت دادم و شهادت تو البته
تحقق میکرد پس چگونه خواهد بود صبر تو آن وقت گفتم ای رسول خدا نیست این از مواضع
صبر بلکه از مواطن بشارت و شکرست یعنی این جا در را حق تعالی پیش من بنده کرمی نعمت
دارا بیت نداند که نعمت دانم و نه جای صبر باشد که جای شکر باشد آن واقعه محنتی بود از دار
مستتبع نعمی عظیم در عقبی آنحضرت صلی الله علیه و آله محنت دنیا پیش نظر او داشت برای امتحان
او علیه السلام نظر بر ثواب عقبی و رضای حق تعالی گماشت از قوت ایقان و ایمان فقال
يَا عَلِيُّ إِنَّ الْقَوْمَ سَيُفْتَنُونَ بَعْدِي بِأَمْوَالِهِمْ وَيَمُنُّونَ بِدِينِهِمْ عَلَى رَبِّهِمْ وَيَتَمَنَّوْنَ رَحْمَتَهُ
وَيَأْمَنُونَ سَطْوَتَهُ گفت ای علی بدرستی قوم در فتنه می افتند بعد از من بسبب مالهای خود و منت
می نهند بدین خود بر پروردگار خود و آرزو میکنند رحمت خدا را یعنی بی عمل صالح و این غرور و منتی
زورست و ایمن میباشند از سطوت و غضب حق تعالی این اسباب بر معاصی دلیر

بلاغ

میکردند قدم فراخ می نهند و از مراعات قوانین اسلام منحرف میکردند هرکه تأمل صواب
در احوال اکثر اصحاب آنحضرت میکند این احوال برای العین مشاهده مینماید و عاقل لبیب مبتدی
که عادت مردم آنست که چون بعد از کربت و بلیت و انتشار ضلالت و جهالت برسولی
و هادی ظفر کرده اند و دین و دنیای ایشان را حاصل کرده در اول آن امر قدر آن نعمت دانسته تمام
و احتیاط نگاه دارند پس چون مال و نعمت یافتند و قدم در راه دین نهادند و بعضها ظاهر شد
و لذتها با طلبه برایشان حاصل شد و قیم ایشان از میان رحلت نمود و نعیم دنیا در نظر ایشان جلوه
نمود در فتنه رفته مغرور گردند و آن حالت سابق و محنت از یاد ببرند و چون لذت مال و جاه
و شهوات دنیا چشیدند در کام ایشان خوش آید پس بر آن حرص کردند و با هم بر سر آن منازعت نمودند
و از اعتماد بر دین و آیین و صحبت رسول خود و اعانت و نصرت او ایشان را آن تحفظ و احتیاط
نماند و حیرانی و غفلتی پیدا آید و آنست اوسط اعتقادات در حق غالب اصحاب و بعضی در آن باب
افراط گشته اند و ایشان را معتقد بقاء اسلام و ایمان ندانند بعد از رسول که مرتد حقیقی شناسند
و بعضی تفریط کنند و کمال اعتقاد و هدایت و ایمان ایشان ظاهر گردانند و ولایت ایشان از جمله
شرایط ایمان دانند حتی در معاویه و امثال او که بی شک آثار کفر و عناد و فتنه و ارتداد در احوال
ایشان ظاهرست بنظر تعظیم و توقیر نگرند و بر ایشان دعا و رحمت فرستند و این از علامات تشیع
شعار و متبعین آنها در اخبار بس عجیب و بعیدست و سبب این تخلف اخلاق زمان و غلبه عادات
و عقاید جاهلانه بر نفوس ایشان چنانچه در این عهد قومی می بینیم که دعوی علم و کمال مینمایند
و هر حال فاسد که در زمانه عادت ناقصان گشته خلاف آن متروک ایشان را از امتناعت
مینمایند و خاطر بر نصرت و تصویب آن میگمارند و از آنجمله است آنچه شاعر گفته است دو بیت
اگر از زمانه نو خست   وشخند اگر از زمانه نگفت   وَيَسْتَحِلُّونَ حَرَامَهُ بِالشُّبُهَاتِ الْكَاذِبَةِ وَالْأَهْوَاءِ

الشاهیة فیستحلون الخمر بالنبیذ والسحت بالهدیة والربوا بالبیع و حلال میشمرند حرام خدای را
بشبهات دروغ و آرزوهای فراموش کار پس حلال میشمرند شراب را بنام نبیذ یعنی آب
نبیذ که در عهد آنحضرت استعمال کرده بودند و آن مسکر نیست زیرا نبیذ مسکر نبود چنانچه در روایات
خاصه آمده است که چند خرما در آب انداختندی و شبی و روزی که گذشتندی آن آب
شیرین کردی و حلال میشمرند رشوه را بنام هدیه و میخوردند ربا را بنام بیع یعنی خرید و فروخت چنانچه
در این زمان شایع شده است فقلت یا رسول الله فبای المنازل انزلهم عند ذلک
ابمنزلة ردة ام بمنزلة فتنة فقال بمنزلة فتنة گفتم ای رسول خدا پس کدام منازل فرود
آورم ایشان را در آن حال آیا بمنزله رده شناسم و مرتد حقیقی دانم یا بمنزله فتنه شناسم و در دین
مفتون دانم گفت بمنزله فتنه شناس و در جمله گشتگان دنیا فرود آر

ومن خطبة له علیه السلام

مدار این خطبه بر موعظه و تذکیر است و تهدید از دنیا و ترغیب بآخرت الحمد لله الذی جعل الحمد
مفتاحا لذکره و سببا للمزید من فضله و دلیلا علی آلائه و عظمته حمد و سپاس مر خدای را
که گردانیده است حمد را کلید یاد خود و سبب زیادتی فضل خود و دلیل بر نعمتها و بزرگواری خود
زیرا که حمد اعم است از شکر هم در مقابل نعمتهای الهی و هم بازاء عظمت و بزرگواری او واقع شود
عباد الله ان الدهر یجری بالباقین کجریه بالماضین لا یعود ما قد ولی منه و لا یبقی
سرمدا ما فیه ای بندگان خدا بدرستی که روزگار میگذرد بباقی ماندگان همچو گذشتن او
بگذشتگان بر نمیگردد آنچه پشت کرده است از و نپاید و باقی نمیماند پیوسته آنچه هست در دنیا
آخر فعاله کاوله متشابهة اموره متظاهرة اعلامه آخر کار روزگار همچو اول کار او
بهم مشابهت کرده اند در فانی شدن و بیداری و آثار او هم پشت یکدیگرند در دلالت بر زوال
و بیقراری فکانکم بالساعة تحدوکم حدو الزاجر بشوله گویا شما با قیامت مقرونید میراند

شما را مانند کسی که بزجر براند ناقههای شیر دهنده رفتار خود را و شول جمع شائله است یعنی آن ناقه
که شیر او خشک شده باشد و پستانش بالا کشیده یا از وقت زائیدن او هفت ماه گذشته
و در آن وقت سبکتر و سریعتر باشد فمن شغل نفسه بغیر نفسه تحیر فی الظلمات
وارتبک فی الهلکات و مدت به شیاطینه فی طغیانه و زینت له سیئ اعماله پس هر که
مشغول گرداند نفس خود را بغیر کار خود یعنی بکاری که صلاح او در آن نباشد متحیر گردد در ظلمتها
و گرفتار ماند در دام بلا و گناهان و کشند او را شیاطین او در طغیان او و مزین کرده اند برای او عملهای
بد او را و بد کرده او را عصیان او فالجنة غایة السابقین والنار غایة المفرطین پس
بهشت پایان کار پیشی گیرندگان است در طاعت و آتش غایت کار تقصیر کنندگانست در
عبادت اعلموا عباد الله ان التقوی دار حصن عزیز والفجور دار حصن ذلیل لا یمنع
اهله و لا یحرز من لجأ الیه بدانید ای بندگان خدا که تقوی سرای حصاریست عزیز و منیع
هر که باو تحصن شود ایمن باشد از هر آفتی و بلائی و فجور سرای حصاریست نامحکم و ذلیل منع نکند
اهل خود را از گناه و نگاه ندارد آن کس را که پناه برد باو الا و بالتقوی تقطع حمة الخطایا
و بالیقین تدرک الغایة القصوی حمه بتخفیف نیش عقرب و مثال آن [illegible]
یعنی بدانید که بتقوی بریده میشود نیش زهر گناهان و بیقین در عقبات و دین ارتقا میشود
بنهایات و پایان شرف و درجه بلند تر و مؤمن بتقوی و حسن یقین کامل میگردد و در درجه علم و میرسد بسعادت
اقصی در رضوان حق عزوجل عباد الله الله الله فی اعز الانفس علیکم و احبها الیکم
فان الله قد اوضح لکم سبیل الحق و انار طرقه فشقوة لازمة او سعادة دائمة
ای بندگان خدا بترسید از خدا در عزیزترین جانها بر شما و دوسترین آنها بسوی شما یعنی غم
جان خود بخورید و از خدا بترسید زیرا که خدا روشن کرده است سبیل خود را و روشن

ساخته است راههای او را و چون بموت از این جهان بیرون رود بهمان حال از دو بیرون رفت
با شقاوت فانه مکه هیچ مطلوب گردد و هیچ درمان نپذیرد و نعوذ بالله منها با سعادت
و آنچه که هیچ زایل و ناقص نگردد و رزقنا الله ایاها پس کار خویش سهل شمارید که کاری بغایت
عظیم و خطیر در پیش دارید و شارح فاضل بحرانی گوید اغراض نفس مطمئنه است که مدار ثواب و عقاب
و شارحان باو اقتدا کرده اند و گفته اند اشارت بقوی متعدده انسانیت از مطمئنه و لوامه
و اماره و شهویه و غضبیه و اعز اینها مطمئنه است و این کلام اینجا سخت بی نسبت است و ممنوعه
مولویت و تتبع علم حکمت است و امثال این از آن فاضل جلیل احیانا صدور یافته و عجب نیست
و در دعا آمده است اللهم احفظنی فی نفسی فانها اعز الانفس علی و فی اولادی فانهم لحمی و دمی
الی آخر الدعاء و در اواخر کتاب کفر و ایمان کافی مذکور است که مردی بابی ذر رضی الله عنه نوشت
اطرفنی بشیء من العلم یعنی مرا علم تحفه فرست نوشت ان العلم کثیر و لکن ان قدرت ان لا تسیء الی
من تحبه فافعل آن مرد باو گفت هیچ دیده کسی را که بدی کند با کسی که او را دوست دارد
گفت نعم نفسک احب الانفس الیک فاذا انت عصیت الله فقد اسات الیها فتزودوا
فی ایام الفناء لایام البقاء فقد دللتم علی الزاد وامرتم بالظعن وحثثتم علی المسیر
پس توشه بردارید در ایام فنا برای ایام بقا پس تحقیق راه نموده اند شما را بر توشه آن و امر
کرده اند بکوچ کردن از این مقام و تعجیل کرده اند به رفتن از این منزل گام و ناکام فانما انتم
کرکب وقوف لا تدرون متی تؤمرون بالمسیر و وقوف بمعنی واقف جمع و ناقل زیرا
که شما مانند سوارانید در سیر سفر ایستاده و منتظرید اید چه وقت مامور بسیر و ارتحال میگردید
پس باید البته شما که سفر خویش نمائید و توشه راه مهیا سازید و سعی کنید این سفر دیگر
سفر نمانده و این راه پر خطر دیگر راه های شما نیست و نماید الا فما یصنع بالدنیا من خلق

للذریة و ما یصنع بالمال من عما قلیل یسلبه و تبقی علیه تبعته و حسابه پس چه میکند دنیا
کسی که مخلوق برای آخرت شده است و چه میکند مال کسی که عنقریب آن مال از او گرفته میشود
و باقی میماند بر او بازخواست جواب و حساب آن عباد الله لیس لما وعد الله من الخیر
مترک و لا فیما نهی عنه من الشر مرغب ای بندگان خدا نیست مر چیزی را
که خدا وعده داده است اصلا او وعده داده برای بندگان از خیر و نعیم عقبی جای ترک دادن و کار
سهل گرفتن و نه در آنچه نهی نموده از آن از کار شر جای رغبت نمودن و حذر کردن غرض آنکه
چه گنجایش دارد که عمل خیر و ثواب که رب الارباب بآن خوانده است و وعده داده ترک نمود
و خوار گیرد یا آنچه نهی از آن فرموده است از معصیت و شر ارتکاب نماید و در آن رغبت کند چنین
ظلمی چرا آدمی با خود روا دارد و بچنین خسارت و غرامت چرا رضا دهد مگر کار را بازیچه می پندارد
و آسان می شمارد عباد الله احذروا یوما تفحص فیه الاعمال و یکثر فیه الزلزال و تشیب
فیه الاطفال ای بندگان خدا بپرهیزید از آن روز که تفحص نموده شود در آن عملها یا عمل مردم
بجویند روز نامه معاملات به بینند و حساب بازخواهند و بسیار گردد در آن شورش و اضطراب
و پیر گردند در آن روز از غصه و از هول اطفال اعلموا عباد الله ان علیکم رصدا من انفسکم
و عیونا من جوارحکم و حفاظ صدق یحفظون اعمالکم و عدد انفاسکم رصد محرکه جمع راصد
یعنی دیدبان بدانید ای بندگان خدا که البته بر شما دیده بانان تعیین گشته است هم از نفسهای
شما و جاسوسان مقرر گشته است از جوارح و اندام شما مثلا دست و پا و گوش و چشم و جاسوسان
خدای عز و جل از برخلق و روز قیامت بر نفس گواهی دهند که قال تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم
بما کانوا یعملون و بر شما حافظانند موکل بصدق و درست قلمی بر صرف حفظ و نوشتند اعمال
شما و عدد انفاس شما هیچ جز از قلم ایشان نیفتد و مثقال ذره خفیف و ثقیل نکرده لا تسترکم

ظلمة لیل داج ولا یکنکم منهم باب ذو رتاج ضمیر منهم عاید بحفظه است یعنی کاتبان اعمال
بالمطلق راصدان از نفوس و عیون و حفظه بمنو شد شما را از ایشان ظلمت شب تاریک
و پنهان نمیکرد اند از ایشان دری بزرگ که بر روی خود بسته باشید تا کسی را اطلاع بر احوال
شما نباشد وان غدا من الیوم قریب یذهب الیوم بما فیه ویجیء الغد لاحقا به و در رستی
فردا یعنی موت و آخرت بامروز نزدیکست میرود امروز با آنچه در آنست از راحت و سختی
و سود و زیان و می آید فردا لاحق بامروز پی ام مکان پس چه غم امروز نخورید که بچشم زد
فانیست غم فردا خورید که باقی و جاوید است فکان کل امرئ منکم قد بلغ من الارض منزل
وحدته ومخط حفرته پس گویا هر مرد از شما البته رسیده است از خاک بمنزل وحدت
و غربت که او را معین نموده اند و نشان قبری که برای او حفر نموده اند و چون خواهند رستن را
بجهت برای نشان برآن خطی بکشند بن اعتبار آن موضع را مخط گویند فیا له من بیت وحدة
ومنزل وحشة ومفرد غربة یا له برای تعجبست ای وای از آن خانهٔ تنهایی و از آن منزل
وحشت و از آن جای بیکسی و غربت وکان الصیحة قد اتتکم والساعة قد غشیتکم وبرزتم
لفصل القضاء و گویا صیحه حشر و نفخه صور آمده است بشما و قیامت محیط شده است بشما
و بیرون آمده اید و ظاهر شده اید برای حکم فصل قاضی محکمه قضا قد زاحت عنکم الاباطیل
واضمحلت عنکم العلل واستحقت بکم الحقائق وصدرت بکم الامور مصادرها
روز جزا و فصل قضا که بتحقیق در گذشته است از شما در آن روز باطلها دنیا و زایل شده است
بهانها و حجتها و ثابت گشته است بشما حقیقتها یعنی نازل گشته است آنچه حق است و وقوع آن
و جاری گشت از آن از ثواب و عقاب و بازگشته است بشما امور از خیر و شر در مواضع
بازگشتن آن یعنی امور شما بجایی که بازگشتنی است از خیر و شر بازگشته است و بانچه رسیدنیست

برا

نیک و بد رسیده است فاتعظوا بالعبر واعتبروا بالغیر وانتفعوا بالنذر پس پند گیرید بعبرتها
و اعتبار گیرید بتغییر وضعها و تبدل حالها و مصائب دنیا و عقبی و منتفع گردید به بیم کردن حق
تعالی و سایر آنچه شما را بیم دهنده است از وقایع و نکال هر دو سرا ومن خطبة له علیه السلام
در روح قرآن و خبر نبی اسبه و اشتعال دولت از ایشان پیغمبر ارسله علی حین فترة من
الرسل وطول هجعة من الامم وانتقاض من المبرم فرستاد رسول را صلی الله علیه و آله
بر زمان فترت پیغمبران و درازی خواب غفلت و جهالت مردمان و گسیختن و شکسته شدن
ریسمان استوار شرایع پیشینیان غرض آنست که زمانی دراز گذشته بود که رسولان حق
نیامده بود و مردم بیچاره در جهالت فرو شده بودند و وصایا و احکام الهی از یاد نهاده بودند
فجاءهم بتصدیق الذی بین یدیه والنور المقتدی به پس آورد رسول برای مردمان
تصدیق آنچه پیش از او بود از انبیا و کتب ایشان و آورد نوری درخشان که اقتدا کرده میشود
باو در دین اسلام ذلک القرآن فاستنطقوه ولن ینطق ولکن اخبرکم عنه آن نور که
قرآنست و کتاب ملک علام پس از او بطلبید تا با شما سخن گوید هرگز تکلم کرده و لیکن خبر
من شما را از او و از مضمون کلام مرقوم او و بیان کنم ترجمان اسرار و احکام مکتوم او الا ان
فیه علم ما یاتی والحدیث عن الماضی ودواء دائکم ونظم ما بینکم بدانید که در قرآنست
علم آنچه می آید از وقایع آخرت و دنیا و در اوست حدیث احوال گذشته از امم و انبیا و دوای
منها
درد شما و نظام احوال میان شما فعند ذلک لا یبقی بیت مدر ولا وبر الا وادخله
الظلمة ترحة واولجوا فیه نقمة در ذکر بنی امیه و استیلای ایشان میفرماید پس آن وقت بجای
نماند هیچ خانه از گل و یا از پشم یعنی از ساکنان قری و صحرا اگر داخل کردند در او آن ظالمان
غم و اندوهی را و در آورند در او سختی و کروهی را فیومئذ لا یبقی لهم فی السماء عاذر ولا

الارض ناصرا پس نمانند برای آن ظالمان در آسمان عذرآورنده و نه در زمین اعانت
کننده چون ظلم از حد بگذرانیدند اهل آسمان و زمین اتفاق کنند بر نفرین و لعنت ایشان و نصرت بکنند
بر زوال دولت ایشان و مراد از نصرت کردن اهل زمین یا آزرده شدن دلها و نفرین ایشانست
چنانچه اشارت شده و دست باز داشتن از نصرت و اطاعت ایشان چنانچه اهل خراسان
و سایر بلدان نمودند و ابومسلم را تقویت و نصرت کردند تا دولت ایشان زایل ساختند و ظلم
ایشان را برانداختند اصفیتم بالامر غیر اهله و اوردتموه غیر ورده و برسبیل سرزنش و
عتاب با کافه اهل اسلام میفرماید باختیار کردید و برگزیدید بکار خلافت و اختیار امارت آنرا
که اهل آن نبود یعنی معویه و اتباع او را با سایر خلفا او وارد ساختید آن امر را نه در آبشخور از
روی جهل و خطا و سینتقم الله ممن ظلم مأکلا بمأکل و مشربا بمشرب و زود باشد که انتقام
بستاند خدای تعالی از آنکه ظلم کرد لقمه را بلقمه و شربتی را بشربتی من مطاعم العلقم و مشارب
الصبر والمقر و لباس شعار الخوف و دثار السیف یعنی خدای عز و جل دهد آن ظالمان
کند بجزای آنچه در خوردن و صلحی است کرده اند عوض لقمه که خوراند قطعهای درخت حنظل
آنچه آشامیده اند شربتهای صبر و مقر و بپوشاند ایشان را شعار ترس و بیم و دثار شمشیر و عذاب الیم
یعنی جامه زیرین ایشان خوف و هراس باشد و جامه زبرین عذاب شمشیر و هلاک و شاید مراد از دثار
سیف آن باشد که پیوسته از بیم و خوف با سلاح باشند و هیچ سلاح از خود نگشایند و بقتال دشمنان
مشغول باشند و بر دست ایشان منکوب و مقتول گردند و مراد ازین ظالمان که خدای عز و جل
از ایشان انتقام گرفت خلفا بنی امیه علی الخصوص باشند که سایر ظالمان نسل بنی عباس هم
سلک این انتقام انتظام دارند و آخر امر ایشان نیز بر دست مغولان کشید که امر بنی امیه
بر دست ایشان کشید و انما هم مطایا الخطیئات و زوامل الآثام نه اند از ذهاب آنچه

ذکر تکلف یعنی صبر یا شبیه بآن نباتیست

بازنهند و جز این نیست که ایشان مرکبان گناهان و بارکشان آثامند فاقسم ثم اقسم لتنخمنها
امیة کما تلفظ النخامة ثم لا تذوقها و لا تطعم بطعمها ابدا ما کر الجدیدان پس قسم
میخورم و باز قسم میخورم که بیفکنند این دولت را بنی امیه از دهن چنانچه انداخته میشود نخامه
از دهن و بعد از آن نچشند آنرا و در نیابند طعم آنرا هرگز چندانکه روز و شب از پی هم در گردد

ومن کلام له علیه السلام در این کلام حسن معاشرت و نهایت شفقت خود با اصحاب و نعمت
ذکر مینماید و لقد احسنت جوارکم من ربق الذل و حلق الضیم و هر آینه نیکو همسایگی و صحبت شما
در دنیا و احاطه نمودم یعنی و حفاظت خود از عقب شما یعنی شما را حمایت و حراست نمودم از شر
اعدا و حارس شخص از پس سر او باشد از جهت حفظ و را گفت که گفته اند یعنی شما را از قید و جفا
آینده و اعلام نمودم تا تحذر نمایید و خود را از وقوع در آن نگاه دارید و آزاد کردانیدم گردنهای
شما را از کمند ظلم و از حلقهای جفا و خواری که نگذاشتم ظلم و جفای بنی امیه بشما رسد یا از اول
و اشه از بر شما حکم کند شکرا منی للبر القلیل و اطراقا عما ادرکه البصر و شهده البدن
من المنکر الکثیر از جهت مکافات اندکی نیکویی که از شما دیدم و اغماض از آنچه دریافت بود بصر و حاضر
بود نزد آن بدن از منکر بسیار یعنی ناخوشی بسیار از شما دیدم و تحمل او نمودم و آن پسندیدم و چشم از آن پوشیدم
و تغافل نمودم

ومن خطبة له علیه السلام این خطبه مشتمل است بر بعضی از صفات کمال حضرت ذو
الجلال و توبیخ قومی که امید بخداوند تعالی دعوی میکنند و شوق ثواب و خوف عقاب از خود
ظاهر میسازند و در عمل نیکو نمیکوشند و هم در تحقیر حطام ایشان و شنید مردم از ان امره قضاء و
حکمة و رضاه امان و رحمة یقضی بعلم و یعفو بحلم فرمان او حکمی لازمست رد کردن نتوان
و حکمت کامل است بر قوا برای او گرفتن خوان خشنودی او امانست از بلیت و عذاب و رحمت
از کمال بعقاب حکم میکند از روی علم شامل و میآمرزد بحکم کامل اللهم لک الحمد علی ما تاخذ

و حطتکم بجهدی من ورائکم و اعتقتکم

من

وتعطی وعلی ما تعافی وتبتلی خداوندا ترا ست حمد بر آنچه می‌ستانی و آنچه عطا میکنی و برآنچه عافیت
می‌بخشی و مبتلا میکنی و بالجمله بهمه حال ترا حمد میکنیم اگر بگیری و اگر ببخشی و اگر عافیت دهی و اگر مبتلا
کنی حمداً یکون ارضی الحمد لک واحب الحمد الیک وافضل الحمد عندک چنان حمدی که پسندیده
ترین حمدی باشد برای تو و دوست‌ترین حمدی بسوی تو و فاضل‌ترین حمدی نزد تو حمداً یملأ ما خلقت
ویبلغ ما اردت حمدی که پر کند آنچه خلق کرده تو از آسمان و زمین و برسد بآنچه تو
اراده نموده از عالمین حمداً لا یحجب عنک ولا یقصر دونک حمدی که محجوب نگردد از قبول حضرت
تو و قاصر نباشد از عروج بدرگاه عزت تو یا بازداشته نگردد از حریم عزت و نرسیده بحضرت تو
حمداً لا ینقطع عدده ولا یفنی مدده حمدی که منقطع نگردد عدد او و فانی نشود ماده امداد او
فلسنا نعلم کنه عظمتک الا انا نعلم انک حی قیوم لا تأخذک سنة ولا نوم پس نیستیم ما
که دانیم کنه عظمت ترا مگر اینکه میدانیم که تو زنده جاودانی و بهمه چیز تو قائمی و بازبسته است
از راه حاجت امکان فرا نمیگیرد ترا خواب سبک و نه خواب گران لم ینته الیک نظر ولم یدرکک
بصر منتهی نمیشود بسوی تو نظری و در نمی‌یابد ترا بصری ادرکت الابصار واحصیت الاعمال
واخذت بالنواصی والاقدام ادراک کردی علم شامل خود بصرها بیننده را و در شمار و ضبط
در آوردی عملهای بندگان را و فرا گرفتی پیشانیها خلایق و قدمهای ایشان و گرفتن پیشانی
باعتبار اینست که بعضی دواب مثل اسب موی پیشانی او گیرند و گرفتن قدمها باعتبار آنکه بند
بر قدم نهند وما الذی نری من خلقک ونعجب له من قدرتک ونصفه من عظیم
سلطانک کلمه ما برای استفهامست بر وجه تحقیر و انکار یعنی چه چیزست آنچه ما می‌بینیم از بزرگی
سلطنت تو و هیبت آنها در جنب آنچه ما آن علم نداریم و اندیشه آنها کردن نمیتوانیم وما تغیب
عنا منه وقصرت ابصارنا عنه وانتهت عقولنا دونه وحالت ستور الغیوب بیننا

(حاشیه:) و تعجب میکنیم برآن از ذرات قدرت تو
(حاشیه:) و وصف میکنیم آنرا از عظمت سلطنت تو

وبینه

وبینه اعظم و آنچه غایب است از ما از آثار ملکوت اعلی و قاصرست ابصار ما از مشاهده آنها و منتهی
گشته است عقلهای ما از رسیدن بآن و حایل گشته است پرده‌ها پنهانها میانه ما و میان آن از عرش
و کرسی و جن و ملک و عجایب آن جهان که نمی‌بینیم و نمیدانیم بزرگترست از آنچه می‌بینیم و میدانیم
فمن فرغ قلبه واعمل فکره لیعلم کیف اقمت عرشک وکیف ذرأت خلقک وکیف
علقت فی الهواء سمواتک وکیف مددت علی مور الماء ارضک پس هر که فارغ کرد
دل خود را از هر اندیشه و فکری و بکار برد فکر خود را یا بکار برد تا بداند چگونه برپا کرده عرش
خود را و چگونه آفریده خلق خود را و چگونه آویخته در هوا سقف معلق آسمانها را و چگونه گسترانیده
گسترانیده بر روی جنبش و اضطراب آب زمین خود را رجع طرفه حسیرا وعقله مبهورا
وسمعه والها وفکره حائرا باز میگردد دیده او مانده و عاجز شده و عقل او مغلوب و مقهور گشته
و گوش او واله و سرگردان و فکر او مبهوت و حیران منها یدعی بزعمه انه
یرجو الله کذب والعظیم ما باله لا یتبین رجاؤه فی عمله دروغ میگوید کسانی که امید بخدا دعوی
میکنند و عمل ایشان مناسب آن نیست سوگند بخدا دعوی میکنند بگمان خود اینکه امید دارد بخدا
و چشم مرحمت و لطف دارد از و تعالی دروغ میگوید بحق خدای عظیم چیست حال آن مخبر جاهل
که ظاهر نمیگردد امید او در عمل او اگر او در آن دعوی صادق بودی هیچ از کار روی در رضای
پروردگار نیاسودی و اگر شوق ثواب و قرب حضرت رب الارباب در دل او جای گرفتی
چنین غافل و فارغ در طلب لذات نفس و راحت جهان نمیبودی که ثواب بازا عطا
بخشند و اجرت بقدر عمل دهند مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد وکل من رجا عرف
رجاؤه فی عمله الا رجاء الله تعالی فانه مدخول و هر که امید کند بچیزی از دنیا شناخته
میشود امید او در عمل او و بسبب آن امید سعی و شوق او بآن مرام در عمل او که امید بخدا و تعالی و ثواب عقبی

(حاشیه:) نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود
(حاشیه:) نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود

مردم دران باب مدخولست نه خالص و نقدی که انجا خرج میکنند مغشوش و معیوبست و هیچ
و در بعضی نسخ چنین است و کل رجاء الا رجاءک سراب و کل خوف مخوف الا خوفک فانه
معلول و هر خوفی در کار دنیا محقق است و صاحب آن از بواعث آن حذر میکند و حذر
کر خوف خدای عز و جل که آن معلولست یعنی علت دارد و محض نیست و این جمله و جمله سابق علی
و خطابی است نه کلی و حقیقی و چون آن امید و خوف که خدای نخواسته باشد در عباد حکم
شاذ و نادر داشت در حکم معدوم انگاشت ترجو الله فی الکبیر و ترجو العباد فی الصغیر
فیعطی العبد ما لا یعطی الرب امید میدارد بخدا در امری بزرگ و خطیر و آن رضوان و نعیم
جاوید است و امید دارد بعباد در امری خرد و حقیر و آن حطام فانی اینجهانست پس عطا
میکند بنده را از طاعت و التجا برای آن مطلب خرد آنچه عطا میکند پروردگار را برای
آن مطلب بزرگ با آنکه آن امید او به بنده هیچ صورتی ندارد و مگر آنکه حق عز و جل برای امتحان
بعضی عباد را بعضی در ظاهر محتاج کردانیده است و از مجلس امری اراده ای شبت او محض
کرده و عنان دلها در چنگ خدای باشند که و ما تشاؤن الا ان یشاء الله فما بال الله جل
ثناؤه یقصر به عما یصنع بعباده پس حیث حال کرده کار و شان آن فرمکار بزرگست ثناء
بزرگوار او که تقصیر میکنند در کار او کمتر از آنچه بجای می آورند با بندگان همه دار او و اتخاف ان تکون
فی رجائک له کاذبا او تکون لا تراه للرجاء موضعا یا میترسی اینکه باشی در امید خود بخدای
تعالی دروغگوی و دروغ از پیش یعنی گمان میکنی که امید بعباد حاصل کرده اند و خواهشکی ایشان
اجابت نماید از عدم اعتنا بایشان یا باز گرفتن تفضل و امتنان یا چنانست که نمی بینی او را اهل
موضع امید یعنی گمان میکنی که بر انجاح آن امید قادر نباشد یا راه امید ایشان از خود بسته باشد
و کذلک ان هو خاف عبدا من عبیده اعطاه من خوفه ما لا یعطی ربه و همچنین اگر

آن شخص که در امید بران وصف است بترسد از بنده از بندگان خدای عز و جل عطا کند او را
از خوف خود یا خوف او آنچه عطا نمیکند پروردگار خود را یعنی از او ترسید ترسیدن صادق
و محقق و آنچه در وسع اوست از زیر و دز حذر از شر او بجای آورده و نزد او تجرد و تضرع و تشفع کرده اند و در
تدارک تقصیر و حذرات او شتافته تا شاید رضای او دریابد و خشم او از خود دور کند و این مسلک
با خدای عز و جل کمتر سپرد بلکه دل فراغ کنند و کار بروز آخر اندازد و شیطان از خیر او بفریبد
کوید چون فردا شود فکر فردا کنیم خاک بر سر این تدبیر که این فکر فردا نتوان کردن بلکه هم امروز باید
کردن و بعضی اگر خوفی صادق در جان دارند و لیکن با وجود آن در عمل و تدارک طریقه اینان
می سپارند هر گونه تعلل مینمایند و تعلل و عسی عمر میکنند اندکان و آنچه بر رحمت بی منتهی میکند و کار
و عده کار بفردا میدهند فجعل خوفه من العباد نقدا و جعل خوفه من خالقهم ضمارا او وعدا
ضمار مال غایب یا موعود که بآن اعتماد نباشد قال الشاعر (الراعی) عطاء لم یکن عدة ضمارا پس کردانید
خوف خود را از بندگان نقد موجود و خوف خود را از خالق ایشان نسیه و وعده منتظر و حال
آنکه هیچ احدی بی اذن حق تعالی قادر بر ضرر و عقوبت کسی نباشد و کذلک من عظمت
الدنیا فی عینه و کبر موقعها من قلبه آثرها علی الله فانقطع الیها و صار عبدا لها
و همچنین است هر که عظیم شده دنیا در نظر کوتهبین او و بزرگ شد موقع دنیا از دل غفلت آئین او اختیار
کند دنیا را بر خدای تعالی پس منقطع گردد بسوی دنیا و گردد بنده او را پس همه امید و
و بیم از او داشته باشد و لقد کان فی رسول الله صلی الله علیه و آله کاف لک فی الاسوة
و دلیل لک علی ذم الدنیا و عیبها و کثرة مخازیها و مساویها و همچنین که هست بود
در احوال رسول خدا آنچه کافیست ترا در تاسی و اقتدا و دلیل است برای تو بر ذم دنیا و عیب
او و بسیاری مواضع فضیحت و خواری و بدیهای او اذ قبضت عنه اطرافها و وطئت لغیره

وانضاء انخن الى سعيد
طروقا ثم عجلن ابتكارا
حمدن مزاره فاصبن منه

حمد مزاده

اکنافها و فطم من رضاعها و زوی عن زخارفها زیرا که قبض کرده شد از او اطراف دنیا
و مهیا کرده شد برای غیر او جوانب و اکناف دنیا و باز گرفته شد آنحضرت از شیر دنیا و دور
کرده شد از زینتها و زخرفهای آن و ان شئت ثنیت بموسی کلیم الله صلوات الله علیه اذ یقول
رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر و اگر خواهی دوم میگیرم اقتدا را بحضرت موسی کلیم خدا
و نبی که از روی مسکنت و عرض حاجت با خدای عزوجل میگفت پروردگارا من بتحقیق گرسنه
گرسنگی بسوی من محتاجم والله ما ساله الا خبزا یاکله لانه کان یاکل بقلة الارض
و بخدا قسم نخواست از خدای تعالی مگر نانی که بخورد زیرا که بود میخورد سبزی و گیاه زمین را
و لقد کانت خضرة البقل تری من شفیف صفاق بطنه لهزاله و تشذب
لحمه و بود چنین که سبزی تره و گیاه مینمود از تنکی پوست درونی شکم او از غایت لاغری
و کمی گوشت تن او بجهة ریاضت و ان شئت ثلثت بداود علی نبینا و علیه السلام صاحب
المزامیر و قاری اهل الجنة و اگر خواهی سه باره گردانم آن اقتدا را او علیه السلام
میساخت بافته شدهای خوص یعنی زنبیلها از برگ درخت خرما بدست خود و میبافت
و میگفت با همنشینان خود کدام یک از شما کفایت میکند از من بیع اینها را یعنی برای
من اینها را میفروشد پس برای او میفروختند و او قرص جو میخورد از بهای آنها و ان شئت
قلت فی عیسی بن مریم علیه السلام فلقد کان یتوسد الحجر و یلبس الخشن و یاکل الجشب
و اگر خواهی میگویم در عیسی بن مریم علیهما السلام که بود بالش خود میساخت سنگ را و میپوشید
جامه خشن و میخورد غذای درشت و بسیاری از نسخها جمله و یاکل الجشب مذکور نیست و کان
ادامه الجوع و سراجه باللیل القمر و ظلاله فی الشتاء مشارق الارض و مغاربها
و فاکهته و ریحانه ما تنبت الارض للبهائم ظلال جمع ظل یعنی سایه و پناه و جمع ظله

ی آن

فلقد کان یعمل سفائف الخوص
بیده و یقول لجلسائه ایکم
یکفینی بیعها و یاکل قرص الشعیر
من ثمنها

یعنی

یعنی سایه بان بهر چه پوشید آدمی را از گرما و سرما و بود نا خورش او گرسنگی یعنی بجهة آنکه چندان
صبر کردی با جوع صادق شدی و با نا خورش حاجت نبودی که آن جوع عوض نا خورش او شدی
و بود چراغ او در شب روشنائی ماه و سایه بان و پناه او در زمستان جای آفتاب برآمدن
و فرو شدن آن یعنی با آفتاب گشتی و از سرما در پناه و سایه آن گشتی و میوه و ریحان او آنچه
زمین میرویانید برای چهارپایان و ریحان گیاه خوشبوی را گویند و لم تکن له زوجة
تفتنه و لا ولد یحزنه و لا مال یلفته و لا طمع یذله دابته رجلاه و خادمه یداه و نبود او را
جفتی که او را فتنه کرده و دل او مشغول کرده و نه فرزندی که او را غمگین ساخته و در اندیشه حزن
و موت و اصلاح امر او بماند و نه مالی که او را از طریق طاعت و انقطاع بآخرت بر گرداند و نه طمعی
بر نیاورد تا او را ذلیل کرداند مرکب او دو پای او بود و خادم او دو دست او فتأس
بنبیک الاطیب الاطهر صلی الله علیه و آله فان فیه اسوة لمن تاسی و عزاء لمن تعزی
پس اقتدا کن و پیروی کن بنبی خود که پاکیزه تر و پاکیزه تر است زیرا که در اوست اسوه برای هر که
پیروی و تاسی کند در احوال او و صبر و تسلیت از دنیا برای هر که تسلی کرده و صبر نموده و گفته اند
یعنی در آنحضرت جای انتسابست برای هر که انتساب نماید و خود را بسنت و طریقه آنحضرت
منسوب دارد و معنی اول اصح است هرچند تعزی چنانچه بمعنی صبر کردن و تسلی شدن آمده
بمعنی انتساب بکسی کردن هم آمده است و اول بایست و ثانی واهی و لکن عزا را مشهور
در صبر است و احب العباد الی الله تعالی المتاسی بنبیه و المقتص لاثره و دوسترین بندگان
بسوی حق تعالی آنانند که تاسی بنبی خود نموده اند و پیروی اثر و خبر او کرده اند و گویند قص
اثره و اقتص یعنی رفت بر نشانه و اثر او قضم الدنیا قضما و لم یعرها طرفا اهضم اهل
الدنیا کشحا و اخمصهم من الدنیا بطنا قضم بمعنی بطرف دندانها خوردن و خضم بمعنی خوردن

یداه

پس بگوید که گفت این باد و قضم است خضم عرب گوید اعرابی سمعک داعری طرف کنند
از اخاریهم غیر علیه یعنی گوش من او و چشم من کم گرفت از دنیا لقمه بطرف دهان نزدیکی دهن
و زاید از قدر ضرورت آن و تماریه غذا و دنیا را اطراف یعنی مزید نکو سه خشمی در او لا غیر
اهل دنیا بود تهیگاه پهلوی او از کم خوردن و گرسنه ترین و خالیترین اهل دنیا بود از جهت
شکم عُرِضَتْ عَلَيْهِ الدُّنْيَا فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَهَا عرض کرده شد براو دنیا پس ابا نمود که قبول کند
او دنیا را چنانچه در کتاب کافی از اصول کافی مرویست که بیرون آمد آنحضرت وقتی غمگین
بسوی او آمد کلیدهای خزاین ارض با او بود گفت خدای تو سلام میگوید بگیر و آنچه بخواهی از
اینها بردار بی آنکه ناقص کرده از آن تو چیزی نزد من آنحضرت فرمود دنیا سرای کسی است
که او را سرائی نباشد و برای دنیا کسی جمع میکند که او را عقل نباشد آن ملک گفت بحق
آن خدای که ترا بحق فرستاد که این سخن شنیدم از ملکی که میگفت در آسمان چهارم وقتی که
مفاتیح بمن داد وَعَلِمَ أَنَّ اللَّهَ أَبْغَضَ شَيْئًا فَأَبْغَضَهُ وَحَقَّرَ شَيْئًا فَحَقَّرَهُ
وَصَغَّرَ شَيْئًا فَصَغَّرَهُ و دانست آنکه خدای تعالی دشمن داشته است چیزی را یعنی دنیا را
پس دشمن داشت آنرا و حقیر کردانیده است چیزی را پس حقیر کردانید او را و صغیر شمرده است چیزی
پس خرد و صغیر شمرد او را وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِينَا إِلَّا حُبُّنَا مَا أَبْغَضَ اللَّهُ وَتَعْظِيمُنَا مَا صَغَّرَ اللَّهُ
لَكَفَى بِهِ شِقَاقًا لِلَّهِ وَمُحَادَّةً عَنْ أَمْرِ اللَّهِ و اگر نبود در ما یعنی در خلائق مگر دوست داشتن آنکه
دشمن داشته است خدا و بزرگ شمردن آنچه خرد شمرده است آنرا خدا از رغایب و
متاع دنیا هر آینه کافی بود این خطا در نزاع و خلاف با خدای تعالی و گوشه شدن از امر
خدا وَلَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ وَيَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ
وَيَخْصِفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ وَيَرْقَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ وَيَرْكَبُ الْحِمَارَ الْعَارِيَ وَيُرْدِفُ خَلْفَهُ و بود آنحضرت

که بخورد چیزی بر سر زمین بی سفره و خوان می نشست بر هیات نشستن غلام و میدوخت
بدست مبارک خود نعلین خود را و پینه میزد بدست مبارک خود نعلین خود را و پینه میزد
خود جامه خود را و سوار میشد بر خر برهنه و در ردیف میساخت از پی خود کسی را وَيَكُونُ السِّتْرُ عَلَى بَابِ
بَيْتِهِ فَيَكُونُ فِيهِ التَّصَاوِيرُ فَيَقُولُ يَا فُلَانَةُ لِإِحْدَى أَزْوَاجِهِ غَيِّبِيهِ عَنِّي
فَإِنِّي إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ الدُّنْيَا وَزَخَارِفَهَا و آویخته بود بر در خانه او پرده و بود
در او صورتها پس میگفت ای فلانه یکی از زنهای خود غایب کن او را از پیش چشم من زیرا که من چون
نظر میکنم باین پرده یاد میکنم دنیا و زخارف او را فَأَعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا بِقَلْبِهِ وَأَمَاتَ
ذِكْرَهَا مِنْ نَفْسِهِ وَأَحَبَّ أَنْ تَغِيبَ زِينَتُهَا عَنْ عَيْنِهِ لِكَيْلَا يَتَّخِذَ مِنْهَا وَأَحَبَّ أَنْ
تَغِيبَ زِينَتُهَا رِيَاشًا وَلَا يَعْتَقِدَهَا قَرَارًا وَلَا يَرْجُوَ فِيهَا مُقَامًا پس اعراض نمود از دنیا
بدل خود و میرانید یاد او را از خاطر خود و دوست داشت آنکه غایب کرده زینت دنیا از
چشم او تا فرا نگیرد از دنیا جامه فاخره و اعتقاد نکند او را قرارگاه و امید ندارد در او مقام و اقامت
فَأَخْرَجَهَا مِنَ النَّفْسِ وَأَشْخَصَهَا عَنِ الْقَلْبِ وَغَيَّبَهَا عَنِ الْبَصَرِ پس بیرون کرد دنیا را
از نفس و روانه کرد او را از خانه دل و غایب کردانید از پیش دیده وَكَذَلِكَ مَنْ أَبْغَضَ
شَيْئًا أَبْغَضَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهِ وَأَنْ يُذْكَرَ عِنْدَهُ و همچنین است هر که دشمن میدارد چیزی را
دشمن میدارد آنکه نظر کند باو و نام برده شود نزد او وَلَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا يَدُلُّكَ عَلَى مَسَاوِئِ الدُّنْيَا وَعُيُوبِهَا إِذْ جَاعَ فِيهَا مَعَ خَاصَّتِهِ وَ
زُوِيَتْ عَنْهُ زَخَارِفُهَا مَعَ عَظِيمِ زُلْفَتِهِ و تحقیق که بود در رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه
دلالت میکند ترا به بدیها و عیوب دنیا که گرسنه میبود با خاصان خود در دنیا و دور داشته
شد از او زینتها این سرا با آن منزلت بزرگ که او را بود نزد حق تعالی بطفیل او آفریده بود

دینار او را و فیها فلینظر ناظر بعقله اکرم الله محمداً بذلک ام اهانه فان قال اهانه فقد کذب
و الله العظیم پس باید نظر کند نظر کننده بعقل خود و تأمل نماید با اکرام نمود خدای عالمیان محمد را
بآن یا اهانت نمود او را و لایق خدا نیست او را بدنیا اگر کسی گوید اهانت نمود او را بحقیقت دروغ
گفته است بحق خدای عظیم و ان قال اکرمه فلیعلم ان الله قد اهان غیره حیث بسط
الدنیا له و زواها عن اقرب الناس منه و اگر کسی گوید اکرام کرد خدای عزوجل او را بمنع دنیا
پس باید بداند که خدای تعالی خوار گردانید غیر او را آنجا که گسترانید دنیا را برای او و منع نمود
از نزدیکترین مردمان بسوی او فتأسی متأسٍ بنبیه و اقتص اثره و ولج مولجه و الا
فلا یأمن الهلکة پس اقتدا کرد اقتدا کننده به نبی خود و متابعت نمود اثر او را و درآمد هر جایی که او
درآمده بود و مراد اینست در صورت خبر یعنی باید چنین کند و اگر نه ایمن نگردد از هلاکت فان الله
تعالی جعل محمداً صلی الله علیه و آله علماً للساعة و مبشراً بالجنة و منذراً بالعقوبة
زیرا که حق تعالی گردانیده است محمد را علامت قیامت و بشارت دهنده بجنت و بیم کننده
بعقوبت و از آن روی آنحضرت علامت قرب قیامت است که با وی نامه رسالت و نبوت ختم شد
و زمان او آخر زمانها گشت خرج من الدنیا خمیصاً و ورد الآخرة سلیماً لم یضع حجراً
علی حجر حتی مضی لسبیله و اجاب داعی ربه بیرون رفت از دنیا با شکم تهی و وارد گشت آخرت
سالم از عیوب و معاصی نگذاشت در دنیا سنگی بر سنگی بقصد بنا تا رفت براه خود و اجابت
نمود داعی پروردگار خود را فما اعظم منة الله عندنا حین انعم علینا به سلفاً نتبعه و قائداً
نطأ عقبه پس چه بزرگست منت خدا نزد ما وقتی که انعام کرد بر ما بوجود شریف او در حالتی
که او ما را پیش رویست که از پی او میرویم و کشنده ایست که گام در عقب او میزنیم و الله لقد
رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها و لقد قال لی قائل الا تنبذها عنک

اعزب عنی فعند الصباح یحمد القوم السری تمام شب راه رفتن و این شبگیر
و شبگیر را ادلاج گویند و تحمید انست که بر قصد و ختم برآید در آنچه خود خواهد آنکه تصرمند و ندم از رنج
دور شده و گفت باین گویند و آنانی بمد از پی این را بعد از این همه رنج کشیدم دور شود از رنج
صباح و آمدن روز ستایش میکنند مردمان شب روی را باین کلام مثل میزنند برای تحمل مشقت
بامید راحت یعنی چون کاروان و مسافر در گرمای تابستان راه را در شب قطع کنند و
بخوابی بر خود ننهند چون صباح شود و منزل نزدیک شده باشد و از زحمت گرمای این گشته
آن وقت آن شب روی را مدح کنند و بستایند هر چند در شب از آن سیر و تعب بر خاطر ایشان
باشد و همچنین آدمی چون در شب زندگانی دنیا پیش از آنکه روز قیامت بود تا انکار کرد
متحمل زحمت طاعت و سلوک طریق عبادت شود روز قیامت آن شب روی را بستاید
و مدح نماید و شاعر گفته است عند الصباح یحمد القوم السری و تنجلی عنهم غیابات الکری و من خطبة
له علیه السلام مشتمل است بر بعضی از نعوت حضرت رسالت و امر بتقوی و طاعت و تنبیه با جتناب
هوی و زهد از دنیا بعثه بالنور المضیء و البرهان الجلی و المنهاج البادی و
الکتاب الهادی بر انگیخت آن حضرت را با نور روشن روشن کننده و بدیدار و حجت باهر
زداینده زنگ شبهات از دلها و با طریق ظاهره هویدا و کتابی راه نماینده بسوی رستگاری
بادیه جهالت را اسرته خیر اسرة و شجرته خیر شجرة اغصانها معتدلة و ثمارها
فرزندان او بهترین فرقه اند و درخت او بهترین درختی شاخهای آن درخت بر وصف استقامت
و اعتدالست و میوه های آن فرو ریخته است طالبان را تناول از آن آسانست مولده
بمکة و هجرته بطیبة علا بها ذکره و امتد منها صوته و لادت او بمکه است و مهاجر
او بطیبه یعنی مدینه بلند شد بدینجا ذکر او کشیده شد از آنجا صیت نبوت او [illegible]

كافِيَةٍ وَمَوعِظَةٍ شافِيَةٍ وَدَعوَةٍ مُتَلافِيَةٍ فرستاد او را خداى تعالى بحجتى كفايت كننده
و موعظتى شفا دهنده و خواندنى تدارك كننده أَظهَرَ بِهِ الشَّرائِعَ المَجهُولَةَ وَقَمَعَ بِهِ البِدَعَ
المَدخُولَةَ وَبَيَّنَ بِهِ الأَحكامَ المَفصُولَةَ ظاهر گردانيد باو شريعتهاى مجهوله را و بركند بوجود او
بدعتهاى ناقصه معيوبه را و بيان كردانيد باو حكمهاى شرعيه منقطعه را او فَمَن يَبتَغِ غَيرَ الإِسلامِ
دِيناً تَتَحَقَّقْ شِقوَتُهُ وَتَنفَصِمْ عُروَتُهُ وَتَعظُمْ كَبوَتُهُ وَيَكُنْ مَآبُهُ إِلَى الحُزنِ الطَّوِيلِ وَالعَذابِ
الوَبِيلِ و هر كه طلب كند غير اسلام دينى ثابت گردد شقاوت او و گسسته گردد بند سعادت
او و بزرگ شود لغزش و بسر درآمدن او و باشد بازگشت او به غصه طويل و عذاب سخت و دائم
وَأَتَوَكَّلُ عَلَى اللهِ تَوَكُّلَ الإِنابَةِ إِلَيهِ وَأَستَرشِدُهُ السَّبِيلَ المُؤَدِّيَةَ إِلَى جَنَّتِهِ القاصِدَةَ
إِلَى مَحَلِّ رَغبَتِهِ و توكل ميكنم بر خدا توكل انابت و رجوع بسوى او و ميخواهم از او راهى كه رساننده
باشد بجنت خويش و بمحل رغبت او أُوصِيكُم عِبادَ اللهِ بِتَقوَى اللهِ وَطاعَتِهِ فَإِنَّهَا النَّجاةُ بتقوى
غَداً وَالمَنجاةُ أَبَداً وصيت ميكنم شما را اى عباد خدا بطاعت او تعالى زيرا كه آن سبب
رستگاريست فردا و جاى نجات ابديست رَهَّبَ فَأَبلَغَ وَرَغَّبَ فَأَسبَغَ وَوَصَفَ
لَكُمُ الدُّنيا وَانقِطاعَها وَزَوالَها وَانتِقالَها ترسانيد از عذاب جحيم پس بنهايت رسانيد و شنوانيد
و ترغيب كرد بثواب و نعيم پس كامل گردانيد و وصف كرد براى شما دنيا و انقطاع او و زوال او
و انتقال او را فَأَعرِضُوا عَمّا يُعجِبُكُم فِيها لِقِلَّةِ ما يَصحَبُكُم مِنها پس
اعراض كنيد از آنچه خوش مى آيد شما را از دنيا براى كمى آنچه همراه ميباشد شما را از وقت
رحلت يعنى هيچ چيزى همراه نميايد مگر كفنى كه در خاك ميپوسد و در جاى عدم استعمال
كند و شايد مراد آن باشد كه اگرچه نعمت و زينت در دنيا بسيارست وليكن نصيب و حصه
شما از آنها جز اندكى نيست و مثل اين گذشت و گفته اند يعنى كمالات نفسانى كه با شما بعد از موت همراه

ماند گشت در جنب آنچه از شما گرفته ميشود از نعيم دنيا و فناكار ترى أَقرَبُ دارٍ مِن سَخَطِ اللهِ
وَأَبعَدُها مِن رِضوانِ اللهِ سراى دنيا نزديكترين سرايست از خشم خدا و دورترين
داريست از خشنودى خدا فَغُضُّوا عَنكُم عِبادَ اللهِ غُمُومَها وَأَشغالَها لِما قَد أَيقَنتُم بِهِ
مِن فِراقِها وَتَصَرُّفِ حالاتِها پس باز داريد و بپوشيد از خود اى عباد خدا غمها و شغلهاى
دنيا را براى آنچه يقين كرده ايد بآن از مفارقت دنيا و وقوع آفات و گردش حالات او
فَاحذَرُوها حَذَرَ الشَّفِيقِ النّاصِحِ وَالمُجِدِّ الكادِحِ پس بپرهيزيد از دنيا همچو ترسيدن
شخص مهربان نصيحت كننده خود را و دوستان خود را و ساعى رنج كشنده در خلاصى او
وَاعتَبِرُوا بِما قَد رَأَيتُم مِن مَصارِعِ القُرُونِ قَبلَكُم قَد تَزايَلَت أَوصالُهُم وَزالَت أَسماعُهُم
وَأَبصارُهُم وَذَهَبَ شَرَفُهُم وَعِزُّهُم وَانقَطَعَ سُرُورُهُم وَنَعِيمُهُم و عبرت گيريد بآنچه ديده ايد
از مواضع هلاك قرنهاى پيش از شما ريخت بندهاى اعضاى ايشان و زايل گشت گوشها و چشمهاى ايشان
و رفت شرف و عزت ايشان و منقطع شد شادى و نعمت ايشان فَبُدِّلُوا بِقُربِ الأَولادِ فَقدَها
وَبِصُحبَةِ الأَزواجِ مُفارَقَتَها لا يَتَفاخَرُونَ وَلا يَتَناسَلُونَ وَلا يَتَزاوَرُونَ وَلا
يَتَحاوَرُونَ مبدل گشت قرب اولاد بفقدان ايشان و صحبت زنان بمفارقت از ايشان
نه تفاخر ميكنند امروز و نه تناسل يعنى فرزند آوردن و نه زيارت هم ميكنند و نه تحاور يعنى سخن
با هم فَاحذَرُوا عِبادَ اللهِ حَذَرَ الغالِبِ لِنَفسِهِ المانِعِ لِشَهوَتِهِ النّاظِرِ بِعَقلِهِ حذر كنيد
اى عباد خدا حذر شخصى كه بر نفس خود غالب باشد و شهوات خود را منع كننده باشد و بچشم عقل
و خردمندى در كار خود نظر كند فَإِنَّ الأَمرَ واضِحٌ وَالعَلَمَ قائِمٌ وَالطَّرِيقَ جَدَدٌ وَالسَّبِيلَ
قَصدٌ جدد زمين غليظ هموار و قصد صواب در وسط از طرفين افراط و تفريط زيرا كه امر
واضحست و نشانه نجات قائم و طريق حق هموار است بى اعوجاج و راه دين ميانه است

باعتدال و من كلام له عليه السلام لبعض اصحابه و قد سأله كيف دفعكم قومكم عن هذا
المقام و انتم احق به اين كلام با بعضى از اصحاب خود گفت وقتى كه از آنحضرت پرسيد كه چگونه
منع كردند شما را قوم شما ازين مقام يعنى مقام خلافت و شما سزاوارتر بوديد باين مقام و اولى
بوديد باين منزلت و آن حضرت را آن سؤال در آن وقت خوش نيامد كه جاى سؤال نبود و آن را
رد كه آن قضيه بر سائل و ديگران معلوم بود و در آن وقت تفتيش و تبيين آن مصلحت نبود او را
جوابى مختصر بعتاب آميخته ميگويد و از خوض در ان سؤال اغماض مينمايد يا اخا بنى اسد انك
لقلق الوضين ترسل فى غير سدد و لك بعد ذمامة الصهر و حق المسألة و قد
استعلمت فاعلم وضين حزام و بطان شكم چارپايان اى برادر اسدى بدرستى كه تو جنبان
و بيقرارست تنگ تو يعنى عقلى بيقرار دارى و بند و ثابت محكم نيست رها ميكنى سخن را در غير موضع
صواب و سداد و ترا هنوز با اينحال حرمت خويشى و حق سؤال هست و بتحقيق طلب علم كردى
پس بدان و گفته اند سائل از خويشان ليلى اسديه زوجه آنحضرت بود و گفته اند از خويشان
زينب بنت جحش اسدى بود زوجه حضرت رسول صلعم اما الاستبداد علينا بهذا المقام
و نحن الاعلون نسبا و الاشدون بالرسول نوطا فانها كانت اثرة شحت
عليها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرين استبداد و اثره گرفتن براى خود برگزيدن و
اثره محركه بضم همزه و كسر آن آنچه شخص براى خود اختيار كرده است استبداد فعل اصحاب
در مقابل اثر اصحاب جعل فعله گفته ميشود و گفته اند اثره كاريست كه شخص سر خود بآن قيام كند
بى مشورت اصحاب اما استبداد يعنى مستبد بودن يعنى سر خود كارى كردن منفرد با ما استبداد
بر ما باين مقام يعنى خلافت حضرت رسول صلعم و حال آنكه ما بلندتريم از روى نسب عالى رتبت
و محكمتريم بآنحضرت رسالت در آويختن و قرب منزلت در رسيدن كه آن خلافت اثره بود يعنى

(خالد بن سدوس نبهانی)

بود كه اختيار كرده براى خود اختيار نمود و حريص گشت بر ان نفوس قومى يعنى غاصبان
خلافت و سخاوت نمودند از ان و درگذشت از سر مناقشت و نزاع نفوس قومى ديگر يعنى
آنحضرت و اهل بيت و بنى هاشم و الحكم الله و المعود اليه القيامة و حكم خداست ميان
ما و بازگشتن شده بآن درگاه قيامت و جزاست يعنى بآنجا عود كنيم و ديوان ما آنجا پرسيده شود
پس تمثل بشعر امرؤ القيس شده گفت ودع عنك نهبا صيح فى حجراته و مصراع ثانى اين
و لكن حديثا ما حديث الرواحل و اصل اين قصه انست كه امرؤ القيس بعد از كشته شدن
پدر خود براى طلب ثار با قصد فراوان در قبايل عرب ميگشت تا بجار طريف نام شخصى از بنى جديله
فرود آمد طريف او را اكرام نمود و او طريف را مدحها گفت و بعد از آن رنجيد و بجانب او تحول كرد
نزد خالد نبهانى رفت بنو جديله بر او غارت آوردند و شتران او را بردند چون خالد خبر يافت
رواحل امرؤ القيس نزد او بسته بود با جمعى از قوم خود بر نشسته در طلب بنى جديله شتافت
اى قوم امرؤ القيس جار منست شتران او را باز گردانيد گفتند جار تو نيست قسم ياد كرد كه او
جار منست و اين رواحل كه نشسته ايم ازان اوست بنو جديله حمله نمودند و ايشان را از رواحل
بزير افكندند و رواحل نيز بيرون بردند و گويند خالد با بنو جديله مواضعه نموده بود و تهمت حيله
رواحل نيز بجنگ ايشان داده و با جمله امرؤ القيس در ان باب قصيده انشا نموده است و اين
بيت از ان جمله است و معنى بيت اينست رها كن و بگذار از خود حديث و قصه آن غارت
كه فرياد برآورده شد در نواحى آن و لكن حديث كن بس غريب حديث رواحل اين بگذار و
بشنو و مقصود آنحضرت از تمثل باين بيت انست كه حديث خلفاى ثلثه و غصب ايشان
خلافت را بگذار و قصه عجيب تر بشنو كه معويه نيز با من منازعت و مخالفت ميكند گرا ازين و خود
هموار كنم و عذرى نهم بر ان چه كار كنم و چه عذر نهم چنانچه ميگويد و هلم الخطب فى ابن

فلقه

ابی سفیان فلقد اضحکنی الدهر بعد ابکائه و لا غرو والله و یا و افقه بزرگ چون
در معامله پسر ابو سفیان بخنده آورد مرا روزگار بعد از آن که گریانیده بود از پیش
این کار یعنی چون قضیه سخت عجب شد کار را از گریه گذشت و بخنده باز گشت حالا بخندم بر
روزگار و این کار و بار و از این بابت آنچه گفته اند چون غم بنهایت رسد اشک دیده منقطع گردد
و گریه پایان پس از روی حیرت میگوید هیچ عجبی نیست بخدا قسم یعنی از غایت عجب دیگر
جای تعجب نماند یا از تعجب رجوع کرده میگوید از روزگار هیچ جز جای حیرت و تعجب
نیست از وی هرچه در زمانه از آن عجیبتر باشد چون چشم آدمی از آن پر گردد دیگر هیچ تعجب
نکند و گفته اند اگر خانه کعبه را بدزدند زیاده از یک هفته آن لطرفه بر زبان نرانند و از آن عجب
در شگفت نمانند فیا له خطبا یستفرغ العجب و یکثر الاود پس چند این کار جلیل را
کوتهی میکرد اند عجب را و از هر چیزی بجا نیکذارد و اشارت باینکه عجب بنهایت رسیده است
و بسیار میکرد اند این کار بزرگ کجی و نارستی حاول القوم اطفاء نور الله من مصباحه
و سد فواره من ینبوعه و جدحوا بینی و بینهم شربا وبیا فوار بجو شد صیغه مبالغه است
از فار یفور یعنی سخت فوران کننده و قصد کردند این قوم که خاموش کردانند نور آلهی را از چراغ
او و سد کنند نوری که فواره مبرز نار چشمه او و بیجنید میان من و خود شربی وبا آورنده بیجا
و قتال کننده و آنحضرت آن چراغ است که خدای عز و جل او را از نور خود روشن کرده است
و آن چشمه است که زلال نور قدسی از او فوران کننده است و بیشک انوار دین آلهی از او
مقتبس و علمی که سرچشمه حیوة ابدیست از او کسب میکرد و فان یرتفع عنا و عنهم محن البلوی
احملهم من الحق علی محضه و ان تکن الاخری فلا تذهب نفسک علیهم حسرات ان الله
علیم بما تصنعون اگر برخواست و برداشته شد از ما و از ایشان محنتها ابتلا و امتحان حمل میکنم

در نسخه خا

و میدارم ایشان را از حق بر خالص آن و اگر صورتی دیگر باشد یعنی تمکن نکردم از آنکه آن قوم
گمراه را براه آورم و حکم حق بر ایشان نافذ کردانم پس نرود جان تو بر ایشان برای حسرتها
و غصها یعنی جان در کار ایشان فوت نکنی بر حسرت که خدای عز و جل داناست بآنچه میکنند از
کفر و عناد و من خطبة له علیه السلام الحمد لله خالق العباد و ساطح المهاد و مسیل الوهاد
و مخصب النجاد ستایش فراوان معبودی را که خالق بندگانست و گسترانندهٔ زمین برای
قرار ایشان و روان کنندهٔ آبست در زمینهای پست و خصب بخشنده است بالای
زمینهای بلند را چون زمینهای بلند را چون زمینهای بلند محتاجترست بباران و گشت و گیاه
از آب چشمه و رود و سود نمیرد از آن روی خصب و فراخ سالی را با آن نسبت نمود
و زمینهای پست را سیل اختصاص فرمود لیس لاولیته ابتداء و لا لازلیته انقضاء
اولیت او را ابتدا و ازلیت او را انقضا نیست و گویند خدای تعالی ازلیست یعنی قدیم است
و ابدیست یعنی پاینده است هو الاول لم یزل و الباقی بلا اجل او تعالی اول است
و زایل نبوده است هرگز و باقیست دایم بی نهایتی و مدتی خرت له الجباه و وحدته الشفاه
بر زمین برای تعظیم او پیشانیها و بتوحید او ناطق شد لبها حد الاشیاء عند خلقه لها
ابانة لها من شبهها تعیین نمود تحدید و نهایات و سایر صفات کاینات را نزد خلق
آنها برای جدا کردن آنها از شباهت یکدیگر و تمیز هر یک از مانند او لا تقدره الاوهام
بالحدود و الحرکات و لا بالجوارح و الادوات تعیین نمیتواند کرد او را اندیشها بنهایتها
و حرکتها و نه بعضوها و آلتها از آنرو که او را مانند نیست در اشیا لا یقال له متی و لا یضرب
له امد بحتی گفته نشود برای او تعالی متی یعنی چه زمان بود و تعیین کرده نشود برای او مدتی
بحتی یعنی تا چه زمان خواهد بود و همچنین صفات ذات حق تعالی متی و حتی متعلق کرده نتوان گفت

چه زمان عالم شد یا چه زمان قادر شده و تا چه زمان عالم و قادر خواهد بود الظاهر لا یقال
مما والباطن لا یقال فیما او ست ظاهر لیکن هیچ خفا نتوان گفت از چه ظاهر شده زیرا که
مبراست از ماده و امکان و او ست باطن و پوشیده از نظرها نتوان گفت که در چه چیز
پنهان است زیرا که منزه است از محل و مکان لا شبح فیتقصی ولا محجوب فیحوی نیست
کالبد که در نظر جلوه کند پس از نظر برود و زمانش سرآید و در بعضی نسخ فیتقضی بالضاد واقع است و نه محجوب
بحجابی تا باو چیزی احاطه کند لم یقرب من الاشیاء بالتصاق ولم یبعد عنها بافتراق
نزدیک نشده است باشیا از روی اتصال و دور گشته است بافتراق لا یخفی
علیه من عباده شخوص لحظة ولا کرور لفظة ولا ازدلاف ربوة ولا انبساط خطوة
فی لیل داج ولا غسق ساج پنهان نمیماند بر او از بندگان مد بصری و رفع نظری و نه
لفظی و نه پیش آمدن پشته در راه و نه گشودن گامی که در شب تیره و نه در ظلمت
و ظلمت را از آن آرمیده و ساکن گویند که خلق در آن ساکن گردند و ازدلاف افتعالست از زلف
بمعنی قرب یا بمعنی طایفه از لیل پس گویند ازدلف الیه یعنی نزدیک شد با او بسوی او و در بعض
شب و مزالف بمعنی مراقی یعنی مواضع بلند آمده است و گویند عقبه زلوف کردن گامی
دور و ازدلاف اینجا بمعنی قرب است یعنی بالا شدن پشته و قوله فی لیل داج
مجرور متعلق بمصادر اربعه است یعنی شخوص کرور ازدلاف و انبساط و قوله یتفیأ علیه
القمر المنیر وتعقبه الشمس ذات النور فی الکرور والافول وتقلیب الازمنة والدهور
صفت لیل و غسق است یعنی بگردد براو ماه روشن کننده و در عقب او در می آید آفتاب
صاحب نور در بازگشتن آن و غایب شدن این یعنی چون ماه غایب کرد آفتاب طالع
کرده و چون آفتاب غایب کرد ماه طالع کرد و در گردش زمانها و روزگارها یعنی برفتن

آن و آمدن این زمانها بگردد و لیالی و ایام بگذرد چنانچه بیان فرموده است بقوله من اقبال
لیل مقبل وادبار نهار مدبر از روی آوردن شب روی آورنده و پشت دادن روز
پشت برکرده قبل کل غایة ومدة وکل احصاء وعدة یعنی علم او تعالی بجزئیات اشیا
چنانچه گذشت با ذات واجب الوجود او تعالی پیش از هر اجلی و مدتی و هر ضبط کردنی و شمردنی
متحقق و ثابت بود تعالی عما ینحله المحددون من صفات الاقدار ونهایات الاقطار
وتأثل المساکن وتمکن الاماکن متعالیست خدای عز و جل از آنچه نسبت دهند و تحدید کنندگان
از صفات ارباب مقدار و از نهایات جوانب و اقطار و از قرار گرفتن در مساکن و متمکن
شدن در اماکن فالحد لخلقه مضروب والی غیره منسوب پس حد و نهایت در خلق
زده شده است و بغیر او نسبت داده شده است لم یخلق الاشیاء من اصول ازلیة
ولا من اوائل ابدیة خلق نکرد اشیا را از اصلها و مادها که قدیم و ازلی باشند و نه از اولی
چند که ابدی باشند بل خلق ما خلق فاقام حده وصور ما صور فاحسن صورته
بلکه خلق کرد آنچه خلق کرد یعنی هر چیز خلق کرد خواه ماده و خواه صورت و خواه اصول و خواه
فروع پس بپای کرد حد و اندازه او را و تصویر فرمود آنچه تصویر فرمود پس نیکو کرد صورت
او را لیس لشیء منه امتناع ولا له بطاعة شیء انتفاع نیست هیچ چیز را از علم او امتناع
و نه او را بطاعت چیزی انتفاع پس خلق همه او را تعالی مطیع و ذلیل اند طوعا و کرها و از طاعت
اشیا او تعالی نفعی عاید نگردد اصلا که او مستغنی است از حاجت و بی نیاز است از منفعت
علمه بالاموات الماضین کعلمه بالاحیاء الباقین علم او تعالی بمردگان که از این پیش گذشتند
همچو علم اوست بزندگان که در جهان باقیند وعلمه بما فی السموات العلی کعلمه بما فی الارضین
السفلی و علم او تعالی بآنچه در آسمانهاست همچو علم اوست بآنچه در زمینهاست و ای حل علم

حق تعالی مرده و زنده و گذشته و آینده و پست و بلند و قبل و بعد یکسان است منه
أيها المخلوق السوي والمنشأ المرعي في ظلمات الأرحام ومضاعفات الأستار ای
انسان آفریده شده بر حد اعتدال و پدید آورده شده از کتم عدم رعایت کرده شده در ظلمات
رحمها و در پردهای تو بر تو زیرا که جنین در پرده رحم مستورست و رحم در پردهای شکم از صفاق
و جلد مستورست بدئت من سلالة من طين ووضعت في قرار مكين إلى قدر
معلوم وأجل مقسوم ابتدا کرده شدی از خلاصه طین و نهاده شدی در قرارگاهی استوار
و مکین تا مقداری معلوم یعنی مدت حمل و مدتی مقسوم یعنی مدت حیات و بقا در دار دنیا تمور
في بطن أمك جنيناً لا تحير دعاء ولا تسمع نداء می‌جنبیدی در شکم مادر خود در حالتی که جنین
بودی جواب باز نمی‌دادی دعائی را یعنی جواب نمی‌دادی ندائی را ثم أخرجت
من مقرك إلى دار لم تشهدها ولم تعرف سبل منافعها پس بیرون آورده شدی از
قرارگاه رحم بسرایی که ندیده بودی و حاضر نگشته بودی او را و ناشناخته بودی راههای تحصیل
منافع او را یعنی دار دنیا فمن هداك لاجترار الغذاء من ثدي أمك و
عرفك عند الحاجة مواضع طلبك وإرادتك پس که راه نمود ترا بکشیدن غذا
از پستان مادرت و که شناسا گردانید ترا نزد احتیاج بمواضع طلب و ارادات و بی اشتباه
این حالات دلالت کند بر وجود صانع مصنوعات هيهات إن من يعجز عن صفات
ذي الهيئة والأدوات فهو عن صفات خالقه أعجز ومن تناوله بحدود المخلوقين
أبعد چه دورست این خیال یعنی دانستن ذات ذو الجلال بدرستی که کسی که عاجز باشد
از معرفت صفات مخلوق صاحب صورت و جوارح و آلات پس او از معرفت صفات
خالق آن عاجزتر باشد و آنکه یافت خالق آن بقیاس حدود مخلوقین دورتر و مهجورتر یعنی چون

عجیب است مخلوق راه نبرد چگونه بخالق تعالی راه برد و چگونه خالق را بتعینات و حدود مخلوق
فرا گیرد ومن كلام له عليه السلام لما اجتمع الناس إليه وشكوا ما نقموه على عثمان و
سألوه مخاطبته عنهم واستعتابه لهم این کلام فرمود وقتی که جمع شدند مردم بسوی او و شکایت کردند
از چیزهایی که بسبب آن خشم گرفته بودند و انکار می‌نمودند بر عثمان و درخواستند که با عثمان از جانب گفتگو کند
ایشان و طلب عتبی کند از او برای ایشان یعنی عثمان را تکلیف کند تا ایشان را خشنود
کند و آن احداث و منکرات بگرداند فدخل عليه السلام على عثمان فقال إن الناس
ورائي وقد استسفروني بينك وبينهم داخل شد آنحضرت بر عثمان و گفت مردمان در عقب
من اند و مرا رسول و سفیر کرده اند میان تو و میانه ایشان یعنی از من خواسته اند که پیغام ایشان
برسانم و این فساد بصلاح مبدل گردانم ووالله ما أدري ما أقول لك ما أعرف شيئاً
تجهله ولا أدلك على أمر لا تعرفه إنك لتعلم ما نعلم و بخدا قسم نمیدانم من چه بگویم نمیدانم
چیزی را از این باب که تو جاهل باشی بوی و راه نمی‌نمایم ترا بامری که تو آنرا ندانی بتحقیق میدانی تو
و این امری که من میدانم غرض آنست که قبح این اطوار و احداث که مرتکب آن گشته تو
ظاهر است چنانچه بر ما ظاهر است و مقصود از این نوع کلام مدارا و ملاینت در خطابست
و در مقام موعظت و نصیحت جز این اسلوب کلام اثر و وقع نرساند ما سبقناك إلى شيء
فنخبرك عنه ولا خلونا بشيء فنبلغكه سبقت نکردیم ما بر تو بچیزی از احکام دین
تا ترا خبر دهیم از آن و نه خلوت کردیم بچیزی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بی حضور تو
تا آنرا بتو رسانیم و مقصود اصول حسنات و سیئات و شرور و خیراتست که حضرت رسول امت را
بآن اعلام می‌نمود و کتاب خدا بآن امر می‌فرمود وقد رأيت كما رأينا وسمعت كما سمعنا
وصحبت رسول الله صلى الله عليه وآله كما صحبنا و بتحقیق دیدی تو چنانچه ما دیدیم و شنیدی چنانچه ما شنیدیم

و صحبت داشتی با حضرت رسول چنانچه صحبت داشتیم و ما ابن ابی قحافة و لا ابن الخطاب
باولی بعمل الحق منک و انت اقرب الی رسول الله وشیجة رحم منهما و قد نلت من صهره
ما لم ینالا و نیست پسر ابی قحافه و پسر خطاب اولی بعمل حق و صواب از تو و حال آنکه تو
نزدیکتری برسول خدا از جهت نسبت خویشی از ایشان و بتحقیق دریافته و فایز گشته از دامادی
آنحضرت بآنچه ایشان فایز گشته اند بآن اما قرب نسب عثمان برای آنکه عفان پسر ابی العاص
بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف است و عبد الشمس برادر هاشم پدر جد آنحضرت است و اما
دامادی و خویشی عثمان با آنحضرت باعتبار آنکه رقیه و ام کلثوم در عقد نکاح عثمان بودند و
ایشان علی المشهور دختران آنحضرت بوده و گفته اند دختران هاله بنت خویلد خواهر خدیجه و نام ایشان
رقیه و زینب است در طفولیت پدر و مادر ایشان وفات یافتند و خدیجه ایشان را در خانه آنحضرت
تربیت میکرد تا بزرگ شدند و بدختران آنحضرت مشهور گشتند و اما آنچه فرموده آن دو کس عمل حق
از تو اولی نیستند از آن روی بود که آن دو کس این نوع احداث و مظالم که عثمان مرتکب شد
مرتکب نگشتند و مع ذلک مقصود ترغیب و تحریص بعدالت و رفع ظلم و فساد است فالله
الله فی نفسک فانک والله ما تبصر من عمی و لا تعلم من جهل و ان الطرق لواضحة
و ان اعلام الدین لقائمة پس خدا را خدا را در جان خود زیرا که تو بخدا قسم بینا کرده نشده
نمیشوی از کوری و تعلیم داده نمیشوی از جهل یعنی جاهل و کور نیستی از راه حق و عمل بعدل تا باید
ترا راه نمودن و عالم گردانیدن و بدرستی که راههای حق واضحست و نشانهای دین قایم است
فاعلم ان افضل عباد الله امام عادل هُدی و هَدی فاقام سنة معلومة و امات
بدعة مجهولة پس بدانکه فاضلترین بندگان خدا نزد حق تعالی امامیست عادل که راه یافته باشد
و راه نماید بحق پس برپای دارد طریقی از دین که معلومست و بمیراند بدعتی که مجهولست و ان السنن

لنیرة لها اعلام و ان البدع لظاهرة لها اعلام و بدرستی که سنتها روشن و تابانست و
آنها را نشانها و علامتهاست و بدعتها نیز ظاهر و معلوم است و از برای آنها نشانهاست و ان شر
الناس عند الله امام جائر ضل و ضل به فامات سنة ماخوذة و احیا بدعة متروکة
سنتی ترک کرده و بدرستی که بدترین مردمان نزد خداوند تعالی امامیست ستمکار که گمراه باشد و گمراه شوند
بدو دیگران پس بمیراند سنتی را که فرا گرفته شده از او و زنده کرده اند بدعتی ترک داده شده را و انی
سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یؤتی یوم القیمة بالامام الجائر و لیس معه نصیر و لا عاذر
فیلقی فی جهنم فیدور فیها کما تدور الرحی ثم یرتبط فی قعرها و من شنیدم از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله که میگفت آورده میشود روز قیامت امام ستمکار و نیست با او یاری دهنده و عذر
آورنده پس انداخته میشود در جهنم پس دوران میکند چون آسیا پس بسته میشود در قعر جهنم و نعوذ بالله
منها و انی انشدک الله ان تکون امام هذه الامة المقتول میخواهم ترا بخدا و قسم میدهم
که مباد و نباشی تو امام این امت آن امام کشته شده فانه کان یقال یقتل فی هذه الامة
امام یفتح علیها القتل و القتال الی یوم القیمة و یلبس امورها علیها و یبث الفتن فیها
زیرا که بود که گفته میشد آنکه خواهد کشته شد در این امت امامی که بگشاید بر امت بسبب قتل خود
درهای قتل و حرب را تا روز قیامت و مشتبه گرداند امور امت را بر ایشان و پراکنده کند
فتنها در ایشان فلا یبصرون الحق من الباطل یموجون فیها موجا و یمرجون فیها مرجا
پس نبینند امت و تمیز نکنند حق را از باطل بسبب فتنها و شبهها که از قتل آن امام
خیزد پس هم در شوند و آشوب کنند در آن فتنها آشوب کردنی و اضطراب نمایند در آن اضطراب
نمودنی فلا تکونن لمروان سیقة یسوقک حیث شاء بعد جلال السن و تقضی العمر پس
مباش البته برای مروان مانند مرکبی که او را در غارت اموال بعنف براند آنجا که خواهد بعد

از بزرگی سن سستی آمد ابن عمر و گویند در اینوقت هشتاد و یکساله بود و هم در این ایام گذشت
و آن خبر معجزاثر که آنحضرت فرموده بود محقق شد و شروع قتل او تا قیامت ابواب قتل و قتال و فتنه
و فساد در این امت قایم شد و باعث آن مظالم و احداث و منع اصلاح و رفع فساد مروان
علیه اللعنه بود از آن روی آنحضرت او را بمخالفت او و تحذیر از رای او نصیحت نمود فقال اکلم
عثمان کلم الناس فان یوجلونی حتی اخرج الیهم من مظالمهم گفت عثمان بآنحضرت
سخن کن با مردمان در آنکه مهلت و مدت دهند مرا تا بیرون آیم بسوی ایشان از مظالم ایشان
فقال علیه السلام ما کان بالمدینة فلا اجل فیه و ما غاب فاجله وصول امرک الیه
پس گفت آنحضرت هر آنچه از این مظالم بمدینه است در او اجل و مهلتی نیست و آنچه غایب است
اجل آن چندانست که برسد پیغام و امر تو بآن و بر این قرار یافت پس عثمان بیرون آمد و مردم را
اعلام نمود و مردم فی الجمله تسکینی یافتند و اضطراب کم کردند و بعد باز مروان بصورت شیطان
راه عثمان را از آن غریب گردانید و او را باصرار و اضرار مسلمانان دلیر گردانید و اصل قصه
در سبب قتل عثمان آن بود که چون او خلیفه شد بعضی احداث نمود و امور منکر ظاهر کرد تا
آنکه عایشه با عمامه و پیراهن آنحضرت نزد او آمد و گفت ای مسلمانان این عمامه و پیراهن آنحضرت
هنوز کهنه نشده است و عثمان دین او کهنه ساخت و میگفت اقتلوا نعثلا قتله الله و اهل اسلام
و اصحاب سید انام از او کوفته خاطر بودند و او را بآن احداث تشنیع و توبیخ مینمودند تا آنحضرت
امیرالمومنین هم التماس نمودند او را موعظت و نصیحت کند چنانچه گذشت و زیاده اثری بآن
مترتب نگشت پس اهل مصر از ظلم عامل خود عبدالله بن ابی سرح بشکایت و تظلم آمدند و آتش
فتنه ایشان بالا گرفت عثمان گفت شما بکه راضی میشوید تا بر شما والی گردانم گفتند محمد بن ابی بکر
که شیعه او عدالت فرمود تا منشور ولایت مصر بنام محمد نوشتند و زبیر و طلحه و سعد و ابن عمرو بن

ثابت و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری بدان شاد گشتند و گفت علی بن ابی طالب
ضامن تو بسانست بر عثمان که بعهد خویش وفا نماید و با شما طریق عدل و انصاف بجا آورد و اهل
مصر با محمد بن ابی بکر روانه مصر گشتند چون سه روز راه رفتند غلامی سیاه بر شتری سوار
خورده گفتند از پی طالب گفت من غلام عثمانم و بسوی عامل مصر باماست گفت اگر
من بخواهم او بفت محمد بن ابی بکر بود او را از شتر فرود آوردند و باز جستند چیزی نیافتند با او
آب بود از آن شکافتند کاغذی یافتند سر مهر در آن نامه از عثمان بعامل مصر بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه ایست از بنده خدا عثمان که امیر مومنانست بعبدالله بن ابی سرح اما بعد
چون نامه من بتو رسد محمد بن ابی بکر و عمرو را اقتل بکن او را و دست و پای علقمه بن عدی کنانه
بن بشر و عروه بن شییم لیثی را ببر و بسیکذاری که خون رود تا بمیرند آنگاه بر دار کن ایشان را
میکنی و اما محمد بن ابی بکر از او دست ان حکومت قبول مکن و در قتل او هشیار داری و در عمل خود
برقرار باش و السلام چون آن کتاب دیدند بمدینه باز گردیدند و اصحاب را مجتمع ساختند و با
عثمان حکایت غلام و نامه شرح دادند گفت من از این قضیه خبر ندارم امیرالمومنین فرمود که این
خط مروان کاتب تست و این غلام و شتر از آن تست عثمان خاموش شد پس آتش فتنه
میان ایشان و عثمان در گرفت تا آخر الامر عثمان در خانه خویش متحصن گشته مردم او را
محاصره نمودند و در خانه را سوختند محمد ریش عثمان بگرفت گفت ای پسر برادر ریش مرا بگذار
که اگر پدرت زنده میبود این حرکت روا نمیداشت گفت بلکه اگر پدرم زنده میبود ترا
بر تو راضی نبود و عثمان مصحف در کنار داشت گفت این کتاب خداست میان ما و شما تا بآنچه
در اوست عمل کنیم و آنچه پسندید گفتم محمد گفت الان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین پس
کنانه بن بشر گرزی بر روی زد و سودان بن حمران ضربتی راند پس او را بکشتند و او را

والا عایشه بمکه رفته بود چون بازگشت و نزدیک مدینه رسید عبد الله بن ابی سلمه لیثی را دید و
احوال پرسید گفت حادثه عظیم واقع شد گفت ویحک لنا ام علینا گفت عثمان کشته شد گفت
دیگر چه شد گفت دیگر چه شد گفت علی بن ابی طالب خلیفه شد گفت میخواستم که آن واقع شود
بر این یعنی میخواستم قضیه بر عکس باشد بخدا که عثمان مظلوم کشته شد و من خون او طلبم کرد و
عثمان نزد من بهتر از تمامی دهر بود بعد از و عبد الله گفت این را مگوی بخدا که من گمان نبرم در میان
آسمان و زمین گرامی تر باشد بخدا امتی از علی بن ابی طالب تو چه بودی که ترغیب میکردی مردم را
بر قتل عثمان و میگفتی بکشید نعثل را که او اهل نبی است گفت میگفتم و لیکن باز گشتم از آن عبد الله
گفت بخدا که این تخلیط است از تو ای ام المؤمنین پس عایشه بمکه باز گشت و طلحه و زبیر با وی ملحق گشتند
و او را بر داشته ببصره رفتند و تهیه حرب امیر المؤمنین ع کردند و من خطبة له علیه السلام
یذکر فیها عجیب خلقة الطاوس ابتدعهم خلقا عجیبا من حیوان و موات و ساکن
و ذی حرکات ایجاد کرد از عدم خلایق را خلق کردنی عجیب بعضی با جان و بعضی بی جان و بعضی
ساکن و بعضی با حرکت و اقام من شواهد البینات علی لطیف صنعته و عظیم قدرته
ما انقادت له العقول معترفة به و مسلمة له و اقامت نمود از دلایل واضحه بر صنعت
لطیف و قدرت عظیم خود آنچه منقاد گشته اند عقلها از جهت آنکه اعتراف کننده اند بخدا و تسلیم
کننده اند امر او را و نعقت فی اسماعنا دلائله علی وحدانیته و آنچه آواز رسید در گوشهای
ما دلایل آنچه بر وحدانیت او تعالی و ما ذرأ من مختلف صور الاطیار التی اسکنها اخادید
الارض و خروق فجاجها و رواسی اعلامها و دلایل آنچه آفریده از صورتهای مختلف مرغان
که ساکن گردانیده است آنها را در شکافهای زمین و در شکافهای میان دو کوه و بر سر کوههای بلند
من ذوات اجنحة مختلفة و هیئات متباینة مصرفة فی زمام التسخیر و مرفرفة فی مخارق

الجو المنفسح و الفضاء المنفرج از صاحبان بالهای مختلف و هیئتهای متفاوت مطیع و فرمان بر
در مهار تسخیر ملک قدیر و حرکت دهنده بالهای خود را در شکافهای هوای گشاده و فضای وسیع
کونها بعد اذ لم تکن فی عجائب صور ظاهرة و رکبها فی حقاق مفاصل محتجبة ایجاد کرد
آن طیور را بعد از آنکه نبودند در عجائب صورتهای ظاهره و ترکیب داد در سرهای استخوانهای محکم
که پنهان شده در زیر اعصاب و اوتار و غشیه و گوشت و پوست تا از آفات محفوظ مانند
و منع بعضها بعبالة خلقه ان یسمو فی الهواء خفوفا و جعله یدف دفیفا و باز داشت
بعضی از آنها را بسبب گرانی و سطبری خلقت مثل شتر مرغ و دجاجه از بلند شدن در هوا
و آسان و گردانیده او را که بپرد نزدیک بزمین بر بدنی گران و دشوار و نسقها علی اختلافها
فی الاصابیغ بلطیف قدرته و دقیق صنعته و ترتیب داد آنها را با نقطهای عجیب با اختلاف
ایشان در رنگها بلطیف قدرت و دقیق صنعت خویش فمنها مغموس فی قالب لون لا یشوبه
غیر لون ما غمس فیه و بعضی از آنها فرو برده شده است در قالب رنگی که با او در نیامیخته
غیر آن رنگ که در او غموس است همچو کبوتر و غراب و منها مغموس فی لون صبغ قد طوق
بخلاف ما صبغ به و بعضی فرو برده شده است در رنگی و مطوق گشته است بطوقی از خلاف
آن رنگ و من اعجبها خلقا الطاوس الذی اقامه فی احکم تعدیل و نضد الوانه
فی احسن تنضید و از عجیبترین مرغان در خلقت طاوس است که او را اقامت کرده است
حق عز و جل در صواب تر ترتیب داده و چیده است رنگهای او را نیکوتر چیدنی بجناح اشرج
قصبه و ذنب اطال مسحبه اذا درج الی الانثی نشره من طیه و سما به مطلا
علی رأسه اشراج قصب عبارت از ضبط اصول قصب است باعصاب و استخوان و اطلال
اطاله نمودن مشرف شدن و حمل نمودن و چیدن او جسمی بیالی که ضبط کرد بیخ نی آنرا به پیها و استخوانها

و در بر و بعضی بلاد بعضی از آنها دیدی که دراز کرده شیدن او نر چون بگذرد بسوی ماده و برای
جمع شدن پهن کند آن دم را از طلی الای او بلند کرد اندامها در حالتی که مشرف باشد بر سر او یعنی
بر سر خود چتر زند کانه قلع داری عجمة نوتیة گویا دم او وقت گستردن بادبان شهر دارآن است
که بیل داده است اما کشتی بادبان داده این شهر بیت قدیم در کنار لطیفه بحرین دارد لفظی
شرح کشتی است اجابت بیرونت تعال بالوان تعتنیس زیجانم مبارزه بر گهای خود بخراهه بنا
خود بعضی کالفضاء الذکیة او یاز بلا خضاء از المحول المفتلمة مباشرت میکند با ماده بیچو
خروس و مجامعت میکند لقاح مخصوص بیچو مجامعت نزد انثه یشبق اخیلک من ذلک علی
مغاینة لاکن یحیل علی ضعیف اسناده حواله میکنم تا از این امر مذکور برنشود که گردن بیچو
کسی که حواله میکند قول خود را به نسبت ادون ضعیف و لو کان کنتم عن یزعم انه یمج
بدمعة ینجمها ملا بغة فتقیف فی ضفتی جفونه و ان انثاه تطعم ذلک ثم تبیض
ومن لقاح تخیل سوی الدمع المتجسس لما کان ذلک باعجب من مطاعمة الغراب
و اگر چنان باشد که بعضی گمان کرده اند که طاوس ماده آبستن میکند ماده را باشکی که میریزد از چشمهای
او پس بی ایستدان اشک را در جانب پلکهای او ماده پچینه آن را یعنی منقار بر میدارد پس
تخم مینهد نه از طریق مجامعتی که سایر حیوانات و طیور میکنند غیر آن اشک بیرون آمده از چشم او
قول عجیبتر است از مطاعمه غراب بزعم عرب گویند غراب را جماعی و لقاحی نمیباشد غیر آنکه آب ای
سکه ان نری باشد ماده آن را بمنقار بر میدارد و آن تخم مینهد و چه چیز آورده باشد که کسی جماع
غراب را ندیده است و در امثال است هذا اخفی من سفاد الغراب و گویند لقاح کبک ماده از
باد است که بوزد از جانب کبک نر و از شنیدن آواز او است تعال قصبة سلاری
من فضة و ما انبت علیها من عجیب داراته و شموسه خالص العقیان و فلذ

الزبرجد

الزبرجد مداری جمع مدری و مدراة همچو مجاری جمع مجری سلیت ای نشأت بنقره و امثال
آن که زنان موی سر خود را بآن جدا کنند و سر خود را بآن بخارند یعنی خیال مسکیتی او قلم بال او را
نقره است از غایت صفا و برق و آنچه روییده شده است بر آن قصبها از دایرهای عجیب
و شمسهای غریب که طلای خالص است و پارههای زبرجد است فان شبهته بما انبتت
الارض قلت جنی جنی من زهرة کل ربیع و اگر تشبیه کنی بال طاوس را بآنچه زمین میرویاند
از گلها و شگوفها میگویی دسته ایست از گل بسته چیده شده از شگوفهای رنگ برنگ هر بهاری
و ان ضاهیته بالملابس فهو کموشی الحلل او کمونق عصب الیمن و اگر تشبیه کنی
با جامهها همچو حلههای منقش کرده شده آن یا همچو جامههای خوش آینده است از برد یمن و ان شاکلته
بالحلی فهو کفصوص ذات الوان قد نطقت باللجین المکلل و اگر تشبیه کردانی با پیرا
و زیور پس شکل نگینهای رنگ برنگ است از جواهر که منطوق باشند بنقره مزین مدور و گوهر تمشی
مشی المرح المختال و یتصفح ذنبه و جناحیه فیقهقه ضاحکا لجمال سرباله و اصابیغ
وشاحه پس راه میرود همچو رفتن متکبر دلشاد و خرامان و ملاحظه میکند دم و بال خود را پس زمان زمان
پس قهقهه میخندد برای جمال پیراهن منقش و نگار و رنگهای حمایل مرصع کار خود فاذا رمی ببصره
الی قوائمه زقا معولا بصوت یکاد یبین عن استغاثته و یشهد بصادق توجعه
و هر گاه بیندازد چشم بسوی پاهای خود که سیاه و بدرنگ است بانگ کند عویل کننده بآوازی
که نزدیک است که آشکارا خبر دهد از دادخواهی او و گواهی دهد بدردی صادق و اندوهی لازم
او را در غم زشتی قوائم لان قوائمه حمش کقوائم الدیکة الخلاسیة و قد نجمت من
ظنبوب ساقه صیصیة خفیة زیرا که قوائم او باریک و سیاه است همچو خروس خلاسی
و آن خروسیست متولد میان مرغ هندی و فارسی برآمده است از طرف ساق او مهمیزی

پنهان چنانچه مرغ و خروس را میباشد و له فی موضع العرف قنزعة خضراء موشاة
داو را در موضع پس کردن دسته ایست از موی بر آمده سبز و شکوفه مزین و منقش و مدبج
عنقه کالابریق و مغرزها الی حیث بطنه کصبغ الوسمة الیمانیة و جای بر آمدن گردن
او مانند لوله ابریق کشیده است و بند جای فرو بردن آن موضع شکم او همچو رنگ وسمه یمانیست
سبز سیر رنگ او تحریره ملبسة مرآة ذات صقال او همچو حریری باریک که پوشیده
شده باشد آیینه مصقل کرده شده یعنی رنگی خوش نما دارد کمال براقی و صفا و کانه متلفع بمعجر
اسحم الا انه یخیل لکثرة مائه و شدة بریقه ان الخضرة الناضرة ممتزجة به و گویا
او بچیده است چادری سیاه ولیکن مخیل میشود از غایت شادابی و براقی رنگ او
اینکه سبز خرمی با رنگ او آمیخته شده است یعنی سیاهی او سبزی نیز دارد از غایت روشنی
و شفافی و رنگهای بر آن چنین باشد هر رنگی از رنگ دیگر نصیبی داشته باشد و در نظر مردم
بر رنگی نماید چنانچه خواهد گفت و مع فتق سمعه خط کمستدق القلم فی لون الاقحوان ابیض
یقق فهو ببیاضه فی سواد ما هنالک یأتلق و با شکاف گوش او خطیست با رنگ همچو
سر قلم در رنگ گل بابونه سفید خالص صاف و آن خط بسفیدی خود در میان سیاهی که آنجاست
یعنی در رنگ غالب بر آن سفید درخشد بصفای تمام و قل صبغ الا و قد اخذ منه بقسط
و علاه بکثرة صقاله و بریقه و بصیص دیباجه و رونقه و کم است رنگی که او
کرده است او از آن رنگ نصیبی از رنگ آمیزیها و غایت براقی و صفا چنانچه گذشت و غا
بر هر رنگی از راه تابندگی و درخشندگی و روشنی دیباجه و رونقی که آن رنگها راست فهو
کالازاهیر المبثوثة لم تربها امطار ربیع و لا شموس قیظ پس او در تلون و صفا مانند
شکوفهاست از هر رنگ پراکنده شده ولیکن تربیت کرده است آنها را ابر ابداعهای بهار

و نه آنکه بهای غایت گرمای بهار مانند سایر شکوفها بلکه صانع قدیر بلطف حکمت خویش رنگهای
رنگارنگ منقوش جامه گونگون پوشانیده و اندام او را از سر تا پا بنقوش غریبه و الوان عجیبه مزین
گردانیده و قد ینحسر من ریشه و یعری من لباسه فیسقط تتری و ینبت تباعا و گاه
بیرون می آید از پر خود و برهنه میگردد از لباس خود پس میریزد پرهای او پی در پی و بر میروید
از پی هم هر یک در موضع اول وی فینحت من قصبه انحتات اوراق الاغصان ثم
یتلاحق نامیا حتی یعود کهیئته قبل سقوطه پس میریزد پرهای او از قصب جناح او همچو
ریختن برگها از شاخها در سردی هوا باز بعضی از پی بعضی بر میروید تا باز میگردد بمثل هیات او
پیش از ریختن پرها لا یخالف سالف الوانه و لا یقع لون فی غیر مکانه مخالف نمیباشد رنگی
از او با سابقه رنگهای او و واقع نمیگردد رنگی در غیر جای او بلکه بجای هر پری که می افتد همان رنگ
پری سبز و میان هیچ تفاوت در رنگ و هیات و شکل و صورت و این از عجایب صنعت
الهی است و اذا تصفحت شعرة من شعرات قصبه ارتک حمرة وردیة و تارة
خضرة زبرجدیة و احیانا صفرة عسجدیة و چون نظر تامل کنی در مویی از مویهای قصب
او مینماید ترا از رنگ آمیزیها گاهی سرخ گلرنگ و گاهی سبز زبرجد رنگ و گاهی زرد طلا رنگ
فکیف تصل الی صفة هذا عمائق الفطن او تبلغه قرائح العقول او تستنظم وصفه
اقوال الواصفین پس چگونه میرسد بصفت این خلق عجب فطنهای عمیقه یا در می یابد او را
طبایع عقلهای دقیقه یا چگونه در سلک نظم در می آرد وصف او را اقوال واصفین و اقل
اجزائه قد اعجز الاوهام ان تدرکه و الالسنة ان تصفه و کمترین اجزاء او عاجز
گردانیده است اندیشه‌ها را از ادراک آن و زبانها را از وصف کردن آن فسبحان الذی
بهر العقول عن وصف خلق جلاه للعیون فادرکته محدودا مکونا و مؤلفا

پس منزه است آن خداوندی که مغلوب کرد اسپ عقلها را از وصف مخلوقی که ظاهر کرده است
او را از پیش به پای تا ادراک بیکند او را محمده و بجده و مکون بتکوین معلوم و ترکیب داده شده از اجزا
و الوان با فام رنگها مع ذلک از وصف او عاجزی آیند هر چند بچشم عیان مشاهده مینمایند
وَأَعْجَزَ الْأَلْسُنَ عَنْ تَلْخِيصِ صِفَتِهِ وَقَعَدَ بِهَا عَنْ تَأْدِيَةِ نَعْتِهِ و عاجز کرده است
زبانها را از ملخص ساختن صفت او چنانچه واقع است و متقاعد ساخت زبانها را از ادا کردن
نعت او چنانچه در خورست فَسُبْحَانَ مَنْ أَدْمَجَ قَوَائِمَ الذَّرَّةِ وَالْهَمَجَةِ إِلَى مَا فَوْقَهُمَا مِنْ
خَلْقِ الْحِيتَانِ وَالْفِيَلَةِ پس منزه میکنیم آن خداوندی را که استوار کرد و اتصال داده است
دست و پای مورچه و پشه را با بدن خردی و لطیفی و امثال آن تا آنچه ما فوق ایشانست از ماهیان
دریا و فیلان عظیم هیکل وَوَأَى عَلَى نَفْسِهِ أَلَّا يَضْطَرِبَ شَبَحٌ مِمَّا أَوْلَجَ فِيهِ الرُّوحَ إِلَّا وَجَعَلَ
الْحِمَامَ مَوْعِدَهُ وَالْفَنَاءَ غَايَتَهُ و وعده کرده و واجب گردانید بر خود خدای عز و جل که نجنبد
هیچ پیکری از آنها که در او روح آورده است الا و جان او را مرگ گردانید مرگ را وعده گاه او و فنا را
پایان راه او منها فِي صِفَةِ الْجَنَّةِ فَلَوْ رَمَيْتَ بِبَصَرِ قَلْبِكَ نَحْوَ مَا يُوصَفُ لَكَ
مِنْهَا لَعَزَفَتْ نَفْسُكَ عَنْ بَدَائِعِ مَا أُخْرِجَ إِلَى الدُّنْيَا مِنْ شَهَوَاتِهَا وَلَذَّاتِهَا وَزَخَارِفِ
مَنَاظِرِهَا این خطابست در وصف بهشت که پس اگر بیندازی چشم دل خود بسوی آنچه وصف
کرده میشود برای تو از بهشت و مراتب نعیم او هر آینه بی رغبت شود نفس تو از بدائع چیز
مرغوب و عجب که بیرون آورده شده است باین جهان از شهوات دنیا و لذات او و از زینتها
او که بنظر در می آید وَلَذَهِلَتْ بِالْفِكْرِ فِي اصْطِفَاقِ أَشْجَارٍ غُيِّبَتْ عُرُوقُهَا فِي كُثْبَانِ
الْمِسْكِ عَلَى سَوَاحِلِ أَنْهَارِهَا و هر آینه غافل گردی از خود و واله شوی بفکر در بهم خوردن
درختانی که غایب گشته است رگهاشان در پشتههای مشک اذفر بر کنارهای جویهای بهشت

آن درختان وَفِي تَعْلِيقِ كَبَائِسِ اللُّؤْلُؤِ الرَّطْبِ فِي عَسَالِيجِهَا وَأَفْنَانِهَا وَطُلُوعِ تِلْكَ
الثِّمَارِ مُخْتَلِفَةً فِي غُلُفِ أَكْمَامِهَا و در آویختن خوشهای مروارید تر در شاخهای بزرگ و خرد آن
درختان و طلوع آن میوها رنگ برنگ نوع بنوع در غلافهای اکمام آن تُجْنَى مِنْ غَيْرِ تَكَلُّفٍ
فَتَأْتِي عَلَى مُنْيَةِ مُجْتَنِيهَا چیده میشود آن میوها بیرنج و بی زحمتی مثل بالا شدن بر درخت با افکندن
میوه بسنگ و چوب پس می آید بر طبق مراد و آرزوی چیننده بعضی آنچه آرزو کند از آن میوها
نزدیک میشود تا بی زحمت بچیند وَيُطَافُ عَلَى نُزَّالِهَا فِي أَفْنِيَةِ قُصُورِهَا بِالْأَعْسَالِ الْمُصَفَّقَةِ
وَالْخُمُورِ الْمُرَوَّقَةِ و طوف کرده میشود بر نازلان و ساکنان جنت در پیشگاه بهای قصرهای
ایشان بعسلهای مصفا و شرابهای با صفا قَوْمٌ لَمْ تَزَلِ الْكَرَامَةُ تَتَمَادَى بِهِمْ حَتَّى حَلُّوا
دَارَ الْقَرَارِ وَأَمِنُوا نُقْلَةَ الْأَسْفَارِ اهل بهشت قومیند که پیوسته کرامت الهی با ایشان متصل
و متمادی بوده از شرور و معاصی حمایت مینمود تا آن زمان که فرود آمدند بسرای بقا و ایمن
گشتند از نقل کردن سفرهای آدمی چه اگر اخطار دنیا و آخرت طی کرده است با آنکه
گرفتار سفر و مشقت راه و دشوار و رنجهاست و چون آن اخطار طی نمود بدار جنت
و مقام ابرار گشود از رنج راه و پاس و دور از گرما و سرما و غمها و خطرها این گشت فَلَوْ شَغَلْتَ
قَلْبَكَ أَيُّهَا الْمُسْتَمِعُ بِالْوُصُولِ إِلَى مَا يَهْجُمُ عَلَيْكَ مِنْ تِلْكَ الْمَنَاظِرِ الْمُونِقَةِ لَزَهِقَتْ
نَفْسُكَ شَوْقاً إِلَيْهَا وَلَتَحَمَّلْتَ مِنْ مَجْلِسِي هَذَا إِلَى مُجَاوَرَةِ أَهْلِ الْقُبُورِ اسْتِعْجَالاً بِهَا
اگر مشغول گردانی دل خود را ای گوش دارنده برسیدن بآنچه ناگاه برسد بر تو از منظرهای
خوش آینده که احاطت میکند بوصف آن چنان هر آینه برآید جان تو بتماشای آن و تحول کرده از
این جهان و هر آینه منتقل شوی ازین مجلس من بمجاورت اهل قبور از تعجیل رسیدن آن نعیم
بی نشان جَعَلَنَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ مِمَّنْ يَسْعَى بِقَلْبِهِ إِلَى مَنَازِلِ الْأَبْرَارِ بِرَحْمَتِهِ گرداند خدای عز و جل

ما او شمار از آن کسانی که می شناسند بدل خود یعنی سعی میکنند بعزیمت همت و خلوص نیت
بسوی منازل نیکوکاران بفضل رحمت خود از این کلام مستفاد میشود که دل را در ادراک طاعت
حق تعالی نزدیکی عظیم و اصحاب دل را مرتبتی جسیم است و اصل عبادت و غرض تحقیقی از طاعت
خضوع و خشوع و استکانت و تذلل و توکل و التجاء و حاجت و ابتهاج که از دل و احوال
بت است نه کار جوارح و صورت عبادت تفسیر بعض ما فی هذه الخطبة من الغریب
قوله علیه السلام ویا رب بلاقحة الا ورکتابة عن النکاح یقال الرجل المراة اذا نکحها وقوله
کانه داری عنجه نوتیه القلع شراع السفینة وداری منسوب الی دارین وهی
بلدة علی البحر یجلب منها الطیب وعنجه عطفه یقال عنجت الناقة اعنجها
اذا عطفتها والنوتی الملاح وقوله ضفتی جفونه ای جانبی جفونه والضفتان
الجانبان وقوله وفلذ الزبرجد الفلذ جمع فلذة وهی القطعة وقوله کبائس اللؤلؤ
الرطب الکباسة العذق والعسالیج الغصون واحدها عسلوج **و من خطبة له علیه السلام**
لیتأس صغیرکم بکبیرکم ولیرؤف کبیرکم بصغیرکم ولا تکونوا کجفاة الجاهلیة
لا فی الدین تتفقهون ولا عن الله تعقلون باید تأسی و پیروی کنند خردان شما بزرگان شما
و مهربان باشند بزرگ شما با خرد شما و مباشید همچو جفاکاران عهد جاهلیت نه در دین عالم گردند
و نه از خدای عز و جل فهم نمایند کقیض بیض فی اداح یکون کسرها وزرا ویخرج حضانها
شرا اداحی جمع ادحی و ادحی افعولة از دحو یعنی زمینی گسترده است شترمرغ برای جوجه
برآوردن و مراد اینجا موضع تخم نهادن مرغان است مطلقا یعنی پس باشید مانند پوست تخمی
که در موضع جوجه برآوردن مرغان یافته شود و شخص آن را بظاهر تخم مرغان شناسد اگر بشکند وزر
و گناه باشد و اگر بگذارد بچه آن شر و ضرر بیرون آید یعنی از تعلق تخم افعی و اشکال آن با مقصود

آنست جماعتی که بظاهر اسلام متلبس شده اند چون بصفات و اخلاق مؤمنین خالی اند از دل
و شرور که از این خالی نباشند مثال ایشان بیضه افعی است که در جای شترمرغ پیدا کرده
و شخص آن را در شک و تردد باشد اگر بشکند در گناه افتد و اگر بگذارد از آن شر و ضرر رسد
و همچنین اشرار جهان که خود را مسلمان مینمایند کشتن ایشان روا نیست که در حمایت اسلام
و در لباس ارباب ایمانند و گذاشتن هم صلاح دنیا و دین نیست که بر وجود ایشان آن ضرر
مترتب میگردد که بر وجود اصحاب کفر و طغیان **منها** افترقوا بعد الفتهم وتشتتوا
عن اصلهم فمنهم آخذ بغصن اینما مال مال معه تفرق شد ارباب اسلام و اصحاب سید
انام بعد از الفت و جمعیت ایشان و پراکنده گشتند از اصل خود یعنی قیام دین نبی و متابعت وصی
علیهما السلام پس بعضی از ایشان گرفته اند شاخی از ایمان هر جا میل کند با او میل کنند یعنی
چنگ در دامن آنحضرت و اهل بیت زده اند و بر ولای ایشان ثابت مانده علی ان الله
تعالی سیجمعهم لشر یوم لبنی امیة کما تجتمع قزع الخریف با آنکه خدای عز و جل زود باشد
ایشان را جمع کرده اند برای بدترین روزی برای بنی امیه چنانچه مجتمع میشود پاره های ابر در فصل پاییز
یؤلف الله بینهم ثم یجعلهم رکاما کرکام السحاب ثم یفتح الله لهم ابوابا یسیلون
من مستثارهم کسیل الجنتین تالیف کند خدای عز و جل میان ایشان پس کرده اند تا
هم پیوسته و انبوه گشته بنحو قطعه غلیظ از ابر پس بگشاید برای ایشان درها سیلان کنند
و فرو ریزند از جای برانگیختن خود مانند سیل جنتان یعنی آن دو باغ اهل سبا که خدای
عز و جل در قرآن یاد کرده است حیث لم تسلم علیه قارة ولم تثبت له اکمة ولم یرد
سننه رص طود ولا حداب ارض یعنی که سالم نماند بر آن سیل پشته ها و
نماند یعنی مرتفع و بازنگردانید راه آن را محکمی کوهی و نه بلندیهای زمینی یذعذعهم الله فی

بطون اودیته ثم یسلکهم ینابیع فی الارض متفرق کرداند خدای عز و جل این شیعه را به
در درهها و اودیهای خود پس در برد ایشان در چشمههای زمین مانند سیلی که از زمینی افتد
و در وادیها و شیبها متفرق کرد و پس سر از چشمها بر آورد که ریزه و چشمهها کرد و همچنین
محبان اهل بیت و شیعه ایشان وقت زوال دولت بنی امیه از خراسان و سایر بلدان
همچو سیل روان شدند و از هر جای همچو ینابیع زمین سر بر آوردند و بعضی از انتقام آل محمد
از بنی امیه بکرفتند و اگر کسی گوید ایشان شیعه بنی عباس بودند نه شیعه آل محمد علیه السلام
جواب آنست که ابو مسلم مردم را باهل محمد دعوت بی تعیین و تخصیص و محبان اهل بیت باو
جمعیت نمودند پس چون ائمه علیهم السلام آن امر قبول ننمودند بر بنی عباس قرار کرفت یاخذ
بهم من قوم حقوقهم و یمکن القوم فی دیار قوم کیرد حق تعالی از قومی یعنی بنی
امیه و اعدای اهل بیت حقوق قومی دیکر یعنی اولیاء اهل بیت علیهم السلام را و تمکین دهد قومی را
در دیار قومی دیکر و ایم الله لیذوبن ما فی ایدیهم بعد العلو و التمکین کما تذوب الالیة
علی النار یعنی بخدا قسم که خواهد که آب شود آنچه در دست ایشانست از مال و دولت بعد از علو
و تمکین همچنانچه میکدازد دنبه بر آتش ایها الناس لو لم تتخاذلوا عن نصر الحق و لم
تهنوا عن توهین الباطل لم یطمع فیکم من لیس مثلکم و لم یقو من قوی علیکم ای
مردمان اگر یکدیگر را فرو نمیکذاشتید از نصرت حق و سستی نمیکردید در زشت کردانیدن
باطل طمع نمیکردند در شما و ملک شما آنان که نیستند مثل شما و قوی نمیکشت آنکه قوی کشت
بر شما و مسلط شد بر دیار شما یعنی معویه و اهل شام و کویند معویه میکفته است من بر علی
ابی طالب به سه چیز غالب شدم یکی آنکه او اسرار خویش فاش میکرد و من پنهان میداشتم
غالبا مراد آن لعین حیلها و مکرهاست که در ابطال حق میکرد و ارباب دین آثار را داند از

و دوم آنکه او را لشکری بود در کمال معصیت و مخالفت و مرا لشکری بود در کمال معصیت
و مخالفت و مرا لشکری در غایت اطاعت و موافقت و سیم آنکه قریش او را یاری بودند
و لکنکم تهتم متاه بنی اسرائیل و لعمری لیضعفن لکم التیه من بعدی اضعافا
و لیکن شما سرکشته کنید و در تیه فتنه و معصیت افتادید چنانچه بنی اسرائیل در تیه افتادند و قسم
بزندکانی من که هر آینه مضاعف کرده شود تیه حیرت برای شما بعد از من چندین برابر تیه بنی اسرائیل
و کفته اند تیه بنی اسرائیل چهل سال بود و مدت استیلای بنی امیه صد و بیست سال و آن سه
چندان چهل است و صواب آنست که این امت بسبب مخالفت آنحضرت تا روز قیامت
و ظهور امام منتظر در تیه حیرت و جهالت و غلبه اشرار و ارباب ضلالت و فتنهها و بدعت
و اختلال ملک و ملت گرفتار شدند و بالجمله اضعاف اشارت بافزودنی این مدت بر مدت
بنی اسرائیل مطلقا و سه چندان بودن اقتضا نکند و مع ذلک مدت دولت بنی امیه بصد و
سال نرسید هر چند مدت عثمان نیز داخل کرده و فاخلفتم الحق وراء ظهورکم و قطعتم
الادنی و وصلتم الابعد یعنی آنکه انداختید حق را در پس پشتهای خود و قطع کردید نزدیکتر را
بحضرت رسول در دین و کتاب باز و دیکر را با ایشان باعتبار رعایت و نصیحت و بر بعید
مراد امیر المؤمنین علیه السلام است و وصل کردید و پیوند دور را با این بیان که کفت این کلام
و امثال این کلام در این کتاب مثل قوله علیه السلام احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمرة اشارت
بانکه اگر هم علی الفرض آنحضرت و اهل بیت با امت و خلافت منصوص نمیبودند جایز نبود استحقاق
احتساب غیر ایشان و عدول از اهل بیت رسالت بدیشان و امثال این کلمات شارح
ابن ابی الحدید را در کمان انداخته است که بکرد تعیین آنحضرت نص قاطع و خبری صریح نبوده
اشارات و تلویحات بوده و آن قوم خیبار را تاویلات نمودند و اعلموا انکم ان اتبعتم

الداعي سلك بكم منهاج الرسول و كفيتم مؤونة الاعتساف و نبذتم الثقل الفادح
عن الاعناق و بدانید که شما اگر متابعت نمودید داعی و هادی خود را سپرده شما را در راه مستقیم
رسول کریم و کفایت کرده شده شما از رنج بیراهی و بلا گمراهی و می انداختید بار گران ضلالت
و آثام از گردنها خود و من خطبته صلی الله علیه و سلم فی اول خلافته ان الله تعالی انزل کتابا
هادیا بین فیه الخیر و الشر فخذوا نهج الخیر تهتدوا و اصدفوا عن سمت الشر تقصدوا
بدرستی که حق سبحانه و تعالی فرستاده است کتابی را رهنماینده و بیان ساخته است در او طریق خیر را
پس ملازم باشید راه خیر را تا هدایت یابید و عدول کنید از سمت شر تا براه راست و میانه
روید الفرائض الفرائض ادوها الی الله تؤدکم الی الجنة آنچه واجب گشته است بر شما ادا
کنید تا سوی جنت و تکرار لفظ فرائض برای تاکید است ان الله تعالی انزل کتابا هادیا بین فیه
الخیر و الشر فخذوا نهج الخیر تهتدوا و اصدفوا عن سمت الشر تقصدوا ان الله حرم حراما غیر مجهول
و احل حلالا غیر مدخول و فضل حرمة المسلم علی الحرم کلها بدرستی خدای
عز و جل حرام گردانیده است چند را معلوم و حلال گردانیده است حلالی چند بی عیب
و فزونی داده است حرمت مرد مسلم را بر همه حرمتها بسبب حرمت اسلام و شد بالاخلاص
و التوحید حقوق المسلمین فی معاقدها و بسته است بسبب اخلاص در دین و توحید و
معرفت رب تعالی حقوق مسلمین را در مواضع خویش و با جمله مسلم مخلص و موحد را حقهاست هم
بر خدای عز و جل و هم در دنیا و هم در آخرت چندانکه بر صفت اخلاص و توحید مقیم است و این
دور کردن را ملازم است فالمسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده الا بالحق و لا
یحل اذی المسلم الا بما یجب یعنی مسلم آنست که مسلمانان از زبان و دست او سالم باشند
از زبان بهتان و غیبت و دروغ گفتن و دست از جفا و آزار مسلمانان بر بندد حلال نیست آزار

مسلمانان مگر بجهت وجبی کرده از مثل حدود و قصاص و امثال آن بادروا امر العامة و خاصة
احدکم و هو الموت بشتابید و سبقت گیرید به رو در وا فقه ناگزیر که عام است همه خلق را
و خاص است بهر یک از شما و آن مرگست یعنی مهیای مرگ شوید و زاد و راه بردارید فان الناس
امامکم و ان الساعة تحدوکم من خلفکم زیرا که مردمان پیش روی شما اند و قیامت میراند
شما را از پی شما مانند آنکه کاروان از پیش رفته باشند و بعضی در عقب مانده و زعیم کاروان
ایشان را بسرعت تمام میراند تا بشد تا بکاروان برساند تخففوا تلحقوا فانما ینتظر باولکم
آخرکم سبک شوید تا بکاروان برسید زیرا که انتظار برده میشود با اول شما آخر شما یعنی اولیا
در انتظار آخریان داشته اند تا همه برسند پس بهیات اجتماعی سوی محشر و قیامت کبری توجه
کنند منتظر بر صیغه مجهول اینجا بحرف جر متعدی شده است و مفعول او بر صیغه معلوم بجای فاعل
و فاعل او بواسطه حرف جر بجای مفعول درآمده است اتقوا الله فی عباده و بلاده فانکم
مسئولون حتی عن البقاع و البهائم بپرهیزید از خدای عز و جل درباره عباد و بلاد او یعنی
بر کسی ستم و جفا مکنید و خرابی و فساد در زمین خدا مکنید زیرا که از شما سوال میکنند در آن
از همه چیز حتی از زمینها و چارپایان سوال از بهایم ظاهر است زیرا که جفا بر ایشان گناه
و نعم ما قیل میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و اما سوال
از زمینی و بقاع اگر شخصی قریه و مزرعه و بلدی خراب کرده اند بی سببی معلوم است که مواخذه
کرده شود اگر مسکنهای خویش از سببی یا موجبی کرده اند هم در نظر عقلا از نوعی مواخذه خالی نباشد مگر
که موجب خرابی آن زمین شود و قسم اول بازگرده یا بجمله آنچه آدمی میکند چون موافق مصلحت
وقت باشد مطابق نظر اصحاب حکمت و مروت نباشد از آن سوال کنند قال الله تعالی و لتسئلن عما
کنتم تعملون و در روایتیست که از شما سوال کنند چرا وطن ساختید در این مکان و چرا زدید این چوب را

وچرا کشتید آنرا اطیعوا الله ولا تعصوه واذا رأیتم الخیر فخذوا به واذا رأیتم الشر فاعرضوا
عنه اطاعت کنید خدا را و نافرمانی مکنید او را تعالی و هرگاه ببینید خیر و طاعت را چنگ
در زنید بآن و هرگاه ببینید شر و معصیت را اعراض کنید از آن ومن کلام له علیه السلام
بعد ما بویع بالخلافة وقد قال له قوم من الصحابة لو عاقبت قوما ممن اجلب علی عثمان
فقال از جمله کلام آنحضرت است بعد از آنکه بیعت کردند با او بخلافت گفتند با او قومی از صحابه اگر عقوبت
کنی قومی را از آنان که جمعیت کردند بر قتل عثمان غالبا غرض این قوم آنست که بنی امیه و حامیان
عثمان در مقام فتنه و بهانه اند و تا بعضی از مجلبین عقوبت نشوند ایشان ساکن نمیگردند و بهانه ایشان
منقطع نمیشود پس مصلحت در عقوبت ایشانست و مدار جواب بر آنست که عقوبت ایشان بر فرض
جواز با این اضطراب میسر نیست پس فرمود یا اخوتاه انی لست اجهل ما تعلمون ولکن کیف
لی بقوة والقوم المجلبون علی حد شوکتهم یملکوننا ولا نملکهم ای برادران من نیستم جاهل
بآنچه شما میدانید اما چگونه مرا قوت این کار است و قومی که این غوغا و فتنه برانگیختند و جمعیت بر این
کار نمودند بر قرار شوکت خودند که می بینید مالک شده اند ما را و ما مالک نیستیم ایشان را و آورده اند که آنحضرت
مردم را جمع نمود و خطبه خواند پس فرمود هرکه از شما در جمله قاتلان عثمانست از جای برخیزد و اکثر
آن مردم بپای برخواستند تا بر ناصحان کثرت و اتفاق ایشان ظاهر شود ها هم هؤلاء
قد ثارت معهم عبدانکم والتفت الیهم اعرابکم وهم خلالکم یسومونکم ما شاؤوا عبدان
بشد بدال و تخفیف آن و کسر عین و ضم آن جمع عبد و اینک ایشان آن قومند که برخواسته اند
و جوشیده اند با ایشان بندگان شما و بجد شده اند با ایشان و منضم گشته اعراب و بادیه نشین شما
و ایشان در میان شما اند تکلیف میکنند شما را آنچه میخواهند از روی قهر و غلبه وهل ترون موضعا
لقدرة علی شیء تریدونه ان هذا الامر امر جاهلیة آیا می بینید جای قدرت بر چیزی

که شما اراده دارید بدرستی این امر امر جاهلیت و گمراهی است نه مبتنی بر دین و رای و یا فکر یعنی
مردم حکم حق و صواب را در این باب منظور نمیدارند و اطاعت امام امت نمینمایند کار از جا
رفته اند و در غضب شده و احکام دین از رونق افتاده است و کار ملک و ملت مضطرب
گشته است و غالبا آنحضرت در این کلمات نوعی از تغییر بکار داشته است و از شیعیان
عثمان چیزی را مزیت میکرده است و گفته اند جاهلیت بر دو نوع است یکی جاهلیت اولی که پیش
از بعثت آنحضرت شایع بوده است از کفر و شرک و عقاید فاسده و قتل و غارت و خصال
ذمیمه و دیگری بعد از آنحضرت حادث شده از میل و بنا بر هوی و ذمیم خصال و ابتداع شبهها
و بدعتها در دین و احکام و تبدیل وصایای آنحضرت و مخالفت اوصیا و ائمه هدی و در کون طلیعه
و اصحاب سقاد و امثال آن و این جاهلیت ثانیه است و این قوم هرچند از روی ظاهر بلباس اسلام
متلبسند اما در حقیقت از شرایط و قواعد آن عارینند و گفته اند قول حق تعالی ولا تبرجن تبرج الجاهلیة
الاولی اشاره بتعدد جاهلیت است وان لهؤلاء القوم مادة ان الناس من هذا الامر
اذا حرک علی امور فرقة تری ما ترون وفرقة تری ما لا ترون وفرقة لا تری هذا
ولا هذا و بدرستی این قوم را ماده و مددی هست که وقت حاجت بجوشند و ایشان را اعانت
نمایند بدرستی این مردمان از این امر وقتی که حرکت داده شوند و خون عثمان طلبند چند فرقه اند
یک فرقه آن رای دارند که شما دارید و فرقه دیگر رای ایشان غیر آن رای است که شما دارید یعنی
نصرت قاتلان میکنند و کشتن عثمان را صواب میدانند و فرقه سیم نه این رای دارند و نه آن رای
یعنی متوقفند و تغافل و تقاعد از این امر اولی میدانند و غالبا این قوم بنزاع راضی نباشند که زمانی
برای قتل عثمان عقوبت نمایند و موجب ازدیاد غلبت و وحشت و تفرق کلمه اسلام گردند
فاصبروا حتی یهدأ الناس وتقع القلوب مواقعها وتؤخذ الحقوق مسمحة

و من کلام له عند مسیر اصحاب الجمل الی البصرة

کینه ساکن کرده مردم و قرار گیرد دلها در مواقع خود و ستانده شود حقوق بسهولت و آسانی
فاهدءوا عنی وانظروا ماذا یاتیکم به امری ولا تفعلوا فعلة تضعضع قوة وتسقط
منة وتورث وهنا وذلة پس ساکن شوید از من و نظر کنید که چه چیزی آرد بشما امر من یعنی مطیع
امر او نخبه کاری که بجنبانده و بران کند ارکان قوتی را و پست کرده فرود آورد توانائی
و قدرتی را و مورث گردد سستی و مذلتی را وسأمسك الامر ما استمسك واذا لم اجد بدا
فاخر الدواء الكي و زود باشد که نگاه دارم این امر را بجد او باز دارم از وقوع خلاف و قتال
چندانکه ثابت مانده نگاهداشتن آن ممکن باشد پس هرگاه نیابم از آن چاره شود نجده دارای پس [?]
آخر دوا داغ است یعنی حرب و قتال و این کلام مثل است مقصود آنست که با مدعیان خون
عثمان چندانکه میسر باشد مدارا کنم و چون علاج نباشد بحرب و قتل مداوا کنم و غرض تنبیه است
حامیان عثمان را از مخالفت و نزاع و فتنه و اضطراب ومن كلام له عليه السلام عند
مسیر اصحاب الجمل الی البصرة این کلام فرمود وقتی که اصحاب جمل متوجه بصره بودند ان الله تعالی
بعث رسولا هاديا بكتاب ناطق وامر قائم لا يهلك عنه الا هالك بدرستی که حق تعالی
فرستاد رسولی هادی با کتابی بحق ناطق و امری ثابت که آن شریعت غرا و ملت اسلام است هلاک
نمیگردد از متابعت و اخذ آن مگر هالکی یعنی آنکس که اصلاح و هدایت نپذیرد و قول حق اطاعت
نماید زیرا که کتاب و رسول وعد و وعید و تبشیر و تنذیر آدمی را دلالت میکنند بر او صواب
و اختیار صلاح بر فساد نه جبار میکنند و بی اختیار میکردانند پس اگر شخص میل کند بصلاح و اختیار کند
طریق فلاح را رسول و کتاب در هدایت او پس باشند والا هیچ چیز او را نفع نه دهد با او برنیاید
و با سو اختیار او معارضه نکند چنانچه ابو نواس میگوید لم ترجع الانفس عن غيها ما لم يكن منها لها
زاجر و سار رها گفته اند که لا يهلك عن مخالفته یعنی از جهت مخالفت و بسبب آن و ان

المبتدعات المشبهات هن المهلكات الا ما حفظ الله بدرستی این اشیاء مبتدعه در دین
که مانند گشته است بسنت یا مشتبه و ملتبس شده است بسنت آنها هلاک کننده های دین و نفوس
مهلکه میشوند مگر آنچه خدای حفظ کند پس شخص با او برسد و بسلامت بگذرد و در او واقعه مفرده و ظهور
مبتدعات فتنه و مخالفت ارباب ایمان را الا آن که خالص و مخلص باشند و دلهای ایشان نه
و میل مشتمل باشد از آن فتنه بلغزد و اگر برخلاف این باشد باین مستتر گردد و داد در شبهات
پس تردد یک او نزد و ان في سلطان الله عصمة لامركم فاعطوه طاعتكم غير ملومة ولا
مستكره بها غائب سلطان الله حجت یعنی و حجت و برهان بزد مسان که آنحضرت است و
عصمت و محافظت امر شما را از وقوع در فتنه و جهالت و غلبه ارباب ضلالت پس عطا کنید
او را طاعت خود یعنی طاعت کنید آنکس را که حجت خدا است بر شما یا سلطان و خلافت او
با مر خدا است طاعتی که ملوم نباشد از ملوم یا از لوم یعنی صاحب در اطاعتی متوجه گرد و از عدم خلوص
و عدم اجتهاد در مراعات شرایط آن و مستکره نباشد بآن مکه بطوع و رغبت اطاعت نمائید والله
لتفعلن او لينقلن الله عنكم سلطان الاسلام ثم لا ينقله اليكم ابدا حتى يارز الامر الى
غيركم ارز انحاز و انقبض بخدا قسم میکنید اطاعت من که شما را نصح و ارشاد میدهم یا نقل میکند خدای
عز و جل از شما سلطان و دولت اسلام را پس باز نمیگرداند بشما هرگز تا کشیده شود این امر بسوی
غیر شما یعنی بنی امیه و امثال ایشان از عاصیان و طاغیان ان هؤلاء قد تمالئوا على سخطة
امارتي وسأصبر ما لم اخف على جماعتكم بدرستی که ایشان یعنی طلحه و زبیر مردم شده اند بر دشمنی
امارت من و صبر کنم بر آن چندان که نترسم بر جماعت شما وقوع افتراق و اختلاف در میان
شما فانهم ان تمموا على فيالة هذا الراي انقطع نظام المسلمين زیرا که ایشان اگر تمام کنند
یا تمام کرده اند بر ضعف و فساد این رای که پیش گرفته اند منقطع گردد نظام مسلمانان و دیگرگون شود

کار ایشان وَإِنَّمَا طَلَبُوا هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَداً لِمَنْ أَفَاءَهَا اللهُ عَلَيْهِ فَأَرَادُوا رَدَّ الْأُمُورِ
عَلَى أَدْبَارِهَا و جز این نیست که طلب میکنند این دنیا و دولت خلافت را از روی حسد بر کسی
که عطا نمود این دولت را حق عز و جل براو و کلمه افا از فی مأخوذ است یعنی غنیمت و نعمت پس
که باز گردانند امور اسلام را بر پشتهای آن یعنی واپس گردانند و ادبار فرمایند آنچه از دولت
اسلام روی آورده است و اقبال نموده است وَلَكُمْ عَلَيْنَا الْعَمَلُ بِكِتَابِ اللهِ وَسِيرَةِ
رَسُولِهِ وَالْقِيَامُ بِحَقِّهِ وَالنَّعْشُ لِسُنَّتِهِ و شما راست بر ما عمل نمودن بکتاب خدا و سیرت
رسول او تعالی و قیام بجا آوردن حق او و برداشتن و بلند کردن سنت آنحضرت غرض اعلام
و تنبیه است بانکه سیرت او علیه السلام با ایشان بر چه نحو خواهد بودن و این حال بر موافق و مخالف
ظاهر است تا بر ایشان پوشیده نماند و روی اقبال بکل اندودن ومن کلام له علیه السلام
كَلَّمَ بِهِ بَعْضَ الْعَرَبِ وَقَدْ أَرْسَلَهُ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ لَمَّا قَرُبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْهَا لِيَعْلَمَ
لَهُمْ مِنْهُ حَقِيقَةَ حَالِهِ مَعَ أَصْحَابِ الْجَمَلِ لِتَزُولَ الشُّبْهَةُ مِنْ نُفُوسِهِمْ مراد از بعض عرب کلیب
جرمی است او را اهل بصره بخدمت آنحضرت فرستادند وقتی که نزدیک بصره شد تا حقیقت
حال آنحضرت با اصحاب جمل معلوم کند و شبهه از خاطرهای ایشان برخیزد فَبَيَّنَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
مِنْ أَمْرِهِ مَعَهُمْ مَا عَلِمَ بِهِ أَنَّهُ عَلَى الْحَقِّ ثُمَّ قَالَ لَهُ بَايِعْ فَقَالَ إِنِّي رَسُولُ قَوْمٍ وَلَا أُحْدِثُ
حَدَثاً حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْهِمْ پس بیان ساخت آنحضرت از معامله خود با اصحاب جمل برای او چیزی
چند که بآن عالم شد که او بر حق است و آن قوم بر باطل بعد از آن گفت بیعت کن آن جرمی گفت
من رسول جماعتیم کاری بی خود نکنم تا بایشان باز گردم فَقَالَ ع أَرَأَيْتَ لَوْ أَنَّ الَّذِينَ وَرَاءَكَ
بَعَثُوكَ رَائِداً تَبْتَغِي لَهُمْ مَسَاقِطَ الْغَيْثِ فَرَجَعْتَ إِلَيْهِمْ وَأَخْبَرْتَهُمْ عَنِ الْكَلَإِ وَالْمَاءِ
فَخَالَفُوا إِلَى الْمَعَاطِشِ وَالْمَجَادِبِ مَا كُنْتَ صَانِعاً فرمود اگر آن جماعت که در عقب تواند یعنی اهل

بصره ترا فرستند برای بار بیادند تا بجویی برای ایشان زمینی که آنجا باران آمده است و گیاه
و علف وافر است و تو باز گردی و ایشان را خبر دهی که آب و گیاه در فلان موضع است پس
ایشان با تو مخالفت کنند و قصد مواضع تشنگی و قحطی نمایند یعنی آنجا که آب و گیاه نباشد تو
چه خواهی کرد آن وقت قَالَ كُنْتُ تَارِكَهُمْ وَمُخَالِفَهُمْ إِلَى الْكَلَإِ وَالْمَاءِ فَقَالَ ع فَامْدُدْ
إِذاً يَدَكَ جرمی گفت ایشان را ترک کنم و مخالفت ایشان نمایم بسوی گیاه و آب فرمود پس
کن حالا دست خود را ببیعت فَقَالَ الرَّجُلُ فَوَاللهِ مَا اسْتَطَعْتُ أَنْ أَمْتَنِعَ عِنْدَ قِيَامِ الْحُجَّةِ
عَلَيَّ فَبَايَعْتُهُ مرد جرمی گفت بخدا قسم که نتوانستم دیگر امتناع کنم از بیعت نزد قیام حجت بر من
پس بیعت کردم ومن کلام له علیه السلام لَمَّا عَزَمَ عَلَى لِقَاءِ الْقَوْمِ بِصِفِّينَ اللَّهُمَّ
رَبَّ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ وَالْجَوِّ الْمَكْفُوفِ الَّذِي جَعَلْتَهُ مَغِيضاً لِلَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَمَجْرًى لِلشَّمْسِ
وَالْقَمَرِ وَمُخْتَلَفاً لِلنُّجُومِ السَّيَّارَةِ وقتی که عزم ملاقات و حرب اهل شام داشت این مناجات
فرمود خداوندا پروردگار این سقف برافراشته و این فضای باز داشته که گردانیدی
او را جای فرو شدن شب و روز و محل سیر آفتاب و ماه و جای آمد شد ستارگان سیار
وَجَعَلْتَ سُكَّانَهُ سِبْطاً مِنْ مَلَائِكَتِكَ لَا يَسْأَمُونَ مِنْ عِبَادَتِكَ و گردانیدی ساکنان
او را قبیله از فرشتگان که ملول و دلتنگ نمیشوند از عبادت تو دایم زبان بتسبیح و تقدیس گشوده
و پیوسته بطاعت و عبادت تو قیام نموده اند وَرَبَّ هَذِهِ الْأَرْضِ الَّتِي جَعَلْتَهَا قَرَاراً
لِلْأَنَامِ وَمَدْرَجاً لِلْهَوَامِّ وَالْأَنْعَامِ وَمَا لَا يُحْصَى مِمَّا يُرَى وَمَا لَا يُرَى و پروردگار این زمین
که گردانیدی او را جای قرار آدمیان و جای رفتار خزندگان و چهارپایان و آنچه احصای آن
میسر نیست از آنها که دیده میشود و از آنها که دیده نمیشود وَرَبَّ الْجِبَالِ الرَّوَاسِي الَّتِي
جَعَلْتَهَا لِلْأَرْضِ أَوْتَاداً وَلِلْخَلْقِ اعْتِمَاداً و پروردگار کوههای بلند استوار که گردانیدی

انهار را برای زمین میخها نمود پس زمین را از اضطراب منع کرده و برای خلق تکیه گاه و آرامگاه و تا پشت
پناه بهند دانجا ساکن و ایمن کردند ان اظهرتنا علی عدونا فجنبنا البغی وسددنا للحق
وان اظهرته علینا فارزقنا الشهادة واعصمنا من الفتنة اگر غالب گردانی ما را بر دشمن
ما پس دور دار ما را از جور و اعتساف و راست دار ما را برای حق و انصاف و اگر غالب گردانی ایشان را
بر ما پس روزی کن ما را شهادت و سعادت آخرت و نگاه دار از شر فتنه و ضلالت این المانع
للذمار والغائر عند نزول الحقائق من اهل الحفاظ کجا اند مانعان حرمت از ارباب حمیت
و ارباب غیرت وقت فرود آمدن وقایع از اصحاب حفاظ و مسارعت العار وراءکم والجنة
امامکم عار از عقب شماست و بهشت از پیش روی شما یعنی اگر سستی کنید در جهاد و روی
بگردانید عار آلوده گردید و اگر همت بندید و پیش روید بهشت رسید ومن خطبة له علیه السلام
الحمد لله الذی لا تواری عنه سماء سماء ولا ارض ارضا حمد خدا را که نپوشید از او آسمانی
آسمانی را و نه زمینی زمینی یعنی حاصل هیچ چیز پیش علم او چیزی حایل نمیکرد منها وقد قال لی
قائل انک یا ابن ابی طالب علی هذا الامر لحریص فقلت بل انتم والله لاحرص وابعد
وانا اخص واقرب گفت بمن گوینده بدرستی تو ای پسر ابی طالب بر خلافت سخت حریص
گفتم بلکه شما بخدا حریص‌ترید و از نسبت رسول دور و استحقاق آن دورتر بوده من مخصوص‌تر و نزدیکترم
وانما طلبت حقا لی وانتم تحولون بینی وبینه وتضربون وجهی دونه و جز این نیست
که من طلب میکنم حقی که مراست و شما در میشوید میان من و حق من و میزنید روی مرا از دو آن فلما
قرعته بالحجة فی الملأ الحاضرین هب کانه بهت لا یدری ما یجیبنی به پس چون کوفتم او را بحجت در مجمع
حاضران بیدار و آگاه شد و ندانست چه جواب دهد مرا اللهم انی استعدیک علی قریش
ومن اعانهم فانهم قطعوا رحمی وصغروا عظیم منزلتی واجمعوا علی منازعتی امرا

بهت

هولی

منها فی ذکر اصحاب الجمل

هو لی خداوندا داد خواهی میکنم از تو بر قریش و آنکس که اعانت نمود قریش را که ایشان بریدند
خویشی مرا از رسول یا از من و خرد شمردند منزلت بزرگ مرا و اتفاق کردند و عزیمت شدند
بر منازعت من در امری که آن مرا بود نه ایشان را ثم قالوا الا ان فی الحق ان تأخذه
وفی الحق ان تترکه پس گفتند بدرستی حق خود را روا است گرفتن و روا است ترک کردن
لازم نیست در طلب آن مصر بودن یا بمعنی که هر دو صورت حق و صواب است پس هیچ
فسادی ندارد منها فی ذکر اصحاب الجمل فخرجوا یجرون حرمة رسول الله صلی الله
علیه وآله کما تجر الامة عند شرائها متوجهین بها الی البصرة در حکایت از طلحه و زبیر
میفرماید بیرون رفتند میکشیدند حرمت رسول را صلی الله علیه وآله یعنی عایشه را چنانچه کنیز را
وقت خریدن از جائی بجائی برند در حالتی که متوجه شدند باتفاق و سوی بصره فحبسا
نساءهما فی بیوتهما وابرزا حبیس رسول الله صلی الله علیه وآله لهما ولغیرهما پس
باز داشتند زنان خود را در خانهای ایشان و ظاهر ساختند باز داشته آنحضرت را برای خود
و برای غیر از سایر لشکریان چه عایشه را در هودجی نشاندند با آن لشکر بیرون بردند فی جیش
ما منهم رجل الا وقد اعطانی الطاعة وسمح لی بالبیعة طائعا غیر مکره در جمله
لشکری که نبود از ایشان مردی که عطا کرده بود طاعت و سماحت نموده بود مرا به بیعت بطوع
و اختیار نه باکراه و اجبار فقدموا علی عاملی بها وخزان بیت مال المسلمین وغیرهم
من اهلها فقتلوا طائفة صبرا وطائفة غدرا پس قدوم نمودند بر عامل من بصره و
خازنان بیت مال مسلمانان و غیر ایشان از اهل بصره و کشتند طایفه را بصبر یعنی حبس
از گرفتاری و طایفه را بغدر و خیانت فوالله لو لم یصیبوا من المسلمین الا رجلا واحدا
معتمدین لقتله بلا جرم جره لحل لی قتل ذلک الجیش کله پس بخدا قسم که اگر نرسیده

از مسلمانان مگر بجرم در حالتی که بعد مرتکب قتل او شوند یا گناهی کرده باشد حلال بود مر آن کشتن
آن لشکر همه را اذ حضروه فلم ینکروا و لم یدفعوا عنه بلسان و لا بید چون حاضر بودند
در آن قضیه و انکار نکردند و دفع نکردند از آن مقتول نه بزبان و نه بدست معلوم شد که اگر قومی
جائی حاضر باشند و چند شخصی بغیر حق جنایتی بر مسلمانی کنند و مداهنت کنند عقوبت ساختن
کردن از مسلمانان دع ما انهم قد قتلوا من المسلمین مثل العدة التی دخلوا بها علیهم
و لکن بیکی از ایشان کشتند از مسلمانان اهل بصره بشمار آن لشکری که داخل شدند باتفاق
ایشان بر مسلمانان و مجمل این حکایت این است که طلحه و زبیر بهانه حج عازم مکه شدند و عایشه را
از آنجا برداشتند با فوجی لشکر متوجه بصره گشتند تا بآب حواب رسیدند آنجا سگان قصد
هودج عایشه نموده بانگ میکردند عایشه گفت مرا باز گردانید که من از رسول خدا شنیدم
که میفرمود گویا من می بینم سگان حواب بر روی بعضی از زنان من فریاد میکنند پرهیز تو
که از ایشان نباشی طلحه و زبیر او را مغالطه دادند پنجاه کس از آن جماعت حاضر ساختند تا
شهادت دادند که این آب حواب نیست و اینجا را نامی دیگر است پس بدر بصره فرود آمدند
و در آن وقت عثمان بن حنیف انصاری که از اصحاب رسول است از جانب امیر المؤمنین علیه السلام
آنجا والی بود با ایشان مقاتله نموده باخر قرار صلح دادند که تا آمدن امیر المؤمنین بهم مقاتلت
کنند و ابواب مکافحت بر بندند پس غدر نموده خزان بیت المال را غافل گرفتند و بر عامه
ایشان را مانند گوسفند سر بریدند و قومی را کشتند و عثمان را گرفتند و موی سر و ریش و مژه
او بر کندند و از شهر بیرون کردند عثمان در راه با امیر المؤمنین ملاقات نمود آنحضرت بگریست و گفت
از پیش ما پیر رفتی و جوان باز آمدی تا آخر حکایت **و من خطبة له علیه السلام** امین وحیه و
خاتم رسله و بشیر رحمته و نذیر نقمته ایها الناس ان احق الناس بهذا

الامر اقواهم علیه و اعلمهم بامر الله فیه ای مردمان بدرستی که سزاوار ترین مردم بامر خلافت
قوی ترین ایشانست بر این امر و دانا ترین ایشانست باوامر خدا در این امر و اینجا دیگر نسخهاست
فان شغب شاغب استعتب فان ابی قوتل یعنی اگر نزاع کند و تهییج فتنه نماید بسیار غوغا کننده
رجوع بحق طلبند و اگر ابا کند با او مقاتله نمایند و لعمری لئن کانت الامامة لا تنعقد حتی یحضرها
عامة الناس ما الی ذلک سبیل و بزندگانی من قسم که اگر امامت منعقد نگردد تا حاضر
گردند همه مردمان نخواهد بود براه طریقی و هرگز منعقد نخواهد گشت و لکن اهلها یحکمون علی
من غاب عنها ثم لیس للشاهد ان یرجع و لا للغائب ان یختار و لیکن قومی که اهل آن کارند
یعنی معظم اصحاب و عارفان بطریق حق و صواب حکم میکنند بر آنانکه غایب اند از آن
قضیه و اجماع پس نیست حاضر را که از آن برگردد و نه غایب را که برای خود دیگری اختیار
کند این حجت بروجه الزام و مماشات است با منکران زیرا که معاویه با اهل شام میگفت من در آن
قضیه حاضر نبوده ام و با علی بن ابی طالب بیعت نکرده ام و اکثر مردم در آن زمان تعیین امامت
از طریق بیعت میدانستند چنانچه سابقا در عرب عادت بود و این مسلک حضرت رسول
رغبت نمود و طلحه و زبیر میگفتند ما از بیعت پشیمان گشتیم و خطای رای خود اکنون دانستیم
شایسته خلافت قوی تر و عالمتر مردمانست زیرا که هیچکس را منعقد خلاف نکند و در آنکه
امیر المؤمنین علیه السلام اقوی و اعلم بود از همه صحابه نزاع نتوان کرد و با جمله مردم را در امامت
دو طریق بود و بعضی چنانچه امامیه گویند طریق آن نص رسول و تعیین حق تعالی میدانستند و بس
هیچ شک ندارم که آنحضرت منصوص بود و ایشان را حاجت بخطابی و حجتی نبود و جمعی اجماع و بیعت
مردم میدانستند چنانچه در خلفای ثلثه معمول بود و این جواب الزام ایشانرا کافیست و
فریقی ثالث بودند که در امامت بعضی روایات که از حضرت رسول در تعیین امامت شنیده بودندی

نمودند ولکن اجتهاد و رای کار سپردند و منکشف شد آنچه بدیدی ما لا یری الغایب و امثال
در جواب این فرقه و کلام ایشان نیز جواب نیک باشد الا و انی اقاتل رجلین رجلا ادعی
ما لیس له و آخر منع الذی علیه باید که من قتال میکنم با دو مرد مردی که دعوی کند آنچه او را
نیست و دیگری که منع کند از گذاردن آنچه بر اوست و اصحاب بغی و ضلالت
از این دو حالت بیرون نباشند و در بسیاری هر دو حالت مجتمع باشد معاویه که دعوی
میکرد آنچه او را نبود از خلافت و طلحه و زبیر منع میکردند چیزی که برایشان لازم بود از اطاعت و وفا
به بیعت اوصیکم بتقوی الله فانه خیر ما تواصی العباد به و خیر عواقب الامور عند الله
وصیت میکنم شما را بتقوی خدا که او بهترین چیزیست که وصیت کنند بندگان خدا یکدیگر را بآن
و بهترین عاقبتهای امور است نزد خدای تعالی و قد فتح باب الحرب بینکم و بین اهل القبلة و لا
یحمل هذا العلم الا اهل البصر و الصبر و العلم بمواضع الحق و بتحقیق گشوده شد در جنگ
میان شما و میان اهل قبله و بر نمیدارد این علم را مگر اهل بصر و صبر و علم بمواضع حق و الغرض این علم
باین قسم مردم تحیر کردند و حقیقت بر ایشان مشتبه گردد مگر آنکه از اصحاب بصیرت و صبر
و علم باشند پس آن قسم بینا گردند و بر آن صبر نمایند و تمیز نمایند حق را از باطل و آن کار میر
و از شافعی منقولست که گفت اگر علی نبود کسی احکام اهل بغی ندانستی و بالجمله مسلمانان در قتال اهل
اهل قبله تحیر در تحیر بودند و حکم آن ندانسته تا آنحضرت بآن امر نمود و قواعد آن تعیین فرمود فامضوا
لما تؤمرون به و قفوا عند ما تنهون عنه پس بروید بآنچه مامور میکرده شود بآن و بایستید
نزد آنچه نهی کرده شوید از آن و الغرض امر و نهی مرا در قتال اصحاب بغی اطاعت نمایید و در شبهه
و حیرت نمایید و لا تعجلوا فی امر حتی تتبینوا فان لنا مع کل امر تنکرونه غیرا و دشمنی
در امری و شبهه که شما را عارض گردد تا آنکه تبیین نمایید و حقیقت بر شما ظاهر گردد زیرا که ما را

عباد الله

ای بندگان خدا

بهر امر که شما را ناپسند شود تغییر دادنیست و اصلاح کردنی و الغرض اگر امری از این قضیه روی نماید
که جای فساد و محل انکار باشد ما را تغییر دهیم و اصلاح و صواب آن بر شما روشن گردانیم الا
و ان هذه الدنیا التی اصبحتم تتمنونها و ترغبون فیها و اصبحت تغضبکم و ترضیکم
لیست بدارکم و لا منزلکم الذی خلقتم له و لا الذی دعیتم الیه بدانید که این دنیا که شما او را
آرزو میکنید و در آن رغبت مینمایید و او شما را گاه در غضب می افکند چون سر بار نمی
و گاه خوشنود میکند چون عنان می سپارد نه سرای اقامت و نه منزلیست که برای آن
مخلوق گشته اید و نه آن منزلی که بسوی او خوانده شده اید الا و انها لیست بباقیة لکم
و لا تبقون علیها و هی و ان غرتکم منها فقد حذرتکم شرها و این دنیا باقی نماند برای شما
و باقی نمانید شما بر او و اگرچه شما را فریب داده است بزینتها و نعمتهای فانیه خود تحذیر
کرده است و بیم داده است بشرور و آفات و بلایا و مصیبات که در اول و آخر آن مدهاست
فدعوا غرورها لتحذیرها و اطماعها لتخویفها پس ترک کنید فریب دادن دنیا را برای
تحذیر او شما را و در طمع انداختن او را برای ترسانیدن او یعنی اگر رنگ و بوی
بی اعتبار خود شما را فریب داده در غلط شوید در آن بینید که با نواع بلا و شرور تحذیر مینماید
و اگر بافسون و ریو خود شما را در طمع افکند بازی مخورید در آن بینید که چه مصیبتها و المها میخوف
مینماید و سابقوا فیها الی الدار التی دعیتم الیها و انصرفوا بقلوبکم عنها و پیشی گیرید در دنیا
بسرایی که خوانده شده اید بدعوت آن سرا و باز گردانید دلهای خود را از محبت دنیا
و لا یخنن احدکم خنین الامة علی ما زوی عنه و باید ناله نکند یکی از شما همچو نالیدن کنیز
بر چیزی از دنیا که باز گرفته است از او و استتموا نعمة الله علیکم بالصبر
علی طاعة الله و المحافظة علی ما استحفظکم من کتابه و طلب نمایید تمام شدن نعمت

خدای را بصبر بر طاعت خدا و محافظت بر آنچه امر بمحافظت آن نموده است از کتاب او
تعالی الا و انه لا یضرکم تضییع شیء من دنیاکم بعد حفظکم قائمة دینکم الا و انه لا ینفعکم
بعد تضییع دینکم شیء حافظتم علیه من امر دنیاکم و بدانید که ضرر نمیرساند شما را ضایع
چیزی از دنیای شما بعد از محافظت شما قاعده دین خود را و بدانید که نفع نمیدهد شما را بعد از ضایع
ساختن دین خود چیزی که محافظت کنید بر آن از امر دنیای خود اخذ الله بقلوبنا و قلوبکم
الی الحق و الهمنا و ایاکم الصبر بگیرد خدای عزوجل دلهای ما و دلهای شما را بسوی حق و الهام
کند ما و شما را صبر ومن کلام له علیه السلام فی معنی طلحة ابن ابی عبید الله قد کنت و ما
اهدد بالحرب و لا ارهب بالضرب و انا علی ما وعدنی ربی من النصر
طلحه میگوید که آن بی سعادت آنحضرت را بقتال تهدید میداده است بتحقیق بودم من و کسی مرا
تهدید نمیکرد بحرب و نمیترسانید بضرب و من بر آن وعده ام که کرده است با من خدای
من از نصرت و اعانت والله ما استعجل متجردا للطلب بدم عثمان الا خوفا من ان
یطالب بدمه لانه مظنته و بخدا قسم که شتافت طلحه و مهیا شده برای طلب خون عثمان مگر
از ترس آن که مطالبه کرده شود بخون او زیرا که مظنه آن خون بود و لم یکن فی القوم احرص
علیه منه فاراد ان یغالط بما اجلب فیه لیلتبس الامر و یقع الشک و نبود در آن
قوم حریص تر از او بر خون عثمان پس خواست که مغالطه کند بلشکر کشیدن و خون او طلب کردن
تا امر ملتبس گردد و شک واقع شود و والله ما صنع فی امر عثمان واحدة من ثلث لئن
کان ابن عفان ظالما کما کان یزعم لقد کان ینبغی له ان یوازر قاتلیه و ان ینابذ
ناصریه و بخدا قسم که نکرد در امر عثمان یکی از سه کار که بر او لازم بود و حق از آن بود
اگر عثمان ظالم بود چنانچه زعم او بود پیش از قتل عثمان هر آینه سزاوار آن بود که نصرت کند قاتلان

لیلبس
اوان
پسر عفان

او را و دفع کند ناصران او را و لئن کان مظلوما لقد کان ینبغی له ان یکون من المنهنهین
عنه و المعذرین فیه و اگر مظلوم بود سزاوار آن بود که باز دارد دشمنان را از عثمان و اثبات
کند عذر خواهان را و لئن کان فی شک من الخصلتین لقد کان ینبغی له ان یعتزله و
یرکد جانبا و یدع الناس معه و اگر در شک بود از این دو حالت که مظلوم است یا ظالم
پس سزاوار آن بود که کناره گیرد از او و ساکن گردد در جانبی و رها کند مردمان را با او
فما فعل واحدة من الثلث و جاء بامر لم یعرف بابه و لم تسلم معاذیره پس هیچ یک از این سه
شق اختیار نکرده کاری آورد که دانسته نمیشود طریق آن و سالم نیست عذرهای آن و اما حال
طلحه در حال عثمان پس قاتلان عثمان را نصرت کرد و نه ناصران او را گرفت غافل نمود
نشده بود گشتن او از ترغیب و تحریص میکرد و چون کشته شد برخواست بطلب خون او و نزاع
و انکار گرفت و این مسلک را هیچ عذری نتوان پیدا کردن و اما آنحضرت برای اصلاح
فتنه اول سعی نمود و چون نصیحت و اصلاح نفع نبود کناره فرمود ومن خطبة له
علیه السلام در این خطبه بعد از وصیت بطاعت و تنبیه از غفلت ذکر بعضی از فضایل خود
میفرماید برای ترغیب بر متابعت ایها الغافلون غیر المغفول عنهم و التارکون
المأخوذ منهم ای قومی که غافلید و از شما غافل نیستند و ترک کننده اید و از شما اخذ کرده اند یعنی
ترک کرده اید میثاق خدا را و از شما گرفته شده است میثاق بطاعت خدا و دین خدا و متابعت
رسول و ائمه هدی علیهم السلام یا یعنی که شما آنچه در چنگ دارید از مال و متاع دنیا با جا
ترک میدهید و از دست شما گرفته شده یا یعنی که شما تارکان فرایض و اوامر هستید و نعمتها
میگیرند از شما یعنی ما لی اراکم عن الله ذاهبین و الی غیره راغبین چیست مرا که می‌بینم
شما را از رضای خدای عزوجل روگردانندگان و بغیر خدا رغبت کنندگان و

در دنیا

كانكم نعم اراح بها سائم الى مرعى وبى ومشرب دوى يا گويا شبان بى تميل است از
وبا و دوى وبيل است از دوا مقصور او بمعنى مرض است بخود دوا و دوا ممدود معروفست
گويا شما چارپايانيد كه برده است آنها را شبانگاه شبان سوى چراگاه وبا خير و آبشخور زار و دردمند انما
هى كالمعلوفة للمدى لا تعرف ماذا يراد بها اذا احسن اليها مدى بضم ميم و كسر ميم جمع
مدية بمعنى كارد و بفتح ميم نهايت و غايت و اينجا هر دو معنى مناسب است يعنى جز اين
نيست كه آنها همچون آن بهيمه اند كه علف ميدهند و فربه ميكنند براى كارد يعنى ذبح كردن
نميدانند كه چه اراده دارند با او وقتى كه مى پرورند ايشان را ميپندارند كه از روى لطف و شفقت
او تحسب يومها دهرها وشبعها امرها مى پندارد روز خود را روزگار خود و سير
گشتن خود يعنى از پايان كار هيچ آگاه نيست و نظر جز بر آن روز حاضر ندارد و مقصودى جز خود
نمى پندارد همچو كودك نادان كه فكرى جز غم خوردن ندارد و كارى جز سيرى كارى نمى شمارد
والله لو شئت ان اخبر كل رجل منكم بمخرجه ومولجه وجميع شانه لفعلت بخدا اگر خواهم
كه خبر دهم هر مردى را از شما كه از كجا و چه حالت در آمده است و بكجا و بچه حالت در ميرود و جميع احوال
او بيان كردم هر آينه ميكنم و قادرم ولكن اخاف ان تكفروا فى برسول الله صلى الله عليه وآله
ولكن ميترسم كه كافر شويد در كار من بسبب اخبار من رسول خدا گفته اند يعنى مرا بر آنحضرت
تفضيل دهيد الا وانى مفضيه الى الخاصة ممن يؤمن ذلك منه و بدانيد كه من ميرسانم
آنرا بخاصان كه ايمن اند از آن زيان والذى بعثه بالحق واصطفاه على الخلق ما انطق
الا صادقا قسم بآن خدائى كه فرستاد رسول خود را بحق و برگزيد او را بر خلق نميگويم اين سخن را
مگر بصدق و صواب ولقد عهد الى بذلك كله وبمهلك من يهلك ومنجى من ينجو
ومآل هذا الامر و گفته است با من آنحضرت همه آنها را و خبر داده است بهلاك هركس

كه هلاك ميگردد و بنجات هركس كه نجات مى يابد و بعاقبت اين امر خلافت كه مراد امر خلافت باشد وما
ابقى شيئا يمر على راسى الا افرغه فى اذنى وافضى به الى و نگذاشته است چيزى را كه بر سر
من بگذرد و از مجارى حالات مگر آنكه ريخته است آنرا در گوش من و رسانيده است آنرا بسوى من
ايها الناس انى والله ما احثكم على طاعة الا واسبقكم اليها ولا انهاكم عن معصية
الا واتناهى قبلكم عنها اى مردمان بخدا قسم كه من ترغيب نميكنم شما را بر طاعتى مگر سبقت ميگيرم
بر شما بآن طاعت و نهى نميكنم از معصيتى مگر باز ايستم پيش از شما از آن معصيت ومن خطبة
له عليه السلام انتفعوا ببيان الله واتعظوا بمواعظ الله واقبلوا نصيحة الله منتفع شويد ببيان و پند
پذيريد بپندهاى حق تعالى و قبول نمائيد نصيحت و راغب و طلب فان الله تعالى قد اعذر اليكم
بالجلية واتخذ عليكم الحجة وبين لكم محابه من الاعمال ومكارهه منها لتتبعوا هذه وتجتنبوا
هذه زيرا كه حق تعالى عذر خواسته است بسوى شما بآيات واضحه و دلالات باهره و بر شما
حجت گرفته است و بيان كرده است آنچه دوست ميدارد از عملها و آنچه كراهت
تا متابعت كنيد آنرا و اجتناب نمائيد از آن و متابعت كنيد خواهش خود را فان رسول
الله صلى الله عليه وآله كان يقول ان الجنة حفت بالمكاره وان النار حفت بالشهوات
زيرا كه آنحضرت ميفرمود بهشت بمكاره گردانيده شده است و دوزخ محفوف بشهوات
احاطه كرده است بجنت رنجها و زحمتها و نامراديها كه طريق طاعت بر آنست و احاطه كرده
بنار خوشيها و كامها و شهوات و لذتها كه راه معصيت بر آنست و مقصود تشويق است
از متابعت شهوات و ترغيب و تحريص است بر لزوم طاعات و تحمل مشاق واعلموا انه
ما من طاعة الله شىء الا ياتى فى كره و بدانيد كه هيچ طاعت نيست مگر كه مى آيد در كراهت
طبيعت يعنى بر نفس گران بود و نفس را از آن كراهتى باشد و هيچ معصيت نيست مگر كه مى آيد

یعنی طبع با هوا میل باشد و نفس را از لذتی رسد بسیار رفتار باشند که زن با جمال و عقیده از زهد
ومع ذلک طالب نباشند اگر گویی این چه کار است و ترا در خانه حلال کلفه داراست
گویم این اثم من لذة الحرام فرحم الله رجلا نزع عن شهوته وقمع هوى نفسه فان
هذه النفس ابعد شیء منزعا انزع عما شیء ینزع الیه و نزع اسباب ... و نزع
فی النفوس ... و اخرجها پس رحمت کند خدای عزوجل بر مردی که باز ایستد از متابعت
و برکند بیخ هوای نفس از طبیعت زیرا که این نفس دورترین چیزیست از جهت نزوع یعنی کشاننده
شخص به آرزوهای دور از صواب و دور از کار و نهایت شر چنانچه در عرف میگویند فعوا
هذه النفوس فانها طلعة ان تطیعوها تنزع بکم الی شر غایة مثلا نفس آدمی ساز نعمه کند که هر زنی را
و لباس تمام زر پوشند و امثال این و معلومست که آرزوهای شخص پایان ندارد و اگر آدمی
عنان با او سپارد او را از دین و آیین بیرون سپارد و شارح گوید یعنی نفس دورتر چیزیست
از جهت رجوع از معصیت وانها لا تزال تنزع الى معصية في هوى و نفس پیوسته میکشند
آدمی را بسوی معصیت در هوای طبع اگر آدمی هوی را قمع نکند البته در معاصی بزرگ افتد واعلموا
عباد الله ان المؤمن لا یصبح ولا یمسی الا ونفسه ظنون عنده و بدانید بندگان خدا
که بنده مؤمن صبح و شام میکند که نفس او نزد او ظنونست یعنی با او بدگمان و متهم است
از او خشنود نگردد و از گمراهی ایمن نشود فلا یزال زاریا علیها ومستزیدا لها پس پیوسته
بر نفس خود عیب کننده و طعن کننده است و زیاده از آنچه آورده است از او طلبکننده فکونوا
کالسابقین قبلکم والماضین امامکم قوضوا من الدنیا تقویض الراحل وطووها طی
المنازل پس باشند سالکان در راه دین باشید که قبل از شما بودند و پیش روی شما که کندند
خیمه بکندن ... از دنیا خیمه برکندن کسی که کوچ کند یعنی دل از دنیا بر داشتند و طی کردند

همچو شخصی که منزل را طی کند و توان مراد از لفظ سابقین سبقت در زمان باشد یعنی مانند صالحین
باشید که در زمان سابق بوده و توان مراد از تقویض رحلت و موت بوده نه برداشتن
از دنیا واعلموا ان هذا القرآن هو الناصح الذی لا یغش والهادی الذی لا یضل
والمحدث الذی لا یکذب وما جالس هذا القرآن احد الا قام عنه بزیادة او
نقصان زیادة فی هدی او نقصان من عمی و بدانید که این قرآن اوست آن ناصحی که
غش نمیکند در نصیحت و راه دلی که گمراه نمیکند و محدثی که دروغ نمیگوید و هرگز نشست با این
قرآن کسی مگر برخاست از او بزیادتی و نقصانی زیادتی در هدایت و بصیرت و نقصان
از کوری و ضلالت واعلموا انه لیس علی احد بعد القرآن من فاقة ولا لاحد قبل
القرآن من غنی و بدانید که نیست بر کسی بعد از قرآن حاجت و تنگدستی و نه کسی را پیش از
قرآن بی نیازی و توانگری والحاصل هر که قرآن بیاموزد و فهم کند و در معانی تدبر نماید در
دین خویش تعمق نماید توانگر و صاحب تمیز باشد و هر که قرآن نیاموزد اگر همه علوم و کتب
بیاموزد همان محتاج و متحیر باشد فاستشفوه من ادوائکم واستعینوا به علی لاوائکم
فان فیه شفاء من اکبر الداء وهو الکفر والنفاق والغی والضلال پس شفا جویید
بقرآن از دردهای خویش و استعانت نمایید بقرآن بر سختیهای خویش زیرا که در قرآن شفاست
از بزرگترین دردی و آن کفر و نفاق و گمراهی است و ضلال فاسألوا الله به وتوجهوا الیه
بحبه ولا تسألوا به خلقه پس سوال کنید از خدای عزوجل بوسیله قرآن و توجه کنید بجانب
حق بدوستی آن و سوال مکنید بوسیله قرآن و علم آن از مردمان و فی الجمله قرآن و عمل را زاد
حاجات و قربت خود بخدای گردانید انه ما توجه العباد الی الله تعالی بمثله بدرستی
که توجه کرده اند بندگان بسوی حق تعالی بمثل قرآن یعنی از او بهتر وسیلتی بخدای عزوجل ندارند

واعلموا انه شافع مشفع وقائل مصدق وانه من شفع له القرآن یوم القیمة شفع
فیه ومن محل به القرآن یوم القیمة صدق علیه محل به الی السلطان سعی به
که قرآن شفیعی است که شفاعت او مقبولست و گوینده است که قول او مقرون تصدیقست و هرکه
قرآن شفاعت او کند روز قیامت آن شفاعت پذیرفته گردد و هرکه بدگوئی او کند
قرآن روز قیامت قول او تصدیق کرده شود فانه ینادی مناد یوم القیمة الا ان
کل حارث مبتلی فی حرثه وعاقبة عمله غیر حرثة القرآن زیرا که منادی کننده روز قیامت
ندا کند که هر کشت کننده مبتلاست در کشت خود و عاقبت عمل خود غیر کشت کنندگان
قرآن و اربابان پس علم و عمل آن فکونوا من حرثته واتباعه واستدلوه علی ربکم
واستنصحوه علی انفسکم واتهموا علیه آراءکم واستغشوا فیه اهواءکم پس باشید شما
از زارعان و تابعان قرآن و دلیل سازید او را بر پروردگار خود و نصیحت جوئید از او بر نفسهای
خود یعنی او را ناصح دانید و امر او را تابع باشید و متهم شناسید برای او رایهای خود را یعنی
گوئید در قرآن برای خود آنچه خواهید و صاحب غش و خیانت شمارید در قرآن هواهای خود را
العمل العمل ثم النهایة النهایة والاستقامة الاستقامة ثم الصبر الصبر والورع
الورع کار کنید کار کنید و بکوشید تا نهایت کار و باندک اقتصار مکنید و راست بایستید
و قائم باشید آگاه که سبیل یکجهت … بسته و از راه بیرون نشوید پس صبر کنید و صبر
کنید و پرهیزکاری پیشه کنید و از مخاطرات اندیشه کنید و بکوشید در عمل تا بپایان
رسانید و صراط مستقیم جوئید پس بران صبر کنید و ورع پیشه کنید ان لکم نهایة فانتهوا
الی نهایتکم وان لکم علما فاهتدوا بعلمکم وان للاسلام غایة فانتهوا الی غایته بدرستی
که شما را نهایتیست یعنی عاقبتی و آخر کاری بروید تا بآن نهایت برسید در راه باستید

المسدد بوزیره

که مسافر بمنزل نرسد از خطر رهد و بدرستی شما را نشانه ایست در این راه پس بآن نشانه
که در راه دین منصوب … هدایت یابید و بدرستی که اسلام را آخری و حاصلیست پس برسید بآخر
آن و بغرض و حاصل آن یعنی کمال از علم و عمل که منزلت والا و قرب حق تعالی باین حاصل
گردد واخرجوا الی الله مما افترض علیکم من حقه وبین لکم من وظائفه و بیرون آئید
بسوی خدا از آنچه واجب گردانیده است بر شما از حق خود و بیان ساخته است برای شما
از وظایف طاعات خود یعنی آنچه حق خداست بگذارید و طاعت بروجه کمال بجای آرید
انا شاهد لکم وحجیج یوم القیمة عنکم من گواه شما و حجت آورنده ام روز قیامت از جانب
شما این سخن جز انبیاء و اوصیاء و مخصوصان حق تعالی نتوانند گفتن و این تهدید غیر محرمان حضرت
عزت نتوانند نمود الا وان القدر السابق قد وقع والقضاء الماضی قد تورد
بدانید که قدر پیشتر محقق واقع شده است و تغییر نمی پذیرد و قضاء گذشته وارد گشته است
وانی متکلم بعدة الله وحجته قال الله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و من تکلم
میکنم بوعده خدا و حجت او بر شما یعنی بر شما عرض میکنم و شما را آگاه میگردانم که خدای عزوجل
وعده داده است که ان الذین الایه یعنی بدرستی آنانکه گفتند پروردگار ما خداست پس استقامت
کشیدند و ایستادگی کردند بر مضمون این قول یعنی طاعت خدا و عمل صالح و تقوی نازل میگردند
بر ایشان ملائکه وقت قبض روح علی قول و میگویند بزبان حال یا مقال نترسید و غمگین
شوید و مژده باد شما را ببهشتی که بآن موعود بودید وقد قلتم ربنا الله فاستقیموا علی
کتابه وعلی منهاج امره وعلی الطریقة الصالحة من عبادته و حجت خدای بر شما
اینست که شما گفتید رب خداست اکنون مستقیم باشید بر عمل بمضمون کتاب و بر راه واضح

فرمان او و بر طریقه نایسته از عبادت او تعالی ثُمَّ لا تَمْرُقُوا مِنها وَلا تَبْتَدِعُوا فیها وَلا
تُخالِفُوا عَنها پس بیرون مروید از این طریقه صالحه و بدعت احداث مکنید در آن و مخالفت
و افتراق مکنید از آن فَإنَّ اَهلَ المُرُوقِ مُنقَطَعٌ بِهِم عِندَ اللهِ يَومَ القِيٰمَةِ زیرا که آنان که بیرون
رفتند از آن طریقه و مسلک خویش گردانیدند منقطع باشند و سبیل ایشان نزد خدای روز
قیامت و راه بحضرت حق و جنت او نباشد ثُمَّ اِیّاکُم وَتَهزیعَ الاَخلاقِ وَتَصریفَها وَاجعَلُوا
اللِّسانَ واحِداً بعد از آن حذر باید شمارا از متفرق ساختن خلقها بر عادت ارباب نفاق
بدو زبانی و دو رویی و گردانید زبان را یکی و منافقان این زمان دو رو و دو زبان باشند
و در تلون اخلاق ذوفنون جهانند وَلیَختَزِنِ الرَّجُلُ لِسانَهُ فَإنَّ هٰذا اللِّسانَ جَمُوحٌ بِصاحِبِه
و باید که ضبط کند هر مرد زبان خود را زیرا که این زبان سرکش و حرون است بصاحب
خود همه وقت نموده پس ار و عنان از دست شخص رباید حکیمی گفته است اگر خواهی
بدانی شخص مالک نفس خود میتواند شدن و خود را از شهوات ضبط نمودن نظر کن بگفتار
پس میتواند زبان خود را ضبط نمودن وَاللهِ ما اَرىٰ عَبداً یَتَّقي تَقوىٰ تَنفَعُهُ حَتّىٰ
یَختَزِنَ لِسانَهُ و بخدا قسم نمی بینم عبدی که تقوی ورزد آن تقوی که او را نفع دهد تا ضبط کند
زبان خود را هر که زبان بهر چه خواهد بگشاید از او تقوی راست نیاید فَإنَّ لِسانَ المُؤ
مِنِ مِن وَراءِ قَلبِه وَاِنَّ قَلبَ المُنافِقِ مِن وَراءِ لِسانِه زیرا که زبان مؤمن از پی دل اوست
و دل منافق از پی زبان اوست لِاَنَّ المُؤمِنَ اِذا اَرادَ اَن یَتَکَلَّمَ بِکَلامٍ تَدَبَّرَهُ فی نَفسِه فَاِن
کانَ خَیراً اَبداهُ وَاِن کانَ شَرّاً واراهُ زیرا که مؤمن هرگاه خواهد که تکلم بکلامی کرد
اندیشه آن کلام را در خاطر خود و بسنجد بمیزان عقل و شرع اگر خیر است ظاهر میکرداند و اگر
شر است پنهان میدارد وَاِنَّ المُنافِقَ یَتَکَلَّمُ بِما اَتیٰ عَلیٰ لِسانِه لا یَدری ماذا لَهُ وَماذا

عَلَیهِ و منافق سخن میکند بآنچه بیاید بر زبانش نمیداند چه چیز از برای اوست و چه خبر داد
یعنی ضرر اوست و الحاصل فکر میکند در آن سخن تا صواب و خطا و نفع و ضرر آن شناسد
میگوید هر چه باید وَقَد قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِه لا یَستَقیمُ ایمانُ عَبدٍ
حَتّیٰ یَستَقیمَ قَلبُهُ وَلا یَستَقیمُ قَلبُهُ حَتّیٰ یَستَقیمَ لِسانُهُ و بتحقیق گفت رسول خدا صلی
الله علیه و آله مستقیم نمیگردد دل تا مستقیم گردد زبان او و آدمی تأمل میباید که چون زبانش
ناصواب رود دلش نیز از نهج صواب و استقامت بگردد و همین معنی پیش اهل کشف
و ذوق واضح است و گفته اند توقف استقامت دل بر استقامت زبان باعتبار حصول
علم است نه باعتبار وجود فی ذاته فَمَنِ استَطاعَ مِنکُم اَن یَلقَی اللهَ سُبحانَهُ وَهُوَ نَقِیُّ
الرّاحَةِ مِن دِماءِ المُسلِمینَ وَاَموالِهِم سَلیمُ اللِّسانِ مِن اَعراضِهِم فَلیَفعَل پس هر که تواند
از شما که ملاقات کند خدا را عز و جل و او پاک باشد کفش از خونهای مسلمانان و اموال ایشان
و سالم باشد زبانش از عرضهای مسلمانان باید بکند از این بهتر چه باشد که کسی پیش خدای
رود و بخون و مال کسی نیالوده باشد و زبان بعیب و غیبت کسی نگشوده اللهم ارزقنا واعلموا
عِبادَ اللهِ اَنَّ المُؤمِنَ یَستَحِلُّ العامَ ما استَحَلَّ عاماً اَوَّلَ وَیُحَرِّمُ العامَ ما حَرَّمَ عاماً اَوَّلَ
و بدانید بندگان خدا که مؤمن حلال میشمارد امسال آنچه حلال شمرد سال اول و حرام میکند
امسال آنچه حرام میکرد سال اول بر خلاف غیر مؤمن که او از تلون و فساد عقیده ببعضی از
شبهات اعتقادات در حلال و حرام گردانند و احکام ثابت در سنت را بجهة بعضی احوال
بتغییر و تبدیل شناسد فَاِنَّ ما اَحدَثَ النّاسُ لا یُحِلُّ لَکُم شَیئاً مِمّا حُرِّمَ عَلَیکُم وَلٰکِنَّ
الحَلالَ ما اَحَلَّ اللهُ وَالحَرامَ ما حَرَّمَ اللهُ و بدانید آنچه احداث کرده اند مردمان بگمان
خود حلال نمیکرداند برای شما چیزی را از آنچه حرام گردانیده شده بود بر شما بلکه حلال آنست

که حلال کرده است آنرا خدای عزوجل و حرام آنست که حرام گردانیده است آنرا خدای عزوجل
و لقد جرّبتم الامور و ضرّستموها و وُعظتم بمن کان قبلکم و ضُربت الامثال لکم و دُعیتم
الی الامر الواضح فلا یصمّ عن ذلک الّا اصمّ و لا یعمی عنه الّا اعمی بتحقیق تجربه کردید شما امور
و ندیده احکام نمودید آنها را و پند داده شدید بآنکه بود پیش از شما از اصحاب و امثال و بر
زده شد مثلها برای شما در کتاب خدا و در زبان انبیاء و اوصیاء و خوانده شدید بامری که
آشکاره و روشن پس کر نمیماند از آن بعد از چنین برهان مگر کری بی سعادت و کور نمیماند از آن
بعد از چنین برهان مگر کوری بی بصیرت و من لم ینفعه الله بالبلاء و التجارب لم ینتفع بشیء
من العظة تجارب جمع تجربه است بمعنی تجربه و تغازی و تنشه و تتانی یعنی هر کرا نفع نداده باشد
خدای عزوجل بآزمایش و تجربه منتفع نگردد بچیزی از پند و نصیحت معلوست که سخن ناصح
و وعظ آن وقت در شخص فایده بخشد که از تجارب و امتحانات پندپذیر باشد و الّا این سخن
کو بکه خواهد باد و نفس آتش مرده بیفروزد و اتاه التقصیر من امامه حتی یعرف ما انکر
و ینکر ما عرف و بیاید او را نقصان از پیش روی او تا بشناسد آنچه نشناخت و نشناسد
آنچه را میشناخت یعنی منکر را معروف شناسد و معروف را منکر و فی الجمله روز بروز ضلالت
و حیرت او بیفزاید بسبب شبهات و بدعتهای حادثه از طریق حق و اعتقادات صحیحه برگردد
و انّما الناس رجلان متّبع شرعة و مبتدع بدعة لیس معه من الله سبحانه برهان
سنّة و لا ضیاء حجّة و جز این نیست که مردمان دو صنفند یکی تابع شریعت و دیگری احداث
کننده بدعت نیست با او از خدای سبحانه برهان سنتی و نه روشنی حجتی که تمسک نموده باشد
فانّ الله سبحانه لم یعظ احدا بمثل هذا القرآن فانّه حبل الله المتین و سببه الامین
و فیه ربیع القلوب و ینابیع العلوم و ما للقلب جلاء غیره زیرا که خدای سبحانه پند نداد

کسی را مثل این قرآن که او ریسمان خدا است ریسمانی استوار هر که چنگ در او زند
از چاه ضلالت بیرون آید و او سبب خدا است سببی امین هر که باو تمسک کرد و از افتادن
در چاه ایمن باشد و در اوست بهار دلها و چشمهای علمها و نیست دل را جلائی غیر او
نزد اصحاب بری مع انّه قد ذهب المتذکّرون و بقی الناسون و المتناسون
با آنکه رفتند ارباب تذکر و تیقظ و ماندند فراموشکاران و فراموشی طلبان فاذا
رأیتم خیرا فاعینوا علیه و اذا رأیتم شرّا فاذهبوا عنه فانّ رسول الله صلّی
الله علیه و آله کان یقول یا ابن آدم اعمل الخیر و دع الشرّ فاذا انت جواد قاصد پس
هرگاه ببینید چیزی اعانت کنید بر او و هرگاه ببینید شری بروید از او و منقطع گردید
از او زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که میگفت ای پسر آدم بکن آنچه خیر است و رها کن
آنچه شر است پس در آنوقت تو نیکوکار روندهٔ رفتاری الا و انّ الظلم ثلثة فظلم لا یغفر
و ظلم لا یترک و ظلم مغفور لا یطلب بدانید که ظلم سه نوع است ظلمی که مغفور نگردد و ظلمی
که ترک داده نشود و ظلمی که مغفور گردد و طلب کرده نشود فامّا الظلم الذی لا یغفر فالشرک
بالله قال الله تعالی انّ الله لا یغفر ان یشرک به اما ظلمی که مغفور نگردد شرک بخدای
سبحانه است حق تعالی میفرماید بدرستی خدای عزوجل نمی آمرزد اینکه شرک آورند باو
و می آمرزد فروتر از آن مر برای هر که خواهد و امّا الظلم الذی یغفر فظلم العبد نفسه
عند بعض الهنات و اما ظلمی که مغفور میگردد ظلم بنده است بر نفس خود نزد بعضی چیزها
یعنی امور ناخوش و کارهای نالایق و امّا الظلم الذی لا یترک فظلم العباد بعضهم بعضا
و اما ظلمی که ترک داده نشود ظلم عباد است بعضی بعضی را القصاص هناک شدید
لیس هو جرحا بالمدی و لا ضربا بالسیاط و لکنّه ما یستصغر ذلک معه

و انتقام نکاهی یعنی روز قیامت سخت نه آسان نیست آن جراحتی بکارد باو نه زندگی
تباز با بها که عذابیست که خرد شمرده میشود در جنب او بها فایاکم والتلون فی دین الله
کان جماعة فیما تکرهون من الحق خیر من فرقة فیما تحبون من الباطل پس حذر باد
شما را از تلون و تفرق در دین خدای سبحانه زیرا که جماعت و اتفاق در آنچه کاره باشید
او را از کار حق بهتر است از فرقت و مخالفت در آنچه دوست دارید آن را از باطل غرض که
اگر بر حق ثابت و متفق باشید و آن شما را کروه و جفا باشد بهتر است از آن که از حق
متفرق کردید و آن نزد شما محبوب و رضا باشد فان الله سبحانه لم یعط احدا بفرقة
خیرا ممن مضی و لا ممن بقی زیرا که حق سبحانه عطا نکرد کسی را با فراق و اختلاف کلمه
خیری نه از قوم گذشته و نه از قوم باقی و در این کلام غایت تحریص بر اتفاق و تجانب
تحذیر است از افتراق طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و طوبی لمن
لزم بیته و اکل قوته و اشتغل بطاعة ربه و بکی علی خطیئته فکان من نفسه فی
شغل و الناس منه فی راحة ای مردمان خوشحال آن کس که مشغول ساخت او را
عیب او از عیبهای مردمان و خوشحال آن کس که لازم شد خانه خود را و خورد قوت
خود را و مشتغل شد بطاعت خود و در شغل مکرر گناه بی بود در مردمان ازو در راحتی و فراغی
و من کلام له علیه السلام فی معنی الحکمین فاجتمع رای ملئکم علی ان اختاروا
رجلین فاخذنا علیهما ان یجعجعا عند القرآن و لا یجاوزاه و تکون السنتهما
معه و قلوبهما تبعه این کلام در باره حکمین فرموده در بعد ایشان فرموده بعد از حکم ایشان
بغیر حق پس مجتمع شد رای جماعت و مقدمان شما بر آنکه اختیار کردند دو مرد برای حکم کس
ما عهد کرفتیم بر ایشان آنکه باز دارند نفس خود را نزد قرآن و کمند نداز فرموده آن و باشد

زبانهای ایشان با قرآن و دلهای ایشان تابع قرآن فتاها عنه و ترکا الحق و هما
یبصرانه و کان الجور هواهما و الاعوجاج دابهما پس سرکشته شدند از قرآن و در گذر
دادند حق را و ایشان میدیدند حق را و بود جور و میراهی هوای طبع ایشان و کجی
کاری و آب و عادت ایشان و قد سبق استثناؤنا علیهما فی الحکم بالعدل
و العمل بالحق سوء رایهما و جور حکمهما و بحقیق سابق بود استثنای ما بر ایشان در حکم
بعدل و عمل حق برای بد و حکم بجور ایشان یعنی با ایشان پیش از حکم فاسد ایشان گفته بودیم
عمل بحکم شما کنیم اگر حکم بعدل و عمل بحق کنید و الا نسبح و معمول نخواهد بود غرض آنکه ایشان را
حکم باین شرط ساختیم نه علی الاطلاق و بی قید استثنا یعنی و الثقة فی ایدینا
لانفسنا حین خالفا سبیل الحق و اتیا بما لا یعرف من معکوس الحکم و اعتماد و حجت
دستهای ماست برای خود ما ان وقتی که ایشان مخالفت کردند راه حق را و آوردند
چیزی را که معروف نیست از حکم معکوس غرض آنکه اگر ایشان حکم باطل و معکوس کردند
ما در دست حجت استوار داریم و حقیقت خود نفس داریم و من خطبة له علیه السلام
لا یشغله شأن عن شأن و لا یغیره زمان و لا یحویه مکان و لا یصفه لسان
مشغول نمیسازد او را تقالی کاری از کاری و حالی از حالی و تغییر نمیکند او را زمانی و فرا نمیگیرد
او را مکانی و وصف نمیکند او را زبانی لا یعزب عنه عدد قطر الماء و لا نجوم السماء
و لا سوافی الریح فی الهواء و لا دبیب النمل علی الصفا و لا مقیل الذر فی اللیلة
الظلماء غایب نیست از او عدد قطره باران و نه ستارهای آسمان و نه آنچه پراکنده کرده
باد در هوا از غبار و نه رفتن نرم مور بر سنگ سخت هموار و نه آرام گرفتن مور خرد
در شب تاریک یعلم مساقط الاوراق و خفی طرف الاحداق میداند مواضع سقوط برگها

فی اول خلافته بعد مقتل عثمان

ومن خطبة له عليه السلام في اول خلافته بعد مقتل عثمان

از درختها و پنهان گرستن چه قوتها چشمها و اشهد ان لا اله الا الله غیر معدول به
ولا مشکوک فیه ولا مکفور دینه ولا مجحود تکوینه عدل فلان بفلان سوی بینهما و عدله
بعدله وعادله وازنه یعنی و گواهی میدهم که نیست معبودی مگر حق تعالی در حالی که عدیل
کرده نشده و هیچ عدو توان پوشید یا کافر شده دین او و انکار کرده نشده تکوین یعنی ایجاد او را شهادة
من صدقت نیته وصفت دخلته وخلص یقینه وثقلت موازینه گواهی کسی که
صادق است نیت او و صافست باطن او و خالصست یقین او و گرانست موازین او
واشهد ان محمدا عبده ورسوله المجتبی من خلائقه والمعتام لشرح حقائقه والمختص
بعقائل کراماته والمصطفی لکرائم رسالاته و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول دست برگزیده
شد از خلایق او و اختیار کرده شده برای بیان حقایق او یعنی علوم حقه ثابته از دین
و معرفت رب العالمین و اختصاص یافته بنفایس الطاف و کرامتهای او و برگزیده شده
برای شرایف رسالتهای او یعنی پیغامها والموضحة به اشراط الهدی والمجلو
به غربیب العمی و واضح گردانیده شده باو علامات هدایت و زدوده گشته باو ظلمت
و سیاهی کوری ضلالت ایها الناس ان الدنیا تغر المؤمل لها والمخلد الیها ولا
تنفس بمن نافس فیها وتغلب من غلب علیها و یضن نفس بهیچ علم یعنی آنرا رغبت
ضنت کرده و نافس فیه یعنی دران رغبت کرد و خواست او را باشد نه دیگری که با او
دران منافسه میکند یعنی ای مردمان بتحقیق دنیا مغرور میکند و غافل میگرداند آنرا که امید دارد با
و اعتماد میکند باو و رغبت و ضنت میکند بانکس که رغبت میکند در او و خواهانست که
او را باشد نه دیگری را و الغرض او را الحوادث بسیار دوا و از دست میگذارد و غرور نفس
بیشمار و غالب میگردد بر آنکس که غلبه میکند بر دیگر طالبان دنیا و از دست ایشان میبرد

دنیا را و توان گرفتن و غالب میگردد بر آن کس یعنی هر که بصورت غالب میگردد بر دنیا
زبان میکند و مغلوب او میگردد زیرا که کام خود از و می یابد و بحسرت او را میگذارد و در حسرت
فرو میرود است الغالب بالشر مغلوب یا باین جهت که چون دنیا یافت از خدای دور
فراموش میکند و طریق عصیان و طغیان می سپرد و شاید مراد این باشد که هرکه خواهد بر
غلبه کند مغلوب میگردد و نمیتواند دنیا را بسعی و طلب بچنگ آرد وایم الله ما کان قوم
قط فی غض نعمة من عیش فزال عنهم الا بذنوب اجترحوها لان الله لیس بظلام
للعبید و بحق خدای قسم که نبود قومی هرگز در خرمی نعمت و خوشی زندگانی پس زایل
آن نعمت از ایشان مگر بسبب گناهانی بود که اکتساب کرده اند زیرا که خدای عز و جل نیست ظلم کننده
بر بندگان بعد از آن که ایشان را برحمت بنوازد و با نعمت خود خوگر سازد رحمت
و نعمت خود باز گیرد و قد قال تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم الایة و قال تعالی
و ضرب الله مثلا قریة کانت امنة الایة و شاید خدای ستاند نعمت از بعضی بندگان بگرد
برای امتحان و تخلیص از گناهان و برای رسیدن بثواب و مزید درجات نه بوجه عقوبت
و غضب مانند حال ایوب علیه السلام و علی ای حال طریق آنست که بنده دران وقت
معذرت آورد و بصدق نیت خلاصی از بلیت مسئلت نماید تا خدای عز و جل براو رحمت
آرد و او را از کوره امتحان همچو زر خالص صاف و بی غش بیرون آرد و ایام محنت او مقرون
بثواب و مزید درجات سازد چنانچه میفرماید ولو ان الناس حین تنزل بهم النقم وتزول
عنهم النعم فزعوا الی ربهم بصدق من نیاتهم وولهٍ من قلوبهم لرد علیهم کل
شارد واصلح لهم کل فاسد و اگر آنکه مردمان وقتی که فرود آید بایشان عقوبتها و بلا
گردد از ایشان نعمتها در گریزند و پناه آورند بسوی پروردگار خود بنیتهای صادقه و استوار

ومن خطبة له في اول خلافته بعد مقتل عثمان

دو دلهای شیفته و بیقرار هر آینه رد کند با ایشان هر نعمتی که رسیده است و اصلاح کند برای
ایشان هر حالی که فاسد گشته است وانی لا اخشی علیکم ان تکونوا فی فترة و من نمی ترسم
بر شما که بوده باشید در فترت گویند فترت زمانیست که در او پیغمبری مبعوث نیست و مردم
از پیغمبر سابق بعید العهد شده اند و آثار دین و هدایت مندرس گشته و خلق از نهج صواب
منحرف شده یعنی نمی ترسم که حال شما با قرب عهد به پیغمبر خود همچو حال آن امتها باشد که چون
از پیغمبر خود بعید العهد شدند بغرور ایام از دین و آیین برگشته شدند و راه صواب گم کردند و قد
کانت امور مضت ملتم فیها میلة کنتم فیها عندی غیر محمودین و بتحقیق که بود امری چند که گذشت
میل کردید در آن امور از حق میل کردنی که بودید در آن ناستوده کان نزد من و دور از صواب گویند
اشاره است بتمکین ایشان غیر را در مکان آنحضرت و اختیار بیگانه بر اهل بیت نبوت و گویند اشاره
بمیل ایشان در شوری بعثمان و لئن رد علیکم امرکم انکم لسعداء و ما علی الا الجهد
و اگر باز گردد بر شما امر شما و باصلاح آید آنچه فاسد گشته است بسبب غلبه ارباب ضلال بر
شما هر آینه نیکبختان و سعیدان شده اید بر من کوشش و جهد در این کار اگر امداد کنند غایت
کردگار اشاره بآنست که اسبابی اسلام بعد از سید انام بیست و هفت سال از برکار افتاده
بود و بی رونق گشته و امروز بحضرت نبوی اندر دی حسنی در تراجع شده اگر آن کار بر کار باز
آید شما نیکبخت باشید و بر من جز سعی کردن نیست و میتواند مراد عهد عثمان و تراجع اسلام
و حدوث احداث در آن زمان باشد و از این کلام وی پس مینام میرسد و همچنین شده
اسلام بسبب معارضه ارباب طغیان مثل اصحاب جمل و اصحاب شام بانتظام تمام باز
گردید و لو اشاء ان اقول لقلت عفا الله عما سلف و اگر بخواهم که بگویم عفو کند خدای
از آنچه گذشت ومن کلام له علیه السلام وقد سأله ذعلب الیمانی فقال هل رأیت

ومن كلام له وقد سأله ذعلب اليماني

ربک یا امیر المؤمنین فقال علیه السلام افاعبد ما لا اری قال و کیف تراه قال لا تراه العیون
بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان ذعلب مردیست از اهل یمن
از آنحضرت پرسید آیا پروردگار خود را دیده و فرموده آیا پس من عبادت میکنم آنرا که نمی‌بینم
گفت و چگونه می‌بینی او را تعالی و تقدس فرمود او را چشمها بدیدن ظاهر و آشکار و لیکن دلها او را
میبینند بحقیقتهای ایمان و اعتقاد یعنی روشن است و ظاهر پیش دلها چنانچه روشن است
اشیا پیش دیده بواسطه حق خالص و صواب درست نه بسبب جدال و مراجعه و نزاع
متکلمان در آن محض بحث و قیل و قال است و سرکلام عنه اعلم که کثرت مجاهدات در آن تمام
ظاهر میگردد قریب من الاشیاء غیر ملامس بعید منها غیر مباین نزدیک است با
اشیا در حالیکه مماس آنها نیست زیرا که مماسه از حالات اجسامست و دور است از اشیا در حالتی
که مباین نیست هم بیان سابق متکلم بلا رویة مرید بلا همة صانع بلا جارحة
سخن کننده است بی اندیشه ذهنی و کلام و زبان و اراده کننده است بی قصد و عزیمت
قلبی سازنده اشیاست بی جارحه و آلتی و بالجمله در این صفات کمال در حد کمالست و
بمخلوق نماند لطیف لا یوصف بالخفاء کبیر لا یوصف بالجفاء بصیر لا یوصف
بالحاسة رحیم لا یوصف بالرقة لطیف از مخلوقات هر چیزیست که باریک و خفی
و دقیق باشد مقابل غلیظ و کبیر و جسیم و این صفت نیز در خلق از صفات کمالست و لیکن
مشوب بنقصان و آن خفا و پوشیدگی اوست و همچنین کبیر که در مقابل اوست هر چند
صفت کمالست و لیکن در خلق نقصها مشوبست و از آنجمله است غلظت و همچنین بصیر
در هم و صفت کمالست و لیکن آدمی بتوسط حاسه می‌بیند و چون آن حاسه رود کور شود
و از رقت دل و عدم شناخت رحیم باشد و تنگدلی بر حق تعالی روا نباشد میفرماید خدای

سبحانه لطیفست و وصف کرده میشود بخفاکاری پنهانست بهر چیز موصوف میشود بخفاکاری
پنهانست بهر چیز موصوف نمیشود بجاسه بصیر رحیم است موصوف میشود بجنگ دلی تعنوا الوجوه
لعظمته وتجب القلوب من مخافته خاضعست رویها برای عظمت او و عزو علاء میلرزد
دلها از بیم عقوبت او تقدس وتعالی ومن کلام له علیه السلام فی ذم اصحابه احمد الله
علی ما قضی من امر وقدر من فعل حمد میکنم خدا برا آنچه قضا کرده از امری و تقدیر نمود
از کاری کفته اند قضا حکم اجمالیست و قدر حکم تفصیلی وعلی ابتلائی بکم ایتها الفرقة
التی اذا امرت لم تطع واذا دعوت لم تجب وحمد میکنم بر مبتلا شدن من بشما ای گروهی
که اگر امر میکنم شما را اطاعت نمیکنید و اگر میخوانم اجابت نمیکنید ان امهلتم خضتم وان
حوربتم خرتم میتوان از خور بشتن باشند یعنی ضعف و سستی و میتواند از خوار بفتح یعنی بانگ
یعنی اگر سر داده شوید خوض کنید و لاف زنید و اگر مصاف داده شوید سستی کنید و
شوید وان اجتمع الناس علی امام طعنتم وان اجئتم الی مشاقة نکصتم و اگر با شما
موافقت کنند بنزاع و خلافی که طالب آن باشید باز کردید و پشت دهید وابا نمائید
بر ان کار حضرت کنید غرض آنست که بهیچ صورت براه نیاید اگر مردم از امام راضی
باشند و متفق الکلمه در مقام منازعت باشید چون شما را اجابت کنند از ان رای برگردید
و بر ان کار مساعدت ننمایید و این طریقه مردان بکیه زنان بر خود لجوج و بهانه جویانست
و غالبا مصداق جمله اول آنحضرتست و اشارتست باینکه احیانا بر آنحضرت طعن میکردند
و انکار ظاهر میساختند و مصداق جمله ثانی معاویه است که با او در صدد نزاع و انکار و قتال
بودند و چون سایر قوم و آنحضرت رای ایشانرا اجابت نمود پشت میکردند و از ان
عزیمت بر میکشتند و ابن میثم فرموده است اجئتم ای الجئتم و [illegible] یعنی مراد ظاهرست

اگر بخوانند شما را انزاعی باز کردید لا ابا لغیرکم ما تنتظرون بنصرکم والجهاد علی حقکم
الموت او الذل لکم پدر مباد غیر شما را چه انتظار میبرید بنصرت خود و جهاد بر حق خود
مرگ را انتظار میبرید یا خواری را برای خود حاصل آنکه چه میخواهید مراد دین بالنصرت کردن
و برای حق خود با اعدا دین قتال نمودن مرگ را انتظار میبرید یا خوار شدن را و این کلام
زجر و تعنیف است غرض آنکه اگر بر این بی حمیتی و بی غیرتی مستمر بمانید یا موت شما را ابدا او
و بر ماند یا خواری و سختی شما را در خاک و خون کشاند حال ازین دو بیرون نیست انتظار
کدام میبرید و آنچه بعضی از شارحین کفته اند که الموت مرفوع است بر ابتدایت اظهرست یعنی
یکی ازین دو حالت شما راست یا مردن در جهاد یا ذلیل شدن بر دست اعدا و اگر ان اول
اختیار میکنید بدوم گرفتار میشوید و ابن ابی الحدید این کلام را بر تقریر حمل کرده است و این احتمال
ضعیف است و آنچه من کفتم صورتی دارد و لیکن بنا بر الموت الف ممدوده باید خواندن برای
استفهام فوالله لئن جاء یومی ولیاتینی لیفرقن بینی وبینکم وانا لصحبتکم قال وبکم
غیر کثیر پس بخدا قسم اگر بیاید روز من یعنی روز اجل و البته خواهد آمد جدا اندازد میان
من و شما و حال آنکه من بصحبت شما را دشمن باشم و بشما بسیار نباشم یعنی مرا از شما نصرت و عزت
باشد لله انتم اما دین یجمعکم ولا حمیة تشحذکم لام مفید تعجب است از قبیل لله ابوک و
لله فلان یعنی برای شماست [illegible] شما با برای خدا شما [illegible] در مقام تعجب و تلطف میگویم
خدا خیر دهد شما را آیا دینی نیست شما را جمع کند و بر اعانت یکدیگر متفق سازد یا حمیتی نیست که شما را
تیز کرداند او لیس عجبا ان معویة یدعو الجفاة الطغام فیتبعونه علی غیر معونة ولا
عطاء آیا نیست عجب که معویه میخواند جفاکاران فرومایه را پس ایشان او را متابعت میکنند بی
عطائی وانا ادعوکم وانتم تریکة الاسلام وبقیة الناس الی المعونة او طائفة من

ومن کلام له ع في ذم اصحابه

من العطاء فتفرقون عني وتختلفون علي و من میخوانم شما را و شما خلف اسلامید و نقیبه
مردانید و یادگار کرامید بمعونت با حصه از عطا یعنی شما را اعانت میکنم و اسباب جهاد میدهم
و بهر کس را حصه و وظیفه از عطای خود میرسانم و شما متفرق میگردید از من و مخالف میشوید
بر من یعنی جمعیت و اتفاق بر اطاعت نمیکنید و اصل این کلام چنان اقتضا میکرد که بگوید و انا
ادعوکم الی المتابعة والجهاد علی معونة وعطاء فتتفرقون و مخفی نیست که تغیر اسلوب ناظر بغرض
کر نخواهد که در اذهان مخاطبین بنشیند که من شما را میخوانم که بیاید بمعونت و عطا کمر مرو پیچ
حاقل باشند از عطا روی گردانید با نک از کلیه سیر باشد ابن ابی الحدید میگوید معاویه لشکر
خود را عطا نمیداد مگر رؤسا و قبایل که ایشان را اموال جلیله می بخشید و بنده و مطیع خود میکرد ایشان
و سایر ناس رؤسای خود را اطاعت میکردند بضرورت یا از جهت سبب عطایی که از رؤسا
می یافتند یا از اعتقاد و بهتان و طلب خون او که از طریق رؤسا حاصل کرده بودند اما امیر
المؤمنین بهمه کس اعطا و مقرری میرسانید و شریف را بر غیر شریف فضل نمی نهاد و از جهت
رؤسا را اهتمام در نصرت آنحضرت نمیکردند و اتباع نیز بمذهب ایشان میرفتند و فقیر میگویم اگر
این طریقه در عطا که آنحضرت اختیار کرد بحکم شرعی متعین نشده است عذر ظاهر است و الا چنانچه
ظاهر مذهب شارح است نسبت غلط رای بآنحضرت محض غلط و خطاست و غالبا سبب
قوی در سستی ایشان بعد از زوارت کوهر و ضعف دین و غلبه عذر و تلون بر مزاج فاسد ایشان
چنانچه بعد از آنحضرت در امر امام حسین ع و سایر اهل بیت ظاهر گشت ظاهر شد عدم عقوبت آنحضرت
بود ایشان را امثال آن عقوبتها که ملوک میکنند از قتل و نکال و سلب اموال و اجلاء و استیصال و امثال
آن و آنحضرت از خود رخصت آن نمی یافت چنانچه فرمود و انی لعالم بما یصلحکم و لکنی لا اری صلاحکم
بافساد نفسی و گذشت انه لا یخرج الیکم من امری رضا فترضونه و لا سخط

علیه هر کسی که نشان نیست که بیرون می آید بسوی شما از امر من خشنود یا ناخشنود گردید از آن
و بخشمی و بخشی تا مجتمع گردید بر آن یعنی شما در کار من پیوسته در اختلاف و تلون نه بر طریق
اطاعت و نصرت ثابت قدم گردیده در حرف انکار و سخط میگردی و یک سخن شوید تا چند
دو دله بودن و دو رنگی نمودن کاش بر یک طریق ثابت و مقیم میماندید و مرا از کشاکش این
تشویش و غصه میرهانید یا رومی روم باشید یا زنگی زنگ و شارحین گفته اند یعنی بمقام رضا
و خشم با من موافقت نمیکنید و ابن ابی الحدید میگوید معناه انکم لا تقبلون مما اقول لکم شیئا
سواء کان مما یرضیکم او مما یسخطکم بل لا بد لکم من المخالفة والافتراق عنه ظاهرا مراد آنست
که گفته و فرموده مرا اطاعت نمیکنید و در آن امر متفق نمیشوید خواه موافق طبع شما و خواه مخالف
طبع شما باشد و بیان نفس ظهر و اقربت و ان احب ما انا لاق الی الموت و بدرستی که
دوسترین چیزی که من ملاقات او کنم بسوی من مرگست تا از دست شما برهم که از غرابت
کار بیخبر مرگ نتوان رست قد دارستکم الکتاب وفاتحتکم الحجاج وعرفتکم ما انکرتم وسوغتکم
ما مججتم لو کان الاعمی یلحظ او النائم یستیقظ یعنی که خواندم بر شما کتاب یا درس گردم
در شما حجت و دلیل بگشودم برای شما راه احتجاج و استدلال و شناسا گردانیدم بآنچه نمیشناختید
از دین و احکام و گوارا ساختم شما را آنچه از دهن بیرون می افکنید یعنی خاطر نشین و ظاهر
ساختم آنچه نمی فهمید از معارف حقه اگر کور بیند یا خفته بیدار میگردید یعنی آنچه شرط
ارشاد و هدایت است با شما بجای آوردم و لیکن اگر کور نشوانید که او من باشد و اگر خفته بیدار
نشود هر چه باشد واقرب بقوم من الجهل بالله قائدهم معویة ومؤدبهم ابن النابغة
و اقرب کسیکه تعجب در ذم اصحاب معویه میفرماید که چه نزدیک اند بجهالت و ضلالت قومی که
کشنده ایشان معویه باشد و تادیب کنند ایشان پسر نابغه یعنی عمرو عاص بی اخلاص و

کاشی و زواره و داریها و دهی در لفظ اقرب مسطور است یعنی شمشیر در نیام کن تا آخرش از قرآ
دانسته‌اند یعنی خلاف و این خطاب بسیار عجیب است ومن کلام له علیه السلام وقد ارسل رجلا
من اصحابه یعلم له علم قوم من جند الکوفة هموا باللحاق بالخوارج وکانوا علی خوف منه
این کلام فرموده در حالی که فرستاده بود مردی را از اصحاب خود تا حاصل کند برای او خبر جماعتی را
از لشکر کوفه که قصد لحوق خوارج داشتند و از آنحضرت در خوف بودند فلما عاد الیه الرجل
قال أأمنوا فقطنوا ام جبنوا فظعنوا فقال الرجل بل ظعنوا یا امیر المؤمنین چون عود
آن مرد بخدمت او علیه السلام گفت با او این شد که ایمن شده و مقیم گشته‌اند یا بدل شدند پس کوچ کردند
مرد گفت بلکه کوچ کردند فقال علیه السلام بعدا لهم کما بعدت ثمود اما لو اشرعت الاسنة
الیهم وصبت السیوف علی هاماتهم لقد ندموا علی ما کان منهم فرموده دوری و هلاکت
باد ایشان را چنانچه هلاک گشتند قوم ثمود یعنی قوم صالح که عاقر ناقه بودند و خدای عز و جل ایشان را
هلاک کرد بدانید که اگر راست کرده شود سنانها بسوی ایشان و ریخته کرده شود شمشیرها بر فرقهاشان
هر آینه کرده پشیمان بر آنچه واقع شد از ایشان والحاصل انهم سیندمون علی فعلهم اذا اخذتهم
فاست الحرب وعمی وجه الخلاص ولات حین مناص ان الشیطان الیوم قد استفلهم وهو
غدا متبرئ منهم ومتخل عنهم بدرستی شیطان خواست ایشان را شکسته و هزیمت دهد یا
که ایشان شکسته و بی بنیاد و ایشان را بغزانید و برانگیزانید و او فردا بیزاری جوید از ایشان
و رها کند ایشان را گویند پشیمان بر عادت خویش با سایر عاصیان و در بعضی نسخ استفزهم واقع
شده و او ظاهرتر است یعنی بر انگیخت و سبک ساخت فحسبهم بخروجهم من الهدی
وارتکاسهم فی الضلال والعمی وصدهم عن الحق وجماحهم فی التیه
بس است ایشان را این شقاوت و خسارت که از راه حق بیرون رفتند و در گمراهی گشتند

و از حق منع کرده و در تیه ضلالت سرکشی و شموسی نموده‌اند ومن خطبة له علیه السلام روی
عن نوف البکالی قال خطبنا بهذه الخطبة امیر المؤمنین ع بالکوفة وهو قائم علی حجارة
نصبها له جعدة بن هبیرة المخزومی بکال بکسر با قبیله‌ایست و گفته‌اند از همدان است و جعده
از همدان و دیگر بعد از این نوف بن فضاله حاجب آنحضرت بود گفت این خطبه برما خواند آنحضرت
و او ایستاده بود بر سنگی که برای او نصب کرده بود جعده و او پسر ام هانی است
خواهر امیر المؤمنین و سواری دلیر و شجاع و فقیه بود و از جانب امیر المؤمنین ع والی خراسان
شده و روز فتح مکه با مادر خود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید و اسلام آورده و پدرش
هبیره بگریخت و اهل حدیث روایت کنند که روز فتح ام هانی در خانه خود بود و شوهرش هبیره با مردی
دیگر از بنی عم او گریخته بخانه او آمدند و امیر المؤمنین شمشیر در دست از عقب ایشان در آمد ام هانی
برادر گرفت و گفت از ایشان چه میخواهی خواست او را دور کند و دور نشد و دست او را بگرفت
تا ایشان ببرد و بگریختند پس ام هانی بخدمت رسول ع آمد مرحبا و اهلا یا ام هانی چه کار خبر شوهر
و پسر عمویش و امیر المؤمنین بگفت در آن وقت امیر المؤمنین داخل شده و آنحضرت میخندید و با او گفت
با ام هانی چه کردی گفت از او بپرس یا رسول الله با من چه کرد بحق آن خدای که ترا بحق برانگیخت
دست مرا با شمشیر چنان بگرفت که نتوانستم خلاص کردن تا ایشان از چنگ من بیرون شدند
آنحضرت فرمود اگر ابو طالب همه مردمان را بزاییدی همه شجاع بودندی گرام ام هانی پناه داده او پناه
دادیم تا آخر آنچه ابن الحدید آورده است وعلیه مدرعة من صوف وحمائل سیفه من لیف
وفی رجلیه نعلان من لیف وکأن جبینه ثفنة بعیر و بر آنحضرت دراعه بود از پشم و
دوالهای شمشیر او از لیف خرما بود و در دو پای او دو نعل بود هم از لیف خرما و گویا پیشانی او
همچو زانوی شتر بود از کثرت سجود الحمد لله الذی الیه مصائر الخلق وعواقب الامر

ص آنحضرت

جعدة بن ابی وهب

فقال علیه السلام

ومن خطبة له ع روی عن نوف البکالی

حمد و ثنا مر خدای را که بسوی اوست بازگشتهای خلق و عاقبتهای امر ناظر است بقول الله تعالی الیه
الخلق و الامر نحمده علی عظیم احسانه و نیّر برهانه و نوامی فضله و امتنانه حمد میکنیم او را
تعالی بر احسان بزرگ او و برهان روشن و تابان او و فضل و عطای او که در نمو کردن و زیاده
شدنند حمدا یکون لحقه قضاء و لشکره اداء و الی ثوابه مقربا و لحسن مزیده موجبا حمدی
که حق خداوندی او را بگزارد و شکر او را بجای آرد و بثواب او نزدیک کننده باشد و بیکو
مزید نعمت او باعث و موجب کننده باشد و نستعین به استعانة راج لفضله مؤمّل
لنفعه واثق بدفعه معترف له بالطول مذعن له بالعمل و القول و یاری میخواهیم
از او یاری خواستن کسی که امیدوار باشد بر فضل و جود او و چشم داشته باشد نفع و سود او را
و اعتماد کننده باشد بر دفع او مضرت و بلا را و اقرار کننده باشد برای او بخشش و عطا را و مطیع
باشد و منقاد امر کرده او را بکار و گفتار و نؤمن به ایمان من رجاه موقنا و اناب الیه خنع
مؤمنا و خنع له مذعنا و اخلص له موحدا و عظمه ممجدا و لاذ به راغبا مجتهدا
و ایمان می آوریم بحق تعالی ایمان کسی که امید کند با او در حالی که صاحب یقین باشد و بازگردد
بسوی او در حالی که صاحب ایمان باشد و خاشع گردد او را در حالی که اذعان کننده باشد
و اخلاص ورزد برای او در حالی که موحد باشد و بزرگ داند او را عز و جل در حالی که تمجید او کند
یعنی بزرگواری یاد کننده باشد و گریزد و پناه برد در حالی که راغب و ساعی باشد لم یولد سبحانه
فیکون فی العز مشارکا و لم یلد فیکون موروثا هالکا زاییده نشده است از والدی
تا با آن والد در عزت و بزرگواری با او شریک باشد و نزاییده است فرزندی تا میراث
برده شده و هالک باشد زیرا که هر که فرزندی زاید هلاک گردد و فرزند جای او گیرد و میراث
او برده باشد که خدای را عز و جل نه والد است نه ولد اگر والد بودی آن والد همچو او بودی بلکه بر او تفوق

بنوای همچو او اگر ولد بودی بایستی که همچو سایر والدان هلاک گشتی و ولد از و میراث بردی
و قایم مقام او شدی و لم یتقدمه وقت و لا زمان و لم یتعاوره زیادة و لا نقصان
مقدم نبود بر او هیچ وقتی و نه زمانی که وقت و زمان آفریده اوست و نوبت نگرفت
بر او زیادتی و نه نقصانی که زیادتی و نقصان از حالات بنده اوست و تعالی الله از صفتی
از صفات اجسام و اعراض بر او روا نیست و در هیچ حالتی همچو سایر انبیاء نیست او را
تعالی بقیاس عقل نشناسیم و مانند مخلوقات توصیف و تعریف نتوانیم بل ظهر للعقول
بما ارانا من علامات التدبیر المتقن و القضاء المبرم بلکه ظاهر شده وجود مقدس او
نزد عقول بآنچه نموده ما را از خلق زمین و آسمان و سایر کاینات از علامات تدبیر استوار و محکم
و قضاء نافذ و مبرم و هر که در کاینات از روی بصیرت تامل نماید و نظر در تدبیر عجیب و صنع
کار او ببیند و بداند و تحقیق کرده اند که آنچه خدای عز و جل بعلم کامل خویش تدبیر کرده است در کمال
اتقان و احکام است و هیچ خلل پذیر نبوده و آنچه قضا کرده است بقدرت شامل خود نافذ
و ماضیست و هیچ از آن گریز نبود پس دانند که آنرا آفریدگاری است منزه از مثل و مانند و مبرا
از چون و چند تعالی الله اندازه و اوهام مقدس از اندیشه او فمن شواهد خلقه خلق
السموات موطدات بلا عمد قائمات بلا سند پس از گواهان آفرینش اوست آفرینش
آسمانها برجای داشته شده بی ستونی و برپای داشته شده بی اعتمادی دعاهن
فاجبن طائعات مذعنات غیر متلکئات و لا مبطئات بخواند ایشان را یعنی ایشان را
و نوقف نمودن خواندن ایشان را خالق تعالی پس اجابت کردند او را بکمال طوع و انقیاد بی توقف
و تاخیر و لو لا اقرارهن له بالربوبیة و اذعانهن بالطواعیة لما جعلهن موضعا
لعرشه و لا مسکنا لملائکته و لا مصعدا للکلم الطیب و العمل الصالح من خلقه

ومن خطبة له ع روی عن نوف البکالی

الحیران

واگر نبود اقرار آسمانها مر حضرت او را به پروردگاری و گردن نهادن ایشان امر او را
بطاعت و فرمان برداری نمیکرد ایشان را خداوند عزیز موضع عرش عظیم و نه محل سکنای
ملائکه کرام و نه جای بالا بر شدن گفتار خوب پاکیزه و کردار نیک شایسته از خلایق و جعل
نجومها اعلاما یستدل بها الحیران فی مختلف فجاج الاقطار و گردانید خداوند ستارهای
آسمانها را نشانها که راه جوید به آنها شخص حیران در جای اند شدن راههای اقطار زمین و معلوم است
که مسافران و سرگردان در شبهای تار از نور ستارگان راه باطراف جهان برند و راه گم شده
در بیابان بنور این چراغهای تابان جویند اما بروز هم از نور خورشید عالم افروز راه هر جهت
شناسند و نشان گم شده یابند لم یمنع ضوء نورها ادلهمام سجف اللیل المظلم و لا
استطاعت جلابیب سواد الحنادس ان ترد ما شاع فی السموات من تلألؤ نور القمر
ادلهمام سخت تاریک شدن سجف بجیم پرده و ظلم پرده الحنادس جمع حندس بکسر حا شب
تاریک یعنی منع نکرد روشنی نور انجم تاریکی شدید این پردهها که شب ظلمانی فروهشته است
و نه قادر است پردههای سیاه شبهای تار که منع کرده و باز گرداند درخشیدن نور ماه را که
در آسمانها آشکارا گشته است و بعضی لفظ ضوء را مفعول گرفته اند و لفظ ادلهمام را فاعل پس
معنی دو فقره بهم قریب گردد فسبحان من لا یخفی علیه سواد غسق داج و لا لیل ساج
فی بقاع الارضین المتطأطئات و لا فی یفاع السفع المتجاورات الیفاع زمین بلند السفع
کوهها و خالها کوهها برنگ سفع باشند یعنی سیاه آمیخته بسرخی پس پاک از نقص و عیب
خداوندی را که پوشیده نیست بر او سیاهی ظلمت شب تار و نه شب آرمیده در شبهای
زمینهای پست هموار و نه در قله کوههای سیاه رنگ نزدیک بهم در قرب و جوار و نه
ما یتجلجل به الرعد فی افق السماء و ما تلاشت عنه بروق الغمام و ما تسقط من ورقة

تزیلها عن مسقطها عواصف الانواء و انهطال السماء تجلجله بانگ رعد و جنبانیدن
جرس و مانند آنها و لفظ تلاشی بمعنی مضمحل و تفرق و مانند آن در کتب و علوم مستعمل شده
و در زبانها دایر شده است و بعضی از متاخرین گفته اند که این لفظ را اهل لغت معلوم نیست که از
لاشی ماخوذ است و بعضی گفته اند ما لابد از لاشی ماخوذ است و فی القاموس [illegible]
[illegible] بعنی پستی گرفت بعد از بلندی پس معنی تلاشت عنه این باشد که سید انچه
گرفت و فرود آمد سوی زمین برق از جهت آن جز اگر عن برای سببیت باشد باز آن جز
اگر برای مجاوزه باشد و علی التقدیرین گرانیان این جمله صیغه ماضی برای تعلیلات از زمین که
افتادن برق و افکندن صاعقه بجو آواز رعد پیشکی نیست مگر انقاضت و فاضل بحرانی
گوید یعنی انچه منکشف گردد نزد ابصار بسبب روشنی برق پس گویا بروق مضمحل گشته است
از او و پید اکرده است او را و با جمله حقیقت مراد معلوم نگردید الانواء جمع نوء و آن بزبان
عرب لداراست و مراد سقوط اختری است از منازل ماه و وقت فجر در جز
و طلوع رقیب آن اختر در ان ساعت از مشرق و اعراب باد بجا اگر احوال و آثار رعد و باد و
و باران دیگر از و سرما از نوا فذ گشته و بنو نسبت میدهند مطلق سقوط کوکب را نیز نوء گویند انهطال
ریخته شدن آب و باران یعنی و پنهان نیست بر او حالی از زمین که از مد بنخر و در او سیاه و
متلاشی گردد از و بر قهای ابرها یعنی نیست دانا بود میکرداند و بر قها و پوشیده نماند بر نظر او
و میداند برگی که می افتد بر زمین بیرون میبرد او را از جای خود بادهای جهنده از انوا و ریختن باران
از هوا و یعلم مسقط القطرة و مقرها و مسحب الذرة و مجرها و ما یکفی البعوضة
من قوتها و ما تحمل الانثی فی بطنها و میداند هر قطره از باران کجا می افتد و کجا قرار میگیرد
و مورچه خرد از کجا میکشد و کجا میکشد و میداند چه کفایت پشه را از قوت و خوردنی و چه را

ومن خطبة له عليه السلام روی عن نوف البكالي

..... در تنگ وقت استی والحمد لله الکائن قبل ان یکون کرسیٌّ او عرشٌ او سماءٌ او ارضٌ
او جانٌّ او انسٌ لا یُدرَک بوهمٍ ولا یُقدَّر بفهمٍ وحمد و ثنا خدایرا که بود پیش از آنکه باشد
کرسی یا عرش یا آسمان یا زمین یا جن یا آدمی دریافته نمیشود باندیشه دلها و تقدیر کرده نمیشود بفهم
عقلها ولا یشغله سائلٌ ولا ینقصه نائلٌ ولا ینظر بعینٍ ولا یُحدّ بأینٍ ولا یوصف
بالازواج ولا یخلق بعلاجٍ ولا یُدرَک بالحواسّ ولا یقاس بالناس و مشغول نمیگرداند
او را صاحب حاجتی که سؤال کند و ناقص نمیکرداند بحر کرم او را عطائی که بخشنده دیده نمیشود بچشم
بیننده و تعیین کرده نمیشود بابن یعنی نتوان گفت کجاست که منزه است از مقدار و مکان و وصف
کرده نمیشود بهم جفتان و خلق نمیکند بچاره دست و پا یا آلت همچو سایر ارباب صناعت و ادراک
او نتوان کردن بحواس و نتوان قیاس کردن با ناس تعالی عن کل شیٔ الذی کلّم موسی تکلیماً
واراه من آیاته عظیماً بلا جوارح وادوات ولا نطقٍ ولا لهوات ملازه و جمع
او لهوات آن خداوندی که سخن گفت با موسی سخن گفتنی که بیرون از اندازه تحدید و تعیین بود
و نمود او را از آیات و علامات خود آنچه بس عظیم بود بی توسط اعضا و آلتها که بکار برد و بی توسط
نطقی که از کام و زبان برآید و پستو اند مراد از آیات عظیم آن آیات باشد که وقت تکلم ظاهر
میشد مثل آنکه آواز می شنید از همه جهات و ممکن است که مراد تسع آیات بینات باشد
که کتاب کریم از آن خبر داده است یعنی شکافتن دریا و قلب عصا باژدها و ید بیضا و طوفان
یعنی استیلا باران تحدی که مشرف بغرق گشتند و ارسال جراد و قمل و ضفادع و دم و نزول
من و سلوی و غیر این اقوال در تعیین تسع آیات گفته اند بل ان کنت صادقاً ایها المتکلّف
لوصف ربّک فصف جبرئیل ومیکائیل وجنود الملائکة المقرّبین فی حجرات القدس
مرجحنّین متولّهة عقولهم ان یحدّوا احسن الخالقین ارجحن بجنبش در آمده یعنی مایل بافتادن شد

بر هیبات مستان یا خاصعان و متکلّف آنکه در کاری رنج و کلفت بر خود نهد یعنی بلکه گر است
میگوئی ای آنکه تکلف میکنی توصیف رب العالمین را وصف کن جبرئیل و میکائیل و لشکرهای
مقربین را در حجرات قدس مایل گشته و سرها بزیر افکنده از خشوع و هیبت و عقلهای ایشان واله و
گشته و حیران و عاجز مانده از آنکه تحدید و توصیف کنند بهترین آفریننده گان را انّما یدرک
بالصفات ذووا الهیئات والادوات ومن ینقضی اذا بلغ امد حدّه بالفناء فلا
اله الّا هو اضاء بنوره کلّ ظلامٍ واظلم بظلمته کلّ نورٍ پاضا اکثر لازم و گاه متعدی آمده
و لیکن اظلم غالباً غیر لازم نیامده است و دریافته نمیشود بصفتها مگر صاحبان هیئتها و آلتها و هر
از آن خداوند متعال و آنکس که بسر آید مدت او وقتی که برسد بپایان نهایت خود بفنا و زوال
پس نیست معبودی بسزا مگر خداوند تعالی روشن گشته است بنور او تعالی هر ظلمتی و تاریک گشته
بظلمت او هر نوری و بالجمله هرچه نورانیت یا ظلمانی از او نور و ظلمت یافته است هرچه روشن
میگردد از اثر لطف اوست و آنچه تاریک میماند از قهر اوست اوصیکم عباد الله بتقوی الله
الّذی البسکم الرّیاش واسبغ علیکم المعاش سفارش میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوی
و پرهیزگاری بخوف و خشیت از خداوندی که پوشانید شما را لباس تا زینت ابدان کرده اید و عورتها
و سترا نگهدارید و تمام گردانید بر شما معاش یعنی اسباب زندگانی تا آن وقت که اجل موعود
فلو انّ احداً یجد الی البقاء سلّماً او لدفع الموت سبیلاً لکان ذلک سلیمان بن داود
علیهما السّلام الّذی سُخّر له ملک الجنّ والانس مع النبوّة وعظیم الزلفة پس اگر کسی میافت
بقا و خلود نردبانی که بدان بر شود و میرسید خلود خود نماید یا از برای دفع مرگ راهی و چاره
که بآن متمسک شود هر آینه خواستی بود [illegible] آن شخص سلیمان بن داود علیهما السلام
که مسخر بود برای او پادشاهی انس و جان با نبوت و قرب و منزلت عظیم که او را بود در جمله

ومن خطبة له ع روى عن نوف البكالي

بجزان فلما استوفى طعمته واستكمل مدته رمته قسى الفناء بنبال الموت واصبحت الديار منه خالية والمساكن معطلة وورثها قوم آخرون اين جون استیفا نمود و تمام بستد آن پیغمبر عالیشان طعمه خود را از دنیا و کامل ساخت مدت خود را از حیات این سرا انداخت کمانهای فنا به تیرهای مرگ وارتحال از این دار فنا کرد و دیار و عرصه زمین از او خالی و باب و مسکنها معطل و خراب میراث بردند آن دیار و مساکن قومی دیگر از ملوک و غیر ملوک وان لکم في القرون السالفة لعبرة اين العمالقة وابناء العمالقة اين الفراعنة وابناء الفراعنة اين اصحاب مداين الرس الذين قتلوا النبيين واطفأوا سنن المرسلين واحيوا سنن الجبارين واين الذين ساروا بالجيوش وهزموا الالوف وعسكروا العساكر ومدنوا المداين عمالقه گروهی اند از اولاد عمليق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح ع که پادشاه یمن و حجاز بوده اند و فراعنه پادشاهان مصر و اصحاب مداین الرس اصحاب شعیب علیه السلام ورس چاه عظیمی است که ایشان در گرد آن چاه میبودند و همه زمین فروشدند و گفته اند رس قریه ایست بیمامه که ساکنان بقایای ثمود بوده و بت پرستی نموده در قرون گذشته بر آن عبرتست تمام کجا رفتند عمالقه و اولاد ایشان و کجا رفتند فراعنه و اولاد ایشان و کجا رفتند ایشان که در مداین رس مقام داشتند آنان که کشتند انبیا را و ابرانیدند سنتهای فرستادگان حق را و زنده کردانیدند شیوه‌های جباران کردنکشان را و کجا رفتند آنان که لشکرها بهر طرف بردند و هزاران لشکر شکستند و هزیمت دادند و عساکر ترتیب دادند و شهرها در جهان بنا نهادند

قد لبس للحكمة جنتها واخذها بجميع ادبها من الاقبال عليها والمعرفة بها والتفرغ لها فهي عند نفسه ضالته التي يطلبها وحاجته التي يسأل عنها گفته اند این کلمات در وصف قائم منتظر گفت و گفته اند در وصف خود گفت یعنی پوشید برای حکمت دانش

جوشن سپر او را و آن زهد و عبادت و اخلاص باشد که محافظت حکمت از اختلال و زوال نماید و فرا گرفت حکمت را بجمیع ادب و شرایط آن از روی آوردن بر آن و شناسا شدن آن و فارغ ساختن خود از شغلهای بیکار برای آن پس این حکمت نزد او و در خاطر او گم شده ایست که او را پیوسته میطلبد و حاجت اوست که از آن دایم سؤال میکند و خبر میگیرد و حدیث الحكمة ضالة المؤمن مشهور است و در کتب و السنه مذکور فهو مغترب اذا اغترب الاسلام وضرب بعسيب ذنبه والصق الارض بجرانه بقية من بقايا حجته وخليفة من خلائف انبيائه عسیب بیخ دم جران زیر گردن شتر پس او غریب میشود هرگاه غریب گرده اسلام و بزند بیخ دم خود را و بچسباند بر زمین پیش گردن خود را یعنی شتر اسلام از ضعف تمام از پا بیفتد و از جای بر نخیزد و غربت اسلام اشاره است بحدیث مروی از سید انام علیه الصلوة والسلام بدا الاسلام غریبا وسیعود کما بدا و بقیه ایست از باقی مانده‌های حجت خدا در زمین و خلیفه ایست از خلفای پیغمبران حضرت رب العالمین ثم قال ايها الناس اني قد بثثت لكم المواعظ التي وعظ بها الانبياء اممهم واديت اليكم ما ادت الاوصياء الى من بعدهم وادبتكم بسوطي فلم تستقيموا وحدوتكم بالزواجر فلم تستوسقوا استوساق انتظام است از وسق بمعنی جمع و انتظام پس گفت ای مردمان بتحقیق من ظاهر و منتشر ساختم برای شما موعظهائی که پند دادند بآن پیغمبران امتان خود را و رسانیدم بشما از علم و حکمت آنچه رسانیدند اوصیای پیغمبران بعد از ایشان و ادب کردم شما را بتازیانه خود پس مستقیم نشدید و راندم شما را بزجر کننده‌ها پس هم جا نه بود و منتظم نگشتید لله انتم أتتوقعون اماما غيري يطأ بكم الطريق ويرشدكم السبيل برای خدا شما آیا متوقعید و انتظار میبرید امامی را غیر من که بسپرد و بشما طریق را یعنی ببرد براه حق ایمن از هلکات و آفات و ارشاد

کنتم طالب به نجات ألا إنه قد أدبر من الدنيا ما كان مقبلا وأقبل منها ما كان مدبرا
وأزمع الترحال عباد الله الأخيار وباعوا قليلا من الدنيا لا يبقى بكثير من الآخرة
لا يفنى بدانید بدرستی پشت داد از دنیا آنچه روی آورده بود و روی آورد از او آنچه پشت
کرده بود یعنی خیر دنیا که از این پیش روی باو داشت پشت نمود و شر دنیا که پشت بما داشت
رو نمود و مراد ما سنت بر ضعف غربت اسلام و شیوع جاهلیت و ضلالت و میل
است و عازم و مصمم شد بر کوچ کردن و رفتن از دنیا بندگان نیکوکار خدا و فروختند اندکی
از دنیا که باقی نماند به بسیاری از نعیم آخرت که فانی نگردد و دو فی الجمله آنها که رفتن شد مرده
دنیا دل برکندند که خیر دنیا رفته بود و خوشی و صلاح پشت کرده بود و مستوا از قوله قد ادبر
من الدنیا تا آن حال عباد اخیار شد یعنی ایام حیوة ایشان پشت کرده و زمان اجل روی
آورده اینک ایشان بر سر کوچ‌اند از دنیا میروند که اشارت بقرب وفات خود میکرده چنانچه
خواهد که بعد از این خطبه بچند روز از ابن ملجم ملعون ضربت خورد و رحلت بعالم جاودانی
علیه سلام الله و رضوانه و سخنان آینده در گریه کردن و یاد دوستان و هواداران فقد کرد
ثم ایشان یعنی سید ما ضرّ إخواننا الذين سفكت دماؤهم بصفين أن لا يكونوا
اليوم أحياء يسيغون الغصص ويشربون الرنق رنق بسکون نون و کسر و فتح
نون تیره چه ضرر کرد برادران ما را آنان که ریخته شد خونهاشان بصفین اینکه نباشند امروز
زندگان فرو خورند غصها و بیاشامند آب تیره از جفای اعدا الغصص وانکه خوشا حال
کز این پیش از جهان رفتند و چنین و زنا بدیدند قد والله لقوا الله فوفّاهم أجورهم و
أحلّهم دار الأمن بعد خوفهم بخدا قسم که رسیدند بخدای عز و جل پس تمام رسانید با ایشان
مزدهاشان را و فرود آورد در سرای امن بعد خوف و عنا أين إخواني الذين ركبوا الطريق

ومضوا

ومضوا على الحق أين عمار وأين ابن التيهان وأين ذو الشهادتين وأين نظراؤهم
من إخوانهم الذين تعاقدوا على المنية وأبرد برؤوسهم إلى الفجرة ابراد فرستادن کجااند
برادران من که سوار گشتند بر راه دین و گذشتند بر حق و رفتن کجاست عمار بن یاسر کجاست
ابن التیهان یعنی ابو الهیثم بن مالک و گفته‌اند مالک بن عمرو بن حارث و کجاست ذو الشهادتین
یعنی ابو عماره خزیمة بن ثابت انصاری که حضرت رسول شهادت او را بجای شهادت دو مرد
قبول کرده و کجااند نظیران ایشان از برادران ایشان که با هم عهد بستند بر مرگ در قتال دشمنان
دین و فرستاده شد سرهای ایشان بعد از شهادت بسوی فاجران یعنی معاویه و اهل شام ثم
ضرب بيده على لحيته فأطال البكاء ثم قال أوه على إخواني الذين تلوا القرآن فأحكموه
وتدبروا الفرض فأقاموه أحيوا السنة وأماتوا البدعة دعوا إلى الجهاد فأجابوا
ووثقوا بالقائد فاتبعوه پس زد دست خود بمحاسن مبارک و دراز کرد گریستن پس گفت
دریغا بر برادران من که تلاوت نمودند قرآن را پس استوار ساختند آنرا و اندیشه کردند در آنچه
فرض و واجب گشته بود پس برپای داشتند آنرا زنده کردند سنت را و میراندند
بدعت را خوانده شدند بجهاد پس اجابت نمودند و اعتماد نمودند بکشنده خود پس متابعت
نمودند ثم نادى بأعلى صوته الجهاد الجهاد عباد الله ألا وإني معسكر في يومي هذا
فمن أراد الرواح إلى الله فليخرج پس ندا کرد به بلندترین آواز خود جهاد ای بندگان خدا
بدانید که من لشکر زننده‌ام در همین روز هر که اراده رفتن بسوی خدای دارد بیرون
آید قال نوف وعقد للحسين عليه السلام في عشرة آلاف ولقيس بن سعد في عشرة
آلاف ولأبي أيوب الأنصاري في عشرة آلاف ولغيرهم على أعداد أخر وهو
يريد الرجعة إلى صفين فما دارت الجمعة حتى ضربه الملعون ابن ملجم لعنه الله

كالغنم

تری الجعث العساکر كالغنم قدت راعیها تختطفها الذئاب من كل مکان یعنی

نوف دست برای حسین بود ده هزار کس و از برای قیس بن سعد بن عباده ده هزار

کس و از برای ابی ایوب انصاری هم ده هزار کس و از برای غیر ایشان بر شمارهای دیگر و

اراده داشت که باز گردد تا بصفین و حرب اهل شام کس جمعه کرد پس که ضربت زد تجهیز را

ابن ملجم ملعون پس گشته لشکرها همچو گوسفندان که گم کرده باشند شبانرا برایند شان گرگها

از هر مکان ومن خطبة له علیه السلام الحمد لله المعروف من غیر رؤیة الخالق

من غیر … الخالق من غیر منصبة خلق الخلائق بقدرته واستعبد الأرباب

بعزته وساد العظماء بجوده حمد خدا برا که شناخته شده است بی دیدن و خلق کرده است عالم را

بی رنج کشیدن آفریده است خلایق را بقدرت با هره و بنده کرده است خداوندان را بعزت

قاهره و مهتر شده است بر بزرگان بخشش بی پایان وهو الذي أسكن الدنيا خلقه

وبعث إلى الجن والإنس رسله ليكشفوا لهم عن غطائها وليحذروهم من ضرائها

وليضربوا لهم أمثالها وليبصروهم عيوبها و او

آن خداوندست که ساکن ساخت در دنیا خلق خود را و فرستاد بجن و انس رسولان خود را

تا بردارند پرده غفلت دنیا از پیش نظرهای شان و بترسانند شان از سختی دنیا و رنج و محنتها

و بلاهای بسیار که مهیاست در این سرا و تا بزنند مثلها از فنا و زوال و نیا و تا پیدا گردانند شان

و دانا گردانند عیبها و آفتهای این دار فنا ولیهجموا علیهم بمعتبر من تصرف مصاحها وأسقامها

وحلالها وحرامها وما أعد سبحانه للمطيعين منهم والعصاة من جنة ونار

وكرامة وهوان و تا آگاه سازند بر ایشان آنچه محل اعتبار و دستگاه باشد از تصاریف حالات

مثل صحتها و عافیتها که در دنیاست و بیماریها و مصیبتها که هم در این سرا مهیاست و حلال که اینست

وحرام از کجاست و آنچه خداوند سبحانه مهیا ساخته است برای مطیعان و سرکشان از

او از بهشت و دوزخ و عزت و خواری روز قیامت أحمده إلى نفسه كما استحمد إلى خلقه

جعل لكل شيء قدرا ولكل قدر أجلا ولكل أجل كتابا از انفاس بن حمد ایک میتشکره

یعنی حمد میکنم خدا را بسوی نفس او کرد انید برای هر چیز اندازه معین و برای هر اندازه مدتی

معلوم و برای هر مدتی نامه مرقوم منها في ذكر القرآن فالقرآن آمر زاجر وصامت

ناطق حجة الله على خلقه أخذ عليه ميثاقهم وارتهن عليهم أنفسهم أتم نوره

وأكرم به دينه پس قرآن فرماینده است بحسنات و باز دارنده است از سیئات ساکت

بصورت گویاست بدلالت حجت خداست بر خلق خدا فرا گرفته است حق عز و جل بر قرآن

پیمان خلایق را و گرو کرده است بر قرآن جانهای ایشان را یعنی علاجی نیابد جانهای شان از

عذاب مگر متابعت کتاب تمام کرده است بقرآن نور خود را که بوسیله آن از ظلمات جهالت

و ضلالت بنور ایمان و بهدایت مستسعد گردند و اکرام کرده است بدو دین خود را چه بوسیله

احکام دین و طریق طاعت رب العالمین بشناسند وقبض نبيه صلى الله عليه وآله وقد

فرغ إلى الخلق من أحكام الهدى به و فرا گرفت نبی خود را و حال آنکه فارغ شده بود

در ابلاغ بخلق از احکام هدایت بقرآن یعنی از ابلاغ قرآن و احکام آن بخلق فارغ گشت خدای

عز و جل او را بسوی خود و برد و این نیز از مناقب عظیمه قرآنست که چون کار قرآن تمام شد حضرت

بر موجب عالم جاودان شد فعظموا منه سبحانه ما عظم من نفسه فإنه لم يخف عنكم شيئا من

دينه ولم يترك شيئا رضيه أو كرهه إلا وجعل له علما باديا وآية محكمة تزجر عنه

أو تدعو إليه گفته اند که او زنده مصدر یعنی تعظیم کنید او را آنچه تعظیم او بعالی خود را

و ظاهر آنست که موصولست یعنی پس بزرگ شمارید از جانب حق سبحانه آنچه بزرگ شمرده است

حق از جانب خود یعنی اطاعت احکام و اوامر و نواهی که قرآن بر آن مشتمل است خوار
و کار دین و شریعت سهل مگذارید زیرا که پوشیده و ناساخت خدای عز و جل از شما چیزی از
دین خود و رها نکرده چیزی را که پسندیده و جایز بوده است یا ناپسندیده روا نداشته مگر آنکه گردانیده
برای آن نشانی ظاهر که بآن نشان شناخته گردد از طریق عقل یا نقل و آیتی از قرآن واضح المعنی
و قطعی الدلاله که باز دارد از آن کار اگر مرضی نباشد یا بخواند بآن کار اگر مرضی باشد فرضاه فیما بقی
واحد وسخطه فیما بقی واحد پس خشنودی او تعالی در آینده همانست که در گذشته و همچنین
خشم او در آینده همچنانست که در گذشته یعنی حال دیگر نشده و احکام تغییر نیافته حکم همان حکم است که
قرآن و رسول او بآن فرموده است و حال مطیع و عاصی اینست تا آخر زمان همانست که
در اول زمان بوده است واعلموا انه لم یرض عنکم بشیء سخطه علی من کان قبلکم و
لن یسخط علیکم بشیء رضیه ممن کان قبلکم و بدانید که حق سبحانه هرگز راضی نخواهد شد
از شما بچیزی که ساخط گشته است آن چیز را بر قومی که پیش از شما بوده‌اند و هرگز ساخط نگردد بر شما بسبب
چیزی که راضی بوده آن چیز را از آنان که پیش از شما بوده‌اند زیرا که ... است ماضین جمیعا و بالجمله اوامر
و مناهی و حسنات و سیئات نسبت بهمه زمان و همه کس آنچه در روز اول تعیین یافته است و از کتاب
و سنت مبین گشته است صورت تبدیل نپذیرد پس نباید شخص شبهها و اندیشهای باطل و بهانهای
ناموجه پیش آرد و احکام دین مبین از شرایط و قواعد آن بگرداند و راه اجتهادها و عقلها سپرد
چنانچه مخالفین و ارباب بدعت کرده‌اند و بهوای طبع مغرور شده یا اجتهادات باطله پیدا نموده
وانما تسیرون فی اثر بین وتتکلمون برجع قول قد قاله الرجال من قبلکم و جز این
که میروید شما در اثری ظاهر و هویدا و سخن میکنید بباز گردانیدن سخنی که گفته‌اند آن را مردمان پیش از
شما و بالجمله شما را نرسد که خود سخنی گوید و طریقی پدید آرد راه راست آنست که پیشینیان رفته

و طریق دین و سخن آنست که ایشان گفته‌اند و تحقیق بعض شما بر نشان و اثر ایشان میروید و آنچه
ایشان گفته‌اند باز میگویید قد کفاکم مؤونة دنیاکم وحثکم علی الشکر وافترض من السنتکم
الذکر واوصاکم بالتقوی وجعلها منتهی رضاه وحاجته من خلقه تحقیق کفایت
کرده است رازق حقیقی از شما مؤونت و زحمت دنیا را یعنی روزی شما ضامن گشته است
و از غم معاش دنیوی فارغ ساخته است یا داده است شما را آنچه کفایت کند معاش دنیا را
و برانگیخته است شما را بر شکر یا سلوک طریق طاعت و واجب گردانیده است و طلب نموده
از زبانهای شما ذکر را تا ایمن باشید از غفلت و وصیت کرده شما را بتقوی و پرهیزگاری و گردانیده
آن را منتهای رضای خود و حاجت خود از خلق یعنی خدای عز و جل از عباد جز آن نخواهد که
از حرام و معاصی بپرهیزند و از خداوند تعالی بترسند هر گاه این توفیق یابد حق عز و جل از او
خشنودی دارد هر چند از دنیا همه حاجتی بر دارد و همه لذتی دریابد فاتقوا الله الذی انتم
بعینه ونواصیکم بیده وتقلبکم فی قبضته ان اسررتم علمه وان اعلنتم کتبه قد وکل
بذلک حفظة کراما لا یسقطون حقا ولا یثبتون باطلا ناصیه پیشانیست و در بعضی
انعام گفته‌اند موی پیشانی مراد است پس بپرهیزید از خداوندی که شما پیش چشم او دیده و نشانهای
شما بدست اوست و گردیدن شما از حالی بحالی در قبضه قدرت اوست اگر پنهان میکنید چیزی را
و بیان نمیکنید میداند و اگر آشکار میکنید مینویسد تحقیق موکل کرده است بآن حافظان
کرام که موکلند بمحافظت اعمال خلق از خاص و عام ساقط نمیکنند از نامه اعمال حقی را و ثابت نمیکنند
باطلی را یعنی احوال عباد و اعمال ایشان از خیر و شر موافق واقع و مطابق حق ضبط میکنند چیزی
که باید و اثبات آن حق باشد از قلم نمی‌افکنند و چیزی که باید و اثبات آن باطل شده ثبت
نمیکنند و فی الجمله همچو سایر کاتبان غلط نمیکنند باسقاط ثابت و اثبات ساقط واعلموا انه من

بیّن الله یجعل له مخرجا من الفتن ونورا من الظلم ویخلّده فیما اشتهت نفسه وینزله
منزل الکرامة عنده فی دار اصطنعها لنفسه ظلّها عرشه ونورها بهجته وزوّارها
ملائکته ورفقاؤها رسله و بدانید بدرستی که هر که بترسد از خدای و تقوی ورزد بگرداند
خدای عزّ و جلّ از برای او بیرون شدنی از فتنهای شبهها و نوری از ظلمتها و جاودان دارد
او را در آنچه آرزو کرده است جان او و فرود آورد او را در منزل کرامت و نعیم نزد خود
در سرایی که ساخته است آن را خاص برای خود یعنی بهشت عنبر سرشت سایه آن سرا عرش
خداست و نور آن سرای بهجت خداست و زیارت کنندگان آن سرا پیغمبران خدا اند
وحسن اولئک رفیقا فبادروا المعاد وسابقوا الآجال فانّ الناس یوشک ان ینقطع
بهم الامل ویرهقهم الاجل ویسدّ عنهم باب التوبة پس بشتابید بسوی آخرت و
دستی کشید با اجلها بعمل طاعت زیرا که مردمان نزدیکست که بریده گردد با ایشان طناب
امل و در یابد شان اجل و بسته گردد از ایشان در توبه و انابت و بمانند در غصه و حسرت فقد
اصبحتم فی مثل ما سأل الیه الرجعة من کان قبلکم پس بحقیقی که هستید در مثل آنچه سؤال
میکنند پیشینیان از خدای عزّ و جلّ رجعت بسوی آن غرض آنکه چند که از دنیا مفیدند و زمان
تدارک فوت نشده است بشتابید بکار و کار خویش که گذشتگان از اهل عصیان امروز آرزو
خواست میکنند از خدا که ایشان باز گردانند باین سرا تا تدارک تقصیرات خود نمایند و عمل صالح
توشه بردارند چنانچه در قرآن از ایشان حکایت میکند با نبیانا و نفعل صالحا غیر الذی کنا نعمل
رب ارجعون لعلی اعمل صالحا و سؤال ایشان باجابت مقرون نمیگردد که رجوع بدنیا بعد از موت
صورت نمی بندد وانتم بنو سبیل علی سفر من دار لیست بدارکم وقد اوذنتم منها
بالارتحال وامرتم فیها بالزاد و شما ابنای سبیلید یعنی رهگذر بده و واقع بر سفر از این سرا

بالز

که نیست سرای شما در دار دنیا و فهمیده که این سرا وطن شماست و وطن حقیقی آن سرای
باقیست که همه کس را عاقبت مقام اینجاست و بحقیقی اعلام کرده شده اید بکوچ کردن ازو و امر
کرده شده اید بیرون رفتن زاد و از این سرا پس بشتابید و توشه راه هم از اینجا بردارید تا
وقت عود از این سفر پر خطر و رحلت بوطن در رسد بی توشه نمانید و هلاک نگردید که توشه آنجا
جز در این جهان بچنگ نیفتد و زاد این راه جز بسعی و عمل حاصل نگردد واعلموا انه لیس لهذا
الجلد الرقیق صبر علی النار فارحموا نفوسکم فانکم قد جربتموها فی مصائب الدنیا افرأیتم
جزع احدکم من الشوکة تصیبه والعثرة تدمیه والرمضاء تحرقه فکیف
اذا کان بین طابقین من نار ضجیع حجر وقرین شیطان و بدانید که نیست این پوست
تنک آدمی را صبر و طاقت بر آتش پس رحم کنید بر جانهای خود که آزموده اید آنها را
در مصیبتهای دنیا پس چه دیده اید که کسی از شما چگونه جزع میکند از خاری که بتن او برسد یا لغزیدنی
که جای او خونین کند یا ریگ گرم بیابان که اندام او را بسوزاند پس چه حال خواهد بود هرگاه
میان دو طبقه از آتش جحیم باشد همخوابه سنگ سوزان و قرین شیطان نابکار زیرا که حق
عزّ و جلّ در وصف دوزخ فرموده است وقودها الناس والحجارة یعنی آتش دوزخ افروخته
و سنگ باشد و فرموده است فکبکبوا فیها هم والغاون وجنود ابلیس اجمعون اعلمتم ان
مالکا اذا غضب علی النار حطم بعضها بعضا لغضبه واذا زجرها توثبت بین
ابوابها جزعا من زجرته آیا دانسته اید که مالک دوزخ هرگاه غضب میکند بر آتش
بر روی هم می افتد و بعضی بعض را می شکند از غایت فزع و هرگاه زجر میکند و تندی
بانگ میزند بر آتش بر جهند در میان درها و بخزند در گوشها از روی جزع ایها الیفن الکبیر
الذی قد لهزه القتیر کیف انت اذا التحمت اطواق النار بعظام الاعناق ونشبت

نفوسکم

و نشبت الجوامع حتی اکلت لحوم السواعد یعنی بپیچد طوقهای خالصه و اغلال مع جامعه
علی که جمع کند دستها را با گردنها ای شیخ سالخورده که آمیخته بود پیری و ناتوانی چون خرابی
بود و فنی که بسبب آمد طوقهای آتشین باستخوانهای گردنها و بند شود غلها بر دستها تا بخورد
گوشتهای ساعدها را فالله الله معشر العباد وانتم سالمون فی الصحة قبل السقم
وفی الفسحة قبل الضیق فاسعوا فی فکاک رقابکم من قبل ان تغلق رهائنها
پس خدا را خدا را ای گروه بندگان دریغ خود خورید و حال آنکه سالمید در تن درستی و عافیت پیش
از بیماری و محنت و در فراخی مهلت پیش از تنگی فرصت پس بکوشید در رهائی دادن گردنهای
خود از دام بلا پیش از آنکه بند شود آن گروگانها در دست عذاب و عنا اسهروا عیونکم
واضمروا بطونکم واستعملوا اقدامکم وانفقوا اموالکم وخذوا من اجسادکم فجودوا
بها علی انفسکم ولا تبخلوا بها عنها بیدار دارید چشمهای خود را بقیام شب و عبادت
و تلاوت قرآن و لاغر سازید شکمهای خود را بصیام و قلت طعام و بکار برید قدمهای خود را
در راه خیر و سعی در طاعت و قضاء حوائج ارباب حاجت و انفاق کنید اموال خود را از
برای خدا و بذل فقرا و بگیرید از جسدهای خود حصه که جود کنید بآن بر جانهای خود یعنی جسدی را
که فانیست و عنقریب در خاک خواهد پوسید صرف کنید در طاعت و بگدازید در عبادت تا موجب
جود و نجات جانها گردد در روز قیامت و بخل مکنید بدنها از جانها بلکه مبذول دارید بدنها را در راه
و بگذرید از این فانی برای آن باقی جاودان فقد قال الله سبحانه ان تنصروا الله ینصرکم
ویثبت اقدامکم وقال من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له وله اجر
کریم فلم یستنصرکم من ذل ولم یستقرضکم من قل پس نخواسته است خدای سبحانه که
نصرت کنید شما خدا را تعالی عن الحاجة الی النصرة نصرت کند خدای شما را و ثابت گرداند

قدمهای شما را و فرموده است کیست اگر قرض دهد بخدای قرض نیکو که آنچه باشد بی شوب
اغراض فاسده و علل کاسده پس مضاعف گرداند آنرا برای او خدا و بود رحیم و او را
اجر کریم و ثواب عظیم پس یاری نخواست حق عز و جل از شما از ضعف و خواری و قرض طلبید
از بیچیزی و کم مالی استنصرکم وله جنود السموات والارض وهو العزیز الحکیم واستقرضکم
وله خزائن السموات والارض وهو الغنی الحمید وانما اراد ان یبلوکم ایکم احسن عملا
نصرت خواست از شما حق سبحانه و تعالی و او راست لشکرهای آسمانها و زمین و او راست عزیز
و حکیم و قرض خواست از شما و مر او راست خزائن آسمانها و زمین و او راست غنی و حمید
و جز این نیست که خواست شما را بیازماید و امتحان نماید که کدام یک از شما نیکوتر است در
عمل و امتثال فرمان یعنی نیک و بد شما ظاهر گرداند و عمل هر کس متمیز گرداند تا ثواب و عقاب
بر آن مترتب گرداند فبادروا باعمالکم تکونوا مع جیران الله فی داره رافق بهم رسله
وازارهم ملائکته واکرم اسماعهم عن ان تسمع حسیس نار ابدا وصان اجسادهم
ان تلقی لغوبا ونصبا ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
پس بشتابید بعملهای خود تا باشید با همسایگان خدا در سرای او تعالی آن قوم سعادت انجام
که رفیق گردانیده حق عز و جل بایشان پیغمبران خود را و بزیارت ایشان فرستاده فرشتگان
خود را و گرامی داشت گوشهای ایشان را از شنیدن آواز آتش هرگز و نگه داشت اجساد
ایشان را از رسیدن مشقت و عنا و رنج و جز این فضل خدا است عطا میکند آنرا که خواهد
و خدای عز و جل صاحب فضل عظیم و کرم جسیم است اقول ما تسمعون والله المستعان
علی نفسی وانفسکم وهو حسبنا ونعم الوکیل میگویم آنچه میشنوید و خدا است عز و جل
یاری خواسته شده از و یاری میخواهم بر نفس خود و نفس شما برای توفیق عمل بآنچه گفتم و شنودید

و خلال شده و مبرا باشد والغرض میان کاینات باهمه اختلاف اینها به الاتحاد موجود
و آن حالات و عوارض نیست که ناچار است ممکن برا از آن و ممکن نیست خالی شود و انها
نقصان پس که خداوند عالمیان هر چیزی از آن احوال به ایشان ماند خدای تعالی
و هیچ ممکنات ناقص باشد الذی صدق فی میعاده و ارتفع عن ظلم عباده
که راست گفت در آنچه وعده داده و متعالیست از ظلم عبادی قام بالقسط فی خلقه و
عدل علیهم فی حکمه و قایم گشت بعدل و راستی در خلق خود و عدل نمود بر ایشان
در حکم خود مستشهد بحدوث الاشیاء علی ازلیته و بما وسمها به من العجز علی
قدرته که او منصب نمود بحدوث اشیا بر قدم خویش و بآنچه اشیا را بآن داغ نهاده
ضعف و عجز بر قدرت خویش چون اشیا همه مسخر اند او را داده و نسبت او بند و غالب
عاجز و مضطرند دلالت کنند که خدای عز و جل قاهر و قادر علی الاطلاق و مسخر نادر
مخالف و طاقت معارضت با او نیست و بما اضطرها الیه من الفناء علی دوامه
و بآنچه همه چیزها مضطر بیچاره با آن گردد و آن موت و فناست برد و ام خود که چنین از رو
غلبه و قدرت از فانی و زایل محال بود واحد لا بعدد و دائم لا بامد و قائم لا بعمد
یکیست نه بعدد چنانچه آفتاب مثلا یکیست و او را دوم ممکن و دایم است نه بمدت و زمان
که بیرون است از حیطه زمان و برپاست نه بعد ستون یا بن و چیزی که او را نگه دارد و هیچ
که سقف با دیرپاست والغرض وجود او مستند بچیزی نیست تلقاه الاذهان لا
بمشاعرة و تشهد له المرائي لا بمحاضرة مرائی جمع مرئی هیچ مدارک جمع مدرک یعنی الات
و اماکن رویت و دیده اند دیده مراد باشد و شاید دیده شده و هر یک شهادت میدهند
بحق تعالی نه بر وجهی که حاضر شده باشند نزد حق یا حق حاضر شده باشد نزد ایشان هیچ

شماره او تعالی بس است و ما ذا خوب و مکلت در کار ما و من کلام له علیه السلام للبرج بن
مسهر الطائی وقد قال بحیث یسمعه لا حکم الا لله و کان من الخوارج این کلام
بن مسهر گفت و معنی که گفت او بحیثی که آنحضرت می شنید این کلام را که لا حکم الا لله نیست حکمی
مگر خدا برا او بود و از خوارج و این کلمه شعار ایشان بود در انکار تحکیم اسکت قبحک الله یا اثرم
فوالله لقد ظهر الحق فکنت فیه ضئیلا شخصک خفیا صوتک حتی اذا نعر الباطل
نجمت نجوم قرن الماعز اثرم شخصی که دندان پیش او افتاده است یعنی خاموش شو قبیح
کرداند ترا ای اثرم بخدا قسم هر آینه ظاهر شد حق پس بودی تو در آن وقت حقیر و نحیف و بود
آواز تو بی اعتبار تا آن وقت که نعره کرد باطل مجهر آمدن شاخ بز از غلاف و غالبا شاخ بز
زود بر آید و زود نمو کند و ایضا از آن روی تخصیص داد او را بذکر و من خطبة له علیه السلام
الحمد لله الذی لا تدرکه الشواهد ولا تحویه المشاهد ولا تراه النواظر
ولا تحجبه السواتر حمد خدایرا که در نمی یابد او را حواس مشاعر و فرا نگیرد او را مجالس
و محاضر و نمی بیند او را تعالی عن الرویة دیدهای بیننده و حجاب نمیشود او را پردهها پوشنده
الدال علی قدمه بحدوث خلقه و بحدوث خلقه علی وجوده راه نماینده است
بر قدم وجود خود بحدوث خلق خود زیرا که چون مخلوق همه حادث شدند تواند خالق نیز حادث
باشد پس محتاج باشد بخالقی که او را احداث و ایجاد نماید و بحدوث خلق خود بر وجود خود
یعنی وجود حوادث و کاینات دلالت نمود بر وجود خود زیرا که موجود حادث محتاج است
بمنشئی که او را ایجاد و احداث نماید و باشتباههم علی ان لا شبه له و راه نمود بنبات
میان مخلوقات بر اینکه نیست مشابهی خالق کاینات را یعنی چون مخلوقات بهم میمانند
در احوالی که لازم امکان و مستدعی نقصانست خالق عالمیان بایشان نماند و از ان محل

شهادات عالم امکان بعضی بر بعض بعضی پیش باز داو میکنند و پنهان و را اندیشه او ی سپرد
فکرها امانه از یکدیگر ادراک بحواس و قوی و گواهی میدهد برای وجود او و بدیها انه بروجه حضور
جسمانی و دیدن عیانی همچو سایر اشیا لکها اندیشها در یافت صواب حکم میکنند که خالق جهان
بیرون از ان است که در اندیشه گنجد و دیدها گواهی میدهد از نظر در آیات کاینات و مصنوعات
که خداوند عالمیان برتر از ان است که او را چشم سر ببیند لم تحط به الاوهام بل تجلی لها بها
وبها امتنع منها والیها حاکمها احاطه نکرده باو اندیشها بلکه روشن گشت پیش اندیشها هم
یعنی اندیشه عقل باو راه برد هم از راه اندیشه و دیده گشت پیش اندیشه هم باندیشه و نمود
اجسام و اعراض که پیش اندیشه پیدا کرده نمود و اندیشها ایشان محیط کرد و بخود از سبب ایشان
امتناع نمود و سرباز زد از اندیشها یعنی با آنکه پیدا شد پیش اندیشها باندیشها هم پنهان شد از اندیشه
بسبب آنکه اندیشه نمیتواند باو راه یافت و که خالق و واجب الوجود از اندیشه ممکن بیرون است
فوده والیها حاکمها یعنی خداوند تعالی در این دعوی و امتناع و تجلی هم بسوی اندیشها محاکمه
آورد اندیشها را یعنی اندیشه را در این باب حکم ساخت و باو گفت تو خود حکم کن که بتوانی
بحال او کل احاطه نمایی و او را بتصور در آوری چنانچه ممکنات را در می آوری اندیشه بزبان حال
گوید سبحانک حاشا که کنه و برهان سخن از ان گذشته است که بمحل نزول سلطان کرده و در عرصه
سخن از ان گذشته است که جولانگاه سلیمان شود لیس بذی کبر امتدت به النهایات فکبرته
تجسیما ولا بذی عظم تناهت به الغایات فعظمته تجسیدا بل کبر شانا وعظم سلطانا
والحاصل کبر و عظم حق تعالی نه همچو اجسام است که نهایات ممتد و غایات گشته باشد و بس
بزرگ و کشیده و فراخ باشد همچو جبال و سموات مثلا بلکه خداوند بزرگست شان او و عظیم است
سلطان او واشهد ان محمدا عبده الصفی وامینه الرضی صلی الله علیه وسلم ارسله

بوجوب الحجج وظهور الفلج وایضاح المنهج و گواهی میدهم که محمد بنده برگزیده و
پسندیده او است فرستاد او را بسوی خلق با حجتهای محقق الثبوت و فیروزی در عین ظهور
و راه واضح بی اشتباه و قصور فبلغ الرسالة صادعا بها وحمل علی المحجة دالا
علیها واقام اعلام الاهتداء ومنار الضیاء پس رسانید رسالت را بی مداهنه [illegible]
و عباد را بر راه راست داشت در حالتی که راه نماینده بود و بر آن و برپا داشت علمهای راه
بینی و نشانهای روشنی را وجعل امراس الاسلام متینة وعری الایمان وثیقة
و گردانید ریسمانهای مسلمانی را محکم و حلقهای ایمان را استوار و محل اعتماد منها فی صفة
عجیب خلق اصناف من الحیوان از جمله این خطبه است در وصف خلقت عجیب بعضی از
حیوانات مثل مورچه و ملخ و امثال آن ولو فکروا فی عظیم القدرة وجسیم النعمة
لرجعوا الی الطریق وخافوا عذاب الحریق ولکن القلوب علیلة والابصار
مدخولة اگر اندیشه کردندی بندگان در قدرت حق عز و علا و نعمت جسیم او تعالی هر آینه باز
گشتندی براه و از بیراهی و ترسیدندی از عذاب آتش سوزنده اما دلهای مردم بیمار است
و دیدها آفت و علت داخل دارد و نظر صحیح نمیکنند و بدل سلیم تامل میکنند الا ینظرون الی صغیر
ما خلق کیف احکم خلقه واتقن ترکیبه وفلق له السمع والبصر وسوی له العظم و
البشر یا نظر نمیکنند بخردتر مخلوقات و حیوانات بچگونه حکمت در خلق آنها بکار برده و محکم
آفریده و ترکیب ایشان استوار گردانیده و شکافته است از برای ایشان چشم و گوش و راست کرده
استخوان و پوست انظروا الی النملة فی صغر جثتها ولطافة هیئتها لا تکاد تنال بلحظ
البصر ولا بمستدرک الفکر ببینید بمورچه در خردی جثه و نازکی هیاتش نزدیک نیست
که دریافته شود بگوشه دیده و نه بدریافتن اندیشها کیف دبت علی ارضها وصبت علی رزقها

تنقل الحبة الی جحرها وتعدها فی مستقرها تجمع فی حرها لبردها وفی ورودها
لصدرها آنگونه سپرده زم بر زمین و بخته میشود و هر روزی خویش ضبط میکند بآن بنا
بر خلاف نسخ نقل میبرد هر دانه را بسوراخ خود و مهیا میکند در قرارگاه خود جمع میکند در گرما
خود برای سرمای خود در وقت آمدن برای وقت بازگشتن مکفولة برزقها مرزوقة
بوفقها لا یغفلها المنان ولا یحرمها الدیان ولو فی الصفا الیابس والحجر الجامس
او خالق کفیل گشته است و او را موافق حال او روزی داده است و راه روزی براو گشاده
فرو میگذارد و او را خدای بسیار نعمت محروم میکرد اندش جزا دهنده مطلق هر چند قطعه سنگی
خشک و سخت باشد و از عجایب مورچه آنست که در تابستان توشه زمستان مهیا میکند و
اوقات وقت از مدارک آن غافل نمیماند و ادراک و تمیز او بمرتبه ایست که هر وقت دانهارا
از زیر زمین و مواضع نم دار بیرون می آورد بهوا میدهد و خشک میکند و در مکان خود نقل
میکند و چون در جای نهد دو بر یا بندان دانه را از موضع قطمیر که جای سبز شدن اوست بر میکند
با آن موضع را بخند که مبدا آنرا بجا سبز و بیدو بسیاری انبارا و نصف کند و گویند دانه گشنیز را
چهار حصه کند زیرا که نصف او نیز سبز میشود و امثال این احوال از او و از سایر حیوانات ظهور
مذکورست ولو فکرت فی مجاری اکلها وفی علوها وسفلها وما فی الجوف من شراسیف
بطنها وما فی الرأس من عینها واذنها لقضیت من خلقها عجبا ولقیت من وصفها
تعبا اگر فکر کنی در مواضع جریان غذای او در بالا و پایین او و آنچه در درون است از اطراف
اضلاع شکم او و آنچه در سر اوست از چشم و گوش او هر آینه در عجب ای از خلق او و رنج و تعب از
خوری از وصف آن فتعالی الذی اقامها علی قوائمها وبناها علی دعائمها لم یشرکه
فی فطرتها فاطر ولم یعنه فی خلقها قادر پس متعالیست خدای که بر پای داشت او را

بر دست و پای او و بنا کرد او را بر اعضای او شریک نبود با او در ایجاد آن کسی و اعانت
ننمود او را در خلق آن قادری ولو ضربت فی مذاهب فکرک لتبلغ غایاته ما دلتک الدلالة
الا علی ان فاطر النملة هو فاطر النخلة لدقیق تفصیل کل شیء وغامض اختلاف کل حی
و اگر بروی در راههای فکر خود تا برسی باخرهای آن راه نماید ترا دلالت و حجت مگر بآنکه
مورچه همان خالق درخت خرماست آنرا خرما آفریده این را با بزرگی و این را با حیوان کرد و این
از درخشان زیرا که در هر چیزی که تامل کنی تفصیل میدهد و حکمتها باریک ظاهر است اگر مورچه
و اگر کوه است و اگر کاه و هر زنده که بنگری و در احوال و نظر کاوی امور غامض و سر لطیف
انرا و بینی اگر خرد است و اگر بزرگ و اگر صحراست و اگر دریا وما الجلیل واللطیف والثقیل
والخفیف والقوی والضعیف فی خلقه الا سواء پیش قدرت او تعالی بزرگ و گران
و سبک قوی و ضعیف یکسانست پنداری این مشکل است وان دیگری سانست وکذلک
السماء والهواء والریاح والماء فانظر الی الشمس والقمر والنبات والشجر والماء والحجر واختلاف
هذا اللیل والنهار وتفجر هذه البحار وکثرة هذه الجبال وطول هذه القلال
وتفرق هذه اللغات والالسن المختلفات ببین بآفتاب و ماه و گیاه و درخت و آب و سنگ
و آمد شد شب و روز و تفاوت آن در زیاده و نقصان و شکافته شدن این دریاها و بسیاری
این کوهها و درازی سرهای کوهها و مختلف بودن این زبانها و بیانها فالویل لمن جحد المقدر
وانکر المدبر زعموا انهم کالنبات ما لهم زارع ولا لاختلاف صورهم صانع پس وای بر کسی
که انکار نمود مقدر مخلوقات را و اقرار نکرد بمدبر کاینات گمان کردند که ایشان همچو گیاه اند نیست برو
ایشان را زارعی و نیست مر اختلاف صورتهای ایشان را صانعی ولم یلجؤوا الی حجة فیما ادعوا
ولا تحقیق لما وعوا وهل یکون بناء من غیر بان او جنایة من غیر جان نشد ملتجی

در این نوعی آن کرده به کیش و تحقیق در آنچه جای او نماند در خاطر خویش و آن را صحیح بنا باشد
که او را بی بنا شد را جایی یعنی که آنجا جایی نباشد و جنایات ضرر رسانیدن چیزی
کردن و همچنین بود از درخت چیدن وَإِنْ شِئْتَ قُلْتَ فِي الْجَرَادَةِ إِذْ خَلَقَ لَهَا عَيْنَيْنِ
حَمْرَاوَيْنِ وَأَسْرَجَ لَهَا حَدَقَتَيْنِ قَمْرَاوَيْنِ وَجَعَلَ لَهَا السَّمْعَ الْخَفِيَّ وَفَتَحَ لَهَا الْفَمَ السَّوِيَّ
وَجَعَلَ لَهَا الْحِسَّ الْقَوِيَّ وَنَابَيْنِ بِهِمَا تَقْرِضُ وَمِنْجَلَيْنِ بِهِمَا تَقْبِضُ منجل بمعنی داس
و دهره و در بعضی از نسخ مخلب آمده است یعنی چنگ و چنگال یعنی و اگر خواهی بگوی در عجب خلق
ملخ که خلق کرد برای او دو چشم سرخ و برافروخت برای او دو حدقه تابان و آفرید برای
گوش پنهان و گشود برای او دهن معتدل تمام و دریافت قوی و دو دندان که بآن ببرد و دو
داس که بآن بگیرد میترسد ... يَرْهَبُهَا الزُّرَّاعُ فِي زَرْعِهِمْ وَلَا يَسْتَطِيعُونَ ذَبَّهَا
وَلَوْ أَجْلَبُوا بِجَمْعِهِمْ حَتَّى تَرِدَ الْحَرْثَ فِي نَزَوَاتِهَا وَتَقْضِيَ مِنْهُ شَهَوَاتِهَا وَخَلْقُهَا كُلُّهُ
لَا يُكَوِّنُ إِصْبَعاً مُسْتَدِقَّةً می ترسند از او زارعان در زرع خود و نمی توانند دفع او هر چند
همه بهیات مجموعی اتفاق کنند تا بیاید بکشت زار در جستنهای خود و تمام کند از آن خواهشهای
خود و همه تن او برابر یک انگشت باریک نیست فَتَبَارَكَ اللَّهُ الَّذِي يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً وَيُعَفِّرُ لَهُ خَدّاً وَوَجْهاً وَيُلْقِي بِالطَّاعَةِ إِلَيْهِ سِلْماً وَضَعْفاً
وَيُعْطِي الْقِيَادَ رَهْبَةً وَخَوْفاً پس بزرگست و خجسته خدای که او را سجده میکنند هر که
در آسمانها و زمین است باختیار یا باضطرار و برخاک میمالند برای او گونه و روی و طاعت میکنند
او را بانقیاد و ناتوانی و عنان بدست او میدهند از بیم و خوف فَالطَّيْرُ مُسَخَّرَةٌ لِأَمْرِهِ أَحْصَى
عَدَدَ الرِّيشِ مِنْهَا وَالنَّفَسِ وَأَرْسَى قَوَائِمَهَا عَلَى النَّدَى وَالْيَبَسِ پس مرغ هوا مسخر امر
اوست شمرده است و ضبط نموده عدد پرها و از نفس زدن او را و ثابت ساخته است

دست و پای او را بر تری و خشکی قَدَّرَ أَقْوَاتَهَا وَأَحْصَى أَجْنَاسَهَا فَهَذَا غُرَابٌ وَهَذَا
عُقَابٌ وَهَذَا حَمَامٌ وَهَذَا نَعَامٌ دَعَا كُلَّ طَائِرٍ بِاسْمِهِ وَكَفَلَ لَهُ بِرِزْقِهِ تقدیر و تعیین
کرده است قوتهای شانرا و شمرده است جنسهای شانرا این غرابست و آن عقاب و این کبوتر
و آن شترمرغ خوانده است هر مرغی را بنام او و ضامن گشته است برای او رزق او را
وَأَنْشَأَ السَّحَابَ الثِّقَالَ فَأَهْطَلَ دِيَمَهَا وَعَدَّدَ قِسَمَهَا فَبَلَّ الْأَرْضَ بَعْدَ جُفُوفِهَا وَ
أَخْرَجَ نَبْتَهَا بَعْدَ جُدُوبِهَا و پدید آورد ابرها را در هوا گران ... باران پس بباران
ساخت باران او را و شماره نمود و جا بجا تعیین فرمود حصها و قسمتها او را پس تر ساخت
زمین را بعد از خشکی آن و بیرون آورد گیاه و رستنی آنرا بعد از قحطی و خشک سالی آن و من
خطبة له علیه السلام فِي التَّوْحِيدِ وَتَجْمَعُ هَذِهِ الْخُطْبَةُ مِنْ أُصُولِ الْعِلْمِ مَا لَا تَجْمَعُهُ خُطْبَةٌ
این خطبه در توحیدست یعنی معرفت باری تعالی و جامع است اصول علومی که دیگر خطبه را
جامع نیست مَا وَحَّدَهُ مَنْ كَيَّفَهُ وَلَا حَقِيقَتَهُ أَصَابَ مَنْ مَثَّلَهُ وَلَا إِيَّاهُ عَنَى مَنْ شَبَّهَهُ
وَلَا صَمَدَهُ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَتَوَهَّمَهُ یگانه ندانست او را هر کس چگونگی برای او تعیین نمود و نرسید
بحقیقت او هر که او را بچیزی تمثیل نمود و او را نخواست هر که او را تشبیه نمود و قصد او نکرد
هر که بسوی او اشارت کرد و او را در آورد كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ وَكُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ
مَعْلُولٌ هر چه شناخته گردد بذات مصنوعست یعنی ذات و کنهش شناسند یا شناخته شود
بذات خود بی قیام در غیر همچو اجسام مصنوعست و هر چه قایم بغیر است همچو اعراض معلول است
یعنی علتی و موجدی دارد و هر چه در کاینات شناخته شده است و بر آدمی پیدا گشته است
دو نوعست بعضی ذوات اند از جواهر و اجسام و بعضی عوارض و حالات اند اول آنها مصنوع اند
و این دوم بعضی از آن مصنوع نتوان گفت همچو افعال که از آدمیان ظاهر میشود از ارادی

مفعول کن فاعل لا باضطراب آلة مقدّر لا بجول فکرة غنی لا باستفادة یعنی فاعل اشیاست
نه بحرکت آلت مانند ما است و اندازه کننده است نه بجولان فکرت مانند اندیشه‌های ما
از هر جهت نه بحاصل کردن اسباب حاجات چو ما بی‌نیاز است لا تصحبه الاوقات ولا
ترفده الادوات یار نگردد با او وقتها یاری ندهد او را ابزارها زیرا که خالق وقت و زمان
مفرد کرده و آلت آفرین پس آلت محتاج نشود سبق الاوقات کونه والعدم وجوده
والابتداء ازله سابق بود بر وقتها هستی او و بر عدم وجود او و با بتدا ازلیت او
بود و او بود و وجود او را ابتدا اول نبود بتشعیره المشاعر عرف ان لا مشعر له وبمضادته
بين الامور عرف ان لا ضد له وبمقارنته بين الاشياء عرف ان لا قرين له چون او
حواس ایجاد نمود دانسته شد که از خواص تربیت و چون در میان امور ضدیت و مخالفت
افکنده دانسته شد که او را ضد و مخالف نیست و چون در میان اشیا مقارنت و قرب
پیدا کرد دانسته شد که او را قرین و همنشین نیست ضادّ النور بالظلمة والوضوح بالبهمة
والجمود بالبلل والحرور بالصرد ضد کرد نور را بظلمت و ظهور را با پوشیدگی و تری
با زی و گرمی را با سردی و گفته اند وضوح با ضد بهمت سواد مؤلف بين متعادياتها
مقارن بين متبايناتها مقرب بين متباعداتها مفرق بين متدانياتها الفت
دهنده ترکیب کننده میان اشیا که با هم جدا و برکنارند نزدیک سازنده است آنها را که از هم دورند
و جدا کننده است میان آنها که بهم نزدیکند لا يشمل بحد ولا يحسب بعد وانما تحد
الادوات انفسها وتشير الالات الى نظائرها حدی او را شامل نگردد و بشماری محسوب نشود
این ادوات که اشیا را بآن تحدید و تعیین توان جز امثال خود را تحدید نکند و این آلات
جز نظیر خود اشارت ننماید منعتها منذ القدمية وحمتها قد الازلية وجنبتها لولا التكملة

یعنی اشیا که همه ادوات و آلات تحدید و تعیین که بکار برند نتوانند بجناب او نزدیک شوند با
وجود قدیم عز او که کرده اند که ایشان را منع کرده منذ از قدیم بودن یعنی هر چیز خواه عالی باشد
در او گفتن این چه زمان بوده و از چه زمان پیدا شد پس نتواند قدیم باشد و در تعیین و تحدید
خداوند قدیم داخل باشد و همچنین منع کرده اشیا را قد ازلیت یعنی هر چه که هست لا
گفتن در او مثلا که قد وجد عنه او وجد کذا او قد حصل کذا او قد حصل علی وزن او قد کان او قد یکون کذا
پس نتواند ازلی باشد که قد چون بر ماضی داخل گردد زمان او بحال نزدیک کند و در مضارع
تقلیل کند و همچنین دور کرده آنها را او لا از کامل بودن و بجناب باری تعالی لایق بودن که هر چه
می در او لولا رود مثلا گویی ما احسن هذا لولا ان فیه من عیب کذا او لولا فلان و چه خوب است این
اگر نقص و عیب نمیداشت پس معلوم شد که کامل نیست بها تجلّی صانعها للعقول وبها
امتنع عن نظر العيون باين آلات و ادوات که مصنوعات اند ظاهر شده صانع آنها بر عقول
و هم بآنها امتناع نمود از نظر عیون یعنی چون آنها دیده میشوند شاید خالق تعالی دیده
شود و با آنها متحد باشد یا بتوجه که اگر دیده شود باین آلات دیده خواهد شد و نشاید ذات کبریای
عز و جل احاطه نماید لا يجري عليه السكون والحركة وكيف يجري عليه ما هو اجراه ويعود فيه
ما هو ابداه ويحدث فيه ما هو احدثه جاری نمیشود بر او سکون و حرکت و چگونه جاری شود
بر او آنچه جاری کرده است و باز گردد در او آنچه او پیدا کرده است و حادث شود در او آنچه
احداث کرده است اذاً لتفاوتت ذاته ولتجزّأ كنهه ولامتنع من الازل معناه ولكان
له وراء اذ وجد له امام ولالتمس التمام اذ لزمه النقصان و بر فرض حرکت و سکون
لازم آید تفاوت و تغیر احوال در ذات چون و جزء بهم رساند حقیقت او و نتواند ازلی بودن
ماهیت او و او را پسی خواهد بود چون پیشی برای او یافت کرده و تمام شدن جوید چون او را

نقصان لازم شده است و معلوم است که هر متحرک متفاوت و متغیر باشد و او عاجز بود و پس
قدیم نباشد و چون حرکت کند روی بجانبی و پشت بجانبی دارد پس بر کجا بات بسبب آن و پیش
و پس او دور و نزدیک گردد و چون نقصان او ثابت شد تمام شدن جوید در نقصان تمام
واذاً لقامت آیة المصنوع فیه ولتحوّل دلیلاً بعد أن کان مدلولاً علیه و در او
قایم خواهد شدن علامت مخلوق در او و خواهد گردید همچو سایر مصنوعات دلیل بر وجود صانع
تعالی بعد از آن که اشیا همه دلیل هستی او بند وخرج بسلطان الامتناع من أن یؤثر
فیه ما یؤثر فی غیره عطف است بر اشع یعنی و بیرون شد خدای عز و جل بسلطان
صفت و جلالت شان از آنکه تاثیر کند در او آنچه تاثیر میکند در غیر او یعنی احوالی و عوارضی که ممکنات
عارض میکرد و بسبب نقصان و ضعف ایشان الذی لا یحول ولا یزول ولا یجوز علیه
الافول خداوندی که گردد از حالی بحالی و زایل نشود و بر او غایب شدن از نظر بعد از ظهور
روا نبود لم یلد فیکون مولوداً ولم یولد فیکون محدوداً جلّ عن اتخاذ الابناء و — فیصیر
طهر عن ملامسة النساء نزاید پس زاییده شده باشد و نزاییده شده تا همچو جسم محدود گردد و
بلند است قدر او از اخذ کردن پسران و فرزندان و پاک است از دست رسانیدن بر زنان
یعنی مجامعت روا نیست خدا را تعالی نا ارزد و فرماید لا تناله الاوهام فتقدره ولا
تتوهمه الفطن فتصوره ولا تدرکه الحواس فتحسه ولا تلمسه الایدی فتمسه یعنی
او را وهمها و اندیشها تقدیر کند او را زیرکیها و دریافتها تصویر کند او را بصورتی و مثالی
خیال کند و ادراک نمیکند او را حواس تا احساس کند و لمس نمیکند او را دستها تا مساس کند
لا یتغیر بحال ولا یتبدل فی الاحوال ولا تبلیه اللیالی والایام ولا یغیره الضیاء
والظلام متغیر نمیشود بحالی و متبدل نمیشود در احوال و کهنه نمیکند او را شبها و روزها و تغییر

نبود بر او روشنی و تاریکی ولا یوصف بشیء من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء ولا بعرض
من الاعراض ولا بالغیریة والابعاض و موصوف نمیشود بچیزی از اجزاء و نه باعضا و
اندام و اعضاء و نه بعرضی از عرضها و نه بغیر بودن و بعضها و اصل او را اجزا و عضو و عرض
و بعض نبود و غیر او چیزی با او نبود و خدا او اصل همچو جزء و خداوند خارج همچو عرض ولا یقال له حد
ولا نهایة ولا انقطاع ولا غایة ولا ان الاشیاء تحویه فتقله او تهویه او ان شیئاً
یحمله فیمیله او یعدله و گفته نمیشود برای او حدی و نه نهایتی و نه منقطع شدنی و نه آخری
و نه آنکه اشیا فرو گیرد او را پس توانند برداشتن یا فکندن یا آنکه چیزی او را برداشته و پس
میل دهد او را یا راست بدارد لیس فی الاشیاء بوالج ولا عنها بخارج نه در اشیاء
همچو در شدن آب در درختان و میوها اسلا و در آمدن شمشیر در غلاف و نه از اشیا بیرون
همچو بیرون بودن شمشیر از غلاف یخبر لا بلسان ولهوات ویسمع لا بخروق وادوات
یقول ولا یلفظ ویحفظ ولا یتحفظ ویرید ولا یضمر خبر میدهد نه بآلت زبان و کام و [illegible]
کجا با فرو بردن سخنان و وحی بر رسولان و می شنود نه بشکافها و آلتها چنانچه شنیدن مردمانست
بسوراخ گوش و شکاف آن میگوید و معنی اندازه و حرف را از دهان و حفظ میکند همه خبرها و نه
و تکلف میکند در حفظ آن همچو آدمیان که تبرسند از غفلت و نسیان بحفظ خبرها
بر خداوند تعالی [illegible] نه بسبب تکلف حاجت دارد و اراده میکند و در ضمیر نمیکند اندکه از خاطر
منزه است یحب ویرضی من غیر رقة ویبغض ویغضب من غیر مشقة دوست
میدارد و راضی میگردد نه از رقت دل و دشمن میدارد و غضب میشود بی شفقت و غصه
اندوه همچو آدمی یقول لما اراد کونه کن فیکون لا بصوت یقرع ولا بنداء یسمع وانما
کلامه سبحانه فعل منه انشأه ومثله لم یکن من قبل ذلک کائناً ولو کان قدیماً

لكان الهاً ثانياً میگوید با آنچه اراده میکند هستی او را شو بی مشنوده بآوازی که گوید گوشها
و نه ندای او ازدادی که شنیده شود و جز این نیست که کلام او فعلیست از او که احداث میکند و حروف را
میدهد همچنان فعلی که قبل از آن کاین نبوده است و اگر قدیم میبود کلام او معبودی ثانی میبود
بودن و بالجمله هر نوع کلام که بخدای منسوبست خواه از کتب وحی و خواه قول کن که بآن ایجاد
اشیا کند غیر فعل مراد نیست پس کلام او اثر صنع اوست نه صفت بخود ذات او و بعبارت
مقام ایجاد اشیا لفظ کن بر زبان نراند بلکه انها را چنانچه خواهد موجود گردانید یعنی معنی کلام
و کن فیکون باین معنی است لا يقال كان بعد ان لم يكن فتجري عليه الصفات المحدثات
ولا يكون بينها وبينه فصل ولا له عليها فضل فيستوي
الصانع والمصنوع ويتكافأ المبتدع والبديع و نتوان گفت بود آن کلام او را بعد از آنکه نبود
یا بود چنین مثلا سمیع و بصیر و علیم بعد از آنکه نبود یا بود او تعالی باعتبار از اعتبارات بعد از آنکه
نبوده پس جاری شود بر او صفاتی که محدث شده و اول نبوده اند چنانچه بیان محدثات و میان
او جدائی نشده و او را بر آنها زیادتی پس یکسان شود صانع و مصنوع برابر شود پدید آورنده و پدید
شده مقصود آنست که آنچه جدا و ممتاز از مخلوقات با آن ممتاز و منفرد است قدم ذات و وجوب
وجود است از همه جهات اگر حدوث در آن ذات مقدس بود او نیز با مخلوقات برابر شود
و محتاج بخالق و موجد گردد خلق الخلائق على غير مثال خلا من غيره ولم يستعن على
خلقها بأحد من خلقه آفریدگار آفریدها را بی نمونه که گذشته باشد از غیر او و یاری نخواست
بر خلق آنها بکسی از خلق خود وأنشأ الأرض فأمسكها من غير اشتغال وأرساها على
غير قرار وأقامها بغير قوائم ورفعها بغير دعائم وحصنها من الأود والاعوجاج
ومنعها من التهافت والانفراج و ایجاد کرد زمین را پس نگه داشت او را بی شغلی

و گرفتاری آن کار و ثابت گردانید او را نه بر جای قراری یعنی بر روی آب موج خیز
که نشست و بر پا داشت او را بی قائمها و بر افراشت بی ستونها که زمین انتبار که بر بالای
آب معلق مانده است و محفوظ ساخت از میل و کجی و باز داشت او را از افتادن و جدا
شدن انهم أرسى أوتادها وضرب أسدادها واستفاض عيونها وخدّ أوديتها
فلم يهن ما بناه ولا ضعف ما قواه ثابت و استوار کرد میخهای زمین را و نهاد سدها
را و از کوهها و روان کرد چشمها را و شکافت راه رودخانها را پس سست نشد آنچه
او بنا نمود و ضعیف نگشت آنچه او تقویت داد هو الظاهر عليها بسلطانه وعظمته
وهو الباطن لها بعلمه ومعرفته والعالي على كل شيء منها بجلاله وعزته او
ظاهر بر زمین و غالب بسلطنت و عظمت خود و اوست باطن مر زمین را بعلم و معرفت خود
و فایق بر هر چیز که در زمین است بجلالت و عزت خود و بالجمله با نگاه حکم بر زمین را
و در پنهان احوال پنهان زمین دانا لا يعجزه شيء منها طلبه ولا يمتنع عليه فيغلبه
ولا يفوته السريع منها فيسبقه ولا يحتاج الى ذي مال فيرزقه عاجز نمیسازد
چیزی از آن پس پیش افتد بر او و نخواهنده صاحب مال و محتاج نمیشود بخداوند مالی
تا روزی دهد او را خضعت الأشياء له وذلت مستكينة لعظمته لا تستطيع الهرب
من سلطانه الى غيره فتمتنع من نفعه وضره خاضع شد اشیا مر او را و ذلیل خاضع
گشته عظمت او را طاقت ندارند که بگریزند از پادشاهی او بدیگری پس باز ایستند از نفع
او و ضر او و رها نه بند نفع و ضرر او را ولا كفؤ له فيكافئه ولا نظير له فيساويه
همسری نیست او را تا با او برابر شود و مانندی نیست او را تا او مساوی باشد هو المفني
لها بعد وجودها حتى يصير موجودها كمفقودها اوست فنا کننده اشیا بعد از

وجود آن تا بیکر ده سوجود آن هیچ معدوم و مفقود آن و اقوال مردم در اتفاق جهان مختلفست
بعضی گویند هیچ باقی نماند چنانچه ظاهر این کلام است و کلام آینده صریح بر این قول دارد
و حق تعالی فرموده کما بدأنا اول خلق نعیده یعنی چنانچه ایجاد کردیم در اول آفریدن باز بیکر دانیم و باز
گردانیدن نباشد مگر بعد از معدوم ساختن ولیس فناء الدنیا بعد ابتداعها بأعجب
من انشائها واختراعها و نیست فنای دنیا بعد از ایجاد عجیبتر و دشوارتر از ایجاد در اول
دنیا وکیف ولو اجتمع جمیع حیوانها من طیرها وبهائمها وما کان من مراحها وسائمها
واصناف اسناخها واجناسها ومتبلدة اممها واکیاسها علی احداث بعوضة
ما قدرت علی احداثها ولا عرفت کیف السبیل الی ایجادها و چگونه فنا دشوارتر از ایجاد
باشد و اگر جمع شوند همه جانداران دنیا از مرغان و چارپایان و آنچه شبانگاه باز میگردند
بآوی و آنچه بچرند در چراگاه و صحرا و اصناف اصول هر ذی حیوة و اجناس ایشان و آنچه
کودن اند از ایشان و [illegible] و آنچه با فهم و زیرک اند از ایشان بر ایجاد پشه قادر نگردند بر ایجاد آن
و ندانند و نشناسند که چگونه است راه ایجاد آن ولتحیرت عقولها فی علم ذلک وتاهت و
عجزت قواها وتناهت ورجعت خاسئة حسیرة عارفة بانها مقهورة مقرة بالعجز عن انشائها
مذعنة بالضعف عن افنائها و هر آینه متحیر شود عقلهای ایشان در علم آن و سرگشته ماند و عاجز
گردد قوتهای ایشان و باز ایستد و تمام شود و باز گردد مدفوع و خسته و از کار باز مانده و دانسته
با آنکه ایشان مقهورند و طاقت آن کار ندارند اقرار کنند بعجز از ایجاد آن پشه گردن نهاده
بناتوانی از افنای آن پشه و بالجمله همه خلایق قادر بر ایجاد پشه نشدند چگونه قادر بر اعدام او شوند
که هرچند سعی کنند جز این نتوانند که پشه را بکشند و بسوزند و آن فانی مطلق کردن نیست
که اگر پشه رخصت یابد [illegible] و پوست [illegible] که اجزای آن باشند که او را در بند در آرد

چه جای آن که افنا نماید وانه سبحانه یعود بعد فناء الدنیا وحده لا شیء معه کما کان قبل
ابتدائها کذلک یکون بعد فنائها بلا وقت ولا مکان ولا حین ولا زمان و بدرستی
خداوند عالمیان باز میگردد بعد از فنای دنیا تنها هیچ چیز با او نیست همچنانچه بود پیش از فنای دنیا
بی وقتی و بی مکانی و بی هنگامی و زمانی و این دلالت میکند که هیچ چیز غیر خدای یگانه در این افنا
باقی نماند و گویند بعد از این فنا باز همه را ایجاد کند چنانچه خدا خواهد و اهل جنت و نار را
بجنت و نار در آرد چنانچه در این خطبه می آید عدمت عند ذلک الآجال والاوقات
وزالت السنون والساعات فلا شیء الا الواحد القهار الذی الیه مصیر جمیع الامور
معدوم گشته است نزد آن حال اجلها و وقتها و زایل شده سالها و ساعتها پس نیست هیچ چیزی
مگر یکتای غالب و قاهر بر اشیا که بسوی اوست بازگشت همه امرها و الحاصل هیچ نماند
مگر فانی شود حتی وقت و زمان که [illegible] آن در نظر او محتجب [illegible] میدارد و اگر همه کاینات
و ممکنات معدوم گردند زمان و وقت بر جای باشند بلا قدرة منها کان ابتداء خلقها
وبغیر امتناع منها کان فناؤها ولو قدرت علی الامتناع لدام بقاؤها بی حیثیتی
و قدرت اشیا بود ابتدای خلق آنها و بغیر امتناع آنها باشد فنای آنها و اگر قادر بودندی
بر امتناع دایم ماندی بقای آنها و فانی نگشتندی و الحاصل خداوند جهان خلق کرد
از ایشان رخصت نخواست همچنین فانی سازد و رخصت نخواهد و کاینات وقت خلق قادر
نبودند بر امتناع همچنین وقت اعدام قادر نباشند و اگر قادر بودندی هرگز راضی نبودندی
دلالت کند بر آنکه موجودات فنا نخواهند و اگر مخیر باشند رضا بفنا ندهند که آدمی از فنا
نگریزد هرچند از وجود بیزار باشد و مجنون باشد و از دست زندگی [illegible]
که افلاطون [illegible] داشتی [illegible] لم یتکاءده صنع شیء منها اذ صنعه ولم یؤده

منها خلق ما برأه وخلقه دشوار نشد برا او ایجاد چیزی از مصنوعات وقتی که ساخت آنها
دگران نکردانیده ساختن آنها آفریدن آنچه ایجاد کرده آفریده ولم يكوّنها لتشديد سلطان
ولا لخوف من زوال ونقصان ولا للاستعانة بها على ندّ مكاثر ولا للاحتراز بها
من ضدّ مثاور ولا للازدياد بها في ملكه ولا لمكاثرة شريك في شركه ولا لوحشة
كانت منه فأراد ان يستأنس إليها وهستی نداد اشیا را برای قوی کردن سلطان
برای بیم زوال ونقصان ونه از برای مدد خواستن با آنها بر معارضه خصمی که با او دعوی غلبه
نماید ونه برای احتراز از ضرر دشمنی که بردی او رجهد و بر او حمله کند ونه از برای زیاده کردن
بوجود آنها در پادشاهی خود ونه از برای آنکه غلبه با شریکی در شراکت او ونه از برای وحشتی که او را
از تنهایی بوده باشد پس خواهد انس گیرد بکاینات ثم هو يفنيها بعد تكوينها لا لسأم
دخل عليه في تصريفها وتدبيرها ولا لراحة واصلة إليه ولا لثقل شيء منها عليه
لا يملّه طول بقائها فيدعوه إلى سرعة إفنائها باز فرو کار فانی سازد کاینات را بعد
از تکوین آنها نه برای دلتنگی که داخل شده باشد بر او در تصریف و تدبیر آنها ونه برای آسودگی
که داخل شده باشد بر او در تصریف و تدبیر آنها ونه برای گرانی چیزی از آنها بر او ملول نمی سازد او را
طول بقای اشیا تا بخواند او را بر زود فانی ساختن آنها لكنه سبحانه دبّرها بلطفه وأمسكها
بأمره وأتقنها بقدرته ثم يعيدها بعد الفناء من غير حاجة منه إليها ولا استعانة
بشيء منها عليها ولیکن خدای تعالی تدبیر کرد اشیا را بلطف خود ونگاه داشت بامر خود و محکم
گردانید بقدرت خود یعنی داشتن آنها بر او سخت و دشوار نیست تا برای آن فانی سازد بلکه
محض مشیت قاهره فانی ساخت بعد از آن باز هستی داد بعد از فنای اشیا بی احتیاج
که او را باشد بآنها ونه مددی که طلبد بچیزی از آنها بر آنها مثلاً از بیکاری بازگردانیده باشد

ونه برای راحتی که رسیده باشد باو

برا او داده آسیان ولا لانصراف من حال وحشة إلى حال استئناس ولا من
حال جهل وعمى إلى علم والتماس ولا من فقر وحاجة إلى غنى وكثرة ولا من
ذلّ وضعة إلى عزّ وقدرة ونه از برای آن که باز گردد از وحشت و تنهایی بانس گرفتن
ونه از برای جهل و نادانی و طلبی ونه از فقر و احتیاج بتوانگری و بسیاری ونه از خواری
و پستی بارجمندی و توانایی و سربلندی و زبردستی ومن خطبة له عليه السلام تختص بذكر
الملاحم این خطبه مخصوص وقایعی است که خواهد روی داد ألا بأبي وأمّي هم من عدّة
أسماؤهم في السماء معروفة وفي الأرض مجهولة در ذکر جمعی از اولیا خدا میگوید که شرح
احوال زمان آینده میکند پدر و مادرم فدای ایشان جماعتی معدود که نامهاشان در آسمان
معروفست و در زمین مجهول ألا فتوقّعوا ما يكون من إدبار أموركم وانقطاع وصلكم
واستعمال صغاركم منتظر باشید آنچه خواهد شد از پشت کردن کارهای شما و گسیخته شدن
پیوندهای و عامل ساختن خردان شما در سال یا در منزلت و بهره و فهم است و خطا و بهره
از حکمت و صواب و تجربت بر خطرها که خرد و بزرگ حکم راندند و در زمان دولت بنی امیه
و بعد از آن بر مسلمانان و علی الخصوص بر دوستان و شیعیان ثبت برداد و از انتظام فساد
و جدایی و افتراق و اختلاف میان ایشان در دین و دنیا اشاره ای داده و نقصان
حاکم گشته ذاك حيث تكون ضربة السيف على المؤمن أهون من الدرهم من
حلّه ذاك حيث يكون المعطى أعظم أجرا من المعطي این وقتیست که ضربت شمشیر خوردن
بر مؤمن آسانتر باشد از درهمی حلال پیدا کردن این وقتیست که بخشیده شده اجر او بزرگتر
از بخشنده و از آن روی که بکار نفیر و مهان توانگر باشند و لهذا شبهه اینکه
با خطر بستانند غنیا با چیز اندکی دهند ذاك حيث تسكرون من غير شراب بل

النعمة والنعيم ويحلفون من غير اضطرار ويكذبون من غير احراج این وقت که
کرده بی شراب همه را نعمت و نعیم و قسم خوردن بی اضطرار و دروغ گوید بی تنگی و تنگ
شدن کار ذلك اذا عضكم البلاء كما يعض القتب غارب البعير این وقت که بگزد شما را
بلا چنانچه میگزد پالان کوهان شتر را این حال ضعفا و بد حالان زمانست و حال اقویا و اغنیا شان
مذکور شد که بی شراب مست شدند از نعمت ما اطول هذا العناء وابعد هذا الرجاء چه درازست
این رنج بر ضعفا و چه دورست این امید و خلاصی از آن جفا و کشف اندا اشاره بظهور دولت
قایم ال محمد علیهم السلام میکند که وقت آن دور بود از آن زمان و دراز بود انتظار مومنان
و امید که امروز نزدیک شده باشد یا ارحم الراحمین ایها الناس القوا هذه الازمة التی تحمل
ظهورها الاثقال من ایدیکم ولا تصدعوا علی سلطانکم فتذموا غب فعالکم مراد از
سلطان آنحضرت است یا سلاطین بنی امیه و مندایشانست پس غرض منع مردمست از
مخالفت و خروج بر ایشان که سودی جز مذمت نبخشد و امر میکند که از آن فتنه دور شوند
و از میان راه کناره شوند تا آن فتنه جا یابد و بگذرد در ترجمه ای مردمان بیندازید از دست
مهار این شتران را که ظهور ایشان حامل اثقال و وبالست که میگویید بدست از دنیا و نعمت
و دولت آن بردارید که این شتران جز بار و وبال و زیان بر پشت ندارند و متفرق مشوید
بر سلطان خود یعنی حاکمان بنی امیه را مثلا اطاعت نمایید و مدارا کنید و خود را برکنار
کنید و از هم مریزید از راه مخالفت ایشان پس مذمت کنید خود را هنگام عاقبت
و پشیمانی کشید ولا تقتحموا ما استقبلتم من فور نار الفتنة وامیطوا عن سننها وخلوا
قصد السبیل لها و داخل مشوید بی باکانه در فوران آتش این فتنه که روی بآن دارید و دور
شوید از طریق آن و بگذارید میان راه را از برای آن تا بیاید و بگذرد چون تمام نمیتوانید

شتر را و بار او کردن چرا بیهوده میکوشید و خود را میکشید فقد لعمری یهلك فی لهبها
المؤمن ویسلم فیها غیر المسلم پس بزندگانی من قسم که هلاک میشود در زبانه این فتنه مومن سالم
میماند از خطر مسلم فدای [illegible] چنین فتنها کمیدارد و چنین بود البته فتنه بنی امیه که
مومن را میسوخت و کافر از آن نعمت و راحت می اندوخت انما مثلی بینکم مثل السراج فی
الظلمة یستضیء به من ولجها مثل من میان شما مثل چراغست در ظلمت روشنی میجوید بآن چراغ
هر که در ظلمت درمیرود فی الحقیقه آنحضرت چراغ این امت بود و چون برفت از ظلمت
و اولاد او نیز چراغها بودند و لیکن است آن چراغها بر گرفتند و بی چراغ در ظلمت رفتند دیگر در
[illegible] کلام دیگر اشاره [illegible] مثلا امروز که چراغ بیابید [illegible] ظلمت فتنه که در پیش دارید بچراغ
ببین سازید با آن ره [illegible] ظلمت می افتید [illegible] فاسمعوا ایها الناس
وعوا واحضروا آذان قلوبکم تفهموا پس بشنوید ای مردمان و نگاه دارید و حاضر سازید
گوشهای دلها تا بفهمید **ومن خطبة له علیه السلام** اوصیکم ایها الناس بتقوی الله وکثرة
حمده علی آلائه الیکم ونعمائه علیکم وبلائه لدیکم فکم خصکم بنعمة وتدارککم برحمة و
میکنم شما را ای مردمان بتقوای خدا و حمد بسیار او بر آلاء او که بشما رسیده و نعمتها که بشما
دارد و بر هر حال که سبب بلا و امتحان شماست از نعمت و زحمت و محنت و جز آن
پس بسا که خاص کرد شما را بنعمتی و دریافت برحمتی اگر آن نعمت و رحمت نمیبود وای بر شما
بود اعورتم له فسترکم وتعرضتم لاخذه فامهلکم ظاهر کردید [illegible] خدا و [illegible]
عیب و عوار خود را [illegible] پس پوشید شما را و متعرض شدید بعذاب خود پس
مهلت داد شما را اوصیکم بذکر الموت واقلال الغفلة عنه وکیف غفلتکم عما لیس
یغفلکم وطمعکم فیمن لیس یمهلکم و وصیت میکنم شما را یاد کردن موت که غافل شدن از آن

شگفت‌کار و چگونه غافل میشوید از چیزی که او شما را ترک نمیکند و از شما غافل نمیشود و طمع میکنید
در چیزی که شما را مهلت نمیدهد و اغافل میکند فکفی واعظاً بموتی عاینتموهم حملوا الی قبورهم غیر
راکبین وانزلوا فیها غیر نازلین فکانهم لم یکونوا للدنیا عماراً وکان الآخرة لم تزل
لهم داراً بس است برای شما وعظ کنندگان این مردگان که دیدید بردند ایشان بسوی قبرها بدوشها نه
سواره و فرود آوردند ایشان در قبرها نه فرود آمده باختیار بهمچو سایر سوارها فرود آمدها که گویا
ایشان از زندگانی همه بودند گویا نبوده‌اند هیچ دنیا را عمارت کنندگان و گویا آخرت بوده
سرای اقامت ایشان همیشه هرگز ساکن جهان اوحشوا ما کانوا یوطنون واوطنوا
ما کانوا یوحشون واشتغلوا بما فارقوا واضاعوا ما الیه انتقلوا استوحش بودند از آن
سرا که آنجا وطن میکردند یعنی آخرت و وطن گرفته آنجا را که از آن متوحش میکردند یعنی دنیا که
از اهل فراق و وحشت متعین است و از آن جا روی بست و مشغول گشتند بآنچه از آن جدا
گشتند یعنی دنیا و ضایع کرده‌اند آنچه بآن انتقال نمودند یعنی آخرت لا عن قبیح یستطیعون
انتقالاً ولا فی حسن یستطیعون ازدیاداً انسوا بالدنیا فغرتهم ووثقوا بها فصرعتهم
نه از کار قبیح که کرده‌اند میتوانند برگردند و نه در کار نیک میتوانند زیاده کردن انس گرفته‌اند
گشتند با دنیا پس بفریفت و غافل کرد ایشان را و بناء اعتماد کردند بدنیا پس افکند ایشان را بر خاک
بلا و عنا فسابقوا رحمکم الله الی منازلکم التی امرتم ان تعمروها والتی رغبتم فیها ودعیتم
الیها واستتموا نعم الله علیکم بالصبر علی طاعته والمجانبة لمعصیته پس سبقت گیرید
و پیشدستی کنید رحمت کند خدا بر شما بسوی منازل که مامور بعمارت آن شده‌اید و ترغیب
کرده است خدای شما را در آن و خوانده است بسوی آن و تمام گردانید نعمتها که خدای شما را
داده است بصبر بر طاعت و دوری از معصیت فان غداً من الیوم قریب ما اسرع الساعات

فی الیوم واسرع الایام فی الشهر واسرع الشهور فی السنة واسرع السنین فی العمر
زیرا که فردا از نزدیک است بامروز نسبت مرگ از آدمی چه زود میرود ساعتها در روز و روزها میگذرد
در ماه و ماهها در سال و سالها در عمر اگر باشد و سال کمتر منها فمن الایمان ما یکون ثابتاً مستقراً
فی القلوب ومنه ما یکون عواری بین القلوب والصدور الی اجل معلوم بعضی از
ایمان ثابت و مستقر است در دلها و بعضی عاریه بند میان دلها و سینه‌ها تا مدتی خاص پس عاریه
دهنده گرفته ایمان که استقرار ندارد و میان دل و سینه جایی ثابت ندارد فاذا کانت لکم
براءة من احد فقفوه حتی یحضره الموت فعند ذلك یقع حد البراءة و چون
ایمان و عدم آن در غیب است و نجات کار موقوفست و باشند مومن از کفر و نفاق بیزار
و کافر و منافق با ایمان باز گردد پس اگر خواهید که بیزار گردید از کسی بسبب کفر و فسق و نفاق
او پس موقوف دارید او را تا وقت موت و آن وقت واقع میشود حد بیزاری و منقطع
یعنی اگر بر آن حال از دنیا برود بیزار شوید و الا از وی راضی گردید و این قرار صواب بود
از جماعت پشیمان بیزار شویم و لعنت کنیم بکلامی غیر حق یا بسیرتی و مذهبی نا صواب که از ایشان
در زمانها با تصنیفشان بر ما چه شاید از آن سیرت و مذهب برگشته باشند و هیچکس باید بخود
مغرور گردد و خود را مومن و متقی شناسد که کار در روز آخر مشخص میشود و آدمی تا زنده است
ایمن نیست و هر که احادیث باب سعادت و شقاوت از کافی و توحید صدوق بخواند
ایمن نباشد میکرد اند والهجرة قائمة علی حدها الاول ما کان لله فی اهل الارض
حاجة من مستسر الامة ومعلنها هجرت مقابل و حالت و مهاجرت نقل کردن از جایی
بجایی و در ابتدای اسلام مسلمانان را هجرت افتاد و از آن ثواب عظیم یافتند یکی هجرت اصحاب
بحبشه وقت مقام حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه و دیگری هجرت رسول و اصحاب به مدینه

و من خطبة له

و بیرون آمدن از آن و هجرت که اصلست هجرت را اقسام و انواع هست و کتاب خدای از آن اعلام میکند
کوید تعالی و من یهاجر فی سبیل الله الآیة و ایضا و من یخرج من بیته مهاجرا الآیة و مرویست از
رسول علیه السلام که المهاجر من هجر ما حرم الله علیه پس هجرت از معصیت و حرام نیز نوعی از
مهاجرت است و اگر کسی از وطن خود بیرون رود یا از دوستان قدیم جدا شود و انتقال از برای
طاعت خدای تعالی هم در مهاجرین معدود گردد و هجرت قایم است بر اندازه که اهل
بود در اول اسلام یعنی آن هجرت که مبدا اسلام وصف آن کرده و میشد نه پنداری که آن مخصوص
هجرت مدینه یا هجرت حبشه بود که بر قرار و باقیست چندانکه خدای را در اهل زمین از عباد حاجت
هست و به بندگان خود از پنهان کننده دین و طاعت یا ظاهر سازنده آن کاری دارد و از
ایشان طاعت و عبادت میخواهد پس همیشه هجرتها بنده کار است مثل مهاجرت بجانب خدا برای
حج و مهاجرت برسول او و بعد از آن اهل هجرت با اوصیا علیهم السلام خواه امثال این هجرتها بیان
دارند از روی حسب یا آشکارا سازند و لا یقع اسم الهجرة علی احد الا بمعرفة الحجة فی الارض
فمن عرفها و اقر بها فهو مهاجر یعنی حجت ربانی بر امام زمان اطلاق شود و بعد از اول بر
امام یا رسول علیه السلام یا مطلق دلایل که شناخت الهی او امر و مناهی با آن ثابت بشود و بخبر
بنده با آن مرتفع بیکرد و مسیر باید و اقع بشود نام هجرت بر کسی مگر بمعرفت امامی که حجت خلق بر
در زمین پس هر که بشناسد آن حجت را و اقرار کند باو از اهل مهاجرانست و لا یقع اسم الاستضعاف
علی من بلغته الحجة فسمعتها اذنه و وعاها قلبه و مستضعف شمرده نگردد کسی که رسید
باو حجت و دانست خبر وصی و فهم است و هر که این شنید حجت را گوش او و مشتمل شد بر او
دل او از سنت و کتاب معلوم گشته است که خدای عز و جل حجت بر مستضعفین نمی‌برد و از قصور
ایشان بگذرد و اینجا مستضعف بچنین شخص نه پنداری که مستضعف است و بر او حرجی نیست که را

بحجت

بحجت خدا و وصی مصطفی رهنمای دین و هدی خبر دهد تا آن کار خالق مذکور چون حجت او دلیل
ثبوت حجت و وصی باو رسیده و بگوش شنیده و بدل فهم نموده و معذور نیست بخواهد بنده یا نشود
با زاده و کوشش و مبتلا باشد با فهم و معانی ان امرنا صعب مستصعب لا یحمله الا عبد
قلبه للایمان و لا یعی حدیثنا الا صدور امینة و احلام رزینة به درستی که امر
صعب و مستصعب آید بر مردم بر نمیدارد آن را مگر بنده که امتحان کرده است خدای دل او
برای ایمان یعنی شایسته ایمان دانسته است و ساخته است و فرا نگیرد حدیث ما را
مگر سینهای امین و عقلهای متین ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی فلأنا بطرق السماء
اعلم منی بطرق الارض قبل ان تشغر برجلها فتنة تطأ فی خطامها و تذهب باحلام
قومها ای مردمان بپرسید از من پیش از آن که نیابید مرا که هر آینه من براههای آسمان داناترم
از راههای زمین پیش از آن که بر دارد فتنه که گام نهد بر مهار خود چون شتری که از دست
مالک رسیده و باشد برد عقلهای قوم خود را **ومن خطبة له علیه السلام** احمده شکرا لانعامه
واستعینه علی وظایف حقوقه عزیز الجند عظیم المجد حمد میکنم خدا را بر شکر نعمت او و یاری
میجویم از او برادای وظایف حقوق او در حالتی که غالب و منیع است لشکر او عظیم است بزرگواری
او و اشهد ان محمدا عبده و رسوله دعا الی طاعته و قاهر اعداءه جهادا عن دینه
لا یثنیه عن ذلک اجتماع علی تکذیبه و التماس لاطفاء نوره و گواهی میدهم که محمد
بنده او و رسول اوست خواند مردم را بطاعت او و قهر کرد دشمنان او را بر مخالفت او
بجهاد و قتال برای دین او باز نگردانید او را از آن کار اجتماع مخالفان بر انکار او و سعی
ایشان در خاموش کردن نور او فاعتصموا بتقوی الله فان لها حبلا وثیقا عروته
و معقلا منیعا ذروته پس چنگ در زنید بتقوای خدای که از برای اوست استوار حلقه

آن قلعه است منیع بلندی او هر که دست در آن حلقه زد مطمئن هر که بآن قلعه پناه برد از آفات
ایمن شود وبادروا الموت وغمراته وامهدوا له قبل حلوله واعدوا له قبل نزوله و پیش
دستی کنید بموت و سختیهای او و جای او را بگسترانید و فرش برای او بگسترانید قبل از آنکه او
در آید و مهیا شوید برای او پیش از آن که فرود آید که چون خیل این سلطان برسید دیگر فرصت
نیست فان الغایة القیامة وکفی بذلک واعظا لمن عقل ومعتبرا لمن جهل زیرا که پایان
کار قیامتست و چون موت رسید فرصت سودی ندهد و بازار آخرت در رسد و بس است
همین معنی پند دهنده هر که را عاقلست و کافیست همین عبرت از آنکه جاهل است وقبل بلوغ
الغایة ما تعلمون من ضیق الارماس وشدة الابلاس وهول المطلع وروعات الفزع
واختلاف الاضلاع واستکاک الاسماع وظلمة اللحد وخیفة الوعد وغم الضریح
وردم الصفیح این کلمات اشارت ببعضی از احوال و وقایع آدمیست بعد از موت و بعضی
پیش نظر ظاهرست و بعضی عقل و نقل از آن حاکیست تنگی قبر و سختی اندوه و بلا و هول
احوال که مشاهده میکند و ترسها و بهم در شدن اضلاع و فشردن قبر و کر شدن گوشها و تاریکی لحد
و خوف وعدها که قبل از موت و بعد از آن باو میرسد و باز تنگی گور گشته شود و غم ضریح
یعنی پوشیدن شکاف گور و استوار کردن صفیح یعنی تخته سنگها بر گور و قبل از آن
که پایان کار و قیامت حقیقی برسید اینهاست که سید اند و بلاهاست که می بیند از تنگی
قبر و سختی اندوه و بلا و هول و فزع آن سرا که اطلاع می افتد و ترسها و بیمها و مانند اینها
فالله الله عباد الله فان الدنیا ماضیة بکم علی سنن وانتم والساعة فی قرن وکانها
قد جاءت باشراطها وازفت بافراطها ووقفت بکم علی صراطها پس خدا را
ای بندگان خدا زیرا که دنیا گذرانست بشما بر یک راه و سیر دهد شما را بآن راه و کسی که

میگذارد و شما با قیامت در یک ریسمان بسته اید و از هم جدا نگردید و گویا بتحقیق آورده است
قیامت علامات خود را و نزدیک ساخته است پیش روان خود را و واداشته است شما را
بر راه خود وکانها قد اشرفت بزلازلها واناخت بکلاکلها وانصرمت الدنیا باهلها
واخرجتهم من حضنها فکانت کیوم مضی وشهر انقضی وصار جدیدها رثا وسمینها
غثا و گویا آخرت مشرف شده است با سختیهای خود و خوابیده است بر سینهای خود یعنی شتر
که سینه بر زمین نهد و بریده است دنیا اهل دنیا را از شیر خود و بیرون کرده است از
حضانت خود و پس همچو روز گذشته و ماه گذشته است و نو او کهنه و پوسیده و فربه او لاغر
و خوشیده گشته است فی موقف ضنک المقام وامور مشتبهة عظام ونار شدید کلبها
عال لجبها ساطع لهبها متغیظ زفیرها متاجج سعیرها بعید خمودها ذاک وقودها
مخوف وعیدها عمیق قرارها مظلمة اقطارها حامیة قدورها فظیعة امورها
مردم را در جایی تنگ و مقامی ناخوش و کارهای مشتبه و حالهای بس عظیم و آتشی سخت
و ضرر او و از هولناک بر داشته و سخت زبانه کشیده و از روی خشم بآواز ناخوش بغرد برافروخته
آتش سوزان او و دورست فرو نشاندن او و فروزانست هیمه او مخوفست وعید و تهدید او عمیقست
بیخ او تاریکست اطراف او سرخ گشته است دیگهای او و زشت است و بس هولناک کار و بار او
وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا قد امنوا العذاب وانقطع العتاب وزحزحوا
عن النار واطمانت بهم الدار ورضوا المثوی والقرار و رانده شدند آنان که پرهیزکاری
نمودند پروردگار خود را بسوی بهشت گروه گروه و این جمله از قرآن مقتبس است بتحقیق ایمن گشتند
از عذاب و منقطع شد از ایشان عتاب و دور کرده شدند از آتش و آرام گرفته بایشان
سرای راحت و نعیم و راضی گشتند و خشنود شدند بجای و قرارگاه که ایشان راست آنهاست الذین

كانت اعمالهم في الدنيا زاكية واعينهم باكية وكان ليلهم في دنياهم نهارا تخشعا
واستغفارا وكان نهارهم ليلا توحشا وانقطاعا آن قومی که بود اعمالشان در دنیا پاکیزه
و خالص از شوب نقصان و چشمهاشان از غم آخرت گریان و بود شبشان در دنیا روز از مشغولی
بطاعت و خشوع و دعا و استغفار و روزشان شب از راه وحشت و بریده شدن از
خدا فجعل الله لهم الجنة مآبا والجزاء ثوابا وكانوا احق بها واهلها في ملك دائم ونعيم
قائم پس گردانید خدای عز و جل بهشت را جای بازگشت ایشان و مزد دادشان ثواب و رحمت
بی پایان و بودند سزاوار ببهشت و شایسته آن در پادشاهی دائمی و نعیم غیر فانی فارعوا
عباد الله ما برعايته يفوز فائزكم وباضاعته يخسر مبطلكم وبادروا آجالكم باعمالكم
فانكم مرتهنون بما اسلفتم ومدينون بما قدمتم پس نگاه دارید و رعایت نمایید ای بندگان
خدا آنچه برعایت آن رستگار میشود و فیروز میگردد فیروزگار شما و بضایع ساختن آن زیانکار
میشود تبهکار شما و پیشی گیرید بر اجال خود باعمال خود زیرا که شما در گرو اعمال سابقه و جزا میابید
بآنچه کرده اید وكان قد نزل بكم المخوف فلا رجعة تنالون ولا عثرة تقالون و گویا
اینکه بتحقیق فرود آمده است بشما آن واقعه هولناک و مخوف پس دیگر نه بدنیا باز میگردید تا تلافی
مافات نمایید و نه گناهان که کرده اید از شما باز می‌گیرد و از جرم آن میرهید بعد از آنکه خداوند عالم
بخشد از جرم او در گذرد و مغفرت او اقالت کند آن جرم یکباره از گردن او افکند و با آن بسیاری
چه کند که مخالفت آفریدگار کرده است مگر آن دریغ از جانش هم فضل و رحمت او بستر د و کرده
نا کرده و دیده نادیده کند استعملنا الله واياكم بطاعته وطاعة رسوله وعفا عنا وعنكم
بفضل رحمته کار فرماید ما را خداوند تعالی و شما را بطاعت خود و طاعت رسولش و عفو کند از ما
و از شما بزیادتی رحمت خود الزموا الارض واصبروا على البلاء ولا تحركوا بايديكم وسيوفكم

ومن خطبة له ع الحمد لله الفاشي حمده

وهوى السنتكم ولا تستعجلوا بما لم يعجله الله لكم فانه من مات منكم على فراشه وهو على
معرفة حق ربه وحق رسوله واهل بيته مات شهيدا ووقع اجره على الله واستوجب
ثواب ما نوى من صالح عمله وقامت النية مقام اصلاته لسيفه وان لكل شيء مدة
واجلا قرار گیرید در زمین و صبر کنید بر بلا و حرکت مدهید دستها خود را و شمشیرها
زبانها خود را یعنی بی تقریب و ضرورت جنگ و جهاد برای خود مخیزید و خود را بکشتن مدهید
و شتاب مکنید بآنچه خدای شتاب نفرموده باشد از برای شما که هر که بمیرد از شما بر خوابگاه خود و او شناسا
حق پروردگار و حق رسول و اهل بیت او را شهید مرده است و اجر او بر خداست و مستوجب است
بازیافت عمل صالحی که او را بوده است در جهاد اعدا و شهید شدن در راه خدا و این نیت بجای
آنست که شمشیر کشیده باشد برای جهاد و نصرت دین کرده و بلکه شهید گشته زیرا که هر چیز را
مدت و هنگامیست که تا آن مدت بسر نیاید کوشش سود نکند غرض از این کلمات آنست که در زمان
فتنه و غلبه ضلالت مثل زمان بنی امیه دوستان خود را بیهوده بکشتن ندهند و خروج بی وقت
نکنند و امیدوار باشند بکثرت ایشان قائم مقام جهاد و شهادتست ومن خطبة له ع
الحمد لله الفاشي حمده والغالب جنده والمتعالي جده حمد خدایرا که نعت او همه جا پراکنده است
و لشکر او بر همه لشکری غالبست و دولت او بر همه فائقست احمده على نعمه التوام
والائه العظام الذي عظم حلمه فعفا وعدل في كل ما قضى وعلم بما يمضي وما مضى
توام جمع توام است یعنی هم شکم و مراد از اینجا بسیاری نعمتهاست همه با هم جفت گشته یعنی
میستایم خدایرا بر نعمتهای او که تو بر تو و بزرگست آن خداوندی که بزرگست حلم او پس عفو نمود از
جرایم بندگان و عدل کرده در هر حکم که کرده در عالمیان و دانست چه میگذرد و چه گذشت در هر
دو جهان مبتدع الخلائق بعلمه ومنشئهم بحكمه بلا اقتداء ولا تعليم ولا احتذاء لمثال

صانع حکیم وانا صانع بخطاه ولا اخطی صنعاه و ابتدا کنند خلایق نظم شامل و ایجاد کنند
خلق عالم بحکمت کامل بی اقتدا بکسی و تعلیم از دیگری و بی متابعت نمونه از صانعی حکیم بی که خطا
واقع شود و بی اکثر اعیان و اعوان حاضر گشته باشند برای مشورت و امداد و یاری بر خلاف
اطوار آدمیان که چون کاری بزرگ را اراده کنند بسیار که هیچکس پیش از آن نکرده باشند و نمونه
نباشد در آن کار درمانند و مکرر خطا کنند و از سر گیرند و بر آن کار جمعیت کنند و مشورت و اعانت
طلبند واشهد ان محمدا عبده ورسوله ابتعثه والناس یضربون فی غمرة ویموجون
فی حیرة قد قادتهم ازمة الحین واستغلقت علی افئدتهم اقفال الرین و گواهی میدهم
که محمد بنده و رسول اوست فرستاد او را برسالت وقتی که مردمان واقع بودند در ضلالتی محیط و
جهالتی شدید مضطرب بودند بمانند امواج در بحر حیرت کشیده شان مهارهای هلاکت بتحیر
که بر شتری سوار باشند و او را کشند تا بکشند و بسته شده بود بر دلهاشان قفلهای ظلمت
و غلبه جهالت اوصیکم عباد الله بتقوی الله فانها حق الله علیکم والموجبة علی الله حقکم
وان تستعینوا علیها بالله وتستعینوا بها علی الله وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری از خدا
که تقوی حق خداست بر شما که بر شما ثابت میسازد بر خدا حق شما را یعنی چون تقوی ورزید حق ثابت
میسازید بر خدا و مستحق نجات میگردید در عقبی و باینکه یاری خواهید بر تقوی بخدا و یاری خواهید
بتقوی بر خدا یعنی از خدا مدد خواهید تا تقوی نمایید و تقوی نمایید تا از خدا مدد یابید فان التقوی
فی الیوم الحرز والجنة وفی غد الطریق الی الجنة مسلکها واضح وسالکها رابح ومستودعها
حافظ زیرا که تقوی امروز حرز شماست و سپر است از بلا و فردا طریق جنت که معنی راه او
روشن است و بی خطر و سالک این راه همیشه سود کند بی ضرر و آنکس که این امانت باو سپرده میشود
یعنی خدای تعالی نگهدارنده آن است از تلف و در آخرت در روز حاجت باز گرداند با نعمتی که هر

که بی تقوی از آدمی که پیدا در و فایده نمی‌سازد بر مثال گلاب خالص که از شیشه پاکی گیرد
از انست که البته تقوی ضایع نمیگردد و هر جا که هست و نزد هر که هست با تقوی او را آنکه پیدا
چنانچه گویی فلان فی عیشة راضیة ای هو راضی بها و گفته اند تقوی او را که پیدا دار نعمت
و عقوبت و علی التقدیر مستودع بعقه والت لم تبرح عارضة نفسها علی الامم الماضین
والغابرین لحاجتهم الیها غدا اذا اعاد الله ما ابدی واخذ ما اعطی وسأل عما اسدی
فما اقل من قبلها وحملها حق حملها همیشه تقوی عرض میکرد خود را بامتهای گذشته و
باقیمانده زیرا که همه محتاجند بآن فردای قیامت وقتی که باز گرداند خدا آنچه پدید آورده است
و واستاند آنچه بخشیده است و بپرسد از آنچه عطا کرده است پس چه اندکند قبول کننده
و بردارنده تقوی چنانچه شایسته است آن اولئک الاقلون عددا وهم اهل صفة الله
سبحانه وقلیل من عبادی الشکور ایشان کمند در عدد از سایر مردمان که اقبال کرده
تقوی و ایشان اهل آن وصفند که خدای عز و جل کرده و گفت اندکی از بندگان من شکرگزارند
و بی کافر نعمت ناسپاسند فاهطعوا باسماعکم الیها والظوا بجدکم علیها واعتاضوها
من کل سلف خلفا ومن کل مخالف موافقا بشتابید و گوش سوی تقوی دارید و سعی
و جد بر آن مواظبت و مداومت نمایید و عوض گیرید او را از هر گذشته جانشینی و از هر
مخالف موافق و قرینی و بالجمله چون تقوی دارید عوض هر چیز است و بجای هر چیز شود و اگر همه
عالم مخالف شوند موافقت او کافی و از همه مغنی باشد ایقظوا بها نومکم واقطعوا بها یومکم
واشعروها قلوبکم وارحضوا بها ذنوبکم وداووا بها الاسقام وبادروا بها الحمام
واعتبروا بمن اضاعها ولا یعتبرن بکم من اطاعها بیدار سازید بتقوی خواب خود را
و منقطع سازید روز خود را و او را شعار دلها سازید و گناهان خود را بدو بشویید و امراض را باو

دنیا را باید که گذاشت تا پیش از مرگ و غرض کرد بدان که هیچ که استشمار او نباید غیرت
گیرد بشما آن که اطاعت نمودند او را الا فصونوها و تصوّنوا بها و کونوا عن الدنیا
نزّاها و الی الآخرة ولّاها و لا تضعوا من رفعته التقوی و لا ترفعوا من رفعته الدنیا
محافظت کنید تقوی را و محافظت کنید خود را بتقوی و از دنیا دور شوید و خود را پاکیزه
سازید و بآخرت شیفته و واله باشید و پست مگذارید کسی را که بر داشت تقوی و بر مدارید
کسی را که بر داشت دنیا و برافراشت قدر او را و لا تشیموا بارقها و لا تسمعوا ناطقها
و لا تجیبوا ناعقها و لا تستضیئوا باشراقها و لا تفتنوا باعلاقها چشم مکنید
بزخارف و حطام دنیا و طمع مدارید باران از برق درخشان او و مشنوید سخن کسنده
او را و اجابت مکنید خواننده او را و روشنی مجوئید بپرتو او و مفتون مشوید بنفایس او فان
برقها خالب و نطقها کاذب و اموالها محروبة و اعلاقها مسلوبة زیرا که برق دنیا
از باران خالیست و سراب تشنه لبیست و گفتار او دروغ محضست و اموال او غارت کرده ایام
باز گیرد از تو بالتمام و نفایس او ربوده شوند از تو ناکام الا و هی المتصدّیة العنون و الجامح
الحرون و المائنة الخؤون و الجحود الکنود و العنود الصدود و الحیود المیود
دنیا بصفتی موصوفست بهمچو زنان هرجایی خود را بر مردم عرض کنند و از راه و جا برد
و را به جا سپرد و همچو توسن سرکش و نافرمان بود و همچو بد عهدان زود فکن و خاین و ستیزه
کار و ناسپاس و پیر او و جا کاره و بیل از صواب و کرده و بغیر حالها انتقال و وطأتها
زلزال و عزها ذلّ و جدّها هزل و علوها سفل حال او زوال و انتقالست و گام
نهادن او زلزلست یعنی هرجا قدم بنهد زمین بلرزد و سختی در آن ماند و ارجمندی او خوار است
و جد او هزل و بازیست و بلندی او پستی است دار حرب و سلب و نهب و عطب اهلها

از آن

علی ساق و سیاق و لحاق و فراق حرب بمعنی الغارت اهل آنها و سلب آنچه از آدمی کشند
از جامه و سلاح و نهب غارت و عطب هلاکت یعنی دنیا سرائیست که اهل در او تمام کرده
جامها از تن برکنند و اسباب بغارت رود و کار بهلاکت کشد اهل دنیا بر ساقند یعنی در بند
و تخیلند و گفته اند کنایت است از آنکه در او مردم قرار نگیرند و پیوسته بر پا ایستاده اند و خلاصه بیک شنند
و بر سیاقند یعنی جان کندن باز رانده اند یعنی که بر آیند مردم را از او و بیرون میکنند و
لحاقند یعنی میروند بر رفتگان ملحق کرده و بر فراقند از دوستان و اهل و اخوان بیان دیگر
در دنیا آسودگی ندارد و پیوسته بر سر پاست و هر طرف میدود و جان میکند و باین حال میرود
و از آن میرود قد تحیّرت مذاهبها و اعجزت مهاربها و خابت مطالبها مذاهب جمع
مذهب راه که بهیج در او میروند و مهارب جمع مهرب جایی که آنجا میگریزند متحیرت مذاهب
دنیا یعنی گروندگان در او حیران و سرگشته میروند نمیدانند کجا میروند و در راه کجا میکشند و
ساخته است مهارب دنیا یعنی مردم در او گریزگاهی از آفات نمی یابند و هر جا میگریزند
خلاصی و رهایی ندارند و نومید است مطالب دنیا یعنی صاحبان مطالب در او مراد نمی یابند
فاسلمتهم المعاقل و لفظتهم المنازل و اعیتهم المحاول تسلیم کرده است اهل دنیا را قلاع
و حصار او بجنگ دشمن و بلا و دور انداخته است منزلها و ماندها ساخته است حیلهای
هیچ پناهی و گریزگاهی در دنیا نیست که کسی آنجا پناه برده و امن کرده و هیچ منزل در او نیست
که کس را آنجا پناه بوده و ایمن کرده جایی بوده و از خود دور نکنند و هیچ حیله و تدبیر سود ندهد
محاول جمع محاله است یعنی حیله فمن ناج معقور و لحم مجزور و شلو مذبوح و دم
مسفوح اقسام مردمان و حالات ایشان در این سرای بر بلا در گیرند بعضی رسته اند
و در آن دم از هلاکت جسته و لیکن زخم کاری از دنیا او بلاهای خورده اند و بعضی گوشت بوده اند

وبعضی زیر دخوانی ریخته و آن نسل بعضی زخم خورده و بعضی قطعه گوشتی افتاده و سر بریده
و خون ریخته وعاضٍّ علی یدیه وصافقٍ لکفّیه ومُرفقٍ لخدّیه وزارٍ علی رأیه و
راجعٍ عن عزمه وقد ادبرت الحیلة واقبلت الغیلة ولات حین مناصٍ و بعضی
دو دست میگزند از حسرت و غم و بعضی دو کف بر هم میزنند و دریغ میخورند و بعضی دو گونه بر
یعنی آرنج نهاده اند و سر در گریبان غم داده و فرو کشیده و بعضی بر خود و رای خود اعتراض
در گرفته و تاسف و ندامت ظاهر ساخته و از قصد خویش و کار خویش برگشته وقتی که حیله و تدبیر
پشت داده و بلای ناگهانی روی آورده و کار از کار گذشته و مرگ چنگال فرو برده و
گریختن و خلاصی نمانده هیهات هیهات قد فات ما فات وذهب ما ذهب ومضت
الدنیا لحال بالها فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین چه دور است این
خیال و تدارک کار بعد از نزول واقعه و بلا از چنگ شد آنچه شد و رفت آنچه رفت دیگر
باز نگردد و چاره پذیر نبود و گذشت دنیا بخاطر فارغ و آرزوی دل خود چه غم دارد از تو که
هزاران هزار چون تو بر خاک هلاک افکنده پس گریه نکرد بر مرگ ایشان زمین و آسمان و دنیا
مهلت نکردند دیده باشی در دیوار صورت نگارگاه و یا چنگ گاه کشند گرفته از احوال
دنیاست و هیچ زخم کاری خورده و دیگر زند و بعضی سر بریده افتاده و از یکی خون میرود
و یکی نیم جان میدهد این سر او را تیغ میبرد و آن نیزه بر پشت این فرو میبرد و این یک
برگشته خود میگریزد آن یک انگشت حسرت میگزد و این میگریزد و گریزگاهی نیست از
کشتگان نجز دو راهی نیست ومن خطبة له علیه السلام ومن الناس من یسمّی هذه
الخطبة القاصعة قصع نشخوار کردن است گویند آنحضرت این خطبه بر بالای کوه خوانده
وقتی که بر شتر ماده سوار بوده او نشخوار میکرده از ازدی اهل قاصعه خوانده اند و گفته اند

ازازدی

از ازدی قاصعه گفته اند که در او قصع ابلیس و متکبران شده یعنی شکست و تحقیر و ذلیل و تنفیر
ایشان و این خطبه طویل است وهی تتضمّن ذمّ ابلیس علی استکباره وترکه السجود لآدم ع
وانّه اوّل من اظهر العصبیّة وتبع الحمیّة وتحذیر الناس من سلوک طریقته و متضمن آن
مذمت ابلیس است بر تکبر و سرکشی او و ترک سجده آدم و بیان اینکه او اول کسیست که ظاهر
ساخت عصبیت را و تبع گشت حمیت را و در او تحذیر میکند مردم را از سلوک طریق شیطان
و تکبر و عصیان الحمد لله الذی لبس العزّ والکبریاء واختارهما لنفسه دون خلقه و
جعلهما حمًی وحرمًا علی غیره واصطفاهما لجلاله وجعل اللعنة علی من نازعه فیهما من عباده
حمد خدای را که پوشیده است جامه سربلندی و بزرگواری را و اختیار نموده است مر این دو صفت را
برای خود نه کافه خلایق و برای او گردانیده این دو را خاص و قورق خود و حرام بر غیر خود
و برگزید برای جلالت شان خود و لعنت کرد بر کسی که با او منازعه و مقابله کند در این دو خصلت
از بندگان او یعنی خود را عزیز و کبیر شناسد و گردن بعزت و کبر برافرازد و چه باشد دعوی
بزرگی و عزت نماید ثمّ اختبر بذلک ملائکته المقرّبین لیمیز المتواضعین منهم من
المستکبرین فقال سبحانه وهو العالم بمضمرات القلوب ومحجوبات الغیوب انّی
خالقٌ بشرًا من طینٍ فاذا سوّیته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین پس امتحان
نمود باین ملائکه مقربین را تا جدا کند متواضعین ایشان را از مستکبرین پس گفت و او دانا است
بآنچه مستور است در دلها و محجوبست از غیبها حاجت بامتحان ندارد و لیکن خواست امتحان
در عالم امکان ظاهر گردد و مکنون ضمایر بر عالمیان واضح گردد یا دیگر حکمتها که خود میداند
پس بملائکه گفت من خلق میکنم آدمی از گل چون ساختم او را و دمیدم در او از روح خود پس بیفتید
پیش او سجده کنان والحاصل همه پیش او سجده آورید برای اطاعت امر خدای اظهار را

فسجد الملائكة كلهم اجمعون الا ابليس اعترضته الحمية فافتخر على آدم بخلقه وتعصب عليه
لاصله پس سجده کردند آدم را ملائکه جمیعا مگر ابلیس که پیش آمد او را حمیت یعنی تکبر و غیرت پس افتخار
نمود بر آدم بخلق خود و تعصب کرد بر او بجهت اصل خود و ای اصل گفت مرا از آتش خلق کردی
و او را از گل مرا بر او مرتبت و فضیلت چرا او را سجده کنم که از او بهترم فعدو الله امام
المتعصبين وسلف المستكبرين الذي وضع اساس العصبية ونازع الله رداء الجبرية
وادرع لباس التعزز وخلع قناع التذلل قناع آنچه زنان بر سر افکنند مانند چادر پس این
دشمن خدا پیشوای متعصبان و پیش رو متکبران است که بنا نهاد بنیان عصبیت را و منازعت
نمود با خدای عز و جل در ردای عظمت و جبروت و در بر کرد لباس عزت و سربلندی و برکند از خود
چادر افتادگی و خواری الا ترون كيف صغره الله بتكبره ووضعه بترفعه فجعله في
الدنيا مدحورا واعد له في الآخرة سعيرا آیا نمی بینید چگونه خرد کرد او را خدای ببزرگی
کردن او و پست کردش بسر افراشتن او پس گردانیدش در دنیا رانده شده و از رحمت دور شده
و مهیا کرد برای او در آخرت آتش شعله زن ولو اراد الله سبحانه ان يخلق آدم من نور
يخطف الابصار ضياؤه ويبهر العقول رواؤه وطيب يأخذ الانفاس عرفه لفعل
و اگر میخواست خدای سبحانه که خلق کند آدم را از نوری که برباید دیدها را روشنی آن و خیره
شود بر عقلها خوشی و زیبائی آن و از چیزی خوشبو که بگیرد نفسها را بوی خوش او میکرد و لو
فعل لظلت له الاعناق خاضعة ولخفت البلوى فيه على الملائكة و اگر چنان میکرد
وجود او از نور از هر دو مشک و عنبر میکرد هر آینه گردنها خاضع میگشت برای او و سبک
میشد فتنه و امتحان بر فرشتگان در باره او و بی تامل حیرت سجود او میکردند و مجال
سؤال و اعتراض نمی یافتند ولكن الله سبحانه يبتلي خلقه ببعض ما يجهلون اصله تمييزا بالاختبار

لهم ونفيا للاستكبار عنهم وابعادا للخيلاء منهم ولیکن خدای عز و جل می آزماید خلق خود را ببعضی
از آنچه جاهلند اصل آن را و نمیدانند سر آن تا جدا گرداند بامتحان مطیع و عاصی و مخلص و مخلط را
ایشان و براند بطرف کند تکبر و زیاده سری را از ایشان و دور کند خودپسندی و تجبر را
از ایشان فاعتبروا بما كان من فعل الله بابليس اذ احبط عمله الطويل وجهده
الجهيد وكان قد عبد الله ستة آلاف سنة لا يدرى امن سني الدنيا ام من
سني الآخرة عن كبر ساعة واحدة پس عبرت گیرید بآنچه خدای عز و جل با ابلیس
کرد وقتی که باطل ساخت عمل دراز او را و کوشش سخت او را و بتحقیق او عبادت کرده بود
خدا را شش هزار سال دانسته نمیشود آیا از سالهای دنیاست یا از سالهای آخرت بجهت
کبر یکساعت که از سجده آدم بازکشید و خود را بهتر دید فمن بعد ابليس يسلم على الله بمثل
معصيته كلا ما كان الله سبحانه ليدخل الجنة بشرا بامر اخرج به منها ملكا پس
که بعد از ابلیس سالم ماند بر خدای تعالی بمثل او یعنی تکبر کند و گردنکشی نماید و از مواخذت
ایمن باشد حاشا و کلا که این نخواهد بود و خدای عز و جل داخل نکند در جنت انسانی را بکاری
که بیرون کرد بسبب آن کار از جنت ملکی را یعنی ابلیس که در جمله ملائکه بود و شش هزار
سال خدا را عبادت نمود او را خدای تعالی بعلت کبر از بهشت بیرون کرد انسان چون
تواند با این علت از بیرون بهشت داخل بهشت گردد و این قول منافی نیست با آنکه
در قرآن مجید آمده است که ابلیس از جن بود که جن و ملائکه با هم کم نسبتی دارند و یک
دو دو روا از یک جنس شمرده نه از یک جنس هیچ نار و نور و هیچ آدمی که بعضی از آن انبیا و سعدا
و مقربان اند و بعضی بر خلاف این در جمله آن هم کالانعام ان حكمه في اهل السماء واهل
الارض لواحد وما بين الله وبين احد من خلقه هوادة في اباحة حمى حرمه

۳۳ معصیت

علی العالمین مدرستی که حکم خدای در اهل آسمان که فرشتگانند و اهل زمین که انسانند یکیست
و میان خدای و کسی از خلق صلحی نیست در مباح کردن قوری که حرام کرده است آن را
بر عالمیان فاحذروا عدو الله ان یعدیکم بدائه وان یستفزکم بخیله ورجله
فلعمری لقد فوق لکم سهم الوعید واغرق لکم بالنزع الشدید ورماکم من مکان قریب
اغراق در نزع کمان یعنی تمام کشیدن کمان و وصف نزع بشدید برای مبالغه در این اغراق
پس حذر کنید از دشمن خدا و بترسید از آن که بگذارند بشما مرض خود را و بفریبد و سبکبار
شما را بسواران و پیادگان خود که قسم بزندگانی من که او فوق تیر وعید بقصد شما بر زه
نهاده و کمان عداوت تمام کش کرده و شصت بر شما گشاده و از مکان نزدیک تیر بر شما انداخته
بلکه دوخته وقال رب بما اغویتنی لازینن لهم فی الارض ولاغوینهم اجمعین و گفته
چنانچه خدای در قرآن از او حکایت میکند پروردگارا من بجای آنکه مرا گمراه کردی و داغ
شقاوت بترک سجده آدم بر من نهادی هر آینه مزین میکردانم برای بنی آدم در زمین
یعنی نعیم دار دنیا در چشمشان می آرایم و شیرین مینمایم تا بطلب آن مشغول شوند و از کار عقبی
غافل باشند و در معاصی افتند و هر آینه گمراه خواهم کرد ایشان را تمام بانتقام آنکه گمراه گشتم بسبب
ایشان مگر بندگان مخلص قذفا بغیب بعید ورجما بظن غیر مصیب صدقه به ابناء
الحمیة واخوان العصبیة وفرسان الکبر والجاهلیة یعنی این دعوی و سخن از او نه از روی
علم محض و ظن صواب بود که این کار در قدرت و اختیار او نبود و این علم از او غایب و دور
بود و حرفی تخمینی و دعوی گفت و تیری رجما بالغیب بر بنی آدم انداخت و دعوی ناصواب
و خطا بر زبان راند تصدیق و لیکن ساخته آن دعوی دروغ او را دیگران حمیت و
راست آورده اند آن قول کج و باطل را برادران عصبیت و سواران کبر و جاهلیت یعنی عصبیت

کردند و بدینها دعوت او مایل گشتند و دعوی او گردن کشی و جهل و تعصب پیش گرفته و گمراه
گشتند و بهمان طریق که ابلیس مبتلا بود خود را مبتلا گردانیدند و راست آوردند آنچه ابلیس بغیر
حق و صواب دعوی کرد در حق ایشان حال از دو بیرون نیست یا آنست که ابلیس که
این کار خواهد کردن با بنی آدم باید آنست و رجما بالغیب سخنی گفت اگر دانست معلوم است
که قول او دروغ است و ظن او صواب نبود و بنی آدم چون ازو گمراه شدند قول و ظن او را راست
آوردند و تصدیق کذب او نمودند و اگر دانست هم قول او صادق و ظن او صواب نبود که باطل و جهل
و خلاف حق بود همچو سخن نمام و ساعی و واشی که خلاف و کذب و باطل است خواه راست گوید
و خواه دروغ و آثار بر صحت این معنی وارد است و قرآن کریم بر صدق این دعوی شاهد چه بسی
برخلاف این بسیار سخن که دروغ بوده و راست باشد همچو قول ابراهیم انی سقیم و قوله بل فعله
کبیرهم و قول یوسف ع انکم لسارقون و امثال این و این نیز مردود نیست و با اصحاب بصایر
حجت آن مخفی نیست و غالبا شیطان تخمینی کرده بود و ظنی حاصل آورده در باب مکان
فریفتن و عیان بنگر این کار از دست او نشیت خالی چار بظهور خواهد آمد چنانچه در قرآن
مجید میگوید ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه الآیه و در کلام آینده نیز اشارت بشود بآن و در بعضی
نسخ بظن مصیب بوده است و بعضی گمان کرده اند که این انسب بمضمون آیه مذکور است ولیکن اصل
اصح و افصح است و عجیب لطفی در این کلام گفته است که تصدیق دعوی ابلیس را با اصحاب کبر
و حمیت نسبت داد با آنکه اصحاب معاصی همه در تصدیق قول او شریکند چه او دعوی کرد
که ایشان را به دنیا و زینت و شهوات دنیا مایل گرداند و بفریبد و از راه گمراه سازد و همه معاصی
بنی آدم در این معنی داخل است و لیکن چون غرض اصلی از این خطبه مذمت کبر است و ابلیس خود
از این جهت از راه در چاه افتاد و اکثر اهتمام او بآنست که بنی آدم را هم از این راه در چاه افکند

و این معصیت پیش رو و سرکرده همه معاصی است و هجوم علی تخصیص حاسیان و اعوان و اخوان
شیطان‌اند که سیرت و طریقت او را بعینه اختیار کرده‌اند و خود را در عداد او در آورده حتی
اذا تقادت له الجامحة منکم واستحکمت الطماعیة منه فیکم فنجمت الحال من السر الخفی الی
الامر الجلی استفحل سلطانه علیکم ودلف بجنوده نحوکم تا آنکه وقتی که منقاد ابلیس شد از
شما آنکه سرسخت و سرکش بود و محکم شد طمع او در اضلال شما پس ظاهر شد صورت حال از پس پرده
پنهان و کار بآن کشید که روشن شد صدق آنچه باندیشه آمده بود در باره آدمیان
ابلیس دست در کار کرد و اول سرچشمه را گل آلود ساخت یعنی آدم را از بهشت بیرون انداخت
و از آنجا رو باطوار معلوم کرد که این کار را رونقی خواهد شدن غالب شد و قوی گشت تسلط و
استیلای او بر شما و نزدیک آورد لشکر خود را بسوی شما همچو سلطانی جبار که خصم را عاجز
و از ضعف در او تعرض نمود و راهی در احوال او یافت لشکر کشیده و بر سر او تاخت فاقحموکم
ولجات الذل واحلوکم ورطات القتل واوطأوکم اثخان الجراحة
و گفته‌اند ولجه غاره را نامند آنکه شخص در آن پناه می‌برد از باران و ورطه جایی که راه در او
بیرون نبود و ورطات اغالت اوطا گو بدا و طا عشوه یعنی کام او بر سر کرای و حیرانی
نهادید یعنی جبری کفت که او را حیران کرده اثخان جراحت آنست که کسی را چنان زخمی زند
که از کار بیفتد پس راندا خشند او جنود او شما را در بحبهای مذلت و بلا و فرود آوردند در جاهای
قتل و جلا نهادند کام دشمن را بر سر زخمهای کاری طعنا فی عیونکم وحزا فی حلوقکم ودقا
لمناخرکم وقصدا لمقاتلکم وسوقا بخزائم القهر الی النار المعدة لکم زخمها و جاها که شیطان
کرده است با آدمی بنیزه طعن آنست که بنیزه و امثال آن بچیزی فرو کنند و خریدن
کوفتن منخر سوراخ بینی مقاتل هر موضع از تن که زخم در آنجا کشنده باشد همچو پهلو و دست و پا

و خزائم جمع خزامه است که بر ... حلقه از مو که در بینی شتر میکنند و مهار در او می بندند یعنی ابلیس
در چشم شما نیزه فرو میکند و حلقهای شما را میبرد و بینی تا آن میکوبد و از تن شما آنجایی که بجز
که خوش کشنده باشد و مهار بینی شما گرفته بجبر میراند تا آن آتش که مهیا گردیده است برای شما
فاصبح اعظم فی دینکم حرجا واوری فی دنیاکم قدحا من الذین اصبحتم لهم مناصبین وعلیهم
متالبین واوری زننده آتش را در چوبی که عرب بجای سنگ و چخماق بکار میبرد و میگویند اوری
الزند یعنی آتش داد و آتش برآورد و قدح آتش گرفتن چخماق مناصب همچو سافره دشمن آشکار
متالب مجتمع شده پس گردید شیطان بزرگتر در دین شما از جهت زخم و ضرر او و آتش دهنده‌تر در دنیای
شما چخماق زدن او از آن دشمنان که شما با ایشان دشمنی آشکار میکنید و برایشان اجتماع می‌نمایید
و از یکدیگر نصرت میطلبید و مراد از چخماق زدن و آتش برآوردن ابلیس در باره دنیای شما آنست که
دنیا را در چشم شما مزین میکند و چراغ اقبال او در دنیا روشن میکند تا باو مشعوف گردید و مهر دنیا
در دل شما می‌افروزد و آتش شهوات و حب دنیا در سینهای شما می‌افکند تا در راه دنیای شما
میکند تا دلیر و بی‌هراس را او رویم و در راه ... و شهوات او بریم تا آتش در جان و مال شما
می‌زند که بر شما فرصت عمر و مهلت زندگانی فاسد و تلخ می‌سازد و بهر قدر بر آنچه او میکند در
دنیای ما هیچ دشمن نمیتواند کردن آنچه با من نفس بهم زدن میکند کادم که هیچ دشمن
میکند فاجعلوا علیه حدکم وله جدکم فلعمر الله لقد فخر علی اصلکم ووقع فی حسبکم
ودفع فی نسبکم واجلب بخیله علیکم وقصد برجله سبیلکم یعنی و باس و سطوت و حدت
یعنی هر زور و صولت که دارید بر این دشمن قوی اندازید و در دفع او سعی و جهد کشید که بجای
خدا قسم که او فخر کرد بر اصل شما یعنی آدم علیه السلام با گل که آدمیان از آن مخلوق شده‌اند و شیطان از آتش
گرفت و گفت خلقتنی من نار وخلقته من طین و افتاد در حسب شما یعنی عیب شرف و قدر شما

کرد و طعن نمود و دفع او از نجابت و دفع کرد در نسب شما یعنی اصل و نسب شما را از نور ندانست
و بهم گفت چنانچه گذشت و کشید سواران خود را بر سر شما بقتل و غارت و قصد کرد پیادگان
بر سر راه شما تا بزند راه شما یا ببندند راه و هدایت را يقتنصونكم بكل مكان ويضربون منكم
كل بنان لا تمتنعون بحيلة ولا تدفعون بعزيمة صید میکنند و در دام میکشند جنود شیطان
بهر مکان شما را و میزنند تیغ بیداد و جفا سر انگشتان شما را بهیچ حیله نمیتوانید از ایشان امتناع
نمودن و خود را دور کردن و بهیچ عزیمت نمیتوانید ایشان را دفع نمودن و از خود راندن
ناچار ببلای او مبتلا شوید تا دامن همت و اجتهاد بعون عنایت الهی بر میان نبسته
از شر او نرهید في حومة ذل وحلقة ضيق وعرصة موت وجولة بلاء حومه هر چیز
آنجاست که انجمن دراو مجتمع است مثل حومه دریا آنجا که عمیقتر است گرفتار مانده اید در لجه خواری
و حلقه تنگی و گرفتاری و عرصه مرگ و تاخت جولانگاه بلا و محنت فأطفئوا ما كمن في قلوبكم من
نيران العصبية وأحقاد الجاهلية پس خاموش کنید و بمیرانید این آتش پنهان که
در دلهای شماست از عصبیت باطل و شدت و انتقام و کینهها که داشتید در زمان جاهلیت
پیش از اسلام فإنما تلك الحمية تكون في المسلم من خطرات الشيطان ونخواته ونزغاته ونفثاته (تلك الحمية)
و نیست این حمیت و عصبیت در مسلمانان مگر از افکندهای شیطان در دل او و از نخوتهای
شیطان که می آراید در نظر او و می اندازد در دماغ او و از نزغات اوست یعنی فاسد ساختن
و تباه کردن احوال دین و ایمان و از نفثات اوست یعنی وسوسهها که میدمد در او همچو
افسونگران و بدانکه شیطان باد نخوت و عصبیت و آتش کبر و نخوت در دماغ و دلهای
مغروری افکند بی محنتی و وسیلتی و تدبیری و زحمتی اما کاملان انسان این باد در دماغ
جای نگیرد و این مرض در ایشان سرایت نکند ایشان را با نواع وسوسهها از راه نبرد و بجهها

و وسوسها و فکرها ظاهر میسازد تا معقول و منتج ضمیر او میگردد و مسلط با حاکم میگوید چون حاکم باشی
و مردم زمان بر تو غلبه و تفوق کنند قول تو و سعی تو در نصرت دین و رفع شر و فساد از
زمین پیش نرود باید قول و فعل خود پیش بردن و تسلط و استیلا ظاهر ساختن و کسی را
مجال مخالفت و انکار ندادن پس بصواب و ناصواب بر مردم تفوق و تکبر جوید و در مقام
استیلا و مخالفت و غلبه در آید و بر مثال این احوال شخص را با خادم و زوجه و اهل بیت
محله شیطان وسوسهها و فکرها پیش مینهد که اگر تو استیلا و اقتدار و مناعت و حمیت خود
ظاهر نسازی از ایشان مغلوب گردی و در مفاسد و عار افتی و به نام و بی حمیت مذکور گردی
میان مردمان و باید مستجیر من شر النفس و من شر الشيطان واعتمدوا وضع التذلل على
رؤوسكم وإلقاء التعزز تحت أقدامكم وخلع التكبر من أعناقكم اعتماد و قصد کاری نمودن
و بر چیزی و کاری تکیه کردن یعنی بنهید فروتنی بر سرهای خود یعنی سر بتواضع زیر دارید
و ترفع از سر بگذارید و گردن از کبر و غل شیطان بر آیند واتخذوا التواضع مسلحة بينكم
وبين عدوكم إبليس وجنوده فإن له من كل أمة جنودا وأعوانا ورجلا وفرسانا
مسلحه جماعتی با سلاح که برای حفظ ثغور و سرحدها آنجا مقیم گشته اند یعنی و تواضع را بجای
لشکر تمام سلاح خود گردانید در ثغور که در میان شما و دشمن شما ابلیس و لشکریان اوست
بشتابید که ابلیس را در هر امتی لشکرهاست و یاری دهندگان و سواران و پیادگان
و همه شیطان مینمایند در نظر شما غرور و نخوت و کبر و حمیت می آرایند تا شما را در هلاکت
اندازند تواضع را سپر خود سازید و لشکر خود با ایشان مقاومت نمایید و بدانکه اکثر
معاصی از کبر و عصبیت ناشی گردد و همچو ضرب و شتم و انواع بیداد و افساد و ظلم و جفا
و غیبت و تهمت و حقد و حسد و سایر معاصی بلکه جمیع معاصی که بر حب دنیا و طلب مال و جاه

نرتب میکرده و انچه آن را از حسد و طلب بلندی و عزت میخورد ولا تكونوا كالمتكبر على
ابن امه من غير ما فضل جعله الله فيه سوى ما الحقت العظمة بنفسه من عداوة الحسد
وقدحت الحمية في قلبه من نار الغضب ونفخ الشيطان في انفه من ريح الكبر
همچو آن متکبر بر پسر مادر خود یعنی قابیل که بر برادر خود هابیل تعصب و تکبر ظاهر کرد بی آنکه
که خدای عز و جل در او نهاده باشد غیر آنچه تکبر و تعظیم نفس او را ملحق ساخت و در ضمیر او انداخت
از عداوت و حسد و افروخت حمیت در دل او از آتش غضب و دمید شیطان در بینی
او از باد کبر وعصبية الذي اعقبه الله به الندامة والزمه آثام القاتلين الى يوم
القيمة میتواند صفت کبر و غضب باشد یا صفت المتکبر که قابیل است یعنی آن کبر یا متکبر
که خدای عز و جل او را در عقب آن کار و بسبب آن پشیمانی رسانید و گناه همه کشندگان را
تا قیامت بر او لازم گردانید که بنای قتل بغیر حق در زمین او نهاد و در او کبر و حمیت بعد
از ابلیس او کنند در حق عز و جل در کتاب کریم گفت من اجل ذلک کتبنا على بني اسرائيل انه
من قتل نفسا بغير نفس او فساد في الارض فكانما قتل الناس جميعا و مرویست من سن سنة سيئة
فعليه وزرها ووزر من عمل بها الى يوم القيامة و قصه قتل قابیل هابیل را مشهورست که او را از ان
حسد و حمیت گشت که ... و ... غیر آنکه قربان او خدای عز و جل قبول کرد و آن زن
که با او ... در جمال کمتر بود الا وقد امعنتم في البغي وافسدتم في الارض مصارحة
لله بالمناصبة ومبارزة للمؤمنين بالمحاربة بدانید که شما سخت در شدید و پیش رفتید در
... و افساد نمودید در زمین بدشمنی ... و صریح با خدای متعال و پیش آمدن با مؤمنان
بجنگ و جدال گر مراد آن اعمال است که از امت بعد از رحلت رسول صلی الله علیه ...
شد از مخالفت اهل بیت ... هست فالله الله في كبر الحمية وفخر الجاهلية

فانه ملاقح الشنآن ومنافخ الشيطان التي خدع بها الامم الماضية والقرون
الخالية خدا را خدا بترسید از خدا در سربلندی حمیت و خودپسندی جاهلیت که این صفت
عداوت و بغض نتیجه دهد و سینه ها را کین و کدورت آبستن کند و مواضع دمیدن افسون
شیطانست که بآن فریفت امتهای گذشته و قرون سابقه را حتى اعنقوا في حنادس
جهالته ومهاوي ضلالته ذللا عن سياقه سلسا في قياده تا گردن دراز کرده
دگام گرفتند شتابان در ظلمتهای جهالت شیطان و در گودالهای ضلالت و دلیل
و رام بیچ شتر ذلول نزد راندن شیطان و روان و خوش عنان در کشیدن او سوی ضلالت
و خذلان و بالجمله امتهای پیشین از راه کبر و حمیت عنان بدست شیطان سپردند تا ایشان را
کشید بهلاک و راه نمود او بوادی بوار و عقاب و تواند ضمیر به کبر راجع باشد امرا تشابهت
القلوب فيه وتتابعت القرون عليه وكبرا تضايقت الصدور به بحالت
از احوال که ذکر نمود و مذمت و نهی فرمود یعنی در حالتی که این صفت بد امریست که همه
دلها به مرادان و از پی هم رفتند قوم گذشته بر آن و کبریست که تنگ گشته است سینه ها بآن
والحاصل این آتش حمیت و باد نخوت دلها را فرو گرفته است و سینه ها از سبب آن تنگ
گشته است الا فالحذر الحذر من طاعة ساداتكم وكبرائكم الذين تكبروا عن حسبهم
وترفعوا فوق نسبهم والقوا الهجينة على ربهم وجاحدوا الله ما صنع بهم مكابرة
لقضائه ومغالبة لآلائه پرهیزید و حذر کنید از اطاعت مهتران و بزرگان خود از
متابعت عادت ایشان آن قومی که تکبر کردند از راه شرف و عزت که میان مردم داشتند و سر
بلندی نمودند بالاتر از نسبی که داشتند و کار عیب و ناخوش پرورده را خود دانند انداختند
... و تحقیر و انکار نمودند احسان و صنع خدا را با ایشان از روی مکابره و با قضای خدا

جاحدوا

و منازعه و مغالبه از را و نعمتهای حق تعالی یعنی خوار گرفته آنرا که قضا نصیب ایشان
در دنیا کمتر نهاد و تفوق جسته بر ضعیفان نعمتهای که خدای ایشانرا داده و این غایت نا انصافی
و نهایت ناسپاسیست زیرا که آدمی اندک انصاف و بصیرتی داشتی بایستی با ضعفا
و محتاجان و اصاغر و زیر دستان کمال تواضع و افتادگی نمودی و از ایشان زیر بار
تقصیر و عرق خجالت و شرمندگی بودی که نصیب صد کس از ایشان او تنها برده است و
حصه بزرگ بی استحقاق و جهی یافته است خلق او را تعظیم و احترام کنند و سید و مهتر شما
و عزیز و حسیب و نسیب نام کنند او هیچ از اینها بخود نیافته است که خداوند او را بان اختصاص
داده است فانهم قواعد اساس العصبیة و دعائم ارکان الفتنة و سیوف اعتزاء
الجاهلیة زیرا که آن مهتران اصلهای بنای عصبیت و ستونهای رکنهای فتنه و آشوب
و ضلالت شدند و شمشیرهای منسوب بنام جاهلیت یعنی هم بران صفت که عرب در جاهلیت
داشت از غلبه کبر و عصبیت باقیند فاتقوا الله ولا تکونوا لنعمه علیکم اضدادا و لا
لفضله عندکم حسادا ای بترسید از خدای و مباشید دشمنان نعمتها که خدا بشما داده است ب
کفران و ناسپاسی و نه حاسدان فضل و عطا که او راست نزد شما بتکبر و خود بینی زیرا
که کافر نعمت با نعمت خود دشمنی کند و متکبر و خود پسند بر فضل خود حسد برد و کار خود ضایع کند
در آخرت و نزد خداوند عزت و بسیار باشد که هم در دنیا آن بسبب شرف آن بخت
بازگردد و دولت او نکبت منصرف شود و خدای عزوجل آن فضل از او بازگیرد و قدر
او پست گرداند و میتواند غرض نهی از حسد بر فضل و نعمت یکدیگر باشد و غالبا مقصود از
این کلمات انکار بر مهتران اصحاب و بعضی از متقدمان مهاجر و انصار است که دعوی بزرگی
و مهتری نمودند و از اطاعت حق و متابعت اهل بیت رسول سر باز زدند و بنسب اسلام

و صحبت خیر الانام متشبث گشتند و چون مال و نعمت و دولت یافتند از نسب و حسب اف
برآوردند همچو طلحه و زبیر و عثمان و عبدالرحمن و عمرو عاص و امثال ایشان بلکه معویه و مروان
و خالد بن ولید و امثال آن در این میانند چنانچه اشارت میکند بقول خود که و لا تطیعوا
الادعیاء الذین شربتم بصفوکم کدرهم و خلطتم بصحتکم مرضهم و ادخلتم فی حقکم
باطلهم ادعیاء جمع دعی است همچو صفی یعنی خوانده شده و بخود ملحق کرده و در عرب بعضی نسب را
در نسب و قبیله خویش داخل میکرده ایشانرا دعی گویند یا کسی فرزندی بخود ملحق کنند که از ان
ننگ کلا باشد همچو عمرو عاص که هم دعی گویند بلکه اگر کسی را بفرزندی بردارد هم دعی بود همچو زید
که در حضرت رسول صلی الله و آله بفرزندی گرفت و قال تعالی و ما جعل ادعیاءکم ابناءکم
و بالجمله هر که در قومی داخل گردد که از اصل در ان جمله نبود او را دعی خوانند و غالبا ادعیا
اینجا اشاره بمهتران اصحابست که بوسیله اسلام و شرف سید الانام و اهل بیت او علیهم
السلام خود را بدین شرف و مهتری بستند و بعد از آنحضرت با اهل بیت او و اوصیا
و دوستان و مخلصان مخالفت و منازعت نمودند و امر امت و منصب بخود گرفتند
و خلافت و ریاست و تقدم و امارت و پیشوایی و امامت بر خود افکندند و کار مسلمانان
و ارباب ایمان در هم کردند و فتنه و شبهها برپای کردند و ابواب هدایت و اعلام
دین و ملت پوشیده ساختند و خلق را در بلای جهالت و ظلمت ضلالت رها کردند
همچو معاویه و عمرو عاص و ابوهریره و امثال ایشان یعنی و اطاعت مکنید این کسانرا
که از اهل بیت این ملت و نژاد و این خانواده شرف و منزلت نیستند و خود را بر
سابقان و مهتران این امت بسته اند باسلام ناقص و حقوق باطل قومی که شما آنرا آمیخته اید
با آب صافی خود آب تیره ایشانرا و مخلوط ساخته باشید درستی خود بیماری ایشانرا داده

گرویده در حق خود باطل ایشان را بی‌شک مقصود ازین احکام امریست که در اسلام بخلاف حکومت
و پیشوائی خود نمودند احکام دین و ملت و نظام امت و شریعت فاسد ساختند دردی خود در
صاف بوستان ریختند و مرض خود در صحت ایشان آمیختند و باطل خود در حق ایشان داخل کردند
و در ایمن زیف خود در صدق ایشان خرج کردند وهم اساس الفسوق واحلاس العقوق
اتخذهم ابليس مطايا ضلال وجندا بهم يصول على الناس وتراجمة ينطق على ألسنتهم
احلاس جمع حلس گلیمی که زیر رخت بر پشت شتر گذارند و هیچ بر ندارند و هم پلاسی که در
خانه‌ها بر فرش در قالی اندازند و ازین لفظ استعاره کنند برای هر چیز که پیوسته ملازم و ملاصق
چیزی است همچو شعار که عبارت از زیر است و لازم تست و ایشان بنیان فسوق و ملازم عقوق‌اند
ای عقوق حقوق رسول خدا از هر عقوق بزرگتر است و قطع رحم قربی از هر قطع رحم بدتر
ایشان را ابلیس شتران بارکش ضلالت کرده است و لشکر خود گرفته است که با ایشان
حمله میکند بر مردمان و ترجمان خود ساخته است که سخن میگوید بر زبانهای ایشان ای
ترجمان که از زبان این سخن کند با ان استراقا لعقولكم ودخولا في عيونكم ونفثا في
أسماعكم برای آن که بدزدد شیطان عقلهای شما را با فسون و دستان و در آید در چشمهای
شما از راه جلوه دنیا و اهل آن و بدمد در گوشهای شما بوساطت ایشان آنچه میکنند شما را از کبر
و حقد و بجمله آن اعوان عقلهای شما بدزدد و در چشم و گوشهاتان در آید و وسوسه نماید فجعلكم
مرمى نبله وموطئ قدمه ومأخذ يده مرمی آنچه با تیر اندازند و موطی آنچه بر او قدم نهند
و مأخذ آنچه او را بدست [illegible] تا ابلیس تیر حیله بشما می اندازد و پی سپر قدم عناد میسازد
و شما را محکم گرفته است و از دست رها نمیکند فاعتبروا بما أصاب الأمم المستكبرين من
قبلكم من بأس الله وصولاته ووقائعه ومثلاته واتعظوا بمثاوي خدودهم ومصارع

جنوبهم پس عبرت گیرید بآنچه رسید بجماعت متکبر پیش از شما از عذاب خدا و صولتهای او و قهرها
و عقوبتهای رسوا و پند گیرید بمکانها که گونها ایشان بر خاک نهند و پهلو بر زمین گسترده‌اند
و ای پس پند گیرید ان رویهای عزیز که پرده‌ها پیش روی آدمی او ریختند بر زمین نهاده‌اند
و پهلوها که بر بستر قاقم و سنجاب مینهادند بر خاک گسترده‌اند واستعيذوا بالله من لواقح
الكبر كما تستعيذونه من طوارق الدهر و در پناه خدا گریزید و استعاذه نمائید از بادهای
دعوی و خودبینی که نفس را آبستن میکند چنانچه استعاذه میکنید بخدا از آفات و کمهای روزگار
این از قبیل آنست که حق تعالی گفت فاذكروا الله كذكركم آباءكم الا این تشبیه کمتر
فضل و برتری باشد و ضرر کبر البته از ضرر آفات دهر سخت‌ترست که زیان آن در آخرت
و ابدیست فلو رخص الله في الكبر لأحد من عباده لرخص فيه لخاصة أنبيائه وأوليائه
ولكنه سبحانه كره إليهم التكابر ورضي لهم التواضع فألصقوا بالأرض خدودهم وعفروا
في التراب وجوههم وخفضوا أجنحتهم للمؤمنين اگر خدای عز و جل رخصت میداد
در کبر کسی از بندگان را رخصت میداد انبیا را که خاصان او بوده‌اند ولیکن خدای سبحانه
ناخوش کرده آید نزد ایشان تکبر را و راضی شد برای ایشان تواضع پس چسپانیدند
گونهای خود را و نرم کردند و بر پروا گشتند بالهای خود را برای مؤمنان وكانوا قوما
مستضعفين قد اختبرهم الله بالمخمصة وابتلاهم بالمجهدة وامتحنهم بالمخاوف ومخضهم
بالمكاره مخمصه گرسنگی و شدید خالص ساختن و بودند انبیا و خاصان قومی که ضعیف
شمرده شده یعنی اقویا و اشرار ایشان را ضعیف و زبون خود میشمردند و احوال ایشان مقتضی
آن بود که آزموده بود ایشان را بگرسنگی و امتحان نموده بود ایشان را بامور که از آن خوف
و بیم بودند و امین بودند و خالص و پاک کرده شان بگرسنگی و ناخوشیها فلا تعتبروا الرضا

والتمحیص بالمال والولد جهلاً بمواقع الفتنة والاختبار فی مواضع الغنی والاقتار
فقد قال سبحانه وتعالی ایحسبون انما نمدهم به من مال وبنین نسارع لهم فی الخیرات
بل لا یشعرون پس راحت بار گیند خشنودی و ناخشنودی خدای تعالی را بمال و فرزند چنانچه
جاهلان می پندارند که هر که مال و خانه و فرزند و نعمت فراخ دارد خدای ازو خشنود است
و او را عزیز کرده است و کرامت مخصوص ساخته از روی نادانی با آنچه موقع بلا فتنه و ابتلاست
در مواضع فقر و غنا یعنی ندانند که بسیار مواضع بلکه جمیع مواضع خدای عز و جل این دو حال
بنده را می آزماید تا از کوره امتحان چگونه بر آید پس نشاید حکم کردن در هیچ صورت از این
دو حال بلطف و کرامت خداوند ذوالجلال اگر آنکه شخص از آن امتحان پاک و خالص بر آید
و آن حالت او را بسعادت طاعت و جنت کشاند پس آن وقت معلوم کرد که آن فقر یا غنی
نسبت بحال او لطف بوده و نشان خشنودی خداوند و در الاسباب توانگر که مال و نعمت
او را بهلاکت کشاند و آن قدرت اثر خذلان و سخط خداوند باشد و بر این قیاس فقر و تنگدستی
و خدای عز و جل میگوید آیا می پندارند که آنچه امداد میکنیم ایشان را بآن و می افزاییم در نعمت
ایشان از مال و پسران که می شتابیم برای ایشان در نیکوییها از روی لطف و رضا بلکه نمی دانند
سود از زیان و خیر از شر سود دانست که در دار بقا نیک باشد و نعمت دار فنا سبب
زوال نعمت عقبی گردد فان الله سبحانه یختبر عباده المستکبرین فی انفسهم باولیائه
المستضعفین فی اعینهم زیرا که خدای عز و جل می آزماید بندگان خود را که کبر در نفسها متمکن
کرده اند بدوستان خود که ضعیف دیده میشوند در نظر ایشان تا چون دوستان را ضعیف بینند
و از مال و زینت و اسباب دنیا دستشان خالی یابند در چشمشان خوار نمایند از روی که خود بها
بزرگواری امید اند از راه مال و نعمت و جاه دنیا اگر خدای از ایشان خشنود میبود با این امتحان

بتلا نشود و فقیر از آنچه از نیکوئی امتحان سالم تر است از توانگران پس گر با کمال حکم کنیم بر کسی
برضای خداوند از او باری فقیر نزدیکتر است باین کمان از غنی ولقد دخل موسی بن
عمران ومعه اخوه هرون علیهما السلام علی فرعون وعلیهما مدارع الصوف وبایدیهما
العصی فشرطا له ان اسلم بقاء ملکه ودوام عزه فقال الا تعجبون من هذین یشرطان
لی دوام العز وبقاء الملک وهما بما ترون من حال الفقر والذل و هر اینه داخل شد
موسی و با او بود برادرش هرون ع بر فرعون و بر تن داشتند دراعهای پشم و در دستشان
عصا بود و پس شرط کردند برای فرعون که اگر اسلام آورد پادشاهیش باقی باشد و عزت سلطنتش
دایم ماند گفت با قوم خود آیا تعجب نمیکنید از این دو کس که شرط میکنند برای من دوام عزت
و بقای سلطنت را و ایشان بحالند که می بینید از پریشانی و خواری فهلا القی علیهما اساورة
من ذهب اعظاما للذهب وجمعه واحتقارا للصوف ولبسه اساور جمع سوار دست
او رنجن که زنان در این زمان در دست میکنند و در زمان سابق مردان نیز بدست میکرده اند
و در عرب پیشتر شایع بود فرعون میگوید چون ایشان از جانب خدای آمده اند و قادرند
بادشاهی مرا بقا دهند چرا انداخته نشده است بر ایشان دستها چند از طلا این سخن را
گفت که بزرگ داشت طلا و جمع طلا را و خرد انگاشت پشم و پوشیدن آن را ولو اراد الله
سبحانه بانبیائه حیث بعثهم ان یفتح لهم کنوز الذهبان ومعادن العقیان ومغارس
الجنان وان یحشر معهم طیر السماء ووحوش الارضین لفعل ولو فعل لسقط البلاء
وبطل الجزاء واضمحل الانباء و اگر میخواست خدای تعالی برای انبیا خود وقتی که
فرستادشان که بگشاید برای ایشان گنجهای طلا و معدنهای زر خالص را و باغها که در آن
انواع درختان نشانده باشند و اینکه برانگیزد با ایشان مرغ آسمان و وحوش زمین را خواستی

کردن که کافر بوده اگر چنین نمیکرد بر طرف میشد امتحان و باطل میشد ثواب اجر و عمل و مکنت
خبر از وحی و وعده و وعید و تعیین دوزخ و بهشت برای عاصی و مطیع چه هر کس این شوکت
ثروت و زینت و قدرت از جانب خدای عز و جل بندگان بیاید البته او را گردن نهند
و فرمان برند و از حکم او سر نپیچند پس مطیع و عاصی و ثواب و عقاب و نصایح و مواعظ تا بی
و وعده و وعید الهی بیکار باشد و این غرض و حکمت که الحال ثابت بر جای نماند و لما وجب
للقابلين أجر المبتلين ولا استحق المؤمنون ثواب المحسنين ولا لزمت الأسماء معانيها
اینک غالبا شده می استعمال شود پس واضح المبتلين بفتح لام است و هر اینه واجب نگشتی
برای قبول کنندگان فرمان مزدهای اصحاب امتحان یعنی مزد آزار بوده که کاری نشان کند
و برای خدا استعراض بلا و جفا کرده چون رسول پیغام دهنده بآن صفت آمد که باشد
کرده برای طمع یا خوف و مستحق نشدی مؤمنان ثواب محسنان که ایمان در او قت
نیکوکاری و احسان نباشد که از آن چاره نبوده ثابت نشدی اسما برای معانی خود با
برای اسما یعنی نام مؤمن و مطیع و متقی و محسن و مخلص و زاهد و عابد و مجاهد نام نبی و نبی
و مصطفی بی رفع بودی و معنی در او ثابت نگشتی که چون کار بزور و زر و مال و شوکت
این صفات و معانی بر افتاده در او توقف درگاه رب العالمین و انبیا و مرسلین بیچو درگاه سلاطین
بودی برای نفع و نعمت همه حریصان و اشرار آنجا حاضر آیند و اطاعت و اخلاص خود
بر ایشان بنمایند یا برای دفع ضرر رساه قرب و اتصال کنند مع ذلک در درگاه سلاطین
بر بسیار سختی و خواری مردم بار رسد تا حاجتی برآید و نفعی حاصل آید ولكن الله سبحانه
جعل رسله أولي قوة في عزائمهم وضعفة فيما ترى الأعين من حالاتهم مع قناعة
تملأ القلوب والعيون غنى وخصاصة تملأ الأبصار والأسماع أذى و

سبحانه رسولان خود را صاحبان قوت کرد در بند و سست در عزیمتها و ارادهای خود در نصرت
دین او نیکو قیام نمایند و ضعیف و بی شوکت کرده است در ظاهر احوال که دیدهها در ایشان
می بیند تا موجب امتحان کرده با قناعتی که پر میکند دلها و دیدهها را از بی نیازی و فقری که پر
میکند دیدهها و گوشها را از آزار و ناخوشی یعنی هر که آن احوال پریشان ایشان می بیند
و می شنود دستازی و دلتنگ میشود الحاصل ظاهر پریشان و بسامان و فقیر چنانچه بیننده
و شنونده بر ایشان رحم میکند و در معنی دلهاشان بقناعت و رضا بی نیاز و توانگرات
هر صاحب دل که در حال ایشان تامل میکند می بیند و میداند که ایشان نه همچو سایر فقیران و محتاجان
که از ناکامی جهان در غم و غصه باشند بلکه شاهان بی کلاه و خسروان بی کمرند و این بیان
لطیف در تخصیص قناعت با دراک بدل و دیده و خصاصت بدیده و گوش بسیار جالب
و پر بنای امر ست ظاهر بینند و شنوند و رضا و قناعت امریست پنهان و باطنی اثر آن
در ظاهر بینند و بدل و بصیرت فهم کنند ولو كانت الأنبياء أهل قوة لا ترام وعزة
لا تضام وملك تمد نحوه أعناق الرجال وتشد إليه عقد الرحال لكان ذلك
أهون على الخلق في الاعتبار وأبعد لهم من الاستكبار و اگر بودندی انبیا صاحبان
قوت و شوکتی که معارضه با آن نتوان کردن و صاحبان غلبه و عزتی که ستم و جفا نتوان
رسانیدن و دولت و سلطنتی که کشیده شود بسوی آن گردنهای مردان و بسته شود عزم
آن بار بر شتران و مرکبان همچو درگاه سلاطین جهان هر اینه اعمال آسانتر خلق بودی در اعتبار
یعنی زود متنبه شدندی و جرأت ترک میکردند و دورتر بودی مر ایشان را از استکبار
یعنی گردنکشی و مخالفت میکردند ولآمنوا عن رهبة قاهرة لهم أو رغبة مائلة بهم
وكانت النيات مشتركة والحسنات مقتسمة و هر آینه ایمان می آوردندی از روی

وبعضی از ترس وبلا چنانکه قهر میکرد ایشان را و رغبت و نعمتی که میل میداد ایشان را و خواستی
نیتها مشترک یعنی خالص نبودی و مرادها آنست که حصه بزرگ از آن برای دنیا و طمع
و خوف بودی اگر حصه خرد برای خدا و عقبی و در جزا بودی و حسنات و طاعات منقسم
معنی یعنی بخشی برای دنیا بودی و بخشی برای حق تعالی و عقبی و امر و نکره احسنات و قربا
چندین قسمها و دنیا و شقها و شبهها دارد همان نیتها خالص و حسنات پاک و بغش نیست اگر
یکبار از فتنه و شفقت و شبهت خالی بودی حساب پاک بودی و کس را برای خدا ایمکری
که جانب سود و خوبی نظر رسید اشتد و نظر و مصلحت دنیا بکار شدی ولکن الله سبحانه
اراد ان یکون الاتباع لرسله والتصدیق بکتبه والخشوع لوجهه والاستکانة
لامره والاستسلام لطاعته امورا له خاصة لا تشوبها من غیرها شائبة
ولیکن خدای سبحانه خواست که متابعت رسل او و تصدیق کتب او و خشوع برای ذات او
و افتادگی پیش امر او و گردن نهادن بر طاعت او امری چند باشد خاص او و برای طلب
رضای او با نتیجه باشد بهانه تا که از غیر و دخل نباشد در آنها ردی در یا وکلما کانت
البلوی والاختبار اعظم کانت المثوبة والجزاء اجزل و هر چند بلا و امتحان بزرگتر
ثواب و جزا و افزونتر این معنی از جمله حکمتهای این کار است که خدای عزوجل خلق را مبتلا
کرده و راه طاعت پر خار جا کرده الا ترون ان الله سبحانه اختبر الاولین من لدن
آدم صلوات الله علیه الی الآخرین من هذا العالم باحجار لا تضر ولا تنفع ولا
تبصر ولا تسمع فجعلها بیته الحرام الذی جعله للناس قیاما آیا نمی بینید که خدای سبحانه
امتحان نمود اولیا را از زمان آدم تا آخرین از این جهان بسنگی چند یعنی کعبه مشرفه که نفع
دارد و نه زیان و نه می بیند و نه میشنود پس گردانید او را بیت الحرام خود یعنی خانه احترام

خود و برای مردمان قیام علی الاطلاق یعنی علی الانقطاع قیام و اجتماع ایشان و گفته اند یعنی
باو بر پاست صلاح احوال این مردم یا باو بر پاست صلاح احوال اهل مکه و آن دیار و اجتماع
خلق آنجا نهایت امر معیشت ساکنان آن اصقاع و عمارت آن بقاع با تمیمی که مردم
آنجا قیام بمناسک و عبادات میکنند با مصلحتها و حکمتها در دین و دنیا از اجتماع مردم آنجا حاصل
میشود چنانچه بعضی از آن را این خطبه میگرداند ثم وضعه باوعر بقاع الارض حجرا
واقل نتائق الدنیا مدرا واضیق بطون الاودیة قطرا نتائق جمع نتیقة بمعنی مکان
بلند نتق ای رفعه و منه قوله تعالی و اذ نتقنا الجبل الایة پس گذاشت آن خانه مکرم را بدر
ترین بقعهای زمین از راه این که سنگستان است و نرم و درازنا یاب و کمترین زمینهای بلند
دنیا از راه کلوخ و خاک و بهر زمین که خاک در او کمست از او حاصل میخیزد و حاصل زمین
و تنگترین وادیها باعتبار جانبی افتاده و در طرفی از زمین معموری واقع گشته بین جبال
خشنة ورمال دمثة وعیون وشلة وقری منقطعة لا یزکو بها خف ولا حافر
ولا ظلف میان کوههای ناهموار و ریگهای نرم و روان و چشمهای اندک آب و دهها
از هم دور که شتر آنجا نمو کند و خوب شود و نه اسب و استر و نه گاو و گوسفند از آن بود که
و گیاه ندارد و هوائش هم کم موافق میآید چنانچه هوای هند با اسب عراق و هوای ایران
با پیل ثم امر آدم وولده ان یثنوا اعطافهم نحوه فصار مثابة لمنتجع اسفارهم وغایة
لملقی رحالهم ثنی عطفه یعنی از او بگردید و ثنی الیه یا نحوه یعنی سوی او میل کرده و انتجاع
طلب آب و گیاه و آن موضع منتجع است پس امر کرد آدم و اولاد او را تا میل و هند جانبهای
خود را بسوی او و توجه کنند بجانب او پس گردید موضع در دو منزل مقصود برای
انداختن بارها و گشودن مسافران و واردان حاج آنجا رخت و اسباب خود یا بجمله

أُمّ محل آن خانه و آن زمین سنگلاخیست که دور از شهرها و آبادیهاست منتهی گردد سفرهای
از حاج و تجار کرده‌اند تهوي إليه ثمار الأفئدة من مفاوز قفار سحيقة و مهاوي
فجاج عميقة و جزائر بحار منقطعة مفازه بیابان بی آب و گیاه و قفر زمین دور از آبادی
و سحیقه دور بود و قفار صفت مفاوز باشد مضاف الیه مهاوی فجاج از الخواتیم و مهاوی جمع
مهوی آنجا که از او بپایین روند مثل لب چاه و لب رود و خانه و دامن کوه که از او فرود
بصحرا و فجاج راههای فراخ و عمیق است یعنی پر شیب و دراز میوه‌ها میل میشود بسوی
آن خانه میوه‌های دلها یعنی دلها باینجا میکشد و آهنگ اینجا میکند و لفظ ثمار نظر در قول
حق تعالی دارد که یجبی الیه ثمرات کل شیء یعنی بسوی اینجا جمع کرده میشود انواع نفع خوبان
زمین و اهل زمین رسانند چون دلها آهنگ دارد ثمرات اینجا کشیده میشود و اصحاب
دل آنجا همه گرد آمده می یابند و از میوه دلها تعبیر میکنند گفته‌اند میوه دل سویدای دل
و گفته‌اند عبارت از ثمار همه اشیاست چنانچه قرآن ازان خبر میدهد مگر بمعنی که اینجا
میشود آنچه از روی دلهاست و آن ثمرات اشیاست و در مفاوز مردم می آیند یا
باینکه میکشند بسوی او میوه اشیا و حاصل هر چیز را از بیابانهای بی آب و گیاه و دور از آبادی
و از بلندیها که بزیر می آیند و راههای فراخ می افتد پر شیب شده و از بلاد و اوطان دور
میشوند و جزایر دریاهای بر منقطع حتى يهزوا مناكبهم ذللا يهللون لله حوله و يرملون
على اقدامهم شعثا غبرا له تا آنکه بجنبانند دوشهای خود را آنجا از روی خواری و سعی
طواف و امثال آن با تهلیل و تسبیح میکنند برای خدا بر گرد آن خانه و هروله میکنند
بر قدمهاشان با حال پریشانی و پراکندگی از رنج راه و رویهای گردآلود برای
رضای معبود قد نبذوا السرابيل وراء ظهورهم وشوهوا باعفاء الشعور

محاسن خلقهم ابتلاء عظيما وامتحانا شديدا واختبارا مبينا وتمحيصا بليغا انداختند
پیراهنها پس پشت برای احرام و زشت کرده‌اند بزرگ موی سر و ریش و غیر آن محاسن
که نیکو و با جمالست از خلق ایشان همه روی این احوال که گفته شد در حج ابتلاییست بزرگ
و امتحانیست شدید و آزمایشیست روشن و تطهیریست بلیغ جعله الله سببا لرحمته ووصلة
الى جنته آن خانه را خدا سبب رحمت خود و وسیله وصال جنت خود ساخت
ولو اراد سبحانه ان يضع بيته الحرام ومشاعره العظام بين جنات وانهار وسهل
وقرار جم الاشجار داني الثمار ملتف البنى متصل القرى و اگر میخواست که بگذارد خانه
محترم خود و مواضع بزرگوار عبادت خود را میان باغها و جویها و زمین نرم و هموار و در
بسیار و میوه‌های نزدیک بچیدن و عمارتها با هم در شده و دیهها و شهرها بهم متصل گشته
بين برة سمراء وروضة خضراء وارياف محدقة وعراص مغدقة ورياض
ناضرة وطرق عامرة میان گندم سرخ گونه و مرغزار سبز و خرم و کشتزارهای فراخ
و محیط و نواحی پر آب و معمور و زرعهای تازه و شاداب و راههای آباد لكان قد
صغر قدر الجزاء على حسب ضعف البلاء اگر چنین میکرد هر آینه کوچک و اندک میکرد
مقدار جزا و ثواب را باندازه ضعف امتحان و آسان بودن آن تکلیف بر
مثلا اگر کعبه مشرفه در شام بودی مردم بشوق تمام رفتندی چه جای آن موضع که وصف شد
ولو كانت الاساس المحمول عليها والاحجار المرفوع بها بين زمردة خضراء و
ياقوتة حمراء ونور وضياء لخفف ذلك مصارعة الشك في الصدور و
لوضع مجاهدة ابليس عن القلوب ولنفى معتلج الريب من الناس و اگر میبود
اساسی که خانه بر اوست و سنگهایی که خانه برداشته شده است با آنها میان زمرد سبز

وبقوت سرخ و نور و ضیا جوانه یعنی سبک میکرد و منازعت شک تیره را و پنهان و فرو
میگذاشت کوشش ابلیس را از دلها یعنی وسوسه او هیچ اثر نمیداشت و نفی میکرد حجاب
و معارضه شک را از مردمان ولکن الله یختبر عباده بانواع الشدائد ویتعبدهم
بالوان المجاهد ویبتلیهم بضروب المکاره اخراجا للتکبر من قلوبهم واسکانا للتذلل
فی نفوسهم ولیکن خدای عز و جل امتحان میکند بندگان خود را بانواع سختیها و بندگی
فرموده است ایشان را بانواع سعیها و جهادها و آزموده است باقسام مکروهها برای انکه
برون کند تکبر را از دلهاشان و جای دهد فروتنی و خواری در نفسهاشان ولیجعل ذلک
ابوابا فتحا الی فضله واسبابا ذللا لعفوه و بگرداند این سختی و بلا را درهای گشاده
بسوی فضل خود و سببهای رام و آسان برای عفو خود فالله الله عباد الله فی عاجل
البغی وآجل وخامة الظلم وسوء عاقبة الکبر فانه مصیدة ابلیس العظمی ومکیدته فانها
الکبری التی تساور قلوب الرجال مساورة السموم القاتلة فما تکدی ابدا ولا
تشوی احدا لا عالما لعلمه ولا مقلا فی طمره مساوره بر جستن و اکدی الحافر
یعنی بزمین سخت و سنگستان رسید و عاجز شد و کدیه زمین سخت را گویند و اشوی الرامی
یعنی تیر او بر مقتل نیامد بلکه اطراف صید را زد و مقتل دست و پا و گوش و شوی اطراف خدارا
پس خدا را حذر کنید بندگان خدا از عقوبت ستمکاری در اینجهان و عاقبت وخیم ظلم در
آنجهان و عاقبت بد کبر که این جور و ظلم و کبر صیدگاه ابلیس است بزرگتر صیدگاهی و کید
گاه اوست بزرگتر کیدگاهی او مر از آن را و صید میکند و کید خویش از آن طریق بر آدمی
می افکند این حالات بر میجهد و در می آویزد با دلهای مردان چنانچه زهری قاتل با دلها
در می آویزد و هیچ عاجز نمیکرد و هرگز ظلم نمیکرد و قوت او در گوشش و زخم او از مقتل

خطا میکند نه شخص عالم را از زهر او خلاص و نه شخص درویش و حقیر را در جامه کهنه اش و افتخار
زهر کبر با هر جان که در افتد و از پا نشیند تا کار او بسازد و این آتش هرجا که درگرفت هیچ کس
از او گریزد و اما بقوت دانایی و نه مفلس بعد و سیوانی وعن ذلک ما حرس الله عباده
المؤمنین بالصلوات والزکوات ومجاهدة الصیام فی الایام المفروضات تسکینا
لاطرافهم وتخشیعا لابصارهم وتذلیلا لنفوسهم وتخفیضا لقلوبهم واذهابا تخفیضا
للخیلاء عنهم و از خیال یعنی کبر و ستم محافظت نمود خدا او بندگان مؤمن خود را بوسیله
نماز ها و زکوتها و جهادهای روزه در ایام مفروضه برای انکه ساکن کرده اند اطراف شان را و خاشع
کرده اند ابصار شان را و رام کرده اند نفسهاشان را و آرام و سکون دهد دلهاشان را و ببرد تکبر
و تبختر را از ایشان لما فی ذلک من تعفیر عتاق الوجوه بالتراب تواضعا والتصاق
کرائم الجوارح بالارض تصاغرا ولحوق البطون بالمتون من الصیام تذللا زیرا
که در اینها حکمتها است و غرضها است در ازاله کبر مثلا در نماز گرامیترین موضعی را از روی
بر خاک مینهند بقصد تواضع و اعضای نیکو بر زمین میچسبانند برای تصاغر یعنی حقیر
و خرد انگاشتن خویش و در روزه شکمها به پشتها رسانند از گرسنگی برای تذلل و خواری
مع ما فی الزکوة من صرف ثمرات الارض وغیر ذلک الی اهل المسکنة والفقر
ایمها با آن مصلحت که در زکوة است که صرف میشود آنچه از زمین بر میخیزد از حبوبات و غیر
آن بمسکینان و درویشان و هم دخلی دارد در ازاله کبر از آن راه که امتثال امر و قیام
بفرمان خدا او مرد است انظروا الی ما فی هذه الافعال من قمع نواجم الفخر وقدع
طوالع الکبر نظر کنید بانچه در این افعال و اطوار حاصل میشود از قهر کردن و بر کندن شاخ فخر
که ظاهر شده باشد و دفع کردن شاخ کبر که طالع گشته باشد ولقد نظرت فما وجدت

ولا أحداً من العالمين تعصّب لشيء من الأشياء إلّا عن علّة تحتمل تمويه الجهلاء أو حجّة
تليط بعقول السفهاء غيركم فإنّكم تتعصّبون لأمر ما يعرف له سبب ولا علّة نیکو بدین نظر
کردم در احوال مردمان نیافتم هیچ‌یک از عالمیان را که تعصب کند بر سر چیزی مگر از علتی
یا سببی که محتمل آن باشد که در نظر جاهلان مموه کرده و بحق نشان داده شود یا برای حجتی که
بعقلهای سفها و آنرا صواب پندارند و شایسته تعصب دانند مگر شما که تعصب میکنید و رگ
گردن است میکنید برای امری که هیچ معلوم نیست برای آن سببی و نه علتی أمّا إبليس
فتعصّب على آدم لأصله وطعن عليه في خلقته فقال أنا ناريّ وأنت طينيّ ابلیس تعصب
کرد بر آدم برای اصل خود و طعن کرد بر او در خلقت و گفت من از آتشم و تو از گلی
گل در نظر تیره و کثیف و آتش درخشان و تابان و لطیف پس باین سبب و علت
متمسک گشت و در نظر جاهل بخبث حال صورت این کار حجت بنماید و این تعصب
وأمّا الأغنياء من مترفة الأمم فتعصّبوا لآثار مواقع النعم فقالوا نحن أكثر أموالاً
وأولاداً وما نحن بمعذّبين و اما صاحبان مال و نعمت از متنعمان از پرورده برحمت
تعصب و سربلندی کردند برای آثار مواقع نعمتها که ایشان را بآن اختصاص داده بود حق
تعالی پس بآن مغرور گشته گفتند ما را اموال و اولاد بیشتر است و ما قوی‌تریم و ما معذب
نخواهیم شدن همچو شیطان روز محشر چنانچه خدای عز و جل در قرآن ذکر ایشان میکند مگر
اگر شما چه باد دارید و هیچ حجت را در تعصب بی‌سپارید مگر خلقت خود را اشرف میدانید همچو
شیطان یا بمال و نعمت بسیار مغرور شده‌اید همچو مترفان فإن كان لا بدّ من العصبيّة فليكن
تعصّبكم لمكارم الخصال ومحامد الأفعال ومحاسن الأمور التي تفاضلت فيها المجداء
والنجداء من بيوتات العرب ويعاسيب القبائل بالأخلاق الرغيبة والأحلام

العظيمة والأخطار الجليلة والآثار المحمودة و اگر چاره و گریزیت از عصبیت پس بایدی
تعصب شما باید برای خصال کریمه و افعال پسندیده باشد چنان اموری که بزرگی و فضل
میجویند در آنها بزرگان صاحب همت و دلیران با منزلت از خاندانهای عرب و شاهان
قبایل باخلاق مرغوب و عقلهای بزرگ و کارهای جلیل و اثرهای محمود فتعصّبوا لخلال
الحمد من الحفظ للجوار والوفاء بالذمام والطاعة للبرّ والمعصية للكبر والأخذ
بالفضل والكفّ عن البغي والإعظام للقتل والإنصاف للخلق والكظم للغيظ و
اجتناب الفساد في الأرض برای تاکید و تبیین باز فرمود پس تعصب برای خصالی
کنید که آن شایسته حمد و مدح کردن بود و بر زبانها ستوده شود مثل رعایت جوار و وفا بعهد و پیمان
و طاعت نیکوکاری و احسان و مخالفت کبر و طغیان و عمل بفضل با مردمان و خودداری از
جور و عدوان و بزرگ داشتن خون ریختن و انصاف دادن با خلق و فرو خوردن خشم
و کین و اجتناب از فساد در زمین واحذروا ما نزل بالأمم قبلكم من المثلات بسوء الأفعال
وذميم الأعمال فتذكّروا في الخير والشرّ أحوالهم واحذروا أن تكونوا أمثالهم و حذر
کنید از عقوبتها که فرود آمده بامتهای گذشته بسبب افعال بد ایشان و تفکر کنید که بر هر کار نتیجه
مترتب کرده بود و حذر کنید از آنکه امثال ایشان باشید فإذا تفكّرتم في تفاوت حاليهم
فالزموا كلّ أمر لزمت العزّة به حالهم وزاحت الأعداء له عنهم ومدّت العافية
فيه عليهم وانقادت النعمة له معهم ووصلت الكرامة عليه حبلهم پس هرگاه تفکر کردید
و یافتید تفاوت میان دو حال ایشان وقت خیر و شر پس لازم شوید آن کار را
که لازم شد بسبب آن عزت و ارجمندی حال ایشان را و دور شدند دشمنان از جهت آن از
ایشان و کشیده شد سراپرده عافیت در آن طریق بر ایشان و تابع شد نعمت برای آن

ولا أحداً من العالمين يتعصب لشيء من الأشياء إلا عن علة تحتمل تمويه الجهلاء أو حجة
تليط بعقول السفهاء غيركم فإنكم تتعصبون لأمر ما يعرف له سبب ولا علة نيكو بين نظر
كردم در احوال مردمان نيافتم هيچ يك از عالميان را كه تعصب كند بر سر چيزى مگر از علتى
سببى كه محتمل آن باشد كه در نظر جاهلان مموه گردد همچو نقد روى اندوده يا براى حجتى كه
بعقلهاى سفها و آن را صواب پندارند و شايسته تعصب دانند مگر شما كه تعصب ميكنيد و رگ
گردن راست ميكنيد براى امرى كه هيچ معلوم نيست براى آن سببى و نه علتى أما إبليس
فتعصب على آدم لأصله وطعن عليه في خلقته فقال أنا ناري وأنت طيني اما ابليس تعصب
كرد بر آدم براى اصل خود و طعن كرد بر او در خلقت او و گفت من از آتشم و تو از گلى
گل در نظر تيره و كثيف است و آتش درخشان و تابان و لطيف پس باين سبب و علت
متمسك گشت و در نظر جاهل بحقيقت حال صورت اين كار حجت مينمايد و اين تعصب
وأما الأغنياء من مترفة الأمم فتعصبوا لآثار مواقع النعم فقالوا نحن أكثر أموالا
وأولادا وما نحن بمعذبين و اما صاحبان مال و نعمت از متنعمان و نازپروردها ثروت
تعصب و سربلندى كردند براى آثار مواقع نعمتها كه ايشان را بآن اختصاص داده بود حق
تعالى پس بآن مغرور گشته گفتند ما را اموال و اولاد بيشتر است و بيشتر ما قوى تريم و معذب
نخواهيم شدن همچو شيطان روز محشر چنانچه خداى عز و جل در قرآن ذكر ايشان ميكند و چون
اگر شما را چه بود داريد و هيچ حجت راه تعصب بسيار ميكنيد كه خلق خود را اشرف ميدانيد همچو
شيطان با مال و نعمت بسيار مغرور نيستيد همچو مترفان فإن كان لا بد من العصبية فليكن
تعصبكم لمكارم الخصال ومحامد الأفعال ومحاسن الأمور التي تفاضلت فيها المجداء
والنجداء من بيوتات العرب ويعاسيب القبائل بالأخلاق الرغيبة والأحلام

العظيمة والأخطار الجليلة والآثار المحمودة كه چون بود و گزير نيست از عصبيت پس بايد
تعصب شما بايد براى خصال كريمه و افعال پسنديده باشد چنان امورى كه برترى و فضل
ميجويند در آنها بزرگان صاحب همت و دليران با منزلت از خاندانهاى عرب و شاهان
قبايل باخلاق مرغوب و عقلهاى بزرگ و كارهاى جليل و اثرهاى محمود فتعصبوا لخلال
الحمد من الحفظ للجوار والوفاء بالذمام والطاعة للبر والمعصية للكبر والأخذ
بالفضل والكف عن البغي والإعظام للقتل والإنصاف للخلق والكظم للغيظ و
اجتناب الفساد في الأرض براى تاكيد و تبيين باز فرمود پس تعصب براى خصالى
كنيد كه آن شايسته حمد و مدح گرديده و برز بآنها ستوده شويد مثل رعايت جوار و وفا بعهد و پيمان
و طاعت نيكوكارى و احسان و مخالفت كبر و طغيان و عمل بفضل با مردمان و خودداری از
جور و تعدى و بزرگ داشتن خون ريختن و انصاف دادن با خلق و فرو خوردن خشم
و كين و اجتناب از فساد در زمين واحذروا ما نزل بالأمم قبلكم من المثلات بسوء الأفعال
وذميم الأعمال فتذكروا في الخير والشر أحوالهم واحذروا أن تكونوا أمثالهم
بپرهيزيد از عقوبتها كه فرود آمد بامتها گذشته بسبب افعال بد ايشان و تفكر كنيد كه بر هر كار نتيجه
مترتب گرديد و حذر كنيد از آنكه امثال ايشان باشيد فإذا تفكرتم في تفاوت حاليهم
فالزموا كل أمر لزمت العزة به حالهم وزاحت الأعداء له عنهم ومدت العافية
فيه عليهم وانقادت النعمة له معهم ووصلت الكرامة عليه حبلهم پس هرگاه تفكر كرديد
و يافتيد تفاوت ميان دو حال ايشان در وقت خير و شر پس لازم شويد آن كارها
كه لازم شد بسبب آن عزت و ارجمندى حال ايشان را و دور شدند دشمنان از جهت آن از
ايشان و كشيده شد سراپرده عافيت در آن طريق بر ايشان و تابع شد نعمت براى آن

احوالهم

با ایشان بود وصل کرد کرامت و شرف بر سر آن بزرگی آن [illegible] ایشان با [illegible]
و افعال اختیار کنید که امم سابقه امر ایشان بان منظم گردید و حال ایشان نیکو شد من اجتناب
للفرقة واللزوم للالفة والتحاض علیها والتواصی بها از امثال این امور اجتناب
از تفرق و اختلاف و مقیم شدن بر الفت و اتفاق و تحریص کردن یکدیگر را بران و دوستی
نمودن و سفارش کردن بان واجتنبوا کل امر کسر فقرتهم واوهن منتهم من تضاغن
القلوب وتشاحن الصدور وتدابر النفوس وتخاذل الایدی و اجتناب کنید
از هر امری که بشکست مهره پشت ایشان را و سست کرد قوت و جلادت ایشان را از کین
داشتن دلهای ایشان با یکدیگر و عداوت سینهها و ناموافق بودن خاطرها و ترک دادن دستها
نصرت و اعانت یکدیگر را وتدبروا احوال الماضین من المؤمنین قبلکم کیف کانوا
فی حال التمحیص والبلاء الم یکونوا اثقل الخلائق اعباء واجهد العباد بلاء واضیق
اهل الدنیا حالا و فکر کنید در احوال مومنان که پیش از شما گذشتند مثل بنی اسرائیل
و غیرهم چگونه بودند در ان حال که خدای عز و جل ایشان را خالص نمود و به بلا و سختی می آزمود
نه که بودند از همه خلایق گرانبارتر و جفاکش تر و از همه بندگان سخت بلاتر و از همه اهل دنیا
تنگ حالتر اتخذتهم الفراعنة عبیدا فساموهم سوء العذاب وجرعوهم المرار فلم تبرح
الحال بهم فی ذل الهلکة وقهر الغلبة لا یجدون حیلة فی امتناع ولا سبیلا الی
دفاع فرا گرفتند ایشان را فرعونیان بندگان و خدمتکاران خود مثلا یوسف عم را و می
که بمصر خریدند بعد از فوت او اولاد دوازده فرزند یعقوب را که اولاد یوسف عم از آن
جمله است و ایشان را بنی اسرائیل گویند تا زمان موسی و هرون علیهما السلام در بندگی و جفا
و سختی داشتند پس رسانیدند بایشان عذاب سخت مثل قتل فرزندان و در گلو ایشان کردند

عقاب تلخ پس پیوسته بر آن حال بودند در خواری قتل و هلاکت و در مقهوری غلبه و عذاب فتنه حتی
چاره در رستن و باز زدن از جفای ایشان و نه راهی در دفع آن ستمکاران حتی اذا رای الله
جد الصبر منهم علی الاذی فی محبته والاحتمال للمکروه من خوفه جعل لهم من
مضایق البلاء فرجا تا آنکه خدای عز و جل دید جد ایشان را در صبر بر جفای دشمنان در راه دوستی
او و تحمل جفا از خوف او گردانید برای ایشان از تنگیهای بلا خلاصی و فرجی فابدلهم العز
مکان الذل والامن مکان الخوف فصاروا ملوکا حکاما وائمة اعلاما وبلغت
الکرامة من الله لهم ما لم تذهب الآمال الیه بهم پس عوض داد خدای عز و جل ایشان را
عزت بجای خواری و ایمنی بجای بیم و گشتند پادشاهان صاحب فرمان و پیشوایان علم جهان
بنام و نشان و جلالت و شان و در رسید کرامت و لطف حق تعالی با ایشان بان پایه
که نبرده بود امیدهاشان ایشان را بان پایه از کرامت و دولت یعنی گمان نداشتند بان
پایه برسند و احوال بسیاری از انبیا و مومنان و امم پیشین بر این منوال است مثلا یوسف عم
و احوال بنی اسرائیل و امر موسی و هرون علیهما السلام و هرون علیهما السلام و امر طالوت
و داود و مانند آن و بیان کاشی در ترجمه الم تر مذهب صواب نمینماید فانظروا کیف
کانوا حیث کانت الاملاء مجتمعة والقلوب معتدلة والایدی مترافدة والسیوف
متناصرة والبصائر نافذة والعزائم واحدة پس نظر کنید بدیده عبرت که چگونه
بودند وقتی که جماعتهاشان متفق بود و ارادهاشان موافق بود و دلهاشان با هم متناسب
بود و دستها با هم بود و شمشیرهاشان مددکار هم بود و بصیرتهاشان نافذ بود و از اهل
اعتبار و قصدهاشان یکی بود نه پراکنده و بسیار الم یکونوا اربابا فی اقطار الارضین
وملوکا علی رقاب العالمین نه که چنان بودند صاحبان فرمان بودند در اطراف زمین

والاهواء مؤتلفة
مترادفة

چنانچه شاهد من بوده اند که کتاب عالمیان فانظروا الی ما صاروا الیه فی آخر امورهم حین
وقعت الفرقة وتشتت الالفة واختلفت الکلمة والافئدة وتشعبوا مختلفین و
تفرقوا متحاربین ببینید بکجا کشید آخر کار ایشان و چگونه گشتند بحال و میان وقتی
که جدایی افتاد میان ایشان و پراکنده شد الفت و پیوستگی ایشان و مختلف شد سخن و دلهای ایشان
و شعبه شعبه شدند باهم اختلاف کنان و از هم جدا گشته شدند محاربه کنان مثلا در بنی اسرائیل
چون سلطنت باعرج رسید از اولاد سلیمان هم پسرش او را کشت و بخت نصر کافر
او در غضب شد و سعی کرد تا پسر را بکشت و دولت گرفت و بنی اسرائیل را قتل کرد قد
خلع الله عنهم لباس کرامته وسلبهم غضارة نعمته وبقی قصص اخبارهم فیکم عبرا
للمعتبرین منکم برکند خدای عز و جل از ایشان لباس کرامت و دولت خود را و ربود از
ایشان و بکند خرمی و خرّمی نعمت خود را و باقی گذاشت قصه های اخبار ایشان را در میان
شما عبرتها باشد برای عبرت گیرندگان از شما فاعتبروا بحال ولد اسمعیل و بنی اسحق
و بنی اسرائیل ولد فرزند بزرگ و بسیار اطلاق کنند پس بنگرید بحال فرزندان اسمعیل
و پسران اسحق و یعقوب و اسرائیل عبارت از اوست و گویند اصلش از اسری با ئیل است
چون از برادر خود عیص بن اسحق خایف شد شب گریخت و آن قصه مشهور است فما اشد
اعتدال الاحوال واقرب اشتباه الامثال چه سخت باهم موافقند احوال بنی آدم در اعصار
و چه نزدیکند بهم مشابهت امثال یعنی اوضاع و احوال همه بهم مانند احوال امروز و آینده
بر قیاس گذشته باشد چون اتفاق و الفت و طریق صلاح پیش آرند امرشان منتظم گردد و دولت
خیر برایشان گشوده شود و چون خلاف و عصیت در گیرند و صلاح بگذارند امرشان از
انتظام بیفتد و جمعیتشان پراکنده شود و دشمن برایشان مسلط گردد و بالجمله مدار دنیا و دین

باتفاق و اجتماع منتظم است و امر هر یک استوارتر بود امر چون اختلاف و تعصب کنند از انتظام
بیفتد از انجمله است امر مسلمانان که بعد از گذشت اختلاف و ضلالت جاهلیت بدولت
اسلام صاحب عزت و اتفاق و هدایت شدند و چون در امر دین و اطاعت رسول امین
اختلاف و تعصب پیش آوردند امر دین ایشان اختلال و اشتباه گرفت و دولتشان برای
اهل اسلام روز بروز می افزود تا آفاق عالم گرفتند و نعمت و دولت و سلطنت یافتند پس
در عهد امیرالمؤمنین سستی و اختلاف در جهاد دشمنان ظاهر ساختند و در بلای معاویه و اهل
شام در ماندند تا کار بجا کشید که بعد از حضرت امیرالمؤمنین طاغیان بنی امیه بر ایشان
صاحب فرمان شدند و بنیاد مؤمنان زیر و زبر کردند و رسوم دین و شریعت برانداختند
و علی هذا القیاس احوال ملوک و انبیا و حکام زمان سابق و لاحق و سایر خلق تأملوا امرهم
فی حال تشتتهم وتفرقهم لیالی کانت الاکاسرة والقیاصرة اربابا لهم ببینید در امر
ایشان وقتی که پراکنده و متفرق گشتند در ایامی که ملوک عجم و ملوک روم اربابان و حاکمان
ایشان بوده اند بایشان جفا و جور روا داشت مینمودند کسرویان بر عرب مستولی شدند چون
اتفاق و معتقدی نداشتند و قیصریان بر اولاد عیص بن اسحاق ظفر یافتند چون علم مخالفت
برافراشتند و چند گروه شدند مثل نسطوریه و یعقوبیه و ملکانیه و بود حوالی مبنای از
آنجمله اند از خوف رومیان بجا گریختند یحتازونهم عن ریف الآفاق وبحر العراق
وخضرة الدنیا الی منابت الشیح ومهافی الریح ونکد المعاش حازه و احتازه
ای ضمه الی نفسه و اذا قیل احتازه عن خیر الدنیا ای منعه و خبرت له الدنیا ای جمعت له و (مهاب)
جمع منبت محل روئیدن یعنی بیابان که در او بی نی سر است میرود و بعضی نسخ
مهافی بجای مهاب است ای مواضع هبوب الریح یعنی وزیدن و حرکت باد و گرداب بیابان

و از آن معمور و دست میکندند کاسره و قیاصره ایشان را دور کرده بودند از کشت زار
آفاق و مواضع آباد و دریای عراق و غالبا دجله و فرات مراد است که در عراق عرب واقع
و بصره و کوفه را عراقین گویند و از سبزی دنیا یعنی مواضع سبز و خرم بمواضعی که در آن درخت
رومیده و باد در آن گذرد و زندگانی آنجا ناخوش و دشوار باشد یعنی صحرای عرب فترکوهم
عالة مساكين اخوان دبر و وبر اذل الامم دارا و اجدبهم قرارا بر ریش پشت
حیوان و موی یعنی که امثال شتر را باشند و صحرانشینان را اهل وبر گویند باعتبار آنکه خیمه
میسازند از موی بر چارپایان و ساکنان ده و شهر را اهل مدر یعنی کلوخ چون ایشان از گل
و خشت خانه میسازند پس صحرانشینان اهل وبر و دبر اند باین معنی که با چارپایان شتر و گاو و غنم
همچو نگاریان و بسیاری و ساربانان و چارپایان از ریش پشت خالی نباشند و آن ناخوش بود
و خیمه بر پا میکنند از موی چارپایان و همچو شهریان خانه از گل و خشت ندارند و در گرما و سرما
رنج و زحمت می بینند و شاید از روی عرب را اهل دبر گفته است که شتر و گاو با شتر دارند
و در بعضی نسخ دبر و وبر ضبط کرده اند و حاصل جمع حاصل فقیر میگوید که مراد ایشان را دو
مسکینان یاران دبر و وبر و مقیمان صحرا گرفتار شتر و زخم پشت چارپا خوار ترین همه
امت از روی خانه و جاه و شکر همه در معیشت از روی منزل و مأوی و باهمه عرب با صحرای قحط
و بی آب افتاده اند و از آبادی اشجار و انهار و فروع و انهار دور مانده و گرفتار شتر و زخم
پشت شده اند امروز نیز که همه جهان در زیر لوای دولت عرب اند بهمان قرار اهل بیابان عجبی
و بی برگی گرفتارند مگر مردم مدینه و مکه که برکت دولت محمدی صلوات الله علیه و سلامه
علی صاحبها انجمله مرفه حال شده از نعمت دنیا و طیبات خداوند تعالی نصیبی دارند لا یأوون
الی جناح دعوة یعتصمون بها و الی ظل الفة یعتمدون علی عزها بامیگذ

و جای دیگر رفتند بسوی اهل دعوتی که چنگ در زنند بآن یعنی کسی نبود ایشان را دینی
و آیینی بخوانند و بر امری مجتمع گردانند و نه بسوی سایه الفتی که تکیه کنند بعزت آن الفت اصل
سری و شوابی نداشتند تا ایشان را بخوانند و امرا ایشان انتظام دهند و ایشان را از آن خواری
و مقهوری و بدحالی برهانند و توسیدانی که در جهان هر قوم که قهرمانی نافذ فرمان سلطانی
عظیم الشان ندارند بدحال و بدروزگار شدند و دیگران نعمت دنیا از دست ایشان ستانند
و از آبادی معموره برانند مگه دیار ایشان معمور گردد و در زمستان آبادی بگیرد چو ساکنان
دشت قبچاق و بسیاری از ممالک ترک و گرج و اراضی کردستان و غربستان و حالات
ایران و هند و روم که مملکتشان معمور و احوالشان نیکوست فالاحوال مضطربة و الايدي
مختلفة و الكثرة متفرقة في بلاء ازل و اطباق جهل من بنات موءودة و اصنام
معبودة و ارحام مقطوعة و غارات مشنونة پس احوال ایشان مضطرب بود و
دستهاشان مختلف از یک اراده و بعضی خبیده بسیاریشان متفرق و هر بسیارگرمی
گرد و گم شده در بلای تنگی و دشواری و جهالتی شامل و انواع جفا و قبح بیاساتشان شایع
مثل دختران که زنده در خاک میکردند از ترس درویشی و بتان که میپرستیدند از غایت
گمراهی و خویشان که قطع میکردند و صله ارحام نمینمودند و غارتها که بر یکدیگر و هر جانب
پراکنده میکردند از عرب همچو اکثر صحرانشینان بر غارت و سلب اموال یکدیگر بودند امروز
نیز آن عادت ذمیمه یکبارگی ترک نداده اند و بعضی از اختلاف و افتراق ناشی میگردد
نمی بینی اردو یاری که سلطانی مطاع ندارند کارشان غارت یکدیگرست اموال و اولاد
هم بغارت و اسیری برند چنانچه امروز در میان ساکنان دشت قبچاق و غیرهم
معهود است و از این روی زمستان معموری بر نگیرد و باغ و بستان و شهرهای نگیرد

فانظروا الى مواقع نعم الله عليهم حين بعث اليهم رسولا فعقد بملته طاعتهم وجمع
على دعوته الفتهم كيف نشرت النعمة عليهم جناح كرامتها واسالت لهم جداول
نعيمها والتفت الملة بهم في عوائد بركتها پس نظر کنید بنعمتها که خداى عز و جل
واقع آورد بر ايشان وقتى که فرستاد بايشان پیغمبرى يعنى خاتم انبيا را پس بست
او عقد اطاعت ايشان را و جمع کرد بر خواندن او الفت و جمعيت ايشان را چگونه گسترد
ايشان را بسبب اين جمعيت و اتفاق بال کرامت خود را و روان کرد براى ايشان
انواع منافع و برکت خود را فاصبحوا في نعمتها غرقين وعن خضرة عيشها فكهين
قد تربعت الامور بهم في ظل سلطان قاهر وآوتهم الحال الى كنف عز غالب
وتعطفت الامور عليهم في ذرى ملك ثابت پس در نعيم اين نعمت غرق گردیدند و از
خرمى عيش او خوشحال و خوشدل شدند تمکین و استقلال گرفت کار ايشان در سايه سلطانى
قاهر که سلطان اسلام است و پناه داد ايشان احوال بجانب عزتى غالب و مايل گشت
امور بر ايشان در بلندیهای دولتى ثابت فهم حكام على العالمين وملوك في اطراف
الارضين يملكون الامور على من كان يملكها عليهم ويمضون الاحكام فيمن كان
يمضيها فيهم پس ايشان الآن حاکمانند بر عالميان و پادشاهانند در اطراف جهان مالک
شده اند امور را بر آنان که مالک بودند امور را بر ايشان و حکم میرانند در آنان که حکم
میراندند در ايشان و بالجمله مالک امور جهان و فرمان ده عالميان گشتند بعد از آنکه
محکوم و مغلوب فرمان دیگران بودند لا تغمز لهم قناة ولا تقرع لهم صفاة اين کنايه است
از عزت و مناعت و عدم طعن کردن و طعن بزبان ملامت و طعن بدست و آلت
و باد سر نیزه و سر کارد مثل آنست که حيوانرا امتلاء قوت سنگى نزنى و غمزه بر محکمى

نيزه باو نزد و عرب در مقام فخر میگویند قناتنا لا تغمز یعنی کسی بر نیزه ما طعن نمیتواند کرد
و همچنین صفاتنا لا تقرع یعنی سنگ ما را قرع نمیتواند کوفتن و بباد و تیر و سنگ انداختن
الا وانكم قد نفضتم ايديكم من حبل الطاعة وثلمتم حصن الله المضروب عليكم باحكام
الجاهلية بدانيد و شما بعد از عزت و دولت که یافتید بسبب اسلام و اتفاق بر متابعت خير
انام افشاندید دستهای خود را از وسیله طاعت و رخنه افکندید در حصن خداى عز و جل که ثابت شده
بود بر سر شما بحکمهای جاهلیت و عادات سابق خود در روزگار ضلالت و حاصل
اطاعت سلطان و امام اسلام گزاردید و در حصار سلامت و عافیت خویش بفراق
و عصبیت و شقاق و جاهلیت رخنه افکندید و دنیا و آخرت بر خود فاسد ساختید
فان الله سبحانه قد امتن على جماعة هذه الامة فيما عقد بينهم من حبل هذه الالفة التى
ينتقلون في ظلها ويأوون الى كنفها بنعمة لا يعرف احد من المخلوقين لها قيمة
لانها ارجح من كل ثمن واجل من كل خطر و بدرستى خداى سبحانه منت نهاد
و لطف نمود با جماعت این امت در این عقد الفت که میان ایشان بست که در سایه
او حرکت میکنند و بپناه او جای میگیرند نعمتی که نمی‌شناسد کسی از مخلوقان قیمت آنرا
زیرا که افزونست از هر قیمتی و بزرگست از هر قدری و منزلتی واعلموا انكم صرتم بعد
الهجرة اعرابا وبعد الموالاة احزابا ما تتعلقون من الاسلام الا باسمه ولا
تعرفون من الايمان الا رسمه تقولون النار ولا العار و بدانید شما بعد از هجرت
و تحصیل صفت دین و ملت اعراب بادیه‌نشین گشتید بترک مراعات قواعد دین و بعد از
اطاعت و اتفاق بر ولایت و نصرت اسلام جدا گردیده بی نظام و مخالف هم شدید
از مسلمانی خود را از نمی‌دارید مگر بنامی و نمی‌شناسید از ایمان مگر نشانی میگویید در آتش

دو شیر دیم و بعبارت نسبه سیم این کلمه اعراب اند روی عصبیت و جهالت نه در جای خویش
و نه بر وجه صواب استعمال کرده و این خطبه دلالت میکند که عمده شکایت آنحضرت از
قوم او از راه عصبیت ایشان بوده است و این صفت ذمیمه در ایشان فی ذاتهم بدیگر گشته
و بانی وجه عقد اتفاق از هم گسسته بوده است و تعصبها انواع میباشد گاه باشد قومی از راه تعصب
اتفاق کنند و امر ایشان انتظام گیرد و مسابقت بخیرات و معالی اخلاق نمایند چنانچه گذشت
و لیکن تعصب اهل کوفه اگر خطاب با ایشانست و بس یا تعصب اهل شام و ایشان اگر خطاب
عام است بلکه تعصب همه عرب بعد از اسلام و قبل از اسلام همچو تعصب [illegible]
مثلا بوده است و ایشان بر یک امیر اتفاق کنند بلکه امیری مطاع ندارند و سر فرمان کسی
در نمی آرند ترکی میگویند سر بر گشتی یعنی تو بگردن هم بگرد تفاوت از کجاست و اگر
وقت کوچ بعضی از ایشان پیشتر روند باشد که این سبب جنگی بر خیزد و اگر شکاری در صحرا
بر خورند مثل این قصه بر پای شود و اگر شخصی روزی اندر خیمه ایشان گذشته است تا چند
سالی بخیمه دیگری فرود آید و مهمان او شود قصد کشتن او و مهمان او کنند و جهلشان مرتبه ایست
که مهمان یکی از ایشان بدین سبب خایف بوده است و بی سبب بوده است او را بکشند که چرا
آنجا فرود آمده است مهمان دارش گفته است سر گذار تا بکشند من در عوض مهمان
ایشان را بکشم و عصبیت عرب اشهر از آنست که پنهان توان کردن و از روی تعصب
بخلافت و امامت اوصیا و اهل بیت رسول خدا رضا ندادند و از جمله متعصبان ایشان نضر بن
الحرث گفت چنانچه در قرآن از و حکایت شده است ان کان هذا هو الحق الآیه و قوله
سال سائل بعذاب واقع اشارت بآنست و قوله تعالی الهیکم التکاثر هم از آثار تعصب و جهل
ایشانست و هر که حکایات و اخبار عرب خوانده داند که ایشان در تعصب و جهل تا بچه حد بر

ده اند از جمله آنکه شنیده باشی که زنی از عرب دو مشک روغن داشت فلان بجز وی
و بند مشک گشود و داد روغن بچشد و سر هر دو مشک [illegible] زن داد پس او را بخشید
[illegible] مثل [illegible] بعد از آن زنی از قبیله آن زن از تعصب
طالب انتقام شده مثل آن عمل با مردی از قبیله آمرد نموده و چون دو دستش مشغول بحاجت
نعلین برگرفت و بر کفل و برد او میکوفت و میگفت با مارات ذات النحیین و امثال این
در جمله حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از آن منع کرد و بعد از آن باز از سر گرفتند
کانکم تریدون ان تکفئوا الاسلام علی وجهه انتهاکا لحریمه و نقضا لمیثاقه
الذی وضعه الله لکم حرما فی ارضه و امنا بین خلقه گویا میخواهید شما که سر اشیب کنند
کاسه اسلام را بر روی بریدن پرده حرمت او و شکستن پیمان او که خدای از او وضع کرد
برای شما حرم با حرمت و سلامت در زمین خود و موجب ایمنی عافیت در زمین خود
و موجب ایمنی عافیت میان خلق خود و انکم ان لجأتم الی غیره حاربکم اهل الکفر ثم
لا جبرئیل و لا میکائیل و لا مهاجرون و لا انصار ینصرونکم الا المقارعة بالسیف
حتی یحکم الله بینکم و بحقیقت که اگر ملتجی شوید بغیر حریم شرع اسلام و میثاق احکام مفترض
با شما محاربه کنند کافران بعد از آن نه جبرئیل و نه میکائیل و نه مهاجران و نه انصار نصرت
شما را او نباشد کار شما مگر شمشیر زدن و محاربه کفار مبتلا بودن تا آنوقت که حکم کند خدای
عز و جل میان شما و حکم فصل کند در دیوان شما و بجمله غرض آنکه این دولت و غلبه شما را خدای
عز و جل برای ملت اسلام داد و اگر شما اطاعت این ملت و سلطان این ملت بیرون شوید
و نتیجه بعد از آن کشید از مثل حب و شجاعت و کثرت خویش خدای عز و جل ملائکه کرام را
رخصت نصرت شما ندهد و مهاجر و انصار شما را نرسانند تا کفار بر شما حمله کنند بر روی

شند تا آن وقت که خدای آنچه خواهد حکم کند و [illegible] عنه [illegible] مثال [illegible]
وقوارعه [illegible] فلا تستبطئوا وعیده جهلا باخذه وتهاونا
ببطشه ویأسا من بأسه فان الله تعالی لم یلعن [illegible] بین ایدیکم
الا لترکهم الامر بالمعروف والنهی عن المنکر فلعن السفهاء لرکوب المعاصی
والحلماء لترک التناهی و هر سستی که کنید شما خبر نیابت از عذاب خدا و از بلاها و قهرها
که فرستاد بر قوم پیشین در جزای معصیت و مخالفت ایشان پس حذر کنید و بنگرید که تا بر
شما از عذاب و وعید خدا پنداشته باشید که غافلست خدا از شما یا رحمت یا
شما از روی جهل بعقوبت او عز و علا و از عدم مبالات بطش و صولت او تعالی یا از روی
نومیدی از عذاب او تعالی لفظ نومیدی بر سبیل استهزاست یا باعتبار آنکه صلحا و عقلا شان
نومید شوند از آنکه خدای عز و جل اعانت ایشان و مواخذت دشمنان نماید و وقوع آن
زیرا که حق تعالی لعن کرده و دور انداز رحمت خود بعذاب خلق گذشته را اگر برای آن که ترک
کرده امر بمعروف و نهی از منکر را پس لعنت کرد سفیها را از برای ارتکاب معاصی و حکما
و عاقلان را برای ترک تناهی و گرامیخا تناهی بمعنی نهی است یعنی چون نهی نکردند سفها
از معاصی و اهتمام نکردند در رفع مناهی الا وقد قطعتم قید الاسلام وعطلتم حدوده
وامتم احکامه بدانید که بحقیقت شما قطع نمودید بند اسلام را و خود را از بند او رهانیدید و حدود
و ضوابط او معطل گردانیدید و احکام او میرانیدید الا وقد امرنی الله بقتال اهل
البغی والنکث والفساد فی الارض بعد از بعضی از احوال و عظائم افعال خود بیان میکند
و قرب خود از رسول خدا و عزوفی بزرگی شرح میدهد بدانید که امر کرده است مرا
خداوند تعالی بحرب قومی که اصحاب بغی اند و بغیر حق خروج کرده اند و قومی که عهد بشکستند

و در زمین فساد کردند و مراد از اهل بغی شامیان و اصحاب معاویه اند و عهد شکنان
مفسد اصحاب طلحه و زبیر اند و خوارج نیز در جمله اهل فساد اند ناکثان عهد اند و اطلاق مفسد
واطلاق بغی و فساد بر هر سه فرقه صحیح است و در کتاب خدا امر مطلق بقتال اهل بغی است
قال تعالی فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی الآیه و حدیث در مضمون از
رسول مشهور است که با امیر المؤمنین علیه السلام گفت که ستقاتل بعدی الناکثین
والقاسطین والمارقین و مثل این گذشت فاما الناکثون فقد قاتلت واما القاسطون
فقد جاهدت واما المارقة فقد دوخت اما عهد شکنندگان با ایشان بقتال
ایشان قیام کردم و کار ایشان تمام کردم و اما ستمکاران شام با ایشان کوشش و جهاد
نمودم و اما خوارج ایشان را قهر کردم واما شیطان الردهة فقد کفیته بصعقة
سمعت لها وجبة قلبه ورجة صدره اقوال علما در شیطان ردهه مختلفست و ردهه
بر چند معنیست از آنجمله گو می در کوه که آب در او ایستد یا سنگی چند بر روی هم نهاده شده باشد
و گویند مراد ذو الثدیه است و مرویست از رسول خدا در ذکر خوارج نهروان که فیهم المخدج
رجل اسود یده کثدی المرأة فیها حلمة و فی الحلمة شعرات کانها حلمة سنور یعنی در جملهٔ ایشان
شخصی ناقص مردی سیاه و دستش به پستان زن ماند و در او چو سر پستانیست و در سر
پستان مویها چند گویا موی گربه است و در صحاح میگوید و منه حدیث علی فی ذی
مخدج الید ای ناقص الید و مرویست که آنحضرت چون ذو الثدیه را دید گفت
اول قرن من قرون الشیطان طلع فی امتی و بعضی ذو الیدیه خوانده اند تصغیر ماست
و گویند ثدی مذکرست قیاس در تصغیر او ثدی بود نه ثدیه و در قاموس گوید ثدی مانند
کتف و در غزبین او را شیطان الردهه گفته است و در صحاح گوید فی الحدیث

اکر المقتول بخیردان نقال شیطان الردهة و هم در صحاح گوید ذو الثدیه لقب حل
ثرمله و در قاموس گوید ذو الثدیه کنیه لقب حرقوص بن زهیر کبیر الخوارج او هم
المثاه تحت ولقب عمرو بن [illegible] و قتیل علی بن ابی طالب هم و گویند او را ابن
شیطان ردهه گفت که در آنجا با او محاربه کرد و شر او دفع نمود و عرب با مثال این نسبت
چیزرا بجنی اضافت کند نسبت دهد گوید شیطان حماطه و طیار و جره و قیت عمر
و این بگفتم گوید میتواند مراد ابلیس یا شیطانی خاص باشد و در ان وضع بر آنحضرت صورتی
ظاهر گشته باشد و کو تمثالی دیده که دلش از سینه لرزیده باشد و گوش هوش آنحضرت عالم
غیب او از اضطراب دل او شنیده باشد چنانچه در آخر این کلام ذکر میکند که رنین
شیطان را شنیدم و گفته اند که رده بجای هست معهود و آنحضرت در آن جا با شیطانی از
شیاطین مقاتله نموده بود و بالجمله میگوید و اما شیطان رده پس رنج او از سر دین و اسلام
کفایت نمودم و زحمت او از خود و غیر دفع کردم باز من دفع کرده شد باو از بی عقرون
بخوف و بیهوشی که شنیدم در آن آواز اضطراب و طپش دل او در او حرکت و لرزه سینه
او را و گویند چون بد الله به رسید آن خارجی از هیبت آنحضرت بانگی زد و بیهوش گشت
و گفته اند آنحضرت بانگی بر او زد که از هیبت آن دلش در سینه بجوش درید نیم بسمل بطپید گوش
مبارک آنحضرت آن آواز شنید پس در رده یعنی کو ساهلا افتاد و او را از انجا در رده یا فتند
وَبَقِيَتْ بَقِيَّةٌ مِنْ أَهْلِ الْبَغْيِ وَلَئِنْ أَذِنَ اللهُ فِي الْكَرَّةِ عَلَيْهِمْ لَأُدِيلَنَّ مِنْهُمْ
إِلَّا مَا يَتَشَذَّرُ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِ تَشَذُّراً و مانده بقیه از باغیان یعنی اصحاب معویه
و شام و اگر خدای عز و جل رخصت دهد معاودت بایشان هر آینه باز کردانم دولت از ایشان
و غالب کردم بر ایشان مگر بعضی که متفرق کرده در اطراف زمین متفرق شدنی تمام و گفته اند

این کلم بنصرت و غلبه خویش از مضمون کلام بی نمیشود و گفته بنصرت آن است که من بقیه در آنحضرت
پیش از خود بدو دست ابن ملجم شهید شده و الش فته آن باغیان جهان را بگرفت أَنَا وَضَعْتُ
فِي الصِّغَرِ بِكَلَاكِلِ الْعَرَبِ وَكَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةَ وَمُضَرَ کلکل سینه و بار
میتواند زاید باشد یعنی من در خردی سینه گردنکشان عرب بر زمین نهادم و شاخهای
و مضر که سر بر زده بود شکستم وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللهِ بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ
وَالْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ وَضَعَنِي فِي حِجْرِهِ وَأَنَا وَلِيدٌ يَضُمُّنِي إِلَى صَدْرِهِ وَيَكْنُفُنِي فِي
فِرَاشِهِ وَيُمِسُّنِي جَسَدَهُ وَيُشِمُّنِي عَرْفَهُ و دانسته اید منزلت مرا از رسول خدا بخویشی
نزدیک و مرتبت خاص که دیگرانرا نیست مرا در کنار خود نهاد و من کودک بودم
مرا بسینه خود و با خود میگرفت در فراش خود و با خود میگرفت در فراش خود و بدن خود و بدن مبا
رک مبارک خود را و میبویانید مرا بوی خوش خود را وَكَانَ يَمْضَغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ وَمَا
وَجَدَ لِي كَذْبَةً فِي قَوْلٍ وَلَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ و میخایید چیزی را و در دهن من مینهاد
چنانچه با اطفال کنند و نیافت هیچ وقت در من دروغی در گفتار و نه بی باکی در کردار وَلَقَدْ
قَرَنَ اللهُ بِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ
الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنَ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارَهُ و مقرون ساخته بود خدا و قرین
با آنحضرت از آن وقت که از شیر باز گرفته شد بزرگتر فرشته از فرشتگان خود را که سپرد او را
براه مکارم صفات و محاسن اخلاق اهل عالم در شب و روز وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ
الْفَصِيلِ أَثَرَ أُمِّهِ يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ عَلَماً مِنْ أَخْلَاقِهِ وَيَأْمُرُنِي بِالِاقْتِدَاءِ بِهِ
و من همه وقت از پی او میرفتم چنانچه شتر کره از پی مادر میرود و او بر میداشت هر روزی
برای من نشانی و بر پای میکرد علمی از اخلاق فاضله خود و میفرمود مرا اقتدا کنم آن وَلَقَدْ كَانَ

یجاور فی کل سنة بحراء فاراه ولا یراه غیری ولم یجمع بیت واحد یومئذ فی
الاسلام غیر رسول الله ص وخدیجة وانا ثالثهما اری نور الوحی والرسالة واشم
ریح النبوة و مجاور میشد آنحضرت در هر سال بکوه حرا میدیدم اورا و نمیدید اورا غیر من
و جمع کرده بود هیچ خانه در روز اسلام غیر آنحضرت و خدیجه را و من سیوم ایشان بودم میدیدم
نور وحی و رسالت را و میشنیدم بوی نبوت را ولقد سمعت رنة الشیطان حین نزل
الوحی علیه صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله ما هذه الرنة فقال هذا
الشیطان قد ایس من عبادته انک تسمع ما اسمع وتری ما اری الا انک لست
بنبی ولکنک وزیر وانک لعلی خیر و شنیدم آواز فریاد شیطان را وقتی که فرود آمد
وحی بر آنحضرت گفتم ای پیغمبر خدا این چه آواز است گفت این شیطانست که نومید شده است
از عبادت خود یعنی اکنون دانست که او را بعد ازین وحی و رسالت عبادت نکنند و مردم از
ورطه ضلالت باز پس گشتند بدرستی که تو می شنوی آنچه من میشنوم و می بینی آنچه من می بینم الا
تو پیغمبر نیستی ولیکن وزیری و بدرستی که تو بر خیری ولقد کنت معه لما اتاه الملأ من قریش
فقالوا له یا محمد انک قد ادعیت عظیما لم یدعه اباؤک ولا احد من بیتک و
نحن نسألک امرا ان اجبتنا الیه واریتناه علمنا انک نبی ورسول وان لم تفعل
علمنا انک ساحر کذاب من با او بودم که آمدند نزد او جماعت اکابر قریش و گفتند ای
محمد تو دعوی عظیمی میکنی که این دعوی نکرده پدران تو و نه کسی از اهل بیت تو و ما از تو چیزی
میخواهیم اگر بجا آوردی و با نمودی میدانیم تو پیغمبر و رسولی و اگر نکردی میدانیم که تو جادوگر و
دروغگویی فقال لهم صلی الله علیه وآله وما تسألون قالوا تدعو لنا هذه
الشجرة حتی تنقلع بعروقها وتقف بین یدیک فقال صلی الله علیه وآله ان الله

علی کل شیء قدیر فان فعل الله ذلک لکم اتؤمنون وتشهدون بالحق قالوا نعم گفت
با ایشان آنحضرت چه میخواهید گفتند بخوانی ازبرای ما این درخت را تا برکنده شود از رگهای
خود و بایستد پیش دو دست ما گفت صلی الله علیه وآله خدای عز وجل بر همه چیز قادر است
اگر این کار برای شما بکند ایمان می آورید و شهادت بحق میدهید گفتند آری قال فانی
سأریکم ما تطلبون وانی لاعلم انکم لا تفیئون الی خیر وان فیکم من یطرح فی القلیب
ومن یحزب الاحزاب گفت من بشما بنمایم آنچه طلب میکنید و حال آنکه میدانم که شما
میل نمیکنید بجانب خیر و صلاح و بعضی از شما افکنده میشوند در چاه و بعضی جمع میکنند لشکرها
از اطراف و مراد چاه بدر است و عتبه و شیبه دو پسر ربیعه و امیه بن عبد شمس و ابو جهل
و ولید بن مغیره که رسول خدا روز بدر بعد از حرب در آن چاه افکند و با ایشان خطاب نمود
و ابوسفیان و عمرو بن ود و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل در جنگ احزاب لشکر
از اطراف گرد آوردند و مدینه را حصار دادند ثم قال یا ایتها الشجرة ان کنت تؤمنین
بالله والیوم الآخر وتعلمین انی رسول الله فانقلعی بعروقک
حتی تقفی بین یدی باذن الله پس گفت ای درخت اگر تو هستی ایمان می آری بخدا
و روز جزا و میدانی من رسول خدایم پس برکنده شو با رگهای خود تا بایستی پیش دو دست من
باذن خدا فوالذی بعثه بالحق لانقلعت بعروقها وجاءت ولها دوی شدید
وقصف کقصف اجنحة الطیر حتی وقفت بین یدی رسول الله مرفرفة و
القت بغصنها الاعلی علی رسول الله وببعض اغصانها علی منکبی وکنت عن یمینه
علیه السلام پس بحق آن خدای که فرستاد او را بحق که هر آینه برکنده شد درخت با رگهای خود
و آمد و او را صدائی سخت بود و آوازی بسیار مانند آواز بال مرغان تا ایستاد میان

و دو دست رسول خدا صلی الله علیه و آله چون مرغی بر آنحضرت بال بزنان و انداخت شاخ
بلند تر را بر سر رسول خدا و بعضی از شاخها را بر دوش من و من در جانب راست آنحضرت
بودم فلما نظر القوم الی ذلک قالوا علوا و استکبارا فمرها فلیأتک نصفها و یبقی
نصفها فامرها بذلک فاقبل الیه نصفها کاعجب اقبال و اشده دویا فکاد
تلتف برسول الله چون نظر کردند جماعت بآن حالت گفتند از روی سرکشی و تکبر که بفرما
او را که یک نصفش پیش تو آید و نصف دیگر در جای بماند امر کرد درخت را بآن پس روی آورد
نصف درخت بآو بعجیب ترین آمدنی و بسخت ترین آوازی پس نزدیک بود که بپیچد بآنحضرت
فقالوا کفرا و عتوا فمر هذا النصف فلیرجع الی نصفه کما کان فامره ع فرجع پس گفتند
از روی کفر و ستیز که امر کن این نصف را تا باز گردد و بنصف خود بپیوندد چنانچه بود
پس امر کرد او را آنحضرت پس باز گشت فقلت انا لا اله الا الله انی اول مؤمن بک
یا رسول الله و اول من آمن بان الشجرة فعلت ما فعلت بامر الله تصدیقا بنبوتک
و اجلالا لکلمتک پس گفتم من نیست معبودی بحق جز خدای سبحانه من اول ایمان آورنده ام
بتو ای رسول خدا و اول کسی که ایمان آورده ام بآنکه درخت کرد آنچه کرد بامر خدا و برای تصدیق
نبوت تو و تعظیم کلمت دعوت تو فقال القوم کلهم بل ساحر کذاب عجیب السحر
خفیف فیه و هل یصدقک فی امرک الا مثل هذا یعنونی گفتند قوم همه که بلکه
ساحر است جادو در دروغگو عجیب کار سبک دست در کار سحر آیا تصدیق کند ترا در این امر
کسی مثل این یعنی قصد شان من بودم و انی لمن قوم لا تأخذهم فی الله لومة لائم سیماهم
سیما الصدیقین و کلامهم کلام الابرار عمار اللیل و منار النهار و من از قومی ام
که باز نمیدارد ایشان را در راه خدا ملامت کننده سیماشان سیمای صادقان علا

و کلامشان کلام نیکوکاران خاص معمور دارندگان شب بطاعات و احیا و نجوم هدایت
در روز بصلاح و سداد متمسکون بحبل القرآن یحیون سنن الله و سنن رسوله لا
یستکبرون و لا یعلون و لا یغلون و لا یفسدون قلوبهم فی الجنان و اجسادهم
فی العمل چنگ در زده اند بحبل قرآن زنده میکردانند سنتهای خدا را و سنتهای رسول
خدا را استکبار نمیکنند و بلندی نمیجویند و خیانت نمیکنند و طریق فساد نمی پویند دلهاشان
در بهشت برین است و تنهاشان مشغول عمل در زمین ـ تم ترجمة النصف الاول بعون
رب العالمین و انا الفقیر محمد صالح ابن محمد باقر القزوینی عفا الله
عنهما و عن ابیهما و عن جمیع عباده و غفر
لهم یوم الدین
آمین
آمین

[illegible]

ومن خطبة له علیه السلام روی ان صاحبا لامیر المؤمنین علیه السلم یقال له
همام کان رجلا عابدا فقال له یا امیر المؤمنین صف لی المتقین حتی کأنی
انظر الیهم فتثاقل عن جوابه روایت شده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
دوستی بود همام نام و او مرد عابدی بود روزی با آنحضرت گفت یا امیر المؤمنین وصف
برای من متقین را چنانچه گویی من با ایشان نظر میکنم آنحضرت از جواب او تثاقل نمود و اعراض
فرمود ثم قال علیه السلم یا همام اتق الله واحسن فان الله مع الذین اتقوا والذین هم
محسنون پس گفت آنحضرت ای همام از خدای بپرهیز و نیکوکاری کن که بتحقیق خدای
با آنانست که پرهیزکاری نمودند و آنان که ایشان نیکوکار باشند فلم یقنع همام بذلک
القول حتی عزم علیه قال فحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبی صلی الله علیه وآله ثم
قال پس قانع نشد همام باین قول قسم داد آنحضرت را را او ی بگوید پس حمد کرد آنحضرت
برحق سبحانه وتعالی وزبان فصاحت بیان بثنا و ستایش گشاد و درود و رحمت
الانبیا فرستاد پس گفت اما بعد فان الله سبحانه خلق الخلق حین خلقهم غنیا عن
طاعتهم امنا من معصیتهم لانه لا تضره معصیة من عصاه ولا تنفعه طاعة من اطاعه
فقسم بینهم معایشهم ووضعهم من الدنیا مواضعهم اما بعد پس بتحقیق که خدای سبحانه
خلق کرد خلایق را آنگاه که خلق کرد بی نیاز از طاعت ایشان ایمن از ضرر معصیت ایشان
چرا که ضرر نمیرساند او را اعمال معصیت کنندگان و نفع نمیرساند او را طاعت اگر فرمان

برداری کند بلکه نفع و ضرر آن هم با ایشان عاید میگردد پس قسمت نمود میان ایشان
معیشتهای ایشان چنانچه فرمود نحن قسمنا بینهم معیشتهم و گذاشت ایشانرا در دنیا در
ایشان یعنی هر کس را مکانی و مرتبه بنهاد در اقطار جهان با در فقر و غنی فالمتقون فیها هم
اهل الفضائل منطقهم الصواب وملبسهم الاقتصاد ومشیهم التواضع غضوا
ابصارهم عما حرم الله علیهم ووقفوا اسماعهم علی العلم النافع لهم پس متقیان در دنیا
خداوندان فضایل و درجات مطهر از رذایل و سیئات گفتار ایشان محض صواب است و لباس
ایشان اقتصاد و میانه رویست و رفتن ایشان میان مردم از روی تواضع و افتادگیست
کما قال تعالی یمشون علی الارض هونا فرو پوشیده اند چشمهای خود را از آنچه خدای عز و جل
حرام گردانیده است بر ایشان و بازداشته گوشهای خود را بر استماع علمی که نافع
بود ایشانرا نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالذی نزلت فی الرخاء نفسهای
ایشان از دست ایشان در بلا و سختی افتاده است بر رنج بردن در طاعت و مجاهده
با نفس که از اسید تر جهاد اکبر خوانند همچو آنکس که نفس او را در خوشی و آسانی فرود
کرده است از راحت دادن و متابعت هوا و خواهشها بر عکس قوم اول و ما بعد
این تشبیه در کلام عرب و عجم بسیار است تقدیر کلام بر این معنی چنین است کالذی
نزلت انفسهم فی الرخاء یا مراد آن باشد که نفسهای ایشان در حالت بلا و سختی
چو حالت نفسهای ایشان با دیگرانست در وقت راحت و خوشی با این معنی که این دو حال
پیش ایشان یکسانست با ایشان وقت بلا خشنود تر باشند از خدای تعالی و در اما لی
منفصل این کلام مذکورست رضی منهم عن الله بالقضاء و این مؤید این معنی ثانیست که مذکور
گفته اند یعنی استوار د و حال نزد ایشان با زیادتی حال اول از روی رضا بقضای حق است

الاجل الذی کتب الله علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم طرفة عین شوقا
الی الثواب وخوفا من العقاب اگر نه آن اجل معین بود که خدای نوشته است
برایشان که سابق از آن موت ممکن نباشد قرار نمیگرفت جانهای ایشان در ابدان ایشان
یکچشم زدن از شوق ثواب و خوف عقاب عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه
فی اعینهم بزرگ گشته است خداوند خالق در نفسهای ایشان پس خرد گشته است
جز خالق هرچه هست در پیش چشمهای ایشان فهم والجنة کمن قد راها فهم فیها منعمون
وهم والنار کمن قد راها فهم فیها معذبون پس حال ایشان در بهشت
مانند آنکس است که بچشم می بیند بهشت را برای العین پس گویا ایشان در میان بهشت
کرم و منعم اند و حال ایشان و آتش مانند آنکس است که بعین می بیند بچشم عیان آتش را
پس گویا ایشان در درون آتش معذب اند قلوبهم محزونة وشرورهم مامونة واجسادهم
نحیفة وحاجاتهم خفیفة وانفسهم عفیفة صبروا ایاما قصیرة اعقبتهم راحة طویلة
تجارة مربحة یسرها لهم ربهم دلهای ایشان غمین و محزونست هیچ شکوه و سرور
گرد ندانگان خوش و درآن سرا نه بینند و شرهای ایشان مامونست یعنی از شر ایشان
کافه خلق ایمن باشند و اجساد ایشان گداخته و لاغرست از خوف معاد و لقای
عباد و حاجات ایشان سبک و کم زحمت که المؤمن خفیف المؤنة و نفسهای ایشان
پرهیزکار و باعفت است صبر کردند روزی چند کوتاه یعنی ایام حیوة دنیا در پی آورد
از برای ایشان راحتی دراز و نعمتی بی پایان تجارتی پر سود است که آسان و میسر ساخت
آنرا برای ایشان پروردگار ایشان ارادتهم الدنیا فلم یریدوها واسرتهم ففدوا
انفسهم منها خواست ایشانرا دنیا و ایشان نخواستند دنیا را و اسیر کرد ایشانرا

دنیا بآراسته شدن در نظر ایشان پس فدیه داده اند جانهای خود را از چنگ دنیا
خود را اما اللیل فصافون اقدامهم تالین لاجزاء القران یرتلونه ترتیلا یحزنون
به انفسهم ویستثیرون به دواء دائهم اما چون شب در آید پس صف زده اند
قدمها را یعنی بر قدمها ایستاده اند برای نماز تلاوت میکنند اجزاء قرآن را و شمرده و سنجیده
میخوانند از آن و محزون میسازند بخواندن قرآن نفوس خود را بتامل در قرآن و معانی
آن و برمی انگیزند بقرآن دوا دردهای خود را یعنی چاره درد وعید و عذاب شنیده
از قرآن و عمل بآن میجویند فاذا مروا بآیة فیها تشویق رکنوا الیها طمعا وتطلعت
نفوسهم الیها شوقا وظنوا انها نصب اعینهم واذا مروا بآیة فیها تخویف
اصغوا الیها مسامع قلوبهم وظنوا ان زفیر جهنم وشهیقها فی اصول اذانهم پس
هرگاه میگذرند بآیه از قرآن که در آن تشویقست و ذکر ثواب و نعیم حضرت رب الارباب
مایل میشوند و دل میگمارند بر آن آیه از روی طمع و خواهشگری و بالا می آید و مشرف میشود
جانهای ایشان از روی شوق و نیازمندی و گمان میکنند آن نعمت و ثواب که آیه
از آن خبر میدهد در پیش چشم ایشان نصب کرده شده است و از برای العین می بینند
و هرگاه میگذرند بآیه از قرآن که در او تخویف و تحذیرست از عقاب می اندازند بآن
گوشهای دلها را و گمان میکنند اینکه زفیر جهنم و شهیق آن در بنهای گوشهای ایشانست
بدستور آنکه در سابق گذشت فهم حانون علی اوساطهم مفترشون لجباههم
واکفهم ورکبهم واطراف اقدامهم یطلبون الی الله فی فکاک رقابهم پس ایشان
دوته شده اند بر کمرهای خود برای رکوع و پهن کرده اند پیشانیها و کفها و زانوها و اطراف
قدمها بر زمین در سجده و طلب میکنند و تضرع مینمایند بسوی خدا در خلاصی گردنهای ایشان

من عذاب اليم وذا ... واما النهار فحلماء علماء ابرار اتقياء قد براهم الخوف بري القداح
ينظر اليهم الناظر فيحسبهم مرضى وما بالقوم من مرض ويقول قد خولطوا ولقد خالطهم
امر عظيم واما بروز پیش ایشان علیمان وبردباران ونیکوکاران وپرهیزکاران‌اند چنین
کشته‌ولاغرکرده است تنهای ایشانرا بیم حق تعالی بجو تراشیدن تیرگرتیررا نظرمیکند
بینند وپس می‌پندارد که بیمارند ازنحیفی وضعیفی ونیست با ایشان بیماری ومرضی که خوف آلهی
که ازبیم آن که خسته شده‌اند میگوید بیننده که ایشانرا دردماغ آفتی رسیده است وعقل ایشان
مختلط گشته است وچنین که باعقل ایشان مخالطه کرده است امری عظیم وآن بیم
عقاب واندیشه روزحسابست لا یرضون من اعمالهم القليل ولا يستكثرون
الكثير فهم لانفسهم متهمون ومن اعمالهم مشفقون اذا زكي منهم احد خاف
مما يقال له فيقول انا اعلم بنفسي من غيري وربي اعلم بي مني بنفسي اللهم لا تؤاخذني
بما يقولون واجعلني افضل مما يظنون واغفر لي ما لا يعلمون راضی نمیکردند
ازاعمال وطاعات خود کم را و بسیار نمیشمرند بسیار را پس ایشان پیوسته مرنفسهای
خودرا متهم اند بظن تقصیر درطاعت رب قدیر وازاعمال خود ترسان وهراسانند تا
پسندیده ومقبول نباشد اگرکی ازیشان ازکسی تزکیه کند وستایش ومدح نماید بترسد
ازانچه گفته شود درباره او پس گوید دررد آن مزکی ومادح من بنفس خود وبعیب
خود ازغیر دانا ترم وخدای خالق من ازمن بنفس من اناترست خداوندا مرا بانچه
مرا ستوده مکن بانچه ایشان درحق من میگویند ومرامدح وستایش میکنند وکن مرا بایشان
وما ابری نفسی وبگردان مرا افاضلتر وبهتر ازانچه گمان میکنند ایشان وبیامرز برای من آنچه
نمیدانند ایشان از تقصیرات وآثام فمن علامة احدهم انك ترى له قوة في دين

وحزما في لين وايمانا في يقين وحرصا في علم وعلما في حلم وقصدا في غنى وخشوعا
في عبادة وتجملا في فاقة وصبرا في شدة وطلبا في حلال ونشاطا في هدى
وتحرجا عن طمع يعمل الاعمال الصالحة وهو على وجل پس از جمله علامات یکی ازایشان
آنست که توبینی ازبرای او قوتی دردین وبندگی ودوراندیشی وآگاهی درنرمی وخوشخوئی
وایمانی ثابت دریقین وحرصی درطلب علم وعلمی دررویش حلم ومیانه روی درتوانگری
یعنی بازی نه بخل ونه اسراف ونه سوال ازخلق ونه استغنا کردن ازخدا وخشوع وشکستگی
درعبادت وخودرا آراستنی دروقت فقر وحاجت تاکسی را اطلاع برضرر وفاقه او نشود
کما قال تعالى يحسبهم الجاهل اغنياء من التعفف وصبر کردنی دروقت شدت ومحنت وطلبی
درحلال معیشت ونشاط طبعی درطلب هدی وسلوک طریق حق تعالی وتحرج واحترازی
ازطمعها پیوسته اعمال صالحه میکند ومع ذلک در ترس واندوه است که مبادا تقصیر واثم
باشد وآن اعمال ازو مقبول نباشد يمسي وهمه الشكر ويصبح وهمه الذكر يبيت حذرا
ويصبح فرحا حذرا لما حذر من الغفلة وفرحا بما اصاب من الفضل والرحمة
ان استصعبت عليه نفسه فيما تكره لم يعطها سؤلها فيما تحب شبانگاه میکند او
وشکر نعمای دوست تعالی وصبح میکند وهمه اندیشه او یاد آوردن دوست عزوعلا شب بسر
میبرد باغایت ترسناکی وحذر میکند بشادی وفرح ترسانست شب ازبیم غفلت	ويصبح
وشادمانست روز بانچه دریافته است ازفضل ورحمت اگرسرکشی کند برا ونفس او در آنچه
کارهست انرا برای طاعت وکف ازشهوات فرمان او نبرد او نیز درچیزی ازان عطا
نکند حاجات او در آنچه دوست میدارد وبانچه اگرنفس با او خلاف ونافرمانی کند وازاو
آن چیزیکه او کراهت دارد او نیزبا نفس مخالفت کند واورا بخشد آنچه دوست میدارد

خصمان ایمن کرد او خلاف کبر و تکبر است یا امری دیگر نفسانیست نفس او سالکان را مانع کشته
نفس را از شهوات حلال باز دارد تا طمع حرام نکند و نافرمانی و سرکشی از سر بگذارد فرو شکسته
عینه فیما لا یزول وزهادته فیما لا یبقی یمزج الحلم بالعلم والقول بالعمل بود روشنی
و خنکی چشم او در آن چیزیست که زایل نمیگردد از ثواب عقبی و عمل خیر برای آن سرای او
و بی رغبتی او در چیزیست که باقی نمیماند از نعیم دنیا و رغایب این سرا آمیخته میکند وی آمیزد
حلم را با علم و قول را با عمل چنانچه هر قول که عمل با او مقرون نباشد مذموم و نکوهیده بود و همچنین
حلم و بردباری که نه از روی علم و خردمندی منبعث شده باشد هم صواب و پسندیده
نباشد تراه امله قریبا زلله خاشعا قلبه قانعة نفسه منزورا اکله سهلا
امره حریزا دینه میتة شهوته مکظوما غیظه می بینی تو او را نزدیکست آرزوهای او
نزد او و اندکست لغزش و خطای او بسیار خاشع و متواضع است دل او و خشنود
و قانع و صابرست نفس او نه حریص و جازع اندکست غذای او نه شکم بنده و بسیار خوار
سهل و آسانست امر او نه سخت و دشوار محفوظ و مضبوطست دین او نه رها کرده و در معرض
تلف درآورده مرده است و خاموش گشته آتش شهوت او بریاضت و مجاهدت و بذکر
آخرت و لزوم عبادت که اینها هیجان نفس باز دارند و صعوبت او باز گردانند فرو خورده
شده است خشم او هم بمصابرت و مجاهدت که اول سلاح وقت خشم او فرو نشاندن
محاربت نماید الخیر منه مأمول والشر منه مأمون همه خیر از وی متوقع و مأمولست
و صدور شر از وی البته مامونست یعنی ایمنند مردم از شر او و روا نیست صدور شر از وی ان
کان فی الغافلین کتب فی الذاکرین وان کان فی الذاکرین لم یکتب من الغافلین
اگر بوده باشد وی در جمله غافلان و در مجامع ایشان نوشته میشود نزد حق عز و علا در جمله

ذاکران باشد اگر از اینجا که بسر برده غافل ... باشد و از ... مجانبت ... ذاکرین نوم
العالم عبادة و قال تعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و اگر بوده باشد
در ذاکرین نوشته نمیشود از جمله غافلین یعنی که وقت ذکر او را دل با زبان در ذکر
خدا شریک باشد و اکتفا بذکر زبان نکند از غافلان شمرده گردد یعفو عمن ظلمه
ویعطی من حرمه ویصل من قطعه بعیدا فحشه لینا قوله غائبا منکره حاضرا
معروفه مقبلا خیره مدبرا شره فی الزلازل وقور وفی المکاره صبور
وفی الرخاء شکور درمیگذرد از آنکه ظلم کند بر او و عطا میکند آنرا که محروم کرده او را
و می پیوندد با آنکه قطع کند و ببرد از او در حالتی که دورست فحش او نرم و هموارست سخن او
غایبست کار نکوهیده او حاضرست اعمال پسندیده او روی آورده است خیر او
پشت گردانیده است شر او در زلازل و سختیها وقور و بردبارست و در مکاره و ناخوشیها
صبور و با قرارست و در خوشیها و راحت شکور و طاعت گذارست لا یحیف علی
من یبغض ولا یأثم فیمن یحب یعترف بالحق قبل ان یشهد علیه لا یضیع ما استحفظ
و لا ینسی ما ذکر ظلم و جور روا نمیدارد بر آنکه او را دشمن دارد و در بزه و گناه نمی افتد
در کسی که او را دوست دارد اعتراف بحق میکند پیش از آنکه بر آن گواهی داده شود
ضایع نمیگذارد آنچه باو سپرده شده و بر محافظت او اعتماد کرده شده و بزرگترین
آنها امانت تکلیف و عبادتست و فراموش نمیکند آنچه بیاد او آورده شده است و لا
ینابز بالالقاب ولا یضار بالجار ولا یشمت بالمصائب نمی نابزد مردم را بلقبهای ناخوش
نهادن و بآن سرزنش نمودن من قوله تعالی ولا تنابزوا بالالقاب و فلان تنبز مردم را
بلقبها میگذارد و عیب و طعن میکند یعنی نمی نابزد با کسی میکند بلقبهای ناپسندیده و خطابهای

و خطا بسنجی کو بیند و ضرر نیرسانند بهمسایه هر چند بمصیبتها مبتلا گردد و شماتت نیکند بمصیبتها
هر چند دشمن او باشند مضمون این بیت حق گفته اندای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود لا یدخل فی الباطل ولا یخرج من الحق ان صمت
لم یغمه صمته وان ضحك لم یعل صوته وان بغی علیه صبر حتی یکون الله هو الذی
ینتقم له داخل نمیکردد در باطل و بیرون نمیرود از حق اگر خاموش باشد غمگین نمیکرداند او را
لب بستن و دلتنگ نمیشود از خاموش نشستن از آنجا که ضمیرش بخواطر خفیه و ذکر و فکر
و اعتبار و تامل در کار دنیا و آخرت مشغول شده باشد الا در حال نقاه او سرور و شعوف
و اگر بخندد احیانا بلند نمیشود آواز خنده او چه او از دل خوش نمیخندد که کشتی امید خود
خطری بس عظیم می بیند و اگر ظلم کرده شود صبر میکند و شکیبائی پیش میگیرد تا وقت
که خدای عز و جل خود انتقام برای او بکشد نفسه منه فی عناء والناس منه فی راحة
اتعب نفسه لآخرته واراح الناس من نفسه بعده عمن تباعد عنه زهد ونزاهة
ودنوه ممن دنا منه لین ورحمة لیس تباعده بکبر وعظمة ولا دنوه بمکر وخدیعة
نفس او از دست او در رنج و سختی گرفتار است ولیکن مردمان از وی در راحت و ایمنی و آرام
او را از او در تعب در نفس را برای آخرت خود و راحت دهد مردمان را از ضرر نفس خود
چون از کسی دوری گزیند آن دوری محض از جهة زهد در دنیا و نزاهت از آلایش ابنای زمان
و عیوب ایشان بود و اگر نزدیک شود بکسی و قرب جوید بمردم آن نزدیکی از جهت نرمخوئی
و رحمت بر مؤمنان باشد نه دوری و کناره کردن او از مردم از روی کبر و عظمت بود
و نه نزدیکی و آمیختن او بکسی از روی مکر و خدیعت چنانچه شیوه منافقان و عادت اکثر
اهل این زمانست قال فصعق همام صعقة کانت نفسه فیها فقال امیر المؤمنین علیه السلام

اما والله لقد کنت اخافها علیه ثم قال اهکذا تصنع المواعظ البالغة باهلها فقال له قائل
فما بالك انت یا امیر المؤمنین راوی گوید پس فریاد زد همام فریادی که بود جانش آن
یعنی جان بداد پس گفت حضرت امیر المؤمنین ع ای بخدا قسم که من میترسیدم
که بمیر سید از این بر او یعنی می یافتم از رقت دل و شدت استعداد او تاثیر موعظت
که طاقت شنیدن آن اوصاف و احوال نیارد و مرغ جانش از آن صفیر در پرواز آید
اینچنین میکند موعظهای بلیغه با اهل آن و گفت قائلی و آن عبد الله بن الکوا است از خوارج
پس حال تو چیست ای امیر مؤمنان یعنی آن موعظت که فرمودی در نفس و مثل آن از تو بسیار
که همام را رسید با چون بمحال کمان داشتی چرا باعث موت او گشتی فقال ویحك
ان لکل اجل وقتا لا یعدوه وسببا لا یتجاوزه فمهلا لا تعد لمثلها فانما نفث
الشیطان علی لسانك پس فرمود آنحضرت بدرستی که هر اجلی را وقتیست معین از آن
در نمیگذرد و سببی است معین از آن تجاوز نمیکند پس باز ایست از این سخنان و شبهای
منافقان چه بتحقیق دمید شیطان این کلمه را بر زبان تو ومن خطبة له علیه السلام یصف
فیها المنافقین نحمده علی ما وفق له من الطاعة وذاد عنه من المعصیة ونسأله
لمنته تماما وبحبله اعتصاما حمد میکنیم خدا را برآنچه توفیق داده است ما را از طاعت و باز
داشته است از آن از معصیت و سؤال میکنیم از او تعالی نعمت او را تمام شدن و بر ریسمان
لطف او چنگ در زدن ونشهد ان محمدا عبده ورسوله خاض الی رضوان الله کل
غمرة وتجرع فیه کل غصة وقد تلون له الادنون وتألب علیه الاقصون و گواهی
میدهیم که محمد بنده او و رسول اوست خوض کرد بسوی خشنودی او تعالی هر سختی و تلخی را
و فرو خورد در راه او هر غصه و غمی را و بتحقیق بچند رنگ شده بودند برای او نزدیکان و نصیبی کامل

در هدایت و بعضی ناقص ... بعضی فاضل ... و بعضی خاذل و ... مجتمع شده

بود بر دعوت او دور زمان از قبایل عرب و غیر آن وخلعت الیه العرب اعنتها

وضربت الی محاربته بطون رواحلها حتی انزلت بساحته عداوتها من ابعد

الدار واسحق المزار و بدر کرده بود بقصد او عرب عنانهای خود را یعنی اسب شوخ که عنان

از دست صاحب در اکثر بیرون برد و لجام از سر بیرون کند و زده بود دعوت

عرب بکارزار او شکمهای راحلهای خود را یعنی بسعی و اهتمام تمام از هر جانب بقصد او می

شتافتند فرود آوردند بساحت او عداوت خود را از دورترین سرای و جای بعید

ترین جای زیارتی چون کسی از راه دور بزیارت کسی آید مزار او سحیق یعنی بعید باشد ازین

روی سحق المزار گفت اوصیکم عباد الله بتقوی الله واحذرکم اهل النفاق فانهم

الضالون المضلون والزالون المزلون یتلونون الوانا ویفتنون افتنانا ویعمدونکم

بکل عماد ویرصدونکم بکل مرصاد یفتنون فعال است از فن و فنون یعنی [illegible] میکنند

و عماد بنای بلند را گویند وصیت میکنم شما را ای بندگان خدای بتقوای خدای عز و جل و می

ترسانم شما را از اهل نفاق چه بحقیق ایشان گمراه شدند گمراه کننده و لغزنده کانند از حق

لغزانند میگردند رنگ برنگ و متقلبند در هر گونه فن یعنی در هر مقام و در هر زمان

بر طبق مصلحت وقت و اغراض فاسده نیا برنگی می آیند و از هر گونه فن بر می سازند

ضمیر کسی میکشند [illegible] ان الکریم غر کریم والمنافق خب لئیم و با بکلیه [illegible] قصد میکنند در

اخلاق [illegible] میشوند در طریق و قصد میکنند شما را بهر بنای و مترصدند شما را بهر گذرگاهی

قلوبهم دویة وصفاحهم نقیة یمشون الخفاء ویدبون الضراء دلهاشان فاسده

ناکت و ظاهرشان شسته و پاک و گفته اند [illegible] است [illegible] زردوش پر زهر است

و پر زدنش [illegible] و کار [illegible] میان خلق پنهان چه پوشیده و همچو رفتن جنبنده بر طرف هموار

و وزدیده روی جنبنده نرم و پوشیده در درختان هم چیده و ضرا جنگلی است که درختان

او انبوهی بهم در شده باشد یعنی نرم و هموار میشوند در راههای مطالب و اندیشه خود

همچو رفتن مردم در جنگلی انبوه بنرمی و از روی کمال چالاکی و آهستگی پس تقدیر اینست بدون

کما یدب فی الضراء وصفهم دواء وقولهم شفاء وفعلهم الداء العیاء وصفشان بطاعت

دوا است برای هر علت و قولشان شفاست از هر زحمت و لیکن کردارشان درد

بی دوا که خسته کرده است اطبا را یعنی اقوال صالحان و ابرار بر زبان میرانند و اطوار

بد نهادان و اشرار بعمل می آرند چنانچه حق تعالی در وصف بعضی از ایشان گفت و من

الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا ویشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام و از جمله

مردمان کسی است که خوش می آید ترا گفتار او در شگفت می اندازد ترا و گواه میگیرد

خدای عز و جل را بر آنچه در دل اوست و او الد الخصام است و در باب ایشان در وصف ایشان

می آید که یقولون ما تعرفون ویفعلون ما تنکرون میگویند آنچه می شناسید یعنی نیک و صواب

و میکنند آنچه نمی شناسید یعنی نکوهیده و بد است حسدة الرخاء ومؤکدو البلاء

ومقنطو الرجاء همه حسد برندگان بر خوشی مردمان تأکید کنندگان بلا بر بدحالان

یعنی باشد اریار باشند بر ضرر ابرار و ضعفا و نومید کنندگان ارباب امید از حصول

کما قیل کمترین خویشان بهشتی آن حسد آن حسد که کرد بر ابلیس زد هر کرا دیدی کمال از حسد

و رو است از حسد و بخش آمد در و خواست ذانکه هر بدبخت خرمن سوخته می نخواهد شمع

کس افروخته لهم بکل طریق صریع والی کل قلب شفیع ولکل شجو دموع یتقارضون الثناء

ویتراقبون الجزاء ان سألوا الحفوا وان عذلوا کشفوا وان حکموا اسرفوا ابنا را بر

بخفاکن افتاده و گشته شده دیست اینه اندیشی و جهت طینت و پیش هر دو شنیده و بسیاری
مهیا باشد و برای وقت حاجت و از برای او افزوده و غمی که پیش او در ایشان ناید و دیگران را
اشکهایست آماده در آستین نادیده و هیچ ستم دیده گان اشک نبارند و هیچ غمخوار کان
رحیم دل زار بنالند در رو قبت دکا [illegible] المنافق بیده و سر بند شک چشم منافق در دست
اوست هر وقت که حاجت می افتد بنده از چشم بر میبارد و قرض میدهند بعد که روح و شار
و چشم میبارند عوض و جزا یعنی تا وقت حاجت او را ابتل ثنای او ثنا کنند و بعضی از جمن
گویند یعنی از روی تم مدح گویند و منتظر عقوبت و جزای شر برای هم باشند و بنو جزا
اعم باشد از جزا ثنا یا مطلق جزا یعنی هر کار که میکنند چشم بر یافتن عوض از مردم دارند و اگر سوال
کنند الحاف و مبالغه نمایند و اگر کلمات پرده حرمت کسی بدرانند و اگر حکم سازند شان را بر کاری
و بحکم ایشان رضا دهند در آن حکم اسراف کنند و از حق تعدی نمایند و طریق جور و اعتساف
نه عدل و انصاف سپرند قد عدوا لکل حق باطلاً و لکل قائم مائلاً و لکل حی قاتلاً و لکل
باب مفتاحا و لکل لیل مصباحا یعنی مهیا کرده اند برای هر حقی باطلی تا آن حق را بآن باطل
زایل سازند و از برای هر قائمی بطریق صواب قائلی بباطل و خطا تا جواب دو آن باشد و مایل
آن کند و از برای هر زنده کشنده و بعضی را که سعی در فتنه و فساد میکشند و قال تعالی و الفتنة اشد
من القتل و از برای هر دری بسته کلیدی و وسیله و از برای هر شب تیره چراغی یعنی
تدبیری و حیلتی یتوصلون الی الطمع بالیأس لیقیموا به اسواقهم و ینفقوا به اعلاقهم
متوسل میشوند بطمعها از راه یاس و بی رغبتی بدنیا و آنچه در دست مردم است تا بپای دارند
بآن وسیله بازارهای خود را که آنجا معامله مینمایند و رواج دهند بآن تقرب متاعهای
کاسد خود را که نفیس میشمارند از آنجا که عادت مردم است که چون شخصی بچیزی رغبت

کرده و مطلبی از اطلاب شود و مخفی نشود هر شیخ و حریص کرد استقلال میطلب [illegible] بر مطلب
نمایند برمثال آنکه چون از جنسی منع کند طالب بر آن حریصتر و راغبتر گردد و از این بود
شیوه ادیان این زمان و منافقان پیروان جهان مطلب و حاجات که از در کار او
بخبر مردم دارند در طلب آن هیچ روباه و محتال طریق مخالف سپرند و پوشیده و پنهان از غیر
طریق آن هیچ صیاد و حاذق در کمین نشینند تا بمکر و تدبیر تسخیر مراد خویش نمایند و باشند که در
در کمین صیدی نشسته باشند و مراد او فشا و التماس آن مطلب از خویش تا وقت فرصت
و مراد دیرینه از طریق یأس و استغنا در یابند و این جماعت در همه فرق بسیار منتسبان علم
و شرف و طالبان مناصب و ریاسات دینی بسیار اند گویند که هم گاه از علماء و زهاد زمان
خود بود و مسیح رغبت بمال و جاه و دنیا از خود ظاهر نمیبود و او را در کبر [illegible] خلیفه تکلیف قضای
بغداد نمود و او قبول کرده از او بسیار مستبعد بود و جنید بغدادی روزی برادر گذشت با
خود گفت هر که از شما رازی داشته باشد و خواهد که بکسی سپارد که آن را از هر کار پوشیده
نه هر بر دیم سپارد که او چهل سال حب دنیا در خزینه دل نگاه داشت و آن را پوشیده
هیچ از خود ظاهر نساخت یقولون فیشبهون و یصفون فیموهون سکرند تخیال
که باطن آن فاسد است و ناصواب پس اسد و مشتبه میگردانند از باب حق و صواب و وصف
مطالب و بیان میکنند مفاسد را و از نار و پوش و زر اندود میگردانند و هیچ رو طلب ظاهرش
مرضی و معروف باشد و باطنش غیر مرضی و منکر قد هینوا الطریق و اضلعوا المضیق فهم
لمة الشیطان و حمة النیران اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم
الخاسرون متیر سازند مردم را از راه حق بدشواری آن تحذیر میکنند از آن همچنانکه شیطان
مردم را از نفاق متیر ساخته و بوعده فقر و در نسخه شیخ بحرانی مهیا بوده است یعنی مهیا

ساخته‌اند بجای خود در او مطالب دنیا و ممهد ساخته‌اند اسباب مقتضای آن را وقت
حاجت مهیا باشد قوله واضلعوا الضلع کج گردن وگران بار ساختن شتر را کج بار
بردن چنانچه شتر در زیر بار گران میرود و دیگر معانی دارد از آنجمله فراخ گو و صاحب اضلاع
ساختن گویند تضلع البعیر یعنی فراخ و فربه شد یعنی کج کرده‌اند تنگنای طریق را بگرو حیله
یعنی کار چنان کنند که کس گران بار و بهره نبرد یا یعنی که فراخ نموده‌اند تنگ و ضیق را یعنی از راه
واضح حق مردم را نیز تار ساخته‌اند و راه تنگ باطل را فراخ و آسان وا مینمایند پس ایشان جماعت
ابلیس و طبیعت اند و شدت و سورت آتش افروخته‌اند ایشان گروه شیطانند بدانکه گروه
شیطان و یاران او ایشان زیانکارانند **ومن خطبة له علیه السلم** الحمد لله الذی
اظهر من آثار سلطانه وجلال کبریائه ما حیر مقل العقول من عجائب قدرته
وردع خطرات هماهم النفوس عن عرفان کنه صفته حمد خدای را که ظاهر ساخته است
از آثار سلطان و بزرگی کبریای خود آنچه حیران گردانیده است چشمهای عقلها را از عجایب قدرت
او و باز گردانیده است همها که در نفسها خطور میکند و اندیشها که در خاطر وسوسه میکند از شناختن
کنه صفت او واشهد ان لا اله الا الله شهادة ایمان وایقان واخلاص واذعان
شهادت میدهم به یگانگی خدا بر وجه ایمان و ایقان و از روی اخلاص و اذعان یعنی تصدیق
و اطاعت واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله واعلام الهدی دارسة ومناهج
الدین طامسة فصدع بالحق ونصح للخلق وهدی الی الرشد وامر بالقصد صلی الله
علیه واله وسلم و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول اوست فرستاد او را بخلق در وقتی که نشانها
و علامات راه حق کهنه و مندرس شده بود و طرقهای واضح دین محو شده و منطمس گشته بود پس
بشکافت و مبین ساخت حق را و نصیحت نمود خلق را و راه نمود بطریق صواب و امر کرد ایشان را

سرابردار است و میانه روی بر او باد از خداوند عرش رحمت و سلام ابدی واعلموا عباد الله
انه لم یخلقکم عبثا ولم یرسلکم هملا علم مبلغ نعمه علیکم واحصی احسانه الیکم و بدانید
ای بندگان معبود که خلق نکرد شما را عبث و بیکار خداوند تعالی و رها نکرد شما را مهمل و
سر داده و بصحرا او دانسته است مقدار نعمتهای خود را بر شما و در حیز ضبط آورده است نیکویی
که کرده است با شما فاستفتحوه واستنجحوه واطلبوا الیه واستمنحوه فما قطعکم عنه
حجاب ولا اغلق عنکم دونه باب وانه لبکل مکان وفی کل حین واوان
ومع کل انس وجان پس از او تعالی یاری جویید و از او قضای حاجتها طلبید و مطالب خود را بسوی او
عرضه کنید و از او عطا و نوال جویید که شما را باز نبرید حجابی و دربانی از درگاه او تعالی و
بسته شد بر روی شما دری رسیده بخدا او در هستی که او حاضر است بهر مکانی و در هر وقتی
و زمانی و با همه انسی و جانی لا یثلمه العطاء ولا ینقصه الحباء ولا یستنفده سائل
ولا یستقصیه نائل ولا یلویه شخص عن شخص ولا یلهیه صوت عن صوت
نمی‌کند عطا چاک و رخنه در خزانه او و بر گردانیده رخنه میکند جود و وسعت او را عطا او را
و کم نمیکرداند او را بخشیدن و تمام نمیکرداند نعمت بی نهایت او را اهل سؤال و بهر حال
خزان نعمت بی نهایت او را بخشش و نوال و باز نمیدارد او را شخصی از شخصی مثلا اگر این را عطا
دهد از عطای دیگری باز نماند و اگر بکار این پردازد بکار آن دیگر نپردازد و غافل نمیکرداند او را
آواز کسی اگر گوش بر دعای این دارد دعای آن نشنود و اگر شکایت این شنود از شکایت
آن غافل باشد و این صفات همه بر خلاف آدمیان و احوال ایشانست که عطا رخنه در
ایشان افکنده و کم کرده‌اند و عطای سائلان ایشان تمام شود و چون شخصی مشغول گردند
از دیگری باز مانند و چون گوش بر آواز این دارند از آن غافل شوند ولا تحجزه هبة عن

سلب ولا یشغله غضب عن رحمة ولا تولهه رحمة عن عقاب ولا تجنه البطون
عن الظهور ولا تقطعه الظهور عن البطون منع نمیکرد او را بخشیدنی از گرفتنی
و مشغول نمیدارد غضبی از رحمتی و شفقتی و واله نمیکرداند رحمتی از عقوبتی و پوشیده نمیکرداند
او را پنهان شدن از آشکارا بودن و جدا نمیکرداند او را آشکارا بودن از پنهان بودن اینها
بر خلاف حالات آدمیان است که ایشان در وقت دادن نعمت از گرفتن
نعمت باز مانند و همچنین وقت غضب از رحمت و وقت رحمت از عقوبت مشغول آیند و در
هر چه پنهان باشد آشکار نباشد و آنچه آشکار باشد پنهان نشود و مجردات چون که هم پیداست و هم
پوشیده و هم آشکار است و پنهانست از ادراک ابصار و اوهام پیداست بعجایب قدرت و دلایل
صنعت تعالی و تقدس قرب فنأی وعلا فدنا وظهر فبطن وبطن فعلن ودان
ولم یدن نزدیک شد پس دور گشت بلند شد پس نزدیک شد ظاهر شد پس باطن شد باطن شد
پس ظاهر شد و در این کلمات اشاراتی عظیم و افاداتی جسیم است و جزا داد هر کس او را بمکافات
نمود آنچه شایسته بود و جزا داده نشد ولم یذأ الخلق باحتیال ولا استعان بهم لکلال
و خلق نکرد خلایق را بچاره گری کلفت و مشقت خلق و یاوری نخواست بسبب ماندگی
و خستگی عز و علا اوصیکم عباد الله بتقوی الله فانها الزمام والقوام فتمسکوا بوثائقها
واعتصموا بحقائقها تؤل بکم الی اکنان الدعة واوطان السعة ومعاقل الحرز
ومنازل العز زمام عنان و مهار تقوی را زمام گفت از آن روی که مهار است میکشد شخص را
بسوی قرب حضرت و رضوان و جنت و قوام گفت زیرا که بآن قائم است کار و برآن
مدار و ثائق جمع وثیقه آنچه وثوق بآن باشد و اعتماد در حصول مطلوب بر آن کنند چنانکه
مرهون وثیقه دین است و حقایق جمع حقیقه ثابت و محض و اکنان جمع کن پناه و خانه تؤل

مجزوم است باعتبار آنکه در جواب امر واقع شده است و در بعضی نسخ تؤول آمده است
وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا به تقوی و اطاعت خدا که او گفت عنان هر مراد و او است
قوام و اعتماد پس آویزید بوثایق او و چنگ در زنید بحقایق او تا باز گرداند شما را در پناه گاه
گوشهای آسودگی و راحت و وطنهای فراخی نعمت و حصنهای حریز که از حوادث و بلیات
باشد و منزلهای عزیز که از سبکی و خواری انجاست یا بد فی یوم تشخص فیه الابصار
وتظلم له الاقطار وتعطل فیه صروم العشار صروم جمع صرمه یعنی گله شتر است با جمل
با خبر یا گمرو عشار بکسر عین جمع عشراء بمعنی شتر آبستن ده ماهه که زمان حمل نزدیک
شده است در روزی که شاخص و حیران گردد در او دیدها و بماند خشک در هوا و تار
گردد اقطار و جهات و برود از او رونق و ضیا و معطل بماند گلهای شتران آبستن بره
برادن و در کتاب خدا آمده است و اذا العشار عطلت چون عرب را مالی عزیزتر از شتر
نباشد خصوصا که آبستن بود و ازین روی در مثل اینمقام شتران ذکر کنند وینفخ فی الصور
فتزهق کل مهجة وتبکم کل لهجة وتذل الشم الشوامخ والصم الرواسخ فیصیر
صلدها سرابا رقرقا ومعهدها قاعا سملقا فلا شفیع یشفع ولا حمیم یدفع ولا
معذرة تنفع مهجة نفسهای خرجت روحها ثم بلند شامخ سرکوه و کوه و صم جمع اصم
یعنی سخت و راسخ استوار و فرو شده در زمین و صلد بفتح و کسر صاد و سکون لام سخت
هموار و سراب ظاهرست و مرادف آل است و گفته اند آل آن سرابیست که در اول
روز نمید رخشد رقرق درخشنده و جنبان قاع خالی سملق همچو صفصف هموار و بی نشان
نه عمارتی انجا و نه آبادانی و روزی که دمیده شود در صور پس بیرون رود از تن هر
جانی و گنگ گردد هر لهجه و زبانی و خوار و پست گردد کوههای بلند سرکشیده بهوا و

بزرگ از سنگهای سخت ثابت در زمین یعنی کوههای سنگین و چون انهار زمین دوید
کرد مر سایر زمین بطریق اولی از هم بخش کرده و از آبادی بیفتد پس کرد در زمین سخت
آن سراب درخشان را یا دلیها و مواضع سکنی بیابان هموار خشک و بی نشان یعنی جا
روز باشد که درخواست جرایم نابرده خویش و نزدیکی که باد و سختی دفع کند و برآمده بعد از آن
و نجات از رنج ایزد امید که رحمت خدا وند رحیم از روز شفاعت کند و از ما دفع بلا کند
و معذرت جرم بخواهد و ما را در پناه خود درآورد ومن خطبة له عليه السلام بعثه حين
لا علم قائم ولا منار ساطع ولا منهج واضح فرستاد حق تعالی او را یعنی حضرت رسول را
در وقتی که نه نشانی در میان خلق برپا بوده و نه علامتی هویدا بوده و نه راهی واضح و آشکارا
بوده اوصیکم عباد الله بتقوی الله واحذرکم الدنیا فانها دار شخوص ومحلة تنغیص
ساکنها ظاعن وقاطنها بائن وصیت میکنم شما را بندگان خدا بتقوی و تحذیر میکنم از
دنیا که او سرای رحلت و رفتن است و محل عیش منغص گشتن است ساکن دنیا از او
کوچ کننده است و مقیم آنجا البته دور شونده است تمید باهلها میدان السفینة
تصفقها العواصف فی لجج البحار فمنهم الغرق الوبق ومنهم الناجی علی بطون
الامواج تحفزه الریاح باذیالها وتحمله علی اهوالها فما غرق منها فلیس بمستدرک
وما نجا منها فالی مهلک میجنباند و در کشاکش اضطراب دارد دنیا اهل خود را همچو
جنبیدن کشتی که او را بر هم زند بادهای سخت وزنده در لجهای دریا پس بعضی از ایشان
غرق گشته هلاک شده اند و بعضی نشسته اند بر تخته پاره بر پشتهای موجها میرانندش و
او را بادها بدامنهای خود دور رسیده دارد و او را بر سر هولها و ترسهای خود حاصل اینکه
در این دار فنا همچو کشتی نشستگان دریا اند بعضی غرق گشته اند و سر در لجه دریای فنا فرو برده

مر ایشان را خبر نیست و نه نشان و بعضی بر سر تخته پاره ها مانده اند زار و گریان در دست موجها
و هولهای دریا گرفتار و حیران و آنکه غرق شد و فرو رفت از ایشان باز یافت آن ممکن نیست
و آنکه رسته است او نیز نابود و غرق شدنیست عباد الله الآن فاعملوا والالسن
مطلقة والابدان صحیحة والاعضاء لدنة والمنقلب فسیح والمجال عریض قبل
ارهاق الفوت وحلول الموت بندگان خدا الحال کار کنید و دامن بر میان زنید
و بکوشید که زبانها گشوده است و بدنها بی علت و اعضا نرم و فرمان بردار است
و عرصه کوشش گشاده و وسیع است و جای جولان مرکب عمل و عریض است پیش
از آن که فوت برسد و موت نزول کند فتحققوا علیکم نزوله ولا تنتظروا قدومه
پس یقین کنید و محقق دانید بر خود نزول مرگ را و انگار که آمده انگارید و منتظر مباشید
آمدن او را یعنی کار را دشوار نبینید و نشسته باشید همچو منتظران تا او بیاید و خاک بر سر ما
کند ومن خطبة له علیه السلام ولقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلی الله علیه
وآله انی لم ارد علی الله ولا علی رسوله ساعة قط و بتحقیق دانسته اند نگاهبانان دین
از اصحاب خیر النبیین که من باز نگردانیده ام و رد نکرده ام بر خدا و رسول او در امری و در هیچ
ساعتی هرگز ولقد واسیته بنفسی فی المواطن التی تنکص فیها الابطال وتتأخر
الاقدام نجدة اکرمنی الله بها مواسات با کسی غمخواری و یاری دادن اوست و
بمال آنست که او را از کفاف خود بخشد و تسلی کند و سختی او را بدل کند و او را اسوه گرداند
و همچو خود داشته و بتحقیق که مواسات نمودم رسول خدا را بجان خود یعنی از جان او
مضایقه نکردم در مواضعی از مهالک و معارک که پس گشتند و جنات براقدام میکردند
آنجا پهلوانان و باز پس ماند آنجا قدمهای دلیران از جهت شجاعتی که گرامی داشت مرا

خدای عز وجل آن ولقد قبض رسول الله صلی الله علیه وآله وان رأسه لعلی
صدری ولقد سالت نفسه فی کفی فامررتها علی وجهی و فرا گرفته شد آنحضرت بسوی
حق و سر مبارک او بر سینه من بود و نفس روان شده فرو ریخت جان مطهر او در
من یاد و کف من و آنرا گذرانیدم بر روی خود همچو شخص که دود عنبر آلود و مشک عود
از مجمر سوی خویش کشانند و بر روی خود گذرانند و همچو نسیم زلف معشوق و شمیم بوی محبوب
که عاشق آنرا تحفه و مونس خود گردانند و گفته اند وقت رفتن آنحضرت چون نفس گرد و امیر
المؤمنین ع آنرا بر روی مبارک خود مالید پس نفس کمی دم باشد و برای مالیدن خون
بر روی گفته اند که فلان حجام خون آنحضرت بخورد و آنحضرت بر او انکار کرد ولقد
ولیت غسله صلی الله علیه وآله والملائکة اعوانی فضجت الدار والافنیة ملأ یهبط
وملأ یعرج وما فارقت سمعی هینمة منهم یصلون علیه حتی واریناه فی ضریحه و متولی
غسل آنحضرت گشتم و ملائکه مرا اعانت میکردند در فاقت نمودند پس فریاد بر آورده بود
و خروش در گرفته سرا و گرداگرد سرا یعنی بنگاهها گروهی از فرشتگان فرود می آمدند
و گروهی بالا بر رفتند و جدا نشد از گوش من آواز پوشیده ایشان که نماز میکردند بر آنحضرت
تا پنهان کردیم او را در ضریح مبارک فمن ذا احق به منی حیا ومیتا فانفذوا علی بصائرکم
ولتصدق نیاتکم فی جهاد عدوکم فوالذی لا اله الا هو انی لعلی جادة الحق وانهم
لعلی مزلة الباطل اقول ما تسمعون واستغفر الله لی ولکم پس کیست از من سزاوارتر
بآنحضرت در زندگی و مردگی احوال زندگی آن که شنیده اید احوال مردگی اینکه می شنوند
پس بگذرید و بروید بر بصیرتها خود و در شک و تردد مباشید از هجوم شبهات و باید
صادق و خالص باشد نیتهای شما در جهاد دشمنان و باید صادق و خالص باشد نیتهای شما

بجهاد دشمنان که انما الاعمال بالنیات پس سوگند بآن خدائی که بجز او خدائی نیست که من البته
بر جاده حقم و مخالفان بر لغزشگاه باطل میگویم آنچه می شنوید بی خطا و مغفرت میجویم از خدا
برای خود و شما ومن خطبة له علیه السلام یعلم عجیج الوحوش فی الفلوات ومعاصی
العباد فی الخلوات واختلاف النینان فی البحار الغامرات وتلاطم الماء بالریاح
العاصفات النینان جمع نون یعنی ماهی میداند خدای عز وجل آواز و مشغله وحوش را در بیابانها
ومعاصی عباد را در خلوتها و آمد شد ماهیان در دریاهای عمیق و تلاطم آب بادهای شدید
واشهد ان محمدا نجیب الله وسفیر وحیه ورسول رحمته نجیب برگزیده و سفیر ایلچی
اما بعد فانی اوصیکم بتقوی الله الذی ابتدأ خلقکم والیه یکون معادکم وبه نجاح
طلبتکم والیه منتهی رغبتکم ونحوه قصد سبیلکم والیه مرامی مفزعکم مرامی جمع مرمی
یعنی مرسی و مفزع مراد بمفزع جای امن است که آدمی وقت فزع جا بجوید که خود را آنجا
اندازد و از آن فزع گریزد و وصیت میکنم شما را بتقوی از خدا که ابتدا کرد خلق شما را و بسوی
اوست بازگشت شما و باوست بر آمدن حاجت شما و باوست منتهای خواهشگری و رغبت
شما و بجانب اوست قصد طریق شما و بسوی اوست وقت فزع گریزگاههای شما فان
تقوی الله دواء داء قلوبکم وبصر عمی افئدتکم وشفاء مرض اجسادکم وصلاح
فساد صدورکم وطهور دنس انفسکم وجلاء غشاء ابصارکم وامن فزع جاشکم
وضیاء سواد ظلمتکم طهور بمصدر است و هم نام آنچه باو تطهیر جویند و جاش نفس و غیر آن
لرزیدن دل و نفس زدن وقت ترسیدن و بعضی بجای غشاء عشاء ممدود خوانده اند و
معنا مقصور است یعنی ضعف چشم یا کوری زیرا که تقوی از خدای عز وجل دواء درد دلهای
شماست و دیده کوری دلها و شفاء بیماری اجساد و صلاح فساد سینهاء پاکیزگی چرک نفسهای

و جلا بخشد و ظلمت دیده‌ها است فرج دلهای بیمار است شهامت و روشنی سیاهی ظلمت جهل
شما ست فاجعلوا طاعة الله شعارا دون دثارکم و دخیلا دون شعارکم
ولطیفا بین اضلاعکم و امیرا فوق امورکم یعنی پنهان و باریک و نازک و در
میان اضلاع لو الطف ضلعهای نزدیک سینه است پس بگردانید طاعت خدا را شعار
خویش یعنی جامهٔ زیرین و پیراهن تن نه دثار خویش یعنی جامهٔ زبرین غیر ملاصق تن و
داخل جان و جزو تن خود نه لباس ملاصق بدن خود و پنهان میان اضلاع خود بجای
دل عزیز و امیر بر خود و بالای همه امور و بالاتر و منهلا لحین ورودکم و شفیعا
لدرک طلبتکم و جنة لیوم فزعکم و مصابیح لبطون قبورکم و سکنا لطول وحشتکم
ونفسا لکرب مواطنکم سکن آنچه بآن آرام گیرند از وحشت و اضطراب ساکن شوند
و کرب اندوه و نفس بحرکه روح و اینجا بجای مصدر اطلاق شده است یعنی تنفس و آنکه
بجو تفریح ازاله اندوه است یعنی و آبشخور خود برای وقت ورود و یعنی آمدن آب
از تشنگی و شفیع برای دریافتن حاجت و سپر برای روز فزع و بلا و چراغها برای [illegible]
قبرها و مونس برای درازی وحشت و فرج برای اندوه مواطن پر وحشت فان
طاعة الله حرز من متالف مکتنفة و مخاوف متوقعة و اوار نیران موقدة
اوار التهاب حرارة و لهبها زیرا که طاعت خدا حافظ است بنده را از جهات تلف و اسباب
هلاک که با او محیط است و مخاوف و آفات که همه وقت متوقع و در معرض آنست و از
تابش آتشهای افروخته شده که برای [illegible] مهیا گشته است فمن اخذ بالتقوی عزبت
عنه الشدائد بعد دنوها واحلولت له الامور بعد مرارتها وانفرجت عنه
الامواج بعد تراکمها واسهلت له الصعاب بعد انصابها پس هر که فرا گیرد

تقوی را غایب و دور گردد چیزهای سخت‌ها بعد از نزدیکی و شیرین گردد کارها بعد از تلخی
و گشوده شود از او موجهای محن بعد از تراکم و بر روی هم نشستن و آسان گردد دشوارها
بعد از جا دادن و خسته کردن وهطلت علیه الکرامة بعد قحوطها وتحدبت
علیه الرحمة بعد نفورها وتفجرت علیه النعم بعد نضوبها ووبلت علیه البرکة
بعد ارذاذها تحدبت علیه ای تعطفت و ارذت السماء بارانی ضعیف بارید یعنی
گرد یعنی و ریزان شود بر او فراوان کرامت یزدان بعد از قحطی و نایابی آن و مهربانی
کند بر او رحمت آله بعد از رمیدن و دور شدن آن و روان شود بر او نعمتها از
دریای عنایت بعد از فرو شدن و کم شدن آن و فراوان بارد بر او برکت بعد از
اندک باریدن آن فاتقوا الله الذی نفعکم بموعظته و وعظکم برسالته وامتن
علیکم بنعمته فعبدوا انفسکم لعبادته واخرجوا الیه من حق طاعته پس بترسید
از خدای که شما را نفع داد بموعظهٔ خود و پند داد به پیغام خود و منت نهاد بر شما
خود پس رام گردانید نفسهای خود را برای عبادت او و بیرون آیید از حق طاعت او
یعنی حق خدا بسوی او تعالی ادا کنید و از عهده بیرون آیید ثم ان هذا الاسلام
دین الله الذی اصطفاه لنفسه واصطنعه علی عینه واصفاه خیرة خلقه
واقام دعائمه علی محبته گو بنده فلان صفی و اصطنعه یعنی خود پرورده ام و تربیت
کرده ام بعد از آن بدان که این اسلام دین خداست عز و جل آن دین که برای خود
برگزید و در نظر عنایت خود تربیت نمود و برگزیده و اختیار کرد او را برای بهترین
خلق یعنی مصطفی و برپای داشت ستونهای آنرا بر محبت خود و خوار علا اذل الادیان
بعزه ووضع الملل برفعه واهان اعداءه بکرامته وخذل محادیه بنصره

ويهدم اركان الضلالة بركنه ويسقى من عطش من حياضه واتأق الحياض
بمواتحه اتأق پر كردن مواتح جمع ماتح آب كش ذليل گردانيد بها را بعز و غلبه او و پست
كرد ملتها بر داشتن او و خوار ساخت دشمنان او را بكرامت او و فرو گذاشت مخالفان
او را بنصرت او و ويران كرد اركان گمراهى را بركن متين او و سيراب كرد تشنگان را
از حوضهاى او و پر گردانيد حوضها را با آب كشان او ثم جعله لا انفصام لعروته و لا
فك لحلقته و لا انهدام لاساسه و لا زوال لدعائمه و لا انقلاع لشجرته و لا
انقطاع لمدته و لا عفاء لشرايعه و لا جذ لفروعه عروه حلقه كه طنابها بندند
هم از آن طناب عفا كهنگى جذ بريدن پس گردانيد اين دين را بحيثيتى كه گسستن
و جدا شدن نيست عروه او را هر كه خود را در ان آويزد هرگز گسسته نگردد و وا شدن نيست
حلقه او را و خراب شدن نيست بنياد او را و زايل شدن نيست ستونهاى او را و كنده
شدن نيست درخت برومند او را و تمام شدن نيست مدت او را و كهنه شدن نيست شرعهاى
او را و بريدن نيست شاخهاى او را و لا ضنك لطرقه و لا وعوثة لسهولته و لا
سواد لوضحه و لا عوج لانتصابه و لا عصل فى عوده و لا وعث لفجه و لا
انطفاء لمصابيحه و لا مرارة لحلاوته ضنك تنگى وعث و وعوث كوفتن زمين
نرم ريكستان كه قدم در او فرو رود و رونده را خسته كند و راه دشوار سلطان و وضح
و وضح ... راه خوذ است عصل محركه كجى و بحنى فج راه وسيع ميان دو كوه يعنى
نيست تنگى راهها او را و نه درشتى و دشوارى زمين نرم هموار او را و نه سياهى روشنى
و نه بندگى او را و نه كجى راست ايستادن او را و نه بجش و ناهموارى چوب او را و نه
ريكستان نرم راه گشاده او را و نه خاموش شدن چراغهاى او را و نه تلخى شيرينى او را

هو

فهو دعائم اساخ فى الحق اسناخها و ثبت لها اساسها و ينابيع غزرت عيونها
و مصابيح شبت نيرانها و منار اقتدى بها سفارها و اعلام قصد بها فجاجها
و مناهل روى بها وردها اساخ فرو برد اسناخ اصلها يعنى اسلام ستونهاست كه فرو برده است خداوند تعالى
در حق اصلهاى آنرا و ثابت گردانيده است از براى آن ستونها اصلهاى آنرا و چشمه هاست
پر آب چشمهاى زاينده آنرا و چراغهاست افروخته تابان آتشهاى آنرا و نشانهاست
كه پيروى آن ميكنند مسافران آنرا و علامتهاست كه قصد ميكنند بآن راههاى آنرا و آبخورهاست
كه سيراب ميكرد بآن وارد آنرا جعل الله فيه منتهى رضوانه و ذروة دعائمه
و سنام طاعته سنام كوهان گردانيده است خداى عز و جل در او نهايت خشنودى
خود را و بلندى ستونهاى خود را و اوج طاعت خود را فهو عند الله وثيق الاركان
رفيع البنيان منير البرهان مضيء النيران عزيز السلطان مشرف المنار معوز
المثار گويند اعوز الرجل يعنى محتاج شد و اعوز الامر يعنى سخت گرديد و اعوزه الدهر
يعنى او را محتاج گردانيد و اعوزه الرغيف يعنى محتاج بگرده نان شد و معنى آنست بحيثيتى كه عاجز است
طالب را اين دين اسلام نزد خداى عز و جل و نيست استوار اركان رفيع بنيان روشن
برهان روشن نيران يعنى آتشها عزيز سلطان بلند و عالى نشانه او را گم شدگان
آن نشان از دور بينند و براه آيند و دشوار است و نايابست ثار يعنى جاى بر انگيختن
و بيرون آوردن دفاين و اسرار او يا بر انگيخته شورانيدن غرض كه كسى نتواند او را
از جاى بر انگيختن و بر او طعن كردن و او را از جاى بردن فشرفوه و اتبعوه و ادوا
اليه حقه و ضعوه مواضعه پس شريف و بزرگ دانيد اين دين را و متابعت نمائيد
و برسانيد باو حق او را از تعظيم و اطاعت و بگذاريد او را در مواضع خود از قدر و رتبت

ثم ان الله سبحانه بعث محمدا صلی الله علیه و آله بالحق حین دنا من الدنیا الانقطاع
واقبل من الآخرة الاطلاع واظلمت بهجتها بعد اشراق وقامت باهلها علی ساق
قیام بر ساق عبارت از شدت و محنت است و همچنین در کلام حق تعالی یوم یکشف عن ساق
والتفت الساق بالساق ساق عبارت از شدت و هول است و همچنین در کلام عرب
قامت الحرب علی ساق یعنی سخت جنگ پس تحقیق خدای سبحانه فرستاد رسول خدا را
بحق وقتی که نزدیک شد بدنیا سپری شدن و روی آورد از آخرت ظاهر شدن و مشرف
گشتن گویند حضرت رسول صلعم فرمود من و قیامت همچو این دو انگشتیم و اشارت
بسبابه و وسطی نمود و وقتی که تاریک و بی ضیا گشته بود زیب و بهای دنیا بعد از روشنی
و ضیا و برپای ایستاده بود اهل خود را بر ساق یعنی آورده بود در شدتها و مشقتها وخشن
منها مهاد وازف منها قیاد فی انقطاع من مدتها واقتراب من اشراطها
ازف نزدیک شد وایضا اشتاف وایضا اندک شد و قیامت را حق عز و جل آزفه
خواند و قیاد و مقود عنان و مهار را از اینها دنیا تقرب قیاد او تعبیر کرد باین اعتبار
که منقاد گشته بود و برای کوچ کردن عنان بدست کشنده سپرده بود و اشراط
جمع شرط محرکه علامت و درشت گشته بود از دنیا فراش نرم و بستر راحت او و
نزدیک گشته بود از دنیا منقاد شدن و رحلت او در جمله این حالات که مدتش سپری شده بود
و علامات زوال نزدیک گشته بود وتصرم من اهلها وانفصام من حلقتها
وانتشار من سببها وعفاء من اعلامها وتکشف من عوراتها وقصر من طولها
اهل دنیا روی در منقطع شدن نهاده بودند و حلقه دنیا رو به شکستن شده و ریسمان
زمان پراکندگی گرفته و علامتها و آثار او کهنه و مندرس گشته و عیبهای او کشف گشته

و درازی پهنش کوتاهی گرفته جعله الله سبحانه بلاغا لرسالته وکرامة لامته وربیعا
لاهل زمانه ورفعة لاعوانه وشرفا لانصاره بلاغ اسم است از ابلاغ یعنی
رسانیدن قال تعالی و ما علی الرسول الا البلاغ گردانید آنحضرت را حق عز و جل بلاغ رسالت
خود و کرامت امت او و بهار اهل زمانه او و بلندی شان مددکاران او و شرف ناصران
و یاوران او ثم انزل علیه الکتاب نورا لا تطفا مصابیحه وسراجا لا یخبو توقده
وبحرا لا یدرک قعره ومنهاجا لا یضل نهجه وشعاعا لا یظلم ضوؤه پس فرستاد
بر او کتاب کریم را در حالتی که نوریست فرونشانده نمیشود چراغهای او و چراغیست
که ساکن نمیگردد افروختگی او و دریائیست که دریافته نمیشود قعر او و راهیست راست و روشن
که گم نمیگردد راه او و شعاعیست تابان تاریک نمیگردد روشنی آن وفرقانا لا یخمد
برهانه وتبیانا لا تهدم ارکانه وشفاء لا تخشی اسقامه وعزا لا تهزم انصاره
وحقا لا تخذل اعوانه و جدا کننده ایست میان حق و باطل که خاموش نمیگردد
برهان او و بیانیست که خراب کرده نمیشود ارکان او و شفائیست که ترسیده نمیگردد
اسقام او و عزتیست که شکسته نشود انصار او و حقی که مخذول نگردد اعوان او فهو
معدن الایمان وبحبوحته وینابیع العلم وبحوره ورياض العدل وغدرانه
واثافی الاسلام وبنیانه واودیة الحق وغیطانه اودیه جمع وادی که زمین فراخی
که میان دو کوه یا میان پشتها باشد و غیطان جمع غوط و غایط زمین هموار و وسیع و اثافی
جمع اثفیه سه پایه از آهن یا سنگ که دیگ بر سر آن نهند پس قرآن معدن ایمان و میان
سرای او است و چشمهای علم و دریاهای او است و بستانهای عدل و آبگیرهای او است
و دیگپایهای اسلام و اساس او است و وادیهای حق و دشت هموار او است

وبحراً لا ینزفه المستنزفون وعیوناً لا ینضبها الماتحون ومناهل لا یغیضها الواردون
نزف البئر تمام آب را از جا کشیده و نشر نزف که قصد دارد که تمام کند تصب الماء
فرو رفت آب و نه کرفت و انضاب بته رسانیدن غاض الماء کم شد و متعدی قرار کرده
پیچها غاض و دریاییست که تمام نتوانند کرد آن را کشندکان و را تمام آن و چشمه‌هاست
که نتوانند به ته رسانید او را آب کشان و آبخورهاست که نتوانند کم کردن آب آنها
واردان ومنازل لا یضل نهجها المسافرون واعلاماً لا یعمی عنها السائرون و[آکاماً]
لا یجوز عنه القاصدون و منزلهاست که کم نمیکند راه او را مسافران و نشانهاست
کور نمیشوند از آن روندکان و پشتهاست که نمیکذرند از او قصد کنندکان جعله الله
ریاً لعطش العلماء وربیعاً لقلوب الفقهاء ومحاجاً لطرق الصلحاء ودواءً لیس
بعده داء ونوراً لیس معه ظلمة کردانیده است او را خدای عز و جل سیرابی تشنگی
دانایان و بهار دلهای فقیهان و مقصدها برای راههای صالحان و دوائی که نیست
بعد از او مرضی و علتی و نوری که نیست با او ظلمتی وحبلاً وثیقاً عروته ومعقلاً منیعاً
ذروته وعزاً لمن تولاه وسلماً لمن دخله وهدیً لمن ائتم به وعذراً لمن انتحله
و ریسمانی که جای چنگ زدن در آن محکم و حصن استواری که حوادث و آفات را تسلط
نیست بر اوج آن و عزتی برای آنکه با او تولی کند و دوست دارد او را و صلح و ایمنی برای
هر که در او داخل کردد و در راه یافتگی برای آنکه با او اقتدا کند و عذری مقبول برای آنکه
او را بخود منسوب سازد وبرهاناً لمن تکلم به وشاهداً لمن خاصم به وفلجاً لمن حاج
به وحاملاً لمن حمله ومطیة لمن اعمله و برهان و حجت تبیین برای آنکه تکلم کند بان و کواه
حق برای آنکه با خصم دعوی کند بان و ظفر و غلبه برای آنکه حجت آرد بان و بردارنده آن را

که بردارد او را و مرکب و بارکش برای آنکه کار فرماید او را وآیة لمن توسم وجنة
لمن استلأم وعلماً لمن وعی وحدیثاً لمن روی وحکماً لمن قضی و علامت و نشانه برای
کسی که علامت جوید و تفرس کند و سپر درع برای کسی که در بر کیرد او را و علم کامل برای کسی
که در کوش نکهدارد او را و خبری صادق برای کسی که روایت کند و حکمی حق برای آنکه
که با آن حکم کند ومن کلام له علیه السلام کان یوصی به اصحابه تعاهدوا امر الصلوة و
حافظوا علیها واستکثروا منها وتقربوا بها فانها کانت علی المؤمنین کتاباً موقوتاً
باین کلام اصحاب خود را وصیت میفرمود تعهد و مراعات کنید امر نماز را و محافظت کنید
بر آن و بسیار کنید از آن و تقرب جوئید بآن زیرا که نماز بر مؤمنین فریضه‌ایست نوشته
شده و اوقات آن معین کشته الا تسمعون الی جواب اهل النار حین سئلوا ما سلککم
فی سقر قالوا لم نک من المصلین وانها لتحت الذنوب حت الورق وتطلقها اطلاق
الربق الربق بکسر ریسمانی که بر او حلقهاست و چارپایان را بر آن حلقها میبندند و ربق بفتح
عقب جمع او است آیا نمیشنوی جواب اهل دوزخ را وقتی که از ایشان پرسیده شد چنانچه
در قرآنست ما سلککم فی سقر چه چیز شما را در دوزخ در آورد گفتند نبودیم از نمازگزارندگان
و بدرستی که نماز میریزاند گناهانرا مانند ریختن برگ از درختان و رها میکند گناهانرا همچو رها
کردن بندهای ریسمان از کردن حیوان وشبهها رسول الله صلی الله علیه وآله
بالحمة تکون علی باب الرجل فهو یغتسل منها فی الیوم واللیلة خمس مرات فما عسی
ان یبقی علیه من الدرن حمه چشمه آب کرم که بیماران او را میروند و مخفف آن
محکم در کوی و تشبیه کرد نماز را رسول الله صلی الله علیه وآله بآب کرم که بوده باشد بر در
خانه مرد پس او غسل کند در او شب و روز پنج نوبت پس آیا دیگر نیست

یکمان نیست که باقی ماند برای خسته‌گی از حرکت تن وقد عرف حقها من المؤمنین الذین لا تشغلهم
عنها زینة متاع ولا قرة عین من ولد ولا مال یقول الله سبحانه رجال
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة و بعضی شناختند
حق نماز و قدر او را از مؤمنان آنان که مشغول نمیگرداند ایشان را از نماز زینت متاع دنیا
ونه چیزی که قرة عین ایشان از فرزند و مال و وصف میکند خدای سبحانه در کتاب کریم از
مؤمنان رجال الآیه یعنی مردانی که غافل نمیگرداند ایشان را تجارتی و نه بیعی از ذکر خدا
و اقامت نماز و دادن زکوة وکان رسول الله صلی الله علیه وآله نصبا بالصلوة
بعد التبشیر له بالجنة لقول الله سبحانه وأمر اهلك بالصلوة واصطبر علیها
فکان یأمر بها اهله ویصبر علیها نفسه و بود آنحضرت رنج کشنده بنماز بعد از بشارت
دادن او را بجنت از وحی حضرت عزت که فرموده امر کن اهل خود را بنماز و صبر کن بر
نماز پس بود آنحضرت امر میکرد بنماز اهل بیت خود را و صبر میفرمود بر نماز خود را
و در روایات کافی واقع شده است تارک الصلوة کافر و راوی گفت یعنی من غیر علة
و چند حدیث واقع شده است در اینمعنی که زانی و شارب خمر کافر نمیگردد و تارک نماز کافر
گردد گفتند چرا فرمود که زنا و شبه آن بسبب غلبه شهوتست و اما ترک نماز بی علتی نیست
مگر از استخفاف بدین و عدم مبالات بفرمان رب العالمین ثم ان الزکوة جعلت
مع الصلوة قربانا لاهل الاسلام فمن اعطاها طیب النفس بها فانها تجعل
له کفارة ومن النار حجازا و وقایة دیگر بدرستی زکوة گردانیده شده است با نماز
وسیله تقرب بخدا برای اهل اسلام هر که عطا کند زکوة را از طیب نفس و خوشدلی آن
گردانیده شود برای او کفاره و از آتش منعی و نگه دارنده فلا یتبعنها احد نفسه

ولا یکثرن علیها لهفه فان من اعطاها غیر طیب النفس بها یرجو بها ما هو افضل
منها فهو جاهل بالسنة مغبون الاجر ضال العمل طویل الندم پس نباید از پی زکوة
کار و خاطر خود را یعنی دل واپس آن باشد و جانش در غصه باشد از دادن آن و نباید
بر آن دریغ و اندوه فراوان خورد زیرا که هر که زکوة دهد نه بخوشدلی آن و امید دارد عوض
آن آنچه بهتر است از آن یعنی ثواب باقی و ذخیره برای روز محشر پس او جاهل است بسنت
طهر و حق پیغمبر مغبونست در اجر گمراه از روی عمل دراز است مدت ندامت او که دل او
طوعا یا کرها بیرون رفته و روز شمار دیگر از مزد فراوان بخشیده او محروم و خاسر
و حیران ماند ثم اداء الامانة فقد خاب من لیس من اهلها پس ادا امانت او را
از نماز و زکوة بذکر اختصاص داده که رکنی عظیم و عمادی جسیم است و خدای عز و جل گران
در آیه انا عرضنا الامانة علی السموات الآیه فرموده یعنی ما عرض کردیم امانت را بر جبال
آسمانها و زمین و کوهها پس ابا کردند که حامل آن گردند و ترسیدند از آن پس برداشت
آنرا انسان بدرستی که بود او ظلوم جهول این صفت مبالغه اند از ظلم و جهل هرچند مراد از اما
که در آیه مذکور شده است و را این امانتهاست که ما شناخته ایم و آن امانت نزد ما معین
نیست و حقیقت آن مخفیست ولیکن البته دلالت بر عظم امر امانت میکند و دیگر امانت در
کتاب کریم ذکر شده است که قوله تعالی والذین هم لاماناتهم وعهدهم راعون و قوله تعالی
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و غرض ازین تفتیش آنست که آیه عرض امانت
از متشابهات قرآن مینماید و هرچند در تبیین امانت روایات واقع شده است و این کلام
حضرت نیز نوعی بیان آن غرض میکند ولیکن بسبب اختلاف روایات و غموض مطلب
و اشارات اشتباه بالکلیه زایل نشده است و معرفت تاویل آن محتاج بتامل تمام است

میفرماید پس او امانت و بجهت غلب و نرسید شد که نیست ز اهل آن و شایسته بآن
باز نیست گزارده و او کشنده آن انها عرضت علی السموات المبنية والارضین المدحیة
والجبال ذات الطول المنصوبة فلا اطول ولا اعرض ولا اعلی ولا اعظم منها
ولو امتنع منها شی بطول او عرض او قوة او عز لامتنعن ولكن اشفقن من العقوبة
وعقلن ما جهل من هو اضعف منهن وهو الانسان انه كان ظلوما جهولا بدرستی
که امانت عرض کرده شد بآسمانها که بنا شده بر زبر ما و زمینهای گسترده شده و زیر پای ما و کوهها
بلند برافراشته پس نیست چیزی از زمین طویلتر و نه عریضتر و نه عالیتر و نه عظیمتر از کوهها و اگر
امتناع نمودی چیزی از فرمان حق تعالی بطول یا عرض یا قوت یا عزت هر اینه امتناع مینمودند
جبال لکن ترسیدند از عقوبت و دانستند آنچه جاهل بود آنکه از ایشان ضعیفتر بود یعنی انسان
بدرستی که بود انسان بغایت ستمکار و جاهل از خطر کار غرض آنکه جبال با آن بالا و کوه بال
یارا نشد امتناع نمودن و سر از فرمان کشیدن و لیکن معذرت خواستند و ضعف و عجز خود
کردند و استعفا نمودند انسان که عجز و ضعف او بود یا غافل کرده یا بخطر کار نرسیده و بدیده تامل در
پایان آن ننگریده یا که از عقوبت نترسیده با پنداشت این امانت میتواند برداشت و از عهده
بیرون می آید و آسمان را و امینها را سمانها استعفا نمودند از آن خدمت و معامله که ترسیدند
از عهده بیرون نیایند و در چنگ عقوبت بمانند آدمی که بر بطمع یا غرور ربیع آن بار گران بر گردن
پس عاجز و مدهوش و حیران و مبهوت بماند آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال
بنام من دیوانه زدند یا رب آدمی قبول این امانت بکدام زبان کرده و بکدام قوت و توان
و در کدام نشان از وجود که بود انجا که نبود و برابر با آسمان همگی راضی گشته با حکم حاضر
بر جای مضی کرده یا رب بزبان حال و در عالم مثال این معامله نمودند یا هیچ ازین کار

ما ازین بار آگاه نبودند لیکن گناه بدست خود و رای خود و اختیار خود کردند یا به سبب
خود و رای خود کردند بعضی ازین معامله سود بردند که امانت ادا نمودند و اهل امانت بودند
که ایشان ظلوم و جهول نبودند و لیکن انسان ظلوم و جهول است نه عباد رحمن و مخلصان
که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و بسیار اند چنین پیمان که این آیه را که انها با کردند از حمل امانت
یعنی امانت را ادا کردند و نگاه داشتند از روی طاعت و انقیاد و انسان امانت ادا کرد
و نزد خود نگاه داشت که نوعی امتناع نمود از گزاردن بر خلاف آنکه دانسته بایدی ادا
امانت سر پیچیدن و آن بار بر گردن گرفتن ان الله سبحانه لا یخفی علیه ما العباد
یقترفون فی لیلهم و نهارهم لطف به خبرا واحاط به علما بدرستی که حق سبحانه
پوشیده نیست بر او آنچه بندگان کسب میکنند در شب و روز از اعمال لطیف است که
ایشان از جهة اطلاع یعنی بامور پوشیده و دقیق مطلع است و احاطه کرده است بعلم ایشان
از روی علم و دانایی اعضاؤکم شهوده وجوارحکم جنوده وضمائرکم عیونه و
خلواتکم عیانه عضوهای شما شاهد اند بر شما از حق تعالی و اندامهای شما از دست و پا
و سایر اعضا لشکر او بند مطیع امر او تعالی و ضمیرهای شما دیده بانان و جاسوسان او بند
و خلوتهای شما عیانست و پیدا از نزد خداوند تعالی وسرکاظم علیه السلام
فالله ما معاوية بادهی منی و لكنه یغدر ویفجر ولولا كراهية الغدر لكنت
من ادهى الناس میفرماید بخدا قسم نیست معاویه زیرکتر از من در کار عالم و لیکن غدر میکند
و فجور یعنی طریق معصیت می سپرد و اگر نه ناخوشی و کراهیت غدر میبود بودم من از
زیرکترین مردمان غالب بر همه امر معاویه بی ایمان و لکن کل غدرة فجرة وكل فجرة
كفرة ولكل غادر لواء یعرف به یوم القیمة و لیکن هر غدری جفائی فجور است و هر فجوری

ومعصیتی که زیست و نافرمانی و حرص کنند و راه او نیست که شناخته میگردد بآن روز نجات
والله ما استغفل بالمکیدة ولا استغمز بالشدیدة عمر از رجل سبی به شرار و استمر سی
فی اضعافه و تجهیزه بخدا قسم نه آنست که مرا غافل یابند و کید کنند بکید و حیله از ایشان
عاملترم و بچشم پوشانم و نه بامن غمز توانند کردن بجالات سخت و دشوار که من از آن مستقر
و قاهترم و من کلام له علیه السلم ایها الناس لا تستوحشوا فی طریق الهدی لقلة
اهله فان الناس اجتمعوا علی مائدة شبعها قصیر وجوعها طویل ای مردمان
وحشت مکنید در راه راست و حق از جهة کمی اهل او و بسیاری ارباب ضلالت
زیرا که مردمان مجتمع گشته اند بر خوانی که سیری آن روزی اندکست و کوتاه و گرسنگی آن
دراز و روزگار بسیارست یعنی بر دنیا و نعمه بر دنیا و جیفه او گرد آمده اند اندک اندک
روزی سیر خورند و ایام بسیار بکه متی بیابان و بشمار گرسنه و در سختی باشند ایها الناس
انما یجمع الناس الرضا والسخط وانما عقر ناقة ثمود رجل واحد فعمهم الله بالعذاب
لما عموه بالرضا فقال سبحانه فعقروها فاصبحوا نادمین فما کان الا ان خارت
ارضهم بالخسفة خوار السکة المحماة فی الارض الخوارة خوار آواز گاو این فقرات
همگنان ضعیف و ضمیر عموه ... اند راجع بعقر یا رجل واحد باشد ای مردمان جز این نیست
که جمع میکند مردمان را در یک حکم خشنودی و خشم یعنی اگر راضی گردند بمعصیت دیگری همچو آن
عاصی باشند در استحقاق عقوبت و اگر خشم گیرند برخلاف او باشند در استحقاق
مثوبت و مانند اینست که طاعت که رضا بآن در حکم طاعتست و سخط بآن در حکم معصیت
پس رضا بر بی را با مجرم جمع کند و فارغ را با محسن ضم و هر که شخص را گناه و ثواب سبب
رضا حاصل آید و بمجکت کرده باشند همچنین سخط گناه و ثواب عاصی و مطیع حاصل

کرده اند بی ارتکاب آن معصیت و طاعت و بعبارتی دیگر اگر شخص از معصیت دیگران راضیست
همچو عاصیست و اگر نه همچو مطیع و همچنین در طاعت که عکس اینست و همچنین در جانب طاعت
چون راضی باشند بطاعتی که از غیر صادر گشته است همچو فاعل و آمر باشند و چون
ساخط باشند همچو تارک طاعت و نهی از آن باشند و بالجمله راضیان بمعصیت
در حکم عاصیانند و ساخطان در حکم مطیعان و همچنین در جانب طاعت راضیان در حکم
مطیعانند و ساخطان در حکم عاصیان قوله وانما عقرها ... پی کرد اشتر قوم صالح را که
کریک مرد پس خدای عز و جل عام گردانید همه ایشان را بعذاب و خاص نساخت پی
کننده او را بآن عقاب چون ایشان همه بآن کار رضا دادند و پی کننده طریق خلاف
و انکار نگشادند گفت خدای سبحانه در کتاب کریم فعقروها الایه پی کردند آن قوم ناقه
پس گشتند پشیمان و گفت فعقروها الآیه یعنی گردنند قوم بلفظ صیغه جمع یعنی پی کردند با آنکه پی کننده یک مرد
که قدار بن سالف است بلکه همه آن قوم آن کار را صواب و اسناد کرد از آن روی که
ایشان بر او انکار نکرده اند و مانع نگشتند با قدرت بر منع و تمکن از دفع پس نبود چیزی مگر
آواز داد زمین ایشان بفرو رفتن در قعر زمین همچو آواز گاو آهن سرخ شده که فرو رود
در زمین نرم و سست ایها الناس من سلک الطریق الواضح ورد الماء و من خالف
وقع فی التیه ای مردمان هر که برود بر راه راست و از پی دلیل وارد گردد بر آب
و از تشنگی برهد و هر که مخالفت نماید در تیه سرگردانی بماند و جان نبرد و من کلام له علیه السلام
قاله عند دفن سیدة النساء فاطمة علیها السلم کالمناجی به رسول الله صلی الله
علیه و آله عند قبره این کلام گفت نزد دفن فاطمه زهرا باثبات خطاب و مناجات
با رسول خدا ابیش قبر آنحضرت السلم علیک یا رسول الله عنی وعن ابنتک النازلة

فی جوارک والسریعة اللحاق بک سلام بر تو ای رسول خدا از جانب من و از جانب دختر
تو که فرود آمده در جوار تو و زود ملحق شده بتو قل یا رسول الله عن صفیتک صبری ورق
عنها تجلدی الا ان فی التاسی بعظیم فرقتک وفادح مصیبتک موضع تعز
کم شد ای رسول خدا از مفارقت پسندیده تو صبر من و تنگ و ضعیف گشت از او جلادت
وطاقت من مگر اینکه مرا در اقتدا بمفارقت بزرگ تو و مصیبت گران صعب تو جای صبر
کردن و تسلی شدنست غرض آنکه هرچند این مصیبت سخت و عظیم است از مصیبت مفارقت
تو صعبتر نباشد و چون بر آن مصیبت صبر کردم این مصیبت بصبر اولیتر باشد فلقد وسدتک
فی ملحودة قبرک وفاضت بین نحری وصدری نفسک و بتحقیق سر بر بالش نهادم
ترا در لحد فرا او تو و روان شد میان گردن و سینه من جان مطهر تو و گفته اند مراد از نفس
آن خونست که از گلوی آنحضرت وقت وفات بر آمد و ذکر آن از پیش گذشت انا
لله وانا الیه راجعون فلقد استرجعت الودیعة واخذت الرهینة ، ازان خدائیم
و ما بسوی او بازگردندگانیم ما را در هیچ اختیار نیست و قرارگاه ما این جهان نیست بعد از
همه بسوی تو آئیم و بار خانه عمل آنجا کشیم پس بتحقیق باز گرفته شد امانت که نزد من بود و اخذ
کرده شد گروگان که در چنگ من بود یعنی امانت تو باز گردانیدم و گروگان بخدمت تو
رسانیدم اما حزنی فسرمد واما لیلی فمسهد الی ان یختار الله لی دارک التی
انت بها مقیم ، اندوه من در این غم دایمست زایل نگردد و اما شب من در این مصیبت
بیدار داشته شده است بخواب مایل نگردد تا آن وقت که اختیار نماید خدای عزوجل برای
من آن سرا و وادی که تو آنجا مقیمی وستنبئک ابنتک فاحفها السؤال واستخبرها
الحال هذا ولم یطل العهد ولم یخل منک الذکر و زود باشد که اعلام کند ترا دختر تو

بحقیقت احوال پس مبالغه کن با او در سؤال و بپرس از او خبر حال یعنی چه جفاها که از امت تو
و اهل بیت دیدیم و محنتها که از دست روزگار کشیدیم این حال گذشت و هنوز عهد با تو
دراز نگشته است و از زمان تو بسیار نرفته است و زمانه از یاد تو خالی نگشته است در
بعضی روایات مدت حیوة فاطمه علیها السلام بعد از آنحضرت دو ماه و نیم مذکور گشته است
والسلام علیکما سلام مودع لا قال ولا سئم فان انصرف فلا عن ملالة وان
اقم فلا عن سوء ظن بما وعد الله الصابرین و سلام بر شما باد سلام کسی که وداع کننده
و بره و نه رنجیده خاطر و تنگ و نه ملول گشته اند و رنگ پس اگر بروم نه از ملول شدنست
و اگر باز مانم و صحبت غم و دل باشم نه از بدگمانیست بآنچه وعده داده خدا صابران را از اجر و ثواب
در روز حساب ومن کلام له علیه السلام ایها الناس انما الدنیا دار مجاز والآخرة
دار قرار فخذوا من ممرکم لمقرکم ولا تهتکوا استارکم عند من یعلم اسرارکم ای مردمان
نیست دنیا مگر سرای مجازی یعنی گذشتن و قرار گرفتن و نیست آخرت مگر سرای قرار و منزل
گزیدن پس بگیرید از سرائی که گذرگاهست برای سرائی که قرارگاهست تا بخارید و
و بانجا برید که مقام آنجا خواهد بودن و کس اینجا نخواهد غنودن و مدرید پردهای حرمت خود را
نزد آن کس که میداند اسرار و اعمال پنهان شما را واخرجوا من الدنیا قلوبکم من قبل
ان تخرج منها ابدانکم ففیها اختبرتم ولغیرها خلقتم و بیرون کشید از دنیا دلهای
خود را یعنی دل بسرای عقبی دهکار آن سرا بسازید پیش از آنکه بیرون برده شود از دنیا
بدنهای شما و بجمله برگ خود مهیا کنید پیش از مرگ خود که در دنیا آزموده شده اید و برای
امتحان و اختبار آمده اید و از برای غیر دنیا مخلوق گشته اید و بدنیا فرستاده شده اید
ان المرء اذا هلک قال الناس ما ترک وقالت الملائکة ما قدم بدرستی که مرد چون

هلاک کرده و از جهان برده مردم گویند چه گذاشت از ترکه و اسباب ملائکه گویند چه پیش فرستاد
از طاعات و خیرات لله آباؤکم فقدموا بعضا یکن لکم ولا تخلفوا کلا فیکون علیکم خدا خیر
دهد پدران شما را برای خدا باد پدران شما که لام عاقبت باشد پس پیش فرستید بعضی از آنچه
شما راست در دنیا تا باشد آن برای شما در روز جزا و در پس خود مگذارید همه آنها را پس باشد
بر شما یعنی موجب عقوبت و بلا ومن کلام له علیه السلام کان کثیرا ما ینادی به اصحابه
بود آنحضرت بسیار ندا میکرد باین کلام اصحاب خود تجهزوا رحمکم الله فقد نودی
فیکم بالرحیل واقلوا العرجة علی الدنیا وانقلبوا بصالح ما بحضرتکم من الزاد بسیجید
و روانه شوید رحمت کند خدا شما را که بتحقیق ندا کرده شده است در میانه شما برحلت از این سرا
و کم کنید اقامت و میل بر دنیا و بازگردید بسوی خدای تعالی بشایسته و خوب آنچه
نزد شماست از زاد عقبی یعنی بتوشه از اعمال صالحه که شما را ایجاد دست ده همراه خود بر
دارید فان امامکم عقبة کؤودا ومنازل مخوفة مهولة لا بد من الورود علیها
والوقوف عندها زیرا که پیش روی شما است راهی که سخت جهید و سخت گریوه بسیار
دشوار و منزلها مخوف هولناک ناچار است از ورود بران و توقف نزد آن یعنی در آن گریوه
و منازل پرهول که روا از آن باز دارند و سؤال کنند و حساب بخواهند و آن روز سخت تر ی
باشد رحمت و کرم او آسان کرده اند و ای بر کسی که آنجا بی توشه و تنگدست باشد واعلموا
ان ملاحظ المنیة نحوکم دانیة وکانکم بمخالبها وقد نشبت فیکم وقد دهمتکم فیها
مفظعات الامور ومعضلات المحذور ملاحظ جمع ملحظ یعنی چشم که آلت لحظ و ملاحظه است
یعنی نظر کردن بگوشه چشم و دائب مجد و ساعی در کار روز و شب را دائبان گویند یعنی بجد
از پی هم می آیند و فتور و کسل از پی ایشان نبود و مضلع یعنی بار گران که تن شما را از گرانی بشکند

تیز کرده اند و همه ای غشیه در هم پیچیده و واقعه سخت را گویند یعنی و بدانید که چشمهای مرگ بسوی
شما نگاه کننده و نزدیکست هیچ غافل و از کار باز نیستند و گویا شما بچنگالهای او گرفتارید که البته از او
خلاصی ندارید و بخش بسته شده است چنگالهای او در شما و فرو گرفته است شما را از مرگ
مخالب او امور مفظعه یعنی بسیار شدید و عظیم و محذور معضله یعنی مکروه بسیار گران که طاقت
و توان آن ندارید و در زیر آن بار عاجز باشید فقطعوا علائق الدنیا واستظهروا بزاد
التقوی پس ببرید علائق و عوائق دنیا را و پشت قوی کنید بزاد تقوی وقد مضی شیء من
هذا الکلام فیما تقدم بخلاف هذه الروایة سید میگوید و گذشت چیزی از این کلام
بروایتی که تفاوت داشت با این روایت ومن کلام له علیه السلام کلم به طلحة
والزبیر بعد بیعته بالخلافة وقد عتبا من ترک مشورتهما والاستعانة فی
الامور بهما این کلام با طلحه و زبیر فرموده بعد از آنکه بیعت کردند بر آنحضرت بخلافت و حال
آنکه شکایت مینمودند از ترک مشورت با ایشان و یاری نجستن آن حضرت در امور از ایشان
لقد نقمتما یسیرا وارجأتما کثیرا نقم الامر کرهه پسندیده و از آن در خشم شد ارجا بهمزه
و بغیر همزه تاخیر است چیزی را و ارجا الصائد یعنی شکاری نیافت و محروم ماند پس آنکه
شدید و ناخوش داشتید اندک را و باز پس داشتید و نیافتید بسیار را غرض آنکه مدعای
شما چیزی اندک و حقیر است یعنی طلب مال و اعتبار هر چند در نظر ایشان بسیار بوده و آنچه
موخر داشتید و نرسیدید بآن امری عظیم و کثیر یعنی سعادت متابعت و اخلاص و نصرت
آنحضرت که موجب نجات و موصلست بجنت و علو درجات چنانچه ظاهر شده میشود
الا تخبرانی ای شیء کان لکما فیه حق دفعتکما عنه او ای قسم استأثرت علیکما به ام ای
حق رفعه الی احد من المسلمین ضعفت عنه ام جهلته او اخطأت بابه ام

میگوید چه چیز است که شما را در آن حقی بود و منع کردم شما را از آن و ندادم بشما یا کدام نصیب است
از مال و بهره از عطا که بر خود ایثار کردم آن نه بر شما یا کدام حقی و دعوائی که آورد نزد من یکی
از مسلمانان ضعیف و عاجز بودم از قطع و فصل آن یا جاهل بودم بصورت مسئله آن یا خطا
کردم باب او را و گم کردم راه او را چون شکایت و عتاب ایشان در باب دو سبب بود یکی مطلب
یکی مدخل در امور و احکام و دیگری توقع قسم زیاده در عطا و او فر چنانچه پیش از آن عادت کرده
بودند و اموال زیاده از خلفا اخذ مینمودند در رد ایشان فرمود حقی دارید که شما را از آن باز داشتم
یا نصیبی از بیت المال خود بر گرفتم و بشما ندادم یا در مرافعات مسلمانان عاجز ماندم یا جاهل
بودم یا راه آن ندانستم والله ما كانت لي في الخلافة رغبة ولا في الولاية اربة ولكنكم
دعوتموني اليها وحملتموني عليها یعنی قسم بخدا که مرا در خلافت رغبتی و نه در حکومت حاجتی
و مطلبی و لیکن شما خواندید مرا بآن و حمل کردید بر آن یعنی من این حکومت برای غرض خود
نمیخواستم که زحمت و جفای آن بسیار است و فساد عقاید ایمان این امت نامسلمانی
معلوم داشتم و لیکن شما الحاح نمودید و مرا قبول آن فرمودید فلما افضت الي نظرت الى
كتاب الله وما وضع لنا وامرنا بالحكم به فاتبعته وما استسن النبي صلى الله عليه
فاقتديته فلم احتج في ذلك الى رأيكما ولا رأي غيركما یعنی چون کشید خلافت سوی من
دیدم در کتاب خدا و آنچه تعیین کرد برای ما و امر نمود ما را بآن حکم کردیم بمتابعت آن کردم و آنچه
سنت کرده بود رسول خدا بآن اقتدا نمودم پس محتاج نگشتم در آن برای شما و نه رأی غیر
شما ولا وقع حكم جهلته فاستشيركما واخواني من المسلمين ولو كان ذلك لم ارغب
عنكما ولا عن غيركما و واقع نشد حکمی که جاهل باشم بآن پس مشورت کنم با شما در آن و با سایر
برادران از مسلمانان و اگر چنین میبود و حکمی مشتبه میشد رو میگردانیدم از شما و نه از غیر شما

و ذکر غیر در فقره سابق و اینجا مکرر برای اشارتست بآنکه ایشان نیز هیچ یکی از مسلمانان نه بی تفاوت
و قرین و اگر این دعوی ایشان نابرسید سایر ناس را نیز نرسید و اگر این حکایت جای شکایت
بود دیگری هم این شکایت مینمود و این دلالت کند بر آن که اهل بیت علیهم السلام خارق عادت
بودند بحسب فطنت و بصیرت نه همچو سایر مردمان از صحابه و تابعین و علمای سابقین و فقهای متاخرین
که در احکام بظن و اجتهاد گویند و در هیچ حکم الا اندکی نص نکنند پس از آن محتاج باشند بمشاورت
و مطارحت با هر که از علم و ذکاء او نصیبی دارد و صالح یا طالح بلکه مسلم یا غیر مسلم زیرا که علم
و سنت توقفی عظیم دارد بر شناخت لغت و بسیار باشد غیر مسلم و مردم ناقص در لغت
مهارتی کامل داشته باشند و این دلیلیست قطعی بر امامت و وصایت ایشان از جانب خدای
عز شأنه و اما ما ذكرتما من امر الاسوة فان ذلك امر لم احكم انا فيه برأيي ولا وليته
هوى مني بل وجدت انا وانتما ما جاء به رسول الله صلى الله عليه وآله قد فرغ
منه فلم احتج اليكما فيما قد فرغ الله من قسمه وامضى فيه حكمه اسوه بکسر همزه و ضم آن
قدوه و تاسی هم از اینجاست یعنی اقتدا و تاسی مثل الامام مصدر از افعال ماخوذ است و گویند او
اقتدا بحضرت رسولست در تسویه عطا نه تفضیل بعضی از مجاهدین بر بعضی و مراد اقتدا بخلفا
سابق است در تفضیل عطا یا مدخل دادن طلحه و زبیر در آن باب چنانچه ایشان طالب آن
بودند حلی قیل و فاضل بحرانی گفته است الاسوة التسوية في العطاء و این کلام سهو است گویا
از باب سهوی قلم کرده است نه اسی و تحقیق آنست که اسوه و تساوی هر دو مساوات نه
میکند یعنی و اما آنچه یاد کردید از امر اسوه و انکار نمودید بر تسویه عطا [illegible]
که حکم کردم من در آن برای و نظر خود و نه گذاشتم بر آن بهوای طبع خود را بلکه یافتم من و شما
آنچه رسول خدا آورد و از آن فراغ تحقق شده است یعنی احکام شرع پرداخته و ساخته شده است

و بانجام رسیده است و مسالک نسخ و تبدیل مسدود گشته است و آیه الیوم اکملت لکم دینکم
نازل شده و وحی منقطع گشته حکمی تبدیل نمیابد و شرعی منسوخ نمیگردد و پس محتاج نیستم بشما
در آنچه فارغ گشته است خدای سبحانه از قسمت و تعیین کردن آن و جاری گردانیده است
در آن حکم خود را اگر ایشان بشکافته اند ما را در عطا و مرسومات مدخل ده تا مطابق مصلحت و
درخور هر کس برسانیم یا بشکافته اند ما را چندان بخش که قیام بنصرت تو توانیم نمودن و اسباب
جهاد و سفر مرتب ساختن یا بشکافته اند ما را در قضایا و ولایات مدخل ده فلیس لکما والله
عندی ولا لغیرکما فی هذا عتبی نا سنل مرای گوید عتبی اسم است از عتاب و استعتاب
یعنی رضا جوئی یعنی پس نیست شما را نجدا نزد من و نه غیر شما را در این کار عتبی یعنی رضا جوئی
خاطر شما اخذ الله بقلوبنا وقلوبکم الی الحق والهمنا وایاکم الصبر فرا گیرد خدای عزوجل
دلهای ما و دلهای شما را بسوی حق و الهام کند ما و شما را صبر بر حق ثم قال علیه السلام رحم الله
رجلا رای حقا فاعان علیه او رای جورا فرده وکان عونا بالحق علی صاحبه
بعد از آن گفت آن قدوه انام رحم کند خدا مردی را که ببیند حقی را پس اعانت نماید بر آن
یا ببیند جوری پس باز گرداند آن را و تمکین نکند از آن و باشد مددکار بر وجه حق بر صاحب جور
یعنی نصرت کند مظلوم را بر ظالم و عادل را بر جائر و ضمیر صاحبه میتواند راجع بحق باشد یا بسم
کان باشد یعنی مددکار صاحب حق باشد یا مددکار یار خود باشد ولیکن بحق نه بباطل
ومن کلام له علیه السلام وقد سمع قوما من اصحابه یسبون اهل الشام ایام حربهم
بصفین انی اکره لکم ان تکونوا سبابین ولکنکم لو وصفتم اعمالهم وذکرتم حالهم
کان اصوب فی القول وابلغ فی العذر آنحضرت شنید قومی از اصحاب او دشنام
میدهند اهل شام را ایامی که بحرب صفین مشغول بود و فرمود من نمی پسندم برای شما که

دشنام

دشنام دهندگان باشید بزبان ولیکن اگر وصف کنید اعمال نا شایسته ایشان را و یاد کنید
میان ایشان حال ناخوش ایشان را اصواب تر باشد در گفتار و بلیغتر باشد در اعتذار چون غرض
از سب و لعن انکار است بر عاصی و زجر است از ارتکاب آثام و معاصی هر گاه که نه در موضع
و نه بوقت و اندازه خویش بود و از آن غرض مقرری باشد جز آلودگی دهان و بزه کاری
زبان ثمره نبخشد بلکه لایق آن بود که خطا و قبح آن عقاید و اعمال مبین سازند و غافل و جاهل را
از آن آگاه و مطلع گردانند تا از آن طریق معرض و متنفر گردند و در این حال قول ایشان
بصواب نزدیکتر باشد و عذر ایشان واضحتر و از اعتراض معترض و تهمت متهم و از نسبت
سفاهت و جلافت دورتر بود و بسیار باشد که منفضی بآن گردد که ایشان نیز زبان بسب
و لعن بگشایند یا از عصبیت و حمیت در عداوت و اضرار بیفزایند و حق تعالی در کتاب کریم
فرموده است ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم مکان سبکم
ایاهم اللهم احقن دماءنا ودماءهم واصلح ذات بیننا وبینهم واهدهم من ضلالتهم
حتی یعرف الحق من جهله ویرعوی عن الغی والعدوان من لهج به وقوله قلتم
عطف است بر وصفتم یعنی صواب تر آنست که بگوئید بجای سب شما ایشان را بار خدایا
نگاهدار خونهای ما را و خونهای ایشان را از ریخته شدن و اصلاح کن میان ما و میان ایشان
بظهور حق و رفع فتن و هدایت کن ایشان را از گمراهی ایشان تا بشناسد حق را آنکه جاهل است
و باز ایستد از گمراهی و دشمنی آنکه حریص و شیفته گشته است بآن وقال علیه السلام
فی بعض ایام صفین وقد رای الحسن علیه السلام یتسرع الی الحرب املکوا عنی هذا الغلام
لا یهدنی فرموده آنحضرت در بعضی ایام حرب صفین وقتی که دید حضرت حسن را که میشتابد
بسوی جنگ مالک شوید از من این پسر را یعنی نگهدارید و مانع شوید او را از قتال تا باد

بگذشت مرا فانی انفس بصلتین یعنی الحسن والحسین علیهما السلم علی الدین لیلا
ینقطع بهما نسل رسول الله صلی الله علیه وآله انفس بفتحتین و انفس صیغهٔ متکلم است و بعضی
از شارحین صیغهٔ افعل تفضیل گمان کرده است یعنی زیرا که من ضنت میکنم باین دو غلام یعنی
حسنین علیهما السلام بمرگ یعنی مرا دل نمی آید و حیف می آید که ایشان کشته شوند تا منقطع گردد
بایشان نسل رسول خدا فقال السید فخر الملوک اعنی هذا الغلام من اعلی الکلام
وافصحه ظاهر است در زبان از روح این کلام قاصر **ومن کلام له علیه السلم**
قاله لما اضطرب علیه اصحابه فی امر الحکومة این کلام وقتی گفت که مضطرب و مختلف
شدند بر آنحضرت اتباع او در امر حکومت چون کار بر اهل شام در حرب صفین تنگ شد مصحفها
بر نیزها کردند و پیش روی لشکر او رفتند و گفتند شما را بکتاب خدا میخوانیم تا آنچه خدای
فرموده باشد عمل کنیم پس لشکر آنحضرت اضطراب در گرفتند و اختلاف ظاهر کردند که ایشان
نیز از حرب بتنگ آمده بودند آنحضرت اتباع از نصیحت نمود و ترغیب فرمود و سود نبود و
گفت قصد ایشان محض حیله و مدافعه است کوشید که ظفر نزدیکست و بانقول تنگ شدند
که کتاب ناطق منم و بعضی از این خبر گذشته است ایها الناس انه لم یزل امری معکم
علی ما احب حتی نهکتکم الحرب وقد والله اخذت منکم وترکت وهی لعدوکم
انهک ای مردمان بدرستی که بوده امر من با شما بر وجهی بود که من دوست میداشتم
تا گداخت و لاغر کرد شما را جنگ و بخدا قسم که گرفت جنگ از شما و رها کرده او دشمن شما
گداخته تر و لاغرتر مند تر بود و غرض آنکه اگر جنگ شما را گداخته و ناتوان ساخت باری
گرفت اول دوست بازداشت آخر و لیکن دشمن را ساخت ترکه اخت و گرفت اول و
گرفت آخر چه ایشان در آخر نزدیک بانهزام و استیصال شده بودند بیک دو حملهٔ

دیگر بگریختند که عمرو عاص بآن حیله لشکر را فریفت و کار از پیش برد و جمله وهی لعدوکم انهک
حال باشد از دو جملهٔ اخذت و ترکت معا یا از جملهٔ ثانی و تواند مستانفه باشد و شارح کاشی
اخذت و ترکت بصیغهٔ متکلم خوانده است و این بعید است پس تقدیر کلام در قول آنحضرت
اخذت و ترکت اینست که اخذت اولا و ترکت آخرا و شاید تقدیر این باشد که اخذت بعضا
و ترکت بعضا یعنی تمام شما را گرفت و یکباره از دست نبرد چنانچه دشمن را برد لقد کنت
امس امیرا فاصبحت الیوم مامورا وکنت امس ناهیا فاصبحت الیوم منهیا بودم من
دیروز امیر گشتم امروز مامور و بودم دیروز ناهی و گشتم امروز منهی یعنی دیروز بفرمان امر
و نهی شما در جنگ من بود و بر شما امر میکردم و نهی میکردم امروز شما بر من امر میکنید و نهی میکنید وقد
احببتم البقاء ولیس لی ان احملکم علی ما تکرهون و بتحقیق دوست داشتید بقاء حیات
این دار فانی را و نیست مرا اینکه بر گمارم شما را بر آنچه کراهت دارید او تحمل میکنید یعنی قتال اعدا
و بذل جانها **ومن کلام له علیه السلم** بالبصرة وقد دخل علی العلاء بن زیاد
الحارثی یعوده وهو من اصحابه این کلام در بصره گفت وقتی که داخل شد بر علاء بن زیاد که
عیادت او و از اصحاب آنحضرت بود و فلما رای سعة داره قال ما کنت تصنع بسعة هذه
الدار فی الدنیا اما انت الیها فی الآخرة کنت احوج پس چون دید وسعت خانهٔ او را
گفت چه میکردی بوسعت این خانه در دنیا آنچه تو بوسعت آن در آخرت محتاجتر بودی پس جمله
انت میتواند بدل سعة هذه الدار باشد و التقدیر ما کنت تصنع فی الدنیا و بعبارة اخری و
برای سعة الدار و بجمله با او عتابی لطیف میفرماید بر فراخی خانهٔ وی یعنی نباید بودن
مقام فراخی خانهٔ دنیا باشد و فراخی خانهٔ آخرت او را ضرورتر است و بآن محتاجتر است چه
در این خانه روزی چند بعاریت مقام کنند و در آن ابد الآبدین وطن و مسکن داشته باشد پس

و تحقیق

رای

فرمود و بلی ان شئت بلغت بها الآخرة تقری فیها الضیف وتصل فیها الرحم
وتطلع منها الحقوق مطالعها فاذا انت قد بلغت بها الآخرة اری اگر خواهی بسوی
برسی باین خانه بآخرت و ثواب عقبی دریابی بفراخی خانه دنیا فراخی خانه آخرت را
نیز باینکه مهمانی کنی در این خانه مهمان را و صله کنی در او خویشان را و بیرون آوری از و حقها
که خدا براست بر تو بمواضع آن و الحاصل حقوق نعمتها که خدا براست بر تو سیما حق این خانه
وسیع قیام نمایی پس بتوفیق این تحصیل رسیده باین خانه بآخرت و دریافته ثواب و فضیلت
و جمع کرده خوشی و فراخی اینجا را با خوشی و فراخی آنجا ان و ذلک الفوز العظیم و در لفظ منها
اشارتی لطیفست زیرا که غالبا مراد نه خاص حقوق خانه است بل عام است همه حقوق را از
انواع طاعات و مبرات و خیرات که شخص که در خانه وسیع متنعم است و در سلوک طریق
حق مستقیم است حقوق از آن خانه بیرون سپرده بمواضع خود برساند پس گویا اشارتست
باینکه مومن مخلص در چنین خانه هر تصرف که میکند و هر فعل که آنجا از و صادر میگردد در حکم
بیرون کردن حقوق الهی از آن خانه است نزد یکه طاعتست نه معصیت و شخص در مقام شکر
نعمت است نه کفران نعمت و اگر نه این میبود که هیچ تصرف آن مومن را در چنین خانه جایز
نبوده و تواند بود که منها برای سببیت باشد یعنی چون سرای فراخ و براحت دارد او را نوعی
معین و باعث شد که حقوق الهی بجای آرد سیما حقوق ضیف و رحم و دوستان که تو نیف
منع دارد در سرای وسیع آباد دانی آن شخص از مهمان و خویشان شرمندگی و خجالت
کشد و نتواند مراعات حقوق ایشان نماید فقال له العلاء یا امیر المومنین اشکو الیک
اخی عاصم بن زیاد قال وماله قال لبس العباء وتخلی عن الدنیا قال علی به پس
گفت با آنحضرت علا شکایت میکنم ترا از برادرم عاصم گفت چیست او را گفت پوشیده است
عبا یعنی کسا و گلیمی همچو بیابانان و یکسو شده است از دنیا فرمود بیارید برای من او را و گلیم علی
بجای آوردن به است فلما جاء قال یا عدی نفسه لقد استهام بک الخبیث اما رحمت
اهلک وولدک چون آمد فرمود ای دشمنک خود هر آینه خواستاست ترا سرگردان و شیفته
گردانیده پیدا یاک یعنی ابلیس که ترا باین راه داشته است و این کار در نظر تو آراسته است ایا
رحم نکردی بر اهل و ولد خود یعنی ایشان را بیکس و بدحال گذاشتی و علم تجرد و درویشی بر افراشتی
اتری الله احل لک الطیبات وهو یکره ان تاخذها انت اهون علی الله من ذلک
نفظ تری اگر معلوم بخوانی یعنی می بینی و اگر مجهول بخوانی یعنی گمان میکنی آیا می پنداری خدا را
عز و جل حلال کرده است برای تو طیبات دنیا را کما قال تعالی احل لکم الطیبات الایه و او تعالی
کاره است و نمیخواهد که اخذ کنی تو آنرا و از ان تمتع یابی تو خوارتری بر خدای عز شانه از آنکه حلال
کند بر تو نعمتی و نخواهد تو از ان تمتع برگیری که آن مرتبه خاصان و خالصانست خدای عز و جل
نخواهد و نپسندد که ایشان متابعت هوی و خواهشها کنند و همه نعمتی صرف نمایند و همه لذتی
بیابند هر چند حلال باشند نه حرام و از مباحات باشند نه آثام عارفی بنظم در آورده است که حکیمی
مومن از بعضی عارفان سوال کرد ایا طعام اغنیا یا دیگر شبهات از قبیل آن بر من حلالست
یا حرام گفت حلالست بغیر امثال تو حرامست بر تو خو سا حال تو مثال این آنست
که سلطان ایستاده گان را رخصت کند تا بروند و بمقام خود استراحت نمایند اگر کمتران از روی
اخلاص و خدمتگذاری کمر خدمت بر میان بندند و بمانند و نروند از ایشان چنان پسند
و خوش ندارد که آن پایه ایشان نیست ولیکن از خاصان پسندد و خوش دارد که اخلاص
و جانسپاری ظاهر کرده اند و راحت خویش در راه رضای او ترک داده گویند سلطان محمود
غزنوی دید شتری از زیر بار خزانه سقط شده است و بار آن شتر زر و جواهر بود در قصور آن

تا تو هم استین بچار رفته نه انجان که حاضر بودند بچیها مشغول شدند و سلطان برآمد چون
باز پس آمد بعزا یاز کسی باخود ندید گفت چرا تو نیز چیزی بر نگرفتی گفت مرا در دو عالم خدمت
سلطان بس باشد و خزاین نعمتی هوس نباشد سلطان برو آفرین نمود و منزلت و قرب او
بیفزود و اگر بجای ایاز دیگری از لشکریان که سلطان را باو آن توجه و دلبستگی نبود این حرکت
میکرد مورد اعتراض میگشت نه آفرین و مصدر انکار میشد نه تحسین والحمد لله رب العالمین
قال یا امیر المؤمنین هذا انت فی خشونة ملبسك وجشوبة مأكلك قال ويحك
انی لست کانت گفت عاصم امیر المؤمنین این تویی که بجامه درشتی پوشش و غلظت
خورش خود و الحاصل میگوید نه تو نیز طریق زهد و ریاضت و ترک دنیا و تعب نفس
و قناعت اختیار نموده جامه خشن پوشی و از غذا لبوبی چرا اکتفا نمایی چنانچه در خبر آمده است
و محقق گشته فرمود وای بر تو من نیستم همچو تو مرا حال دیگر است و کاری دیگر و ترا حالی و کاری دیگر
غرض که ترا باید معاش زن و فرزند مهیا کنی و ایشان را از خود خشنود و خوشدل داری
و آنچه دست دهد از طاعت و عبادت بجای آری و از معاصی و مناهی احتراز نمایی اما مرا
مقامی دیگر است و حالتی دیگر که من حجت خدا و وصی رسول و امام امت و پیشوای [illegible]
فقرا و اغنیا را نظر بر کار رفتار و خاص و عام را گوش و چشم بر گفتار و کردار من اگر من همچو
منعمان و توانگران زندگانی کنم و نصیب خود از دنیا وافر گردانم فقیران و ضعیف حالان
در کار خود حیران و در غصه شکستگی و بدحالی زار و نالان بمانند و چون مردم را از بهار دنیا
و اعراض از شهوات و متابعت هوی تحریص و ترغیب کنم و منزلت زهد و فضیلت ریاضت
و قناعت بیان کنم سخن مرا در قلوب عیاری و نصیحت مرا در نفوس تاثیری و اعتباری
نباشد و در اشارت ببعضی ازین معانی میفرماید ان الله تعالی فرض علی ائمة العدل

ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره تبیغ به الدم خون باو هیجان
کرده و غالب شده بدرستی که حق تعالی واجب و محتم گردانیده است بر امامان عادل که
اندازه نهند خود را با ضعیفان و بدحالان و شکسته حالان از مردمان تا زور نیاره و غالب
نگردد پریشانی و شکستگی بر ایشان و معلومست که عمده اسباب دلتنگی و ملال مردم از محنت
فقر و شکستگی و ناکامی است که از مرتبه خاصان حضرت رحمان و نشان مخلصان ایزد
دیان میدانند و چون بینند که خاصان و مخلصان هرگاه از دنیا تمکن کردند نقد فقر را
غنیمت شمارند و حطام او در نعم خود بکار ندارند بلکه از دست بدهند و بطاقت گذرانند
و رعایت این مصلحت در بعضی مواضع سایر مردم را نیز لازم میشود مثلا شخصی همسایگان
و خویشان پریشان و بدحال داشته باشد و نتواند جمیع ایشان را رعایت نماید پس اولی آن بود
که خود نیز با ایشان مشابهتی نماید و راه تنعم و ترفه نپیماید و از هر نعمت کام بر نگیرد که آن
بر خاطر ایشان گران آید و از مشاهده آن شکسته و بیقرار گردند از این روی گفته اند که چون
شخص امیر نیست فقرا را همچو خود زیاند و کام روا گرداند باری باید خود نیز همچو ایشان
زندگانی نماید و ناکامی ظاهر سازد و بهر کامی دست رس داشته باشد و من کلام
له علیه السلام وقد ساله سائل عن احادیث البدع وعما فی ایدی الناس من اختلاف
الخبر فقال علیه السلام از آنحضرت سائلی پرسید از سبب احادیث که راویان احداث
نموده اند و بدعت کرده اند و روایت آن حق نیست و مضمون آن ردکردنی است و از آنچه
در دستهای مردم است از خبرهای مختلف که بعضی ناقض و معارض بعضی است در جواب
فرمود و سبب آن بیان نمود ان فی ایدی الناس حقا وباطلا وصدقا وکذبا و
ناسخا ومنسوخا وعاما وخاصا ومحکما ومتشابها وحفظا ووهما بدرستی که در دستهای

مردم از احادیث حق هست و باطل هست راست و دروغ هست و ناسخ و منسوخ هست
که حکم او زایل گشته است و عام هست و خاص هست تا به هر یک بجای آن دیگر ضبط کرده باشند
و محکم هست ظاهر المراد بی التباس و متشابه هست غیر ظاهر المراد چنانچه آیات قرآن بعضی محکم و بعضی
متشابه است و حفظ هست که راوی درست اخذ کرده است و ضبط نموده و وهم هست که راوی
توهم کرده است و غلط فهمیده است و چنانچه باید نمانده است بخبر آنچه شنیده است چنانچه باید
وقد کذب علی رسول الله صلی الله علیه واله علی عهده حتی قام خطیبا فقال من
کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار تبوأ المکان ای نزله و اقام بها
و مقعد مکانی که شخص بر آن نشسته است از زمین یا عضوی که بر آن می نشیند و مبنی جلوس است
آمده است و منصوبست بر مفعولیت و ظاهرا تواند فاعل باشد یعنی و بتحقیق دروغ بسته شد
بر رسول خدا در زمان او تا آنکه برخواست بخطبه خواندن و گفت هر که دروغ گوید بر من از روی عمد
باید جای گیرد و فرود آید در مقعد خود از آتش و گوینده محقق شریف در حواشی کشاف
در اواخر تفسیر فاتحه گفته است اکثر احادیث که از ابی بن کعب در فضایل سور روایت شده موضوع است
و صغانی گوید که اعتبار آن مردی از عباد آن وضع کرده با او گفتند چرا چنین کردی عذر گفت که مردم
مشغول اشعار و فقه ابی حنیفه و غیر آن گشته بودند و قرآن را پس پشت انداخته خواستم ایشان را
بر قرآن ترغیب کنم و در بعضی از کتب مذکور است که با این مرد گفته شد که آنحضرت فرموده
من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار گفت انا لم اکذب علیه بل انما اکذب له من برای
ضرر او دروغ نمی بندم برای نفع او دروغ می بندم وانما اتاک بالحدیث اربعة رجال
لیس لهم خامس رجل منافق مظهر للایمان متصنع بالاسلام لا یتأثم ولا یتحرج
یکذب علی رسول الله صلی الله علیه واله متعمدا و بدرستی که می آورد بتو حدیث را

چهار نوع مرد که ایشان را پنجم نیست یکی مردی منافق که ظاهر میسازد ایمان را و متکلف
میکند باسلام گناه نمی شمارد و از معصیت باک ندارد و دروغ می بندد بر رسول خدا دانسته
فلو علم الناس انه منافق کاذب لم یقبلوا منه ولم یصدقوا قوله ولکنهم قالوا صاحب
رسول الله صلی الله علیه واله رآه وسمع منه ولقف عنه فیأخذون بقوله اگر
بدانند مردمان که او منافق دروغگوست قبول نمیکنند از او اخبار او را و تصدیق نمیکنند گفتار
او را و لیکن میگویند از صحابه رسول خداست دیده است آنحضرت را و شنیده است از آن
حضرت و فرا گرفته است از او پس اخذ میکنند بقول او و باور میکنند روایت او را وقد اخبرک
الله عن المنافقین بما اخبرک و وصفهم بما وصفهم به لک و بتحقیق خبر داده است ترا خدای
عز و جل از منافقان بآنچه خبر داده است ترا و وصف کرده است ایشان را بآنچه وصف کرده است
و آیات قرآن در این باب بسیار است از آن جمله است قوله تعالی و من اهل المدینة مردوا علی النفاق
لا تعلمهم نحن نعلمهم الآیة ثم بقوا بعده علیه السلام فتقربوا الی ائمة الضلالة والدعاة الی النار
بالزور والبهتان فولوهم الاعمال وجعلوهم علی رقاب الناس واکلوا بهم الدنیا
وانما الناس مع الملوک والدنیا الا من عصم الله فهذا احد الاربعة پس باقی ماندند
ایشان بعد از آنحضرت و تقرب جستند با امامان ضلالت و خوانندگان باتش دوزخ بوسیله
دروغ و بهتان پس گماشتند ایشان را بر اعمال و دادند ولایات و مناصب و گردانیدند
حاکم و امیر بر گردنهای مردمان و خوردند دنیا را بجراهای ایشان و نیستند مردم مگر با ملوک و
دنیا مگر آن کس که او را خدای عاصم باشد و از فتنه شدن به دنیا و حطام او محافظت کرده باشد
بدنیا و اهل دنیا میل کند و از راه حق بگردد و این یکی از چهار نوع است ورجل سمع
من رسول الله صلی الله علیه واله شیئا لم یحفظه علی وجهه فوهم فیه ولم یتعمد کذبا

و دیگری مردی که شنیده است از آنحضرت چیزی را حفظ کرده است از او بر وجه خود و چنانچه
میبایدپس در آن وهمی و اشتباهی کرده است و دروغ دانسته نگفته است فهو فی یدیه
و یرویه و یعمل به و یقول انا سمعته من رسول الله صلی الله علیه و آله فلو علم المسلمون
انه وهم فیه لم یقبلوه و لو علم هو انه کذلک لرفضه پس آن خبر در دست اوست
و روایت میکند و بآن عمل میکند و میگوید من شنیدم آنرا از رسول خدا اگر بدانند مسلمانان که او
در آن وهم و اشتباه کرده است قبول نمیکنند آن خبر را از وی و اگر او نیز بداند که چنین است
ترک میدهد آنرا و روایت نمیکند و رجل ثالث سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم شیئا یأمر به ثم نهی عنه و هو لا یعلم او سمعه ینهی عن شیء ثم امر به و هو لا یعلم
دروغ سیوم مردیست که شنیده است از آنحضرت چیزی را که امر میکرده بآن بعد از آن نهی
کرده است از آن و نهی دیگر و حکم اول منسوخ گشته است و او نمیداند یا شنیده است که
آنحضرت نهی میکرده از چیزی و بعد از آن امر کرد بآن چیز و او نمیداند که آنوقت حاضر نبوده است
فحفظ المنسوخ و لم یحفظ الناسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه و لو علم المسلمون اذ سمعوه منه
انه منسوخ لرفضوه پس حفظ کرده است منسوخ را و حفظ نکرده است ناسخ را یعنی آنچه
پس اگر بداند که آن چیز که او دارد منسوخ است ترک میکرد و اگر مسلمانان بدانند وقتی که شنیدند
از او که منسوخ است هم ترک میدادند و آخر رابع لم یکذب علی الله و لا علی رسوله مبغض
للکذب خوفا لله و تعظیما لرسول الله و لم یهم بل حفظ ما سمع علی وجهه فجاء به علی
ما سمعه لم یزد فیه و لم ینقص منه و مردی دیگر چهارم این انواع دروغ نگفته است بر خدا
و نه بر رسول او و دشمن میدارد دروغ را از ترس خدا و تعظیم رسول خدا و وهم نکرده است
بلکه حفظ کرده است آنچه شنیده است بر وجه خود و چنانچه هست پس آورده است آنرا

بران وجه که شنیده است زیاده نکرده است در او و ناقص نکرده است از او و حفظ الناسخ
فعمل به و حفظ المنسوخ فجنب عنه و عرف الخاص و العام فوضع کل شیء موضعه
و عرف المتشابه و محکمه و حفظ کرده است ناسخ را و عمل کرده است بآن و حفظ کرده است
منسوخ را و اجتناب فرموده است از آن و شناخته است خاص و عام را پس نهاده است
هر یک را در موضع خود این بجای آن نگذارده و از اینجای این را بیرون نکرده و شناخته است
متشابه کدام و محکم از اخبار کدام است پس در متشابه تأمل و احتیاط بکار برند و عمل بمحکم اصل
خود کرده اند که او بجای ام الحدیث است چنانچه محکم کتاب ام الکتاب است و متشابه باو بر گردد
و قد کان یکون من رسول الله صلی الله علیه و آله الکلام له وجهان فکلام خاص
و کلام عام فیسمعه من لا یعرف ما عنی الله به و لا ما عنی به رسول الله صلی الله
علیه و آله فیحمله السامع و یوجهه علی غیر معرفة بمعناه و ما قصد به و ما خرج من اجله
و بود که صادر میشد از آنحضرت کلام و گفتاری که از او دو روی بود پس کلامی بود مخصوص بچیزی
در دون چیزی و بوقتی در دون وقتی و کلامی بود عام همه چیز و همه وقت را و این هر دو کلام
بصورت یکی مینمود و بقرینه مقام و جهات دیگر از علوم عقلی و نقلی مراد ظاهر میشد و شناخته
میگشت پس می شنید آنرا کسی که نمیدانست چه خواسته است خدای عز و جل بآن و نه
آنچه خواسته است بآن رسول او پس حمل میکرد آنرا شنونده بر معنی و توجیه میکرد بحسب ذهن
قاصر خود بی معرفت بمعنای آن و آنچه قصد کرده شده است بآن و آنچه بیرون آمده است
کلام از جهة سبب آن و معلوم است که قصد فصحا از کلام در هر مقام تفاوت میکند یک مدعا
بوضع مختلف ادا کنند و حکیم با هر کس خطابی مناسب حال و عقل او نماید مثلا اگر سامع در جانب
افراط یا تفریط بیرون شده باشد با او کلامی خارج در جهت مقابل القا نماید تا او را بوسط باز آرد

و اگر در جهتی بیرون نشده باشد کلامی غیر خارج در جهتی باد القا نماید بر مثال طبیب که چون مزاجی
خارج باشد از اعتدال در اعتدال علاج نماید و الا در اشل محافظت نماید که گفته اند دفع المرض
بالضد و حفظ الصحة بالمثل و این باب از ضبط بیان بیرون رفت و این مثال برای نمونه آورده شد
ولیس کل اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله کان یسأله و یستفهمه حتی ان کانوا
لیحبون ان یجیء الاعرابی او الطاری فیسأله علیه السلام حتی یسمعوا طاری آینده که از
جائی آمده است و همه اصحاب آنحضرت چنین نبودند که از و سؤال کنند و استفهام از چیزی
نمایند از پاس ادب یا رعایت جلالت یا خوف از ملالت آنحضرت یا عدم معرفت و وقوف
از قانون سؤال و ترتیب مقال و مانند این اسباب تا آنکه بودند که دوست میداشتند که
بیاید بادیه نشینی یا نو در آمده غریبی از آنحضرت بپرسد تا ایشان بشنوند و کان لا یمر بی من
ذلک شیء الا سألت عنه و حفظته و بود که نمیگذشت بمن از آن باب چیزی مگر سؤال
میکردم از آن و حفظ میکردم آنرا فهذه وجوه ما علیه الناس فی اختلافهم و عللهم فی
روایاتهم اینست وجهها و سببهای آنچه بر آنند مردم در اختلافشان و علتهای ایشان در
روایاتشان ومن خطبة له علیه السلام وکان من اقتدار جبروته و بدیع لطائف
صنعته ان جعل من ماء البحر الزاخر المتراکم المتقاصف یبسا جامدا زاخر ممتلی متراکم
بر روی هم نشسته متقاصف بیکدیگر شکسته شده و دفع کننده و از شدت امواج و در فارسی
گویند پس بکون با آنچه [illegible] بود پس خشک شده و [illegible] آنچه [illegible] خشک آمده
شده است و مراد اینجا زمین است با آن معنی که موج آب بر روی انداخت و آفرید کار از آن
کف آسمانها ساخت و دخان که ماده آسمانست غالبا این کف باشد و بود از توانائی عظمت
او تعالی و غریب نیکوئیهای صنعت او عز و علا آنکه گردانید از آب دریای زاخر متراکم شده خشک

زمینی خشک ثم فطر منه اطباقا ففتقها سبع سموات بعد ارتتاقها پس ایجاد کرد از آن
آب یا از آن پس چند طبقه تو بر تو پس گشود آن طبقات را و گردانید هفت آسمان بعد از
بودن و بهم پیوسته بودن چنانچه حق تعالی در وصف زمین و آسمان فرموده ففتقناهما و کانتا رتقا
و در روضه کلینی مرویست که فتق آسمان و زمین عبارتست از نزول باران و رویانیدن زمین
نبات و درختان را فاستمسکت بامره و قامت علی حده فاعل استمسکت سموات یا
و ارض یا ارض تنها بقرینه جملهای آینده یعنی پس خود را باز داشت در جای خودش بامر
حق تعالی و بایستاد بر اندازه و تعیینی که کرد او را تا آنکه گوئی چنگ در زده بفرمان
رب العالمین یحملها الاخضر المثعنجر والقمقام المسخر قد ذل لامره و اذعن لهیبته و وقف
الجاری منه لخشیته اخضر عبارت از بحر محیط است و مثعنجر سیال بسیار آب
و قمقام دریا و ضمیر یحملها راجع بسموات است یا بمجموع ارضین و سموات بر داشته است تمام
بحر اخضر بر آن و دریای مسخر فرمان خدا و فرمان بردار و ذلیل گشته است امر او را آن
دریا و منقاد گشته است هیبت او را و ایستاده است جاری و روان او از جهت خشیت
او تعالی و جبل جلامیدها و نشوز متونها و اطوادها فارساها فی مراسیها و
الزمها قرارتها فمضت رؤسها فی الهواء و رست اصولها فی الماء نشوز جمع نشز
مکان مرتفع یعنی و آفرید سنگهای زمین را و بلندیهای پشتهای او را و کوههای بزرگ
او را پس ثابت گردانید و استوار نمود آن کوهها و سنگها را در جاهای آنها و لازم گردانید
در قرارگاهها پس گذشت سرهای آن کوهها در هوا و فرو شد یا لنگر انداخت بیخهای
آنها [illegible] آن در آب چنین ظاهر میشود از این کلام و نقل بکلام از کتاب و روایات که
کوهها بیخ بزیر زمین فرو برده اند و آب رسیده بر آب لنگر انداخته اند و بیشتر کوهها از

بپا شده و غالب بیخ آنها بسیار فراخ و عظیم باشد بر مثال درخت عالی که بیخ او محکم بزمین
بگیرد پس کوهها از غایت گرانی زمین را از جنبیدن بر روی آب منع میشوند و بر جای نگه
میدارند و بعضی از علما افاده فرموده اند که لنگر بودن کوهها بر روی زمین نه از جهت گرانی آنست
که کوهها را در جنب زمین چندان قدری و وزنی نیست هر گاه شود اندر زمین گرانی چون
بر روی آب لنگر افکنده و قرار گیرد از گرانی کوهها چه خیزد پس جهت آنست که کوهها چون
زمین را مانند دار و پره وار گرد او اند و پیوسته ساخته پس بمداخلت هوا و معارضت
بادها که در او دمیده این جبال را مانده است زمین برقرار بماند و از غلطیدن و جنبیدن محفوظ
کرده فانهد جبالها عن سهولها واساخ قواعدها فی متون اقطارها ومواضع
انصابها فاشهق قلالها واطال انشازها پس بلند گردانید کوههای زمین را از زمینهای
هموار و پست و فرو برد بیخهای آن کوهها را در پشتهای جوانب زمین و جایهای برپا ایستادگی
کوهها پس بالا برد سرهای آن کوهها را و دراز کرده بلندی مرتفع آنها را وجعلها للارض
عمادا وارزها فیها اوتادا فسکنت علی حرکتها من ان تمید باهلها او تسیخ بحملها
او تزول عن مواضعها ارز الباب زده در او تشده و رز الشیء فی الشیء و ارزه ثابت کرد
این را در آن یعنی و گردانید جبال را برای زمین ستون و جای اعتماد و فرو برد و ثابت
کرد آنها را در زمین میخها استوار پس ساکن گشت زمین بر حرکت خود از آنکه بجنبد و حرکت
دهد ساکنان خود را یا فرو رود و بار گران را کرده و بیرون رود از مواضع خود فسبحان
من امسکها بعد موجان میاهها واجمدها بعد رطوبة اکنافها فجعلها لخلقه
مهادا وبسطها لهم فراشا پس پاکا آن قادری که نگهداشت زمین را ثابت و برقرار
بعد از اضطراب موج زدن آبها آن و خشک کرد آنرا و محکم کرد بعد از رطوبت جوانب اطراف

آن پس گردانید او را برای خلق خود بستره و قرارگاه و گسترانید او را برای ایشان فراش
و فرشگاه فوق بحر لجی راکد لا یجری وقائم لا یسری تکرکره الریاح العواصف وتمخضه
الغمام الذوارف ان فی ذلک لعبرة لمن یخشی کرکره باز گردانیدن باد ابر را و جمع کردن
بعد از پراکندگی یعنی بر بالای دریای ژرف ساکن روان میگردد و ایستاده حرکت
میکند یعنی بهیئت مجموعی از جای نمیرود و زمین را از پشت خود بجنباند زیر و بالا و بسوی
میکند آن دریا را بادهای سخت جهنده و میجنبانند او را ابرهای سخت ریزنده بدرستی که در آن
امور عجیب جای پند و عبرتست از آنکه میترسد از انذار پروردگار ومن خطبة له
علیه السلام اللهم ایما عبد من عبادک سمع مقالتنا العادلة غیر الجائرة والمصلحة فی
الدین والدنیا غیر المفسدة فابی بعد سمعه لها الا النکوص عن نصرتک والابطاء
عن اعزاز دینک بعنوان دعا و نفرین بر تارکان نصرت حق میفرماید و ایشان را بجای حق
و گویند این کلام در شکایت قوم خود میفرمود وقتی که در قتال اهل شام سستی و بهانه در کار
و از فرمان آنحضرت تقاعد نمودند بار خدایا هر بنده از بندگان تو که بشنود گفتار ما را که
عدل و حق است نه بر جور و جفا و اصلاح کننده است در دین و دنیا نه افساد کننده پس
ابا کند بعد از شنیدن آن گفتار و قبول نکند مگر رجوع از نصرت تو و کاهلی از عزیز گردانیدن
فانا نستشهدک علیه یا اکبر الشاهدین شهادة ونستشهد علیه جمیع من اسکنته
ارضک وسمواتک لفظ شهادة غالبا مفعول مطلق نستشهدک باشد پس یعنی که ما
گواهی میخواهیم از تو خداوندا برا و ای بزرگترا از همه گواهان از روی گواهی و گواهی میخواهیم
بر او از همه آن که ساکن ساخته در زمین و آسمانهای خود ثم انت بعد المغنی عن نصره
والآخذ له بذنبه پس تو بعد از سر باز زدن آن کس از نصرت حق بی نیاز گرداننده از نصرت

او دكيرند او را انجا و او **ومن خطبة له عليه السلم** الحمد لله العلي عن شبه المخلوقين
الغالب لمقالة الواصفين الظاهر بعجائب تدبيره للناظرين الباطن بجلال عزته
عن فكر المتوهمين حمد خدايرا كه بلندست از مشابهت مخلوقان غالب و قاهرست مر گفتار
وصف كنندكان را اشكار است بعجائب تدبير خود پيش بينندگان پنهانست بزرگی عزت
خود از فكر انديشه كنندكان عالم بلا اكتساب ولا ازدياد ولا علم مستفاد دانا است
باشيای بتوسط اكتساب و ازدياد علم مستفاد يعنی علم حق تعالی نه مانند علم ماست كه كسبی
و او موقوف انجا باشد كه مستلزم جهل است و زياد شدن انجا و نبود كه آن مستلزم نقصانست
و علم او تعالی از علمی ديگر يا علم ديگری ماخوذ و مستنبط نبود كه اين حال از عوارض عالم امكانست
المقدر لجميع الامور بلا روية ولا ضمير تقدير كننده همه امور بی انديشه و بی ضمير و تفكر
و بی توسط خاطر الذی لا تغشاه الظلم ولا يستضیء بالانوار ولا يرهقه ليل ولا يجری
عليه نهار آن خداوندی كه نمی پوشانند و فرو نميگيرد او را ظلمتها و روشن نميگردد بنورها
و در نمی يابد او را شب و جاری نميگردد بر او روز يعنی بالجمله منزه و متعاليست از ظلمت و نور و دوار و از جريان شب و روز بر او ليس ادراكه بالابصار ولا علمه بالاخبار
نيست دريافتن حق عز و جل اشيا را بديدن و نه دانستن او احوال را بخبر دادن غير مانند
ابصار و اخبار لفظ جمع بصر و خبر منها **فی ذكر النبی عليه السلم** ارسله
بالضياء و قدمه فی الاصطفاء فرتق به المفاتق و ساور به المغالب فرستاد آن
حضرت را حق تعالی بروشنی و نور علم و نبوت و پيش داشت او را بر ديگران در برگزيدن
برسالت پس بپيوست بسبب او رخنه ها و شكستگيها را و فرو بست و بر غلبه جويندگان
و برخاش كنندگان حق تعالی وذلل به الصعوبة و سهل به الحزون حتی سرح الضلال
عن يمين و شمال و رام گردانيد با او دشواری و سرکشی را و آسان كرد با و درشتی و
ناهمواری را تا آنكه سرد او دور گرد گمراهی را از راست و چپ و متفرق ساخت از هر طرف
و بالجمله آسان كرد براو كارها را پراكنده كرد ضلالت را از يمين و يسار و دور كرد از ميان
چپ و راست تا جاده حق بی مزاحمت باطل پيدا كرد و طريق دين و علمی برای سالكان طريق
طاعت مهيا گشت و گفته اند اشارتست بافراط و تفريط در اعمال و اخلاق كه انداخت حق تعالی گمراهی
را از مسلك وی بر كرانه ها **ومن خطبة له عليه السلم** واشهد انه عدل عدل و حكم
فصل و گواهی ميدهم كه حق سبحانه و تعالی محض عدل و حق است عدل كرد با خلايق و حكمت
بر خلق بحق جدا كرد حق را از باطل واشهد ان محمدا عبده و سيد عباده كلما نسخ الله الخلق
فرقتين جعله فی خيرهما و گواهی ميدهم كه محمد بنده اوست و بزرگترين بندگان اوست هر گاه
كه نقل كرد خدای عز و جل خلق را و گردانيد در تناسل دو گروه گردانيد آنحضرت را در بهترين
آن دو گروه لم يسهم فيه عاهر ولا ضرب فيه فاجر نصيب ننهاد در او زناكاری و نزد
در او بدكاری يعنی اصول او اصلاب طاهره بود و زانی در او نصيب نداشت و فاجر
در او ره نزد الا وان الله جعل للخير اهلا و للحق دعائم و للطاعة عصما عصم
جمع عصمه كسر نون و قلاده و در اينجا آنچه موجب حفظ و حرز گردد مراد باشد و اما عصم
بفتح عين و صاد فيه و اثر جسيه و هم جمع عصام آمده است هر چه باو چيزی ببندند همه معانی بجا
مناسبت بود ايند كه خدای عز و جل گردانيده است برای خير اهلی و قومی كه بآن قيام نمايند
اگر ديگران ترك نمايند و ضايع ميگذارند و از برای حق ستونها و ركنها كه آن بر پای می
دارند بی غير و دو از برای طاعت حفظ كنندگان و منع كنندگان از تفرقه و زوال
و آفات باقيه و اثر بی طاعت خدای عز و جل در زمين بيچاره در نغنند اگر قومی سهل گشته و
ی

دیگر بآن چنگ در زنند و اگر قومی منع کنند از او و اسباب اختلال و زوال او دیگران منع کنند
و حمایت نمایند و غالبا مراد حجج خدا و ائمه هدی باشند یا سایر مؤمنان که بخیر و مبرات
قیام مینمایند و حق را برپای میدارند و طاعت خدا را مراعات و حمایت مینمایند ان لکم
عند کل طاعة عونا من الله یقول علی الالسنة و یثبت الافئدة و بدرستی بتحقیق شما را
نزد هر طاعت و عمل خیر و حقی مددکاری و یاوریست از جانب خدای عزوجل میگوید و مینهد بر زبانها
و ثابت میدارد دلها را یعنی حق و طاعت را بر زبانها می آورد و زبانها بآن روان میگرداند
و دلها را از اضطراب و وحشت ثابت و مطمئن میسازد و اگر این لطف ایزد سبحان نبودی وقت
غلبه و هجوم باطل و ضعف و فتور حق مردم از کار طاعت باز ایستادندی و دل بآن کار ننهادندی
زبانها افسرده گشتی و دلها مضطرب و مرده گشتی و این عون با حالات و واردات و الهامات
غیبی است که در باطن و دل می نشیند یا با آثار و اسباب ظاهر و است از اعانت مؤمنان
و مخلصان و حق پرستان و مذاکره ایشان اختلال دین و ابطال آن هیچ خدای عزوجل را در زمین
قائمی برای محافظت دین موجود است یا ظاهر مشهور یا خائف مغمور و در روایات آمده است
که مردم وقت غیبت امام زمان از او نصرت و هدایت یابند و بوجود و برکت او در دین منتفع
شوند همچنانکه روز ابر از طلوع آفتاب تحت سحاب عالمیان منتفع گردند و از ظلمت شب
بنور روز عالم افروز روشنی و بینائی یابند فیه کفاء المکتفی و شفاء المشتفی در آن عون
که ناصر عباد و حمایت کفایت است آنرا که اکتفا کند است و شفاست آنرا که شفا جوید ازو
و الحاصل آن ناصر که خدای گماشته است پس باشد برای نصرت آنانکه در مقام قیام بطاعت
و امتثال اوامر حضرت عزت باشند و امراض نفوس و ادیان شفا پذیرد و قابل اصلاح باشد
از شفا دهنده یعنی شفا جوینده آنانکه بهر نوع دست از طاعت باز دارند و بهر حالت تن

باب ٥٥

بعلمها در نهند و اعلموا ان عباد الله المستحفظین علمه یصونونه و یفجرون عیونه
و بدانید که بندگان حق عزوجل آنان که برای محافظت علم او تعالی متعین اند و علم دین بایشان سپرده
شده است نگه میدارند و صیانت مینمایند آنکه داشته شده آن علم را تا تلف نکرده و
بتاراج حوادث و فتن ضایع و مستبدل نشود و روان میگردانند و میگشایند چشمهای علم را
تا بمرور ایام انباشته و منطمس نشود و اگر ایشان نبودندی شجره علم دین از تندباد جهالت
ارباب ضلالت از پای در آمدی و ریاض انس و یقین از نفس سموم جان هوی و جهالت
افسرده و پژمرده گشتی و چشمهای آب حیات علم بسیلاب فتن و شبهات و ریاح حب
شهوات ارباب عادات بخاک و خاشاک جهل انباشته شدی یتواصلون بالولایة
و یتلاقون بالمحبة و یتساقون بکاس روية و یصدرون بریة لا تشوبهم الریبة
ولا تسرع فیهم الغیبة بعضی از صفات آن مستحفظان حصون علم و قلاع دین اینست
می پیوندند با هم و آمیزش میکنند بدوستی و نصرت یکدیگر یا در راه نصرت و ولایت حق
و اهل حق و ملاقات میکنند باهم بمحبت و خلوص مودت و می آشامند یکدیگر را یا می آشامند
از دست یکدیگر جام سیراب علم و حکمت و باز میگردند از آبخور و داد و اتحاد سیراب از
زلال وفا و نصیحت آمیخته نمیشود با ایشان تهمت و بدگمانی و نمی شتابد در ایشان غیبت
و بدگوئی و بالجمله زلال مودت ایشان از کدورت تهمت و شک صافی و مبراست و مجالس حضور
با برکات ایشان از آلایش غیبت و خبث ظاهر و معری است علی ذلک عقد خلقهم
و اخلاقهم فعلیه یتحابون و به یتواصلون بر این اوصاف شریفه که مذکور شد بسته
شده است خلقت ایشان و اخلاق ایشان یعنی چنین مخلوق و مفطور شده اند و بر این اخلاق
و صفات کریمه برآمده اند و تربیت یافته اند پس بر آن حال با هم دوستی میکنند و بآن اطوار

بانیم وصنعت وامیزش میمایند و در بسیاری از نسخ عقد نصیفة علوم ضبط کرده اند این فاعل
حق تعالی باشد کما قال تعالی فالکفاضل البذر ینتقی فیؤخذ منه ویلقی قد میزه التخلیص و
هذبه التمحیص بذر همچو قمران تخمها و دانها که برای زراعت جدا کنند و نگهدارند و آن
خوبتر آنها باشد و گفته اند از دانها آنچه باشد جو و گندم و امثال آنست بذر بدال نویسنده الخ
از امثال توابل است مثل زیره و رازیانه و دیگر تخمها بزا نویسند پس بعضی از ایشان بجواز دو نی
و تفاوت دانها و تخمها از یکدیگر پاک کرده میشوند آن دانهای پس بگیرند آنچه نیکو و خالص است و ی
اندازند آنچه کار نمی آید یعنی ایشان از جمله آدمیان خالص و برچیده و انتخاب شده جدا کرده است
و تمیز داده است او را خالص ساخته از شوائب و نقصان و مهذب و پاکیزه کرده است
امتحان و آزمایش او را در دین و ایمان فلیقبل امرء کرامة بقبولها ولیحذر قارعة
قبل حلولها مرء بمعنی مرد و مرأة زن و چون الف وصل همزه نیز متحرک باشد و در اعراب تابع
همزه که آخر کلمه است و بعضی مفتوح دانند در همه حال و بعضی مضموم دانند به همه حال پس باید
قبول کند آدمی شرف و بزرگواری را بقبول آن یعنی احکام الهی و تکالیف شرعی را که موجب
شرف و بزرگواریست بقبول تلقی نماید و طاعت و پرهیزکاری پیشه کند تا او را نزد حضرت
عزت کرامت و منزلت باشد کما قال تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم و ایضا از آلایش عیوب
و نقایص تخلی و بصفات حمیده و اخلاق شریفه تحلی کرده و باید حذر کند شخص از سختی و بیت
ایجهان یا انجهان پیش از فرود آمدن آن و قارعه از قرعت یعنی کوفتن سختیها را قارعه گویند
و قیامت را قارعه گویند و قوارع قرآن آیاتیست که هرکه بخواند از شیاطین انس و جن محفوظ
ماند ولینظر امرء فی قصیر ایامه وقلیل مقامه فی منزل حتی یستبدل به منزلا
فلیصنع لمتحوله ومعارف منتقله معارف جمع معروف آشنا و شناخته شده و باید نظر کند

و تامل نماید شخص در ایام کوتاه این زندگانی و اندک مقام که او را در این منزل پرمحنت فانیست
اندک روز نگذرد که بدل کند بجای این منزل منزلی دیگر را که سرای باقیست و دار مجازات
و مکافاتست پس باید ساختگی راه خود برای موضعی که بآنجا تحویل خواهد نمود بنماید و کار آنجا
بسازد و زاد و برگ آنرا آماده کند قوله ومعارف منتقله یعنی مواضعی و حالاتی که می شناسد
که در آن سرای انتقال و دار ارتحال پیش خواهد آمدن و البته چاره آنرا پیش باید کردن
فطوبی لذی قلب سلیم اطاع من یهدیه وتجنب من یردیه پس خوشا حال صاحب
دل سلیمی بی عیب و ضرر و بیکینه و غل که اطاعت کرد آنرا که او را هدایت میکند و بطریق نجات
دلالت میکند و یکسو شده و احتراز نمود از آنکس که او را هلاک و تباه میسازد و در معاصی و ضلالت
می اندازد و مثال اول آنحضرت و شیعیان و تابعان او و مثال ثانی معاویه و تابعان او از
شیاطین انس و جان واصاب سبیل السلامة ببصر من بصره وطاعة هاد امره
و رسید براه سلامت و نجات از عقوبت ابدیه و کسی که او را بینا ساخت و راه حق نمود و
با همانی بحق که او را امر کرد و کارش فرمود و بادر الهدی قبل ان تغلق ابوابه وتقطع
اسبابه واستفتح التوبة واماط الحوبة و شتافت براه راست و کار آخرت پیش
از آن که بسته شود درهای آن و بریده گردد وسیلهای آن بحلول موت و نزول عذاب
و طلب کرد گشودن ابواب توبه و انابت او و دور کرد از خود اوزار گناه و ادناس معصیت را
فقد اقیم علی الطریق وهدی نهج السبیل پس چنین کس ایستاده شده است براه
و نموده شده است طریق روشن و راست و الغرض راه بر کسی پوشیده نیست و آشکارا
مرتفع است هر که راه را گم کند خدا او مقبول نبود و بجانب او متوجه نشود که راه روشن و پیدا
و طریق حق ظاهر و هویداست گویی در سر هر دو راه کسی ایستاده است و رونده راه را مینماید

پل

بر پا شده است گرشته نه تبه شده و کلام آنحضرت در اول کتاب واقف کم علی سنن الحق فی جواد المظنة
ایستاده ام من برای شما بر راه حق در جاده که موضع گم شدن و از راه بیرون شدن است
از جنس این کلام است و از او در توضیح این مدعی تمام است ومن دعائه علیه السلام

ومن دعاء کان یدعو به کثیرا

الحمد لله الذی لم یصبح بی میتا ولا سقیما ولا مضروبا علی عروقی بسوء ولا ماخوذا
باسوا عملی وفی نسخة باسوء قبح والنعت اسوا و سوئی و در بعضی نسخ اسوا اسوء است صیغه
افعل تفضیل ضد احسن چنانچه سوی ضد حسنی است سپاس مر خدای را که مرا اصباح در نیاورد
مرده و نه بیمار یعنی صباح نکردم در این دو حال و نه زده شد بر رگهای من بدی یعنی علتی
و رنجی از پیش و کم و نه گرفتار شده به قبیح عمل و پیش و الغرض روز کردم زنده و صحیح یعنی
و مرضی در رگها و نه معاقب گشته بعمل بد و تقصیر ولا مقطوعا دابری ولا مرتدا عن
دینی ولا منکرا لربی ولا مستوحشا من ایمانی ولا ملتبسا عقلی ولا معذبا بعذاب
الامم من قبلی فی الصحاح قطع الله دابرهم ای آخر من بقی منهم و عقب و پشت بر دابر است
پس مقطوع دابر آن کس است که هلاک شود و از وی هیچکس نماند یا پیغمبر زنده باشد یعنی نه برده
شده عقب و نه مرتد شده از دین و نه منکر پروردگار خود و نه مستوحش و دلگیران از ایمان
خود و نه پوشیده و مختلط گشته عقل من و نه عذاب کرده شده به عذاب امتها که از من
پیش بوده و در من بلوث معاصی و مناهی آلوده و بجمله برید عقب نیستم و از دین برگشته ام
و خدای خود را منکر نشده ام و از ایمان خویش مستوحش نیستم و عقلم شوریده نگشته است
و مثل عذاب امم سابقه معذب نشده ام هر یک از اینها هزاران هزار حمد و شکر واجب
و لازم از هزار یک آن عاجزست اصبحت عبدا مملوکا ظالما لنفسی لک الحجة علی
ولا حجة لی لا استطیع ان آخذ الا ما اعطیتنی ولا اتقی الا ما وقیتنی صبح کردم

بنده مملوک از بدکاری خود ستمکار بر نفس خود تراست خداوند حجت و اعتراض بر من و
حجتی و سخنی نمیتوانم گرفت مگر آنچه تو مرا بخشی و نمیتوانم حذر نمودن مگر از گناه آنکه تو نگاهداری و محافظت
نمایی اللهم انی اعوذ بک ان افتقر فی غناک او اضل فی هداک او اضام فی
سلطانک او اضطهد والامر لک بار خدایا پناه میبرم بتو از اینکه محتاج و پریشان گردم
در توانگری و وسعت تو یا گمراه شوم در راه نمائی و هدایت تو یا مظلوم گردم و خوار در سلطان
در سلطان و قدرت تو یا مقهور گردم و گرفتار حال آنکه امر تراست و بحکم و فرمان تو
هر چه هست هست اللهم اجعل نفسی اول کریمة تنتزعها من کرائمی واول ودیعة
ترتجعها من ودائع نعمک عندی هر عضو شریف را کریمه گویند و کریمتان عبارت از
چشمان است که بیرون گشتن آنرا از جمله اعضای گرامی من مثل چشم و گوش و زبان و دل
و دست و پا و سایر اعضا که حیات بی آنها تلخ و ضایع باشد و آب روی مروت و شرف
و حرمت ببرد و اول امانت که باز ستانی آن را از امانتها و نعمتها تو نزد من چون کسی پیش از
موت و العیاذ بالله یکی از این اعضا ضروریه او برود و در بلا و رنج و عذاب ماند پس بزرگتر
رحمتی از حضرت رحمان با بنده آن باشد که نخست پیش از همه عضوی جان از وی باز ستانند
و او را نیم مرده و نیم زنده در دست عذاب و نکال گرفتار نگذارد و الهم ارزقنا [illegible]
و امام المتقین و از حضرت رسول صلی الله علیه مرویست اللهم متعنی بسمعی وبصری واجعلهما
الوارثین منی یا الوارث منی و دعای هر دو حضرت باجابت مقرون گردید در ایام حیات
هیچ عضوی از اعضای گرامی ایشان آفتی نرسید اللهم انا نعوذ بک ان نذهب عن
قولک او نفتتن عن دینک او تتابع بنا اهواؤنا دون الهدی الذی جاء من عندک
تتابع بیا و نقطه در زیر کار بر خلاف مرام کردن و لجاج و شتافتن در شر و پی در پی در شر

خداوند مذکور داده جان را اول عضوی شریف

تابع بیار شوحده کرانجا معنی شرح مخلوطست و نوع به اخذه و اما عقارح با ورق و اصلها منت
ای ذهبت خداوندا اینها دسیریم بتو از انکه بیرون رویم از سخن تو یاد رفته و ضلالت قسم
ازدین تو یا بشنابد دوست باید با خواهشها با یی در پی درافکند ما را یا بستانید تیر در هر
طرف خواهشها رسیده براه حق که آمده است از جانب تو ومن خطبة له علیه السلام
خطبها بصفین اما بعد فقد جعل الله لی علیکم حقا بولایة امرکم ولکم علی من الحق
مثل الذی لی علیکم این خطبه در روضه کافی مذکورست با زیادتی بسیار و تفاوتی اندک
گردانیده است خدای عز وجل مرا بر شما حقی ثابت بسبب ولایت امر شما یعنی از بهر آن
که بر شما حاکم و صاحب فرمانم و واجب شده بر رعیت اکه اطاعت امر امام و صاحب فرمان
نمایند تا فتن و حوادث در کار ملک و ملت تمکین نکنند و وهن و اختلال بقواعد آن راه نیابد
و شما راست نیز بر من از حق آنچه مراست بر شما و آن رعایت رعیت و محافظت ایشانست
از آنچه موجب ضرر و نقصانست در دین و دنیا و چون هر دو حق گزارده شود کار ملک
و ملت انتظام تمام یابد و از چشم زخم آفات و حادثات ایمن ماند فالحق اوسع الاشیاء
فی التواصف واضیقها فی التناصف پس حق وسیعترین همه اشیاست در وصف
کردن و گفتار در آوردن و تنگترین اشیاست در عمل کردن و انصاف دادن و بکار داشتن
بی سبیل و حیفی و بی التباس و شبهتی مثلا در مقام وعده و کلمه تو ان هر دو حق ادا نمودن گوییم حق
والی بر رعیت اطاعت است و حق رعیت بر والی حمایت و لیکن چون بکار در آید هزار شبهه
پیش نظر آید مثلا رعیت گوید در این کار ترا اطاعت نکنیم که بر ما حاجت و برخلاف رای و مراد
ماست نه بینی که در صفین اصحاب تحکیم چه مخالفات و شبهات پیش آوردند و همچنین بسیار
والیان نا انصاف که راه جور و اعتساف سپرند و آن را اعدل دانند و شمرند لا یجری

لا یجری لاحد الا جری علیه ولا یجری علیه الا جری له جاری نمیگردد برای کسی
حقی از حقوق مگر جاری میگردد بر او و جاری نمیگردد بر او مگر جاری میگردد برای او
یعنی هیچکس نیست که او را حقها باشد و بر او حقها نباشد هر که هست حقی نیز او را و بر او حقی
او را حق باشد بر دیگران و از بعضی جهت و در بعضی مقام دیگران را نیز حق باشد از جهات دیگر
و در مقام دیگر بلکه بسیار باشد که آنچه در اول نظر و ملاحظه حق این جانب نماید بجانب دیگر چون
غور کنیم هم حق آن جانب باشد برای این جانب و بر عکس مثلا گوییم از جمله حق رعیت بر والی آنست
که نظر در صلاح امر ایشان کند و انتظام احوال ایشان دهد و این حق نیز رعیت دارد بر او لیکن
از جمله حق والی نیز بر رعیت که فرمان او برند در آنچه حق و صلاح باشد و این حق رعیت نیز بر والی
دارد که اگر رای ایشان بحق و صواب اقرب باشد باید والی اطاعت ایشان نماید و در
این مقام بر وجه مثال گفته اند مثلا حق زوج بر زوجه ثابت میشود که با او مهر و نفقه حق زوجه
بر زوج که بطاعت و حسن معاشرت ولو کان لاحد ان یجری له ولا یجری علیه لکان ذلک
خالصا لله سبحانه دون خلقه لقدرته علی عباده ولعدله فی کل ما جرت علیه
صروف قضائه یعنی واگر میبود از برای احدی که جاری شود حق از برای او و جاری
نگردد بر او یعنی او را حق و کسی را بر او حق نباشد خواستی بود این حال خاص و خالص از برای
خداوند ذو الجلال نه عباد از جهت قدرت کامله او بر بندگان و از جهت عدالت او تعالی
در جمیع حالات که جاری میگردد گردشهای قضا و قدر حق تعالی بر آن ولکنه جعل حقه
علی العباد ان یطیعوه وجعل جزاءهم علیه مضاعفة الثواب تفضلا منه وتوسعا
بما هو من المزید اهله ولیکن خدای سبحانه گردانیده است حق خود را بر عباد آنکه او را
اطاعت کنند و در همه حال گردانیده است جزای ایشان را بر خود دو چند طاعت افزون

ثواب از روی تفضل از جانب خود تعالی و از روی توسع بآنچه خداوند اهل آنست از زیادتی
مزد و عطا و بالجمله از مکارم تعالی کمال قدرت بر بندگان و عدالت در آنچه قضا کرده است بر ایشان
از حالات مختلفه که سعید و شقی و مطیع و عاصی را از روی سعید چنانچه حق خود بر عباد واجب
گردانیده است عباد را نیز حقی بر خود نهاده است و آن مضاعفه ثواب است مطیعان را
از روی تفضل و توسع بآنچه او تعالی شایسته و اهل آنست و اگر نخواستی ایشان را مزد
و پاداش مضاعف نمودی که میفرمود ثواب مضاعف بر عمل اندک نیفزودی و در حق این کلمات
بدیعه و اسالیب حسنه جز از مشکوة علم و حکمت و شجره علم نبوت و امامت سر بر نزده اگر
این کلام از لطف بیان و حسن ادب در خطاب حضرت رب در بیان نگنجد و بعبارت در نیاید
ثم جعل سبحانه من حقوقه حقوقا افترضها لبعض الناس على بعض فجعلها تتكافأ
فی وجوهها ویوجب بعضها بعضا ولا یستوجب بعضها الا ببعض پس گردانید
حق سبحانه از حقهای خود حقی چند را که واجب گردانید آن را برای بعضی مردمان بر بعضی از
ایشان و گردانید آن حقوق را بر وجهی که باهم برابر و مقابل میشوند در جهات و حالات خود
یعنی اینجانب رعایت حق مقابل نماید بر مقابل برابر آن رعایت حق اینجانب لازم میگردد
و نیست چنان که از یکجانب لازم گردد و از انجانب لازم نگردد چنانچه گفته شد و واجب ا...
پیدا میکند یعنی باعث و موجب میگردد بعضی از این حقوق که یکطرف رعایت نماید بعضی دیگر را
که بر جانب مقابل لازم آید و مستوجب بعضی از حقوق نگردد طرفی مگر بعضی دیگر از حقوق
که جانب دیگر رعایت نماید و بالجمله هر یک از این دو جانب چون حق مقابل گزارد بر
مقابل نیز حق او لازم گردد و اگر نگزارد بر مقابل نیز لازم نگردد چنانچه در مثال حق زوج
و زوجه گفته شد و سایر حقوق مثل حق پدر بر پسر و بالعکس و حق مالک بر مملوک و بالعکس

و حق جار بر جار و رفیق بر رفیق و حمیم بر حمیم همه از این قبیل است و از همه بزرگتر حق والی بر
و حق رعیت بر والی است زیرا که مفسده در آنها عظیمتر است و بهمین جا چنانچه میفرماید و اعظم
ما افترض الله سبحانه من تلک الحقوق حق الوالی على الرعیة وحق الرعیة على
الوالی فریضة فرضها الله سبحانه لکل على کل و بزرگتر آنچه واجب کرده است خدای
سبحانه از این حقوق حق والی بر رعیت و حق رعیت بر والی است و فریضه ایست که فرض
کرده است آن را حق سبحانه بر هر یک فجعلها نظاما لالفتهم وعزا لدینهم فلیست تصلح
الرعیة الا بصلاح الولاة ولا تصلح الولاة الا باستقامة الرعیة پس گردانید این
حقوق طرفین را موجب نظام الفت و جمعیت و ارجمندی و قوت دین و ملت پس نیست
که باصلاح آید امر رعیت مگر بصلاح والیان و نه باصلاح آید امر والیان مگر باستقامت
رعیت و متابعت و موافقت ایشان فاذا ادت الرعیة الى الوالی حقه وادى
الوالی الیها حقها عز الحق بینهم وقامت مناهج الدین واعتدلت معالم العدل
وجرت على اذلالها السنن ضمیر اذلالها راجع بسنن است و اضمار قبل الذکر لفظا است
نه رتبة و گویند امور اسم جاریة اذلالها و على اذلالها ای مجاریها کذا فی ق پس هرگاه ادا
نمود و رسانید رعیت بوالی حق او را و رسانید والی برعیت حق او را عزیز و ارجمند گردد
حق میان ایشان و راست گردد راههای دین و ایمان و بقرار اعتدال باز آید عدل و داد
و روان گردد بر وجوه و طرق خود سنتها میان عباد فصلح بذلک الزمان وطمع فی
بقاء الدولة ویئست مطامع الاعداء پس بصلاح آید ببرکت این حال زمان و طمع
شود در بقاء دولت مسلمانان و مایوس گردد طمعهای دشمنان گویند احنف بن قیس نزد
معاویه رفت با او گفت احوال زمانه چون می بینی گفت زمانه توئی اگر در مقام صلاح باشی

زمانه بصلاح آید و اگر در افتد کوشش زمانه فاسد گردد و از بعضی ملوک منقولست که گفت نحن
الزمان من رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتضع واذا غلبت الرعية واليها او اجحف الوالي
برعيته اختلفت هنالك الكلمة وظهرت معالم الجور وكثر الادغال في الدين و
تركت محاج السنن یعنی هرگاه غالب گردد رعیت بر والی خود و اطاعت نکند یا تعدی کند
و ضرر رساند والی با رعیت خود مختلف گردد الحاکم یعنی یک سخن و یکدل و موافق نباشند
و ظاهر شود آثار و علامات جور و بسیار گردد افساد و اختلال در دین و رها کرده شود
راههای روشن سنتهای حمیده نبویه علی صاحبها الف سلام و تحیه فعمل بالهوى وعطلت
الاحكام وكثرت علل النفوس فلا يستوحش لعظيم حق عطل ولا لعظيم باطل فعل
پس عمل کرده شود بر طبق هوی و خواهش نفسها و معطل داشته شود احکام حق تعالی و بسیار
گردد علتها و آفتها نفسها از غلبه شبهات و رذائل و منکرات پس مستوحش و غمگین نگردد
مردمان برای حقی عظیم که معطل و ضایع گردد و نه برای باطلی عظیم که کرده شود فهنالك
تذل الابرار وتعز الاشرار وتعظم تبعات الله عند العباد پس آنجا خوار گردند نیکو
کاران و عزیز گردند بدکاران و بزرگ شود بازخواستهای خداوند تعالی نزد بندگان بسبب
کثرت جرایم و معاصی ایشان و تضییع دین و ایمان فعليكم بالتناصح في ذلك وحسن
التعاون عليه پس بر شما باد که نصیحت ورزید از خلوص نیت و بکوشید در این باب و نیکو
معاونت نمایید یکدیگر را بر طریق صواب فليس احد وان اشتد على رضا الله حرصه
وطال في العمل اجتهاده ببالغ حقيقة ما الله اهله من الطاعة له پس نیست کسی
هرچند سخت بر طلب رضای خدا حریص او و دراز باشد در عمل و طاعت سعی او رسیده بحقیقت
و کمال آنچه خدای عز و جل شایسته باشد از طاعت و فرمان برداری او تعالی پس باید

شخص چنان پندارد که او در طریق نصیحت و نصرت حق آنچه حق خداست بجای آورده است
و طاعت کاملی نموده است و بر آن مزیدی نیست تا بغرض آنحضرت از این کلام حال خود
باشد و رفع این مظنه از نفس خود و از نفس مردم در حق او چنانچه در کلام آینده اشعار بآن
میشود ولكن من واجب حقوق الله على العباد النصيحة بمبلغ جهدهم والتعاون على
اقامة الحق بينهم ولیکن از واجب حقوق خدای تعالی بر بندگان نصیحت و سعی ایشانست بقدر
طاقت و توان و معاونت و نصرت یکدیگر بر پای داشتن حق میان ایشان وليس امرؤ وان عظمت
في الحق منزلته وتقدمت في الدين فضيلته بفوق ان يعان على ما حمله الله من حقه
و نیست کسی هرچند بزرگ باشد در حق مقدار و منزلت او و مقدم باشد در دین فضیلت و مرتبت
او بالاتر از آن که اعانت کرده شود بر آنچه بار کرده است خداوند بر او از حق خود و بالجمله
هیچکس این دعوی نتواند کرد که حاجت بنصرت کسی در راه حق و آنچه بر او واجبست از جانب
حق ندارد هرچند منزلت کاملان و سابقان داشته باشد غالبا مراد آنحضرت از کس
این کلام خود بود و مراد صحبت نصرت غیر بی نیاز نماند و بالجمله غرض آنست که حقوق
خداوند عزت در انتظام امر دین و امت البته بمعاونت یکدیگر حاجت دارد هیچکس از آن
مستغنی نیست و این معلوم است نزد هر کس که این حقوق بعضی مثل آنچه متعلق است بانتظام
دین و تقویت اسلام بمعاونت متحقق و متمشی گردد و بعضی دیگر نیز که بحال شخص واحد متعلقست
آن نیز بمعاونت حاجت دارد چنانچه آدمی از احوال خود دیده اند که اگر تنها باشد و طریقی
موحش و شکسته میشود و من ذلك بسیاری حقوق الهی از او لابد بتمشی نمیشود و شاعر عارف
گفته است در خوابگه جهان من شیدایی چشمی نگشودم از بی بینایی دیدم که در او نبود بینا کسی
من نیز بخواب رفتم از تنهایی ولا امرؤ وان صغرته النفوس واقتحمته العيون بدون

ان يعين على ذلك او يعان عليه و نيست هيچكس هرچند خرد شمارد او را نفسها و خوار و حقير
انگارد او را چشمها کمتر از آنکه اعانت کند دیگران را بر حقوق پروردگار یا اعانت کرده شود
دران کار غرض آنکه تو هم مکنید که مردم هیچقدار یا بد خود را در عبادت و این کار در نیاورند
و از ایشان چشم اعانت ندارید یا ایشان از کم قدری اعانت نمایند که رونق ملک و ملت
بمعاونت خرد و بزرگ و ضعیف و قوی و شریف و وضیع حاجت دارد فاجابه علیه السلام
رجل من اصحابه بکلام طویل یکثر فیه الثناء علیه و یذکر سمعه و طاعته له فتکلم
در آن وقت و جواب داد آنحضرت را مردی از اصحاب او بکلامی دراز که در آن بسیار
ثنا و آفرین کرد بر او و مذکور ساخت سمع و طاعت خود او را یعنی آنچه سخنهای می شنوم
و فرمان می برم و در روضه کافی میگوید مردی برخاست که کسی او را نمی شناخت
و گفته اند پیش از آن و بعد از آن او را در عسکر آنحضرت ندیده بودند و گفت آنچه مجملش
آن اینست بعد از آنکه ثنا و حمد کرد بر پروردگار و یاد کرد بعضی از الطاف حق تعالی
عباد و پس گفت تو امیر مائی و ما رعیت توئیم تو ما را بخدای عز و جل بیرون آوردی از خواری
و رها کردی ما را از بند گرفتاری بعزت تا آنچه گوئی چنان کنیم و آنچه اختیار کنی آن کنیم که قول
تو محض صدق و حکم تو عین تو است مخالفت تو در هیچ کار روا نداریم و علم هیچکس در
جنب علم و فضل تو در شمار نیاریم بزرگست نزد ما شأن و منزلت تو و جلیل است از همه
ما مرتبه و فضیلت تو پس آنحضرت او را جواب داد بآنچه سید اینجا آورده است
فقال ان من حق من عظم جلال الله فی نفسه و جل موضعه من قلبه ان یصغر
عنده لعظم ذلک کل ما سواه پس فرمود آنحضرت که لایق و سزاوار اجلال کسی که بزرگ
باشد جلال خدا نزد نفس او و جلیل شده موضع حق تعالی از دل او اینست که خرد و حقیر باید

نزد او از جهت بزرگی آن هرچه غیر اوست یعنی در خور است که از ثنا و دعا هیچکس شاد
نشود و آن ستایش و اطرا در دل او بزرگ نماید و بآن مشغول نگردد و غرض از این کلام آنست
که او محب ثنا نشده است چنانچه بعضی ناقصان شده و ایضا اگر از آن ثنا اثری و حالتی غیر مرضی
در دل اثر نموده باشد و با نفس در آمیخته از دل بیرون رود و از نفس بر بند و چنین است
داب خاصان و مخلصان آنکه هیچ وقت از جهاد نفس غافل نگردند و از اصلاح دل ذاهل نشوند
بتایید پروردگار و توفیق آفریدگار و ان احق من کان کذلک لمن عظمت نعمة الله علیه
و لطف احسانه الیه فانه لم تعظم نعمة الله علی احد الا ازداد حق الله علیه عظما و
سزاوارتر کسی که باید چنین باشد یعنی هیچ چیز با بزرگی خدای در دل او خطره نداشته باشد
کسی است که عظیم باشد نعمت خدا بر او و لطیف باشد احسان حق عز و جل بسوی او یعنی
نفس نفیس آنحضرت و امثال او از برگزیدگان حضرت حق زیرا که بزرگ نگردد نعمت خدا
بر کسی و زیاده نشود مگر زیاده شود حق خدا بر او در عظمت و جلالت و ان من اسخف حالات
الولاة عند صالح الناس ان یظن بهم حب الفخر و یوضع امرهم علی الکبر سخافت
عبارت از تنکی و ضعف دانسته و جامه سخیف آنکه ریسمانش کم است بس ضعیف و کم بقا
و به فناش باشد و بدترین سستی و پستترین و ناخوشترین حالات والیان نزد صالح مردمان آنست
که گمان برده شود بایشان حب فخر و مدح و میل بخود ستائی و نهاده شود امر ایشان بر کبر
و خود نمائی یعنی چه نالایق است در نظر مردم صالح که بوالی گمان کنند که او محب افتخار
و مایل باستکبار است پس شنیدن مدح و ثنا او را خوش می آید و شاید صالح مردمان اشاره
بآن شخص باشد که آنحضرت را مدح و ثنا کرد و پس بنوعی تنبیه و عتاب مشتمل است و بکنایه
لطیف زیرا که یظن بصیغه مجهول آورده تا سوء ظنی بآن مرد صالح مخصوص نشده معلوم نگردد و جمله

میخواهد مردم جناب او را از محبت شاهزاده اند که آن نه زینت نه فضیلت و بآن تعریضات
اکتفا کرده تصریح ننموده بقوله قد کرهت ان یکون جال فی ظنکم انی احب الاطراء و
استماع الثناء ولست بحمد الله کذلک یعنی که ناخوش میدارم که جولان کند در گمان شما که من
دوست میدارم ستودن شما را با شنیدن مدح و ثنا را و نیستم شکر خدا چنین و لو کنت
احب ان یقال ذلک لترکته انحطاطا لله سبحانه عن تناول ما هو احق به من العظمة
والکبریاء و اگر چنین میبودم که دوست میداشتم که گفته شود آن سخنها از مدح و ثنا هر آینه
ترک میدادم برای فرو افتادن و تواضع خدا برا عز و جل از فرا گرفتن آنچه جناب او سزاوار
تر است بآن از عظمت و کبریاء و نفی مدح و ثنا و ربما استحلی الناس الثناء بعد البلاء
این کلام در این مقام بس لطیف و عالی المقام است یعنی و بسیار باشد که شیرین شمارند مردمان
ثنا را بعد از بلا یعنی بعد از رنج و زحمت کشیدن و کارهای بزرگ و خطیر از پیش بردن و امتحانها
در راه حق دیدن و از بوته امتحان خالص بیغش برآمدن زیرا که حالت بشریت اقتضا کند
که چون شخص شریف رنج و زحمت برده و کارهای بزرگ کند با خدای عز و جل او را بزرگواری
دهد و ظفر کرده اند ثنا و آفرین بیان دوست دارد و در کام او شیرین آید و اولیاء الله این
حال یکباره برکناره نباشند که آن حالت فطری و ابجادیست ولیکن بقوت مجاهدت
و عصمت حضرت عزت این شائبه از ذیل ایشان زدوده گشته همچو سایر مشتهیات نفس
از مباح و غیر مباح مثلا چون زنی جمیله خود را در نظر بعضی از خاصان خدا جلوه دهد آن بباشد
که در دل او آرزوی آن محبوبه بجنبد و خواهش وصل او سر بر زند و لیکن نفس را از آن رنج
چون راه رخصت باز کند آن شهوت بعفت اقرب داود شناسد و از مخاطره کاهلی
در حق یوسف علی نبینا و علیه السلام گفته و هم بها لولا ان رای برهان ربه الایه و گفته اند یعنی تبیرزان

دیگر

بشمار نمی مردم ان ثنا را بعد از اندیش و امتحان خدای بنده را اجلایل نعم و رتبه حکومت و تقدیم
بنی آدم و یعنی که نوزده کشت و بالجمله غالبا انجها اعتراض به اشارت بحال خود میفرماید یعنی
اگر مرا ثنا خوش آید عذر ظاهر است و این حالت در بنی آدم ضروریست فلا تثنوا علی
بجمیل ثناء لاخراجی نفسی الی الله والیکم من البقیة فی حقوق لم افرغ من ادائها
و فرائض لا بد من امضائها و در بعضی نسخ بجای البقیة التقیه بتاء دو نقطه بالا مکتوب است
و علی التقدیرین کلام خالی از شتابی نیست و بنابر نسخه بقیه بباء یک نقطه یعنی غرض من از این
مساعی جمیله و کرائم عادات و اهتمام تمام بعبادات بیرون آوردن نفس خود را
بسوی خدا و بسوی شما از بقیه حقها و واجبه که نپرداخته ام ادای آن و فریضها که ناچار
از گزاردن آن و چون کار من ادای حقوق خالق و خلایق باشد و سعی من در اتمام آن بود
چگونه باشد که من مستحق ثنا و مدحت شوم و بنابر نسخه تقیه شاید مراد این باشد که بر من ثنا مکنید
در راه مدح و ستایش نشاید که من بیرون می آورم نفس خود را بسوی خدا و بسوی شما
از تقیه یعنی از گردن خود می اندازم و برائت ظاهر میگردانم از آنکه شما با من عمل بتقیه کنید
و مرا از کیه نباید و خوش آمد گویید در حقی چند که ادای آن فارغ نشده ام و واجبی چند که
ناچار است بگزارم و هنوز تمام نگزارده ام و الحاصل با من تقیه مکنید که من دعوی میکنم که
ادای همه حقوق و امضای همه فرائض فارغ شده ام و شرایط آن کما هو حقه قیام نموده ام
پس از شما چشم مدارید که کار ناقص من در چشم من بپا دارید و زبان بمدح من بگشایید
و دستاویز طلب با نسخه من البقیه بباء یک نقطه قریب بمعنی افتاده فرموده و من مبالغه سیرت جمیل
فلا تکلمونی بما تکلم به الجبابرة ولا تتحفظوا منی بما یتحفظ به عند اهل البادرة
ولا تخالطونی بالمصانعة پس سخن مکنید با من آن نوع سخن که با ملوک جبابره میکنند

برای خوش آمد و محبت ایشان و پاس صحبت آن نزد مردم پرخشم و قهار که زود از جا در آیند
و در غضب شوند و عقوبت کنند و مخالطه مکنید با من بمدارا کردن و رشوه دادن بمال یا بزبان
از راه ثنا و با تعظیم و اجلال و بالجمله با من مانند سایر ملوک سلوک مکنید که سخن پیش ایشان باز
کمال احتیاط و مراعات آداب گویند و اگر حقی پیش آید پوشند و اگر باطلی از ایشان واقع شود
آید در زینت آن کوشند و خود داری کنند و اندیشه نمایند که مبادا بدان سببی در غضب
شوند بی تامل و انتظار عقوبت نمایند پس زبان بمضمون حسبی السیف العذل بگشایند و ایشان را
بر رشوه و تملق و طمع مال فریفته گردانند و از حق و صواب بگردانند ولا تظنوا بی استثقالا
فی حق قیل لی ولا التماس اعظام لنفسی فانه من استثقل الحق ان یقال له او العدل
ان یعرض علیه کان العمل بهما علیه اثقل و گمان مبرید بمن گران شمردن و دشوار آمدن
در حقی که با من گفته شود همچو ملوک زمانه و نه توقع بزرگ ساختن و عظیم داشتن از شما برای نفس
خود همچو جبابره یعنی نخواهم مرا تعظیم کنید چنانکه جباران ملوک را میکنند و سخن حق عظیم
بر روی ایشان نمیگویند زیرا که هر کس که گران شمارد سخن حق را از آنکه با او گفته شود و یا
عدل که با او عرض کرده شود دشوار خواهد بود عمل بحق و عدل بر او گرانتر و بر خاطر او سخت تر
از شنیدن آن و بالجمله آنان که شنیدن سخن حق و عدل بر ایشان گران باشد و از آن بجهت
تحمل نکنند از راه عدم انصاف و جور و اعتساف عمل بآن گرانتر خواهد بود بر ایشان بی اشتباه
و خلاف فلا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فانی لست فی نفسی بفوق
ان اخطئ ولا آمن ذلک من فعلی الا ان یکفی الله من نفسی ما هو املک به منی
پس باز مایستید از گفتاری بحق یا مشورتی بعدل یعنی در روی من هیچ باکی مدارید آنچه حق
دانید گویید و آنچه در طریق مشورت بعدل و صلاح نزد کسی شناسید با من ادا نمایید

زیرا که من نیستم در نفس خود در پیش گمان خود برتر از آنکه خطا کنم و ایمن نیستم از آنکه در کار خود غلطی
و در رزم مگر آنکه کفایت کند خدای عز و جل از نفس من و از جانب من آنچه او مالکتر است بآن
از من یعنی مگر خدای مرا از خطا نگهدارد که او مالکتر است مرا از من و قدرت او بر من کاملتر است
از من چنانچه در دعای صحیفه کامله میگوید اللهم انک کلفتنی من نفسی ما انت املک به منی و قدرتک
علیه وعلی اغلب من قدرتی الخ و بالجمله غرض آنکه آنحضرت در این مقام خود را از خطا مبرا ساخت
هر چند عصمت الهی او را حافظ و عاصم است از وقوع در خطا و جهالت و زلت و معصیت
مگر این خطا که باین اعتراف نموده خطا در احکام دین و حلال و حرام است شاید مراد خطا
در امور دیگر باشد از احوال معیشت و عادات مثل تقسیم عطا و معونات و اکرام اصحاب
مساعی و خدمات که این ها چیزی است که در آن غفلت بسیار افتد و گفته اند خطا در نفس حکم
بر ایشان روا نیست و لیکن در محل حکم روا است و خدای سبحانه با رسول خود فرموده و شاورهم
فی الامر و در مواضع متعدده از قرآن عتاب نموده و از سایر انبیا زلات شمرده و تا بدانی که
نبی و ولی خود را از زلت و غفلت مبرا نمودند این از خطا و اشتباه نشناسد و در روایت
آورده است که آنحضرت بعد از تحکیم بصفین این دو بیت بخواند لقد عجزت عجزة لا
اعتذر ٭ سوف اکیس بعدها و استمر ٭ ارفع من ذیلی ما کنت اجر ٭ فقد اجمع الامر
الشتیت المنتشر ٭ و در بعضی مواضع بجای مصراع اول این است لقد عثرت عثرة لا تجبر فانما
انا وانتم عبید مملوکون لرب لا رب غیره یملک منا ما لا نملک من انفسنا یعنی
که من و شما همه بندگانیم مملوک پروردگاری که بجز او پروردگاری نیست مالک و صاحب
از ما آنچه ما مالک آن نیستیم از نفسهای خود غرض آنکه تکبر و تعظیم ما را کی شایسته است که
بزرگواری بجز او را نشاید و جز او تعالی کسی سزاوار نیست از ثنا و کبر او ابرو ما برطرف

ادبندکی برفکه کیست واخرجنا مما کنا فیه الی ما اصلحنا علیه فابدلنا بعد الضلالة
بالهدی واعطانا البصیرة بعد العمی وبیرون آورد مارا از آنچه بودیم در آن از قرب
جاهلیت وشیوع ضلالت بآنچه صلاح یافتیم بر آن از دین واسلام پس عوض داد مارا بعد از
ضلالت هدایت وبخشید بصیرت بعد از کوری وجهالت انتهی الکلام مبنی بر ادخال حال خویش
در احوال دیگرانست ودر روضه بانجاه کورست که آن مرد در جواب آنحضرت گفت آنچه
محصل ترجمه آن اینست تو شایسته آنی که گفتی وبخدا که فوق آنچه گفتی حق ترا انکار کنیم وخدای
عزوجل ترا بر ما ولایت داده است وسیاست وانتظام امور ما در چنگ تو نهاده است
پس تو برای ما شاه ناطق هادی وامام مقتدائی کار تو همه صواب گفتار تو همه ادب
خلق وروشن گشته است بتو در زندگانی چشمهای ما ودر گشته است از خوشحالی تو دلهای ما
ونخیر شده است از وصف فضایل بارقه تو عقلهای ما وآنچه برای تو گفتیم ای امام صالح نه گر
مقصود بوده اظهار تجاوز بوده ما که آن نداریم طعنی بر یقین کامل تو یا غشی در دین کامل
خالص تو ما از آن ترسیم که تراز شما ما یاد کردن نعمت خدا در حضرت تو تکبری روی
دهد یا کبری در نفس شریف تو مداخله نماید که آنچه گفتیم قصد تقرب بخدا داشتیم بتو فقرد تعظیم تو
پس آنچه رای تو در بارهٔ خود ودر بارهٔ ما اقتضا کند بجا آرد امر خدای عزوجل بخود وبر ما مقدم
دار که ما مطیعیم آنچه امر تو بآن فرماید منقادیم فرمان تراکه مارا همه سود ونفع باشد جواب داد
آنحضرت اورا بکلامی که ترجمه اش نزدیک باینست من شما را سامع چه بگویم کرد آنم نزد خدا
بر نفس خود ترا که شما مطلعید باحوال وعنقریب جمع میکند مرا وشما را موقف سوال آن حضرت
ذو الجلال پس گواهی بدهیم ما بعضی بر بعضی پس شهادت دهید بغیر آنچه فردا خواهید شهادت
دادن که بر خدای عزوجل پنهان نماند چیزی از کارها ونروا نباشد نزد او مگر پاک ساختن

بلغ

خیلها ... آن مرد جواب دیگر گیریست آواز در سینه اش شکست از حزن
واندوه ... وفات آنحضرت بجهت فراق تا آنجا که میگوید ربانی العباد و دیگر گفتن
البلاء وان یقع قولنا من فضلک وان یبلغ بعضنا من فعلک وانی یبلغ حقیقة حقیق ثنائک
ودعی تمیل بآنک وکیف وکیف جرت نعمه علینا وعلی ما کن بعضلت اسباب الخیر الینا آخر
کلام طویل بود ترک داده هر که خواهد بآنجا رجوع کند ومن کلام له علیه السلام درین
کلام شکایت از قریش وغاصبان خلافت وحق است میکند بر وجه مناجات بحضرت
رب الارباب اللهم انی استعدیک علی قریش فانهم قد قطعوا رحمی واکفاوا
انائی واجمعوا علی منازعتی حقا کنت اولی به من غیری بار الها من داد خواهی
وطلب نصرت میکنم از تو بر قریش که ایشان بریدند خویشی واتصال مرا بآنحضرت نبی
وبرخست وسرنگون کردند ظرف قدر ومنزلت مرا وبریختند آب روی حرمت مرا ودر آن
طرف بسیج بجا گذاشتند واتفاق نمودند بر منازعت با من بر سر حقی که من اولی بودم
از غیر وبردند آن حق را از من آورده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله از دنیا
رحلت فرمود امیر المؤمنین بتجهیز آنحضرت مشغول بود در آن وقت ابوبکر آمد بطلب
بود نا بحضرت ولایت بیعت کند مغیره بن شعبه با مرد او را دید گفت بنجا چه شسته
گفت انتظار میکشیم تا بر علی بیعت کنم که او اولی مردمانست باین امر از جهه سبقت وقرابت
ومعرفت بکتاب وسنت گفت بر حذر که هرکه باین امر قیام میکند در بیابانت خونی خواهد بود
وقیصر روم ودر شکم ما در آرزوی چنین روزی دارد دین عمر آمد ودست او گرفته سقیفه
بنی ساعده برد وبسیار از قریش مثل عبد الرحمن وابو عبیده وسعد بن وقاص وعثمان وسعید بن
زید وخالد بن الولید وغیرهم اجتماع نمودند وخلافت برای ابی بکر قرار گرفت تا آنکه بدجحره

امير المؤمنين عليه السلام امدند براي بيعت وحضرت فاطمه وحضرت فاطمه عليها السلام فغا ن
برداشت و كار بجنگ كشيد و تفصيل اين واقعه فظيعه در كتب سير و شرح و بسط خويش مذكور است
وهذا قليل من الكثير وقالوا الا ان في الحق ان تاخذه وفي الحق ان تمنعه فاصبر مغموما
او مت متاسفا و گفتند بدرستي در حق است اگر بگيري او را و در حق است كه ممنوع كردي
از آن يعني هر دو حالت گرفتن و ترك دادن در خلافت روا است يا هر دو نزد ما يكسانست
يا باين بيان كه بعضي از خلفا گرفت ميشود و بعضي منع كرده ميشود و اين ظلم نتوان بدانسته
و نه تو شهي گشته است پس خواهي صبر كن با غم و غصه يا خواهي بمير با تاسف و اندوه فنظرت
فاذا ليس لي رافد ولا ذاب ولا مساعد الا اهل بيتي فضننت بهم عن المنية
پس نظر كردم در حال خود پس آن هنگام نبود مرا ناصري و نه مانعي و نه ياوري مگر اهل بيت
من پس ضنت كردم بايشان از مرگ و روا نداشتم در ورطه هلاكت افتند فاغضيت
على القذى وجرعت ريقي على الشجى وصبرت من كظم الغيظ على امر من العلقم و
آلم للقلب من حز الشفار اغضى يعني يكديگر پيوسته داشت و اصل اغضا ء و مكث چشم بهم نزديك كرد
و شغار جمع شفره كارد بزرگ پس چشم پوشيدم و خاموش گشتم بر خاشاك كه در چشم داشتم
و فرو بردم آب دهن را اندوه و غم يعني خشم و غصه فرو خوردم بر تلخ تر از علقم يعني حنظل يا تلخي
نجها و بر الم كه درد آورنده تر بود از بريدن كارد ها و قد مضى هذا الكلام في اثناء
خطبة متقدمة الا اني كررته ها هنا لاختلاف الروايتين كلام سيد است رضى الله عنه
ومنه في ذكر السائرين الى البصرة لحربه از جمله كلام سابق است در حكايت طلحه
و زبير كه بر خلاف عايشه متوجه بصره شدند بقصد حرب آنحضرت فقدموا على عمالي و خزان
بيت مال المسلمين الذي في يدي وعلى اهل مصر كلهم في طاعتي وعلى بيعتي بر آمدند

بر سر عمال و خازنان بيت المال كه در دست من و تصرف من بوده و بر سر اهل شهري كه كل
ايشان بر طاعت و بر بيعت من بودند فشتتوا كلمتهم وافسدوا على جماعتهم ووثبوا
على شيعتي فقتلوا طائفة منهم غدرا وطائفة عضوا على اسيافهم فضاربوا
بها حتى لقوا الله صادقين پس پراكنده كردند كلمه ايشان را و فاسد كردانيدند بر من
اجتماع و اتفاق ايشان را اشاره بانست كه چون اصحاب جمل به بصره رفتند قومي از اهل
بصره نقض بيعت نموده با ايشان موافق شدند و بر جستند و حمله بر شيعه من پس كشتند
بعضي از ايشان را بغدر و حيله و طايفه ديگر كزيدند و فشردند دندان بر شمشيرها يشان پس زدند
آن شمشيرها و مقاتله نمودند با آن اشقيا تا ملاقات نمودند با خداوند عز و جل از روي صدق
و وفا ومن كلام له عليه السلام لما مر بطلحة وعبد الرحمن بن عتاب بن اسيد وهما
قتيلان يوم الجمل اين دو شخص كشته افتاده بودند آنحضرت بر ايشان بگذشت و گفت
لقد اصبح ابو محمد بهذا المكان غريبا ابو محمد يعني طلحه اينجا غريب افتاده است اما
والله لقد كنت اكره ان تكون قريش قتلى تحت بطون الكواكب بخدا قسم كه بودم كراهت
ميداشتم و نميخواستم كه قريش كشته افتاده باشند زير شكمهاي اختران يعني زير آسمان ادركت
وتري من بني عبد مناف وافلتتني اعيان بني جمح دريافتم كينه خود از بني عبد مناف
طلحه و زبير را از بني عبد مناف شمرده از جنگ من بدر رفتند بزرگان بني جمح يعني
چشم و چراغ و سرور ايشان كه بني جمح كرد قبيله بني جمح شارح بحراني گويد قبيله بوده در زمان آنحضرت
از آنجمله است عبد الله بن صفوان بن امية بن خلف و عبد الرحمن بن صفوان گويند
مروان بن حكم نيز از ايشان است و او در آن روز اسير شد و حسنين عليهما السلام شفيع شد
و بشفاعت ايشان آنحضرت او را رها كرد چنانچه در اين مذكور است و بدل اعيان اغيار

بغین معجمه آمده است یعنی جا هلان و بعین مهمله نیز آمده است جمع غیر رسیده قوم لقد لمعوا

اعناقهم الی امر لم یکونوا اهله فوقصوا دونه افراخ گردن کشیدن بطمع امری و قصت

عنقه یعنی گردن کشیدند گردنها با مری که اهل آن نبودند یعنی امارت پس شکسته شد

گردنهاشان نزد آن و نرسیدند بآن ومن کلام له علیه السلام قد احیا عقله وامات

نفسه حتی دق جلیله ولطف غلیظه در وصف عباد سالکین زنده کردانیده است عقل خود را و

تحصیل نموده کردانیده است بتقوی وطاعت و میرانیده است نفس خود را بریاضت

و عبادت برطبق خطاب مستطاب موتوا قبل ان تموتوا تا آنکه باریک گشته است جلیل

او یعنی بدن او از کثافت و ظلمت برآمده است پس باریک شود دل او از ادراک دقایق و عروج

بعالم حقایق و لطیف شده است غلیظ او یعنی دل او از قساوت و غلظت رسته است و

فید تجب و عوارض بدن آزاد گشته و بالجمله مراد صفای دل و روشنی قوای است و ریاضت

مرتاض همه قوی و اعضای او لطیف و رقیق شوند نوعی مشابهت بروح بهم رسانیده تمامت

روح ادراکات کند و برق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق وسلک به

السبیل و درخشید برای او درخشنده بسیار برق یعنی انوار تجلیات یعنی پس ظاهر ساخت

برای او طریق وصول بجناب کریم و برد او را براه مستقیم دین قویم وتدافعته الابواب

الی باب السلامة ودار الاقامة دفع کردند او را درهای سلوک و مجاهدات و ریاضات

و دار اقامت یعنی او را هر دری بدری دیگر می انداخت و از مرتبه بمرتبه دیگر ترقی می بود تا بسلامت

و عافیت و نعیم مقیم رسید و آنجا اقامت نموده پاسود و ثبتت رجلاه بطمانینة بدنه

فی قرار الامن والراحة بما استعمل قلبه وارضی ربه و ثابت گشت دو پای او بسکون

و اطمینان بدن در قرار امن و راحت بسبب استعمال او دل را در اخلاص و محبت و استغفار

ذا بت و خشنود کردن پروردگار بمتابعت فرمان و امثال الهام ومن کلام له علیه السلام

قاله بعد تلاوته الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر آنحضرت گفت کلامی که می آید بعد از

تلاوت این آیت و معنی آیه اینست که مشغول و غافل کرد ابند شما را از یاد خدا و روز عقبی

تکاثر تا آن که زیارت کردید مقابر را گویند سبب نزول این سوره آنست که بنی عبد مناف

و بنی سهم بر یکدیگر تفاخر می نمودند بکثرت قبیله و مردم بنی عبد مناف بیشتر آمدند بنی سهم گفتند بسیار

مردم ما در جاهلیت کشته اند ما مرده و زنده را مجموع شمار میکنیم و چون برین نوع بحساب

شمردند بنی سهم بیشتر آمدند و گفته اند بگورستان آمدند و شماره کردند و گفته اند چون ذکر مردگان

در این مقام در میان آوردند پس گویا بزیارت مقابر آمده اند و گفته اند یعنی مشغول ساخت

شما را تکاثر بمال و مباهات و افتخار بحطام دنیا تا آنوقت که مرگ شما را بگورستان بزیارت

مردگان برد و لیکن این تفسیر اخیر مناسب کلام آنحضرت نیست یا له مراما ما ابعده

وزورا ما اغفله وخطرا ما افظعه مرام مقصود و زور زیارت کنندگان و جمع نیز آمده

ای عجب این چه مقصودیست دور از صواب و اندیشه اولوا الالباب و چه زیارت کنندگانی

بغفلت و بیفکری و جهالت و کم عقلی و چه کاریست بزرگ یعنی بسیار شنیع و ناملایم و قبیح

لقد استخلوا منهم ای مدکر وتناوشوهم من مکان بعید مدکر از باب مفتعل

یاد آورنده و کلمه ای استفهام است بقصد تعجب و مستوا مده گر اسم مکان باشد از باب

افتعال جای ذکر و یاد آوری یعنی پیراینه خالی ساختند و غافل و بیخبر کردانیدند خود را از جا

آن مردگان از مذکری عظیم و الغرض آنکه از حال ایشان پند و عبرت گرفتند بلکه با ایشان تکاثر

و مفاخرت نمودند یا بمعنی که خالی یافتند از ایشان مکانی را که جای مذکر و اعتبار بود و تکاثر

و افتخار یعنی آن قبور خراب و آثار ایشان که مستدعی عبرت و از جا رو حیرت و اضطراب بود

دو دریافتند وطلب کردند ایشانرا از جایی دور که گنجایش وصورت نداشت که از آن
دریافته شوند واز آن طریق نام برده شوند یعنی بانشان تفاخر وتکاثر نمودند وقتی که مرده بودند
ودر خاک پوسیده واز هم ریخته ودر گرو اعمال ناصواب در حساب وعقاب مانده واز
ایشان در روی زمین اثری نه ودر زیر زمین خبری در چنین وقت وچنین حال که باید
بزاری گریستن وبجای ابر بهاری اشک عبرت باریدن آن قوم از غایت غفلت ونقصان
از راه سرمایه تکاثر وافتخار نمودند در این کلام اشارت بکلام ملک علام که انی لهم التناوش من
مکان بعید یعنی آن کسانی که بی ایمان از جهان رفتند کجاست ایشانرا دریافتن ایمان از مکانی
دور یعنی آخرت نه جای ایمانست بلکه جای ایمان اینجاست کذا قیل واصل تناوش تناول
وطلب است ومناوشه تناول آنست که دو قرین هم در آمیزند وبهم افتند افبمصارع آبائهم
یفخرون ام بعدید الهلکی یتکاثرون آیا بمواضعی که پدرانشان آنجا بر خاک هلاک افتاده
مفاخرت ونازش میکنند یا بشمار وعدد مردگان وهلاک گشتگان تکثیر آجال واعلام
دعوی بسیاری میکنند یرتجعون منهم اجسادا خوت وحرکات سکنت ولان یکونوا
عبرا احق من ان یکونوا مفتخرا ارتجاع باز گردانیدن گویند ارتجع فلان ابله فارتجع منها
نجیبة صالحة یعنی شتر خود فروخت وزر او را بخری داد که او را فایده ونفع است
باز میگردانند از ایشان جسدهای افتاده واز حرکت باز مانده را وحرکتهای ساکن گشته واز
جنبش افتاده را واینان را بایکه عبرتها باشند لایقتر از آنکه محل افتخار ومباهات باشند
ولان یهبطوا بهم جناب ذلة احجی من ان یقوموا بهم مقام عزة فاعل یهبطوا افتخار
نمایندگان قبور اند وجناب بفتح جیم ناحیه وجانب وفی الصحاح فرس طوع الجناب
بکسر الجیم اذا کان سلس القیاد وبالجمله جناب ذل همچو جناح ذل است یعنی جانب نرم کرد

باکثر

و تواضع

و تواضع نمودن یعنی اگر بشایسته آن قبور نخوت وغرور را از سر بنهند وجانب خویش بتواضع
وخواری فرو نهند بعقل نزدیکتر وصوابتر باشد از اینکه بایشان در مقام عزت وارجمندی
وغلبه وسربلندی در آیند لقد نظروا الیهم بابصار العشوة وضربوا منهم فی غمرة
جهالة بتحقیق نظر کردند بسوی ایشان بدیدهای خالی از نور هدایت ودر شدند در امری عظیم
مغمور جهالت گشته ولو استنطقوا عنهم عرصات تلک الدیار الخاویة والربوع
الخالیة لقالت ذهبوا فی الارض ضلالا وذهبتم فی اعقابهم جهالا واگر سخن در
آورند وپرسند خبر ایشان از عرصهای آن دیار افتاده وخراب ومنزلهای خالی مانده
از ساکنان وارباب گویند در جواب رفتند در زمین گم گشته وبی نشان شما نیز بنادانی
وجهل در عقب ایشان تطؤون فی هامهم وتستنبتون فی اجسادهم وترتعون فیما
لفظوا وتسکنون فیما خربوا پای مینهید در فرقهای ایشان وقرار میگیرید بر سر جسدهای
ایشان از حطام دنیا وساکن میشوید در آنچه خراب کرده اند از عمارات وارتفاع انما الایام
بینکم وبینهم بواک ونوائح علیکم وبدرستی که روزگار وایام زمانه میان شما
ومیان ایشان گریه کنندگانند بر غم ما شکوه ونوحه کنندگانند بر شما از حسرت واندوه
بزبان حال وچشم اعتبار بر حال شما مینگرند وبر روز شما نوحه وزاری میکنند اولئکم
سلف غایتکم وفراط مناهلکم الذین کانت لهم مقاوم العز وحلبات الفخر ملوکا
وسوقا مناهل جمع منهل آنجا که آب میخورند وبرسیدار ند وفراط مناهل آنانکه پیشتر بسر
آبها رسند ومقاوم جمع مقام است بمعنی معادن جمع معدن چون الف مقام از واو منقلب
بود در جمع بواو باز گردید وسوق بضم سین وواو جمع سوقه یعنی رعیت وگفته اند سوقه واحد وجمع
ومذکر ومونث را شاملست یعنی ایشان جماعت پیش رفتگان باین مسافت شما اند وسابقان

برسراب پیشتر از نما بحوزه مرگ رسیده اند و شربت فنا و زوال چشیده اند از آن قوم بود
ایشان را سفاهها و عزت و ارجمندی و جاه عیشها و فخر و سربلندی بعضی پادشاهان صاحب
فرمان و بعضی رعیت زیر دست ایشان سلکوا فی بطون البرزخ سبیلا سلطت
الارض علیهم فیه فاکلت من لحومهم و شربت من دمائهم برزخ مدت میان موت
و روز بعث یعنی رفته و گذر کرده اند در شکمهای برزخ براهی که بازگشتن ندارند و از آنجا
سوی قیامت و بعث کبری سر بر آرند مسلط گشته است زمین بر ایشان در زمان برزخ
خورده است از گوشتهای ایشان و آشامیده از خونهای ایشان فاصبحوا فی فجوات
قبورهم جمادا لا ینمون وضمارا لا یوجدون ضمار مالی که امید رجوع بآن نبود پس
ایشان در فرجهای قبرهاشان جمادی بی هیچ حرکت و نمو نمیکنند و غایبی گم شده که او را
باز نمی یابند و پیدا نمیکنند لا یفزعهم ورود الاهوال ولا یحزنهم تنکر الاحوال ولا
یحفلون بالرواجف ولا یاذنون للقواصف اذن الیه وله گوش انداخت باو از
روی عجب یا مطلقا یعنی در فزع و خوف نمی اندازد ایشان را در آمدن هولها و خوفها
و محزون نمیگردانند ایشان را متغیر شدن حالها و پروا ندارند زلزلها و اضطرابات زمین را
رعد و امثال این و گوش نمی اندازند بسوی قواصف یعنی رعدها و بادهای سخت آواز
غیبا لا ینتظرون و شهودا لا یحضرون وانما کانوا جمیعا فتشتتوا وآلافا
فافترقوا غایبانند که انتظار رجوع ایشان نمیبرند و حاضرانند غایب و در رفته اند از مجالس
حاضر نمیشوند و بودند مجتمع و پیوسته و منتظم با دوستان و برادران پس پراکنده شدند
بر ایشان و بودند مؤالفت کنندگان با یکدیگر و خو کردگان پس جدا گشتند از یکدیگر و ماندند تنها
در حفرها و گورستان و ما عن طول عهدهم ولا بعد محلهم عمیت اخبارهم و صمت

دیارهم ولکنهم سقوا کاسا بدلتهم بالنطق خرسا وبالسمع صمما وبالحرکات سکونا فکانّهم
فی ارتجال الصفة صرعی سبات نه از درازی مدت غیبت و نه از دوری مکان منزل ایشان
پوشیده گشته است خبرهای ایشان و خاموش شده است دیار ایشان چنانچه شخص بسفری دور
رود پس خبر او از اهل بیت او منقطع گردد و همسایگان صدا و ندای او نشنوند بلکه جماعت
آشامانیده اند جامی از زهر مرگ که بدل کرده است گفتن ایشان را بگنگی و شنیدن ایشان را بگرانی
گوش و کری و بجای حرکتها آرام گرفتن و حبس بودن پس گویا ایشان از راه و روید انحلال
بخبر بر ایشان بیهوش شده بر خاک افتاده و بخواب رفته جیران لا یتانسون واحباء
لا یتزاورون بلیت بینهم عری التعارف وانقطعت منهم اسباب الاخاء یعنی
شده بودن از باب تفعل و میتوان از باب تفاعل باشد یعنی همسایگانند با هم نزدیک در مکان
ولیکن انس با یکدیگر نمیگیرند و دوستانند جانی ولیکن زیارت و دیدن یکدیگر نمی آیند کهنه
شده است میان ایشان وسیلهای آشنایی و بریده شده است از ایشان اسباب
برادری و یاری فکلهم وحید وهم جمیع وبجانب الهجر وهم اخلاء پس همه ایشان تنهااند
با آنکه همه یکجا مجتمعند و در یک محله ساکنند و تنها یکدیگر بجانب شناخته و در جانب دوری
و هجرانند با آنکه با هم دوستانند لا یتعارفون للیل صباحا ولا لنهار مساء ای الجدیدین
ظعنوا فیه کان علیهم سرمدا یعنی نشناسند شب را صباحی و نه روز را شامی هر یک از
این دو یعنی روز و شب که در او رحلت نموده اند و راه گورستان پیموده اند بر ایشان مخلد و سرمدست
این شب را روزی نباشد و آن روز را شامی نباشد شاهدوا من اخطار دارهم افظع
مما خافوا ورأوا من آیاتها اعظم مما قدروا مشاهده نموده اند از خطرهای این سرا فظیعتر
از آنچه میترسیدند و دیدند از علامات و آثار آن جهان بزرگتر از آنچه اندازه کرده بودند و در گمان

تکلموا

داشته تکلموا الغابرین مدت لهم الی مباءة فاتت مبالغ الخوف والرجاء دیس بروهماست
یعنی مدت اجل ایشان بجایی که سعید و شقی کشیده شده است برای ایشان تا منزل کشتن
و محل فرود آمدن یا جحیم البرزخ یا نعیم مقیم اعاذنا الله وایاکم من سوء الخاتمة وخسران العاقبة و بالجمله بعد
از مردن و کار مطیع و عاصی را آمدن و ساختن کشیده شده و جایگه تعیین گشته که بهشت
و دوزخ است کار بدرجهٔ آنها از جنت و نار ثواب و عقاب پس می‌آید آنسافت و غایت
نهایت خوف و رجا آن دو حال فلو کانوا ینطقون بها لعیوا بصفة ما شاهدوا وما
عاینوا عیی بالامر و عیی کرضی لم یهتد لوجه مراده و عیی فی المنطق کرضی عیا اذا کسر حصر یعنی اگر
یکشتند بعد از موت و رخصت سخن کردن یافتندی بماندندی عاجز شدندی از وصف آنچه
مشاهده کرده اند و معاینه دیده اند ولئن عمیت آثارهم وانقطعت اخبارهم لقد رجعت
فیهم ابصار العبر وسمعت عنهم آذان العقول اگرچه ناپدید شده است آثار ایشان و منقطع
گشته است اخبارشان بظاهر از این جهان لیکن بگردید در ایشان چشمهای عبرتها و می‌شنود از ایشان
گوشهای عقلها آری هرکرا چشم عبرت بین و گوش حقیقت بین است احوال ایشان در بیها
می‌بیند و می‌داند هرچند بظاهر نه بیند و نداند و تکلموا من غیر جهات النطق فقالوا کلحت
الوجوه النواضر وخوت الاجساد النواعم ولبسنا اهدام البلی وتکاءدنا ضیق
المضجع وتوارثنا الوحشة وتهکمت علینا الربوع الصموت فانمحت محاسن
و خوت شده است و اندام جمع بدهم گهرجامه کهنه و تنگی زد ما را تنگی خوابگاه
ویران شدن یعنی سخن کرده نه اند از زبان و مقال بل بزبان حال و اعتبار پس گفتند
و زشت گشت آن رویهای شکفته و تازه و آب داده و خراب شد آن بدنهای نرم و نازک
و پوشیدیم جامه‌های کهنه از پوسیدگی و سخت آمد بما تنگی خوابگاه و میراث گرفتیم از هم

با وحشتها را از دست یکدیگر گرفتند و دست بدست دادند و ویران شد بر ما منزلهای خاموش
یعنی قبور که هیچ آواز از ایشان بر نمی‌آید و یک راز از آن لب شکستگان فاش نمیکرد فانمحت
محاسن اجسادنا وتنکرت معارف صورنا وطالت فی مساکن الوحشة اقامتنا ولم
نجد من کرب فرجا ولا من ضیق متسعا منکر مقابل معروف یعنی ناپسند که او را نشناسند
و پسندیده و معروف رویهای خوب جمع معارف پس محو و زایل شد جبه‌های نیکوی پوست
از حال خود و ناخوش شد صورتهای خوب ما و دراز شد در مساکن وحشت اقامت ما و نیافتیم
از اندوه گشایشی و نه از تنگی مکان فراخی و آسایشی فلو مثلتهم بعقلک او کشف عنهم
محجوب الغطاء لک وقد ارتسخت اسماعهم بالهوام فاستکت واکتحلت ابصارهم
بالتراب فخسفت رسخ ثبت و ارتسخ الغدیر نضب ماؤه و استکت المسامع صمت
کذا فی القاموس اگر تصور و تمثیل کردی آن مردگان را بعقل و اندیشه خود یا برداشته شود از ایشان
برای تو پرده پوشیده و بچشم عیان اجسادشان به بینی در حال آنکه ریزه افتاده است گوشهاشان
بجانوران گزنده پس کر گشته است و سرمه کشیده است دیده‌هاشان بخاک پس فرو رفته است
وتقطعت الالسنة فی افواههم بعد ذلاقتها وهمدت القلوب فی صدورهم بعد
یقظتها و پاره پاره شده است زبانها در دهنهاشان بعد از تیزی و جلدی آن و فرو مرده
دلها در سینه‌هاشان بعد از بیداری ایشان وعاث فی کل جارحة منهم جدید بلی سمجها
وسهل طرق الآفة الیها مستسلمات فلا اید تدفع ولا قلوب تجزع لرأیت اشجان
میگویند عاث الذئب فی الغنم وعاث الاسد فی ... یعنی خرابی و فساد کرده و خرابی و تباهی
کرده است در هر عضو از ایشان پوسیدگی و کهنگی تازه که زشت و ناخوش کرده و صورت
آن عضو را و آسان و هموار کرده است راههای آفت را بسوی او در حالی که گردن نهاده اند

اعضا بیش آن اقتضا پس نه دستها است که دفع کند آن آفات را و نه دلها که جمع کند از حالات
لرایت امتحان قلوب واقذاء عیون اگر آن حالات ببینی هر آینه خواهی دید آنچه موجب
انده بسیار غصهاست دلها را و خار است و خاشاک چشمها را الهم من کل فظاعة صفة
حال لا تنتقل وغمرة لا تنجلی یعنی نیاز از هر سوالی و محنتی و واقعه بزرگ وصف حالت
که منتقل و زایل نمیگردد و بلیست سخت فرو گرفته که بر طرف نمیشود وکم اکلت الارض من عزیز
جسد وانیق لون کان فی الدنیا غذی ترف وربیب شرف و چه بسیار خورده است
از مردم تن عزیز ارزنده و رنگ خوب خوش آینده که در دنیا غذا یافته از نعمت و پرورده
دولت و شرف بود و یتعلل بالسرور فی ساعة حزنه و یفزع الی السلوة ان مصیبة
نزلت به ضنا بغضارة عیشه و شحاحة بلهوه ولعبه بهانه میجست و تدبیر مینمود به اسباب
شادی و دلخوشی در ساعت غمگینی یعنی چون او را حزنی و غمی پیش می آمد خود را بچیزی مشغول
میکرد و خود را بهانه شاد میساخت و از غم دور می انداخت پناه میبرد و متسلی شدن و انده
از دل بدر کردن اگر مصیبتی فرود می آمد بدو از ضنت بخوشی عیش و شادی دنیا بر او نمیکرد
و از غایت حرص و رغبت لهو و لعب خود تا ساعتی انده و اسباب لهو و لعب او بهم زند
و عادت اهل دنیا چنین است چون غمی روی دهد خود را بچیزی مشغول سازند و خاطر را از
غم بیرون برند و با شستن آن غم را ایشان بار نمایند و از آن غم بر عیشهای آخرت استدلال نمایند
وانت تذکر و علت تخذ ساز فبینا هو یضحک الی الدنیا و تضحک الیه فی ظل عیش غفول
اذ وطی الدهر به حسکه و نقضت الایام قواه پس در این اثنا که او بخندد بسوی دنیا و دنیا
بخندد بسوی او از مساعدت بر خوشیها و شادیها در سایه زندگانی بغایت غافل ساخته
یا غافل گشته از غفلتی که ناگاه روزگار رفتار گام او نهاد بر سر خار خویش و دلش کرد از غصه ریش

و بر او ریخت باران غم و درد و در دامنش هر گونه بلا و محنت گسترده و بالجمله بر خار نهاد روزگار
پای او را و شکست زمانه قوای او را ونظرت الیه الحتوف من کثب فخالطه بث
لا یعرفه ونجی هم ما کان یجده انجی علی فیل الذی ... نظر کرد باو اسباب
هلاک از نزدیک شد و در پس آن ریخت باو حالی و غمی سخت که نمی شناخت او را باو سر و کار
نداشت و اندوهی پنهان که باو همراز گشته بود و باو درد دل نمیگفت که پیش از او را با وی
بوده همراز گشته بود و تولدت فیه فترات علل آنس ما کان بصحته و متولد گشت در او سقم
سستیها کاستن است بلاها نکتهای و خستگیها از مرضها و علتها در وقتی که انس و اطمینان
او بصحت بیشتر بود از سایر وقتها و هیچ را او ندید او بجز علت و بلا را ففزع الی ما کان عوده
الاطباء من تسکین الحار بالقار و تحریک البارد بالحار پس پناه برد به آنچه
بود که عادت داده بودند طبیبان او را بآن از ساکن کردانیدن علت گرم بدوای سرد
و حرکت دادن علتهای سرد مثل فلج و خدر و رعشه بدوای گرم فلم یطفی ببارد الا ثور
حرارة و لا حرک بحار الا هیج برودة پس خاموش نکرد آن علت گرم را بدوای سرد
مگر برانگیخت حرارت را و افزود در علت و تحریک نکرد علت سرد را بدوای گرم که بهیجان آورد
برودت را و جنبانید علت را الا قلیل از قضا سرکنگبین صفرا افزود و روغن بادام خشکی فزود
ولا اعتدل بممازج لتلک الطبایع الا امد منها کل ذات داء و معتدل و مستقیم
گشت مزاج بسبب دواهایی که در آمیخت با طبایع و اخلاط مگر امداد نمود و بیفزود از
جانب آن طبایع درد انگیز و مرض خیز بوده و بالجمله هر چند سعی در اعتدال طبایع نمود انحراف مزاج
بیفزود حتی فتر معلله و ذهل ممرضه وتعایا اهله بصفة دائه وخرسوا عن
جواب السائلین عنه ... سست شده از کار افتاد صاحب تیمار او و غافل شده دل

بر داشت بیمار دار و غمخوار او و خسته و مانده شد غافل و غفلت کردن در درد و مرض او با آن
داین و طلب علاج وه مریز ان دارن و گنگ گشتند از جواب پرسندگان از حال او و جواب نجه
اهل بیمار است چون بیمار بد حال کردد از جواب مردم درمانند و دل نیابد شان صریح جواب
دهند زبان درهم پیچید و جوابهای مبهم دهند و تا زعوا دو نه غمی خبر کنمونه و با هم گفتگو
و کنایت کنند دور از او در خبر اند و دانند او و در حال مرگ آل و گدا او پنهان میگیستند قائل
هو لها به و ممن لهم ایاب عافیته و مصبر لهم علی فقده پس یکی گوید او بکار خود است و بجال
خود اگر فاسد است دیگر بمیرد دیگری امید وارشان میکند بر جوع عافیت او گوید بخت
از این بدتر بیمار بسیار دیده ام که زیسته است غمی نیست خدا کریم است کو شب بحرانست و
صبر سپید هر ستان ودلداری میکند بر موت او میگوید خدا شفا دهد همه برای مرگ فرید شده ایم
امر از حق است بنده را چه چاره است جز تسلیم امر او و رضا بقضای او بلکه هم اسی
الماضین من قبله گفته اند اسی بضم همزه و کسر آن جمع اسوه است بضم و کسر آنچه شخص او را
پیش نهاد و قدوه میسازد و با او اقتدا میکند و دل خود خوش میکند و تسلی میشود و ظن فقیر است
که کلمه اسی بفتح همزه است و آن خبر است یعنی یاد و سید هر ایشان را آنچه بآن دل خوش
کنند از وقایع و مصائب انبیا و اولیا و سایر خلق خدا که از این پیش رفته اند میگوید دنیا برای پیغمبر
و خاصان خدا نماند برای ما چگونه ماند و با ایشان چه وفا کرد که با ماکند و هیچکس رخت از این
دریای خونخوار تنها دکه او را شنک فا زبود را بنیر چاره باید با ایشان اقتدا نمود و فبینا
هو کذلک علی جناح من فراق الدنیا و ترک الاحبة اذ عرض له عارض من غصصه
در این اثنا که او باین حالت در جناح مفارقت دنیا و دوری دوستان سوار است که
ناگاه عارض گرد او را حالتی از غصهای او یعنی حالش بگرد و غصه بیفزاید و آثار موت

ظاهر گرد و فتحیر نوافذ فطنه و یبست رطوبة لسانه فکم مهم من جوابه عرفه فعی
عن رده و پس متحیر گردد از کار باز ماند فهم و ادراک او که در دقایق امور نافذ و ماضی بوده
شود و رطوبت زبانش که دایم بگفتار نرم تازه بود و پس چه بسیار جواب ضروری که نشناخته
و باز ماند از جواب و در آن عاجز ماند و دعاء مولم لقلبه سمعه فتصام عنه من کبیر
کان یعظمه او صغیر کان یرحمه و بسیار خواندنی و سخن کشی از دوستان و حاضرا
که درد ناک کند دل و را و بشنود اما پس تغافل کند و خود را کر سازد بسبب غمرات موت
از مردی بزرگ که او را تعظیم میکرده باشد و لیکن در چنین وقت چندان بخود مشغول شده که را دی
او نکند و جواب سخن او نه دهد و هر چند او را بخواند و با او حرفی گوید و سخنی پرسد در باب
مرض یا وصیت بسیح نگوید یا از طفلی خرد از فرزندان و خویشان که بر او مهربان باشد در
میبوده باشد و را یوقت جواب او میگفته باشد هم بآن سبب که مذکور شد و ان للموت
لغمرات هی افظع من ان تستغرق بصفة او تعتدل علی عقول اهل الدنیا و بدرستی
که مرگ را سختیها و دواهیهاست سخت تر و با هراس تر از آنکه توان رسید به تمام وصف آن
یا راست آید بعقلهای اهل جهان و من کلام له علیه السلام قاله عند تلاوته رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله از کلام آنحضرت که گفت نزد تلاوت این آیه کریمه
از کلام مجید خدای عز و جل در وصف متقیان و مؤمنان میفرماید مردانی چند که غافل نکرد ایشان را
تجارتی و نه سودا یعنی از یاد خدا ان الله سبحانه جعل الذکر جلاء للقلوب تسمع به بعد
الوقرة و تبصر به بعد العشوة و تنقاد به بعد المعاندة بدرستی که خدا تعالی گردانیده
ذکر خود را جلا و روشنی دلها که بشنود بآن بعد از گرانی گوش و ببیند بآن بعد از تاریکی
بصر و منقاد شود بسبب آن بعد از ستیزه و عناد با پروردگار تعالی و ما برح لله عزت

آلاؤه فی البرهة بعد البرهة وفی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم وکلمهم
فی ذات عقولهم همیشه خدا برا عزیز وارجمند است نعمتهای او ودر مدتی بعد از مدتی ودر زمانهای
که میان بعثت پیغمبران واقع است وآثار شرایع دین دران زمانها مندرس است بندگان
باشند که خدای عز وجل با ایشان راز میگوید در اندیشهاشان وسخن میگوید با ایشان
در حقیقت عقلهاشان یعنی فکر واندیشه شان همه با خداست واز راه عقل وبصیرت با خدای
خود در مکالمه ومخاطبه اند فاستصبحوا بنور یقظة فی الاسماع والابصار والافئدة
پس چراغ هدایت برفروختند بنور بیداری وهشیاری در گوشها ودیدها ودلها واز اجل
ذکر خدا چراغ دیدها ودلها وگوشهای ایشان روشن کرده است وساحت اندیشه وخرد
ایشان از گلشن یذکرون بایام الله ویخوفون مقامه یاد می آورند مردم را ایام خدا
یعنی وقایع وقوارع که خدای عز وجل بر امم پیشین آورد چون مخالفت ومعصیت نمودند
وراه رضا وطاعت نه پیمودند ومیترسانند از مقام خدا یعنی از آن زمان ومکان که بندگان
نزد خدای مقام کنند ودر موقف حساب بازداشته شوند یا میگویند بترسید که خدای
حاضر است واطلاع دارد قال تعالی ان ربک لبالمرصاد بمنزلة الادلة فی الفلوات
من اخذ القصد حمدوا الیه طریقه وبشروه بالنجاة ومن اخذ یمینا وشمالا ذموا الیه الطریق
وحذروه من الهلکة همچو دلیلان وراهنمایان بیابانها هر که راه راست گیرد آن راه را برای او
حمد ومدح کنند واورا بنجات بشارت دهند وهر که راست وچپ گیرد واز راه راست
بیرون رود مذمت کنند برای او آن راه را واو را بترسانند واورا از هلاک شدن در بیابان بی امان
تلف گشتن فکانوا کذلک مصابیح تلک الظلمات وادلة تلک الشبهات پس بودند چنین
که گفته شد چراغهای آن ظلمتها که در زمان فترت محیط گشته بود ودلیلهای آن شبهها که در عهد

دولت گمراهان نمودی بودند وان للذکر لاهلا اخذوه من الدنیا بدلا فلم تشغلهم
تجارة ولا بیع عنه وبدرستی که ذکر را اهلی وصاحبی است که فرا گرفته اند او را از دنیا
بدل آن چه رسند گشته اند از اینجهان وآنچه درینجهان است پس مشغول نساخته است ایشان را
تجارتی ونه بیعی از ذکر خدا چنانچه خدای وصف نمود ایشان را یقطعون به ایام الحیوة و
یهتفون بالزواجر عن محارم الله فی اسماع الغافلین میبرند ومیسپرند بذکر خدا روزگار
زندگانی را چنانچه مسافر بیابانها ومکانها را در نوردد وطی کند واز زحمت راه بآن مشغول گردد
وآواز میدهند وبانگ میزنند بآنچه زجر ودفع باشد از محارم خدا در گوشهای غافلان یعنی
بر غافلان بانگ میزنند مانند آنکه بر حیوانات بانگ میزنند وزجر میکنند ویأمرون بالقسط
ویأتمرون به وینهون عن المنکر ویتناهون عنه وامر میکنند مردم را بعدل وخیر وخود
بر فرمان میبرند آن را وبکاری بد نهی میکنند از ناشایسته وبد وخود نیز ازان باز می ایستند
وعنان کشیده میدارند فکانما قطعوا الدنیا الی الآخرة وهم فیها فشاهدوا ما وراء
ذلک چنان بر یقین وبصیرتند از کار آخرت که گویا بریده اند منزل دنیا را وبآخرت
رسیده اند وایشان در انجا اند پس مشاهده کرده اند آنچه در پی قطع دنیاست واز
غافلان ناپیداست فکانما اطلعوا غیوب اهل البرزخ فی طول الاقامة فیه
وحققت القیامة علیهم عداتها پس گویا مطلع گشته اند بر احوال پنهان آنان که مرده اند
ودر برزخ اینجهان وآنجهان واقفند در طول مدت اقامتشان در برزخ وگویا محقق وثابت
کرده است قیامت بر ایشان وعدهای خود را پس هیچ شک وتردد وانتظار در
احوال آن ندارند فکشفوا غطاء ذلک لاهل الدنیا حتی کانهم یرون ما لا یری الناس
ویسمعون ما لا یسمعون پس برداشته اند حجاب از پنهان احوال برای اهل دنیا یعنی آنچه مشاهده نموده اند

بنور ایمان و بصیرت ایقان از احوال آن جهان و رفتگان فاش گشته اند و روشن ساخته ایشان
غافلان اهل دنیا گویا ایشان می بینند آنچه نمی بینند مردمان و می شنوند آنچه نمی شنوند ایشان
فلو مثلتهم لعقلك فی مقاومهم المحمودة ومجالسهم المشهودة وقد نشروا دواوین
اعمالهم وفرغوا للمحاسبة انفسهم اگر تصور کنی ایشان را و ممثل سازی پیش نظر عقل خود
در مقامهای پسندیده و مجلسهای پسندیده که ایشان راست در حالتی که پهن کرده اند دفترهای خود
و فرا محاسبات اعمال خود را و فارغ شده اند از همه اندیشه برای محاسبه نفوس خود
علی کل صغیرة وکبیرة امروا بها فقصروا عنها او نهوا عنها ففرطوا فیها بر هر خرد
و بزرگ که بآن مامور شده اند پس کوتاهی کرده اند از آن و قاصر و مقصر شده اند یا نهی کرده
شده اند از آن پس تقصیر کرده اند در آن و ضایع گذاشته اند وحملوا ثقل اوزارهم ظهورهم
فضعفوا عن الاستقلال بها فنشجوا نشیجا وتجاوبوا نحیبا عطف است بر قوله
نشروا یعنی و بار کرده اند گناهان خود را بر پشت خود پس ضعیف شده اند و عاجز آمده اند
از برداشتن آن پس گریسته اند گریه در گلو پیچیده و اند با خود جواب و سؤال از ناله و نفیر
در گرفته اند و الحاصل تخمین کرده اند از تقصیرات و جنایات خود را پس دیده اند که طاقت
حمل آن ندارند و از سطوات قهر خدای عز و جل این بسیار ترسیده و گریه در گرفته اند و بر حال خود نوحه
و ماتم داشته اند یعجون الی ربهم من مقام ندم واعتراف آواز بر میدارند و می نالند بزاری
بجناب رحمت پروردگار خود از مقام پشیمانی و اعتراف بتقصیرات لرأیت اعلام
هدی ومصابیح دجی قد حفت بهم الملائکة وتنزلت علیهم السکینة وفتحت لهم
ابواب السماء جواب فلو مثلتهم است هر آینه می بینی نشانهای هدایت و چراغهای ظلمت
در آمده اند گرد ایشان فرشتگان و نازل گشته اند بر ایشان سکینه و اطمینان و گشوده شده

برای ایشان درهای آسمان واعدت لهم مقاعد الکرامات فی مقام اطلع الله علیهم
فیه فرضی سعیهم وحمد مقامهم یتنسمون بدعائه روح التجاوز و مهیا کرده شده است
از برای ایشان مجلسها از روی کرامت و حرمت ایشان در مقامی که مطلع گشته است و نظر
کرده است خدای عز و جل بر ایشان در آن مقام پس راضی شده است از سعی ایشان در محاسبه
و معامله خود با خدا و از طالبان و پسندیده است مقام ایشان را در تضرع و اعتراف بدان
از گناهان بجا بنده و استشمام میکنند بدعا و مناجات خود با رب الارباب روح عفو الهی رهائن
فاقة الی فضله واساری ذلة لعظمته جرح طول الاسی قلوبهم وطول البکاء عیونهم
اسی بفتح و قصر حزن و مداواة و اسوة الجرح ای داویته ایشان گروگان فاقه و
احتیاجند بفضل و رحمت خدای و اسیران خواری و افتادگی پیش عظمت خدای جراحت
کرده است درازی اندوه و مداوات امراض نفوس دلهای ایشان را و درازی گریه چشمهای ایشان را
لکل باب رغبة الی الله منهم ید قارعة از برای هر در رغبت بسوی خدای عز و جل از جانب
ایشان دستیست کوبنده و الحاصل هر دری که بجانبی راه دیگر باید بدست نیاز و امیدواری
حلقه آن در میکوبند و هیچ از پای نمی نشینند یسئلون من لا تضیق لدیه المنادح ولا یخیب
علیه الراغبون سؤال میکنند از خداوندی که تنگ نمیگردد نزد او فراخیها و نومید نمیشوند
بر در خوان کرم او حاجت خواهان فحاسب نفسك لنفسك فان غیرها من الانفس لها
حسیب غیرك پس حساب بستان از نفس خود برای نفس خود یعنی غم خود بخور و تدبیر کار
خود هم خود بکن زیرا که نفسهای دیگر را حسابطلبی هست غیر تو و الحاصل تو غم خود بخور که
هر کس غم خود بخورد و فکر کار خود کن که هر کس فکر کار خود میکند و همچو آن تاجر مباش که با چند
زیان کرده است و حساب با دیگران میکند و شارح کاشی در ترجمه حسیب گفته است و آنها

حفظه وکرام الکاتبین اند ومن کلام له علیه السلام قاله عند تلاوته یا ایها الانسان
ما غرک بربک الکریم یعنی ای آدمی چه چیز فریفت ترا بپروردگار کریم تو که غافل وجاهل باشی
ازاو ومخالف بودی وجرات بر معصیت نمودی ادحض مسئول حجة واقطع مغتر معذرة
لقد ابرح جهالة بنفسه باطلترین سؤال کرده شده است از روی حجت یعنی هیچ حجت صواب
ندارد ومنقطع‌ترین فریفته شده است از جهت معذرت یعنی نتواند عذری آورد هر آینه جفا کرده
وتحمل رنج نمود از جهالت خود نفس خود را یا ایها الانسان ما جرأك على ذنبك وما غرك
بربك وما آنسك بهلكة نفسك ای آدمی چه چیز ترا دلیر کرد بر گناه تو وچه چیز مغرور ساخت
وفریب داد ترا بخدای خود وچه چیز ترا انس داد بهلاک نفس خود اما من دائك بلول
ام ليس من نومتك يقظة آیا نیست ترا ازین خواب گران بیدار شدن وهشیار گشتن
اما ترحم من نفسك ما ترحم من غيرك آیا رحم نمیکنی بر جان خود آن رحم که بر غیر خود میکنی فلربما
ترى الضاحی لحر الشمس فتظله او ترى المبتلى بالم يمض جسده فتبكي رحمة له هر آینه بسیار
که می بینی شخصی را در آفتاب پس براو از رحمت سایه کنی یا می بینی شخصی را در آفتاب پس براو از درد
میگریی یا می بینی شخصی مبتلی شده بالم زخمی که درد می آورد وبسوزاند تن او را پس
از رحم براو گریه کنی فما صبرك على دائك وجلدك على مصابك وعزاك عن البكاء
على نفسك وهي اعز الانفس عليك پس چه چیز صابر ساخته است ترا بر درد ومرض تو
وقوی کرده است ترا بر مصیبتهای تو وخورسند کرده است از گریستن بر نفس خود که چنین
بلا گرفتارست واعزیزترین جانهاست بر تو وكيف لا يوقظك خوف بيات نقمة وقد
تورطت بمعاصيه مدارج سطواته وچگونه بیدار نمیکند ترا ترس شبیخون خشمهای خدا وحال
آنکه افتاده بسبب معاصی در ورطه مسالک سطوات او تعالی فتداو من داء الفترة في قلبك بعزيمة

ومن كرى الغفلة في ناظرك بيقظة وكن لله مطيعا وبذكره آنسا پس دوا کن از این درد
سستی که در دل مرده داری بجد وجهدی وقوت عزمی واز خواب غفلت که در چشم گران
داری به بیداری وهشیاری وباش خدا را فرمان برنده وبیاد او انس گیرنده وتمثل
في حال توليك عنه اقباله عليك يدعوك الى عفوه ويتغمدك بفضله وانت متول
عنه الى غيره ومثل گردان پیش نظر خویش در حالی که روی گردانیده از خدا وتعالی
اقبال او را بر تو میخواند ترا بعفو خود ومیپوشاند بفضل خود وتو روی گردانیده از او بسوی
غیر واقبال نیکنی براو فتعالى من قوي ما احلمه وتواضعت من ضعيف ما اجرأك
على معصيته وانت في كنف ستره مقيم وفي سعة فضله متقلب فلم يمنعك
فضله ولم يهتك عنك ستره پس بلندست خدای توانا چه حلیم است وپستی تو بنده
ضعیف چه دلیری بر معصیت خدا وحال آنکه در پناه عفو او اقامت کننده ودر فراخی
فضل او گردنده وروندهٔ پس منع نکرد ترا از فضل خود ونه درید از تو پرده عفو خود را
بل لم تخل من لطفه مطرف عين في نعمة يحدثها لك او سيئة يسترها عليك او
بلية يصرفها عنك فما ظنك به لو اطعته بلکه خالی نبودی از انعام لطف او یک چشم زدن
در نعمتی که احداث میکند برای تو یا بدیی که میپوشند بر تو یا بلایی که باز میگرداند از تو یا گناهی
پس چه گمان داری باو تعالی اگر اطاعت کنی او را وایم الله لو ان هذه الصفة كانت
في متفقين في القوة متوازيين في القدرة لكنت اول حاكم على نفسك بذميم
الاخلاق وبخدا قسم اگر آنکه این صفت در دو شخص موافق در قوت یکسان در قدرت
میبود یعنی این معامله با مثل خود تو میکردی هر آینه بودی تو اول حکم کننده بر خود
باخلاق نکوهیده واعمال ناپسندیده وحقا اقول ما الدنيا غرتك ولكن اغتررت

بها ولقد کان شغلتک العظات وآذنتک علی سواء وحق بگویم نه دنیا ترا فریب داد که
تو فریفته گشتی بدو داد و هر آینه روشن کرد برای تو پندها و اعتبارها و اعلام نمود برابر سی که علام
وجدا ولهی بما تعدک من نزول البلاء بجسمک والنقص فی قوتک اصدق واوفی
من ان تکذبک او تغرک واین دنیا باین وعده که ترا امید بنزول بلا بر جسم تو و نقصان
قوت و شکستن بنیان جانت را اسکو زود وفا کنند تمامست از آن که دروغ گوید با تو
یا غدر کند و بفریبد ترا ولرب ناصح لها عندک متهم وصادق من خبرها مکذب و بسیا
ناصح مرد بنا را که نزد تو متهم است و نصیحت او با و رنداری و خبر راست او را که دروغ شماری
ولئن تعرفتها فی الدیار الخاویة والربوع الخالیة لتجدنها من حسن تذکیرک و
بلاغ موعظتک بمحلة الشفیق علیک والشحیح بک و اگر خبرگیری از و بیاد دیارها او که
خراب مانده است و منازل او که اهل آن خالی مانده است هر آینه بیابی او را از راه مو عظت
بگو و بند نیکو که ترا داده است بمنزلت پدر مهربانست بر تو و بخیلست بتو یعنی دل نمیدهد او را
که ترا بلا بسپارد و اگر نه در موعظه و تذکیر تو چندین آثار ظاهر نساخت و ای صاحب اگر دنیا آفا
و مصیبات خود پنهان میساخت تا بر سید بگوش من آن ابلیس و در بلا انداخت و چون احوال
خود فاش کرده و هیچ نهفت این سخن نتوانی گفت بر مثال آن که شخصی در بیابان گذاشت
پر شهد مصفی پند سموم بسم هلاهل و کرد اگر او هزاران کس انگشتها بر لب افتاده کام خود
از آن عسل شیرین کرده جان شیرین بهزاران تلخی داده و پس چشم بوشند و از آن شربت تمام
بنوشند نتواند گفتن مرا این عسل مصفی و شهد جانفزا بفریفت بلکه خود از جهالت و ضلالت
وحرص و آز باین فریفته گشت ولنعم دار من لم یرض بها دارا و محل من لم یوطنها محلا
و خوب سرایست دنیا برای کسی که راضی نشود باو که سرای خود داند و خوب محلیست برای

ومن کلام له علیه السلام والله لأن ابیت

کسی که او را محل وطن خود نسازد وان السعداء بالدنیا غدا هم الهاربون منها الیوم
اذا رجفت الراجفة وحقت بجلائلها القیامة ولحق بکل منسک اهله وبکل معبود
عبدته وبکل مطاع اهل طاعته و بدرستی نیکبختان بدنیا فردا ایشانند که بسبب گریزندهٔ
از دنیا امروزی که بلرزد زمین و ثابت گردد بوقایع جلیلهٔ قیامت و ملحق شود بهر عبادت
اهل او و بهر معبودی عابدان او که عابدان اصنام باصنام و عابدان آتش باتش و عابدان
حق بمعبود خویش و ملحق شود بهر طاعت شده طاعت بران او فلم یجز فی عدله وقسطه
یومئذ خرق بصر فی الهواء ولا همس قدم فی الارض الا بحقه پس جزا داده نشود
با گذرد با جاری کرده در عدل و داد خداوند عباد از رو شود نظری در هوا و نه نرم گذا
قدمی در زمین مگر بحق آن و ای صاحب آرزو از مثال این امور خرد مهمل نماند و بنیک اظهار
کرده فکم حجة یوم ذاک داحضة وعلائق عذر منقطعة پس بسا حجتها که آن روز باطل
کرده و عذرها که شخص بدو در آویخته بود منقطع کرده فتحر من امرک ما یقوم به عذرک و
تثبت به حجتک وخذ ما یبقی لک مما لا تبقی له پس طلب از کار برای مصلحت آن روز
آنچه قایم شود بآن عذر تو و ثابت کرده حجت تو و فرا گیر آنچه باقی بماند برای تو از آنچه باقی
نمیمانی تو برای او یعنی زاد سرای باقی از سرای فانی بردار و خود ساز آن جهان
دست تهی و بسامان مگذار وتیسر لسفرک وشم برق النجاة وارحل مطایا التشمیر
ای نهیا شو و شام البرق نظر الیه این یقصد واین یمطر آماده و مهیا شو برای سفر خود و نظر کن برق
نجات از کجا میسوزد و کجا میبرد و بر کجا میبارد و بار بر نه شتران چالاک شدن و را
نمود نرا ومن کلام له علیه السلام والله لأن ابیت علی حسک السعدان مسهدا
او اجر فی الاغلال مصفدا سعدان گیاهیست از خار بی سخت است تنجه ازو هم که اگر شب

بگذرانم بر سر خار سعدان بیدار داشته شده و کشیده شوم در غلها بند بر نهاده شده احب
الی من ان القی الله و رسوله یوم القیامة ظالما لبعض العباد و غاصبا لشیء من الحطام
دوستتر است نزد من از آنکه ملاقات کنم با خدا و رسول او در روز قیامت ظالم بر بعضی
بندگان و غاصب چیزی از متاع این جهان را و کیف اظلم احدا النفس یسرع الی البلی
قفولها و یطول فی الثری حلولها و چگونه ظلم کنم بر کسی برای نفسی که زود بازمیگردد بکهنگی
و پوسیدگی و دراز میشود در زیر خاک نزول او و الله لقد رایت عقیلا و قد املق حتی
استماحنی من برکم صاعا و رایت صبیانه شعث الالوان من فقرهم کانما سودت
وجوههم بالعظلم بخدا قسم دیدم عقیل را و سخت درویش شده بود تا آنکه از من طلب کرد
از گندم شما صاعی که پیمانه ایست که من تبریز باشد و دیدم کودکانش را از گنهای تیره و غبار آلود گشته از
پریشانی و احتیاج گویا رویهاشان سیاه کرده بودند بوسمه با نیل و عاودنی مؤکدا
وکرر علی القول مرددا فاصغیت الیه سمعی فظن انی ابیعه دینی و اتبع قیاده مفارقا
طریقتی و باز گردانید بخیل آن التماس را بر من تاکید کننده و مکرر کرد آن سخن را بر من رد
کننده یعنی باز گرداننده پس گوش انداختم بجانب او گمان کرد که من میفروشم باو دین خود را
و در پی میروم کشیدن او را در حالتی که جدا شوم از طریقه و سیرت خود فاحمیت له حدیدة
ثم ادنیتها من جسمه لیعتبر بها فضج ضجیج ذی دنف من المها و کاد ان یحترق من
میسمها پس سرخ کردم برای او آهن پارهء و نزدیک ساختم آن را از جسم او تا اعتبار گیرد
پس ناله و شیون کرد همچو ناله بیمار از الم آن و نزدیک بود که بسوزد از آن آهن سرخ کرده
و داغ کننده فقلت له ثکلتک الثواکل یا عقیل اتئن من حدیدة احماها انسانها للعبه
و تجرنی الی نار سجرها جبارها لغضبه اتئن من الاذی و لا ائن من لظی لظی بالف لام

و رجوع آن

معرفه و غیر منصرفست از نامهای جهنم و با الف و لام و تنوین بمعنی آتش یا زبانهء آتش است که عجم
باو بر مرگ و گریند و در آن ای عقیل آیا تو ناله میکنی از آهن پارهء که سرخ کرده است آن را آدمی
برای بازی خود و میکشی مرا بسوی آتشی که افروخته است آن را خداوند قهار آن برای غضب
خود آیا تو مینالی از این رنج اندک و ننالم من از آتش دوزخ و اعجب من ذلک طارق
طرقنا بملفوفة فی وعائها و معجونة شنئتها کانما عجنت بریق حیة او قیئها و عجبتر از این
آینده بود در شب که آورد برای ما چیزی پیچیده در ظرف و سرشته شده یعنی حلوایی در ظرفی
پیچیده و دشمن داشتم آن را گویا معجون کرده بودند به آب دهن مار یا قی مار گویند شخصی آن حلوا در
شب نزد آنحضرت آورد و مطلبی باطل داشت که موجب نوعی ظلم بر کسی میشد فقلت اصلة
ام زکوة ام صدقة فذلک محرم علینا اهل البیت گفتم آیا این صله است یعنی برای اتصال
دوستانی بجا آورده یا زکوتست یا صدقه است پس اینها یعنی صدقه و زکوة بر ما اهل بیت
فقال لا ذا و لا ذاک و لکنها هدیة گفت نه اینست و نه آن بلکه هدیه است یعنی صدقه
و زکوة نیست و از جنس صله است بقصد هدیه آورده ام یعنی مطلبی دارم فقلت هبلتک
الهبول اعن دین الله اتیتنی لتخدعنی هبل بمعنی ثکل است در وزن گویند هبلته امه و هبلت
ولدها یعنی فرزندش مرد یا گم شده و هبل بمعنی ثاکل و هبول بمعنی ثکول زن فرزند مرده یعنی گفتم گریند
بر تو مادرها آیا آمدی از دین خدا مرا بفریبی امختبط انت ام ذو جنة ام تهجر مختبط آنست که بنا
معرفت از کسی چیزی بخواهد یعنی بسابقه آشنایی چیزی بخواهی یا دیوانه یا بیهوده میگویی والله
لو اعطیت الاقالیم السبعة بما تحت افلاکها علی ان اعصی الله فی نملة اسلبها جلب
شعیرة ما فعلته بخدا قسم اگر مرا عطا کنند هفت اقلیم با آنچه در تحت افلاک آن اقلیمهاست
بر آنکه معصیت کنم خدا را در موری که از دهن او بربایم پوست جوی این کار نکنم و ان دنیاکم

و بمعنی

عندی لأهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها و بدرستی که دنیای شما نزد من خوارتر است
از برگی که در دهن ملخی باشد و بدندان آنرا بریده باشد ما لعلی ولنعیم یفنی ولذة لا تبقی
چیست علی را با نعیمی که فانی میگردد و لذتی که باقی نمیماند یعنی با دنیا چه سر و کار دارد نعوذ بالله
من سبات العقل وقبح الزلل وبه نستعین پناه میبریم بخدا از غلبه خواب غفلت بر عقلها
و از زشتی لغزش و خطاها و بحق تعالی استعانت میجوییم در کارها ؛ ومن دعاء له علیه السلم
اللهم صن وجهی بالیسار ولا تبذل جاهی بالاقتار فاسترزق طالبی رزقک
واستعطف شرار خلقک خدایا نگهدار آب روی مرا بتوانگری و عدم احتیاج و مفروش
و بد حرمت مرا بتنگی و درویشی پس طلب کنم رزق خود از آنان که طلب میکنند رزق از تو
و چشم عطوفت داشته باشم از بدان خلق تو وابتلی بحمد من اعطانی وافتتن بذم من منعنی
و مبتلا شوم بمدح همه هر که مرا چیزی بخشد و در فتنه افتم بذم هر که مرا نبخشد و این هر دو خصلت
دین حرجی عظیم است در نظر کاملان و عارفان اما ذم مانع ظاهر است و بسا باشد که از صلحای
باشد و او را در آن منع عذری بوده اما مدح معطی از آن روی که آدمی اقبال بغیر خدای عز و جل میکند
و در ستایش و محبت او غیر را شریک میکرداند مع ذلک میتواند که آن معطی از طلبای جدای
جدا باشد اگرچه بظاهر چنان پیدا باشد وانت من وراء ذلک کله ولی الاعطاء والمنع
انک علی کل شیء قدیر و تو از پی اینها همه خداوند عطا و منعی و تو از احوال خبری و دستیاری
نزاست کار بر مردم را نگذرد و روزی عباد به دیگران حواله نمود ؛ ومن خطبة له علیه السلم
دار بالبلاء محفوفة وبالغدر معروفة لا تدوم احوالها ولا تسلم نزالها دنیا سرایست
احاطه کرده است او را بلا و شناخته شده است نزد همه کس بمکر و غدر دایم نماند احوال اهل
و سالم نماند نزال او یعنی آنان که در او نزول نموده اند و در این منزل پرخطر بار گشوده اند جمع

نازل است بجز فضا و جمع قاصد احوال مختلفة وتارات متصرفة حالهاست گوناگون
و نوبتهاست گردنده گاهی با نعمت و گاهی با آن و گاهی بلاست و گاهی رخا العیش فیها مذموم
والامان منها معدوم زندگی در او ناخوش و نکوهیده است و سلامتی در او نایاب و گم شده
وانما اهلها فیها اغراض مستهدفة ترمیهم بسهامها وتفنیهم بحمامها جز این نیست
که اهل دنیا در او نشانها اند هدف تیر بلا گشته می اندازد دنیا بر ایشان تیرها و میدوزد نشان
بنا و کمان او چیز میکرده اند ایشان مرگ و فنا واعلموا عباد الله انکم وما انتم فیه من هذه الدنیا
علی سبیل من قد مضی قبلکم ممن کان اطول منکم اعمارا واعمر دیارا وابعد آثارا
بندگان خدا که شما و آنچه شما در آنید از این دنیا بر طریق آنانید که گذشته اند پیش از شما یعنی آنان
که ایشان رفتند شما نیز روید و دنیا برای ایشان باقی نماند برای شما نیز نخواهد ماند آنانی که
درازتر بوده در عمرها از شما و معمورتر بوده از جهت دیارها و دورتر بوده از جهت نشانها یعنی آثار
و کارهای ایشان بس عظیم بوده و زوال و فنا از ایشان عجیبتر و دورتر بوده و طول امل ایشان
از شما دورتر بوده اصبحت اصواتهم هامدة ورياحهم راكدة واجسادهم بالية وديارهم
خالية وآثارهم عافية آوازهای ایشان فرو مرده و بادهای ایشان نشسته و تنهای ایشان پوسیده
و دیارهای ایشان خالی مانده و آثار ایشان ناپدید شده فاستبدلوا بالقصور المشيدة والنمارق
الممهدة الصخور والاحجار المسندة والقبور اللاطئة الملحدة پس بدل کردند قصرهای
برافراشته و بنیانش محکم ساخته و بالشهای گسترده و فرش کرده را بسنگها که بهم تکیه کرده شده و قبرهای
چسپیده بزمین یعنی فرو رفته یا هموار گشته و لحد کرده شده یعنی شق در جانب قبر گذاشته را
انکه گذارند التی قد بنی بالخراب فناؤها وشید بالتراب بناؤها شید کرده بدو محکمست
هر دو جا نزدیکست آن قبوری که بنا کرده شده است بویرانی پیشگاه او و برده شده است

مجاکن بنا او یعنی جاییست خالی از نو گشته و بنا مانده محکم ساخته محلها مقترب وساکنها
مغترب پس مکان آن گور هم نزدیکست با مساکن اهل بیت و اهل ابدا او نزدیکست
اما ساکن او در غربتست و از دوستان و همسایگان دورست بین اهل محلة موحشین واهل
فراغ متشاغلین میان جماعتی هم محله که در وحشت و غم افکنده شده‌اند و قومی که در ظاهر فارغ
از شغل مینمایند و در باطن گرفتار شغل بی‌پایان گشته‌اند لا یستأنسون بالاوطان ولا
یتواصلون تواصل الجیران علی ما بینهم من قرب الجوار ودنو الدار انس نمی‌گیرند بوطنها
که آنجا روزگاران مقام دارند و با هم نمی‌پیوندند بپیوستن همسایگان با آنکه میانشان قرب
جوار و نزدیکی دارست وکیف یکون بینهم تزاور وقد طحنهم بکلکله البلی واکلتهم الجنادل
والثری تزاور بدیدن یکدیگر آمدن طحنه خرد کرده و اسیاب را از بیخ طاحونه کوبنده و چگونه میان
ایشان دید و دید باشد و حال آنکه خرد و خمیر کرده است ایشان را بسینه خود پوسیدگی
یعنی سینه بر بالای ایشان نهاده و در زیر سینه ایشان آرد و نرم کرده و خورده است ایشان را سنگها
و خاک مغاک وکأن قد صرتم الی ما صاروا الیه وارتهنکم ذلک المضجع وضمکم ذلک المستودع
و گویا شما نیز گردیده‌اید بدان حال که ایشان گردیده‌اند یعنی عنقریب همچو ایشان میشوید و فرا گیرد
شما را بخود آن قبر که بدان سپرده میشوند فکیف بکم لو تناهت بکم الامور وبعثرت
القبور هنالک تبلو کل نفس ما اسلفت پس چه خواهد بود حال شما ای مغروران دنیا
اگر منتهی گردد بشما امور یعنی وقتی که بآخر رسد کارها و بیرون آورده شود مردگان از قبرها از زمان
جانشان را بوده بداند هر نفسی که پیشتر چه کرده است وردوا الی الله مولاهم الحق وضل عنهم ما کانوا
یفترون و باز گردانیده شوند بسوی خدا که خداوند ایشانست بحق و گم شود از ایشان آنچه
بودند افترا میکردند بآن در دار دنیا ومن دعاء له علیه السلام اللهم انک آنس الآنسین

لاولیائک واحضرهم بالکفایة للمتوکلین علیک خداوندا تو بیشتر از همه انس‌گیرنده‌ای با دوستان
خود و حاضرتری از همه بکارگزاری آنان که بر تو توکل کننده‌اند و کارسازندشان تشاهدهم
فی سرائرهم وتطلع علیهم فی ضمائرهم وتعلم مبلغ بصائرهم مشاهده میکنی ایشان را در آنچه
که پوشیده داشته‌اند و مطلع میشوی بر ایشان در اندیشه‌ها که در خاطر گذرانیده‌اند و میدانی نهایت
عقول و ادراکات ایشان را فاسرارهم لک مکشوفة وقلوبهم الیک ملهوفة پس رازهای
ایشان برای تو پیداست و روشن و دلهاشان بسوی تو شتابانست و در غم آن
ان اوحشتهم الغربة آنسهم ذکرک وان صبت علیهم المصائب لجأوا الی الاستجارة
بک اگر متوحش گرداندشان غربت مونس ایشان میگردد یاد تو و اگر ریخته شود بر ایشان
مصیبتها ملتجی میشوند به پناه تو علماً بان ازمة الامور بیدک ومصادرها عن قضائک
که میدانند عنانهای کارها بدست تست و بازگشت اشیا از قضای تست اللهم
وان فههت عن مسألتی او عمهت عن طلبتی فدلنی علی مصالحی وخذ بقلبی الی
مراشدی خداوندا اگر عاجز شوم از مسألت خود و ندانم مرا چه میباید سؤال کردن و متحیر
و سرگشته شوم از حاجت خود و ندانم چه حاجت بایدم پس راه نما مرا بهر چه مصلحت من
در آنست و بگیر عنان دلم را و ببر بسوی آنچه رشد و خیر من در آنست فلیس ذلک بنکر
من هدایاتک ولا ببدیع من کفایاتک که این کار و این الطاف ناشناخته و بیگانه
از هدایتهای تو و نه بدیع و غریب از کفایتهای تو اللهم احملنی علی عفوک ولا تحملنی
علی عدلک خدایا بدار مرا بر عفو خود و مدار مرا بر عدل خود ومن کلام له علیه السلام
لله بلاء فلان فلقد قوم الاود وداوی العمد واقام السنة وخلف الفتنة درج
بعضی از صحابه فرموده است که پیش از ظهور فتنه از جهان رفته اند و چنین معلوم نیست

واین کلمه از قبیل صدر و وسط ابوه عنید و حسن است علی الحکایه و بلا از زحمت بردن و حق ثابت
ثابت کردن گویند فلان فی دولة فلان بلا حسن یعنی حق ثابت کرده است و در نسخهات
در رقه است و در بسیاری نسخ بلاد بدال مذکور است یعنی خدا خیر دهاد و نگهدار باد بلاد فلانی
که بجهت راست گردانید کجی دین را با بسطن کار ها را و علاج نمود ریش فاسد و بیماریها را
با مرض جهالت را و برپا داشت سنت را و پس پشت انداخت فتنه را یعنی پیش از نشان فتنه
از جهان رحلت نمود ذهب نقي الثوب قليل العيب اصاب خيرها وسبق شرها
رفت از جهان پاک جامه نیالوده بیدها کم عیب رسید بخیر سنت و پیشی گرفت بر شر
این امت یعنی از آن پیش که شر و ریسمان است ظاهر شود برفت و گفته اند یعنی خیر خلافت را
دریافت و از شر آن پیش رفت و مراد عمر است که بعد از وی امر خلافت از انتظام بیفتاد و فساد در او راه
داد و پس کلام بغیر مصلحت گفته شده است و این قول بعید است که فتنه خلافت اول فتنه اسلام
و اعظم آنست بعد از رسیدن ادى الى الله طاعته واتقاه بحقه رحل وتركهم في
طرق متشعبة لا يهتدي فيها الضال ولا يستيقن المهتدي رسانید بخدای عز و جل
طاعت او را و پرهیز نمود از خدای عز و جل بحق او یعنی خدای گزارد و پرهیز از معاصی با
حق تقوی بود بجای آورد رحلت نمود و رها کرد مردم را در راههای پراکنده و مختلف راه
در آن گم گشته و بر یقین نیست راه یافته ومن كلام له عليه السلام في وصف بيعته بالخلافة
وقد تقدم مثله بالفاظ مختلفة وصف بیعت مردم با آنحضرت میکند و پیش از این بالفاظ مختلف
گذشت وبسطتم يدي فكففتها ومددتموها فقبضتها پهن کردید دست مرا و من
باز داشتم و کشیدید دست مرا فراهم کردم یعنی مبالغه میکردید در بیعت و من دست مینهادم
ثم تداككتم علي تداك الابل الهيم على حياضها يوم ورودها

راحت یا بل بعد از آن کوفته گرد یکدیگر را از ازدحام نمودید بر سر من بجوار دحام شتران تشنه
بر حوضهاشان روز ورود بر آن حوضها حتى انقطعت النعل وسقط الرداء ووطئ
الضعيف تا پاره شد نعلها در پاها و افتاد رداها از دوشها و در زیر گام افتاد ناتوان ضعفا
وبلغ من سرور الناس ببيعتهم اياي ان ابتهج بها الصغير وهدج اليها الكبير وتحامل
نحوها العليل وحسرت اليها الكعاب و رسید شادی مردمان به بیعتشان با من بجدی
که خوشحال گشتند با آن جوانان و آمدند با ناتوانی سوی آن پیران و خود را کشیدند برنج و سعت
جانب آن بیماران و روی برهنه شتافتند سوی آن دختران نارپستان ومن خطبة
له عليه السلام فان تقوى الله مفتاح سداد وذخيرة معاد وعتق من كل ملكة ونجاة
من كل هلكة بدرستی که تقوی از خدا کلید هدایت و راستی در دین و ذخیره روز باز
پسین است و موجب آزادیست از هر ناپاکی که کس را ملک کرده و طریق رستگار
از هر چه هلاک گرداند بها ينجح الطالب وينجو الهارب وتنال الرغائب بسبب
تقوی مراد میرسد طالب حاجات و نجات می یابد هارب از عقوبات و دریافته میشود عطا
و مرادها که رغبت بآن دارند فاعملوا والعمل يرفع والتوبة تنفع والدعاء يسمع والحال
هادئة والاقلام جارية پس کار کنید و توشه قیامت بسازید چندانکه عمل بالا برده میشود
و توبه نفع میدهد و دعا شنیده میشود و احوال ساکن و آرمیده است و اضطراب پیدا نکرده
و قلمها جاریست یعنی کاتبان اعمال از نوشتن دست باز نداشته اند و شارح کاشی بادیه را
براه نماینده تفسیر کرده است و صحیح آنست که از هدئت یعنی ساکن و بادروا بالاعمال
عمرا ناكسا او مرضا حابسا او موتا خالسا ای برجع قال تعالى ومن نعمره ننكسه في الخلق
مبادرت نمایید بطاعات پیش از آنکه عمر باز گردد و جوانی به پیری مبدل شود یا مرضی

طیبانکم

و آنکه کار باز دارد و با مرگ آید و برباید فان الموت هادم لذاتکم ومکدر شهواتکم ومباعد
طیباتکم طیبه و نیت گویند یعنی طیبه یعنی رفت بقصد آن مکان و منزل که اراده دارد و منزل را
که از آن دور شده اند هم طیبه گویند و میگویند طیة بعیدة و در بعضی نسخ بجای طیبات طیات
و آن اظهر ست و کر طیات از صحید افصح است یعنی زیرا که مرگ خراب کننده لذات و تیره
کرداننده شهوات و دور کننده منزلهای شماست زائر غیر محبوب وقرن غیر مغلوب
غیر مطلوب زیارت کننده است که دوست ندارند او را و همسری و مبارزیست که غلبه
کس نکند و کینه جوییست خونریز که کس او را طلب نتوانند و انتقام کشیدن و بازخواست
خون خود نمودن قد علقتکم حبائله وتکنفتکم غوائله واقصدتکم معابله بمعابل جمع معبلة است
یعنی پیکان طویل و عریض و میگویند اقصد السهم هرگاه او را در جای کشنده بخش رساند و بخشد است
شما دامهای او و احاطه کرده است بشما بلاها و ضربهای او و راست برمقاتل شما آمده است
پیکانهای او و عظمت فیکم سطوته وتتابعت علیکم عدوته وقلت عنکم نبوته نبوت
که شمشیر بر چیزی زند کند گردد و بجهد و بزرگست در شما صولت او و پی در پی میرسد بر شما جور و
او و کم است کند گردد شمار اضربت او فیوشک ان تغشاکم دواجی ظلله واحتدام علله
وحنادس غمراته وغواشی سکراته پس نزدیکست که فرو گیرد شما را و فرو پوشد ابرهای
سایه گستر او و برافروزد و بلغوند و زبانه کشد آتش بلاها و مرضها او و تاریکیهای شدتها
و سختیها او و بیهوش کنندهای جان کندنها او و الیم ارهاقه ودجو اطباقه وجشوبة
مذاقه ارهاق کسی را بر چیزی داشتن و تعجیل کردن و فرصت ندادن ارهاق بمعنی تنگ گرفت
و فرصت ندادن کردن و دجو تاریک شدن و اطباق جمع طبق و اینجا بمعنی که چیزی را بپوشد
ده هم بمعنی حال مناسبت و جشوبت ناخوشی و درشتی و مطلوست که موت را چه سخت کرفتی

در دناکست و ظلمتهاست تو بر تو و چه ناخوش است مذاق شربت او فکان قد اتاکم بغتة
فاسکت نجیکم وفرق ندیکم وعفی آثارکم وعطل دیارکم پس گویا بغتة بغریب آمده است
موت بشما ناگاه و بچیز پس خاموش کرده است راز گوینده شما را و متفرق کرده است اهل
مجلس شمار او بسنکرده است آثار شمار او خراب و بی آب کرده است دیار شمار او بعث وراثکم
یقتسمون تراثکم بین حمیم خاص لم ینفع وقریب محزون لم یمنع وآخر شامت لم یجزع
و برانگیخته است وارثان شمار اقسمت میکنند میان خود میراث شمار ابعضی خویشان و ندیمان
و بعضی نیز سا نه نزاد او را نوفت و بعضی نزدیکست و غمگین و لیکن منع نمیتوانند کردن از نومیت را
و دیگری خود شماتت میکند و جزع میکند مرگ تو فعلیکم بالجد والاجتهاد والتاهب والاستعداد
والتزود فی منزل الزاد پس برشما باد بسعی و کوشش و براق گرفتن و مهیا شدن و توشه گرفتن
در منزل دنیا که جای توشه گرفتن است نه آنجا ولا تغرنکم الدنیا کما غرت من کان قبلکم من
الامم الماضیة والقرون الخالیة و فریب ندهد و غافل نکند شمار او دنیا چنانچه فریفت پیش شما
از امتهای گذشته و جماعتهای رفته الذین احتلبوا درتها واصابوا غرتها وافنوا
عدتها واخلقوا جدتها آنان که دوشیده شیر فراوان از دنیا و رسیده غفلت و فریب و
این سرای فانی ساختند شمار و عدد او را فانی یعنی مدت عمر بسر بردند و کهنه کردند نو و کهنه او را
اصبحت مساکنهم اجداثا واموالهم میراثا لا یعرفون من اتاهم ولا یحفلون من بکاهم
ولا یجیبون من دعاهم گردید مساکن ایشان گورستان و اموال ایشان میراث دیگران
کسی را که آید باینان و باک ندارند و پروا نمیکنند کسی که گریه بر ایشان و جواب نمیدهند
که بخواند ایشان فاحذروا الدنیا فانها غرارة خدوع معطیة منوع ملبسة نزوع
حذر کنید از دنیا که او سخت فریبنده است و بازی دهنده و بخشنده است اندک و سخت

منع كننده است پوشاننده است جامه سلامت چند روزی و کشته است آنرا بغتة قوی
ان يدوم رخاؤها ولا ينقضي عناؤها ولا يركد بلاؤها و انجم نامد راحت او و نبرنیاید شقت او
و ساکن گرد دبیت او **ومنها** في صفة الزهاد كانوا قوما من اهل الدنيا وليسوا
من اهلها فكانوا فيها كمن ليس منها بودند قومی از اهل دنیا و نبودند از اهل دنیا پس بودند
در دنیا همچو آنکس که نیست از دنیا و اهل دنیا و الحاصل دنیا را همچو سرای عاریت انگاشتند
و بر او دل نبستند پس بودند در او و نه بودند که بر کوچ بودند و ساکن در دنیا نمودند و بحقیقت
در آن سرا ساکن بودند عملوا فيها بما يبصرون وبادروا فيها ما يحذرون عمل کردند در دنیا
بانچه میدیدند از او یعنی کار بعد از مرگ ساخته کردند و شتافتند در دنیا و پیشی گرفتند از آنچه حذر
مینمودند از آن یعنی پیش از مرگ کار کردند و کار بجا آوردی بستند از عذاب آن جهان رسیدند تقلب ابدانهم
بين ظهراني اهل الاخرة میگردد ابدانشان میان اهل آخرت و الحاصل اگرچه در ظاهر میان
اهل دنیا اند همنشین و مخالط اهل عقبا اند يرون اهل الدنيا يعظمون موت اجسادهم وهم اشد
اعظاما لموت قلوب احيائهم می بینند اهل دنیا را که بزرگ میشمارند و تاسف میخورند از موت اجساد و گفتار
افسوس فلان مرد و آن قدر طلعت بگور برد و ایشان سخت تر از آن بزرگ میشمارند و حسرت میخورند
برای موت دلهای زندگانشان می بینند بل باقی مرده اند و تن فانی زنده و جان باقی ناگشته
نامرده است و تن فانی پوسیده اند که آوخ اگر بمیرد و چون کنیم **ومن خطبة له عليه السلام**
خطبها بذي قار وهو متوجه الى البصرة ذكرها الواقدي في كتاب الجمل فصدع بما امر
به وبلغ رسالة ربه فلم الله به الصدع ورتق به الفتق پس آشکار اکرد آنچه بآن مامور
شده بود و از امور دین و رسانید پیغام رب العالمین پس بهم آورد خدای عز و جل او شکاف
جمعیت بشتیت را که احوال دین و دنیاشان از انتظام افتاده بود و جمع فرمود و بپیوستگی آ

بود و تفرق مردم از او منتظم ساخت انچه یی که روی در اختلال نهاده بود و علی الخصوص عرب که بحکم
طریق صلاح نسپرده بودی و خو شیوه حرب و ضرب و تاراج و غارات بکار نبردندی و از حلال
و حرام و ثواب و عقاب و جنت و نار یاد نکردندی و الف به بين ذوي الارحام
بعد العداوة الواغرة في الصدور والضغائن القادحة في القلوب والفت داد
با و میان خویشان بعد از عداوتی که بکینه فکن در سینها و کینهای آتش زن در دلها **ومن كلام**
له عليه السلام كلم به عبد الله بن زمعة وكان له شيعة وذلك انه قدم عليه في خلافته
يطلب منه مالا این مرد پیوسته به پیرو شیعیان که انتظار ظهور صاحب الامر کشنده بهای
و تعصبی برسند چون دیده است آنحضرت بخلافت قیام نموده است گفته است این بیت
را خدای داده است و آنچه در بیت المال حاصل است برای من آماده است بر آنحضرت
ای بطلبه بجهت استحقاق فقال عليه السلام ان هذا المال ليس لي ولا لك وانما هو في
للمسلمين وجلب اسيافهم فجعله نه از آن منست و نه از آن تو این غنیمت مسلمانان و از جهت
شمشیر ایشانست فان شركتهم في حربهم كان لك مثل حظهم والا فجناة ايديهم لا تكون
لغير افواههم اگر تو شریک بوده با ایشان در کارزار ایشان ترا هم نصیب ایشان باشد
و اگر نه آنچه دستهای ایشان چیده است برای غیر دهنهای خودشان نباشد مثل اگر کسی
جان بکند تا میوه از درختی بچیند و دیگری دهن باز کرده باشد تا در دهن او نهند **ومن كلام**
له عليه السلام گوید روزی آنحضرت بجعدة بن هبيرة المخزومی که خواهرزاده اوست اشارت
نمود تا بر منبر رود و خطبه بخواند جعده بر منبر رفت سخن بر او بسته گشت و فرو ماند آنحضرت
بر منبر رفت و خطبه بلیغ و طویل فرمود و این کلام در آنجمله بود الا ان اللسان بضعة
من الانسان فلا يسعده القول اذا امتنع ولا يمهله النطق اذا اتسع بدانکه زبان

پس فرمود آنحضرت

در خطبه آنحضرت است فرمود آن را در ذی قار داد متوجه بصره بود ذکر کرده است آن خطبه را واقدی در کتاب جمل

پاره ایست از ان بادی بخند اوره قول چون شخص سرو از زند گویا کرده یعنی چون خوانده
بزبانی سخن گفتن گفتار بخود برزبان دیابد پا چون زبان همرو از زد گفتار خود بسر بزند هچو
سایر اعضای آدمی هچو پای تا برای رفتن بجنبد رفتن و را سطیع کرده واو دو سستی نشود و همچنین
در صورت سقابل بهلت نهند او را گفتار چون فراخ کرده یعنی چون شخص بازبان بکشاید گفتار
وحالت مقرر داشته باشد گفتار بی انتظار سوی زبان آید و گوینده بنیز فصیح زبان گشاید
وانا لامراء الکلام وفینا تنشبت عروقه وعلینا تهدلت غصونه وما امیران کلام
سخن در فرمان ما است و در ما فرو رفته است و بند شده است رگهای او و برما فرود شتافته است
شاخهای او واعلموا رحمکم الله انکم فی زمان القائل فیه بالحق قلیل والقسان عن الصدق
کلیل واللازم للحق ذلیل و بدانید رحمت کند بر شما خدا که شما در زمانه اید که گوینده در او بحق کم است
وزبان از راستی کند است وملازم حق خوار است اهله معتکفون علی العصیان مصطلحون
علی الادهان ایشان ... قال تعالی ودوا لو تدهن فیدهنون بل
متفقند بمعصیت با هم صلح کرده اند و متفق گشته اند بر مداهنت یعنی سازگاری و سهل انگاری
و مسامحات و مراعات مصلحت روزگار و امثال اینها و رشوه دادن و بکدیگر را باخود نیز
یار کردن در مطالب فاسده خلاف حق و رشوه نه مخصوص مالست بلکه هر چیز باو جلب قلب
کنند نه بنیت حق آن رشوه است چنانچه امروز عادت اشراف و خاصانست و پیش ازین
عادت منافقان بود فتاهم عارم وشابهم آثم وعالمهم منافق وقارئهم مماذق
~~عبی عارم ای شرس واللبن المزیج یقال فلان یمذق الود ای یخلصه ومنه المماذق~~ جوان
ایشان بخود پر آزار است پیران ایشان گناهکارند و دانایان بر باطن و منافق است و قاری
قرآن چاپلوس و مماذق لا یعظم صغیرهم کبیرهم ولا یعول غنیهم فقیرهم تعظیم نمیکند خردشان

بزرگ را و تقید نمیکند توانگر ایشان درویش را ومن کلام له علیه السلام روی الیمانی
عن احمد بن قتیبة عن عبد الله بن یزید عن مالک بن دحیة قال کنا عند امیر المؤمنین
علی علیه السلام وقد ذکر عنده اختلاف الناس در مجلس آنحضرت تفاوت مردم در نیک و بد
و سایر احوال مذکور شده است فرموده است انما فرق بینهم مبادی طینهم وذلک انهم
کانوا فلقة من سبخ ارض وعذبها وحزن تربة وسهلها به رستی جدائی انداخته است
میان مردمان مبدأهای طینت ایشان یعنی این تفاوت از راه خلقت و سرشتهاست
جهت حالات آن گلی که از آن آفریده شده اند و این از انجاست که ایشان قطعه پاره بوده
از زمین شوره و شیرین و خاک درشت و نرم فهم علی حسب قرب ارضهم یتقاربون
وعلی قدر اختلافها یتفاوتون پس ایشان بحسب قرب زمینشان و خاک شان با هم نزدیک
میشوند و بقدر اختلاف آن خاک در اخلاق و احوال متفاوت میگردند فتام الرواء ناقص
العقل وماد القامة قصیر الهمة یعنی اگر منظری نیکو و خلقتی تمام است و در عقل ناقص و تمام
و یکی قامتی کشیده همچو سرو جوان و همتی کوتاه تر از دست لیمان و کوتاه نظران گویند سبب این
آنست که دماغ از دل دور است و حرارت غریزی که مصدر صفات فاضله فی علات بدماغ
کم برسد وزاکی العمل قبیح المنظر وقریب القعر بعید السبر سبر میل بر جراحت فرو بردن
تا غور آن معلوم کرده و یکی عملش پسندیده و پاک و منظرش ناخوش و هو نا گست و یکی قعرش
نزدیکست یعنی قامتش کوتاهست و در یافت و غورش دور و دراز است چنانچه غالب
کوتاه قدان دور بین میباشند و بند قامتان میگویند این از انجاست که دلهاشان بدماغ
نزدیکست ومعروف الضریبة منکر الجلیبة و بعضی خود در اصل طبیعتشان را اصل سرشت
نیکوست و خصلت و عادت بد بخود کشیده اند و بر خود بسته برای طلب دنیا و مصلحت حال

خود یا از راه اقتضای آن خلطت و صفت که لازمه هر شخصی در اصل عوام است و هر چه باز آن

ناچار آن کونه خصال را خود بسته است در ذات خود از آن خصال نقوذ معرض است

و لهذا اندک وقت از آن حال و از آن کار باز آید یا آن کار نخوانده با آداب خویش بجا آرد

پیوسته در آن متزلزل و متفکر باشد و همچنین شخصی در معاصی و قبایح خوض میکند از راه اتفاق

احوال و از آن کار خشنود نیست و آن عیوب در ذات او جا نگرفته است پس هر کاه بانداک وقت

از آن باز آید و توبه کند بر خلاف شخص در ذات خود جا افزوده که جبلی است و از نیکی و نا جوانمردی

روزگار طریق بخیلان و لئیمان را بسیار دارد که چاره ندارد و مثال شارح کاشی اینجا سه قسم است

و بکار من آنچه در بیش از حضرت رسول روایت شده ان الله یحب العبد و یبغض عمله اشارت

بقسم شخص است ظاهر به کاران دارد و طبیعت نیکو کاران در صورت هم سیرت بد است

و در معنی راغب بسیرت نیکان و ان القلب لیتقرف (؟) و طلیق اللسان حدید

الجنان دلی سرکشته و حیران است دلش پراکنده و پریشان است عقل و اندیشه اش هیچ

بکار نبرده و دیگری زبانی دارد روان و دلی تیز و سنان زبان کویا و اندیشه رسا بر خلاف

آن اول که زبانش از دل سرکشته تر است و دلش از عقل پریشان تر و من کلام له

علیه السلام قاله و هو یلی غسل رسول الله صلی الله علیه و آله و تجهیزه و تجهیز رسول بشین

یت و ساخت تغسیل و تدفین بوده بابی انت و امی لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع

بموت غیرک من النبوة و الانباء و اخبار السماء فدای تو باد پدر و مادرم منقطع شد

بموت تو از عالمیان آنچه منقطع نشد بموت دیگران از نبوت و اخبار دین و ایمان و اخبار

آسمان خصصت حتی صرت مسلیا عمن سواک و عممت حتی صار الناس

فیک سواء خاص کشتی تا کشتی تسلی بخشنده از دیگران و عام کشتی تا کشتند مردمان همه

در تو یکسان یعنی مصیبت مخصوص است از سایر مصیبتها با بوجه که از سایر مصیبتها تسلی بخشیده

پس همه کونه جز این یک مصیبت نیست و در جا هیچ مصیبت را این صفت نیست و عامه است

که هیچکس از این مصیبت فارغ نیست و لولا انک امرت بالصبر و نهیت عن الجزع لانفدنا

علیک ماء الشؤون و لکان الداء مماطلا و الکمد محالفا و اگر نه آن بود که تو امر کرده بصبر

و نهی کرده از جزع هر آینه تمام میکردیم بر تو باخر میرسانیدیم آب چشم را و تغییر شؤون بمعنی

زیرا که آب چشم از درزهای کاسه سر می آید و هر آینه این درد مماطل میبود و حق ما را نمی نمود

همچو شخص در معامله که خود ادا نماید که وام میگزارد و نگزارد و هر آینه غم و اندوه هم قسم

و ملازم میبود و بالجمله از جزع باز نمی ایستادیم و قلّا لک و لکنه ما لا یملک رده و لا

یستطاع دفعه و کم بود این دو برای تو یعنی این گریه و نوحه که کردیم و اندوه که خوردیم

برای تو کم از جزع رسیدیم و اگر نه باینقدر اکتفا نمینمودیم و لیکن اینقدر که صادر شد مالک

نبودیم بر ردّ آن و استطاعت منع آن ما مراد آنست که اگر نهی نمیکردی از جزع چندانکه

نم در چشم بود میگریستیم و اندوه و اندوه هرگز ساکن نمیکشتیم و این دو حال کمست از برای تو

و بیشتر از آن درخوری و لیکن ما از خوف وقوع در جزع نکردیم مگر آنچه دفع آن مقدور نبود

و میتوان مفاعل فلانا مطله داء و محالفا کند باشد شارح کوید یعنی چون موت چیزی نبود که کسی

قادر بر رد و دفع آن باشد از آنجا تسلی شدیم و از این پیش جزع نمودیم بابی انت و امی

اذکرنا عند ربک و اجعلنا من بالک پدر و مادرم فدای تو باد ما را نزد پروردگار

خود و بخاطر گذران و الحاصل ما را یاد کننده و در باره ما توجهی نزد خداوند تعالی ظاهر

ساز و در بعضی نسخ هشت خطبه که مقدم بر خطبه اما بعد گذشت اینجا مذکور است و شارحان

بر این ترتیب بنا نهاده اند و در اکثر نسخ اینجا باب خطب تمام شده است و چند فصلی

دا الشؤون واحد الشؤون ... موضع ... الرأس ... و منها تجیء الدموع ... الشکیت ... ینحدر من الرأس الی المحاجر ثم الی ... دماء الشؤون الدموع بجار

دیگر مخفی است و من همه را ترجمه نکنم و من کلام له علیه السلام قاله لعبد الله بن عباس
وقد جاءه برسالة من عثمان بن عفان وهو محصور یسأله فیها الخروج الی ماله
بینبع لیقل هتف الناس باسمه للخلافة بعد ان کان سأله مثل ذلک من قبل
فقال علیه السلام ابن عباس از جانب عثمان برسالت نزد آنحضرت آمد وقتی که او را
محاصره نموده بودند بالتماس آنکه آنحضرت از مدینه بیرون رود به ینبع موضعی بود از آن
او تا مردم از یاد او خاموش شوند نام او برای خلافت کمتر برند و آواز با کن شنوند [illegible]
که مردم آنحضرت را برای خلافت در نظر داشتند و تخم آرزوی خلافت او در زمین دل [illegible]
و در این وقت آن آرزو قوی گشته بود و دلها بر زوال عثمان مشتاق شده و حضور آنحضرت
در مدینه موجب قوت آن اندیشه بود و چنانچه از کلام ظاهر میشود پیش ازین فرستاده
که پا و چاره کار من باش چنانچه مشهور است که این بیت در آن جمله نوشت فان کنت ماکولا
فکن انت آکلی والا فادرکنی ولما امزق یا ابن عباس ما یرید عثمان الا ان یجعلنی جملا
ناضحا بالغرب اقبل وادبر بعث الی ان اخرج ثم بعث الی ان اقدم ثم هو الان
بعث الی ان اخرج میخواهد عثمان که مرا همچو شتر آبکش کند پا بلم و بر دم فرستاد بمن
که بیرون رو و باز فرستاد که بیا باز حالا میفرستد که بیرون رو والله لقد دفعت عنه
حتی خشیت ان اکون آثما بخدا قسم که از او دفع کردم و بقصد اصلاح نصرت او نمودم [illegible]
که گناهکار و من کلام له علیه السلام یحث فیه اصحابه علی الجهاد در بر انگیزاند درین کلام
یاران خود را بر جهاد والله مستادیکم شکره ومورثکم امره و خدای عز و جل از شما طاقت
ادای شکر خود را و میراث دهنده است بشما امر خود را یعنی چنان تعیین نموده است که
زمین و حکومت زمین و کمن بر دین و دشمنان خدا و صالحان را باشد و ممهلکم فی مضمار

عمدو

عمده و دلتنگی از عواسبقه و مهلت دهنده است شما را در میدانی کشیده یعنی مدت عمر
تا کوشش نمائید بجهة گرد سابقت درین میدان و بیرون بردن گوی عمل از دیگران فشدوا
عقدکم آز روا الطوا وافضول الخواصر آز ترجیح سفر از لجنه و خاصره تهی گاه و پهلو پس محکم
ببندید بندهای جامهای در نوردیده گشید زیادتیهای پهلو را چون جامه عرب بسیار
فراخست چون خواهند بهبای کاری شوند پهلوهای دیگر جامه را از جانب کمر جمع کنند [illegible]
و امثال آن و شارح گوید کنایت از تقلیل اکل و شرب و کف نفس از شهوات و متاع دنیا
و شاید بستن کمر و تیز رفتار کنایت از ترک شهوت فرج و طی فضول خاصره بجهت [illegible]
کنایت از قلت اکل باشد لا تجتمع عزیمة ووليمة جمع نمیشود اندیشه کار جدی و مهمانی
اگر فکر کار دارید ارش مالی و ترسی راه کنید که چنین کار با ساختن حاصل نشوانی گوما انقض
النوم لعزائم الیوم چه میشکند خواب و باطل میسازد عزمهای روز را مثلا مسافر روز بار بجهان
قرار میدهد که امشب زود بار بندیم که فردا پیش از اشتداد گرما بمنزل برسیم و شب خواب
بر ایشان غلبه کند و آن عزیمت از هم پاشد پس بیدار باب همت دامن سعی در میان زنند
و خواب و راحت بر خود حرام دانند تا دست در گردن مقصود حمایل کنند وامحى الظلم
لتذاکیر الهمم و چه محو کننده است تاریکیها برای یاد آوردنهای همتها یعنی مردم
رکن کم غیرت روز نیت بر کاری بندند که باید در آن کار شبگیر کردن و چون شب آید
و ظلمت جهان را فرو گیرد بیدل شوند و آن اندیشه در محبس تعویق و تاخیر بماند این و سه جمله
مثل [illegible] میشود و من کلام له علیه السلام اقتص فیه ذکر ما کان منه بعد هجرة النبی
علیه السلام ثم لحاقه به در این کلام قصه رفتن خود از پی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بعد از مهاجرت از مکه و فرار از کفار و ملحق گشتن با آنحضرت میگوید فجعلت اتبع ماخذ

فجعلت اتبع

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاطأ ذكره حتى انتهيت الى العرج في كلام طويل
پس گشتم پیروی میکردم آن راه را که آنحضرت رفته بود پس همه جا قدم بر یاد او مینهادم قدم
بر آن نشان او میبردم تا رسیدم بعرج یعنی همه جا خبر آنحضرت میگرفتم و هر جا نشان میکردم
بر آنجا قدم مینهادم و در دنبال آنحضرت می آمدم و در بعضی نسخ بجای فاطأ فاطأت
از فطأ بمعنی قطع یعنی همه جا خبر و یاد او را قطع میکردم در راه میبردم و غالبا تصحیف خوانده اند
قوله ع فاطأ ذكره من الكلام الذي رمى الى غايتي الايجاز والفصاحة واراد انني
كنت اعطى خبره عليه السلام من بدء خروجه الى ان انتهيت الى هذا الموضع فكنى عن ذلك بهذه الكناية
العجيبة سید رضی رح گفته که بلاغت فرجام میگوید این کلام از سخنانیست که بپایان رسیده
ایجاز و فصاحت رسانیده است و قصدش اینکه خبر آنحضرت میگرفتم و راه میبردم از آن وقت
که بیرون آمدم تا بعرج رسیدم همه جا قدم بر خبر او مینهادم و کنایه کردم [illegible] ومن

خطبة له عليه السلام فاعملوا وانتم في نفس البقاء والصحف منشورة والتوبة مبسوطة
نفس بحر یعنی فرج و وسعت است از نفسه تنفیسا ای فرجه [illegible] یعنی
میتواند بود یعنی عمل کنید چند آنکه در فراخی و راحت هستید یعنی زنده اید و نامهای اعمال
نه پیچیده و در نوردیده و از آن کار فارغ نگشته و توبه بهن است و در او بسته نگشته و امان
نامه او از دست بیرون رفته والمدبر يدعى والمسيء يرجى قبل ان يخمد العمل وينقطع
المهل [illegible] را بخوانند که برگردد و باو بدکار امید داشته میشود یعنی وقت
است که بدکار کند و حالش بصلاح آید [illegible] پیش از آنکه خاموش کرده چراغ
عمل و فسرده کرده و بریده شود رشته فرصت و از دست برود و ينقضي المدة ويسد
باب التوبة وتصعد الملائكة [illegible] بر آید و در توبه بسته کرده و ملائکه باسمان بر شوند

[illegible] دست بکشند و از محو و اثبات [illegible] قلم باز دارند فاخذ امرؤ من نفسه لنفسه
واخذ من حي لميت ومن فان لباق ومن ذاهب لدائم امرؤ خشي [illegible] یعنی گرفته است
و شاید مراد امر باشد و فعل امر فرو آیند مناسب اول [illegible] یعنی باید فرا گیرد هر کس از خود
برای خود یعنی خود را در دار دنیا جهاد و در کار فرماید تا در آخرت او را بکار آید و بگیرد
از زنده برای مرده یعنی چند آنکه زنده است کار کند و غافل نماند تا چون بمیرد مضطر و معطل
نماند و بگیرد از تن فانی برای جان باقی و از رونده عاریتی برای دائم جاوید امرؤ
خاف الله وهو معمر الى اجله ومنظور الى عمله شخصی که ترسید از خدای عز و جل و
در عمل و حال آنکه او را عمر و فرصت باقی بود تا رسیدن اجل او و دیده میشد بسوی عمل او
امرؤ الجم نفسه بلجامها وزمها بزمامها مردی که لجام بر نهاد نفس را بلجام او و
او [illegible] چارپای سرکش نفس را ضبط نمود از شهوات و معاصی و بی لجام و عنان
رها نکرد تا بچرد در مزارع مناهی فامسكها بلجامها عن معاصي الله وقادها بزمامها
الى طاعة الله پس نگه داشت او را بلجامش از معاصی کشید و برد بسوی طاعت
الهی ومن خطبة له عليه السلام في شأن الحكمين وذم اهل الشام جفاة طغام
عبيد اقزام جمعوا من كل اوب وتلقطوا من كل شوب [illegible]
یعنی ادانی و اراذل و احمقان و قزم [illegible] یعنی مرد رذل و دنی است [illegible]
بندگان رذل طبعان جمع کرده شده اند از هر جنبی و برچیده شده اند از هر جهت یعنی
جماعتی هر یک از جایی بهم مخلوط گشته اند ممن ينبغي ان يفقه ويؤدب ويعلم
ويدرب ويولى عليه ويؤخذ على يديه از جماعتی که بباید شان علم و دین آموختن
و تادیب و تعلیم نمودن و کار آموختن و ورزیده کردن و بر ایشان والی بودن و بر دو

دشمنان گرفتن یعنی نگه داشتن سر خود گاهی … صالح خفتند ناقص و ناقابل به
اصلاحشان کردن و دین و آیین آموختن که جاهل … کنند و در امر
دین و ملت و ولایت است مدخل نیابند و خود را پیشوا و مقتدا شمارند و در بعضی نسخ بذال آمده
بذال بمهجة و شد ریب فرو داشتن بجه برای قضای حاجت لیسوا علی المهاجرین والانصار
ولا الذین تبوؤا الدار نه از مهاجرونه از انصارند و نه از آنان که مکان گرفتند در دار
یعنی مدینه طیبه غرض بنه آنکه نه از انصارند که پیش از هجرت در مدینه اسلام آورده بودند و مسجد
بنا نمودند الا وان القوم اختاروا لانفسهم اقرب القوم مما یحبون وانکم اخترتم لانفسکم
اقرب القوم مما تکرهون این قوم یعنی اهل شام اختیار کردند برای خودشان در امر حکمین نزدیکتر قوم به
آنچه دوست میدارند یعنی ابو موسی اشعری که در قصور اخلاص و فساد اعتقاد
… عهدکم بعبدالله بن قیس بالامس یقول انها فتنة
فقطعوا اوتارکم وشیموا سیوفکم … شام … کرد با دار
ابو موسی را دیروز میگفت این فتنه است میان مسلمانان حق و باطل متمیز نیست ببرید
چله های کمان خود را و در غلاف نهید تیغهای خود را فان کان صادقا فقد اخطا بمسیره
غیر مستکره وان کان کاذبا فقد لزمته التهمة اگر راست میگفت خطا کرده که آمده …
بمعاونت لشکر بی اکراه واجبار و اگر دروغ گفت پس لازم شد بر او تهمت و ملامت
که نیست در دین بر بصیرت و خلوص عقیدت بلکه بهوای نفس سخن میگوید و از طلب بصیرت
حق را شبهه و فتنه می انگارد فادفعوا فی صدر عمرو بن العاص بعبدالله بن عباس
پس بزنید بر سینه عمرو عاص با بن عباس یعنی او را حکم کنید از جانب خود که او میتواند با عمرو
برآید وخذوا مهل الایام وحوطوا قواصی الاسلام دیگر بد فرصت روزگار را

دوست میدارند وقت کارزار … دور دست اسلام الی الغزو الی بلادکم یعنی
والی صفاتکم تنتضل … باو خود را اگر غزو کرده میشود یعنی قصد جنگ و گرفتن و قتل و غارت
آنها میکنند و ظفره سنگ خود را که بر او تیر می افکنند کنایه از آنست که دشمن در ایشان در
بلادشان طمع میکند **ومن خطبة له علیه السلام** یذکر فیها آل محمد علیهم السلام هم عیش العلم وموت
الجهل یخبرکم حلمهم عن علمهم وصمتهم عن حکم منطقهم ایشان زندگی علم و مرگ جهلند
خبر میدهد شما را حلمشان از علمشان و خاموشیشان از صواب و حکمت گفتارشان یعنی از حلم
و بردباری و متانت عقلشان هویدا است غور علمشان و از اطوار خاموشیشان میشناسی
گفتارشان محض حکمت است چون کسی در غیر مقام و زاید از حاجت سخن نگوید دلیل عقل
و حکمت اوست لا یخالفون الحق ولا یختلفون فیه مخالفت نمیکنند حق را و اختلاف نمیکنند
با یکدیگر در حق با قولشان بعضی مخالف بعضی نیست هم دعائم الاسلام وولائج الاعتصام
ایشان ستونهای دین مبین و مخصوصان رازداران ارباب اعتصام هستند یعنی چنگ
در دامن دوستی ایشان باید زدن بهم عاد الحق فی نصابه وانزاح الباطل عن
مقامه وانقطع لسانه عن منبته بایشان بازگشت حق در حد کمال و نصاب خود و دور
شد باطل از مقام خود یا از مقام حق و بریده شد زبانش از آنجا که روییده بود و آن زبان هیچ
گیاه که از بیخ بر کنند و بوستان را از وی پرداخته زند و بتواند ضمیر منبته بحق راجع باشد یعنی جای
رویدن باطل از مزرع حق بسبب ایشان … شد عقلوا الدین عقل وعایة
ورعایة لا عقل سماع ورواية فهم کردند دین و احکام دین را فهم ظرف شدن و مراعات
نمودن نه عقل شنیدن و بدیگران روایت کردن وان رواة العلم کثیر ورعاته
قلیل و راویان علم بسیارند و پاسداران و رعایت کنندگان علم کمند و بالجمله علم بر زبان

مردم بسیارست ولیکن عمل کم کنند و عمل با قول مطابق نسازند و مردمان در هر زمانی

افتخار عزت و اعتبار با نواع علوم حاصل می ازند و ابراز در مجالس و محافل جمال و کمال

می سازند و لیکن افعالشان با آن اقوال مطابق نیست و سیرشان با آن گفتار موافق

خدای عزوجل همه را توفیق عمل بخشد و رو ابن بار غایش جمع کرداند و چه خوب فرموده است

حکیم گرامی شیخ نظامی قدس سره چون خواستند این سخن از نو عمل خواستند که سخن

کار سر شدی کار نظامی بفلک بر شدی تمت الخطب و شرحه حامدا لله تعالی و مصلیا علی

عبده و رسوله المصطفی و آله الهداة

الفقیر الی الله الغنی محمد صالح بن محمد

با قرالقزوینی

[illegible]